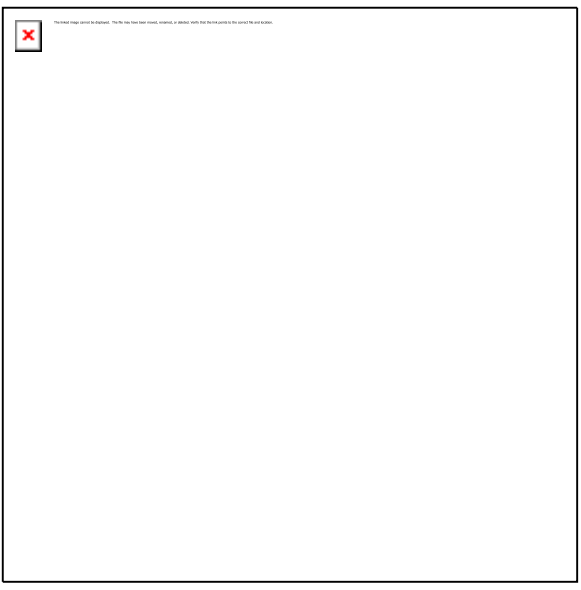

بسم الله الرحمن الرحيم

سوره شوری (۴۲)

سوره شوری مکی است و پنجاه و سه آیه دارد

[سوره الشوری (۴۲): آیات ۱ تا ۶]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ حم ۱ عسق ۲ كَذَلِكَ يُوحِي إِلَيْكَ وَ إِلَى اَلَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ اَللَّهُ اَلْعَزِيزُ اَلْحَكِيمُ ۳ لَهُ مَا فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي اَلْأَرْضِ وَ هُوَ اَلْعَلِيُّ اَلْعَظِيمُ ٤ تَكَادُ اَلسَّمَاوَاتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْ فَوْقِهِنَّ وَ اَلْمَلاَئِكَةُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ يَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِي اَلْأَرْضِ أَلاَ إِنَّ اَللَّهَ هُوَ اَلْغَفُورُ اَلرَّحِيمُ ٥ وَ اَلَّذِينَ اِتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ اَللَّهُ حَفِيظٌ عَلَيْهِمْ وَ مَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ ٦﴾

ترجمه آیات

به نام خداوند بخشنده مهربان. حم (۱).

عسق (۲).

این چنین خدای عزیز حکیم به سوی تو و به سوی انبیای قبل از تو وحی می‌فرستاد (۳).

خدایی که آنچه در آسمانها و در زمین است ملک او است و او علی و عظیم است (٤).

(این وحی آن قدر عظیم است که مبدأ نزولش یعنی) آسمانها، نزدیک است از بالا شکافته شود و ملائکه هم (که می‌بینند خداوند بندگان خود را مهمل نگذاشته به منظور هدایتشان وحی می‌فرستد) او را تسبیح و حمد می‌گویند و برای سکنه زمین استغفار می‌کنند، و اعلام می‌دارند که بدانید خدا آمرزگار رحیم است (٥).

و کسانی که غیر از خدا اولیایی می‌گیرند باز خدا نگهبان آنها است و تو بر آنان وکالت نداری (٦).

بیان آیات [مدار سخن در سوره مبارکه شوری و وجوه مختلفی که در باره حروف مقطعه قرآن گفته شده است]

این سوره پیرامون مساله وحی سخن می‌گوید که خود نوعی تکلم از ناحیه خدای سبحان با انبیاء و رسل او است. هم چنان که می‌بینیم در آغاز می‌فرماید ﴿كَذَلِكَ يُوحِي إِلَيْكَ وَ إِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ اَللَّهُ...﴾ و در آخر هم می‌فرماید ﴿وَ مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اَللَّهُ إِلاَّ وَحْياً﴾ تا آخر سوره. و نیز در بین سوره هم چند نوبت سخن از وحی می‌آورد، یک جا می‌فرماید: ﴿وَ كَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ قُرْآناً عَرَبِيًّا...﴾ جایی دیگر می‌فرماید: ﴿شَرَعَ لَكُمْ مِنَ اَلدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحاً...﴾ و نیز می‌فرماید: ﴿اَللَّهُ اَلَّذِي أَنْزَلَ اَلْكِتَابَ بِالْحَقِّ وَ اَلْمِيزَانَ...﴾ و همچنین چند نوبت در سوره سخن از رزق به میان آورده چون وحی خود رزقی است برای انبیاء.

بنابراین مساله وحی موضوعی است که در این سوره محور کلام قرار گرفته. و اما مطالب دیگر از قبیل آیات توحید و صفات مؤمنین و کفار، و سرانجامی که هر یک از این دو فریق دارند، و

بازگشتشان به خدای سبحان در روز قیامت، از باب «الکلام یجر الکلام حرف، حرف می‌آورد» می‌باشد، و منظور اولی سوره نیست.

این سوره در مکه نازل شده - مگر چند آیه آن که استثناء شده است، و آن آیه ﴿وَ اَلَّذِینَ اِسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ﴾ تا آخر سه آیه، و یکی هم آیه ﴿قُلْ لاَ أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلاَّ اَلْمَوَدَّةَ فِی اَلْقُرْبیٰ﴾ تا آخر چهار آیه است که در باره‌اش - ان شاء اللّه - سخن خواهیم گفت.

﴿حم عسق﴾ این پنج حرف از حروف مقطعه است که در اوائل چند سوره از سوره‌های قرآنی آمده، و این از مختصات قرآن کریم است و در هیچ کتاب آسمانی دیگر دیده نمی‌شود.

مفسرین - قدماء و متاخرین - در تفسیر آنها اختلاف کرده‌اند، و صاحب مجمع البیان، مرحوم طبرسی در تفسیر خود یازده قول از آنها در معنای آن نقل کرده.

۱ - این حروف از متشابهات قرآن است که خدای سبحان علم به آن را به خود اختصاص داده، و در ذیل آیه هفتم از سوره آل عمران فرموده: «تاویل

متشابهات را جز خدا کسی نمی‌داند» .

۲ - هر یک از این حروف مقطعه نام سوره‌ای است که در آغازش قرار دارد.

۳ - این حروف اسمایی هستند برای مجموع قرآن.

۴ - مراد از این حروف این است که بر اسماء خدای تعالی دلالت کنند. پس معنای

﴿الم﴾ «أنا اللَّه اعلم» ،و معنای ﴿المر﴾ «أنا اللَّه اعلم و أری»، و معنای ﴿المص﴾ «انا اللَّه اعلم و افضل» می‌باشد. و در حروف ﴿کهیعص﴾ کاف از «کافی» و هاء از «هادی» و یاء از «حکیم» و عین از «علیم» و صاد از «صادق» گرفته شده – این مطلب از ابن عباس روایت شده است.

و حروفی که از اسماء خدا گرفته شده طرز گرفته شدنش مختلف است، بعضی از حروف از اول نام خدا گرفته شده – مانند کاف که از «کافی» است – و بعضی از وسط گرفته شده – مانند یاء که از «حکیم» است – و بعضی از آخر گرفته شده – مانند میم که از «اعلم» گرفته شده.

۵ – این حروف اسمایی از خداست اما مقطعه و بریده که اگر از مردم کسی بتواند آنها را آن طور که باید ترکیب کند به اسم اعظم خدا دست یافته، همانطور که از ترکیب ﴿الر﴾ و ﴿حم﴾ و ﴿ن﴾ ﴿اَلرَّحْمَنُ﴾ درست می‌شود، و همچنین سایر حروف. چیزی که هست ما انسان ها قادر بر ترکیب آن نیستیم. این معنا از سعید بن جبیر روایت شده.

۶ – این حروف سوگندهایی است که خدای

تعالی خورده، و مثل اینکه خداوند به این حرف سوگند می‌خورد بر اینکه قرآن کلام او است. و اصولا حروف الفباء دارای شرافتی هستند، چون با همین حروف است که کتب آسمانی و اسماء حسنای خدا و صفات علیای او، و ریشه لغت‌های امت‌های مختلف درست می‌شود.

۷ – این حروف اشاراتی است به نعمت‌های خدا و بلاهای او و مدت زندگی اقوام و عمر و اجلشان.

۸ – مراد از این حروف این است که اشاره کند به اینکه امت اسلام تا آخر دهر باقی می‌ماند و منقرض نمی‌شود، حساب جمل هم که نوعی محاسبه است بر این معنا دلالت دارد.

۹ – مراد از این حروف همان حروف الفباء است، چیزی که هست با ذکر نام بعضی از آنها از ذکر بقیه بی نیاز بوده، در حقیقت خواسته است بفرماید: این قرآن از الفباء ترکیب شده.

۱۰ – این حروف به منظور ساکت کردن کفار در ابتدای سوره‌های قرار گرفته چون مشرکین به یکدیگر سفارش می‌کردند «مبادا به قرآن گوش

دهید، و هر جا کسی قرآن می‌خواند سر و صدا بلند کنید تا صوت قرآن در بین صوتهای نامربوط گم شود» قرآن این جریان را در آیه ﴿لاَ تَسْمَعُوا لِهَذَا اَلْقُرْآنِ وَ اِلْغَوْا فِيهِ...﴾[1] حکایت فرموده. و گاهی می‌شد که در

هنگام شنیدن صوت قرآن سوت می‌زدند، و بسا می‌شد کف می‌زدند، و بسا می‌شد صداهای دسته جمعی در می‌آوردند تا رسول خدا را در خواندن آن دچار اشتباه سازند، لذا خدای تعالی در آغاز بعضی از سوره‌های قرآن این حروف را نازل کرد تا آن رجاله‌ها را ساکت کند، چون وقتی این حروف را می‌شنیدند به نظرشان عجیب و غریب می‌آمد و به آن گوش فرا داده در باره‌اش فکر می‌کردند، و همین اشتغالشان به آن حروف از جار و جنجال بازشان می‌داشت، و در نتیجه صدای قرآن به گوششان می‌رسید.

۱۱ - این حروف از قبیل شمردن حروف الفباء است می‌خواهد بفهماند که این قرآنی که تمامی شما

---

[1] فصلت، آیه ۲۶.

مردم عرب را از آوردن مثلش عاجز کرده از جنس همین حروفی است که مدام با آن محاوره و گفتگو می‌کنید و در خطبه‌ها و کلمات خود به کار می‌بندید، باید از اینکه نمی‌توانید مثل آن را بیاورید، بفهمید که این کلام از ناحیه خدای تعالی است، و اگر در چند جا و چند سوره این حروف تکرار شده، برای این بوده که همه جا محکمی برهان را به رخ کفار بکشد.

این تفسیر از قطرب روایت شده، و ابو مسلم اصفهانی هم همین وجه را اختیار کرده، و بعضی از مفسرین قرون أخیر نیز بدان تمایل کرده‌اند[1].

این بود آن یازده وجهی که مرحوم طبرسی از مفسرین نقل کرده، و در بین این اقوال وجوه دیگر هم می‌توان قرار داد، مثلا از ابن عباس نقل شده که در خصوص ﴿الم﴾ گفته است «الف» اشاره است به نام «اللَّه» و «لام» به «جبرئیل» و «میم» به «محمد» (صلی الله علیه وآله و سلم). و نیز از بعضی دیگر نقل شده که گفته‌اند: حروف مقطعه در اوائل هر سوره‌ای که با آن آغاز شده اشاره است به آن غرضی

---

[1] مجمع البیان، ج ۱، ص ۳۲ و ۳۳.

که در سوره بیان شده، مثل اینکه می‌گویند حرف «نون» در سوره «ن» اشاره است به اینکه در این سوره بیشتر راجع به نصرت موعود به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) صحبت شده. و حرف «قاف» در سوره «ق» اشاره است به اینکه در این سوره بیشتر در باره قرآن، و یا قهر الهی سخن رفته. و بعضی دیگر هم گفته‌اند این حروف صرفا برای هشدار دادن است.

حق مطلب در باره حروف مقطعه

اما حق مطلب این است که هیچ یک از این وجوه آدمی را قانع نمی‌سازد.

اما قول اول که ما در بحث پیرامون محکم و متشابه قرآن در اوائل جلد سوم این کتاب گفتیم که یکی از اقوال در معنای متشابه همین قول اول است، و در آنجا گفتیم محکم بودن و متشابه بودن از صفات آیاتی است که الفاظش بر معنایش دلالت دارد، (چیزی که هست از

آنجایی که معانی آن الفاظ با عقاید مسلمه سازش ندارد، می‌گوییم این آیه متشابه است)، و باز در آنجا گفتیم که تاویل از قبیل معنا کردن لفظ نیست، بلکه تاویل‌ها عبارتند از حقایق واقعی که مضامین بیانات قرآنی از آن حقایق سرچشمه گرفته - چه محکماتش و چه متشابهاتش - و بنابراین نه حروف مقطعه قرآن از متشابهات می‌تواند باشد و نه معانی آنها از باب تاویل.

و اما ده قول دیگر که اصلا نمی‌توان تفسیرش نامید، بلکه تصویرهایی است که از حد احتمال تجاوز ننموده، و هیچ دلیلی که بر یکی از آنها دلالت کند در دست نیست.

بله در بعضی از روایات که به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و ائمه اهل بیت (علیه السلام) نسبت داده شده مؤیداتی برای قول چهارم و هفتم و هشتم و دهم دیده می‌شود که - ان شاء اللَّه - در بحث روایتی آینده نقل آن و بحث در پیرامونش خواهد آمد.

نکته‌ای که در اینجا نباید از آن غافل بود این است

که این حروف در چند سوره تکرار شده، یعنی در بیست و نه سوره حروف مقطعه آمده که بعضی با یک حرف افتتاح شده، مانند سوره ﴿ص﴾ و ﴿ق﴾ و ﴿ن﴾ . و بعضی دیگر با دو حرف چون ﴿طه﴾ و ﴿طس﴾، و ﴿یس﴾ و ﴿حم﴾ و بعضی دیگر با سه حرف چون ﴿الم﴾ و ﴿الر﴾ و ﴿طسم﴾ و بعضی دیگر با چهار حرف چون ﴿المص﴾ و ﴿المر﴾ و بعضی با پنج حرف چون سوره ﴿کهیعص﴾ و «حمعسق» .

از سوی دیگر این حروف هم با یکدیگر تفاوتی دارند، و آن این است که بعضی از آنها تنها در یک جا آمده، مانند «ن» و بعضی دیگر در آغاز چند سوره آمده، مانند ﴿الم﴾، و ﴿الر﴾ و ﴿طس﴾ و ﴿حم﴾ .

با در نظر گرفتن این دو نکته اگر کمی در سوره‌هایی که حروف مقطعه سرآغاز آنها یکی است – مانند ﴿الم﴾، ﴿المر﴾، ﴿طس﴾ و ﴿حم﴾ – دقت کنی، خواهی دید که آن سوره‌ها از نظر مضمون نیز بهم شباهت دارند و سیاقشان یکی است، به طوری که شباهت بین آنها در سایر سوره‌ها دیده نمی‌شود.

مؤکد این معنا شباهتی است که در آیات اول بیشتر این سوره‌ها مشاهده می‌شود، مثلا در سوره‌های «حم» آیه اول آن یا عبارت ﴿تِلْکَ آیَاتُ اَلْکِتَابِ﴾ است، یا عبارتی دیگر که این معنا را می‌رساند، و نظیر آن آیه‌های اول سوره‌هایی است که با ﴿الر﴾ افتتاح شده که فرموده: ﴿تِلْکَ آیَاتُ اَلْکِتَابِ﴾ و یا عبارتی در همین معنا و نیز نظیر این در سوره‌هایی که با ﴿طس﴾ شروع می‌شود و یا سوره‌هایی که با ﴿الم﴾ آغاز گشته، که در بیشتر آنها نبودن ریب و

شک در کتاب به میان آمده، و یا عبارتی که همین معنا را می‌رساند.

با در نظر گرفتن این شباهتها ممکن است آدمی حدس بزند که بین این حروف و مضامین سوره‌ای که با این حروف آغاز شده ارتباط خاصی باشد، مؤید این حدس آن است که می‌بینیم سوره اعراف که با ﴿المص﴾ آغاز شده، مطالبی را که در سوره‌های «الم» و سوره «صاد» هست در خود جمع کرده. و نیز می‌بینیم سوره رعد که با حروف ﴿المر﴾ افتتاح شده، مطالب هر دو قسم سوره‌های «الم» و «المر» را دارد.

از اینجا استفاده می‌شود که این حروف رموزی هستند بین خدای تعالی و پیامبرش که معنای آنها از ما پنهان است و فهم عادی ما راهی به درک آنها ندارد، مگر به همین مقدار که حدس بزنیم بین این حروف و مضامینی که در سوره‌های هر یک آمده ارتباط خاصی هست.

و چه بسا اگر اهل تحقیق در مشترکات این حروف دقت کنند، و مضامین سوره‌هایی را که بعضی از این حروف در ابتدای آنها آمده با یکدیگر

مقایسه کنند، رموز بیشتر برایشان کشف شود.

و ای بسا که معنای آن روایتی هم که اهل سنت از علی (علیه السلام) نقل کرده‌اند همین باشد، و آن روایت - بطوری که در مجمع البیان آمده - این است که آن جناب فرمود: «برای هر کتابی نقاط برجسته و چکیده‌ای است، و چکیده قرآن حروف الفباء است»[1].

معنای اینکه فرمود: ﴿كَذَلِكَ يُوحِي إِلَيْكَ...﴾

﴿كَذَلِكَ يُوحِي إِلَيْكَ وَ إِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ اللَّهُ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ... الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ﴾

مقتضای اینکه گفتیم محور اصلی غرض این سوره بیان وحی و تعریف حقیقت آن و اشاره به هدف آن و نتائجی که دارد می‌باشد، این است که اشاره با کلمه «کذلک» اشاره به شخص وحی باشد یعنی وحی خصوص این سوره به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم)، در نتیجه تعریف مطلق وحی نیز هست، چون مطلق وحی را تشبیه کرده به وحیی که به آن اشاره نموده، و به مخاطب نشان داده، در

---

[1] مجمع البیان، ج ۱، ص ۳۲.

نتیجه مضمون آیه مثل این می‌شود که بگوییم انسان مثل زید است، در اینجا نیز می‌فرماید: وحی بطور کلی مثل وحی همین سوره است.

و بنابراین، جمله ﴿إِلَیْکَ وَ إِلَی الَّذِینَ مِنْ قَبْلِکَ﴾ در معنای این است که فرموده باشد «الیکم جمیعا» یعنی نظیر وحی این سوره، به همه شما امت‌های بشری وحی می‌شد. و اگر

اینطور نفرمود، برای این بود که دلالت کند بر اینکه وحی یک سنت الهی است که همواره در نسلهای بشر جریان داشته، و یک مطلب نوظهور و بی‌سابقه نیست.

و معنای آیه این است که: وحیی که ما به خصوص شما انبیاء یکی پس از دیگری می‌فرستیم، یک سنت جاری و دیرینه است، مثل همین وحیی که در گرفتن این سوره داری می‌بینی.

بیشتر مفسرین[1] کلمه «کذلک» را اشاره گرفته‌اند به وحی، اما نه از آن جهت که وحی است، بلکه از جهت مفادی که دارد، و در حقیقت گفته‌اند اشاره به معارفی است که این سوره مشتمل بر آن است. آن وقت از این گفتار خود نتیجه گرفته‌اند که مضمون سوره چیزی است که خدای تعالی به همه انبیاء وحی فرموده، پس وحی این سوره وحیی است مشترک. ولی خواننده عزیز متوجه شد که غرض این سوره و سیاق آیاتش با گفتار این مفسرین سازگار نیست.

﴿اَلْعَزِیزُ اَلْحَکِیمُ لَهُ مَا فِی اَلسَّمَاوَاتِ وَ مَا فِی

---

[1] روح المعانی، ج ۲۵، ص ۱۰.

اَلْأَرْضِ وَ هُوَ اَلْعَلِیُّ اَلْعَظِیمُ﴾ در این جملات از اسماء حسنای الهی پنج نام مقدس ذکر شده: ۱ - عزیز ۲ - حکیم ۳ - علی ۴ - عظیم ۵ - ﴿لَهُ مَا فِی اَلسَّمَاوَاتِ وَ مَا فِی اَلْأَرْضِ﴾ ، و این جمله به معنای مالک است، و اگر نام مالک را اینطور مشروح ذکر کرده و نیز آن چهار نام دیگر را در اینجا آورد، برای این است که اصل وحی را و همچنین سنت جاری بودن آن را تعلیل کرده باشد، چون وحی عبارت است از قانون خداوندی که هدایتگر مردم است به سعادت دنیا و آخرتشان و هیچ کس و هیچ مانعی نیست که خدای را از تشریع چنین قوانینی باز بدارد، برای اینکه «عزیز» است، یعنی در هر چه اراده کند مغلوب هیچ چیز و هیچ عاملی واقع نمی‌شود.

و نیز خدای تعالی امر هدایت بندگان خود را مهمل نمی‌گذارد، و در آن سهل‌انگاری نمی‌کند، برای اینکه «حکیم» است، یعنی افعالش همه متقن است، و یکی از آثار متقن بودن عمل این است که عمل خود را طوری انجام دهد که به نتیجه برسد.

و نیز حق خدای تعالی است که در بندگان خود و امور ایشان به هر طوری که بخواهد تصرف کند،

چون او «مالک» ایشان است، و نیز حق او است که بندگان به وظیفه پرستش او قیام کنند و او ایشان را به بندگی خود وادار سازد و امر و نهی کند، چون هم «علی» است، و هم «عظیم» .

پس هر یک از این پنج اسم سهمی در تعلیل اصل وحی دارند، و نتیجه مجموع آنها این است که خدای تعالی از هر جهت ولی بندگان است، و جز او ولی دیگری نیست.

توضیح اینکه آیه: ﴿تَكَادُ اَلسَّمَاوَاتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْ فَوْقِهِنَّ...﴾ در مقام بیان عظمت وحی و کلام خدا است

﴿تَكَادُ اَلسَّمَاوَاتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْ فَوْقِهِنَّ...﴾

کلمه «یتفطرن» از مصدر «تفطر» است که به معنای پاره پاره شدن است، چون کلمه «تفطر» که مصدر باب تفعل است، از «فطر» گرفته شده، که به معنای پاره شدن و شکافتن است.

آنچه که از سیاق آیه و نظم کلام - که در باره بیان حقیقت وحی و آثار و نتائج آن است - به دست می‌آید، این است که مراد از «پاره پاره شدن آسمانها از بالای سر مردم» شکافتن آنها است به وسیله وحیی که از ناحیه خدای علی عظیم نازل می‌شود، و فرشتگان آن وحی را از همه آسمانها عبور می‌دهند تا به زمین نازل کنند، چون مبدأ وحی خدای سبحان است، و آسمانها به حکم آیه ﴿وَ لَقَدْ خَلَقْنَا فَوْقَكُمْ

سَبْعَ طَرَائِقَ وَ مَا كُنَّا عَنِ اَلْخَلْقِ غَافِلِينَ﴾[1] راه‌هایی است به سوی زمین.

و اما اینکه چرا جمله «یتفطرن» را مقید کرد به جمله «من فوقهن» ؟وجهش روشن است، برای اینکه وحی از ما فوق و بالای سر نازل می‌شود، چون از ناحیه خدایی نازل می‌شود که ما فوق هر چیز است، و علو و عظمتی مطلق دارد، قهرا اگر آسمانها شکافته شوند از بالا شکافته می‌شوند.

و نیز می‌خواهد امر وحی را بزرگ بدارد، از این جهت که وحی کلام کسی است که علی و عظیم است، پس از این جهت که کلام خدایی است دارای عظمت مطلق و آسمانها در هنگام نزول آن نزدیک به پاره پاره شدن می‌شود، و از این جهت که کلام خدایی است علی و دارای علو، اگر آسمانها پاره شوند از بالا پاره می‌شوند.

پس آیه شریفه در مقام بزرگداشت کلام خدا از این جهت که در هنگام نزولش از آسمانها عبور

---

[1] و به تحقیق بالای سر شما هفت طبقه آفریدیم و ما از توجه به خلق غافل نیستیم – مؤمنون، آیه ۱۷.

می‌کند، نظیر آیه شریفه ﴿حَتَّى إِذَا فُزِّعَ عَنْ قُلُوبِهِمْ قَالُوا مَا ذَا قَالَ رَبُّكُمْ قَالُوا الْحَقَّ وَ هُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ﴾[1] است که در مقام بزرگداشت وحی است، از حیث اینکه ملائکه حامل آن

به سوی زمین هستند.

و نیز نظیر آیه شریفه ﴿لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَرَأَيْتَهُ خَاشِعاً مُتَصَدِّعاً مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ﴾[2] است که در مقام بزرگداشت وحی است بر فرضی که بر کوهی نازل شود.

و نیز نظیر آیه شریفه ﴿إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلاً ثَقِيلاً﴾[3] است که در مقام بزرگداشت آن از نظر سنگینی و صعوبت عمل آن است. این آن مطلبی است که سیاق، آن را به دست می‌دهد.

ولی دیگر مفسرین[4] آیه را بر دو معنای دیگر حمل کرده‌اند:

---

[1] تا آنکه ترس از دلهای ملائکه زائل شود، آن وقت از فرشتگان وحی می‌پرسند: پروردگارتان چه وحی کرده بود؟ می‌گویند: حق را، و او علی و کبیر است – سبا، آیه ۲۳.

[2] اگر ما این قرآن را بر کوهی نازل می‌کردیم، آن وقت می‌دیدی که چگونه خاشع می‌شد، و از ترس خدا متلاشی می‌گشت – حشر، آیه ۲۱.

[3] به زودی سخنی سنگین بر تو القاء می‌کنیم – مزمل، آیه ۵.

[4] روح المعانی، ج ۲۵، ص ۱۱.

اول اینکه مراد از «تفطر» پاره شدن آسمانها از جلال و عظمت خدای جل جلاله است، هم چنان که توصیف خدا به علی عظیم در آیه قبلی هم مؤید این معنا است.

دوم اینکه مراد شکافتن آسمانها از شرک مشرکین اهل زمین است، و از این حرفشان که می‌گفتند: «﴿اِتَّخَذَ اَلرَّحْمَنُ وَلَداً﴾ خدا فرزندی گرفته» ،چون عین این کلام در سوره مریم نیز آمده، و فرموده: ﴿تَكَادُ اَلسَّمَاوَاتُ يَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ﴾[1].

صاحبان این دو توجیه در باره قید «من فوقهن» دچار اشکال شده‌اند، و مخصوصا انکه وجه دوم را اختیار کرده در باره توجیه قید مذکور به زحمت افتاده و همچنین در اینکه اتصال جمله ﴿وَ اَلْمَلاَئِكَةُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ يَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِی اَلْأَرْضِ...﴾، به ما قبل را چطور توجیه کنند دست و پا زده‌اند، که هر کس به کتب تفسیر آنان مراجعه کند بر این مطلب واقف می‌گردد.

مقصود از استغفار ملائکه برای زمینیان ﴿وَ يَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِی اَلْأَرْضِ﴾

---

[1] مریم، آیه ۹۰.

﴿وَ اَلْمَلاَئِکَةُ یُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ یَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِی اَلْأَرْضِ﴾ یعنی فرشتگان، خدای را از هر چه که لایق به ساحت قدسش نیست منزه داشته، و او را با شمردن کارهای جمیلش ثنا می‌گویند. و یکی از چیزهایی که لایق ساحت قدس او نیست همین است که امر بندگان خود را مهمل گذارد، و آنان را به سوی دینی که خود تشریع می‌کند، و از راه وحی ابلاغ می‌فرماید هدایت نکند، با اینکه این هدایت یکی از کارهایی است که انجامش از ناحیه خدا جمیل و پسندیده است. و از خدای سبحان درخواست می‌کنند که اهل زمین را بیامرزد. و معلوم است که حصول این آمرزش سببی دارد که قبلا باید حاصل شده باشد، و آن

سبب عبارت است از پیمودن طریق بندگی، و آنهم احتیاج به هدایت خود خدا دارد. پس برگشت درخواست مغفرت برای اهل زمین به این درخواست است که خدا برای آنان دینی تشریع کند، و آن گاه کسانی را که به آن دین می‌گروند بیامرزد. پس معنای جمله مورد بحث این می‌شود: که ملائکه از خدای سبحان درخواست می‌کنند که برای ساکنین زمین از طریق وحی دینی تشریع کند، و آن گاه به وسیله آن دین ایشان را بیامرزد.

شاهد بر این معنا این است که جمله مورد بحث در خلال سیاقی واقع شده که در صدد بیان صفت وحی است. و نیز شاهد دیگرش این است که برای اهل زمین طلب مغفرت می‌کنند، و معنا ندارد ملائکه برای همه اهل زمین طلب مغفرت کنند، و از خدا بخواهند حتی مشرکین را که می‌گفتند ﴿اِتَّخَذَ اَللَّهُ وَلَداً﴾ بیامرزد، با اینکه قبلا از خود ملائکه حکایت کرده بود که ﴿وَ يَسْتَغْفِرُونَ لِلَّذِينَ آمَنُوا﴾[1] پس ناگزیر باید بگوییم منظور از طلب مغفرت، طلب

---

[1] فقط برای مؤمنین استغفار می‌کنند – مؤمن، آیه ۷.

وسیله و سبب مغفرت است، و آن همین است که نخست برای اهل زمین دینی تشریع کند، تا سپس متدینین به آن دین را بیامرزد.

﴿أَلاَ إِنَّ اَللَّهَ هُوَ اَلْغَفُورُ اَلرَّحِيمُ﴾ یعنی آگاه باش که خدای سبحان بدان جهت که متصف به دو صفت مغفرت و رحمت است، و او را به نام غفور و رحیم می‌خوانید، ساحت قدسش اقتضاء می‌کند که برای اهل زمین کاری کند و زمینه‌ای فراهم سازد که به مغفرت و رحمت او برسند و آن کار همین است که از راه وحی و رسالت دینی برایشان تشریع کند که به وسیله آن به سوی سعادت خود هدایت شوند.

بعضی از مفسرین[1] گفته‌اند در جمله ﴿أَلاَ إِنَّ اَللَّهَ...﴾ اشاره‌ای است به اینکه خدای تعالی هم استغفار ملائکه را قبول کرده، و هم بیشتر از آن مقداری را که ملائکه خواسته‌اند مغفرت و رحمت می‌دهد.

﴿وَ اَلَّذِينَ اِتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ اَللَّهُ حَفِيظٌ عَلَيْهِمْ وَ مَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ﴾

---

[1] روح المعانی، ج ۲۵، ص ۱۲.

بعد از آنکه از آیات قبل استفاده شد که خدای تعالی تنها ولی بندگان خویش است، و جز او ولی دیگری نیست، و تنها او متولی امور سکنه زمین است که برایشان دینی تشریع کند، دینی که خودش بپسندد، و آن را به مقتضای اسماء حسنا و صفات علیائش از طریق وحی به انبیاء به ایشان برساند، و لازمه این ولایت آن بود که سکنه زمین غیر از او کسی را ولی خود

نگیرند، اینک در آیه مورد بحث به حال کسانی اشاره می‌کند که به غیر از خدا اولیایی برای خود درست کردند، و آنها را در ربوبیت و الوهیت شرکای خدا پنداشتند، آن گاه می‌فرماید: خدا از آنچه این طایفه می‌کنند غافل نیست، و اعمالشان علیه خود آنان محفوظ می‌ماند، تا به زودی بر آن اعمال مؤاخذه شوند، و در این بین رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) هیچ مسئولیتی ندارد، چون به جز ابلاغ رسالت وظیفه‌ای ندارد، نه وکیل مردم است نه از اعمال آنان بازخواست می‌شود.

پس اینکه فرمود ﴿اَللَّهُ حَفِيظٌ عَلَيْهِمْ﴾ معنایش این است که شرک آنان را علیه آنان حفظ می‌کند، و همچنین گناهان و اعمال فاسدی مترتب بر شرک ایشان است.

﴿وَ مَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيلٍ﴾ یعنی اعمال مردم به تو واگذار نشده تا تو آن را برایشان اصلاح کنی، و به این منظور به سوی دین حق هدایتشان کنی. این آیه شریفه لحنش لحن تسلیت دادن به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است.

بحث روایتی (نقل و نقد روایاتی در باره حروف

در الدر المنثور است که ابن اسحاق و بخاری در تاریخ خود، و ابن جریر به سندی ضعیف از ابن عباس، از جابر بن عبد اللّه ابن رباب روایت کرده‌اند که گفت: روزی ابو یاسر بن اخطب با جمعی از مردان یهود به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) عبور می‌کردند، در حالی که آن جناب اول سوره بقره را می‌خواند که می‌فرماید: ﴿الم ذَلِکَ اَلْکِتَابُ لاَ رَیْبَ فِیهِ﴾. از بین آن جمع برادر ابو یاسر، حی بن اخطب به آن جمع ملحق شد، و گفت: هیچ می‌دانید؟ به خدا سوگند من از محمد شنیدم که از جمله آنچه به وی وحی شده این را می‌خواند: ﴿الم ذَلِکَ اَلْکِتَابُ﴾ پرسیدند راستی تو خودت شنیدی؟ گفت: آری.

پس یهودیان نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) شدند و گفتند: ای محمد یادت نیست که در ضمن آنچه به تو وحی شده می‌خواندی: ﴿الم ذَلِکَ اَلْکِتَابُ﴾ ؟ فرمود: بلی درست است. گفتند: آیا جبرئیل این را از ناحیه خدا برایت آورده؟ فرمود:

آری. گفتند: با اینکه خداوند قبل از تو هم انبیایی فرستاده، و ما سراغ نداریم که هیچ پیغمبری مدت سروری و مقدار عمر امتش را دانسته باشد غیر از تو که در این کلام خود از آن خبر می‌دهی؟ در همین بین حی بن أخطب به عده‌ای که همراهش بودند گفت: «الف» یک، و «لام» سی، و «میم» چهل، جمعا می‌شود هفتاد و یک، و آیا شما می‌خواهید به دین پیغمبری درآیید که

مدت سروری‌اش و عمر امتش مجموعا هفتاد و یک سال است.

آن گاه رو کرد به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و گفت: ای محمد آیا غیر از ﴿الم﴾ حرف دیگری هم هست؟ فرمود: بله، پرسید: چیست؟ فرمود: ﴿المص﴾ حی بن اخطب گفت: (عجب) این از اولی سنگین‌تر و طولانی‌تر است، چون «الف» یک و «لام» سی و «میم» چهل «و صاد» نود است که جمعا صد و شصت و یک می‌شود. ای محمد آیا غیر از اینهم هست؟ رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: بله، پرسید چیست؟ فرمود: ﴿الر﴾ گفت اینکه از آن دو سنگین‌تر و طولانی‌تر است، چون «الف» یک و «لام» سی و «راء» دویست است که جمعا دویست و سی و یک می‌شود.

حال بگو ببینیم باز هم هست؟ فرمود: بله ﴿المر﴾ حی گفت این دیگر از آنها سنگین‌تر و بلندتر است «الف» یک و «لام» سی و «میم» چهل و «راء» دویست که جمعا دویست و هفتاد و یک.

سپس حی بن اخطب گفت: ای محمد امر تو بر

ما مشتبه شد نمی‌دانیم دوران نبوتت کوتاه است یا بلند؟ آن گاه برخاستند که بروند برادر او ابو یاسر به او و همراهانش از علمای یهود گفت نظر شما چیست؟ آیا به راستی همه این مدت‌ها یعنی «۷۱» و «۱۶۱» و «۲۳۱» و «۲۷۱» را به محمد داده‌اند که جمعا هفتصد و سی و چهار سال باشد؟ آنها نیز گفتند: امر او برای ما مشتبه است.

راویان نامبرده معتقدند که آیات ﴿هُوَ اَلَّذِی أَنْزَلَ عَلَیْکَ اَلْکِتَابَ مِنْهُ آیَاتٌ مُحْکَمَاتٌ هُنَّ أُمُّ اَلْکِتَابِ وَ أُخَرُ مُتَشَابِهَاتٌ...﴾ در خصوص همین یهودیان نازل شده[1].

مؤلف: و نیز الدر المنثور قریب به این مضمون از ابن منذر، از ابن جریح نقل کرده قمی هم نظیر آن را در تفسیر خود از پدرش از ابن رئاب، از محمد بن قیس، از ابی جعفر (علیه السلام) نقل کرده[2]. و در این روایت نیامده که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) هم حساب ابجد یهودیان و یا متشابه بودن حروف مقطعه را امضاء کرده باشد، خود یهودیان هم

---

[1] الدر المنثور، ج ۱، ص ۲۳.

[2] تفسیر قمی، ج ۱، ص ۹۷.

دلیلی برای گفته خود نیاورده‌اند، در سابق هم گفتیم که آیات متشابه قرآن غیر از حروف مقطعه‌ای است که در آغاز بعضی سوره‌ها آمده.

و در معانی الاخبار به سند خود از جویریه از سفیان ثوری روایت آورده که گفت: من

به جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب (علیه السلام) عرضه داشتم یا بن رسول اللَّه (صلی الله علیه وآله و سلم) معنای این کلمات از کتاب خدای عز و جل که می‌فرماید: ﴿الم﴾، ﴿المص﴾، ﴿الر﴾، ﴿المر﴾، ﴿کهیعص﴾، ﴿طه﴾، ﴿طس﴾، ﴿طسم﴾، ﴿یس﴾، ﴿ص﴾، ﴿حم﴾، ﴿حم عسق﴾، ﴿ق﴾ و ﴿ن﴾ چیست؟

امام صادق (علیه السلام) فرمود: اما ﴿الم﴾ که در اول سوره بقره است معنایش «انا اللَّه الملک» است، یعنی منم اللَّه سلطان. و اما ﴿الم﴾ که در اول سوره آل عمران است معنایش «انا الله المجید» است، یعنی منم خدای مجید. و معنای ﴿المص﴾ «انا اللَّه المقتدر الصادق» است یعنی منم خدای مقتدر صادق. و معنای ﴿الر﴾ این است که «انا اللَّه الرؤف» ، منم خدای رؤوف. و معنای ﴿المر﴾ این است که منم خدای محیی و ممیت و رزاق. و معنای ﴿کهیعص﴾ این است که منم کافی و هادی و ولی و عالم و صادق الوعد. و ﴿طه﴾ خود یکی از اسماء رسول خدا است، و معنایش «یا طالب الحق الهادی الیه» است یعنی ای که طالب حق و هدایت کننده

خلق به سوی آنی، ما قرآن را به سویت نازل نکردیم که خود را از اندوه برای کفار به سختی و مشقت بیندازی بلکه فرستادیم تا به وسیله آن نیکبخت باشی.

و اما ﴿طس﴾ معنایش «انا الطالب السمیع» است، یعنی منم طالب شنوا. و اما ﴿طسم﴾ معنایش منم طالب شنوای مبدی و معید، و اما ﴿یس﴾ آن نیز یکی از اسماء رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است، و معنایش «یا ایها السامع للوحی و القرآن الحکیم انک لمن المرسلین علی صراط مستقیم هان ای شنوای وحی و قران حکیم به درستی که تو قطعا از فرستادگان خدایی که بر صراط مستقیم و مهیمن بر آنی» است.

و اما ﴿ص﴾ نام چشمه‌ای است که از زیر عرش می‌جوشد، و همین صاد بود که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در معراج از آن وضو گرفت، و جبرئیل روزی یک بار داخل آن می‌شود و در آن فرو می‌رود، و سپس بیرون آمده بال خود را تکان می‌دهد، و هیچ قطره‌ای از بالش نمی‌چکد و نمی‌پرد،

مگر آنکه خدا از آن فرشته‌ای خلق می‌کند، تا او را تسبیح و تقدیس و تکبیر و حمد بگوید تا روز قیامت.

و اما ﴿حم﴾ معنایش حمید مجید است. و اما ﴿حم عسق﴾ معنایش حلیم، مثیب (ثواب دهنده) عالم، سمیع، قادر، قوی، است. و اما ﴿ق﴾ نام کوهی است که محیط به زمین است و سبزی آسمان هم از آن است، و به وسیله آن کوه است که خدا زمین را از اینکه اهلش را بلرزاند حفظ کرده. و اما ﴿ن﴾ نام نهری است در بهشت که خدای تعالی دستور داد منجمد شو، منجمد شد، و مداد گشت و به قلم فرمود: بنویس قلم هم در کتاب لوح محفوظ سطرگیری

کرد، و آنچه که بود و تا قیامت خواهد بود همه را نوشت پس مداد از نور و قلم از نور و لوح هم لوحی از نور بود.

سفیان اضافه می‌کند سپس عرضه داشتم: یا بن رسول اللّه! امر لوح و قلم و مداد را بیشتر برایم توضیح بده، و آنچه خدا به تو تعلیم داده تعلیمم ده. فرمود: یا بن سعید اگر تو اهلیت برای پاسخ دادنم نداشتی جوابت را نمی‌دادم، پس (بدانکه) نون ﴿ن﴾ نام فرشته‌ای است که آن را به قلم که آن نیز فرشته‌ای است می‌دهد، و قلم هم به لوح که آن نیز فرشته‌ای است می‌دهد، و لوح هم به اسرافیل و اسرافیل به میکائیل و او به جبرئیل می‌دهد، و جبرئیل هم به انبیاء و رسولان خدا (صلوات اللّه علیهم). سفیان می‌گوید: آن گاه امام فرمود: برخیز که بیش از این برایت خطری است[1].

مؤلف: ظاهر آنچه در این روایات آمده که غالب حروف مقطعه را به اسماء حسنای خدا معنا کرده، این است که این حروف از اسماء خدا گرفته شده،

---

[1] معانی الاخبار، ط انتشارات اسلامی، ص ۲۲.

حال یا از اول آنها مانند «میم» که فرمود از ملک و مجید و مقتدر گرفته شده، و یا از وسط مانند «لام» از اللَّه و «یاء» از «ولی» ،پس این حروف مقطعه اشاراتی هستند بر اساس رمز، که هر یک به یکی از اسماء خدا اشاره می‌کنند، و این معنا از طرق اهل سنت از ابن عباس و ربیع بن انس و دیگران نیز روایت شده. ولی بر خواننده پوشیده نیست که رمز، اصولا وقتی به کار برده می‌شود که گوینده نمی‌خواهد دیگران از آنچه او به مخاطب خود می‌فهماند سر در آورند، و به این منظور مطلب خود را با رمز به مخاطب می‌رساند تا هم مخاطبش بفهمد و هم دیگران نفهمند، و این اسماء حسنایی که در این روایت حروف مقطعه اوائل سوره‌ها را رمز آن دانسته، اسمایی است که در بسیاری از موارد از کلام خدای تعالی به آنها یا بطور اجمال و یا بطور تفصیل، تصریح و اشاره شده با این حال دیگر هیچ فایده‌ای برای این رمز گویی تصور نمی‌شود.

پس باید برای این روایات به فرضی که صحیح باشد، و به راستی از معصوم (علیه السلام) صادر شده باشد فکر وجه دیگری کرد، و آن این است که آن را

حمل کنیم بر اینکه این حروف دلالت بر آن اسماء دارد، ولی نه به دلالت وضعی. در نتیجه رمزهایی خواهد بود که منظور و مراد آن بر ما پوشیده است، و به مرتبه‌هایی از آن معانی دلالت دارد، که برای ما مجهول است، چون آن مراتب نامبرده دقیق‌تر و رقیق‌تر و بلندپایه‌تر از فهم ما است.

مؤید این توجیه تا اندازه‌ای این است که یک حرف نظیر «میم» را در چند جا به چند

معنای مختلف تفسیر کرده. و همچنین روایاتی که می‌گوید این حروف از حروف اسم اعظم است.

و اینکه داشت: «و اما قاف به معنای کوهی است محیط به زمین که سبزی آسمان از رنگ آن است...» ،و نیز روایت قمی که در تفسیرش وارد شده، و نیز به چند طریق از طرق اهل سنت از ابن عباس و دیگران در این باره آمده، به نظر درست نمی‌رسد.

در بعضی از روایاتی که از ابن عباس نقل شده آمده: قاف کوهی است از زمرد، که محیط است بر دنیا، و دو طرف آسمان به آن کوه چسبیده، و کوه نامبرده پایه آسمان است. و در بعضی دیگر آمده خدای تعالی کوهی خلق کرده به نام کوه قاف، که محیط بر اقیانوسها است، و آسمان دنیا روی آن قرار دارد و در آنجا هفت زمین و هفت دریا و هفت آسمان است.

و در بعضی از روایات ابن عباس آمده: خدا کوهی خلق کرده به نام قاف که محیط بر عالم است و رگ و ریشه‌هایش تا صخره‌ای که زمین روی آن قرار دارد فرو رفته، هر وقت خدا بخواهد یک شهر یا قریه را دستخوش زلزله سازد به آن کوه دستور

می‌دهد تا آن ریشه از ریشه‌های خود را که در زیر آن قریه واقع شده حرکت دهد، و در نتیجه در آن قریه زلزله ایجاد کند، به همین جهت است که می‌بینیم در یک قریه زلزله می‌شود، و قریه‌های مجاورش تکان نمی‌خورد.

علت درست نبودن این حرف این است که خیلی شبیه به اسرائیلیات است، (که در بین روایات ما رخنه کرده). و اگر جمله «خداوند به وسیله آن زمین را از اینکه اهلش را بلرزاند جلوگیری می‌کند» نبود، ممکن بود به نوعی تاویل روایت را اینطور توجیه کنیم، که مراد از کوه محیط بر زمین کره هوا است.

و اما اینکه داشت ﴿طه﴾ و ﴿یس﴾ از اسماء رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است، و تفسیری که برای این دو کلمه کرده بود، نیز باید به همان معنایی که ما در باره کوه قاف کردیم حمل شود، هم چنان که روایات بسیاری که از طرق عامه و خاصه وارد شده که ﴿طه﴾ و ﴿یس﴾ از اسماء رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است، بر همین معنا حمل می‌شود.

و اما اینکه داشت ﴿ن﴾ نام نهری است که خدا آن را مداد کرد، و قلم به امر او با آن مداد بر لوح بنوشت، آنچه را بوده و تا قیامت خواهد بود. و نیز اینکه داشت: مداد و قلم و لوح از نورند. و اینکه داشت: مداد و قلم و لوح همه فرشتگانند، خود بهترین شاهد است بر اینکه آنچه از عرش و کرسی و لوح و قلم و نظائر آن در کلام خدای تعالی آمده، و آنچه که در کلام رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و ائمه (علیه السلام) برایش تفسیر کرده‌اند، همه از باب تمثیل است، و منظور از این تعبیرها و بیانات نزدیک کردن معارف حقیقی است از افقی دور به افقی نزدیک‌تر به فهم مردم عامی، و خواسته‌اند یک امر غیر محسوس را به منزله محسوس

فرض نموده، آن وقت در باره‌اش حرف بزنند.

و نیز در معانی الاخبار به سند خود از ابو بصیر از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: ﴿الم﴾ حروفی هستند از اسم اعظم خدا که تکه تکه آن در قرآن آورده شده، و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و امام می‌توانند آنها را ترکیب نموده، اسم اعظم را درست کنند، آن وقت هر گاه با آن اسم اعظم دعا کنند مستجاب می‌شود[1].

مؤلف: این مضمون به چند طریق از اهل سنت از ابن عباس و غیره نیز روایت شده، و ما در تفسیر سوره اعراف آنجا که راجع به اسمای حسنی بحث می‌کردیم، گفتیم که اسم اعظمی که اثری خاص به خود را دارد، از قبیل الفاظ نیست، و آنچه روایت در باره آن وارد شده که ظاهرش این است که اسمی است مرکب از حروف لفظی، باید به نوعی تاویل که مناسب با آن روایت باشد تاویل گردد.

و نیز در همان کتاب به سند خود از محمد بن زیاد و محمد بن سیار از امام عسکری (علیه السلام)

---

[1] معانی الاخبار، ص ۲۳.

روایت کرده که فرمود: قریش و یهود قرآن را تکذیب کردند و گفتند: سحری است آشکار که خود محمد درست کرده، و خدای تعالی در پاسخشان فرمود: ﴿الم ذَلِکَ اَلْکِتَابُ﴾ یعنی ای محمد این کتابی که ما بر تو نازل کردیم، از همین حروف الفباء است که شما نیز لغات خود را از آن ترکیب می‌کنید، (اگر الفبای شما ۲۸ حرف است قرآن نیز ۲۸ حرف است نه بیشتر)، پس شما هم اگر راست می‌گویید مثل آن را بیاورید، و سایر گواهان خود را هم با خود همدست کنید - تا آخر حدیث[1].

مؤلف: این حدیث از تفسیر امام عسکری نقل شده که سندش ضعیف است.

و در تفسیر قمی در روایات ابی الجارود از امام ابی جعفر (علیه السلام) آمده که در تفسیر جمله ﴿یَتَفَطَّرْنَ مِنْ فَوْقِهِنَّ﴾ فرمود: یعنی پاره پاره می‌شوند[2].

و در کتاب جوامع الجامع در ذیل جمله «﴿وَ یَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِی اَلْأَرْضِ﴾» می‌گوید: امام صادق

---

[1] معانی الاخبار، ص ۲۴.

[2] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۶۸.

(علیه السلام) فرمود: یعنی برای مؤمنین که در زمین هستند[1].

مؤلف: در مجمع البیان[2] از آن جناب روایتی به همین معنا آورده. و قمی[3] هم آن را بدون آوردن نام آن جناب نقل کرده.

[سوره الشوری (۴۲): آیات ۷ تا ۱۲]

﴿وَ كَذٰلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ قُرْآناً عَرَبِيًّا لِتُنْذِرَ أُمَّ اَلْقُرىٰ وَ مَنْ حَوْلَهَا وَ تُنْذِرَ يَوْمَ اَلْجَمْعِ لاَ رَيْبَ فِيهِ فَرِيقٌ فِي اَلْجَنَّةِ وَ فَرِيقٌ فِي اَلسَّعِيرِ ۷ وَ لَوْ شَاءَ اَللَّهُ لَجَعَلَهُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَ لَكِنْ يُدْخِلُ مَنْ يَشَاءُ فِي رَحْمَتِهِ وَ اَلظَّالِمُونَ مَا لَهُمْ مِنْ وَلِيٍّ وَ لاَ نَصِيرٍ ۸ أَمِ اِتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ فَاللَّهُ هُوَ اَلْوَلِيُّ وَ هُوَ يُحْيِ اَلْمَوْتىٰ وَ هُوَ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ۹ وَ مَا اِخْتَلَفْتُمْ فِيهِ مِنْ شَيْءٍ فَحُكْمُهُ إِلَى اَللَّهِ ذٰلِكُمُ اَللَّهُ رَبِّي عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ إِلَيْهِ أُنِيبُ ۱۰ فَاطِرُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجاً وَ مِنَ اَلْأَنْعَامِ أَزْوَاجاً يَذْرَؤُكُمْ فِيهِ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَ هُوَ

---

[1] جوامع الجامع، ص ۴۱۲.

[2] مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۲.

[3] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۶۸.

اَلسَّمِيعُ اَلْبَصِيرُ ۱۱ لَهُ مَقَالِيدُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ يَبْسُطُ اَلرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَ يَقْدِرُ إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ۱۲﴾

ترجمه آیات

و این چنین به سویت وحی کردیم قرآنی عربی را تا مردم مکه و پیرامون آن را انذار کنی و از روز جمع (قیامت) که شکی در آن نیست بترسانی، روزی که دسته‌ای در بهشت و دسته‌ای در جهنم خواهند بود (۷).

اگر خدا می‌خواست می‌توانست همه را امتی واحد قرار دهد، اما (سنتش بر این قرار گرفته که) هر کس را بخواهد در رحمتش داخل سازد، و ستمگران هیچ سرپرست و یاوری نداشته باشند (۸).

آیا به راستی غیر از خدا اولیائی گرفته‌اند؟ در حالی که ولی (مردم) تنها خداست و تنها او مردگان را زنده می‌کند، و تنها او بر هر چیز قادر است (۹).

و در هر چیز که اختلاف کنید داوری در آن به عهده خدا است، متوجه باشید که این خدا است که پروردگار من است، و من تنها بر او توکل می‌کنم، و به سوی او باز می‌گردم (۱۰).

او که پدید آورنده آسمانها و زمین است، و از جنس خود شما برایتان همسرانی آفرید، و نیز برای چارپایان جفت خلق کرد، و به این وسیله نسل شما و چارپایان را زیاد کرد. هیچ چیزی مثل او نیست، و او شنوا و بینا است (۱۱).

کلیدهای رحمت آسمانها و زمین از آن او است، روزی را برای هر کس بخواهد گشاده می‌کند، و برای هر که بخواهد تنگ می‌گیرد، آری او به هر چیزی داناست (۱۲).

بیان آیات

این آیات فصل دوم از آیات این سوره است که در آن نیز مساله وحی را معرفی می‌کند. چیزی که

هست در این آیات وحی را از نظر نتائجی که مترتب بر آن است معرفی می‌کند، هم چنان که در فصل سابق خود آن را معرفی می‌کرد و به آن اشاره می‌نمود.

در این فصل می‌فرماید: غرض از وحی انذار مردم است، و مخصوصا انذاری که مربوط به روز قیامت است، روزی که همه مردم در آن جمع می‌شوند و گروهی به سوی بهشت، و گروهی دیگر به سوی آتش می‌روند.

چون اگر مردم به چنین روزی تهدید و انذار نشوند، دعوت دینی به نتیجه نمی‌رسد و تبلیغ دینی سودی نمی‌بخشد. آن گاه این نکته را بیان می‌کند که دو دسته شدن مردم چیزی است که مشیت خدای سبحان به آن تعلق گرفته، و به همین منظور دین را برای مردم تشریع کرده، و از راه وحی مردم را از روز جمع انذار نموده، چون او ولی مردم است، و آنها را بعد از مردن زنده می‌کند، و بین آنان در آنچه اختلاف می‌کردند حکم می‌فرماید.

آن گاه رشته کلام به مساله توحید ربوبیت کشیده می‌شود، و اینکه به جز خدای تعالی ربی نیست،

چون صفاتی که رب باید داشته باشد مختص به خداست، و هیچ شریکی در هیچ یک از آن صفات شرکت ندارد.

دعوت پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله و سلم) جهانی، ولی تدریجی و مرحله به مرحله بوده است

﴿وَ كَذَلِکَ أَوْحَيْنَا إِلَيْکَ قُرْآناً عَرَبِيًّا لِتُنْذِرَ أُمَّ الْقُرىٰ وَ مَنْ حَوْلَهَا﴾

کلمه «کذلک» اشاره به وحیی است که از سیاق آیات قبل فهمیده می‌شود. و ﴿أُمَّ

﴿اَلْقُرىَ﴾ مکه مکرمه است. و مراد از انذار مکه، انذار اهل مکه است. و مراد از ﴿مَنْ حَوْلَهَا﴾ سایر نقاط جزیرة العرب است، یعنی آنهایی که در خارج مکه زندگی می‌کنند. مؤید این معنا کلمه «عربیا» است، چون می‌فرماید: بدین جهت قرآن را عربی نازل کردیم که عربی زبانها را انذار کنی.

در اینجا این سؤال پیش می‌آید که اگر غرض از نازل کردن قرآن فقط انذار عرب زبانها باشد با جهانی بودن قرآن نمی‌سازد.

جوابش این است که دعوت پیامبر اسلام در جهانی شدنش تدریجی و مرحله به مرحله بوده، در مرحله اول به حکم آیه شریفه ﴿وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَکَ اَلْأَقْرَبِينَ﴾[1] امور بود تنها فامیل خود را دعوت کند، و در مرحله دوم به حکم آیه شریفه ﴿قُرْآناً عَرَبِيًّا لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ﴾[2] مامور شده آن را به عموم عرب ابلاغ کند، و در مرحله سوم به حکم آیه ﴿وَ أُوحِيَ إِلَيَّ هَذَا اَلْقُرْآنُ لِأُنْذِرَكُمْ بِهِ وَ مَنْ بَلَغَ﴾[3] مامور شده آن را به

---

[1] شعراء، آیه ۲۱۴.

[2] حم سجده، آیه ۳.

[3] انعام، آیه ۱۹.

عموم مردم برساند.

یکی از ادله‌ای که می‌رساند که چنین مراتبی در دعوت اسلام بوده، آیه شریفه «﴿قُلْ مَا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ﴾ تا جمله ﴿إِنْ هُوَ إِلاَّ ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ﴾» [1] است، چون آن طوری که از سیاق سوره برمی‌آید خطاب در آن به کفار قریش است، می‌فرماید: این قرآن هدایت و تذکر برای تمام عالمیان است و اختصاص به یک قوم و دو قوم ندارد، و چون کتابی است همگانی دیگر معنا ندارد که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از عرب مطالبه اجر و پاداش کند.

علاوه بر اینکه در این معنا هیچ حرفی نیست که دعوت به اسلام شامل اهل کتاب و مخصوصا یهود و نصاری نیز می‌شود، (چون در قرآن بارها به اهل کتاب خطابها کرده، و ایشان را به پذیرفتن دین دعوت فرموده). و نیز مسلم تاریخ است که مردمی از غیر عرب اسلام را پذیرفته‌اند، مانند سلمان ایرانی، و بلال حبشی، و صهیب رومی.

---

[1] ص، آیه ۸۶ و ۸۷.

بعضی از مفسرین[1] گفته‌اند: مراد از جمله ﴿مَنْ حَوْلَهَا﴾ سائر اقوام بشریت غیر عرب است، و مؤید این احتمال آن است که از مکه تعبیر فرموده به ﴿أُمَّ اَلْقُریٰ﴾ یعنی مرکز تمامی شهرهای دنیا و گر نه می‌فرمود: مکه.

و این آیه شریفه بطوری که ملاحظه می‌فرمایید وحی را از نظر نتیجه و هدفش معرفی می‌کند، که وحی عبارت است از انذار مردم از طریق القاء الهی، و نبوت هم همین است، پس وحی القایی است الهی به غرض نبوت و انذار.

﴿وَ تُنْذِرَ یَوْمَ اَلْجَمْعِ لاَ رَیْبَ فِیهِ فَرِیقٌ فِی اَلْجَنَّةِ وَ فَرِیقٌ فِی اَلسَّعِیرِ﴾

این جمله عطف است بر کلمه «تنذر» که در اول آیه است، و این عطف از قبیل عطف خاص بر عام است که معمولا در مواردی اینطور عطف می‌کنند که خاص اهمیت مخصوص دارد، پس در آیه مورد بحث می‌خواهد بفرماید: ما این قرآن را بر تو نازل کردیم تا مردم را از خدا بترسانی و انذار کنی، و

---

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۲.

مخصوصا از غضبش در روز قیامت انذار نمایی.

و کلمه «یوم الجمع» مفعول دوم برای جمله «تنذر» است، نه اینکه ظرف آن باشد، (توضیح اینکه: نمی‌خواهد بفرماید در روز قیامت انذار کنی بلکه می‌خواهد بفرماید: مردم را از روز قیامت انذار کنی و بترسانی). و منظور از «روز جمع» روز قیامت است که خدای تعالی در جای دیگر در باره‌اش فرموده: ﴿ذَلِکَ یَوْمٌ مَجْمُوعٌ لَهُ اَلنَّاسُ ... فَمِنْهُمْ شَقِیٌّ وَ سَعِیدٌ﴾[1].

و جمله ﴿فَرِیقٌ فِی اَلْجَنَّةِ وَ فَرِیقٌ فِی اَلسَّعِیرِ﴾ در مقام تعلیل و دفع توهمی است که ممکن است به ذهن کسی بیاید، گویا فرموده: چرا از روز جمع انذارشان کند؟ آن گاه در پاسخ فرموده: برای اینکه در آن روز یک دسته بهشتی و دسته دیگر جهنمی می‌شوند، یعنی به دو دسته تقسیم می‌گردند، یکی سعید و دارای پاداش و دیگری شقی و معذب. پس باید انذار بشوند تا از راه شقاوت بپرهیزند، و از پرتگاه هلاکت کنار آیند.

---

[1] هود، آیه ۱۰۳-۱۰۵.

﴿وَ لَوْ شَاءَ اَللَّهُ لَجَعَلَهُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً...﴾

از آنجا که آیات این فصل در صدد بیان این معنا است که انذار مردم لازم است، به همین جهت نبوت یک حاجت ضروری بشر است، چون مردم در روز قیامت دو طایفه می‌شوند، و از آنجایی که در چنین مقامی زودتر از هر چیز این سؤال به ذهن می‌دود که اگر بهانه برای فرستادن پیامبران این است که عده‌ای از بندگان خدا دوزخی نشوند، چرا از همان اول مردم را یک جور خلق نکرد تا دو دسته نشوند و چرا بین آنها امتیاز قائل شد، تا بعضی بهشتی و بعضی دوزخی گردند، می‌خواست همه را یکسان و دارای یک صفت خلق کند، تا همه راه بهشت را طی کنند، و آن وقت احتیاجی به مساله نبوت و انذار پیش نیاید؟ لذا در

پاسخ از این سؤال ذهنی فرمود: «و اگر خدا می‌خواست همه را یک جور خلق می‌کرد...» (و ان شاء اللّه به زودی روشن می‌گردد که چرا خدا نخواست).

﴿وَ لَكِنْ يُدْخِلُ مَنْ يَشَاءُ فِي رَحْمَتِهِ وَ الظَّالِمُونَ مَا لَهُمْ مِنْ وَلِيٍّ وَ لاَ نَصِيرٍ﴾ کلمه «لکن» به اصطلاح استدراک است، می‌خواهد بفرماید ممکن نیست تمامی بشر امتی واحده باشند، به این بیان که سنت خدای تعالی بر این جاری شده که مردم یکسان نباشند، و نخواسته که یکسان و یک جور باشند، و دلیل بر اینکه می‌خواهد بفرماید سنت همیشگی خدا چنین است، جمله ﴿يُدْخِلُ مَنْ يَشَاءُ﴾ است که چون با صیغه مضارع آمده بر استمرار دلالت دارد، و می‌فهماند که خدا همواره چنین است، نه برای یک بار و دو بار، و گر نه می‌فرمود: «و لکن أدخل من یشاء» و یا عبارتی نظیر آن.

در این آیه شریفه بین «من یشاء» و «الظالمون» مقابله افتاده، و این خود می‌فهماند که مراد از «من یشاء» غیر ظالمین است، در نتیجه معنا چنین

می‌شود: خدا غیر ظالمین را داخل رحمت خود می‌کند، و اما ظالمین یار و مددکاری ندارند. حال ببینیم منظور از «ظالمین» چیست؟ در سوره اعراف ظالمین را به معاندینی که منکر معادند تفسیر نموده می‌فرماید: ﴿فَأَذَّنَ مُؤَذِّنٌ بَيْنَهُمْ أَنْ لَعْنَةُ اَللَّهِ عَلَى اَلظَّالِمِينَ اَلَّذِينَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اَللَّهِ وَ يَبْغُونَهَا عِوَجاً وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ كَافِرُونَ﴾[1].

و از سوی دیگر بین «داخل کردن در رحمت خود» و بین «ولی و یاور نداشتن کفار» مقابله انداخته، و می‌فهماند آنهایی که داخل در رحمت خدا می‌شوند، هم ولی دارند که ولیشان خداست، و هم نصیر. و در مقابل آنهایی که ولی و ناصر ندارند داخل در رحمت او نمی‌شوند، و نیز می‌فهماند مراد از رحمت، بهشت است، و لازمه نداشتن ولی و ناصر، جهنم است.

در نتیجه حاصل معنای آیه این می‌شود که: خدای سبحان نبوت و انذار را که نتیجه وحی است

---

[1] پس جار زنی در بین آنان جار می‌زند که لعنت خدا بر ظالمان، یعنی آنهایی که از راه خدا جلوگیری می‌کنند و آن را کج و معوج می‌خواهند، و نیز به آخرت کفر می‌ورزند – اعراف، آیه ۴۴ و ۴۵.

بدین جهت مقدر و مقرر کرد که می‌دانست به زودی یعنی در قیامت مردم دو دسته می‌شوند، لذا مقدر کرد تا مردم از داخل شدن در زمره دوزخیان بپرهیزند.

و اگر خدا می‌خواست همه را یک امت قرار می‌داد و همه یک جور می‌شدند، و در قیامت دو دسته نمی‌گشتند، و آن وقت دیگر علت و بهانه‌ای برای فرستادن انبیاء و انذار خلق

نبود، و نیز دیگر وحیی نمی‌شد، و لیکن خدای تعالی این را نخواسته، بلکه سنتش بر این جاری شده که خودش متولی و عهده‌دار یک طایفه از مردم باشد، و آن طایفه غیر ستمگر است. خواست تا آنها را داخل در رحمت خود یعنی بهشت کند، و امر طایفه دیگر را که همان ستمگران باشند بر عهده نگیرد، و در نتیجه ولی و ناصری نداشته باشند و سرانجامشان به سوی دوزخ باشد، و از آتش خلاصی نداشته باشند.

پس از آنچه گذشت این معنا روشن گردید که مراد از یک امت کردن مردم این است که همه را یک جور خلق کند، حال یا اینکه همه را به بهشت ببرد، و یا همه را به دوزخ، چون خدای تعالی ملزم نیست به اینکه سعداء را داخل بهشت و اشقیاء را داخل جهنم کند، بلکه اگر می‌خواست می‌توانست این کار را نکند، و لیکن چون خواسته، می‌کند و بین دو فریق از نظر سرنوشت آخرت فرق می‌گذارد، چون سنتش بر این جریان یافته، و به همین نیز وعده داده، و او خلف وعده نمی‌کند.

و در عین حال باز هم قدرتش مطلق است، و به

عمومیتش باقی است، و چنان نیست که دستبند به دست خود زده باشد، و نتواند احکام خود را تغییر دهد. پس جمله ﴿وَ تُنْذِرَ یَوْمَ اَلْجَمْعِ لاَ رَیْبَ فِیهِ﴾ تا آخر آیه دوم - در معنای آیه سوره هود است که می‌فرماید: ﴿إِنَّ فِی ذَلِکَ لَآیَةً لِمَنْ خَافَ عَذَابَ اَلْآخِرَةِ ذَلِکَ یَوْمٌ مَجْمُوعٌ لَهُ اَلنَّاسُ﴾[1] تا آخر هفت آیه - که لازم است به آنها مراجعه کنید و با دقت مطالعه بفرمایید.

بعضی از مفسرین[2] گفته‌اند: منظور از یک امت کردن مردم این است که همه را با ایمان کند و داخل در بهشت نماید.

در کشاف گفته: معنای آیه این است که اگر پروردگار تو می‌خواست اعمال قدرت کند، و همه را مجبور بر ایمان کند می‌کرد، و لیکن او خواسته تا حکمت خود را اعمال کند، یعنی نخست، مردم را تکلیف کند، و وظائفی برایشان معین سازد، و آن گاه به اختیار خودشان واگذار نماید تا مؤمنین به اختیار

---

[1] در این خود آیتی است برای هر کس که از عذاب آخرت بترسد، آخرتی که روز جمع شدن مردم در یک جا است - هود، آیه ۱۰۳.

[2] روح المعانی، ج ۲۵، ص ۱۴.

خود داخل در رحمت او شوند، و منظور از «من یشاء» هم همین مؤمنینند، چون آنان را در مقابل ظالمین قرار داده، و ظالمین را بدون ولی و ناصر در عذاب خود رها کرده است.

صاحب کشاف سپس بر گفته خود استدلال کرده به آیه شریفه ﴿وَ لَوْ شِئْنَا لَآتَيْنَا كُلَّ نَفْسٍ هُدَاهَا﴾[1] و به آیه ﴿وَ لَوْ شَاءَ رَبُّکَ لَآمَنَ مَنْ فِی اَلْأَرْضِ كُلُّهُمْ جَمِيعاً﴾[2] و دلیل بر اینکه معنای آیه اجبار کردن مردم بر ایمان است، جمله ﴿أَ فَأَنْتَ تُكْرِهُ اَلنَّاسَ حَتَّى يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ﴾ می‌باشد.[3]

ولی گفتار زمخشری و استدلالش درست نیست، برای اینکه همانطور که ملاحظه فرمودید آیات شریفه در مقام تعریف وحی از حیث نتیجه و آثار آن است، و اینکه علت احتیاج مردم به وحی این است که مردم در قیامت دو دسته می‌شوند، و جمله ﴿وَ لَوْ شَاءَ اَللَّهُ لَجَعَلَهُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً﴾ در این صدد است که بفرماید خدا مجبور و ملزم نیست که مردم را داخل در رحمت خود کند بلکه می‌تواند این کار را نکند. و برای رساندن این معنا کافی است که مردم را دسته دسته نکند، بلکه همه را یک امت بسازد، حال یا همه

---

[1] و اگر می‌خواستیم به هر کسی هدایتش را می‌دادیم – الم سجده، آیه ۱۳.
[2] و اگر پروردگار تو می‌خواست تمامی افراد روی زمین همه و همه ایمان می‌آوردند – یونس، آیه ۹۹.
[3] تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۲۱۱.

جهنمی و یا همه بهشتی. و اما اینکه همه را مؤمن بسازد، این دیگر مقتضای سیاق نیست.

و اما استدلالی که به آن دو آیه کرد، آن نیز درست نیست، برای اینکه سیاق آن دو آیه غیر سیاق آیه مورد بحث است. منظور از آن دو آیه گفتگو در باره ایمان اجباری نیست، و ما در این کتاب در تفسیر آن دو آیه همین معنا را مطرح نمودیم.

بعضی دیگر از مفسرین[1] گفته‌اند: مناسب‌تر به سیاق آن است که بگوییم منظور از امت واحده کردن مردم، این است که همه را کافر کند، هم چنان که در آیه ﴿كَانَ اَلنَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اَللَّهُ اَلنَّبِيِّينَ[2] منظور از امت واحده این است که مردم همه بی دین بودند، بعدا خدا انبیاء را برگزید و به سوی دین دعوتشان کرد.

پس معنای آیه مورد بحث این می‌شود که اگر خدا می‌خواست مردم را یک امت قرار می‌داد تا همه کافر باشند یعنی انبیایی به سوی ایشان گسیل نمی‌داشت تا انذارشان کنند، و هم چنان بر کفر خود

---

[1] روح المعانی، ج ۲۵، ص ۱۵.

[2] مردم یک امت بودند، بعدا خدا انبیاء را مبعوث کرد – بقره، آیه ۲۱۳.

باقی می‌ماندند، ﴿وَ لَكِنْ يُدْخِلُ مَنْ يَشَاءُ فِي رَحْمَتِهِ﴾ یعنی و لیکن چون خدایی است رحیم، و رحمتش اقتضاء دارد که اشخاص قابل رحمت را داخل در رحمت خود

کند، لذا پیغمبرانی به سوی همگی آنان گسیل داشت تا انذارشان کنند، در نتیجه آنهایی که از دعوت انبیاء متاثر می‌شوند بشوند، و خدا در دنیا موفق به ایمانشان و اطاعتشان بفرماید، تا در آخرت داخل رحمتشان کند، و دسته‌ای دیگر که از دعوت انبیاء متاثر نمی‌شوند، یعنی ستمکاران، در دنیا کافر بمانند، و در آخرت به سوی دوزخ رهسپار شوند، بدون اینکه ولی و ناصری داشته باشند.

این تفسیر هم به نظر ما درست نیست، به دو دلیل:

اول اینکه مراد از امت واحده بودن مردم در آیه ۲۱۳ بقره، که آیه مورد بحث را به آن قیاس کردند، اتفاق تمامی مردم در کفر نیست، نمی‌خواهد بفرماید: مردم همه کافر بودند و پس از آن خدا انبیاء را برگزید (چون قبل از بعثت انبیاء ایمانی نبود تا کفری باشد) بلکه مراد همانطور که در تفسیر آن آیه در سوره بقره گذشت این است که مردم از نظر معاش اختلافی نداشتند. و به فرضی که ما تسلیم شویم و بگوییم: مراد همان است که شما گفتید، ناگزیر باید بپذیریم که بین این دو آیه تناقض روشنی

هست، و آن این است که آیه مورد بحث می‌فرماید مردم متفرق بودند و همه یک جور نبودند، و آیه سوره بقره می‌گوید مردم همه یک جور بودند، و تفاوتی با هم نداشتند. و اگر این مفسرین در پاسخ اشکال ما بگویند: آیه سوره بقره دلالت دارد بر اینکه مردم به حسب طبع یک جور بودند، نه اینکه در خارج هم یک جور باشند، (و با در نظر گرفتن این نکته دیگر تناقضی پیش نمی‌آید، آن آیه می‌فرماید: مردم همه یک طبیعت داشتند، و این آیه می‌فرماید اگر خدا می‌خواست کاری می‌کرد که مردم در خارج هم یک جور باشند) این پاسخ درست نیست، برای اینکه لازمه‌اش آن است که در باره آیه سوره بقره بگوییم: مردم همه طبیعت کفر داشتند، در حالی که آیات زیادی از قرآن کریم دلالت دارد بر اینکه مردم بر حسب طبیعت و فطرت اصلی خود مؤمن بودند، مانند آیه شریفه ﴿وَ نَفْسٍ وَ مَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا﴾[1].

---

[1] و قسم به نفس و آن که او را نیکو بیافرید و به او شر و خیرش را الهام کرد – شمس، آیه ۶ و ۷.

دلیل دوم اینکه نتیجه این معنا آن است که جمله ﴿وَ لَكِنْ يُدْخِلُ مَنْ يَشَاءُ فِي رَحْمَتِهِ﴾ دیگر در مقابل جمله «و الظالمون...» قرار نگیرد، و گفتن این حرف دلیل می‌خواهد مگر اینکه چیزی در تقدیر گرفته شود، تا باز هم مقابله‌ای که کلام آن را افاده می‌کند محفوظ بماند.

بیان انحصار ولایت در خدای سبحان و احتجاجاتی برای اینکه باید فقط خدا ولی گرفته شود

﴿أَمِ اِتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ فَاللَّهُ هُوَ اَلْوَلِيُّ ... فَحُكْمُهُ إِلَى اَللَّهِ﴾

کلمه «أم» به طوری که زمخشری[1] گفته معنای انکار را می‌رساند.

بعد از آنکه در آیه قبلی این معنا را خاطرنشان کرد که تنها خدای سبحان عهده‌دار امور مؤمنین است، و ایشان را داخل در رحمت خود می‌کند، و اما ستمکاران، یعنی کفار معاند، سرپرستی ندارند، اینک در این آیه متعرض حال کفار شده که چگونه برای خود اولیاء و خدایانی گرفته، و آنها را به جای خدا می‌پرستند، با اینکه لازم بود خدا را ولی خود بگیرند و به دین او در آیند و او را بپرستند.

لذا این عمل ایشان را انکار نموده، و بر لزوم پذیرفتن ولایت خدا استدلالهای پی در پی می‌آورد که یکی از آن استدلالها جمله ﴿فَاللَّهُ هُوَ اَلْوَلِيُّ...﴾ است.

---

[1] تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۲۱۱.

پس جمله ﴿فَاللَّهُ هُوَ اَلْوَلِیُّ﴾ انکار سابق را که چرا غیر خدا را ولی گرفتند، تعلیل می‌کند، و این خود استدلالی است بر اینکه باید خدا را ولی خود بگیرند. و جمله ﴿فَاللَّهُ هُوَ اَلْوَلِیُّ﴾ (به خاطر اینکه ضمیر «هو» در آن آمده) انحصار ولایت در خدا را می‌رساند، و می‌فرماید تنها و تنها ولی، خداست. و اصل ولایت داشتن خدا و انحصار ولایت در او، در آیات سابق که می‌فرمود: ﴿اَلْعَزِیزُ اَلْحَکِیمُ لَهُ مَا فِی اَلسَّمَاوَاتِ وَ مَا فِی اَلْأَرْضِ وَ هُوَ اَلْعَلِیُّ اَلْعَظِیمُ﴾ به بیانی که در تفسیر همان آیات گذشت بیان شده بود.

و معنای آیه این است که: خدای تعالی ولی است، و ولایت منحصر در او است، پس بر کسی که ولی می‌گیرد واجب است او را ولی خود بگیرد، و از او به غیر او تجاوز نکند، چون جز او هیچ ولیی وجود ندارد.

و جمله ﴿وَ هُوَ یُحْیِ اَلْمَوْتیٰ﴾ حجت دوم بر وجوب ولی گرفتن خداست، و اینکه باید تنها او را ولی بگیرند. و حاصل این حجت آن است که غرض عمده در ولی گرفتن و به دین او متدین شدن و او را پرستیدن، رهایی از عذاب دوزخ و راه‌یابی به بهشت

است در روز قیامت، و چون پاداش دهنده و عقاب کننده خدایی است که بشر را زنده می‌کند و می‌میراند، و در روز قیامت همه را برای جزای اعمالشان جمع می‌کند، پس واجب آن است که تنها او را ولی خود بگیرند، و اولیایی که خود، اموات و بی جانند دور بریزند، چون خود این اولیاء که یا سنگند و یا چوب، نمی‌دانند چه وقت مبعوث می‌شوند.

و جمله ﴿وَ هُوَ عَلیَ کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ﴾ حجت سوم است، و حاصلش این است که در

باب ولایت، واجب است ولی قدرت بر ولایت و عهده‌داری اشخاص را داشته باشد، و بتواند امور آنان را اداره کند، و آن کسی که بر هر چیز قادر است خدای سبحان است و بس. و غیر خدا هیچ کس قدرتی ندارد مگر به همان اندازه که خدا به او داده، و تنها کسی که مالک هر چیز است خداست، و غیر او مالکی نیست مگر تنها آن مقداری را که خدا تملیکش کرده، تازه آن مقدار قدرت که به او داده خودش نسبت به آن نیز قدرت دارد، و هر چه را تملیک کرده باز خودش مالک آن چیز هست، پس یگانه ولی، خداست و غیر او کسی ولی نیست.

﴿وَ مَا اِخْتَلَفْتُمْ فِیهِ مِنْ شَیْءٍ فَحُکْمُهُ إِلَی اَللَّهِ﴾ این جمله حجت چهارم بر انحصار ولایت در خداست.

و اصولا باید دانست که حکم حاکم در بین دو نفری که با هم اختلاف دارند، به معنای آن است که حکم را محکم، و حق را که در بین آن دو نفر که به خاطر اختلافشان در نفی و اثبات مضطرب شده تثبیت کند.

و اختلاف، گاهی در عقیده پیدا می‌شود، مثل اینکه یکی بگوید: خدا واحد است، دیگری بگوید بسیار است، و گاهی اختلاف در عمل و یا چیزی که مربوط

به عمل است پیدا می‌شود، مثل اختلاف در امور زندگی و شؤون حیات. و بنابراین، حکم از نظر مصداق با قضاء یکی می‌شود، اگر چه از نظر مفهوم مخالف یکدیگرند.

و این حکم و قضاء وقتی تمام می‌شود که حاکم به نوعی از ملکیت، مالک حکم و ولایت باشد، هر چند که دو طرف اختلاف این ملکیت را به او داده باشند، مثل اینکه دو نفر که با هم نزاع دارند به شخص ثالث بگویند: تو بیا و در بین ما داوری کن. و در بین خود قرار بگذارند که هر چه آن شخص گفت تسلیم شوند. در این مثال دو نفر طرف نزاع، شخص ثالث را مالک حکم کرده‌اند و از جانب خود تسلیم و قبول حکم را به او واگذارده‌اند تا آزادانه طبق آنچه به نظرش می‌رسد حکم کند. پس آن شخص ثالث ولی آن دو نفر در این حکم می‌شود.

و خدای سبحان مالک تمامی عالم است، و به جز او مالکی نیست، چون هر موجودی خودش و آثارش قائم به خدای تعالی است، و در نتیجه او مالک حکم و قضاء به حق است، هم چنان که

خودش می‌فرماید: ﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلاَّ وَجْهَهُ لَهُ اَلْحُكْمُ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾[1] و نیز فرموده: ﴿إِنَّ اَللَّهَ يَحْكُمُ مَا يُرِيدُ﴾[2] و نیز فرموده: ﴿اَلْحَقُّ مِنْ رَبِّكَ﴾[3].

تعلیل انحصار ولایت در خدای تعالی به اینکه «حکم فقط از آن او است»

و حکم خدای تعالی دو جور است، یکی حکم تکوینی، و آن این است که پدیدار شدن مسببات را به دنبال اسباب قرار دهد، و وقتی موجودی در بین چند سبب قرار گرفت که بر سر آن نزاع داشتند، آن موجود را دنبال سببی قرار دهد که نسبت به بقیه اسباب سببیتش تام باشد. خدای متعال از یعقوب (علیه السلام) حکایت می‌کند که گفت: ﴿إِنِ اَلْحُكْمُ إِلاَّ لِلَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ﴾[4] که کلمه «حکم» در این جمله به معنای حکم تکوینی است.

و یکی هم حکم تشریعی است، مانند تکالیفی که در دین الهی در باره اعتقادات و دستور العملها آمده، و در آیه شریفه ﴿إِنِ اَلْحُكْمُ إِلاَّ لِلَّهِ أَمَرَ أَلاَّ تَعْبُدُوا إِلاَّ

---

[1] هر موجودی که فرض شود هالک و فانی است، مگر ظهور او. حکم تنها او را است، و به سویش برمی‌گردید - قصص، آیه ۸۸.

[2] خدا هر حکمی اراده کند می‌راند - مائده، آیه ۱.

[3] حق از ناحیه پروردگار تو است - آل عمران، آیه ۶۰.

[4] حکمی نیست مگر برای خدا، و من بر او توکل می‌کنم - یوسف، آیه ۶۷.

إِيَّاهُ ذَلِکَ اَلدِّينُ اَلْقَيِّمُ﴾[1] به همین معنا آمده.

البته در این بین حکم سومی هم هست که ممکن است به وجهی یکی از مصادیق هر یک از آن دو حکم شمرده شود، و آن عبارت است از حکمی که در روز قیامت در بین بندگانش در آنچه اختلاف می‌کردند می‌راند، و آن این است که در آن روز حق را آشکار و اظهار می‌کند به طوری که اهل جمع همه حق را ببینند و به عیان و یقین مشاهده کنند، تا در نتیجه آنهایی که در دنیا اهل حق بوده‌اند، در سایه ظهور آن رستگار، و از آثارش برخوردار گردند. و آنهایی که در دنیا در برابر حق استکبار می‌ورزیدند، به خاطر استکبارشان و آثاری که در استکبارشان بود شقی و بدبخت شوند. و کلمه «حکم» در آیه شریفه ﴿فَاللَّهُ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ﴾[2] به همین معنای سوم است، (که گفتیم هم ممکن است آن را معنایی غیر آن دو معنا گرفت،

---

[1] حکمی نیست مگر برای خدا، و او فرمان داده که نپرستید مگر تنها او را، و این همان دین محکم است – یوسف، آیه ۴۰.

[2] خدا در روز قیامت در آنچه که در باره‌اش اختلاف می‌کردند حکم خواهد کرد – بقره، آیه ۱۱۳.

و هم ممکن است آن را به وجهی یکی از مصادیق حکم تکوینی و به وجهی دیگر یکی از مصادیق حکم تکلیفی شمرد).

این را هم می‌دانیم که اختلاف مردم در عقاید و اعمالشان اختلافی است تشریعی که جز احکام تشریعی چیز دیگری نیست که این اختلاف را از میان بردارد. و اصلا اگر اختلاف نبود قانون هم نبود، هم چنان که آیه شریفه ﴿كَانَ اَلنَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اَللَّهُ اَلنَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ وَ أَنْزَلَ مَعَهُمُ اَلْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ اَلنَّاسِ فِيمَا اِخْتَلَفُوا فِيهِ وَ مَا اِخْتَلَفَ فِيهِ إِلاَّ اَلَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمُ اَلْبَيِّنَاتُ بَغْياً بَيْنَهُمْ فَهَدَى اَللَّهُ اَلَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اِخْتَلَفُوا فِيهِ

مِنَ اَلْحَقِّ بِإِذْنِهِ﴾[1] بدان اشاره می‌کند. پس روشن شد که حکم تشریعی و حق قانونگذاری تنها از آن خدای سبحان است، و تنها ولی در این حکم، او است، پس واجب است تنها او را ولی خود بگیرند و تنها او را بپرستند و به آنچه او نازل کرده متدین گردند.

و این است معنای جمله ﴿وَ مَا اِخْتَلَفْتُمْ فِيهِ مِنْ شَيْءٍ فَحُكْمُهُ إِلَى اَللَّهِ﴾ . و حاصل این حجت - که گفتیم حجت چهارم است - این است که آن ولی که پرستیده می‌شود و به دین او متدین می‌شوند باید کسی باشد که بتواند اختلافی که در بین پرستندگانش پیدا می‌شود برطرف سازد، و آنچه از شؤون اجتماع آنان به فساد گراییده اصلاح کند، و ایشان را به وسیله قانون - که همان دین است - به

---

[1] مردم امت واحده‌ای بودند، خدای تعالی انبیاء را مبعوث کرد تا نیکان را بشارت دهند و بدان را تهدید کنند، و کتابی به حق با ایشان نازل کرد تا بین مردم در آنچه اختلاف می‌کنند داوری نمایند، هر چند که در باره آن کتاب اختلاف نکردند مگر خود آنهایی که کتاب بسویشان آمده بود، و مگر بعد از آنکه به حقانیت آن یقین داشتند، تنها از در دشمنی با یکدیگر اختلاف می‌کردند. پس خداوند آنهایی را که ایمان آوردند در آنچه اختلاف می‌کردند به اذن خود به سوی حق راهنمایی فرمود: - بقره، آیه ۲۱۳.

سوی سعادت زندگی دائمی سوق دهد. و حکم در این مورد اختصاص به خدای تعالی دارد پس لازم است که تنها او به عنوان ولی اتخاذ شود و نه دیگری.

مفسرین در تفسیر جمله «﴿وَ مَا اِخْتَلَفْتُمْ فِيهِ مِنْ شَيْءٍ فَحُكْمُهُ إِلَى اَللَّهِ﴾» تفسیرهایی دیگر دارند، بعضی گفته‌اند: این جمله حکایت کلام رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است که به مؤمنین خطاب کرد و فرمود: در هر امری که کفار، یعنی اهل کتاب و مشرکین، با شما اختلاف می‌کنند، آنها چیزی می‌گویند، و شما چیزی دیگر، حکم آن امر واگذار به خداست، و آن این است که مؤمنین را که حق به جانب ایشان است پاداش، و مبطلین را عقاب می‌کند – این قول را صاحب تفسیر کشاف ذکر کرده است[1].

بعضی[2] دیگر گفته‌اند: معنایش این است که هر اختلاف و نزاعی که می‌کنید، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را در آن حکم قرار دهید، و داوری دیگران را بر داوری آن جناب مقدم ندارید، و در حقیقت این جمله مطلبی را بیان می‌کند که آیه شریفه

---

[1] تفسیر کشاف، ج ۲۵، ص ۱۶.

[2] روح المعانی، ج ۲۵، ص ۱۶.

﴿فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِی شَیْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَی اَللَّهِ وَ اَلرَّسُولِ﴾[1] بدان اشاره می‌کند.

بعضی[2] دیگر گفته‌اند: در تاویل هر آیه اگر اختلاف کردید، و آیه برایتان مشتبه شد، در بیان آن به آیات محکم کتاب خدا و به ظاهر کلمات رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) مراجعه کنید.

بعضی[3] دیگر گفته‌اند: معنایش این است که در هر مساله از مسائل علوم، اگر اختلافی برایتان پیش آمد که هیچ ارتباطی با وظائف و تکالیف شما نداشت، و راهی هم برای به دست آوردن حق مطلب نداشتید، بگویید «خدا داناتر است» مثلا وقتی در مساله روح (جان) پرسیده بودند که روح چیست، همین دستور به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) داده شد: ﴿وَ یَسْئَلُونَکَ عَنِ اَلرُّوحِ قُلِ اَلرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّی﴾[4] و آیه مورد بحث به اعتراف همه

---

[1] پس اگر در چیزی نزاع کردید به خدا و رسول مراجعه کنید، و حکم مساله مورد نزاع را از خدا و رسول بخواهید - نساء، آیه ۵۹.

[2] روح المعانی، ج ۲۵، ص ۱۶.

[3] روح المعانی، ج ۲۵، ص ۱۶.

[4] از تو در باره روح می‌پرسند، بگو روح از امر پروردگار من است - اسری، آیه ۸۵.

صاحبان اقوالی که گذشت کلام رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است، حال یا قرآن آن را از آن جناب حکایت کرده، و یا کلمه «قل» در ابتدای آن در تقدیر است، و تقدیرش: «قل و ما اختلفتم...» است.

و خواننده عزیز اگر در سیاق آیات مورد بحث دقت کند، و سپس به مطالب ما برگردد و در آن نظر کند هیچ شکی برایش نمی‌ماند که اقوال مذکور همه از درجه اعتبار ساقط است.

﴿ذَلِكُمُ اَللَّهُ رَبِّی عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ إِلَيْهِ أُنِيبُ﴾

این جمله حکایت کلام رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است که می‌فرماید:

این است اللّه که پروردگار من است، من بر او توکل می‌کنم، و به سویش برمی‌گردم. و کلمه «ذلکم» اشاره است به همان حجت‌هایی که در این دو آیه بر این معنا اقامه شد که بر خلق واجب است تنها خدا را ولی خود بدانند، و لازمه ولایت خدا ربوبیت او نیز هست.

بعد از آنکه این حجت‌ها اقامه شد، رسول گرامی خود را دستور می‌دهد که در میان مردم اعلام کند: «من خودم تنها خدای را ولی خود می‌دانم، و به

ربوبیت او - یعنی مالکیت تدبیری برای او - اعتراف می‌کنم» .آن گاه دنبالش به آثار آن تصریح کرده، می‌فرماید: ﴿عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ إِلَيْهِ أُنِيبُ﴾ .

اثر یکتا پرستی و خدا را ولی گرفتن این است که انسان در تکوین و تشریع خدا را مرجع می‌داند

آری اثر یکتاپرستی و ولی نگرفتن غیر خدا، یکی این است که بر او توکل کنند، و اثر دیگرش این است که همواره به او رجوع می‌کنند، چون گفتیم منظور از این ولایت ولایت ربوبیت است، و این ولایت به دو نظام مربوط می‌شود، یکی به نظام تکوین به اینکه امور

تکوین را تدبیر نموده، و اسباب و مسببات را طوری تنظیم کند که نتیجه‌اش پدید آمدن فلان موجود و بقاء آن و نیز مقدرات آن باشد. و یکی دیگر به نظام تشریع یعنی تدبیر اعمال انسان ها به اینکه قوانینی و احکامی مقرر کند که اگر انسان ها رفتار خود را در طول زندگی با آن قوانین تطبیق دهند، آن قوانین ایشان را به کمال سعادتشان برساند.

و معلوم است کسی که خدای را به تنهایی ولی خود می‌گیرد، هم در ناحیه تکوین و هم در ناحیه تشریع، امر تدبیر خود را مستند به او می‌داند، و در هر دو ناحیه او را مرجع خود می‌داند. در ناحیه تکوین از تمامی اسباب ظاهری منقطع گشته، و به هیچ سببی رکون و اعتماد نمی‌کند، چون خدا را یگانه سببی می‌داند که شکست ناپذیر است و سببیت هر سببی از او است، و این همان توکل است.

و در ناحیه تشریع هم در هر واقعه‌ای که در طول زندگی با آن روبرو می‌شود، به حکم خدا رجوع می‌کند، و این همان انابه است. پس معلوم شد که چگونه جمله ﴿عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ﴾ و جمله ﴿وَ إِلَيْهِ أُنِيبُ﴾ دو اثر از آثار جمله ﴿ذَلِكُمُ اَللَّهُ رَبِّي﴾ است.

و معنایش این است که من به خاطر آنکه غیر از خدا رب و ولی تدبیری ندارم، لا جرم در همه امور زندگیم به او رجوع می‌کنم، هم در تکوین و هم در تشریع.

احتجاج بر انحصار ربوبیت در خدای سبحان

﴿فَاطِرُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ...﴾

بعد از آنکه تصریح کرد به اینکه خدای تعالی رب او است، چون حجت‌ها بر انحصار ولایت در او اقامه شد، اینک به دنبالش در این آیه و آیه بعدش اقامه حجت می‌کند بر اینکه ربوبیت هم منحصر در او است.

و خلاصه حجت مذکور این است که: خدای تعالی (به اعتراف خود شما مشرکین) پدید آرنده موجودات و فاطر آنها است، یعنی موجودات را او از کتم عدم بیرون می‌آورد و شما را نر و ماده خلق کرد، و از این راه عدد شما را بسیار کرد، و همچنین حیوانات را نیز نر و ماده آفرید، و از این طریق آنها را تکثیر نمود، تا شما (نسل به نسل) از آن حیوانات استفاده کنید، و این، هم خلقت است و هم تدبیر.

و نیز او سمیع است، یعنی آنچه از حوائج که مخلوقاتش دارند و (به دل و یا زبان سر از خدا) می‌خواهند، می‌شنود. و هر حاجتی که دارند البته به مقداری که استحقاق دارند بر می‌آورد. و نیز او بصیر است، یعنی هر عملی که خلق انجام دهد می‌بیند، و بر طبق اعمالشان جزایشان می‌دهد، و او کسی است که تمامی کلیدهای خزائن آسمانها و زمین را مالک است، خزینه‌هایی که خواص و آثار همه موجودات در آن ذخیره می‌شود، و با ظهور آن خواص

و آثار، ترکیب این نظام عالم محسوس صورت می‌گیرد. و نیز او است کسی که رزق روزی خواران را می‌دهد، و به مقتضای علمش آن را کم و زیاد می‌کند، و همه اینها همان تدبیر است، پس خدا رب و مدبر امور است.

پس معنای جمله ﴿فَاطِرُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ﴾ این شد که از پدید آرنده موجودات از کتم عدم است، آنهم بر اساس ابداع.

و معنای جمله ﴿جَعَلَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجاً﴾ این شد که: او شما را نر و ماده آفرید تا با ازدواج مساله توالد و تناسل و زیاد شدن افراد صورت بگیرد. و معنای جمله ﴿وَ مِنَ اَلْأَنْعَامِ أَزْوَاجاً﴾ این شد که: چارپایان را هم نر و ماده آفرید ﴿يَذْرَؤُكُمْ فِيهِ﴾ یعنی در این قرار دادن، نسل شما را زیاد می‌کند. و خطاب در جمله «یذرؤکم» هم به انسان است و هم به حیوان. و ضمیر «کم» را که مخصوص عقلاء است - به گفته زمخشری - از این جهت به همه برگردانیده که جانب انسان ها را غلبه داده.

﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾ یعنی مثل خدا چیزی

نیست، در نتیجه حرف «کاف» زائد است که تنها به منظور تاکید آمده، و نظائر آن در کلام عرب بسیار است.

﴿وَ هُوَ اَلسَّمِیعُ اَلْبَصِیرُ﴾ یعنی حاجت‌ها و مسألت‌هایی را که خلق از او دارند می‌شنود، و اعمال آنها را می‌بیند، هم چنان که در باره مسألت خلق فرموده: ﴿یَسْئَلُهُ مَنْ فِی اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ﴾[1] و در باره استجابت مسألت آنها فرموده: ﴿وَ آتَاکُمْ مِنْ کُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ﴾[2] و در باره بینایی‌اش به اعمال خلق فرموده ﴿وَ اَللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِیرٌ﴾[3].

﴿لَهُ مَقَالِیدُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ...﴾

کلمه «مقالید» به معنای مفاتیح (کلیدها) است، و اثبات مقالید برای آسمانها و زمین دلالت دارد بر اینکه آسمانها و زمین گنجینه‌هایی هستند برای آنچه که در عالم به ظهور می‌رسد، و آنچه از حوادث و آثار وجودی که به وقوع می‌پیوندد.

---

[1] تمامی آنچه در زمین و آسمان است از خدا مسألت دارند – رحمان، آیه ۲۹.

[2] و از تمامی آنچه را که از او می‌خواهید به شما می‌دهد – ابراهیم، آیه ۳۴.

[3] و خدا به آنچه می‌کنید بینا است – حدید، آیه ۴.

﴿يَبْسُطُ اَلرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَ يَقْدِرُ﴾ بسط دادن رزق، به معنای توسعه آن است، و «قدر رزق» به معنای تضییق آن می‌باشد. و کلمه «رزق» به معنای هر چیزی است که بقاء روزی خوار بدان ادامه یابد، و حوائجش را برآورد تا هستی‌اش استمرار یابد.

و اگر در آخر این فصل جمله ﴿إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾ را آورد، برای این است که اشاره

کند به اینکه مساله رزق و وسعت و تنگی آن بی حساب و از روی جهل گزاف نیست، بلکه از روی علم است، چون خدای عالم به هر چیز، می‌داند که به هر روزی خواری چه رزقی بدهد، و چقدر بدهد، آن قدر که حال او اقتضاء کند، و آن رزقی را بدهد که حال رزق اقتضاء دارد به آن روزی خوار برسد، و نه تنها حال رزق و روزی خوار را در نظر دارد، بلکه اوضاع و احوال خارجی را هم که ارتباطی با رزق و روزی خوار دارند در نظر می‌گیرد، و این همان حکمت است. پس خدا اگر رزق کسی را فراخ و بر کسی دیگر را تنگ می‌گیرد، حکمتش آن را اقتضاء می‌کند.

[سوره الشورى (۴۲): آيات ۱۳ تا ۱۶]

﴿شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحاً وَ الَّذِى أَوْحَيْنَا إِلَيْکَ وَ مَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسى وَ عِيسى أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَ لاَ تَتَفَرَّقُوا فِيهِ كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ اللَّهُ يَجْتَبِى إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ وَ يَهْدِى إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ ۱۳ وَ مَا تَفَرَّقُوا إِلاَّ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْعِلْمُ بَغْياً بَيْنَهُمْ وَ لَوْ لاَ كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّکَ إِلى أَجَلٍ مُسَمًّى لَقُضِىَ بَيْنَهُمْ وَ إِنَّ الَّذِينَ أُورِثُوا الْكِتَابَ مِنْ بَعْدِهِمْ لَفِى شَكٍّ مِنْهُ مُرِيبٍ ١٤ فَلِذَلِکَ فَادْعُ وَ اسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ وَ لاَ تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ وَ قُلْ آمَنْتُ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنْ كِتَابٍ وَ أُمِرْتُ لِأَعْدِلَ بَيْنَكُمُ اللَّهُ رَبُّنَا وَ رَبُّكُمْ لَنَا أَعْمَالُنَا وَ لَكُمْ أَعْمَالُكُمْ لاَ حُجَّةَ بَيْنَنَا وَ بَيْنَكُمُ اللَّهُ يَجْمَعُ بَيْنَنَا وَ إِلَيْهِ الْمَصِيرُ ١٥ وَ الَّذِينَ يُحَاجُّونَ فِى اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مَا اسْتُجِيبَ لَهُ حُجَّتُهُمْ دَاحِضَةٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ عَلَيْهِمْ غَضَبٌ وَ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ ١٦﴾

ترجمه آيات

برايتان از دين همان را تشريع كرد كه نوح را بدان توصيه فرمود، و آنچه ما به تو وحى كرديم و به ابراهيم و موسى و عيسى توصيه نموديم اين بود كه

دین را بپا بدارید، و در آن تفرقه نیندازید. آنچه که شما مشرکین را به سویش دعوت می‌کنید بر آنان گران می‌آید، و این خدا است که هر کس را بخواهد برای تقرب به درگاه خود برمی‌گزیند، و کسانی را به سوی خود هدایت می‌کند که همواره در امور به او مراجعه

نمایند (۱۳).

در دین تفرقه نکردند مگر بعد از آنکه به حقانیت دین یقین داشتند، و حسدی که به یکدیگر می‌ورزیدند وادارشان کرد تفرقه کنند، و اگر حکم ازلی خدا بر این قرار نگرفته بود که تا مدتی معین زنده بمانند، کارشان را یکسره می‌کردیم، چون اینان که با علم به حقانیت، آن را انکار کردند باعث شدند نسلهای بعدی درباره آن در شکی عمیق قرار گیرند (۱٤).

و به همین جهت تو دعوت کن، و همان طور که مامور شده‌ای استقامت بورز، و دنبال هواهای آنان مرو، و بگو من خود به آنچه خدا از کتاب نازل کرده ایمان دارم، و مامور شده‌ام بین شما عدالت برقرار کنم، پروردگار ما و شما همان اللّه است، نتیجه اعمال ما عاید خود ما می‌شود، و از شما هم عاید خودتان، هیچ حجتی بین ما و شما نیست، خدا بین ما جمع می‌کند، و بازگشت به سوی او است (۱۵).

و کسانی که علیه ربوبیت خدا احتجاج می‌کنند بعد از آنکه مردم آن را پذیرفتند، حجتشان نزد

پروردگارشان باطل است، و غضبی شامل حال آنان است و عذابی شدید دارند (١٦).

بیان آیات

این آیات فصل سوم از آیاتی است که وحی الهی را تعریف می‌کند. فصل اول در باره خود وحی بود و فصل دوم در باره اثرش، و این فصل آن را از نظر مفاد و محتوی تعریف می‌کند. و محتوای وحی عبارت است از دین الهی واحدی که باید تمامی ابناء بشر به آن یک دین بگروند، و آن را سنت و روش زندگی خود و راه به سوی سعادت خود بگیرند.

البته در این فصل به مناسبت، این را نیز بیان می‌کند که شریعت محمدی جامع‌ترین شرایعی است که از ناحیه خدا نازل شده، و نیز اختلافهایی که در این دین واحد پیدا شده از ناحیه وحی آسمانی نیست، بلکه از ناحیه ستمکاری و یاغی‌گریهایی است که عده‌ای با علم و اطلاع در دین خدا به راه انداختند. و نیز در آیات این فصل فوائد دیگری است که در ضمن به آنها اشاره شده.

﴿شَرَعَ لَکُمْ مِنَ اَلدِّینِ مَا وَصَّی بِهِ نُوحاً وَ اَلَّذِی أَوْحَیْنَا إِلَیْکَ وَ مَا وَصَّیْنَا بِهِ إِبْرَاهِیمَ وَ مُوسیَ وَ

وقتی گفته می‌شود: فلانی «شرع الطریق» معنایش این است که راه را هموار، و از بی راهه متمایز کرد. راغب می‌گوید کلمه «وصیت» به معنای آن است که دستور العملی را همراه با اندرز و پند به کسی بدهی تا مطابق آن عمل کند، و ریشه این کلمه از این قول عرب

گرفته شده که می‌گوید «أرض واصیة» یعنی زمینی که در اثر کثرت، گیاهانش به هم متصل است، و در معنای آن دلالتی بر اهمیت بدان هست، چون هر سفارشی را وصیت نمی‌نامند، بلکه تنها در موردی به کار می‌برند که برای وصیت کننده اهمیت داشته و مورد عنایتش باشد.

معنای آیه: ﴿شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحاً...﴾ و نکاتی راجع به انبیای اولوا العزم (علیه السلام) و جامعیت اسلام، که از این آیه استفاده می‌شود

پس معنای اینکه فرمود ﴿شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحاً﴾ این است که خدای تعالی بیان کرد و روشن ساخت برای شما از دین – که سنت زندگی است – همان را که قبلا با کمال اعتناء و اهمیت برای نوح بیان کرده بود. و از این معنا به خوبی برمی‌آید که خطاب در آیه به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و امت او است، و اینکه مراد از آنچه به نوح وصیت کرده همان شریعت نوح (علیه السلام) است.

﴿وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ﴾ در این جمله بین نوح و رسول خدا (علیهما السلام) مقابله واقع شده و ظاهر این مقابله می‌رساند که مراد از آنچه به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) وحی شده معارف و

احکامی است که مخصوص شریعت او است، و اگر نام آن را «ایحاء» نهاده، و فرموده ﴿أَوْحَيْنَا إِلَيْکَ﴾ ولی در باره شریعت نوح و ابراهیم (علیهما السلام) این تعبیر را نیاورده بلکه تعبیر به وصیت کرده برای این است که وصیت همانطور که گفتیم در جایی به کار می‌رود که بخواهیم از بین چند چیز به آنچه که مورد اهمیت و اعتناء ماست سفارش کنیم، و این در باره شریعت نوح و ابراهیم که چند حکم بیشتر نبود صادق است، چون در آن شریعت تنها به مسائلی که خیلی مورد اهمیت بوده سفارش شده، ولی در باره شریعت اسلام صادق نیست، چون این شریعت همه چیز را شامل است. هم مسائل مهم را متعرض است، و هم غیر آن را[1]. ولی در آن دو شریعت دیگر، تنها احکامی سفارش شده بود که مهمترین حکم و مناسب‌ترین آنها به حال امت‌ها و به مقدار استعداد آنان بود.

---

[1] و لذا می گوییم: احکام اسلام پنج قسم است، واجب، و حرام، و مستحبّ، و مکروه، و مباح، که دو تای اول، آنهایی است که اهمیت دارد، و دو تای دوم اهمیتش کمتر از دو تای اول است، و در پنجمی، فعل و ترکش یکسان است. مترجم.

التفاتی که در جمله ﴿وَ اَلَّذِی أَوْحَیْنَا﴾ از غیبت به تکلم مع الغیر به کار رفته برای این است که بر عظمت خدا دلالت کند، چون عظماء و بزرگان همیشه از جانب خودشان و خدمتگزاران و پیروانشان سخن می‌گویند (و به «ما چنین کردیم و چنان می‌کنیم» تعبیر می‌آورند).

﴿وَ مَا وَصَّیْنَا بِهِ إِبْرَاهِیمَ وَ مُوسیَ وَ عِیسیَ﴾ این جمله عطف است بر جمله ﴿مَا

وَصَّی بِهِ نُوحاً﴾. و مراد از آن، شریعت‌هایی است که برای هر یک از نامبردگان در آیه تشریع کرده.

و ترتیبی که در بردن نام این پیامبران گرامی به کار رفته ترتیب ذکری است، لیکن مطابق با ترتیب زمانی، چون اول نوح بود، بعد ابراهیم، و بعد از آن موسی و سپس عیسی (علیه السلام). و اگر نام رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را مقدم بر سایرین ذکر کرد، به منظور شرافت و برتری دادن بوده، هم چنان که این نکته در آیه ﴿وَ إِذْ أَخَذْنَا مِنَ اَلنَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ وَ مِنْکَ وَ مِنْ نُوحٍ وَ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسیَ وَ عِيسَی اِبْنِ مَرْيَمَ﴾[1] نیز به چشم می‌خورد. و اگر در آیه مورد بحث اول نام شریعت نوح را برد، برای این است که بفهماند قدیمی‌ترین شریعت‌ها، شریعت نوح است که عهدی طولانی دارد.

از این آیه شریفه چند نکته استفاده می‌شود:

۱ - سیاق آیه بدان جهت که سیاق منت نهادن

---

[1] به یاد آور آن زمان را که ما از انبیاء میثاقشان بگرفتیم، و از تو و از نوح و ابراهیم و موسی و عیسی بن مریم - احزاب، آیه ۷.

است – مخصوصا با در نظر داشتن ذیل آن، و نیز با در نظر داشتن آیه بعد از آن – این معنا را افاده می‌کند که شریعت محمدی جامع همه شریعت‌های گذشته است. و خواننده عزیز خیال نکند که جامع بودن این شریعت با آیه ﴿لِكُلٍّ جَعَلْنَا مِنْكُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهَاجاً﴾[1] منافات دارد، چون خاص بودن یک شریعت با جامعیت آن منافات ندارد.

۲ – شرایع الهی و آن ادیانی که مستند به وحی هستند تنها همین شرایع مذکور در آیه‌اند، یعنی شریعت نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد (صلوات اللّه علیهم)، چون اگر شریعت دیگری می‌بود باید در این مقام که مقام بیان جامعیت شریعت اسلام است نام برده می‌شد.

و لازمه این نکته آن است که اولا قبل از نوح شریعتی یعنی قوانین حاکمه‌ای در جوامع بشری آن روز وجود نداشته تا در رفع اختلافات اجتماعی که پیش می‌آمده به کار رود. و ما در تفسیر آیه ﴿كَانَ اَلنَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اَللَّهُ اَلنَّبِيِّينَ...﴾[2] مقداری در

---

[1] برای هر یک از شما شریعت و طریقه‌ای قرار دادیم – مائده، آیه ۴۸.
[2] بقره، آیه ۲۱۳.

این باره صحبت کردیم.

و ثانیا انبیایی که بعد از نوح (علیه السلام) و تا زمان ابراهیم (علیه السلام) مبعوث شدند، همه پیرو شریعت نوح بوده‌اند، و انبیایی که بعد از ابراهیم و قبل از موسی مبعوث شده

بودند، تابع و پیرو شریعت ابراهیم بودند، و انبیاء بعد از موسی و قبل از عیسی پیرو شریعت موسی، و انبیاء بعد از عیسی تابع شریعت آن جناب بوده‌اند.

اینکه انبیاء صاحبان شریعت که قرآن کریم ایشان را «اولوا العزم» خوانده، تنها همین پنج نفرند، چون اگر پیغمبر اولوا العزم دیگری می‌بود باید در این مقام که مقام مقایسه شریعت اسلام با سایر شرایع است نامش برده می‌شد، پس این پنج تن بزرگان انبیاء هستند، و آیه شریفه ﴿وَ إِذْ أَخَذْنَا مِنَ اَلنَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ وَ مِنْکَ وَ مِنْ نُوحٍ وَ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسىَ وَ عِيسَى اِبْنِ مَرْيَمَ﴾[1] نیز مؤید این استفاده‌هایی است که ما از آیه مورد بحث کردیم.

مقصود از اقامه دین و تفرقه نکردن در آن با توجه به اینکه بعضی شرایع احکامی مخصوص به خود داشته‌اند

﴿أَنْ أَقِيمُوا اَلدِّينَ وَ لاَ تَتَفَرَّقُوا﴾ کلمه «أن» در این جمله تفسیری است. و معنای «اقامه دین» حفظ آن است به اینکه پیروی‌اش کنند و به احکامش عمل نمایند، و الف و لام در کلمه «الدین» الف و لام عهد

---

[1] احزاب، آیه ۷.

است، یعنی آنچه به همه انبیاء نامبرده وصیت و وحی کرده بودیم این بود که این دینی که برای شما تشریع شده پیروی کنید، و در آن تفرقه ننمایید، و وحدت آن را حفظ نموده، در آن اختلاف نکنید.

بعد از آنکه تشریع دین برای نامبردگان به معنای این بود که همه را به پیروی و عمل به دین دعوت کند، و اینکه در آن اختلاف نکنند، در جمله مورد بحث همین را به اقامه دین تفسیر نموده، و اینکه در دین خدا متفرق نشوند. در نتیجه حاصل معنای جمله این می‌شود: بر همه مردم واجب است دین خدا را به طور کامل به پا دارند، و در انجام این وظیفه تبعیض قائل نشوند، که پاره‌ای از احکام دین را به پا بدارند، و پاره‌ای را رها کنند. و اقامه کردن دین عبارت است از اینکه به تمامی آنچه که خدا نازل کرده و عمل بدان را واجب نموده ایمان بیاورند.

و مجموع شرایعی که خدا بر انبیاء نازل کرده یک دین است که باید اقامه شود، و در آن ایجاد تفرقه نکنند، چون پاره‌ای از احکام الهی است که در همه ادیان بوده، و معلوم است که چنین احکامی ما دام که

بشر عاقل و مکلفی در دنیا باقی باشد، آن احکام هم باقی است، و وجوب اقامه آن واضح است. و پاره‌ای دیگر هست که در شرایع قبلی بوده و در شریعت بعدی نسخ شده، این گونه احکام در حقیقت عمر کوتاهی داشته، و مخصوص طایفه‌ای از مردم و در زمان خاصی بوده، و معنای نسخ شدن آن آشکار شدن آخرین روز عمر آن احکام است نه اینکه معنای نسخ شدنش این باشد که آن احکام باطل شده، پس حکم نسخ شده هم تا ابد حق

است، چیزی که هست مخصوص طایفه معینی و زمان معینی بوده، و باید آن طایفه و اهل آن زمان هم ایمان به آن حکم داشته باشند، و هم به آن عمل کرده باشند، و اما بر دیگران واجب است تنها به آن ایمان داشته باشند، و بس، و دیگر واجب نیست که به آن عمل هم بکنند، و معنای اقامه این احکام همین است که قبولش داشته باشند[1].

پس با این بیان روشن گردید که امر به اقامه دین و تفرقه نکردن در آن، در جمله ﴿أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَ لاَ تَتَفَرَّقُوا فِيهِ﴾ به اطلاقش باقی است، و شامل همه مردم در همه زمانها می‌باشد.

و نیز روشن گردید اینکه جمعی از مفسرین آیه را مخصوص احکام مشترک بین همه شرایع دانسته‌اند، (و گفته‌اند شامل احکام مختص بهر شریعت نمی‌شود، چون اینگونه احکام به اختلاف

---

[1] مثلا حرمت شکار ماهی در روز شنبه در زمان حضرت موسی (علیه السلام) مخصوص بنی اسرائیل، و مردم آن روز بوده، و حالا که می‌گوییم نسخ شده، معنایش این نیست که آن احکام ابدی بوده ولی ناسخ آن را باطل کرده، بلکه معنای نسخش این است که عمر این حکم تا آن روز بوده، و ما نیز به این حکم در ظرف خودش ایمان داریم، ولی عمل به آن مخصوص در همان ظرف خودش می‌باشد. مترجم.

امت‌ها مختلف می‌شود، و هر امتی بر حسب احوال و مصالح خودش احکامی داشته، و معنا ندارد که امت‌های بعدی هم آن احکام را اقامه کنند) صحیح نیست. چون گفتیم جمله ﴿أَنْ أَقِيمُوا اَلدِّينَ وَ لاَ تَتَفَرَّقُوا فِيهِ﴾ مطلق است، و جهت ندارد ما اطلاق آن را تقیید کنیم، و اگر اینطور بود که آنان گفته‌اند باید امر به اقامه دین مخصوص باشد به اصول سه‌گانه دین، یعنی توحید، نبوت و معاد، و بقیه احکام را اصلا شامل نشود، چون حتی یک حکم فرعی هم سراغ نداریم که با همه خصوصیاتش در تمامی شرایع وجود داشته باشد، و این معنا با سیاق آیه ﴿شَرَعَ لَكُمْ مِنَ اَلدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ...﴾ سازگار نیست، و همچنین با آیه ﴿وَ إِنَّ هَذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَ أَنَا رَبُّكُمْ فَاتَّقُونِ فَتَقَطَّعُوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ زُبُراً﴾[1] و آیه شریفه ﴿إِنَّ اَلدِّينَ عِنْدَ اَللَّهِ اَلْإِسْلاَمُ وَ مَا اِخْتَلَفَ اَلَّذِينَ أُوتُوا اَلْكِتَابَ إِلاَّ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ اَلْعِلْمُ بَغْياً بَيْنَهُمْ﴾[2].

---

[1] و این امت شما امتی واحد است و من پروردگار شمایم. پس از من بترسید، ولی امر خود را در بین خود تکه تکه کردند – مؤمنون، آیه ۵۳.

[2] به درستی که دین نزد خدا تنها اسلام است، ولی اهل کتاب در آن اختلاف کردند با اینکه علم به آن داشتند، ولی به خاطر دشمنی با یکدیگر این اختلاف را در دین واحد خدا راه دادند – آل عمران، آیه ۱۹.

﴿كَبُرَ عَلَى ٱلْمُشْرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ﴾ مراد از جمله «﴿مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ﴾ آنچه ایشان را

بدان می‌خوانی» دین توحید است که پیامبر عظیم الشان اسلام مردم را بدان دعوت می‌کرد، نه اصل توحید فقط، به شهادت آیه بعدی که می‌فرماید اهل کتاب در دین توحید اختلاف به راه انداختند. و مراد از اینکه فرمود ﴿كَبُرَ عَلَى اَلْمُشْرِكِينَ﴾ این است که پذیرفتن دین توحید بر مشرکین گران آمد.

﴿اَللَّهُ يَجْتَبِى إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ وَ يَهْدِى إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ﴾ کلمه «اجتباء» به معنای جمع کردن و به سوی خود جلب نمودن است، و مقتضای وحدت سیاق این است که ضمیر در هر سه کلمه «الیه» به یک جا برگردد، در نتیجه معنای آیه چنین می‌شود: خدای تعالی از بندگانش هر که را بخواهد به دین توحید - که تو بدان دعوت می‌کنی - جمع و جلب می‌کند، و هر که را بخواهد به سوی آن هدایت می‌کند. در نتیجه مجموع چند جمله ﴿كَبُرَ عَلَى اَلْمُشْرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ اَللَّهُ يَجْتَبِى إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ﴾ در معنای آیه شریفه ﴿هُوَ اِجْتَبَاكُمْ وَ مَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِى اَلدِّينِ مِنْ حَرَجٍ مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ﴾[1] خواهد بود.

---

[1] او شما را جمع و جلب کرد و در دین زحمتی برایتان فراهم نکرد، بلکه به همان ملت و کیش پدرتان ابراهیم دعوتتان نمود - حج، آیه ۷۸.

این بود نظر ما، ولی بعضی از مفسرین گفته‌اند: ضمیر در کلمه «الیه» دومی و سومی به خدای تعالی برمی‌گردد. این نظریه هم بد نیست، ولی نظریه ما مناسب‌تر است. به هر حال جمله «﴿اَللَّهُ یَجْتَبِی إِلَیْهِ﴾ تا آخر آیه» در این صدد است که اشاره کند به اینکه خدای تعالی بی نیاز از ایمان مشرکین است که این قدر از ایمان آوردن استکبار می‌ورزند. و این آیه نظیر آیه شریفه ﴿فَإِنِ اِسْتَکْبَرُوا فَالَّذِینَ عِنْدَ رَبِّکَ یُسَبِّحُونَ لَهُ بِاللَّیْلِ وَ اَلنَّهَارِ وَ هُمْ لاَ یَسْأَمُونَ﴾[1] می‌باشد

بعضی دیگر گفته‌اند: مراد از جمله ﴿مَا تَدْعُوهُمْ إِلَیْهِ﴾ ، «ما تدعوهم الی الایمان به آنچه که مردم را می‌خوانی تا بدان ایمان آورند» است، که همان مساله رسالت می‌باشد، در نتیجه معنا چنین می‌شود که: مشرکین از ایمان آوردن به رسالت تو استکبار می‌ورزند. و آن وقت جمله ﴿اَللَّهُ یَجْتَبِی...﴾ در معنای آیه شریفه ﴿اَللَّهُ أَعْلَمُ حَیْثُ یَجْعَلُ رِسَالَتَهُ﴾[2]

---

[1] اگر استکبار ورزیدند بدانند که آنهایی که نزد پروردگار تو هستند، شب و روز برایش تسبیح می‌گویند، و خسته هم نمی‌شوند - حم سجده، آیه ۳۸.

[2] خدا بهتر می‌داند که رسالت خود را در چه شخصی قرار دهد - انعام، آیه

خواهد بود، و حال آنکه این معنا خلاف ظاهر آیه است.

توضیح معنای آیه: ﴿وَ مَا تَفَرَّقُوا إِلاَّ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ اَلْعِلْمُ بَغْياً بَيْنَهُمْ...﴾

﴿وَ مَا تَفَرَّقُوا إِلاَّ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ اَلْعِلْمُ بَغْياً بَيْنَهُمْ...﴾

ضمیر در «تفرقوا» به «ناس» که از سیاق مفهوم است برمی‌گردد. و کلمه «بغی» به

.۱۲۴

معنای ظلم و یا حسد است. و اگر «بغی» را مقید کرد به کلمه «بینهم» برای این است که بفهماند ظلم و یا حسد در بینشان متداول بود. و معنای آیه این است که: همین مردمی که شریعت برایشان تشریع شده بود، از شریعت متفرق نشدند، و در آن اختلاف نکردند، و وحدت کلمه را از دست ندادند، مگر در حالی که این تفرقه آنها وقتی شروع شد - و یا این تفرقه‌شان وقتی بالا گرفت - که قبلا علم به آنچه حق است داشتند، ولی ظلم و یا حسدی که در بین خود معمول کرده بودند نگذاشت بر طبق علم خود عمل کنند، و در نتیجه در دین خدا اختلاف به راه انداختند.

پس منظور از اختلاف در اینجا اختلاف در دین است که باعث شد انشعابها و چند دستگی‌ها در بشر پیدا شود. و خدای سبحان آن را در مواردی از کلام خود مستند به بغی کرده. و اما اختلافی که بشر قبل از نازل شدن شریعت داشت، و باعث شد که خدا شریعت را تشریع کند، اختلاف در شؤون زندگی و تفرقه در امور معاش بود که منشاش اختلافی بود که

بشر در طبیعت و سلیقه و هدف داشت، و وسیله شد برای نزول وحی و تشریع شرع تا آن اختلافات برداشته شود، و آیه ﴿كَانَ اَلنَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اَللَّهُ اَلنَّبِيِّينَ﴾[1] همانطور که در تفسیرش گذشت، به این اختلاف اشاره می‌کند.

﴿وَ لَوْ لاَ كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّکَ إِلىَ أَجَلٍ مُسَمًّى لَقُضِىَ بَيْنَهُمْ﴾ مراد از کلمه‌ای که در سابق گذشت یکی از فرمانهایی است که خدا در آغاز خلقت بشر صادر کرد، نظیر اینکه همان روزها فرمود: ﴿وَ لَكُمْ فِى اَلْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتَاعٌ إِلىَ حِينٍ﴾[2].

و معنای آیه این است: اگر نبود این مساله که خدا از سابق این قضا را رانده بود که بنی آدم هر یک چقدر در زمین بمانند و تا چه مدت و به چه مقدار از زندگی در زمین بهره‌مند شوند هر آینه بین آنان حکم می‌کرد، یعنی به دنبال اختلافی که در دین خدا کرده و از راه او منحرف شدند، حکم می‌نمود و همه را به مقتضای این جرم بزرگ هلاک می‌فرمود.

---

[1] بقره، آیه ۲۱۳.

[2] شما آدمیان در زمین قرارگاهی معلوم و عمری و مقدراتی معین دارید - بقره، آیه ۳۶.

در اینجا ممکن است کسی بگوید: این وقتی درست است که خدا اقوامی را هلاک نکرده باشد، و ما می‌بینیم که این قضا را رانده و اقوامی را هلاک کرده، و خود خدای تعالی داستان آنها را در کلام خود آورده. در باره هلاکت قوم نوح و هود و صالح (علیه السلام) جدا جدا حکایت کرده، و در باره همه اقوامی که هلاک شدند فرموده: ﴿وَ لِكُلِّ أُمَّةٍ

رَسُولٌ فَإِذَا جَاءَ رَسُولُهُمْ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ﴾[1] با این حال دیگر آیه مورد بحث چه معنایی دارد؟

در جواب می‌گوییم: هلاکت و قضاهایی که در باره اقوام گذشته در قرآن کریم آمده، راجع به هلاکت آنان در زمان پیامبرشان بوده. فلان قوم وقتی دعوت پیغمبر خود را نپذیرفتند، در عصر همان پیامبر مبتلا به عذاب می‌شده و هلاک می‌گردیده، مانند قوم نوح، هود، و صالح که همه در زمان پیامبرشان هلاک شدند، ولی آیه مورد بحث راجع به اختلافی است که امت‌ها بعد از درگذشت پیغمبرشان در دین خود راه انداخته‌اند و این از سیاق کاملا روشن است.

﴿وَ إِنَّ الَّذِينَ أُورِثُوا الْكِتَابَ مِنْ بَعْدِهِمْ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مُرِيبٍ﴾ ضمیر در «من بعدهم» به همان اسلافی برمی‌گردد که در آیه قبلی فرمود: با علم به حقانیت و یکی بودن دین در آن اختلاف کردند و کاسه ظلم و حسد خود را بر سر دین شکستند. و مراد از ﴿الَّذِينَ أُورِثُوا الْكِتَابَ مِنْ بَعْدِهِمْ﴾ نسلهای بعد از

---

[1] برای هر امتی رسولی است، پس همین که رسولشان می‌آمد، در بین آنان حکم به عدل می‌شد – یونس، آیه ۴۷.

آن اسلاف و نیاکان هستند. پس مفاد آیه این است که: آغاز کنندگان اختلاف و مؤسسین تفرقه که با داشتن علم و اطلاع این اختلاف را باب کردند، آنچه را کردند از در بغی کردند و در نتیجه نسلهای بعدشان هم که کتاب را از آنها به ارث بردند، در شکی مریب (شکی که ایشان را به ریب انداخت) قرار گرفتند.

آنچه که ما در معنای آیه آوردیم مطالبی بود که از سیاق استفاده کردیم، ولی مفسرین حرفهایی بسیار زده‌اند که هیچ فایده‌ای در نقل آنها نیست و اگر کسی بخواهد بر اقوال آنان اطلاع یابد باید به کتبشان مراجعه کند

. ﴿فَلِذَلِکَ فَادْعُ وَ اِسْتَقِمْ کَمَا أُمِرْتَ وَ لاَ تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ...﴾

این جمله تفریع و نتیجه‌گیری از مطالب گذشته است که می‌فرماید: خدا برای همه انبیاء یک دین تشریع کرده بود، ولی امت‌ها دو قسم شدند یکی نیاکان که با علم و اطلاع و از در حسد، در دین اختلاف انداختند، و یکی نسلها که در شک و تحیر

ماندند. به همین جهت خدای تعالی تمامی آنچه را که در سابق تشریع کرده بود برای شما تشریع کرد، پس تو ای پیامبر مردم را دعوت کن، و چون آنها دو دسته شدند یکی مبتلا به حسد یکی مبتلا به شک، پس تو استقامت بورز، و به آنچه مامور شده‌ای پایداری کن، و هواهای مردم را پیروی مکن.

لام در جمله «فلذلک» لام تعلیل است. و بعضی گفته‌اند لام به معنای «الی» است و معنای جمله این است که: پس به سوی همین دینی که برایتان تشریع شده دعوت کن، و در ماموریت پایداری نما.

کلمه «و استقم» امر از استقامت است که به گفته راغب[1] به معنای ملازمت طریق مستقیم است، و جمله ﴿وَ لاَ تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ﴾ به منزله تفسیر کلمه ﴿اِسْتَقِمْ﴾ است.

بیان آیه: ﴿وَ قُلْ آمَنْتُ بِمَا أَنْزَلَ اَللَّهُ مِنْ كِتَابٍ...﴾

﴿وَ قُلْ آمَنْتُ بِمَا أَنْزَلَ اَللَّهُ مِنْ كِتَابٍ﴾ در این جمله می‌فرماید: بگو به تمامی کتاب هایی که خدا نازل کرده ایمان دارم. و در تصدیق و ایمان به کتب آسمانی مساوات را اعلام کن. و معلوم است که مراد از کتب آسمانی کتاب هایی است که مشتمل بر شریعت‌های الهی است.

﴿وَ أُمِرْتُ لِأَعْدِلَ بَيْنَكُمُ﴾ بعضی[2] از مفسرین گفته‌اند: لام در جمله «لاعدل» لام زائد است که تنها

---

[1] مفردات راغب، ماده «قوم».

[2] روح المعانی، ج ۲۵، ص ۲۴.

خاصیت تاکید را دارد، نظیر لام در «لنسلم» در جمله ﴿وَ أُمِرْنَا لِنُسْلِمَ لِرَبِّ اَلْعَالَمِينَ﴾[1]. و معنای جمله مورد بحث این است که: و من مامور شده‌ام بین شما عدالت برقرار کنم، یعنی همه را به یک چشم ببینم، قوی را بر ضعیف و غنی را بر فقیر و کبیر را بر صغیر مقدم ندارم، و سفید را بر سیاه و عرب را بر غیر عرب و هاشمی را و یا قرشی را بر غیر آنان برتری ندهم. پس در حقیقت دعوت متوجه به عموم مردم است و مردم همگی در برابر آن مساویند.

پس جمله ﴿آمَنْتُ بِمَا أَنْزَلَ اَللَّهُ مِنْ كِتَابٍ﴾ مساوی دانستن همه کتاب های نازله است از حیث اینکه باید همه ایمان آورند. و جمله ﴿وَ أُمِرْتُ لِأَعْدِلَ بَيْنَكُمُ﴾ مساوی دانستن همه مردم است از حیث اینکه همه را باید دعوت کرد، تا متوجه شرعی که نازل شده بشوند.

بعضی[2] دیگر از مفسرین گفته‌اند: لام در جمله ﴿لِأَعْدِلَ بَيْنَكُمُ﴾ لام تعلیل است و معنای آن این است: این که من مامور شده‌ام بدانچه مامور شده‌ام

---

[1] و مامور شده‌ایم تسلیم رب العالمین باشیم - انعام، آیه ۷۱.

[2] روح المعانی، ج ۲۵، ص ۲۴.

بدین جهت بوده که بین شما عدالت برقرار کنم.

و نیز در باره عدالت بعضی[1] گفته‌اند: مراد از آن، عدالت در داوری است. بعضی دیگر[2] گفته‌اند: عدالت در حکم است. و بعضی[3] دیگر معنای دیگری کرده‌اند، لیکن همه

این معانی از سیاق آیه به دور است، و سیاق با آن نمی‌سازد.

﴿اَللَّهُ رَبُّنَا وَ رَبُّكُمْ...﴾

این جمله می‌خواهد مطالب گذشته، یعنی تسویه بین کتب و شرایع نازله، و ایمان آوردن به همه آنها، و تسویه بین مردم در دعوتشان به سوی دین، و برابر بودن همه طبقات مردم در مشمولیت احکام را تعلیل کند، و به همین جهت کلام بدون حرف عطف آمده، گویا مطلب دیگری است غیر مطالب گذشته.

پس جمله مزبور به این معنا اشاره می‌کند که: رب همه مردم یکی است، و آن، اللَّه تعالی است، پس غیر او ارباب دیگری ندارند، تا هر کسی به رب

---

[1] روح المعانی، ج ۲۵، ص ۲۴.
[2] روح المعانی، ج ۲۵، ص ۲۴.
[3] روح المعانی، ج ۲۵، ص ۲۴.

خود بپیوندد، و بر سر ارباب خود نزاع کنند، این بگوید رب من بهتر است، او بگوید از من بهتر است، و هر کسی تنها به شریعت پروردگار خود ایمان آورد، بلکه رب همه یکی، و صاحب همه شریعت‌ها یکی است، و مردم همه و همه بندگان و مملوکین یکی هستند، یک خداست که همه را تدبیر می‌کند، و به منظور تدبیر آنها شریعت‌ها را بر انبیاء نازل می‌کند، پس دیگر چرا باید به یک شریعت ایمان بیاورند، و به سایر شریعت‌ها ایمان نیاورند. یهود به شریعت موسی ایمان بیاورد، ولی شریعت مسیح و محمد (صلی الله علیه واله و سلم) را قبول نکند، و نصاری شریعت عیسی را بپذیرد و در مقابل شریعت محمدی (صلی الله علیه وآله و سلم) سر فرود نیاورد؟ بلکه بر همه واجب است که به تمامی کتاب های نازل شده و شریعت‌های خدا ایمان بیاورند، چون همه از یک خدا است.

﴿لَنَا أَعْمَالُنَا وَ لَكُمْ أَعْمَالُكُمْ﴾ این جمله به این نکته اشاره می‌کند که اعمال هر چند از حیث خوبی و بدی و از حیث پاداش و کیفر و ثواب و عقاب مختلف است، الا اینکه هر چه باشد از کننده‌اش

تجاوز نمی‌کند، یعنی عمل تو عمل من نمی‌شود، پس هر کسی در گرو عمل خویش است، و احدی از افراد بشر نه از عمل دیگری بهره‌مند می‌شود، و نه متضرر می‌گردد، پس معنا ندارد که کسی را جلو بیندازد تا از عمل او منتفع شود، و یا یکی دیگر را عقب اندازد تا مبادا از عمل او متضرر شود. البته اعمال مردم درجات مختلفی دارد، و بعضی از بعضی دیگر بهتر و گران‌بهاتر است، اما ارزیابی و سنجش آن به دست خدایی است که به حساب اعمال بندگان خود رسیدگی می‌کند، نه به دست مردم و نه پیغمبر و نه افرادی پایین‌تر از او، چون مردم در هر رتبه‌ای که باشند بنده و مملوک خدایند و هیچ کس مالک نفس هیچ کس نیست.

و این همان نکته‌ای است که خدای تعالی در گفتگوی نوح با قومش نقل کرده که:

قومش گفتند: ﴿أَ نُؤْمِنُ لَکَ وَ اِتَّبَعَکَ اَلْأَرْذَلُونَ قَالَ وَ مَا عِلْمِی بِمَا کَانُوا یَعْمَلُونَ إِنْ حِسَابُهُمْ إِلاَّ عَلَی رَبِّی لَوْ تَشْعُرُونَ﴾[1] و نیز در خطابش به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: ﴿مَا عَلَیْکَ مِنْ حِسَابِهِمْ مِنْ شَیْءٍ وَ مَا مِنْ حِسَابِکَ عَلَیْهِمْ مِنْ شَیْءٍ﴾[2].

﴿لاَ حُجَّةَ بَیْنَنَا وَ بَیْنَکُمُ﴾ شاید مراد این باشد که هیچ حجت و دلیلی که دلالت کند بر اینکه بعضی از مردم بر بعضی دیگر مقدمند در بین ما نیست، تا یکی از ما با آن دلیل استدلال کند بر اینکه مقدم بر دیگران است.

احتمال هم دارد که این نفی کردن حجت کنایه باشد از نفی لازمه آن، یعنی خصومت، و معنای جمله این باشد که ما بر سر این، دعوا و خصومت نداریم که بین ما مردم تفاوت رتبه و درجه هست، برای اینکه رب همه ما یکی است، و ما همگی در اینکه

---

[1] آیا به تو ایمان بیاوریم در حالی که عده‌ای بی سر و پا پیروت شده‌اند. نوح گفت مرا چه کار که افعال و احوال پیروانم را بدانم. اگر معرفتی دارید بدانید که حساب کار آنها بر کسی جز خدا نخواهد بود - شعراء آیه ۱۱۱-۱۱۳.

[2] حساب مردم به هیچ وجه به دست تو نیست، و حساب تو هم به هیچ وجه به دست مردم نیست - انعام، آیه ۵۲.

بندگان یک خداییم یکسانیم، و هر یک در گرو عمل خویش هستیم، پس دیگر حجتی یعنی خصومتی در بین نیست، تا هر یک به خاطر به کرسی نشاندن دعوی خود آن حجت را اقامه کند.

از اینجا روشن می‌شود که معنایی که بعضی[1] برای این جمله کرده‌اند درست نیست، و آن این است که «احتجاج و خصومتی نیست، چون حق روشن شده، و دیگر احتیاجی برای احتجاج و یا مخالفت نمانده، مگر اینکه کسی بخواهد با علم به حق عناد و لجاجت کند»، چون سیاق کلام و غرض از آن این است که بیان کند که پیامبر (صلی الله علیه وآله و سلم) مامور شده بین خود و امتش برابری و مساوات اعلام کند، و در مقام این نیست که چیزی از معارف اصولی را اثبات کند، تا مفسر مذکور کلمه «حجت» را بر روشن شدن حق در آن معارف معنا کند.

﴿اَللَّهُ یَجْمَعُ بَیْنَنَا﴾ مراد از ضمیر گوینده «نا ما» مجموع گوینده و مخاطب در جمله‌های قبل است.

---

[1] روح المعانی، ج ۲۵، ص ۲۵.

و مراد از اینکه فرمود: «خدا ما را جمع می‌کند» – به طوری که مفسرین گفته‌اند – این است که: خدا ما را در روز قیامت برای حساب و جزاء جمع می‌کند.

و بعید نیست که منظور، جمع کردن بین مردم در ربوبیت باشد، چون خدا رب جمیع است، و جمیع بنده اویند. و بنابراین جمله مورد بحث تاکید همان جمله سابق است که می‌فرمود: ﴿اَللَّهُ رَبُّنَا وَ رَبُّكُمْ﴾ و مقدمه و زمینه‌چینی است برای جمله بعد که می‌فرماید: ﴿وَ إِلَيْهِ اَلْمَصِيرُ﴾ آن گاه مفاد هر دو جمله این می‌شود که: خدا تنها پدید آرنده ما است، چون رب همه ما است، و منتهای ما به سوی او است، چون بازگشت ما به سوی او است، پس هیچ پدید آرنده‌ای در بین ما بجز خدای عز و جل نیست.

مقتضای ظاهر این بود که در تعلیل بفرماید: «اللّه ربی و ربکم لی عملی و لکم اعمالکم لا حجة بینی و بینکم» چون این جمله محاذی با جمله: ﴿آمَنْتُ بِمَا أَنْزَلَ اَللَّهُ مِنْ كِتَابٍ﴾ است، همانطور که آنجا فرمود: «بگو من ایمان دارم» در اینجا نیز باید می‌فرمود: «اللّه پروردگار من، و پروردگار شما است عمل من برای خودم و عمل شما برای شما است، و حجتی بین من و بین شما نیست و مامور شده‌ام که به عدالت رفتار کنم» ولی اینطور نفرمود: بلکه فرمود: «اللّه پروردگار

ما و شما است» و خلاصه به جای «من و شما» فرمود: «ما و شما» و این بدان جهت بود که کلام سابقش یعنی ﴿شَرَعَ لَكُمْ مِنَ اَلدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحاً...﴾ و نیز جمله ﴿اَللَّهُ يَجْتَبِی إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ وَ يَهْدِی إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ﴾ می‌فهماند که در این میان مردمی هم هستند که به آنچه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) ایمان آورده ایمان دارند، و دعوت او را می‌پذیرند و شریعتش را پیروی می‌کنند.

پس مراد از کلمه «ما» در «ربنا» و در ﴿لَنَا أَعْمَالُنَا﴾ و در «بيننا» رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و مؤمنین به آن جناب است. و مراد از مخاطبین در جمله «و ربكم» و «اعمالكم» و «بينكم» سایر مردم یعنی اهل کتاب و مشرکین‌اند، و این آیه نظیر آیه شریفه ﴿قُلْ يَا أَهْلَ اَلْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَ بَيْنَكُمْ أَلاَّ نَعْبُدَ إِلاَّ اَللَّهَ وَ لاَ نُشْرِكَ بِهِ شَيْئاً وَ لاَ يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضاً أَرْبَاباً مِنْ دُونِ اَللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اِشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ﴾[1] می‌باشد.

---

[1] بگو ای اهل کتاب بیایید پیرامون یک کلمه یعنی اینکه نباید به جز خدا کسی را بپرستیم، و نباید چیزی را شریکش قرار دهیم، سخن خود را یکی کنیم، و دیگر در بین خود بعضی بعضی دیگر را به جای خدا ارباب نگیرند،

﴿وَ اَلَّذِينَ يُحَاجُّونَ فِی اَللَّهِ مِنْ بَعْدِ مَا اُسْتُجِيبَ لَهُ حُجَّتُهُمْ دَاحِضَةٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَ عَلَيْهِمْ غَضَبٌ وَ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ﴾ کلمه «حجت» به معنای سخنی است که منظور از آن اثبات و یا ابطال چیزی باشد،

و آن گاه اگر دیدی که باز هم اعراض کردند، بگو شاهد باشید که ما مسلمانیم – آل عمران، آیه ۶۴.

و این واژه از ماده «حج» گرفته شده که به معنای قصد است. و کلمه «داحض» اسم فاعل از «دحض» است که به معنای بطلان و زوال است.

مقصود از اینکه فرمود: بعد از آنکه دین خدا استجابت شد حجت منکران خدا باطل است

و معنای آیه به طوری که گفته‌اند این است: کسانی که در باره خدا احتجاج و استدلال می‌کنند تا ربوبیت او را نفی و یا دین او را باطل کنند، (با اینکه مردم دعوت او را پذیرفته، و داخل دینش شده‌اند، چون حجتش روشن و واضح بود)، حجتشان نزد پروردگارشان باطل و زایل است، و غضبی از خدا برایشان است و عذابی شدید دارند.

و ظاهرا مراد از اینکه فرمود: «بعد از آنکه استجابت شد» استجابت حقیقی است، به اینکه کسانی که دعوت او را استجابت کرده‌اند از روی علم و آگاهی و بدون شک و اضطراب استجابت کرده‌اند، و خلاصه، فطرت سالم انسانیت وادارشان کرده که استجابت کنند، چون دین با معارفی که در آن است فطری بشر است، و بدون هیچ درنگی آن را می‌پذیرد، البته در صورتی که فطرت (به خاطر

عوامل خارجی) نمرده باشد.

هم چنان که فرموده: ﴿إِنَّمَا يَسْتَجِيبُ اَلَّذِينَ يَسْمَعُونَ وَ اَلْمَوْتىٰ يَبْعَثُهُمُ اَللَّهُ﴾[1] و نیز فرموده: ﴿وَ نَفْسٍ وَ مَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا﴾[2] و نیز فرموده: ﴿فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اَللَّهِ اَلَّتِي فَطَرَ اَلنَّاسَ عَلَيْهَا﴾[3].

و بنابراین، حاصل معنای آیه این است: کسانی که در خدای تعالی و یا دین او احتجاج می‌کنند، و می‌خواهند بعد از آنکه فطرت سالم و زنده بشر آن را پذیرفته، و یا بعد از آنکه مردم به فطرت سالم خود آن را پذیرفته‌اند، خدا را نفی و یا دین او را باطل سازند، حجتشان نزد پروردگارشان باطل و زایل است، و غضبی از خدا برایشان وارد خواهد شد، و عذابی که نمی‌توان گفت چقدر است خواهند

---

[1] دعوت ترا تنها کسانی اجابت می‌کنند که گوش شنوا دارند، و اما کفاری که فطرت اولیه شان مرده است خدا همه آنان را مبعوث می‌کند – انعام، آیه ۳۶.

[2] سوگند به نفس تکامل یافته که پدید آرنده‌اش تقوی و فجورش را به وی الهام کرد – شمس، آیه ۸.

[3] پس روی دل به سوی دین حنیف کن که همان فطرتی است که خدا مردم را بر آن فطرت بیافریده – روم، آیه ۳۰.

داشت.

آیات سابق هم تا اندازه‌ای این وجه را تایید می‌کند، چون در آنها این معنا تذکر داده می‌شد که خدا دینی را تشریع کرد و انبیاء خود را بدان سفارش فرمود و برای اقامه آن دین از بندگانش هر که را می‌خواست انتخاب نمود. پس محاجه کردن در اینکه خدا دینی دارد که

در آن بندگان خود را به عبادت خود واداشته، کار باطلی است، و چون چنین است ممکن است بگوییم: آیه ﴿اَللَّهُ اَلَّذِی أَنْزَلَ اَلْکِتَابَ بِالْحَقِّ وَ اَلْمِیزَانَ﴾ در مقام تعلیل است، و حجتی است که حجت کفار را ابطال می‌سازد - در آن دقت فرمایید.

بعضی از مفسرین[1] گفته‌اند: ضمیر در «له» به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) برمی‌گردد و منظور از استجابت کنندگان، اهل کتاب است و منظور از استجابت آنان این است که اعتراف دارند که اوصاف رسول خدا و خصوصیاتش در کتب آسمانی آنان آمده. و مقصود از جمله مورد بحث این است که: محاجه اهل کتاب در باره خدا بعد از آن اعترافهایی که کرده‌اند محاجه‌ای است که در نزد پروردگارشان باطل است.

بعضی دیگر[2] گفته‌اند: ضمیر در «له» به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بر می‌گردد، و منظور از استجابت کننده، خود خدای تعالی است که نفرین

---

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۶.

[2] مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۶.

آن حضرت علیه بزرگان قریش را مستجاب کرد و در جنگ بدر همه را بکشت. و نیز نفرین آن حضرت علیه اهل مکه را مستجاب کرد، و به خشکسالی و قحطی مبتلایشان نمود. و دعای آن جناب برای مستضعفین را مستجاب نمود و ایشان را از چنگال قریش نجات داد. و همچنین سایر معجزات آن حضرت که همه جنبه استجابت داشت.

ولی این دو معنی از سیاق آیه به دور است.

بحث روایتی (دو روایت در باره شان نزول آیه: ﴿وَ اَلَّذِینَ یُحَاجُّونَ فِی اَللَّهِ...﴾)

در روح المعانی در ذیل آیه ﴿وَ اَلَّذِینَ یُحَاجُّونَ فِی اَللَّهِ...﴾ از ابن عباس و مجاهد نقل کرده که گفته‌اند: این آیه در باره طائفه‌ای از بنی اسرائیل نازل شد که در صدد برآمدند مردم را از اسلام برگردانند و گمراه کنند، و بدین منظور می‌گفتند: کتاب ما قبل از کتاب شما نازل شده، و پیغمبر ما قبل از پیغمبر شما بود، پس دین ما از دین شما بهتر است. و در روایتی دیگر به جای کلمه «دین ما» آمده که: «پس ما

از شما به خدا نزدیک‌تر و سزاوارتریم»[1].

و در الدر المنثور است که ابن منذر از عکرمه روایت کرده که گفت: وقتی آیه شریفه ﴿إِذَا جَاءَ نَصْرُ اَللَّهِ وَ اَلْفَتْحُ﴾ نازل شد، مشرکین مکه به مؤمنینی که با ایشان تماس داشتند

[1] روح المعانی، ج ۲۵، ص ۲۵.

گفتند: کتاب شما می‌گوید «همه مردم دسته دسته به دین خدا درمی‌آیند» پس شما هم از شهر ما بیرون شوید، چرا در اینجا مانده‌اید؟. آن گاه آیه ﴿وَ اَلَّذِینَ یُحَاجُّونَ فِی اَللَّهِ مِنْ بَعْدِ مَا اُسْتُجِیبَ لَهُ...﴾ در این باره نازل شد[1].

مؤلف: مضمون این آیه با روایت هیچ تطبیق نمی‌کند، برای اینکه در داستانی که روایت نقل کرده احتجاجی در کار نبوده، و همچنین روایت روح المعانی هم وافی به توجیه جمله «ما استجیب له» نیست.

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۴.

[سوره الشورى (۴۲): آيات ۱۷ تا ۲۶]

﴿اَللَّهُ اَلَّذِی أَنْزَلَ اَلْکِتَابَ بِالْحَقِّ وَ اَلْمِیزَانَ وَ مَا
یُدْرِیکَ لَعَلَّ اَلسَّاعَةَ قَرِیبٌ ۱۷ یَسْتَعْجِلُ بِهَا اَلَّذِینَ لاَ
یُؤْمِنُونَ بِهَا وَ اَلَّذِینَ آمَنُوا مُشْفِقُونَ مِنْهَا وَ یَعْلَمُونَ أَنَّهَا
اَلْحَقُّ أَلاَ إِنَّ اَلَّذِینَ یُمَارُونَ فِی اَلسَّاعَةِ لَفِی ضَلاَلٍ بَعِیدٍ
۱۸ اَللَّهُ لَطِیفٌ بِعِبَادِهِ یَرْزُقُ مَنْ یَشَاءُ وَ هُوَ اَلْقَوِیُّ
اَلْعَزِیزُ ۱۹ مَنْ کَانَ یُرِیدُ حَرْثَ اَلْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِی حَرْثِهِ
وَ مَنْ کَانَ یُرِیدُ حَرْثَ اَلدُّنْیَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَ مَا لَهُ فِی
اَلْآخِرَةِ مِنْ نَصِیبٍ ۲۰ أَمْ لَهُمْ شُرَکَاءُ شَرَعُوا لَهُمْ مِنَ
اَلدِّینِ مَا لَمْ یَأْذَنْ بِهِ اَللَّهُ وَ لَوْ لاَ کَلِمَةُ اَلْفَصْلِ لَقُضِیَ
بَیْنَهُمْ وَ إِنَّ اَلظَّالِمِینَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِیمٌ ۲۱ تَرَی اَلظَّالِمِینَ
مُشْفِقِینَ مِمَّا کَسَبُوا وَ هُوَ وَاقِعٌ بِهِمْ وَ اَلَّذِینَ آمَنُوا وَ
عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ فِی رَوْضَاتِ اَلْجَنَّاتِ لَهُمْ مَا یَشَاؤُنَ
عِنْدَ رَبِّهِمْ ذَلِکَ هُوَ اَلْفَضْلُ اَلْکَبِیرُ ۲۲ ذَلِکَ اَلَّذِی یُبَشِّرُ
اَللَّهُ عِبَادَهُ اَلَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ قُلْ لاَ
أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلاَّ اَلْمَوَدَّةَ فِی اَلْقُرْبَی وَ مَنْ یَقْتَرِفْ
حَسَنَةً نَزِدْ لَهُ فِیهَا حُسْناً إِنَّ اَللَّهَ غَفُورٌ شَکُورٌ ۲۳ أَمْ
یَقُولُونَ اِفْتَرَی عَلَی اَللَّهِ کَذِباً فَإِنْ یَشَإِ اَللَّهُ یَخْتِمْ عَلَی
قَلْبِکَ وَ یَمْحُ اَللَّهُ اَلْبَاطِلَ وَ یُحِقُّ اَلْحَقَّ بِکَلِمَاتِهِ إِنَّهُ

عَلِيمٌ بِذَاتِ اَلصُّدُورِ ٢٤ وَ هُوَ اَلَّذِى يَقْبَلُ اَلتَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَ يَعْفُوا عَنِ اَلسَّيِّئَاتِ وَ يَعْلَمُ مَا تَفْعَلُونَ ٢٥ وَ يَسْتَجِيبُ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ وَ يَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ وَ اَلْكَافِرُونَ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِيدٌ ٢٦﴾

ترجمه آیات

خدا همان است که کتاب را به حق و نیز میزان را نازل کرد، و تو چه می‌دانی شاید قیامت نزدیک باشد (۱۷).

آنهایی که ایمانی به قیامت ندارند در آمدنش عجله می‌کنند، و کسانی که ایمان دارند از آمدنش بیمناکند، و می‌دانند که حق است. تو آگاه باش آنهایی که در انکار قیامت لجبازی و اصرار می‌ورزند در ضلالتی سخت دور قرار دارند (۱۸).

خدا به بندگانش لطف دارد، هر که را بخواهد روزی می‌دهد، و او قوی و عزیز است (۱۹).

کسی که تنها بهره آخرت را می‌خواهد به بهره‌اش می‌افزاییم، و کسی که تنها بهره دنیا را می‌خواهد تنها از دنیا به او می‌دهیم، و دیگر در آخرت بهره‌ای ندارد (۲۰).

شاید این مشرکین شرکائی دارند که برایشان دینی تشریع کرده که خدا به آن اذن نداده؟ اگر کلمه فصل (و قضاء حتمی) نبود کار هلاکتشان یکسره می‌شد، و ستمکاران عذابی دردناک دارند (۲۱).

ستمگران را می‌بینی که از آنچه کرده‌اند بیمناکند، ولی بلای همان کرده‌ها بر سرشان خواهد آمد، و کسانی که ایمان آورده اعمال صالح کردند در باغهای بهشت قرار گرفته، نزد پروردگار خود هر چه بخواهند دارند، و فضل بزرگ همین است (۲۲).

این است همان که خدا بندگان خود را بدان بشارت می‌دهد، بندگانی که ایمان آورده اعمال صالح کردند. بگو من از شما در برابر رسالتم مزدی طلب نمی‌کنم به جز مودت نسبت به اقرباء، و کسی که حسنه‌ای به جای آورد، ما حسنی بر آن حسنه اضافه می‌کنیم که خدا آمرزگار و قدردان است (۲۳).

و یا (در باره همین مودت هم) می‌گویند به دروغ بر خدا افتراء بسته، (بگو) اگر من به خدا دروغ ببندم خدا اگر بخواهد مهر بر دلم می‌زند، و خدا بالآخره باطل را از بین برده حق را به وسیله کلماتش به کرسی می‌نشاند که او دانای به نهفته‌های دلها است (۲٤).

و همو است خدایی که توبه را از بندگانش می‌پذیرد، و از گناهان عفو می‌فرماید، و به آنچه می‌کنید دانا است (۲۵).

و دعای کسانی که ایمان آورده اعمال صالح کردند مستجاب نموده، از فضل خود بیش از آنچه خواسته‌اند می‌دهد: و اما کفار عذابی سخت دارند (۲۶).

بیان آیات

این آیات فصل چهارمی است از آیات سوره، که وحی را تعریف می‌کند به اینکه آن دینی که به وسیله وحی نازل شده به صورت کتابی است که برای مردم نوشته شده و میزانی است که در قیامت با آن، اعمالشان سنجیده می‌شود، و بر طبق آن جزاء داده می‌شوند، و «جزاء حسن» خود نوعی رزق است، آن گاه رشته سخن به ثواب و عقابی که روز قیامت دارند کشیده شده است. در این فصل آیه مودت و آیاتی مناسب با آن نیز آمده.

﴿اَللَّهُ اَلَّذِی أَنْزَلَ اَلْکِتَابَ بِالْحَقِّ وَ اَلْمِیزَانَ...﴾

در چند فصل گذشته که گفتیم راجع به وحی صحبت می‌کند، هر فصلی با جمله فعلیه آغاز می‌شد، در یکی که صرفا از وحی خبر می‌داد می‌فرمود: ﴿کَذَلِکَ یُوحِی إِلَیْکَ﴾ و در دومی که غرض از وحی را بیان می‌کرد می‌فرمود: ﴿وَ کَذَلِکَ أَوْحَیْنَا إِلَیْکَ﴾ و در سومی که آثار آن را بیان می‌کرد، می‌فرمود: ﴿شَرَعَ لَکُمْ مِنَ اَلدِّینِ﴾ . ولی در این فصل که مساله انزال کتاب و میزان را توصیف می‌کند، سیاق را تغییر داده آن را با جمله اسمیه آغاز

کرده می‌فرماید: ﴿اَللَّهُ اَلَّذِی أَنْزَلَ اَلْکِتَابَ...﴾ و لازمه آن این است که وحی را به نزول کتاب و میزان تعریف کرده باشد.

و شاید وجه این تغییر سیاق همان باشد که در آیه قبلی بیان کردیم که منظور از اینکه فرمود: ﴿وَ اَلَّذِینَ یُحَاجُّونَ فِی اَللَّهِ﴾ چیست. چون آن وجه اقتضاء می‌کرد خدای تعالی را برای اجتماع کنندگان اینطور معرفی کند که او کسی است که کتاب و میزان را به حق نازل کرد. و لازمه آن این است که وحی را همانطور که توجه فرمودید به اثرش تعریف کند.

مقصود از «کتاب» و «میزان» در آیه: ﴿اَللَّهُ اَلَّذِی أَنْزَلَ اَلْکِتَابَ بِالْحَقِّ وَ اَلْمِیزَانَ...﴾

و به هر حال مراد از کتاب، وحیی است که مشتمل بر شریعت و دین باشد، شریعت و دینی که در مجتمع بشری حاکم باشد. در تفسیر آیه ﴿کَانَ اَلنَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً...﴾[1] نیز گفتیم که منظور از کتاب در قرآن کریم شریعت و دین است، و معنای «انزال آن به حق» این است که این کتاب حق محض است،

[1] بقره، آیه ۲۱۳.

و آمیخته با اختلاف‌های شیطانی و نفسانی نیست.

و کلمه «میزان» به معنای هر مقیاسی است که اشیاء با آن سنجیده می‌شود. و مراد از آن به قرینه ذیل آیه و آیات بعد همان دینی است که کتاب مشتمل بر آن است، و از این

جهت دین را میزان نامیده که عقاید و اعمال به وسیله آن سنجش می‌شود، و در نتیجه در روز قیامت هم بر طبق آن سنجش محاسبه و جزاء داده می‌شود. پس میزان عبارت است از دین با اصول و فروعش. و مؤید این وجه کلام دیگر خدای تعالی است که می‌فرماید: ﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَ أَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَ الْمِيزَانَ﴾[1] چون ظاهر اینکه فرموده: «معهم با آنان» این است که مراد از میزان همان دین باشد.

بعضی از مفسرین[2] گفته‌اند میزان به معنای عدل است، و اگر عدل میزان خوانده شده بدین جهت است که میزان وسیله برقراری انصاف و مساوات در بین مردم است و عدل نیز چنین است. آن گاه برای گفته خود چنین تایید آورده که در سابق در آیه: ﴿وَ أُمِرْتُ لِأَعْدِلَ بَيْنَكُمُ﴾ کلمه عدل ذکر شده بود، پس معلوم می‌شود منظور از میزان همان عدل است.

لیکن ما این معنا را قبول نمی‌کنیم، برای اینکه در خود آیه هیچ شاهدی بر این نیست که منظور از

---

[1] ما فرستادگان خود را با آیاتی روشن فرستادیم، و با آنان کتاب و میزان نازل کردیم – حدید، آیه ۲۵.

[2] روح المعانی، ج ۲۵، ص ۲۶.

میزان، عدل باشد. و ما در سابق در معنای آیه «لاعدل» گفتیم که مراد از عدل این است که آن جناب در تبلیغ رسالت خود و در اجرای احکام خدا بین مردم فرق و تفاوت نگذارد، و خلاصه مراد از عدل برقرار کردن مساوات در بین همه طبقات است، نه عدالت قاضی و حاکم.

بعضی دیگر گفته‌اند:[1] مراد از میزان همان ترازوی معروف است، که با آن سنگینی چیزی سنجیده می‌شود.

و خواننده خودش می‌داند که این تفسیر درست نیست.

بعضی دیگر گفته‌اند:[2] مراد از میزان، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است.

البته ممکن است کلام این مفسر را به همان وجهی که ما آوردیم ارجاع داد، چون ما گفتیم مراد از میزان، دین خدا با اصول و فروع آن است، و معلوم است که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) مصداق تمام عیار آن است، چون ترازویی است که

---

[1] روح المعانی، ج ۲۵، ص ۲۶.

[2] مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۶.

وزن دین داری تک تک امت به وسیله او سنجیده می‌شود و هر فردی که بیشتر به آن جناب شباهت دارد، دین‌دارتر، و هر فردی که کمتر شباهت دارد دینش کمتر است، ولی با این حال این توجیه با آیه ۲۵ سوره حدید که چند سطر قبل گذشت آن طور که باید نمی‌سازد.

﴿وَ مَا يُدْرِيکَ لَعَلَّ اَلسَّاعَةَ قَرِيبٌ﴾ از آنجا که کلمه «میزان» اشعاری به حساب و جزا و اشاره‌ای به روز قیامت داشت، از این رهگذر به مساله انذار منتقل شد، و ایشان را به آینده‌ای که در انتظارشان است، آینده‌ای که یا هول‌انگیز و یا نویدبخش است هشدار می‌دهد.

کلمه «یدری» از مصدر «ادراء» گرفته شده که به معنای اعلام است، و منظور از کلمه «ساعت» – به طوری که گفته شده – آمدن ساعت است، و به همین جهت کلمه «قریب» که خبر این مبتداء است مذکر آمده، و گر نه اگر منظور خود ساعت بود نه آمدن آن، باید می‌فرمود: «الساعة قریبة» پس معنای جمله این می‌شود که: ای رسول گرامی! تو چه می‌دانی شاید آمدن قیامت نزدیک باشد. خطاب در آیه به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است، از این باب که آن جناب شنوای خطاب است، و گر نه منظور تمامی مردمند چون تمامی مردم شنوا هستند و انذار و تخویف آن شامل همه می‌شود.

﴿يَسْتَعْجِلُ بِهَا اَلَّذِينَ لاَ يُؤْمِنُونَ بِهَا وَ اَلَّذِينَ آمَنُوا مُشْفِقُونَ مِنْهَا...﴾

مراد از استعجال کفار به آمدن قیامت، استعجال از باب مسخره است، نه استعجال واقعی، که به راستی خواسته باشند قیامت زودتر بیاید، و این نوع استهزاء به قیامت در قرآن کریم مکرر از کفار حکایت شده، از آن جمله این است که می‌گفتند: ﴿مَتىَ هَذَا اَلْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾[1].

کلمه «مشفقون» جمع اسم فاعل از باب افعال است، و «اشفاق» به معنای نوعی ترس است. راغب می‌گوید: اشفاق عنایتی است که با خوف آمیخته باشد، چون مشفق کسی را گویند که مشفق علیه را دوست می‌دارد، و می‌ترسد بلایی به سر او آید، این حالت را که می‌ترسد محبوبش در معرض آسیبی واقع شود اشفاق گویند، و در قرآن فرموده: ﴿وَ هُمْ مِنَ اَلسَّاعَةِ مُشْفِقُونَ﴾ . و این کلمه هر جا با حرف «من» متعدی شود، معنای ترس در آن روشن‌تر می‌شود، و چون با حرف «فی» متعدی شود، معنای عنایت در آن روشن‌تر می‌شود، و از هر دو نمونه‌اش در قرآن هست، اولی مانند آیه‌ای که گذشت، و آیه

---

[1] یونس، آیه ۴۸.

﴿مُشْفِقُونَ مِنْهَا﴾ . و دومی مانند ﴿إِنَّا كُنَّا قَبْلُ فِی أَهْلِنَا مُشْفِقِينَ﴾[1].

﴿أَلاَ إِنَّ اَلَّذِينَ يُمَارُونَ فِی اَلسَّاعَةِ لَفِی ضَلاَلٍ بَعِيدٍ﴾ کلمه «یمارون» مضارع از

[1] مفردات راغب، ماده «شفق» .

مصدر «ممارات» است، و ممارات به معنای پافشاری بر جدال است، و مراد از آن در اینجا این است که مشرکین در انکار قیامت پافشاری می‌کنند.

و اگر فرمود: اینها در ضلالتی بعید هستند، بدین جهت است که طریق زندگی صحیح را گم کرده‌اند و از آن راه دور شده‌اند، برای اینکه زندگی مهم‌ترین چیزی است که باید در باره‌اش درست بیندیشند، در حالی که مشرکین زندگی را پایان پذیر و فانی تصور کردند، و به همین جهت به شهوات ناپایدار دنیا هجوم آوردند و سر و دست شکستند با اینکه زندگی بشر ناپایدار و پایان پذیر نیست، بلکه جاودانی بی‌انتهاء است، و به همین جهت باید از دنیایشان برای آخرتشان توشه برگیرند، اما کفار راه را به خطا رفتند، و سرانجام به راه هلاکت افتادند.

معنای اینکه فرمود: خدا به بندگان خود «لطیف» است

﴿اَللَّهُ لَطِیفٌ بِعِبَادِهِ یَرْزُقُ مَنْ یَشَاءُ وَ هُوَ اَلْقَوِیُّ اَلْعَزِیزُ﴾

در معنای کلمه «لطف» بویی از مدارا و آسانی عمل، و نیز بویی از دقت و باریکی آن چیزی که عمل

بر آن واقع می‌شود نهفته، (مثلا پارچه لطیف آن پارچه‌ای است که با دقت ساخته شده، و تار و پودش از نخی باریک تشکیل شده، و باید با آن به مدارا رفتار کرد، و بافتنش هم زور و ضرب نمی‌برد) و فاعل چنین فعلی را که عمل به مدارا و دقت و سهولت می‌کند، و سروکارش در عمل با نخی باریک و دقیق و ماشین آلاتی دقیق و ریز است لطیف می‌خوانیم، مثلا می‌گوییم هوا چقدر لطیف است، چون آن قدر سبک و رقیق است که به آسانی در منافذ همه اجسام نفوذ می‌کند، و به آسانی می‌تواند با اجزاء درونی آن اجسام تماس پیدا کند.

وقتی معنای واژه «لطیف» این شد اگر بخواهیم آن را در مورد خدای سبحان استعمال کنیم، به حکم اجبار باید خصوصیات مادی را از معنای آن حذف کنیم، چون خدا مادی نیست، آن وقت معنای اینکه خدا لطیف است این می‌شود: خدا با احاطه و عملش بر دقائق امور نائل می‌شود و در آن امور دقیقه با رفق و مدارا هر چه بخواهد می‌کند.

در این آیه شریفه رازق بودن خدا را نتیجه لطیف و قوی و عزیز بودن او قرار داده و فرموده: «چون

خدا لطیف به بندگان خویش و قوی و عزیز است، ایشان را رزق می‌دهد» و این خود دلالت دارد بر اینکه می‌خواهد بفرماید: خدا به خاطر اینکه لطیف است، احدی از مخلوقاتش که محتاج رزق او است از او غایب نیست و از پذیرفتن رزقش سرباز نمی‌زند و به خاطر اینکه قوی است احدی او را از دادن رزق عاجز نمی‌کند، و به خاطر اینکه عزیز است کسی او را از این کار مانع نمی‌شود.

و منظور از «رزق» تنها مادیات نیست، بلکه اعم از آن و از موهبت‌های معنوی و دینی

است، که بعضی از بندگان خود را که می‌خواهد از آن موهبت برخوردار می‌سازد. شاهد این مدعا آیه بعدی است که در آن هم سخن از موهبتهای مادی است و هم از موهبتهای معنوی و نیز آیه قبلی است که در باره نازل کردن کتاب و میزان سخن گفته است.

﴿مَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ...﴾

کلمه «حرث» به معنای زراعت است، و مراد از زراعت آخرت، نتیجه اعمال است که روز قیامت به آدمی عاید می‌شود، و به عنوان استعاره آن را زراعت آخرت نامیده، مثل اینکه اعمال صالحه بذری است که می‌کارند تا در پائیز آخرت آن را درو کنند.

و مراد از اینکه می‌فرماید «هر کس زراعت آخرت را بخواهد زراعتش را زیاد می‌کنیم» این است که ما ثواب او را چند برابر می‌سازیم هم چنان که در جای دیگر فرموده: ﴿مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا﴾[1] و نیز فرموده ﴿وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ﴾[2].

﴿وَمَنْ كَانَ يُرِيدُ حَرْثَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَمَا لَهُ فِي

---

[1] هر کس عمل نیکی کند ده برابر مثل آن دارد – انعام، آیه ۱۶۰.

[2] خدا برای هر کس بخواهد چند برابر می‌کند – بقره، آیه ۲۶۱.

اَلْآخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ﴾ یعنی: و کسی که تنها نتائج دنیایی را در نظر دارد، و برای به دست آوردن آن می‌کوشد، و می‌خواهد که نتیجه عملش در دنیا عایدش شود، نه در آخرت، ما آن نتیجه دنیایی را به او می‌دهیم، و دیگر در آخرت بهره‌ای ندارد. و اگر این معنا را تعبیر کرده به اراده حرث، برای این بوده که اشاره کرده باشد به اینکه صرف اراده در به دست آوردن نتایج دنیا و آخرت کافی نیست بلکه اراده عمل هم می‌خواهد، هم چنان که در جای دیگر نیز فرموده: ﴿وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلاَّ مَا سَعى﴾[1].

مقصود از زراعت آخرت و زراعت دنیا و اینکه فرمود در زراعت آخرت می‌افزاییم

در جمله قبلی به وضوح می‌فرمود «کسی که زراعت آخرت را می‌خواهد آن زراعت را با زیادتی به او می‌دهیم» ولی در این جمله مطلب را مبهم و گنگ آورده می‌فرماید و کسی که زراعت دنیا را بخواهد از آن به او می‌دهیم (نه همه آن را) و این اشاره است به اینکه زمام امر بسته به مشیت خدا

[1] نجم، آیه ۳۹.

است، چه بسا می‌شود که از دنیا بسیار می‌دهد، و چه بسا می‌شود که کم می‌دهد، هم چنان که در جای دیگر فرموده: ﴿مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعَاجِلَةَ عَجَّلْنَا لَهُ فِيهَا مَا نَشَاءُ لِمَنْ نُرِيدُ﴾[1]

در این آیه شریفه التفاتی به کار رفته، چون در آیه قبلی خدای عز و جل غایب فرض شده بود، می‌فرمود: «خدا لطیف به بندگان خویش است، به هر کس بخواهد روزی می‌دهد و او قوی و عزیز است» و در آیه مورد بحث گوینده جمع فرض شده، می‌فرماید «﴿نَزِدْ لَهُ﴾ زیاد می‌کنیم برای او»، «﴿نُؤْتِهِ مِنْهَا﴾ از آن به وی می‌دهیم»، و این برای این بود که آن عظمتی را که دو کلمه «قوی» و «عزیز» افاده می‌کرد اینجا نیز افاده کند.

و حاصل معنای دو آیه این است که: خدای سبحان، لطیف به همه بندگان خویش است، دارای قوتی است مطلقه و عزتی مطلقه، بندگان خود را بر حسب مشیتش روزی می‌دهد، ولی با این تفاوت که

---

[1] هر کس دنیای نقد و عاجل را بخواهد ما نیز در دادن نتیجه عملش عجله می‌کنیم، و هر چه بخواهیم و به هر کس بخواهیم چیزی می‌دهیم - اسری، آیه ۱۸.

در باره کسانی که هدفشان آخرت است، و برای آن کار می‌کنند خواسته که دنیا را بدهد، و مزد آخرتش را بیشتر از آنچه که عمل کرده‌اند بدهد، ولی در باره کسانی که هدفشان تنها دنیا است خواسته است تنها دنیا را بدهد و در آخرت بهره‌ای نداشته باشند.

از این جا این معنا روشن می‌گردد که آیه اولی هر دو طائفه را شامل می‌شود، هم اهل دنیا را و هم اهل آخرت را، و همچنین کلمه رزق هر دو قسم رزق را شامل می‌شود، هم رزق دنیایی را و هم آخرتی را، ولی آیه دوم، اجمال این آیه را به تفصیل بیان می‌دارد.

﴿أَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ شَرَعُوا لَهُمْ مِنَ الدِّينِ مَا لَمْ يَأْذَنْ بِهِ اللَّهُ...﴾

بعد از آنکه بیان کرد که خدای سبحان کسی است که کتاب را به حق نازل کرده، و برای بشر دین را تشریع نموده که میزان اعمال آنان باشد، و او به لطف و قوت و عزتش هر کسی که آخرت را بخواهد و برای آن سعی کند خواسته‌اش را با زیادت به او می‌دهد، و کسی که تنها دنیا هدفش باشد و آخرت

را از یاد ببرد، در آخرت نصیب نمی‌دهد، اینک در این آیه بی بهره بودن کفار در آخرت را مسجل می‌کند، به اینکه: دینی به جز آنچه خدا تشریع کرده وجود ندارد تا کفار عمل خود را مستند بدان کنند، و در نتیجه همان رزقی را که اهل ایمان در آخرت دارند داشته باشند، چون خدا شریکی ندارد تا در مقابل دین تشریع شده خدا و بدون اذن او دینی تشریع کند، پس هیچ دینی نیست مگر دین خدا و در آخرت هیچ رزق حسنی نیست مگر برای کسی که به دین خدا ایمان آورده، بر طبق آن عمل کرده باشد.

پس اینکه فرمود: ﴿أَمْ لَهُمْ شُرَكَاءُ﴾ ، در مقام انکار است، و جمله ﴿وَ لَوْ لاَ كَلِمَةُ اَلْفَصْلِ لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ﴾ اشاره است به کلمه‌ای که قبلا از خدا صادر شده بود که آدمیان تا مدتی معین در زمین زندگی کنند. و این اشاره را هم دارد که جرم و گناه گناهکاران نافرمانی خدایی است بزرگ.

﴿وَ إِنَّ اَلظَّالِمِينَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾ این جمله تهدید کفار است بر ظلمی که کردند و نیز اشاره است به اینکه از قلم خدا نمی‌افتند و از عذابش رهایی ندارند، حال اگر بین آنها قضاء نراند و در دنیا عذابشان نکند، در آخرت عذابی دردناک خواهند داشت.

﴿تَرَى اَلظَّالِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا كَسَبُوا وَ هُوَ وَاقِعٌ بِهِمْ...﴾

خطاب «تری» به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است، البته نه به عنوان اینکه رسول خدا است، بلکه به عنوان اینکه شنونده است، در نتیجه شامل حال هر کسی که شانیت شنوایی داشته باشد می‌گردد. و مراد از «ظالمین» کسانی است که دین خدا را ترک کردند - دینی که خدا برای ایشان تشریع کرده بود - و از قیامت اعراض نمودند. و معنای آن این است که: همه بینندگان خواهند دید که ستمکاران در روز قیامت از آنچه کردند خائفند، و آنچه از آن می‌ترسیدند بر سرشان خواهد آمد و هیچ مفری از آن ندارند.

این آیه شریفه از آیاتی است که در دلالت بر تجسم اعمال خیلی روشن است. و بعضی از مفسرین گفته‌اند: در کلام چیزی حذف شده، و تقدیر آن چنین است: «مشفقین من وبال ما کسبوا ترسانند از وبال گناهانی که مرتکب شدند» ولی هیچ حاجتی به این تقدیر نیست.

﴿وَ اَلَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ فِی رَوْضَاتِ اَلْجَنَّاتِ﴾ در مجمع البیان گفته: کلمه «روضة» به معنای زمین سبز و خرمی است که گیاهان در آن به خوبی می‌رویند، و کلمه «جنت» زمینی است که اطرافش درختکاری شده باشد، در نتیجه «روضات جنات» باغهای مشجری است که در وسط زمین سبز و خرم قرار دارد.

﴿لَهُمْ مَا یَشَاؤُنَ عِنْدَ رَبِّهِمْ﴾ یعنی نظام دنیایی که هر چیزی به وسیله سببش پدید می‌آید، در آنجا جاری نیست و در آنجا این نظام برچیده شده. تنها سببی که در آنجا کارگر است اراده و خواست آدمی است. هر چه را بخواهد در همان آن خدا برایش خلق می‌کند، و این خود فضل بزرگی است از خدای سبحان.

﴿ذَلِکَ اَلَّذِی یُبَشِّرُ اَللَّهُ عِبَادَهُ اَلَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ﴾ این جمله بشارتی است به مؤمنین صالح. و کلمه «عباد» را بر ضمیری که به خدا برمی‌گردد اضافه کرد تا بندگان صالح را احترام کرده باشد.

﴿قُلْ لاَ أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلاَّ اَلْمَوَدَّةَ فِی اَلْقُرْبیٰ﴾

آن چیزی که درخواست اجر مزد در مقابل آن نفی شده، تبلیغ رسالت و دعوت دینی است. می‌فرماید: بگو در برابر اینها مزدی درخواست نمی‌کنم. و خدای تعالی این معنا را از عده‌ای از انبیاء از قبیل نوح و هود و صالح و لوط و شعیب (علیه السلام) حکایت کرده که در

ضمن سخنانی که به امت خود می‌گفتند، این را نیز خاطرنشان کرده‌اند که ﴿وَ مَا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلاَّ عَلىَ رَبِّ اَلْعَالَمِينَ﴾[1] در سوره شعرا و سوره‌هایی دیگر باز از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) حکایت شده که به امت خود فرموده: ﴿وَ مَا تَسْئَلُهُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ﴾[2] که در این جمله او را دستور داده مردم را خطاب کند به اینکه من از شما مزد نمی‌خواهم، و نیز فرموده: ﴿قُلْ مَا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ﴾[3] و نیز فرموده: ﴿قُلْ مَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ إِنْ أَجْرِيَ إِلاَّ عَلَى اَللَّهِ﴾[4] و نیز فرموده: ﴿قُلْ لاَ أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِنْ هُوَ إِلاَّ ذِكْرىَ لِلْعَالَمِينَ﴾[5] در این آیه اخیر به علت مزد نخواستن اشاره کرده، می‌فرماید: قرآن تذکری است برای تمام عالم، نه برای یک طایفه معین، تا از آن طایفه مزد گرفته شود.

---

[1] من از شما در برابر رسالتم اجری نمی‌خواهم، اجر من تنها نزد پروردگار عالم است – شعراء، آیه ۱۸۰.

[2] یوسف، آیه ۱۰۴.

[3] بگو در برابر رسالتم هیچ اجری از شما طلب نمی‌کنم – ص، آیه ۸۶.

[4] بگو آن اجری هم که از شما خواستم به نفع خود شما است و سودش عاید خودتان می‌شود – سبأ، آیه ۴۸.

[5] بگو من در برابر این رسالت از شما اجری درخواست نمی‌کنم، این رسالت (و یا قرآن) جز تذکر برای عالمیان نیست – انعام، آیه ۹۰.

و نیز فرموده: ﴿قُلْ مَا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِلاَّ مَنْ شَاءَ أَنْ يَتَّخِذَ إِلىَ رَبِّهِ سَبِيلاً﴾[1] و معنای آن به بیانی که در تفسیرش گذشت این است که: مزد من این است که یکی از شما بخواهد راهی به سوی پروردگارش اتخاذ کند، یعنی دعوت مرا به اختیار خود بپذیرد، همین مزد من است، و خلاصه چیزی بجز دعوت در کار نیست، نه اجری و نه مزدی.

خدای تعالی در آیه مورد بحث - بر خلاف آیاتی که به عنوان شاهد ذکر گردید - اجری برای رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) معین کرده، و آن عبارت است از مودت نسبت به اقربای آن جناب، و این را به یقین از مضامین سایر آیات این باب می‌دانیم که این مودت امری است که باز به استجابت دعوت برگشت می‌کند، حال یا استجابت همه دعوت، و یا بعضی از آن که اهمیت بیشتری دارد. و به هر حال، ظاهر این استثناء این است که استثناء متصل است، نه منقطع، چیزی که هست باید بطور

---

[1] فرقان، آیه ۵۷.

ادعاء مودت به ذی القربی را از مصادیق اجر دانست، پس دیگر حاجتی نیست به اینکه ما نیز مانند دیگران خود را به زحمت بیندازیم

تا هر طور شده استثناء را منقطع بگیریم.

بررسی اقوال مختلف مفسرین در باره مراد از مودت قربای رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم)

مودت به ذی القربای رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به چه معنا است؟ اقوال مفسرین در معنای آن مختلف است.

بعضی از مفسرین[1] - و به طوری که می‌گویند بیشتر مفسرین - گفته‌اند: خطاب در این آیه به قریش است، و اجری که در آن درخواست شده مودت قریش نسبت به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و نزدیکان ایشان از قریش است، و این بدان جهت بوده که قریش آن جناب را تکذیب می‌کردند و دشمن خود می‌دانستند، چون آن جناب - بر اساس آنچه که در برخی از روایات ذکر شده - متعرض خدایان قریش می‌شد، لذا خدای تعالی دستورش داده که از ایشان بخواهد: اگر ایمان نمی‌آورند حد اقل با او دشمنی نکنند، برای اینکه آن جناب با آنها قرابت و خویشاوندی داشته. و نیز آن

---

[1] روح المعانی، ج ۲۵، ص ۳۰.

حضرت را مورد بغض و کینه خود قرار ندهند و اذیت ننمایند. پس بنابراین تفسیر، کلمه «قربی» به معنای خویشاوند نیست، بلکه به معنای قرابت و خویشاوندی است، و حرف «فی» به معنای سببیت است.

ولی این تفسیر اشکال دارد، برای اینکه معنای اجر وقتی تمام می‌شود که درخواست کننده آن، کاری کرده باشد، و سودی به مردم رسانده باشد، و در ازاء آن مزد طلب کند، مزدی که برابر عمل عامل باشد، و در مورد بحث، اجر وقتی معنا دارد که رسول خدا قریش را هدایت کرده باشد، و ایشان ایمان آورده باشند، چون با فرض باقی ماندن در کفر و تکذیب دعوت آن جناب، چیزی از آن جناب نگرفته‌اند تا در مقابلش اجری بدهند، و به فرض هم که به آن جناب ایمان آورده باشند، تازه به یکی از اصول سه‌گانه دین ایمان آورده‌اند، نه به همه آن تا باز بدهکار مزد باشند، علاوه بر اینکه در همین فرض دیگر بغض و دشمنی تصور ندارد، تا ترک آن مزد رسالت فرض شود، و رسول خدا آن را از ایشان بخواهد.

و کوتاه سخن اینکه: در صورتی که پرسش شدگان در این سؤال کافر فرض شوند معنای اجر تصور ندارد، و در صورتی که مؤمن فرض شوند، دشمنی تصور ندارد تا به عنوان مزد بخواهند دست از آن بردارند.

این اشکال بنا بر فرضی که استثناء منقطع باشد و مودت قربی اجر نباشد بلکه حکمی جداگانه باشد نیز وارد است، چون درخواست اجر از مردم به هر حال وقتی تصور دارد که ایمان آورده باشند، چون در این فرض هم استدراک از جمله مورد بحث با همه قیودش می‌باشد (و

معنا چنین می‌شود: بگو من از شما هیچ مزدی نمی‌خواهم و لیکن مودت قربی را می‌خواهم) خوب دقت بفرمایید.

بعضی[1] هم گفته‌اند: مراد از مودت نسبت به قربی همان معنایی است که از بیشتر مفسرین نقل کردیم، اما خطاب در آن به قریش نیست، بلکه به انصار است. آن گاه گفته‌اند:انصار مالی برای آن حضرت آوردند تا به مصارف شخصی خود برساند، در اینجا آیه مورد بحث نازل شد، و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آن مال را رد کرد، و چون رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در بین انصار خویشاوندانی از ناحیه سلمی دختر زید نجاریه، و از جهت مادرش آمنه - بطوری که گفته‌اند - داشت، لذا در آیه خطاب به انصار کرد، که من از شما مزد نمی‌خواهم تنها مزدم این باشد که با خویشاوندان من که در بین شمایند مودت کنید.

این تفسیر نیز صحیح نیست، برای اینکه دوستی و علاقه انصار نسبت به رسول خدا (صلی الله علیه

---

[1] روح المعانی، ج ۲۵، ص ۳۰.

وآله و سلم) به حدی شدید بود که دیگر حاجت به سفارش نداشت، و احدی در آن شک و تردید ندارد. چگونه ممکن است به انصار که از آن جناب وقتی که در مکه بود تقاضا کردند که به سرزمینشان مهاجرت فرماید، و در مدینه او را منزل دادند، و جانها و اموال و فرزندان خود را فدای او کرده، و در یاریش منتهای درجه کوشش را مبذول داشتند، و حتی به کسانی هم که از اهل مکه با آن جناب به مدینه آمده بودند احسان نمودند، و خدای سبحان در آیه ﴿وَ الَّذِینَ تَبَوَّؤُا الدَّارَ وَ الْإِیمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ یُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَیْهِمْ وَ لا یَجِدُونَ فِی صدُورِهِمْ حَاجَةً مِمَّا أُوتُوا وَ یُؤْثِرُونَ عَلَی أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ کَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ﴾[1] ایشان را ستوده و همه می‌دانیم که دوستی انصار با مهاجرین آن هم به این حد از دوستی تنها به خاطر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بود آن گاه بفرماید: من از شما مزدی نمی‌خواهم مگر مودت به خویشاوندم را.

و وقتی پایه علاقه و محبت انصار نسبت به آن

---

[1] حشر، آیه ۹.

جناب به این حد است، دیگر چه معنا دارد که خدای سبحان مامورش کند که از ایشان بخواهد نسبت به خویشاوندان مادریش که یک خویشاوندی بسیار دور است مودت بورزند؟

علاوه بر اینکه عرب چندان اعتنایی به خویشاوندان مادری یعنی خویشاوندان زنان خود ندارند، این عرب است که می‌گوید:

بنونا بنو ابناءنا و بناتنا *** بنوهن ابناء الرجال الأباعد

«فرزندان ما فرزندان پسران مایند، و اما فرزندان دختران ما فرزندان مردان بیگانه‌اند» .

و نیز می‌گوید:

و انما امهات الناس اوعیة *** مستودعات و للانساب آباء

«مادران مردم، ظرف و صدف پدید آمدن مردمند، و سلسله انساب تنها به وسیله پدران حفظ می‌شود» .

آری، این اسلام است که زنان را در قرابت داخل و آنان را با مردان برابر، و نواده‌های پسری و دختری را یکسان کرده - که در مباحث گذشته در باره‌اش سخن رفت.

بعضی دیگر گفته‌اند: خطاب در آیه به قریش است. و منظور از مودت به قربی، مودت به سبب قرابت است، لیکن مراد از آن، مودت پیغمبر است، نه مودت قریش که در وجه اول آمده بود، و استثناء هم منقطع است، در نتیجه معنای آیه چنین است: بگو من از شما در برابر هدایتی که به سوی آن دعوتتان می‌کنم تا شما را به روضات جنات و خلود در آن برساند مزدی نمی‌خواهم، و پاداشی توقع ندارم، لیکن این علاقه‌ای که من به خاطر

خویشاوندیم به شما دارم به من اجازه نمی‌دهد در باره شما بی تفاوت باشم، مرا وادار می‌کند که شما را به آن هدایت برسانم، و به آن روضات جنات رهنمون نمایم.

اشکال این وجه این است که: با تحدیدی که خدای سبحان در مساله دعوت و هدایت کرده نمی‌سازد، چون خدای تعالی در بسیاری از موارد در کلام مجیدش این معنا را مسجل فرموده که (وظیفه او تنها دعوت است)، و او مردم را به سوی خدا هدایت نمی‌کند، بلکه هدایت تنها به دست خدا است، و نیز او نباید به خاطر کفر کفار و رد دعوتش اندوهگین شود، چون وظیفه او تنها ابلاغ است. پس او نمی‌تواند بخاطر علاقه فامیلی که با خویشاوندان خود دارد آنها را هدایت کند، و یا به خاطر دشمنی و کراهتی که از دیگران دارد از هدایت آنها روی بگرداند.

و با این همه چطور ممکن است در آیه ﴿قُلْ لاَ أَسْئَلُكُمْ...﴾ رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را مامور کند که به کفار قریش اعلام نماید که علاقه‌اش به آنان به خاطر اینکه فامیل اویند، وادارش

می‌کند که هدایتشان کند، نه به خاطر مزدی که از ایشان درخواست نماید؟!

و بعضی[1] دیگر گفته‌اند: مراد از مودت به قربی، مودت خود قربی است، و خطاب در

آیه به قریش و یا به عموم مردم است، و معنایش این است که: بگو من از شما مزدی نمی‌خواهم مگر همین که با اقربای خودتان مودت داشته باشید.

این وجه نیز اشکال دارد، و آن این است که مودت به اقربا بطور مطلق پسندیده نیست تا اسلام بشر را به آن دعوت کند، با اینکه قرآن صریحا فرموده: ﴿لاَ تَجِدُ قَوْماً يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ اَلْيَوْمِ اَلْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اَللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ لَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ أُولَئِکَ كَتَبَ فِی قُلُوبِهِمُ اَلْإِيمَانَ وَ أَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ﴾[2].

و سیاق این آیه شریفه نمی‌تواند مخصص یا مقید آیه مورد بحث باشد (تا معنای مجموع آن دو چنین

---

[1] روح المعانی، ج ۲۵، ص ۳۲.

[2] تو هرگز از بین کسانی که به خدا و روز قیامت ایمان آورده‌اند، کسی را نخواهی یافت که با دشمنان خدا و رسول دوستی کنند، هر چند که پدران و فرزندان و برادران و خویشاوندانش باشند، چون خدای تعالی ایمان را در دلهای آنان رسوخ داده، و با روحی از خود تاییدشان کرده – مجادله، آیه ۲۲.

شود که: من از شما مزدی نمی‌خواهم به جز محبت به خویشاوندانتان مگر اینکه آن خویشاوندان که یا پدران هستند یا فرزندان یا برادران دشمن خدا باشند) تا در نتیجه مودت قریش نسبت به اقربای مؤمن اجر رسالت قرار گیرد. بعلاوه وقتی منظور از این مودت، مودت خاصی باشد، یعنی محبت به خویشاوندان مؤمن، دیگر معنا ندارد تمامی قریش و یا تمامی مردم بدهکار چنین مزدی باشند، (چون تمامی افراد قریش چنین اقربایی ندارند، و همچنین تمامی افراد بشر چنین خویشاوندی ندارند، تا با مودت ورزیدن به او، مزد رسالت آن جناب را بدهند).

آری اسلام هرگز مردم را دعوت نمی‌کند به اینکه خویشاوند خود را به خاطر اینکه خویشاوند است دوست بدارند، بلکه آن محبت به خویشاوندی که اسلام بشر را بدان خوانده، محبت فی اللّه است، بدون اینکه مساله خویشاوندی کمترین دخالتی در آن داشته باشد. البته اسلام اهتمام زیادی به مساله قرابت و رحم دارد، اما به عنوان صله رحم، و اینکه با رحم قطع رابطه نکنند، و از دادن مال عزیز و مورد

حاجت خود به ارحام فقیر مضایقه ننمایند، نه به عنوان اینکه رحم خود را دوست بدارند، چون اسلام بر هر محبتی به جز محبت به خدا خط بطلان کشیده.

و ما نمی‌توانیم بگوییم که مودت به قربی در آیه شریفه کنایه است از همین صله رحم و احسان به ایشان و انفاق مال به آنان، چون در آیه شریفه هیچ قرینه‌ای نیست که دلالت کند بر اینکه معنای حقیقی مودت منظور نیست، بلکه صله رحم منظور است، چون صله رحم مساله

دیگری است و حب فی اللّه مساله‌ای دیگر.

بعضی[1] دیگر گفته‌اند: معنای «قربی» تقرب به خدا است، و «مودت به قربی» عبارت است از مودت به خدا از راه تقرب جستن به او به وسیله اطاعت و معنای آیه این است که: من از شما اجری نمی‌خواهم مگر همین را که به وسیله تقرب جستن به خدا به او مودت کنید.

اشکال این وجه این است که: بنابراین وجه در جمله ﴿إِلاَّ اَلْمَوَدَّةَ فِی اَلْقُرْبیٰ﴾ ابهامی خواهد بود که جا ندارد با آن ابهام خطاب به مشرکین شود، چون خلاصه مفادش این است که مردم با خدا تودد کنند، و یا ود و دوستی او را داشته باشند به اینکه به درگاهش تقرب جویند، و حال آنکه مشرکین منکر آن نیستند، چون مشرکین اگر آلهه خود را می‌پرستند به همین ملاک تودد با خدا و تقرب به سوی او می‌پرستند، و خدای تعالی از همین مشرکین حکایت می‌فرماید که گفته‌اند: ﴿مَا نَعْبُدُهُمْ إِلاَّ لِیُقَرِّبُونَا إِلَی اَللَّهِ زُلْفیٰ﴾[2] و نیز گفته‌اند: ﴿هَؤُلاَءِ شُفَعَاؤُنَا عِنْدَ

---

[1] روح المعانی، ج ۲۵، ص ۳۲.

[2] ما این بتها را نمی‌پرستیم مگر برای اینکه قدمی به سوی خدا نزدیکمان

اَللَّهِ﴾[1].

پس اگر به گفته مفسرین مزبور معنای جمله ﴿إِلاَّ اَلْمَوَدَّةَ فِی اَلْقُرْبیٰ﴾ تودد نسبت به خدا از راه عبادت است، باید آن را مقید کرده باشد به عبادت خدا به تنهایی، و بفرماید: شما که با پرستش بت‌ها می‌خواهید به خدا تقرب جویید، راه تودد و تقرب این نیست، بلکه راهش این است که تنها خدا را بپرستید و من از شما جز این را توقع ندارم، و در چنین مقامی مهمل گذاشتن این قید با ذوق سلیم سازگار نیست.

علاوه بر اینکه در آیه شریفه کلمه «مودت» آمده، نه «تودد» و در کلام خدای سبحان سابقه ندارد که کلمه «مودت» اطلاق شده باشد بر تودد مردم نسبت به خدای تعالی و تقرب به او، هر چند که عکس این در کلام خدای تعالی آمده، و خدا را نسبت به بندگان ودود و دارای مودت خوانده، و فرموده: ﴿إِنَّ رَبِّی

کنند، – زمر، آیه ۳.

[1] اینها شفیعان ما نزد خدایند – یس، آیه ۱۸.

رَحِيمٌ وَدُودٌ﴾[1] و ﴿وَ هُوَ اَلْغَفُورُ اَلْوَدُودُ﴾[2] و شاید ودود خواندن خدا از این باب باشد که کلمه مودت اشعار دارد بر اینکه دارنده این صفت نسبت به افراد مورد مودت، خود را متعهد می‌داند که مراعات حال آنان را نموده و از حالشان تفقد کند. حتی

بعضی از اهل لغت - بطوری که راغب حکایت کرده - گفته‌اند: مودت خدا نسبت به بندگان این است که مراعات حال ایشان را بکند.

و اشکال سابق هم به قوت خود باقی است. و اگر مودت فی القربی را تفسیر کنند به محبت‌های طرفینی مردم نسبت به یکدیگر در راه تقرب به خدا، به طوری که تقرب‌ها اسبابی باشد برای محبت در بین آنان، در جواب می‌گوییم این محبت را هم مشرکین در تقرب‌های خود هر چند از نظر دین توحید باطل است دارند، و باز این قسم نمی‌تواند مزد رسالت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) باشد.

بیان این وجه که مقصود از مودت قربی، محبت عترت و اهل بیت پیامبر

---

[1] هود، آیه ۹۰.

[2] بروج، آیه ۱۴.

بعضی[1] هم گفته‌اند: مراد از مودت به قربی، دوستی خویشاوندان رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) که همان عترت او از اهل بیتش باشند - است و بر طبق این تفسیر روایاتی هم از طرق اهل سنت، و اخبار بسیار زیادی از طرق شیعه وارد شده که همه آنها آیه را به مودت عترت و دوستی با آن حضرات (علیه السلام) تفسیر کرده، اخبار متواتری هم که از طرق دو طائفه بر وجوب مودت اهل بیت و محبت آن حضرات رسیده، این تفسیر را تایید می‌کند.

و اگر در یک طایفه دیگر اخبار که آن نیز متواتر است، یعنی اخباری که از هر دو طریق از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) رسیده، و مردم را در فهم کتاب خدا و معارف اصولی و فروعی دین و بیان حقایق آن، به اهل بیت (علیه السلام) ارجاع داده - مانند حدیث ثقلین و حدیث سفینه و امثال آن - دقت کافی به عمل آوریم، هیچ شکی برایمان باقی نمی‌ماند که منظور از واجب کردن مودت اهل بیت،

---

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۸.

و آن را به عنوان اجر رسالت قرار دادن تنها این بوده که این محبت را وسیله‌ای قرار دهد برای این که مردم را به ایشان ارجاع دهد، و اهل بیت مرجع علمی مردم قرار گیرند.

پس مودتی که اجر رسالت فرض شده چیزی ما ورای خود رسالت و دعوت دینی و بقاء و دوام آن نیست. پس بنابراین تفسیر، مفاد آیه شریفه هیچ تغایری با آیات دیگر که اجر رسالت را نفی می‌کنند ندارد.

در نتیجه برگشت معنای آیه مورد بحث به این می‌شود که: من از شما اجری درخواست نمی‌کنم، چیزی که هست از آنجا که خدای تعالی مودت به عموم مؤمنین را که قرابت من هم از ایشانند بر شما واجب فرموده، من مودت شما را نسبت به اهل بیتم اجر رسالتم می‌شمارم. و

خدای تعالی در این معنا فرموده: ﴿إِنَّ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ اَلرَّحْمَنُ وُدًّا﴾[1] و نیز فرموده: ﴿وَ اَلْمُؤْمِنُونَ وَ اَلْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ﴾[2] با این بیان فساد و بطلان گفتار آنهایی که بر این وجه ایراد گرفته‌اند روشن می‌گردد، آنها گفته‌اند[3]: نمی‌شود منظور از قربی اهل بیت آن جناب باشد، برای اینکه مقام نبوت در مظان تهمت قرار می‌گیرد. مردم می‌گویند، پیغمبر خدا هم مانند سایر مردم مادی که برای تامین آتیه فرزندان خود تلاش می‌کنند دین خدا را وسیله معاش فرزندان و خویشاوندان خود کرده.

و نیز فساد و ایراد دیگرشان روشن می‌گردد، که گفته‌اند[4]: اگر معنای آیه، مودت به عترت باشد، با آیه ﴿وَ مَا تَسْئَلُهُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ﴾[5] منافات دارد. وجه فسادش این است که گفتیم بنابراین تفسیر، مودت

---

[1] کسانی که ایمان آورده و اعمال صالح کردند خدای رحمان به زودی محبتشان را در دلها می‌اندازد – مریم، آیه ۹۶.

[2] مؤمنین و مؤمنات دوستان یکدیگرند – توبه، آیه ۷۱.

[3] روح المعانی، ج ۲۵، ص ۳۳.

[4] روح المعانی، ج ۲۵، ص ۳۳.

[5] و هیچ گونه اجری از ایشان درخواست نمی‌کنی – یوسف، آیه ۱۰۴.

اهل بیت ادعاء اجر خوانده شده، و گر نه حقیقت آن همان چیزی است که سایر آیات این باب بر آن دلالت دارد و چیز دیگر غیر آن را نمی‌گوید، چون خواننده عزیز توجه فرموده که اجری که در این آیه درخواست شده، نفعی است که عاید خود بشر می‌گردد، نه عاید عترت. و دیگر مظنه تهمتی در کار نیست.

علاوه بر اینکه آیه مورد بحث بنابراین تفسیر در مدینه نازل شده، و خطاب در آن به مسلمین است، و مسلمانان هرگز پیامبر خود را که با عصمت الهی مصون از هر خطا است، به چنین تهمتی متهم نمی‌کنند، چون به نبوت و عصمت او ایمان دارند، و دستوراتش را دستورات پروردگار خود می‌دانند.

و به فرضی که ممکن باشد مؤمنین به وی او را در این آیه متهم کنند، و به گفته شما چنین سفارشی مناسب به شان نبوت نباشد، باید همین اتهام و این ناسازگاری با شان نبوت در سایر خطاب‌های بسیاری که مشابه این خطابست جریان یابد، مانند آیات بسیاری که اطاعت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را به طور مطلق بر امت واجب می‌کند،

و باز مانند آیاتی که انفال را ملک خدا و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) می‌داند و نیز آیاتی که دادن خمس را به اقربای رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) واجب می‌کند، و آیاتی که برای آن جناب در مساله ازدواج با زنان توصیه‌هایی می‌دهد، و آیاتی دیگر از این قبیل.

علاوه بر اینکه خدای تعالی خودش در آیه بعد متعرض این تهمت شده، و از آن جواب داده و دفع کرده است، و فرموده: ﴿أَمْ يَقُولُونَ اِفْتَرىٰ عَلَى اَللَّهِ كَذِباً فَإِنْ يَشَإِ اَللَّهُ يَخْتِمْ عَلىٰ قَلْبِكَ﴾ که بیانش خواهد آمد – ان شاء اللّه تعالی.

و بر فرض که ما آیه را از چنین معنایی برگردانیم و به منظور دفع آن تهمت، معنای دیگری برایش بکنیم، اخبار بی‌شماری را که هم از طرق اهل سنت و هم از طرق شیعه در مورد مودت اهل بیت از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) روایت شده چه کنیم؟

و اما اینکه گفته‌اند: این تفسیر با آیه ﴿وَ مَا تَسْئَلُهُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ﴾ منافات دارد، جوابش از آنچه گذشت روشن، و بطلانش واضح گشت، چون مضمون آیه را اگر با آیاتی که درخواست اجر را نفی می‌کند مقایسه کنیم نظیر مضمون آیه ﴿قُلْ مَا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِلاَّ مَنْ شَاءَ أَنْ يَتَّخِذَ إِلىٰ رَبِّهِ سَبِيلاً﴾[1] می‌شود که در سابق ذکر شد.

---

[1] فرقان، آیه ۵۷.

زمخشری در کشاف بعد از آن که همین وجه را اختیار کرده، می‌گوید: حال اگر بپرسی چرا فرمود: ﴿إِلاَّ اَلْمَوَدَّةَ فِی اَلْقُرْبیٰ﴾ و نفرمود «الا المودة للقربی» و یا «الا مودة القربی» در پاسخ می‌گویم برای اینکه عرب برای مودت ظرفی قائلند، مثلا می‌گویند: لی فی آل فلان مودة من در آل فلان مودتی دارم «و نیز می‌گویند» ولی فیهم هوی و حب شدید من در آنان عشق و محبتی شدید دارمو منظورشان این است که افراد فلان قبیله مورد و محل محبت منند.

آن گاه می‌گوید: متعلق «فی القربی» کلمه «مودت» نیست، به خلاف اینکه فرموده باشد «الا المودة للقربی» که در این صورت متعلق «للقربی» خود کلمه «مودت» است، و در آیه مورد بحث قهرا «فی القربی» متعلق به چیزی می‌شود که حذف شده، و تقدیر آن «الا المودة الثابتة فی القربی مگر مودتی که ثابت باشد در قربی» می‌باشد[1].

اشاره به معنای اینکه خداوند بر حسن عمل می‌افزاید

﴿وَ مَنْ یَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَزِدْ لَهُ فِیهَا حُسْناً إِنَّ اَللَّهَ

---

[1] تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۲۲۰.

غَفُورٌ شَكُورٌ﴾

کلمه «اقتراف» به معنای اکتساب است، و کلمه «حسنه» به معنای آن عملی است که مورد رضای خدای سبحان باشد، و در ازایش ثواب دهد، و کلمه «حسن» در مورد عمل به معنای سازگار بودن آن با سعادت آدمی، و با آن هدفی است که او در نظر دارد، هم چنان که «مساءت» و بدی و زشتی عمل، بر خلاف این است، و معنای «زیادتر کردن حسن عمل» این است که جهات نقص آن را تکمیل کند، و از این باب است زیادتر کردن ثواب عمل،

هم چنان که در آیه ﴿وَ لَنَجْزِيَنَّهُمْ أَحْسَنَ الَّذِی كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾[1] و آیه ﴿لِيَجْزِيَهُمُ اللَّهُ أَحْسَنَ مَا عَمِلُوا وَ يَزِيدَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ﴾[2] به هر دو جهت نظر دارد، هم تکمیل نواقص، و هم زیادی ثواب.

و معنای آیه مورد بحث این است که: هر کس حسنه‌ای به جای آورد، ما با رفع نواقص آن و زیادی اجر حسنی بر آن حسنه می‌افزاییم که خدا آمرزگار است و بدی‌ها را محو می‌کند، و شکور است، خوبی‌های عمل را از عاملش ظاهر و بر ملا می‌سازد.

بعضی از مفسرین[3] گفته‌اند: مراد از «حسنه» همان مودت به قربای رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است، و مؤید این احتمال روایاتی است که از ائمه اهل بیت (علیه السلام) وارد شده، که آیه ﴿قُلْ لاَ أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً﴾ - تا چهار آیه - در باره مودت به قربای رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نازل شده، و لازمه این تفسیر آن است که این آیات در

---

[1] و به طور مسلم بهتر از آنچه می‌کردند جزایشان می‌دهیم - عنکبوت، آیه ۷.

[2] خداوند بهتر از آنچه می‌کردند جزای عملشان قرار داده، و از فضل خود بیشتر هم بدهد - نور، آیه ۳۸.

[3] روح المعانی، ج ۲۵، ص ۳۳.

مدینه نازل شده و دارای یک سیاق باشد. و قهرا مراد از حسنه از حیث انطباقش بر مورد، همان مودت خواهد بود، آن وقت آیه شریفه ﴿أَمْ يَقُولُونَ اِفْتَرىٰ...﴾ اشاره خواهد بود به سخنی که بعضی از منافقین که قبول آیه قبلی برایشان گران می‌آمده گفته‌اند، و این سمپاشی را در بین مؤمنین کرده‌اند، چون در بین آنان افراد ساده‌لوحی بوده‌اند که به سخنان منافقین ترتیب اثر می‌داده‌اند. و مراد از آیه سوم و چهارم که می‌فرماید: ﴿وَ هُوَ اَلَّذِی يَقْبَلُ اَلتَّوْبَةَ﴾ - تا آخر دو آیه - توبه همان مؤمنین ساده لوح خواهد بود، که از قبول گفتار منافقین برگشته‌اند.

و در جمله ﴿إِنَّ اَللَّهَ غَفُورٌ شَكُورٌ﴾ التفاتی از تکلم به غیبت به کار رفته، چون قبل از این جمله خدای تعالی گوینده بود، می‌فرمود ما چنین و چنان می‌کنیم، و در اینجا غایب حساب شده، می‌فرماید خدا غفور و شکور است. و وجه این التفات آن است که خواسته به علت غفور و شکور بودن خود اشاره کند، و بفرماید بدین جهت غفور و شکور است که «اللَّه» است - عز اسمه.

﴿أَمْ يَقُولُونَ اِفْتَرىٰ عَلَى اَللَّهِ كَذِباً...﴾

کلمه «أم» منقطعه است، و سیاق کلام، سیاق توبیخ است، و لازمه‌اش انکار این معنا است که آن جناب به دروغ چیزی را بر خدا افتراء ببندد.

﴿فَإِنْ يَشَإِ اَللَّهُ يَخْتِمْ عَلىٰ قَلْبِكَ﴾ (معنای جمله قبلی این بود که منافقین می‌گویند:

تو از پیش خود گفتی که باید به خویشاوندانت مودت بورزند)، و معنای این جمله با کمک سیاق این است که: نه، تو به خدا افتراء نبستی و دروغگو نیستی، چون زمام هیچ امری به دست تو نیست تا بخواهی افترایی ببندی، و آنچه می‌گویی وحی است از ناحیه خدای سبحان، بدون اینکه خود تو دخالتی در آن داشته باشی، بلکه زمام امر بسته به مشیت خدای تعالی است، اگر خواست مهر بر دلت می‌زند، و باب وحی را به رویت می‌بندد، ولی او خواسته که به تو وحی کند و حق را بیان نموده و سنت خود را اجراء کند، چون سنت او چنین است که همواره با کلمات خود باطل را محو و حق را محقق کند.

وجوه مختلف در معنای جمله ﴿فَإِنْ يَشَإِ اَللَّهُ يَخْتِمْ عَلىَ قَلْبِکَ﴾

پس اینکه فرمود: ﴿فَإِنْ يَشَإِ اَللَّهُ يَخْتِمْ عَلىَ قَلْبِکَ﴾ کنایه است از اینکه امر، به مشیت خدا برمی‌گردد و ساحت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) منزه از این است که از پیش خود چیزی بگوید.

و این معنا - به طوری که ملاحظه می‌فرمایید - با سیاق مناسب‌تر است، بنابراین که گفتیم مراد از

قربی، قرابت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم)، و توبیخ متوجه به منافقین و بیماردلان است.

البته مفسرین در معنای جمله مورد بحث وجوهی دیگر آورده‌اند که بعضی از آنها از نظر شما می‌گذرد:

۱ - زمخشری در کشاف گفته: جمله ﴿فَإِنْ يَشَإِ اَللَّهُ يَخْتِمْ عَلىَ قَلْبِکَ﴾ معنایش این است که اگر خدا بخواهد تو را از آنانی قرار می‌دهد که مهر بر دلهایشان زد، آن وقت است که بر خدا افتراء خواهی بست، چون کسی جز این گونه افراد بر خدا افتراء نمی‌بندد.

آن گاه می‌گوید: این اسلوب کلام، افتراء بستن را از مثل پیامبر بعید می‌شمارد و می‌فهماند که افتراء بستن چنین افرادی در بعید بودن، مثل شرک ورزیدن به خدا و داخل شدن در زمره کسانی است که خدا بر دلهایشان مهر زده، و مثالی که می‌توانیم برای این طرز حرف زدن بیاوریم، این است که بعضی از افراد امین که نسبت خیانت به او داده‌اند بگوید: مگر خدا دست از هدایتم برداشته و مرا تنها گذاشته و به خودم

واگذار کرده، و مگر خدا دلم را کور کرده. در این مثال آن شخص امین نمی‌خواهد خذلان و کوری دل را برای خود اثبات کند، بلکه می‌خواهد از اینکه نسبت خیانت به او و به مثل او بدهند استبعاد نماید و بفهماند که دادن چنین نسبتی تهمتی است بس بزرگ[1].

۲ – بعضی[2] گفته‌اند: معنای این جمله این است که اگر به این فکر بیفتی که بر خدا افتراء ببندی خدا مهر بر دلت خواهد زد و قرآن را از یادت خواهد برد، با این حال چگونه می‌توانی بر خدا افتراء ببندی. و این جمله می‌خواهد همان مطلبی را خاطرنشان کند که جمله «﴿لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ﴾ اگر شرک بورزی یقین بدان که خداوند عملت را بی ثمر می‌کند» در مقام افاده آن است.

۳ – بعضی[3] دیگر گفته‌اند: معنایش این است که اگر خدا بخواهد قلب تو را با داروی صبر قوی می‌کند تا در برابر آزار مشرکین از پای در نیایی، و

---

[1] تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۲۲۱.
[2] مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۹.
[3] مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۹.

اگر می‌گویند «او مفتری و ساحر است» ناراحت نشوی.

این سه وجه خالی از ضعف نیستند.

۴ – بعضی[۱] گفته‌اند: معنایش این است که اگر خدا بخواهد مهر بر دلت می‌زند هم چنان که بر دل کفار زده، و این خود نوعی تسلیت است برای رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) تا با مقایسه وضع خود با کفار متوجه نعمت خدا شود، و شکر خدا را به جای آورد.

۵ – بعضی[۲] دیگر گفته‌اند: معنایش این است که اگر خدا بخواهد مهر به دلهای کفار و زبان ایشان می‌زند و عذابشان را زودرس می‌کند. و اگر به جای اینکه بفرماید «اگر بخواهد مهر بر دلهاشان می‌زند» فرمود: «اگر بخواهد مهر بر دلت می‌زند» که هم خطابست و هم مفرد، در حقیقت برای این بوده که خواسته است روی سخن را متوجه گوینده «او بر خدا افتراء بسته» کند، و بفرماید ای که چنین گفته‌ای

---

[۱] روح المعانی، ج ۲۵، ص ۳۵.

[۲] روح المعانی، ج ۲۵، ص ۳۵.

اگر خدا بخواهد مهر بر دلت می‌زند.

﴿وَ يَمْحُ اَللَّهُ اَلْبَاطِلَ وَ يُحِقُّ اَلْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ﴾ تعبیر به مضارع (یمحو: محو می‌کند، و یحق: ثابت می‌کند) برای این است که بر استمرار دلالت کند و بفهماند مساله محو باطل و احقاق حق سنتی است که خدای تعالی آن را با کلمات خود جاری می‌سازد. و منظور از «کلمات» همان وحی است که خدای تعالی به انبیایش می‌کند، و کلام ربوبی او است که مقاصد را به انبیایش تفهیم می‌کند. ممکن هم هست مراد از کلمات خدا، نفوس انبیاء باشد، چون این نفوس شریفه خاصیت کلام را دارند، کلام از منویات پرده برمی‌دارد، نفوس انبیاء هم رازهای غیبی را هویدا می‌سازد.

﴿إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ اَلصُّدُورِ﴾ این جملهتعلیل جمله ﴿يَمْحُ اَللَّهُ...﴾ است، می‌فرماید به

این علت باطل را محو و حق را احقاق می‌کند، که دانای به دلها و منویات آنها است، و می‌داند هر دلی چه استدعایی دارد، آیا استدعای هدایت دارد، و یا ضلالت، اقتضای شرح دارد، و یا ختم و مهر خوردن تا با انزال وحی و توجیه دعوت به سوی همه دلها هر یک را به مقتضای خود برساند.

بعضی از مفسرین[1] گفته‌اند: در آیه مورد بحث اشعاری است به وعده به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) که به زودی او را یاری خواهد فرمود. این قول خیلی بی وجه نیست.

﴿وَ هُوَ اَلَّذِی یَقْبَلُ اَلتَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَ یَعْفُوا عَنِ اَلسَّیِّئَاتِ وَ یَعْلَمُ مَا تَفْعَلُونَ﴾

وقتی گفته می‌شود «قبل منه» و «قبل عنه» هر دو به یک معنا است. در کشاف گفته: وقتی گفته می‌شود: «قبلت منه الشیء» و «قبلت عنه» این تفاوت بین آن دو هست که در اولی آن چیز را مبدأ قبول خود و منشا آن قرار داده، و در دومی آن شیء را از

---

[1] روح المعانی، ج ۲۵، ص ۳۴.

وی عزل و جدا کرده[1]. این بود گفتار زمخشری[2].

و در اینکه فرمود: ﴿وَ یَعْلَمُ مَا تَفْعَلُونَ﴾ تحریکی است بر توبه و هشداری است از ارتکاب گناهان. و معنای تحت اللفظی آن روشن است.

﴿وَ یَسْتَجِیبُ اَلَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ وَ یَزِیدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ وَ اَلْکَافِرُونَ لَهُمْ عَذَابٌ شَدِیدٌ﴾

فاعل کلمه «یستجیب» ضمیری است که به خدای تعالی برمی‌گردد، و جمله ﴿اَلَّذِینَ آمَنُوا...﴾ به طوری که گفته‌اند[3] در جای مفعول نشسته و حرف جر آن حذف شده، و تقدیرش «یستجیب اللّه للذین آمنوا» است، یعنی: خدای تعالی مستجاب می‌کند برای کسانی که ایمان آورده‌اند. بعضی[4] گفته‌اند: فاعل آن کلمه «الذین» است، ولی این از سیاق آیه بعید است.

کلمه «استجابت» به معنای اجابت دعا است، و

---

[1] توضیح اینکه: در جمله «قبلت منه» هم قبول را می‌فهماند و هم اینکه این قبول از ناحیه فلانی آغاز شد نه دیگری و در «قبلت عنه» می‌فهماند شیء مقبول از او تجاوز کرد و به من رسید - مترجم.

[2] تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۲۲۲.

[3] روح المعانی، ج ۲۵، ص ۳۷.

[4] تفسیر کشاف، ج ۲۵، ص ۲۲۳.

چون عبادت خود نوعی دعوت و

خواندن خدای تعالی است، لذا از قبول عبادت آنان تعبیر به «استجابت» کرده، به دلیل اینکه دنبالش فرموده: ﴿وَ يَزِيدُهُمْ مِنْ فَضْلِهِ﴾ چون ظاهر این جمله آن است که منظور از زیادتر کردن فضل خدا، زیادتر کردن ثواب باشد. و همچنین از اینکه در مقابل استجابت مؤمنین فرموده: «و کافران عذابی شدید دارند» این معنا استفاده می‌شود.

بعضی[1] هم گفته‌اند: مراد این است که هر وقت او را بخوانند خدای تعالی دعایشان را مستجاب می‌کند، و هر وقت حاجتی بخواهند می‌دهد، و زیادتر از خواسته‌شان را هم می‌دهد. ولی این معنا هم از سیاق آیه بعید است، و هم اینکه استجابت دعا را مخصوص مؤمنین می‌سازد، در حالی که مخصوص مؤمنین نیست.

بحث روایتی [روایاتی در باره اینکه در آیه مودت مراد از قربی اهل بیت رسول اللّه (صلی الله علیه وآله و سلم) است]

در مجمع البیان از زادان علی (علیه السلام)

---

[1] تفسیر کشاف، ج ۲۵، ص ۲۲۳.

روایت کرده که فرموده: در مورد ما در آل حم آیه‌ای است که می‌فرماید: مودت ما را حفظ نمی‌کند مگر کسی که ایمان به خدا داشته باشد، آن گاه آیه ﴿قُلْ لاَ أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلاَّ اَلْمَوَدَّةَ فِی اَلْقُرْبیٰ﴾ را تلاوت فرمود.

طبرسی (رحمة اللّه علیه) سپس می‌گوید: منظور کمیت شاعر هم اشاره به همین آیه است که می‌گوید:

وجدنا لکم فی آل حم آیة *** تاولها منا تقی و معرب

یعنی در آل حم آیه‌ای یافتیم که هر پرهیزکار و آشنا به لغت عرب آن را فهمید[1].

و نیز در مجمع البیان گفته: حدیث صحیح از حسن بن علی (علیه السلام) رسیده که در خطبه‌ای که برای مردم ایراد کرد فرمود: ما از اهل بیتی هستیم که خدای تعالی مودت آنان را بر هر مسلمانی واجب کرده، و فرموده: ﴿قُلْ لاَ أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلاَّ اَلْمَوَدَّةَ فِی اَلْقُرْبیٰ﴾[2].

و در کافی به سند خود از عبد اللّه بن عجلان از

---

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۹ و ۳۰.

[2] مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۹ و ۳۰.

امام ابی جعفر (علیه السلام) روایت آورده که در تفسیر ﴿قُلْ لاَ أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلاَّ اَلْمَوَدَّةَ فِی اَلْقُرْبیَ﴾ فرمود منظور از «قربی» ائمه (علیه السلام) هستند[1].

مؤلف: مضمون این روایت در اخبار بسیار زیادی از طرق شیعه از ائمه اهل بیت

[1] روضه کافی، ج ۸، ص ۸۰.

(علیه السلام) روایت شده.

و در الدر المنثور است که احمد، عبد بن حمید، بخاری، مسلم، ترمذی، ابن جریر و ابن مردویه از طریق طاووس، از ابن عباس روایت کرده‌اند که شخصی از او از آیه ﴿إِلاَّ اَلْمَوَدَّةَ فِی اَلْقُرْبیٰ﴾ سؤال کرد، سعید بن جبیر پیش قدمی کرد و گفت: منظور قربای آل محمد است. ابن عباس گفت: عجله کردی، برای اینکه هیچ تیره‌ای از تیره‌های قریش نیست مگر آنکه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در بین آنان قرابتی دارد، سعید گفت: پس ما قبل از اینکه در تفسیر این آیه بحث کنیم باید قبلا معنای لغوی قرابت را بفهمیم چیست[1].

مؤلف: در الدر المنثور این روایت به چند طریق دیگر، غیر از طریق بالا، از ابن عباس نقل شده، و ما در بیان آیه گفتیم که این معنا - که منظور از قرابت قرابت با قریش باشد - درست درنمی‌آید و با سیاق آیه نیز نمی‌سازد، و عجیب اینجا است که در بعضی از سندهای این روایت آمده که ابن عباس گفته: این

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۵۰.

آیه به وسیله آیه ﴿قُلْ مَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ فَهُوَ لَكُمْ إِنْ أَجْرِيَ إِلاَّ عَلَى اَللَّهِ﴾ نسخ شده.

و نیز در همان کتاب است که ابو نعیم و دیلمی از طریق مجاهد، از ابن عباس روایت کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در معنای جمله ﴿قُلْ لاَ أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلاَّ اَلْمَوَدَّةَ فِي اَلْقُرْبىَ﴾ فرمود: اجری نمی‌خواهم مگر همین که جانب مرا در اهل بیتم رعایت کنید، و آنان را به خاطر من دوست بدارید[1].

و نیز در آن کتاب آمده که ابن منذر، ابن ابی حاتم، طبرانی، و ابن مردویه به سندی ضعیف از طریق سعید بن جبیر از ابن عباس روایت کرده، که گفت: وقتی آیه ﴿قُلْ لاَ أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلاَّ اَلْمَوَدَّةَ فِي اَلْقُرْبىَ﴾ نازل شد، اصحاب پرسیدند: یا رسول اللّه قربای تو چه کسانی‌اند که مودتشان بر امت واجب شده؟ فرمود: علی و فاطمه و دو پسران او[2].

مؤلف: این روایت را طبرسی هم در مجمع البیان آورده، ولی به جای کلمه «ولداها دو پسران او» کلمه

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۷.

[2] الدر المنثور، ج ۶، ص ۷.

«ولدها اولاد او» آمده[1].

و نیز در همان کتاب است که ابن جریر از ابی الدیلم روایت کرده که گفت: وقتی علی بن الحسین (علیه السلام) را به اسیری آوردند، و در بالای پله معروف دمشق نگه داشته بودند، مردی از اهل شام برخاست و گفت: حمد خدا را که شما را بکشت، و بیچاره‌تان کرد.

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۲۸، ط ایران.

علی بن الحسین (علیه السلام) در جوابش فرمود: آیا قرآن خوانده‌ای؟ گفت آری. فرمود: آل حم را خوانده‌ای؟ گفت آری، فرمود: هیچ خوانده‌ای ﴿قُلْ لاَ أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلاَّ اَلْمَوَدَّةَ فِی اَلْقُرْبیٰ﴾ را؟ مرد ناگهان متوجه شد و گفت: شما همان قربای رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) هستید؟ فرمود: بله ما هستیم[1].

و نیز در آن کتاب است که ابن ابی حاتم از ابن عباس روایت کرده که در ذیل جمله ﴿وَ مَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً﴾ گفته: منظور از حسنه مودت آل محمد (صلی الله علیه وآله و سلم) است[2].

مؤلف: در همین معنا روایتی در کافی آمده، وی آن را به سند خود از محمد بن مسلم از ابی جعفر (علیه السلام) نقل کرده است[3].

و در تفسیر قمی آمده که: پدرم از ابن ابی نجران از عاصم بن حمید، از محمد بن مسلم برایم حدیث کرد که گفت: از امام باقر (علیه السلام) شنیدم که

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۷.

[2] الدر المنثور، ج ۶، ص ۷.

[3] اصول کافی، ج ۱، ص ۳۹۱.

فرمود: منظور از قربی در آیه ﴿قُلْ لاَ أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلاَّ اَلْمَوَدَّةَ فِی اَلْقُرْبیٰ﴾ اهل بیت رسول خدایند (صلی الله علیه وآله و سلم)

آن گاه می‌فرماید: انصار (مسلمانان اهل مدینه) نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) رفتند، و عرضه داشتند: ما شما را منزل دادیم و یاری کردیم، اینک مقداری از اموال ما را بگیر، و در رفع گرفتاریهایت مصرف کن، خدای تعالی در پاسخشان این آیه را فرستاد که:«﴿قُلْ لاَ أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلاَّ اَلْمَوَدَّةَ فِی اَلْقُرْبیٰ﴾» یعنی مودت به اهل بیتم.

و سپس می‌فرماید: مگر نمی‌بینی که ممکن است مردی دوستی داشته باشد که در عین دوستیش با وی در دل کینه‌ای نسبت به اهل بیت او داشته باشد، در نتیجه دل او سلامت نخواهد داشت. خدای تعالی در این آیه خواسته است در دل رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) چیزی علیه امتش نباشد، لا جرم مودت در قربی را بر امت واجب کرد، حال اگر به آن عمل کنند واجبی را انجام داده‌اند، و اگر ترکش کنند باز واجبی را ترک کرده‌اند.

سپس فرمود: انصار از حضور رسول خدا برگشتند در حالی که به یکدیگر می‌گفتند: ما اموال خود را در اختیار آن جناب گذاشتیم و او نپذیرفت، و دستور داد در دفاع از اهل بیتش با دشمنانشان بجنگیم. و طایفه‌ای از ایشان گفتند: نه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم)

چیزی نگفت. طایفه‌ای هم کلام آن جناب را تکذیب نموده و آن را افتراء بر خدا خواندند و خدا تکذیبشان را در جمله ﴿أَمْ يَقُولُونَ اِفْتَرىٰ عَلَى اَللَّهِ كَذِباً﴾ حکایت کرده، و سپس فرموده: ﴿فَإِنْ يَشَإِ اَللَّهُ يَخْتِمْ عَلىٰ قَلْبِكَ﴾ یعنی: بگو اگر من بر خدا افتراء ببندم خدا مهر بر دلم می‌زند، ﴿وَ يَمْحُ اَللَّهُ اَلْبَاطِلَ﴾ یعنی خدا باطل را هر چه هم صورت حق به جانبی داشته باشد باطل نشان می‌دهد، و حق را با کلماتش احقاق و اثبات می‌کند. و منظور از «کلماته» ائمه و قائم آل محمد (علیه السلام) هستند، ﴿إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ اَلصُّدُورِ﴾[1].

مؤلف: داستان انصار را سیوطی هم در الدر المنثور از طبرانی و ابن مردویه از طریق سعید بن جبیر آورده، و آن را روایتی ضعیف خوانده است[2].

[سوره الشوری (۴۲): آیات ۲۷ تا ۵۰]

﴿وَ لَوْ بَسَطَ اَللَّهُ اَلرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِي اَلْأَرْضِ وَ لَكِنْ يُنَزِّلُ بِقَدَرٍ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ بِعِبَادِهِ خَبِيرٌ بَصِيرٌ ۲۷ وَ هُوَ

---

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۷۵.

[2] الدر المنثور، ج ۶، ص ۷.

اَلَّذِی یُنَزِّلُ اَلْغَیْثَ مِنْ بَعْدِ مَا قَنَطُوا وَ یَنْشُرُ رَحْمَتَهُ وَ
هُوَ اَلْوَلِیُّ اَلْحَمِیدُ ۲۸ وَ مِنْ آیَاتِهِ خَلْقُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ
اَلْأَرْضِ وَ مَا بَثَّ فِیهِمَا مِنْ دَابَّةٍ وَ هُوَ عَلَی جَمْعِهِمْ إِذَا
یَشَاءُ قَدِیرٌ ۲۹ وَ مَا أَصَابَکُمْ مِنْ مُصِیبَةٍ فَبِمَا کَسَبَتْ
أَیْدِیکُمْ وَ یَعْفُوا عَنْ کَثِیرٍ ۳۰ وَ مَا أَنْتُمْ بِمُعْجِزِینَ فِی
اَلْأَرْضِ وَ مَا لَکُمْ مِنْ دُونِ اَللَّهِ مِنْ وَلِیٍّ وَ لاَ نَصِیرٍ ۳۱
وَ مِنْ آیَاتِهِ اَلْجَوَارِ فِی اَلْبَحْرِ کَالْأَعْلاَمِ ۳۲ إِنْ یَشَأْ
یُسْکِنِ اَلرِّیحَ فَیَظْلَلْنَ رَوَاکِدَ عَلَی ظَهْرِهِ إِنَّ فِی ذَلِکَ
لَآیَاتٍ لِکُلِّ صَبَّارٍ شَکُورٍ ۳۳ أَوْ یُوبِقْهُنَّ بِمَا کَسَبُوا وَ
یَعْفُ عَنْ کَثِیرٍ ۳٤ وَ یَعْلَمَ اَلَّذِینَ یُجَادِلُونَ فِی آیَاتِنَا مَا
لَهُمْ مِنْ مَحِیصٍ ۳۵ فَمَا أُوتِیتُمْ مِنْ شَیْءٍ فَمَتَاعُ اَلْحَیَاةِ
اَلدُّنْیَا وَ مَا عِنْدَ اَللَّهِ خَیْرٌ وَ أَبْقَی لِلَّذِینَ آمَنُوا وَ عَلَی
رَبِّهِمْ یَتَوَکَّلُونَ ۳٦ وَ اَلَّذِینَ یَجْتَنِبُونَ کَبَائِرَ اَلْإِثْمِ وَ
اَلْفَوَاحِشَ وَ إِذَا مَا غَضِبُوا هُمْ یَغْفِرُونَ ۳۷ وَ اَلَّذِینَ
اِسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ وَ أَقَامُوا اَلصَّلاَةَ وَ أَمْرُهُمْ شُورَی بَیْنَهُمْ
وَ مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ یُنْفِقُونَ ۳۸ وَ اَلَّذِینَ إِذَا أَصَابَهُمُ اَلْبَغْیُ
هُمْ یَنْتَصِرُونَ ۳۹ وَ جَزَاءُ سَیِّئَةٍ سَیِّئَةٌ مِثْلُهَا فَمَنْ عَفَا وَ
أَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَی اَللَّهِ إِنَّهُ لاَ یُحِبُّ اَلظَّالِمِینَ ٤۰ وَ لَمَنِ
اِنْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ فَأُولَئِکَ مَا عَلَیْهِمْ مِنْ سَبِیلٍ ٤۱ إِنَّمَا
اَلسَّبِیلُ عَلَی اَلَّذِینَ یَظْلِمُونَ اَلنَّاسَ وَ یَبْغُونَ فِی اَلْأَرْضِ

بِغَيْرِ اَلْحَقِّ أُولَئِکَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ٤٢ وَ لَمَنْ صَبَرَ وَ
غَفَرَ إِنَّ ذَلِکَ لَمِنْ عَزْمِ اَلْأُمُورِ ٤٣ وَ مَنْ يُضْلِلِ

اَللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ وَلِیٍّ مِنْ بَعْدِهِ وَ تَرَى اَلظَّالِمِینَ لَمَّا رَأَوُا اَلْعَذَابَ یَقُولُونَ هَلْ إِلَى مَرَدٍّ مِنْ سَبِیلٍ ٤٤ وَ تَرَاهُمْ یُعْرَضُونَ عَلَیْهَا خَاشِعِینَ مِنَ اَلذُّلِّ یَنْظُرُونَ مِنْ طَرْفٍ خَفِیٍّ وَ قَالَ اَلَّذِینَ آمَنُوا إِنَّ اَلْخَاسِرِینَ اَلَّذِینَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَ أَهْلِیهِمْ یَوْمَ اَلْقِیَامَةِ أَلاَ إِنَّ اَلظَّالِمِینَ فِی عَذَابٍ مُقِیمٍ ٤٥ وَ مَا كَانَ لَهُمْ مِنْ أَوْلِیَاءَ یَنْصُرُونَهُمْ مِنْ دُونِ اَللَّهِ وَ مَنْ یُضْلِلِ اَللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ سَبِیلٍ ٤٦ اِسْتَجِیبُوا لِرَبِّكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ یَأْتِیَ یَوْمٌ لاَ مَرَدَّ لَهُ مِنَ اَللَّهِ مَا لَكُمْ مِنْ مَلْجَإٍ یَوْمَئِذٍ وَ مَا لَكُمْ مِنْ نَكِیرٍ ٤٧ فَإِنْ أَعْرَضُوا فَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَیْهِمْ حَفِیظاً إِنْ عَلَیْكَ إِلاَّ اَلْبَلاَغُ وَ إِنَّا إِذَا أَذَقْنَا اَلْإِنْسَانَ مِنَّا رَحْمَةً فَرِحَ بِهَا وَ إِنْ تُصِبْهُمْ سَیِّئَةٌ بِمَا قَدَّمَتْ أَیْدِیهِمْ فَإِنَّ اَلْإِنْسَانَ كَفُورٌ ٤٨ لِلَّهِ مُلْكُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ یَخْلُقُ مَا یَشَاءُ یَهَبُ لِمَنْ یَشَاءُ إِنَاثاً وَ یَهَبُ لِمَنْ یَشَاءُ اَلذُّكُورَ ٤٩ أَوْ یُزَوِّجُهُمْ ذُكْرَاناً وَ إِنَاثاً وَ یَجْعَلُ مَنْ یَشَاءُ عَقِیماً إِنَّهُ عَلِیمٌ قَدِیرٌ ٥٠

ترجمه آیات

و اگر خدا رزق را برای همه بندگانش فراخ می‌کرد در زمین طغیان می‌کردند، و لیکن هر چه را بخواهد به اندازه نازل می‌کند، چون او از وضع

بندگانش با خبر و بینا است (۲۷).

و او کسی است که بعد از نومیدی خلق برایشان باران می‌فرستد، و رحمت خود را گسترش می‌دهد، و تنها او سرپرستی ستوده است (۲۸).

و یکی از آیاتش خلقت آسمانها و زمین و جنبندگانی است که در آن دو منتشر کرده، و او هر وقت بخواهد می‌تواند آنها را جمع آوری کند (۲۹).

و آنچه مصیبت که به شما می‌رسد به خاطر اعمالی است که به دست خود کرده‌اید، و خدا از بسیاری از گناهان درمی‌گذرد (۳۰).

و شما در زمین نمی‌توانید خدا را به ستوه آورید، و غیر خدا سرپرست و یاوری ندارید (۳۱).

و یکی دیگر از آیاتش کشتی‌های کوه‌پیکر جاری در دریاها است (۳۲).

چه اگر بخواهد باد را از حرکت نگه می‌دارد، آن وقت در وسط دریا بی‌حرکت می‌مانند، به درستی در این کشتی‌ها آیت‌هایی است برای هر خویشتن‌دار قدردان (۳۳).

و یا به جرم آنچه کرده‌اند عقابشان می‌کند، و او از بسیاری از گناهان اغماض می‌نماید (۳٤).

و آنهایی که در آیات ما جدال می‌کنند خود می‌دانند که فرارگاهی ندارند (۳۵).

پس آنچه در دست دارید از مادیات زندگی متاع دنیا است، و آنچه نزد خداست برای مردم با ایمان که بر پروردگار خود توکل می‌کنند بهتر و پاینده‌تر است (۳٦).

و نیز برای کسانی که از گناهان کبیره و از فواحش اجتناب می‌کنند، و چون خشم می‌گیرند جرم طرف را می‌بخشند (۳۷).

و کسانی که دعوت پروردگار خود را اجابت نموده، و نماز بپا می‌دارند، و امورشان در بینشان به مشورت نهاده می‌شود، و از آنچه روزیشان کرده‌ایم انفاق می‌کنند (۳۸).

و کسانی که چون مورد ستم قرار می‌گیرند از یکدیگر یاری می‌طلبند (۳۹).

و کیفر بدی، بدی دیگری است مثل آن، و کسی که از کیفر دادن صرفنظر کند و به این وسیله طرف را اصلاح نماید، پاداشش به عهده خدا است که او

ستمگران را دوست نمی‌دارد (٤٠).

و کسی که پس از ستم کشیدن انتقام گیرد بر او هیچ گونه مؤاخذه و عتابی نیست (٤١).

گناه بر کسانی است که به مردم ظلم می‌کنند، و بدون داشتن بهانه‌ای و حقی می‌خواهند در زمین فساد و ظلم کنند، آنان عذابی دردناک دارند (٤٢).

البته اگر کسی صبر کند و ببخشاید، این دو خصلت از خصال بس بزرگ است (٤٣).

و کسی که خدا گمراهش کند بعد از خدا دیگر سرپرستی نخواهد داشت، و تو ستمگران را خواهی دید که چون عذاب را می‌بینند می‌گویند: آیا راه برگشتی هست؟ (٤٤).

و می‌بینی ایشان را که بر آتش عرضه می‌شوند، در حالی که از شدت ذلت حالتی از خشوع دارند که با گوشه چشم و پنهانی به آن می‌نگرند، و آنهایی که ایمان آوردند می‌گویند: زیانکاران کسانی هستند که در قیامت هم خود را باختند و هم خاندان خود را. آری، بدانند که ستمگران در عذابی دائمی خواهند بود (٤٥).

و از اولیاء، غیر از خدا هیچ ولیی که یاریشان دهد نخواهند داشت، و کسی که خدا گمراهش کرده باشد هیچ راه نجاتی ندارد (٤٦).

(ای مردم) دعوت پروردگارتان را بپذیرید، قبل از آنکه بیاید روزی که از ناحیه خدا برگشت برایش نیست، در آن روز دیگر هیچ پناهگاهی ندارید، و نمی‌توانید جرائم خود را انکار کنید (٤٧).

حال اگر باز هم اعراض کردند، و این دعوت را اجابت نکردند، ناراحت مشو که ما تو را به نگهبانی آنان نفرستادیم، و تو جز رساندن پیام ما وظیفه نداری. هر وقت رحمتی از خود را به انسان می‌چشانیم به آن خوشحالی می‌کند، و همین که آثار سوء گناهانش گریبانش را گرفت کفران را از سر

می‌گیرد، چون انسان کفران پیشه است (٤٨).

ملک آسمانها و زمین از خداست، هر چه می‌خواهد خلق می‌کند، به هر کس بخواهد دختر و به هر کس بخواهد پسر می‌دهد (٤٩).

و یا هم پسرانی می‌دهد و هم دخترانی، و هر که را بخواهد عقیم می‌کند که او دانایی توانا است (٥٠).

بیان آیات

صدر این آیات متصل است به داستان رزق دادن خدا به بندگان که در باره‌اش می‌فرمود: ﴿اَللَّهُ لَطِيفٌ بِعِبَادِهِ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ﴾ و قبل از آن هم فرمود: ﴿لَهُ مَقَالِيدُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ يَبْسُطُ اَلرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَ يَقْدِرُ﴾ و ما در سابق اشاره کردیم به اینکه یکی از بزرگترین رزقها، دینی است که خدای سبحان در اختیار بندگانش گذاشته و با در نظر داشتن این نکته گفتار این فصل داخل در گفتار فصل گذشته می‌شود که در باره وحی سخن می‌گفت، و به طور کلی آیات این سوره برای بیان آن ریخته شده، بعد از هر چند آیه یک بار برگشته به همان غرض اشاره می‌کند.

آن گاه پاره‌ای از آیات و دلائل توحید را که

مربوط به رزق است – مانند خلقت آسمانها و زمین، و منتشر کردن جنبندگان در آسمان و زمین، و خلقت کشتی‌ها که در دریا در حرکتند، و دادن فرزندان ذکور و اناث، و یا یکی از آنها را به هر که بخواهد، و ندادن هیچ یک از آنها را به هر که بخواهد – ذکر می‌کند.

و آن گاه می‌فرماید بعضی از رزق‌ها هست که تنها در دنیا می‌دهد، و به همه می‌دهد و آن رزقی است که با فنای دنیا فانی می‌شود. و بعضی دیگرش مخصوص مؤمنین است که در آخرت می‌دهد، و آن بهترین رزق و پایدارترین رزق است، و از همین جا به مناسبت، به ذکر صفات مؤمنین منتقل شده، حسن عاقبت آنان را بیان می‌کند، و نیز به اوصاف قیامت و عاقبت ستمکاران منتقل می‌شود، و شرح می‌دهد که در قیامت با چه هولها و وحشت‌ها و عذابها روبرو می‌شوند.

از اینها گذشته در خلال آیات، اجمالی از پاره‌ای احکام را بیان نموده، انذار و تخویفی هم می‌کند، و به حق دعوت نموده، و به حقایق و معارف بسیاری اشاره می‌نماید.

﴿وَ لَوْ بَسَطَ اَللَّهُ اَلرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِى اَلْأَرْضِ وَ لَكِنْ يُنَزِّلُ بِقَدَرٍ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ بِعِبَادِهِ

خَبِيرٌ بَصِيرٌ﴾

کلمه «قدر» در مقابل کلمه «بسط» است. اولی به معنای تنگ گرفتن رزق و دومی به معنای وسعت دادن به آن است، در جمله سابق هم که می‌فرمود: ﴿يَبْسُطُ اَلرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَ يَقْدِرُ﴾ به همین معنا است. و کلمه «قدر» – به فتح قاف و دال، و هم به سکون دال – به معنای کمیت و حجم هر چیز است، و در جمله مورد بحث که می‌فرماید: ﴿وَ لَكِنْ يُنَزِّلُ بِقَدَرٍ مَا يَشَاءُ﴾ به این معنا است. می‌فرماید خدای تعالی هر چه را بخواهد با کمیت و حجم نازل می‌کند. و به معنای کمیت و حجم معین هم می‌آید، مانند آیه ﴿فَقَدَرْنَا فَنِعْمَ اَلْقَادِرُونَ﴾[1].

کلمه «بغی» به معنای ظلم است. و کلمه «بعباده» از باب به کار بردن ظاهر در جای ضمیر است، چون می‌توانست بفرماید «انه بهم خبیر بصیر» به خاطر اینکه در اول آیه کلمه «عباده» ذکر شده بود. و نکته‌ای که دوباره آن را ذکر کرد و به ضمیر آن اکتفاء نفرمود، این است که خواست به بیان خبیر و بصیر

---

[1] ما به هر چیز اندازه معین دادیم، پس در اندازه دهی هم بهترین اندازه دهندگانیم – مرسلات، آیه ۲۳.

بودنش به حال بندگان اشاره کند، و بفرماید بدین جهت خبیر و بصیر به آنان است که مخلوق او و هیئتشان قائم به او است، و دیگر معقول نیست که محجوب از او بوده و برایش مجهول و ناشناخته باشند، و همچنین کلمه «لعباده» خالی از این اشاره نیست که چرا خدای تعالی رزق بندگان خود را می‌دهد، چون بندگان اویند، و رزق بندگان به عهده مولایشان است.

و معنای آیه شریفه این است که: اگر خدای تعالی رزق همه بندگان خود را وسعت بدهد و همه سیر شوند، شروع می‌کنند به ظلم کردن در زمین، چون طبیعت مال این است که وقتی زیاد شد طغیان و استکبار می‌آورد، هم چنان که در جای دیگر فرموده: ﴿إِنَّ اَلْإِنْسَانَ لَيَطْغَىٰ أَنْ رَآهُ اِسْتَغْنَىٰ﴾[1].

و به همین جهت خدای تعالی رزق را به اندازه نازل می‌کند، و به هر کس به مقداری معین روزی می‌دهد، چون او به حال بندگان خود خبیر و بصیر است، می‌داند که هر یک از بندگانش استحقاق چه

---

[1] انسان وقتی بی‌نیاز شود طغیان می‌کند – علق، آیه ۷.

مقدار از رزق دارد، و چه مقدار از غنی و فقر مفید به حال او است، همان را به او می‌دهد.

سنت الهی در روزی دادن به مردم: ﴿يُنَزِّلُ بِقَدَرٍ مَا يَشَاءُ﴾

پس جمله ﴿وَ لَكِنْ يُنَزِّلُ بِقَدَرٍ مَا يَشَاءُ﴾ بیان سنت الهی در روزی دادن بر طبق حال مردم است، می‌فرماید: صلاح حال مردم در اندازه ارزاقشان دخالت دارد، و این با طغیانی که

در بعضی ثروتمندان مشاهده می‌کنیم و می‌بینیم که روز به روز ثروتمندتر می‌شوند منافات ندارد، برای اینکه خدای تعالی غیر از آن سنت سنتی دیگر نیز دارد که بر سنت قبلی حاکم است، و آن عبارت است از سنت آزمایش و امتحان و در این باره فرموده: ﴿إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَ أَوْلاَدُكُمْ فِتْنَةٌ﴾[1]، و همچنین سنت سومی دارد، که آن سنت مکر و استدراج است، که در آن باره می‌فرماید: ﴿سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لاَ يَعْلَمُونَ وَ أُمْلِي لَهُمْ إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ﴾[2].

پس سنت اصلاح، یعنی اندازه‌گیری رزق، سنتی است ابتدایی که با آن، حال انسان ها اصلاح می‌شود، مگر آنکه خداوند بخواهد انسانی را در بوته امتحان قرار دهد که در آن صورت دیگر به طور موقت از سنت قبلیش چشم می‌پوشد، و در این باره می‌فرماید: ﴿وَ لِيَبْتَلِيَ اللَّهُ مَا فِي صُدُورِكُمْ وَ لِيُمَحِّصَ

---

[1] جز این نیست که اموال و اولاد شما وسیله آزمایش شما است - تغابن، آیه ۱۵.

[2] به زودی آنها را به عذاب و هلاکت می‌افکنیم از جایی که درک آن را نمی‌کنند. روزی چند به آنها مهلت دهیم که همانا مکر و عقاب ما متین است - اعراف، آیه ۱۸۲ و ۱۸۳.

مَا فِی قُلُوبِکُمْ﴾[1].

و یا به خاطر کفران نعمت و تغییر آن، سنت قبلی خود را که دادن رزق به مقتضای صلاح حال او بود تغییر دهد، که در این صورت سنت دیگری به کار می‌برد، و آن این است که آن قدر رزقش را وسعت می‌دهد تا طغیان کند، و در این باره فرموده: ﴿إِنَّ اَللَّهَ لاَ یُغَیِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّی یُغَیِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ﴾[2].

شباهت رزق مادی با معارف حقه و شرایع آسمانی، از نظر نزول و قسمت

و همانطور که دادن مال و فرزندان و سائر نعمتهای مادی و صوری رزق مقسوم است، و هر کسی از آن قسمتی دارد، همچنین معارف حقه و شرایع آسمانی که منشا همه آنها وحی است نیز رزق مقسوم است. آن نیز از ناحیه خدا نازل می‌شود، و خداوند به وسیله آن نیز مردم را امتحان می‌کند، چون همه در عمل به آن معارف و بکار بستن آنها یکسان نیستند، هم چنان که در بکار بستن نعمتهای صوری یکسان نیستند.

---

[1] تا خدا آنچه در سینه‌ها پنهان دارید بیازماید و آنچه در دلها نهان کرده‌اید آشکار سازد – آل عمران، آیه ۱۵۴.

[2] خدا سنت خود را در باره هیچ قومی تغییر نمی‌دهد مگر آنکه آن قوم روش خود را تغییر دهند – رعد، آیه ۱۱.

و بنابراین، اگر چنانچه معارف الهی و احکام خدایی همگی یک دفعه نازل می‌شد، با در نظر داشتن اینکه شامل تمامی شؤون حیاتی انسان است، مردم نمی‌توانستند آن را تحمل کنند، و قهرا به آن ایمان نمی‌آورند مگر تک تکی از ایشان، و بدین جهت خدای

سبحان آن را به تدریج بر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نازل کرد، تا مردم با پذیرفتن قسمتهای اول آن آماده شوند برای پذیرفتن قسمتهای بعدی. و در این باره فرموده: ﴿وَ قُرْآناً فَرَقْنَاهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى اَلنَّاسِ عَلىَ مُكْثٍ﴾[1].

و همچنین این سنت را در معارف عالیه‌ای که در باطن معارف ظاهری و ساده دین نهفته جاری ساخته است، به همین نحو که گفتیم آنها را در باطن اینها قرار داده، چون اگر همه آنها را مانند اینها بی پرده بیان می‌کرد، عموم مردم طاقت تحملش را نمی‌داشتند و فهم آنان از درکش عاجز می‌ماند، و بدین جهت آنها را در باطن معارف ساده قرار داد تا افراد انگشت‌شماری که استعداد درک آنها را دارند، درک کنند. و هر دو سنخ معارف را در قالبی از الفاظ درآورده که هر کس به قدر فهم و ظرفیتش از آن الفاظ استفاده می‌کند، هم چنان که خدای تعالی این معارف را که در قرآن کریم است به بارانی مثل زده که از آسمان می‌ریزد، و دلهای مردم را به زمین‌های

---

[1] و قرآنی که آن را قطعه قطعه کردیم تا به تدریج آن را بر مردم بخوانی - اسری، آیه ۱۰۶.

مختلف مثل زده که هر یک به قدر ظرفیت خود از آن استفاده می‌کند ﴿أَنْزَلَ مِنَ اَلسَّمَاءِ مَاءً فَسَالَتْ أَوْدِيَةٌ بِقَدَرِهَا﴾[1].

و همچنین احکام و تکالیف شرعی را یکسان بر همه مردم تحمیل نکرد، چون اگر می‌کرد بعضی از مردم تاب تحملش را نمی‌داشتند، و به همین جهت آنها را به مقتضای ابتلاآتی که هر فردی از افراد دارد تقسیم کرد تا هر کس به تکلیفی که متوجه خود او است عمل کند.

پس روزی دادن از معارف و شرایع هم از هر جهت که فرض شود عینا مانند روزی دادن از مال و اولاد است که بین مردم تقسیم، و بر حسب حال فرد فرد آنان و به مقتضای صلاح ایشان تقسیم شده است.

﴿وَ هُوَ اَلَّذِی يُنَزِّلُ اَلْغَيْثَ مِنْ بَعْدِ مَا قَنَطُوا وَ يَنْشُرُ رَحْمَتَهُ وَ هُوَ اَلْوَلِیُّ اَلْحَمِيدُ﴾

کلمه «قنوط» به معنای نومیدی، و کلمه «غیث» به

---

[1] خدا از آسمان آبی نازل کرد که در هر روزی به قدر وسعت و ظرفیتش سیل آب جاری شد - رعد، آیه ۱۷.

معنای باران است. در مجمع البیان می‌گوید: «غیث» به معنای باران به موقع است که آمدنش نافع است، به خلاف کلمه «مطر» که هم به چنان بارانی اطلاق می‌شود و هم به باران زیان بخش، که در غیر موقع خودش ببارد[1]. و «نشر رحمت» به معنای منتشر کردن نعمت در بین مردم است، به این صورت

که با فرستادن باران نباتات را برویاند و میوه‌ها را به بار بنشاند.

در این آیه از داستان روزی رساندن، به مساله توحید و آیات و ادله آن منتقل شده، چون مختصر مناسبتی در بین بوده، و در آخر آیه دو اسم از اسمای حسنای خدای تعالی را آورده، و او را در برابر فعل جمیلش به «ولی» و «حمید» ستوده، و در آیه بعد هم تا چند آیه همین مساله توحید را دنبال کرده است.

﴿وَ مِنْ آيَاتِهِ خَلْقُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ مَا بَثَّ فِيهِمَا مِنْ دَابَّةٍ...﴾

کلمه «بث» به معنای منتشر کردن است، می‌گویند: «بث الریح التراب - باد خاک را متفرق

---

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۳۱.

کرد» ،و کلمه «دابة» به معنای هر جنبده‌ای است که روی زمین حرکت کند. پس این کلمه شامل تمامی حیوانات یعنی جانداران می‌شود. و معنای آیه روشن است.

و از ظاهر آن برمی‌آید که در آسمانها نیز جنبندگانی هست، و اینکه بعضی[1] جنبندگان آسمان را به ملائکه تفسیر کرده‌اند، صحیح نیست، زیرا اولا آیه شریفه مطلق است، و نمی‌شود بدون دلیل آن را مقید به یک نوع جاندار کرد، و ثانیا اصولا اطلاق کلمه «دابة» بر فرشتگان معهود نیست.

﴿وَ هُوَ عَلى جَمْعِهِمْ إِذا يَشاء قَدِيرٌ﴾ این جمله اشاره است به حشر جنبندگانی که در زمین منتشر کرده. و اگر فرمود: «علی جمعهم» و نفرمود: «علی حشرهم» بدین جهت است که خواست این جمع در مقابل آن بث و پراکنده کردن قرار گیرد. و در اینکه ضمیر اولی العقل را به کار برد و فرمود «علی جمعهم» ،و نفرمود «جمعها» هیچ دلالتی نیست بر اینکه جانداران آسمان همه مانند انسان دارای عقلند،

---

[1] روح المعانی، ج ۲۵، ص ۳۹.

چون همین مقدار کافی است که برای خود شعوری داشته باشند، و به حکم آیه ﴿وَ مَا مِنْ دَابَّةٍ فِی اَلْأَرْضِ وَ لاَ طَائِرٍ یَطِیرُ بِجَنَاحَیْهِ إِلاَّ أُمَمٌ أَمْثَالُکُمْ مَا فَرَّطْنَا فِی اَلْکِتَابِ مِنْ شَیْءٍ ثُمَّ إِلیَ رَبِّهِمْ یُحْشَرُونَ﴾[1] همه جانداران دارای شعوری مخصوص به خود هستند.

توضیحی راجع به «قدیر» بودن خدای تعالی

کلمه «قدیر» یکی از اسماء حسنای خدای تعالی است که مرکز همه قدرتها است. راغب می‌گوید کلمه «قدرت» هر گاه وصف انسان قرار گیرد نام هیئتی برای انسان است که با آن می‌تواند کاری را که می‌خواهد انجام دهد. و چون خدای تعالی با آن وصف شود،

---

[1] هیچ جنبنده‌ای در زمین، و پرنده‌ای که با دو بال خود پرواز می‌کند، نیست، مگر اینکه آنها نیز مانند شما امت‌هایی هستند، ما در این کتاب از هیچ چیز فروگذار نکردیم، و سپس همه آنها به سوی پروردگارشان محشور می‌شوند – انعام، آیه ۳۸.

معنای عاجز نبودن را می‌دهد. این کلمه تنها در مورد خدای تعالی بطور مطلق استعمال می‌شود، و تنها در مورد او است که می‌توان بطور مطلق گفت «قادر» است، و اما غیر خدای تعالی محال است کسی قادر مطلق باشد، هر چند که لفظ قادر بطور مطلق در باره آن اطلاق بشود. پس هر گاه بخواهیم غیر خدا را قادر بخوانیم حق کلام این است که بگوییم فلانی قادر بر فلان کار است. و اگر بگوییم فلانی قادر است، صرف تعبیر است و گر نه معنایش مقید است، چون آن کس، قادر بر کار معینی است، نه قادر مطلق. و به همین جهت است که غیر از خدا احدی به این صفت توصیف نمی‌شود، مگر آنکه به ضدش نیز توصیف می‌شود، چون غیر خدا هر که را فرض کنیم به هر کاری که قادر باشد، از کارهای دیگر عاجز است، تنها کسی که بطور کلی عجز از او منتفی است و به هیچ وجه متصف به آن نمی‌شود، خداست.

و کلمه «قدیر» به معنای آن فاعلی است که هر چه بخواهد می‌کند، و بر مقتضای حکمت هم می‌کند، نه زائد بر آن، و نه ناقص از آن، و به همین

جهت صحیح نیست که غیر از خدای تعالی کسی به این صفت متصف شود: «انه علی ما یشاء قدیر – او است که بر هر چه بخواهد قدیر است» .کلمه «مقتدر» نیز قریب المعنای با کلمه «قدیر» است و به همین معنا است جمله «﴿عِنْدَ مَلِیکٍ مُقْتَدِرٍ﴾» چیزی که هست در غیر خدای تعالی هم استعمال می‌شود، و در غیر خدا معنایش متکلف و مکتسب قدرت است، یعنی کسی که برای به دست آوردن قدرت خود را به زحمت می‌اندازد، و خود را قدرتمند وانمود می‌کند.[1]

و حقا خوب معنا کرده، چیزی که هست در آنجا که گفت «و چون خدای تعالی با آن وصف شود معنای عاجز نبودن را می‌دهد» پیداست که سهل‌انگاری نموده، چون صفات ذاتی خدای تعالی از قبیل حیات و علم و قدرت معانی ایجابی هستند، نه سلبی برای اینکه عین ذاتند، و معقول نیست معنای سلبی عین ذات باشد، مثلا معنای حیات، نداشتن مرگ، و معنای علم، نداشتن جهل، و معنای

[1] مفردات راغب، ماده «قدر».

قدرت، نداشتن عجز باشد این عقیده صابئین است، و لازمه‌اش این است که ذات خدا خالی از صفات کمال باشد.

پس حق مطلب این است که معنای قدرت در خدای تعالی نیز قدرت بر انجام هر کاری باشد که اراده کرده، و لازمه آن این است که مطلق عجز از ساحت او نفی شود.

بررسی مفاد آیه ﴿وَ مَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ...﴾ که وجود ارتباط بین گناهان و مصائب دنیوی را افاده می‌کند

﴿وَ مَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَ يَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ﴾

کلمه «مصیبت» به معنای هر ناملایمی است که به انسان برسد، گویی از راه دور به

قصد آدمی حرکت کرده تا به او رسیده است. و مراد از جمله ﴿فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ﴾ گناهان و زشتی‌ها است. و معنای جمله ﴿وَ يَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ﴾ این است که خداوند بسیاری از همان گناهان و زشتی‌هایتان را می‌بخشاید.

خطاب در این آیه اجتماعی و متوجه به جامعه است، و مانند خطابهای دیگر منحل به خطابهای جزئی و به فرد فرد اجتماع نیست، و لازمه‌اش این است که مراد از مصیبت هم مصائب عمومی و همگانی از قبیل قحطی، گرانی، و با، زلزله و امثال آن باشد.

پس مراد آیه این شد: مصائب و ناملایماتی که متوجه جامعه شما می‌شود، همه به خاطر گناهانی است که مرتکب می‌شوید، و خدا از بسیاری از آن گناهان درمی‌گذرد و شما را به جرم آن نمی‌گیرد. پس آیه شریفه در معنای این آیات است: ﴿ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ لِيُذِيقَهُمْ بَعْضَ الَّذِي عَمِلُوا لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ﴾[1]. ﴿وَ لَوْ

---

[1] اگر فساد در خشکی و دریا پیدا شود، به خاطر گناهانی است که مردم می‌کنند، و پیدا شدن آن برای این است که خداوند نمونه‌ای از آثار شوم

أَنَّ أَهْلَ اَلْقُرىٰ آمَنُوا وَ اِتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِمْ بَرَكَاتٍ مِنَ اَلسَّمَاءِ وَ اَلْأَرْضِ وَ لَكِنْ كَذَّبُوا﴾[1]. ﴿إِنَّ اَللَّهَ لاَ يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ﴾[2] و آیات دیگری که همه دلالت دارد بر اینکه بین اعمال آدمی و نظام عالم ارتباطی خاص برقرار است. به طوری که اگر جوامع بشری عقائد و اعمال خود را بر طبق آنچه که فطرت اقتضاء دارد وفق دهند، خیرات به سویشان سرازیر و درهای برکات برویشان باز می‌شود، و اگر در این دو مرحله به فساد بگرایند، زمین و آسمان هم تباه می‌شود، و زندگیشان را تباه می‌کند.

این ان حقیقتی است که سنت الهی اقتضای ان را دارد، مگر آنکه باز هم پای سنت دیگر به میان آید، همان سنت که گفتیم حاکم بر سنت رزق است، یعنی سنت امتحان و استدراج و املاء که در این صورت وضع صورتی دیگر به خود می‌گیرد، (و به جای

اعمالشان را به ایشان بچشاند، شاید برگردند – روم، آیه ۴۱.

[1] و اگر مردم شهرها ایمان می‌آوردند و تقوی پیشه می‌کردند، ما برکت‌هایی از آسمان و زمین برویشان می‌گشودیم، اما به جای ایمان و تقوی تکذیب کردند – اعراف، آیه ۹۶.

[2] خدا نعمت‌های هیچ قومی را دگرگون نمی‌سازد، تا آنکه خودشان وضع خود را دگرگون کنند و رفتار خود را تغییر دهند – رعد، آیه ۱۱.

چشاندن نمونه‌ای از آثار سوء اعمالشان، نعمت را به سویشان سرازیر می‌کند، تا به طور کلی با فساد خو

بگیرند، و سراسر جهان برای نابودیشان یک جهت شده، عوامل و اسبابش برای منقرض ساختن آنان بسیج شوند)، هم چنان که فرموده: ﴿ثُمَّ بَدَّلْنَا مَكَانَ اَلسَّيِّئَةِ اَلْحَسَنَةَ حَتَّى عَفَوْا وَ قَالُوا قَدْ مَسَّ آبَاءَنَا اَلضَّرَّاءُ وَ اَلسَّرَّاءُ فَأَخَذْنَاهُمْ بَغْتَةً وَ هُمْ لاَ يَشْعُرُونَ﴾[1].

ممکن هم هست خطاب در آیه منحل به خطابهای جزئی و متوجه به فرد فرد بشر بشود، آن وقت مراد از «مصیبت» ناملایماتی است که متوجه جان و مال و فرزند و عرض تک تک افراد می‌شود و ناشی از گناهانی است که هر کس خودش مرتکب شده، و خدا از بسیاری از آن گناهان درمی‌گذرد.

و به هر حال چه خطاب عمومی غیر منحل باشد، و چه عمومی منحل، از سیاق بر می‌آید که اولا مؤمن و کافر را یکسان شامل می‌شود، و مؤید این معنا آیه بعدی است که بطور مسلم متوجه مؤمن و کافر است. و ثانیا مراد از جمله «﴿بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي

---

[1] سپس آن سختی‌ها را به آسایش و خوشی مبدل کردیم تا به کلی حال خود را فراموش کرده و گفتند آن رنج و محنتها به پدران ما رسید. ما هم به ناگاه آنان را به کیفر اعمالشان عقاب کردیم در حالی که از توجه به آن عقاب غافل بودند - اعراف، آیه ۹۵.

اَلنَّاسِ﴾» تنها گناهان و زشتی‌ها است، نه تمامی اعمال چه خوب و چه بد. و ثالثا مراد از مصائبی که به انسان ها می‌رسد آثار سوء دنیایی اعمال است، آثاری که بین آنها و آن اعمال ارتباط و تداعی خاصی است، نه جزای آخرتی اعمال.

با این بیان اولا جواب یک شبهه در خصوص آیه شریفه، داده می‌شود. و ثانیا تفسیری که بعضی در باره آیه کرده‌اند رد می‌شود.

اما شبهه‌ای که شده این است که بعضی[1] گفته‌اند: اگر منظور از مصائب عموم مصیبت‌ها باشد، این عمومیت با مصائبی که انبیاء (علیه السلام) با آن مواجه شدند منتفی می‌شود، چون انبیاء (علیه السلام) معصوم بودند و گناهی نداشتند تا مستوجب آن مصائب گردند، و همچنین اطفال و دیوانگان مکلف به هیچ تکلیفی نیستند تا به خاطر مخالفت با آن تکالیف مستوجب مصائب شوند، پس ناگزیر باید از عمومیت آیه صرفنظر نموده آن را به مصائب انبیاء و اطفال و مجانین تخصیص زد.

---

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۳۱.

جواب این شبهه این است: این که در آیه فرموده ﴿فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ﴾ و مصائب را مستند به گناهان کرده خود دلیل است بر اینکه خطاب در آیه متوجه کسانی است که صدور

گناه از آنان ممکن باشد، پس آیه شریفه از اول شامل انبیاء و افراد غیر مکلف نیست، و شامل نشدن آن از باب تخصص است نه تخصیص.

و اما تفسیری که برای آیه کرده این است که: به مقتضای این آیه باید تمامی گناهان همه مؤمنین آمرزیده شود، برای اینکه گناهانشان یا از آنهایی است که مصائب دنیوی را به بار می‌آورد، و عقوبتش را در همین دنیا می‌چشند، و یا از آنهایی است که مورد عفو قرار می‌گیرد، پس در آخرت هیچ گناهی ندارند.

وجه بی‌پایگی این تفسیر این است که (سیاق آن را در نظر نگرفته‌اند، و فقط مفاد تحت اللفظی آن را ملاک قرار داده‌اند و) آیه شریفه در مقام اثبات ارتباط بین مصائب و گناهان است، و تنها می‌خواهد بفرماید: گناهان آثار سویی هم در دنیا دارند، چیزی که هست بعضی از آن آثار به صاحبش اصابت می‌کند، و بعضی بخشوده می‌شوند، و به خاطر عواملی از قبیل صله رحم، صدقه، دعای مؤمنین، توبه و امثال آن - که در اخبار آمده - آثار آنها از صاحبش برمی‌گردد، و اما در باره آثار سوء آخرتی

گناهان، همانطور که گفتیم آیه شریفه ساکت است، و در مقام اثبات یا نفی آن نیست.

علاوه بر اینکه گفتیم آیه شریفه نسبت به مؤمن و کافر عام است، و معنا ندارد نسبت به مؤمن مفادی، و نسبت به کافر مفادی دیگر داشته باشد. نسبت به مؤمن بفرماید گناهانش یا به وسیله مصائب و یا به وسیله عفو بخشیده می‌شود، و اما از کافر بخشوده نمی‌شود.

و بعد از همه این حرفها وجه اول بهترین وجه است.

﴿وَ مَا أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ فِی اَلْأَرْضِ وَ مَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اَللَّهِ مِنْ وَلِیٍّ وَ لاَ نَصِيرٍ﴾

معنای این آیه شریفه روشن است، و با در نظر داشتن اتصالش به آیات قبل این نکته را می‌فهماند که: شما مردم نمی‌توانید خدا را عاجز کنید تا از رسیدن مصائبی که مولود گناهان شما است جلوگیری به عمل بیاورید، و شما به جز او ولیی که متولی امورتان شود، و بلاها و مصائب را از شما برگرداند ندارید، و نیز ناصری که شما را در دفع آن

مصائب یاری کند نخواهید داشت.

بیان آیات ﴿وَ مِنْ آيَاتِهِ الْجَوَارِ فِي الْبَحْرِ...﴾ که کشتی‌ها را به عنوان یکی از آیات خداوند به یاد می‌آورد

﴿وَ مِنْ آيَاتِهِ الْجَوَارِ فِي الْبَحْرِ كَالْأَعْلَامِ﴾ کلمه «جواری» جمع «جاریه» است که به معنای کشتی است. و کلمه «أعلام» جمع «علم» است که به معنای علامت است. و کوه را (از آن جهت که علامت راه‌ها است) علم می‌گویند، و اگر کشتی را به کوه تشبیه کرده به منظور افاده بزرگی آن بوده و بقیه الفاظ آیه روشن است.

﴿إِنْ يَشَأْ يُسْكِنِ اَلرِّيحَ فَيَظْلَلْنَ رَوَاكِدَ عَلَىٰ ظَهْرِهِ...﴾

ضمیر در کلمه «یشا» به خدای تعالی برمی‌گردد، می‌فرماید: اگر خدا بخواهد باد را فرو می‌نشاند. و کلمه «رواکد» جمع «راکدة» به معنی ثابت و پا بر جا است. و معنای آیه این است که: اگر خدا بخواهد باد را که وسیله حرکت کشتی‌ها است فرو می‌نشاند و کشتی‌ها در وسط اقیانوسها از حرکت باز می‌ایستد.

﴿إِنَّ فِی ذَٰلِکَ لَآیَاتٍ لِکُلِّ صَبَّارٍ شَکُورٍ﴾ کلمه «صبر» در اصل به معنای «حبس» است. و کلمه «شکر» هم در اصل به معنای اظهار نعمت ولی نعمت به زبان یا به عمل است. و معنای جمله این است: آنچه که در باره کشتی‌های حرکت کننده بر پشت دریا به وسیله بادها گفتیم که مردم و مال التجاره آنان را از ساحل این دریا به ساحل آن دریا می‌برد، خود آیاتی است برای هر کسی که نفس خود را از اشتغال به چیزهایی که به دردش نمی‌خورد حبس می‌کند، و به تفکر در نعمت‌های خدا می‌پردازد، چون تفکر در نعمت‌ها یکی از مصادیق شکر نعمت است.

بعضی از مفسرین[1] گفته‌اند: مراد از ﴿لِكُلِّ صَبَّارٍ شَكُورٍ﴾ مؤمن است، چون هیچ مؤمنی خالی از دو حال نیست، حال ضراء و حال سراء، اگر در حال ضراء و شدت قرار گیرد، صبر می‌کند و از صابران است، و اگر در حال سراء و رفاه باشد، از شاکران خواهد بود.

﴿أَوْ يُوبِقْهُنَّ بِمَا كَسَبُوا وَ يَعْفُ عَنْ كَثِيرٍ﴾

کلمه «یوبقهن» مضارع از باب افعال یعنی از «ایباق» است، و «ایباق» به معنای «اهلاک - نابود کردن» است، و ضمیر مؤنث در آخر این کلمه به کلمه «جواری» بر می‌گردد. و ضمیر مذکر در «کسبوا» به مردم عود می‌کند، و دو کلمه «یوبقهن» و «یعف» عطفند بر جمله «یسکن» و معنای آیه این است: اگر خدا بخواهد کشتی‌ها را به وسیله غرق هلاک می‌کند، و به کیفر گناهان مردم از بین می‌برد، و از بسیاری از گناهان ایشان در می‌گذرد. و خلاصه می‌خواهد بفرماید: بعضی از گناهان مردم کافی است در اینکه مستحق غرق و هلاکت شوند، و خدا از

---

[1] روح المعانی، ج ۲۵، ص ۴۳.

بسیاری از گناهان ایشان درمی‌گذرد.

بعضی از مفسرین [1] گفته‌اند: مراد از اهلاک کشتی‌ها، اهلاک مردم است که سوار بر آنهایند که یا مجازا نسبت اهلاک را به خود کشتی‌ها داده، و یا مضافی در تقدیر است، و تقدیر کلام «یرسل الریح العاصفة فیوبقهم» می‌باشد. و معنایش این است که: اگر خدا

بخواهد باد را ساکن و آرام می‌کند و مردم در وسط دریا راکد و بی حرکت می‌مانند، و اگر بخواهد باد را به شدت می‌فرستد تا با غرق کردن کشتی ایشان را هلاک کند. و بسیاری را مشمول عفو خود قرار داده نجات دهد. و حاصل کلام اینکه: اگر بخواهد باد را ساکن می‌کند و یا آن را می‌فرستد تا مردمی را به جرم گناهانشان هلاک نموده و مردمی دیگر را به عفو از گناهانشان نجات بدهد. و خواننده خود به خوبی می‌داند که چقدر این تفسیر بی مورد است.

---

[1] روح المعانی، ج ۲۵، ص ۴۳.

بعضی[1] دیگر گفته‌اند: کلمه «یعف» عطف است بر کلمه «یسکن الریح» تا جمله «بما کسبوا» ،و به همین جهت آن را با «و» عطف کرد، نه با «أو» .و معنایش این است که: اگر بخواهد آنان را با ساکن کردن در دریا عقاب می‌کند، و یا با دچار شدن به طوفان شکنجه می‌نماید، و اگر بخواهد از بسیاری عفو می‌کند. این تفسیر هم مثل تفسیر قبل دارای تکلف است.

﴿وَ يَعْلَمَ الَّذِينَ يُجَادِلُونَ فِي آيَاتِنَا مَا لَهُمْ مِنْ مَحِيصٍ﴾

بعضی[2] گفته‌اند: این جمله نتیجه‌ای است معطوف بر نتیجه دیگر که حذف شده، و تقدیر آن چیزی نظیر این عبارت است: «و یعف عن کثیر لیظهر به قدرته و یعلم الذین یجادلون فی آیاتنا ما لهم من مفر و لا مخلص» یعنی: «یکی از آیات خداوند کشتی‌ها است، که اگر بخواهد آن را چنین و چنان می‌کند، تا بدین وسیله قدرت خود را بنمایاند، و کسانی که در آیات ما جدال می‌کنند بفهمند که هیچ

---

[1] روح المعانی، ج ۲۵، ص ۴۳.

[2] روح المعانی، ج ۲۵، ص ۴۴.

راه گریزی ندارند» .و از این قبیل عطف به محذوف در قرآن کریم بسیار آمده، چیزی که هست در این گونه موارد آنچه که به محذوف عطف شده با «لام» آمده، مانند ﴿وَ لِيَعْلَمَ اَللَّهُ اَلَّذِينَ آمَنُوا﴾[1] یعنی: ما روزگار را بین مردم دست به دست می‌گردانیم تا چنین و چنان شود، و تا خدا بداند چه کسانی ایمان آورده و تا از شما گواه بگیرد. و نیز مانند جمله ﴿وَ لِيَكُونَ مِنَ اَلْمُوقِنِينَ﴾[2] یعنی: ما این چنین ملکوت آسمانها و زمین را به ابراهیم نشان دادیم تا چنین و چنان شود و تا او از دارندگان یقین گردد.

بعضی دیگر احتمال داده‌اند که جمله مذکور عطف باشد بر جزای شرط، یعنی بر «یسکن» ، «یظللن» ، «یوبقهن» ، «یعف» به حذف «أن» ناصبه، مثل اینکه بگویی «ان جئتنی اکرمک و أعطیک کذا و کذا» و کلمه «اعطیک» را به فتح می‌خوانیم به تقدیر «أن»

---

[1] آل عمران، آیه ۱۴۰.

[2] انعام، آیه ۷۵.

ناصبه، و چون این مساله مربوط به علم نحو است خواننده را بدین علم ارجاع می‌دهیم.

﴿فَمَا أُوتِيتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَمَتَاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا...﴾

این آیه تفصیل و شرحی است برای مساله روزی دادن که قبلا بدان اشاره کرده بود، و آن را تقسیم می‌کند به رزق عمومی و خصوصی. رزق عمومی عبارت است از مادیات که خداوند آن را هم به مؤمن و هم به کافر داده. و رزق خصوصی عبارت است از آنچه نزد خدا ذخیره شده برای آخرت مؤمنین به تنهایی. و به مناسبت ذکری هم از اوصاف مؤمنین نموده و اشاره‌ای هم به آینده ستمکاران در قیامت می‌کند.

پس در جمله مورد بحث خطاب «اوتیتم» - به طوری که از سیاق برمی‌آید - به عموم مردم است، نه خصوص مشرکین. و مراد از ﴿أُوتِيتُمْ مِنْ شَيْءٍ﴾ تمامی نعمت‌هایی است که خدا به مردم روزی کرده. و اگر کلمه «متاع» را به کلمه «حیاة» اضافه فرموده، اشاره است به اینکه نعمت‌های مادی، روزی قطع می‌شود و ثبات و دوامی ندارد. و معنای آیه این است: آنچه به شما داده شده از نعمت‌هایی که نزد

شما است، متاعی است که در روزهای اندکی از آن تمتع می‌برید.

﴿وَ مَا عِنْدَ اَللَّهِ خَيْرٌ وَ أَبْقىَ لِلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَلىَ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ﴾ مراد از ﴿مَا عِنْدَ اَللَّهِ﴾ ثواب‌هایی است که خدا برای مؤمنین ذخیره کرده تا در آخرت به عنوان پاداش به ایشان بدهد. و لام در جمله ﴿لِلَّذِينَ آمَنُوا﴾ لام ملک است، و این جار و مجرور ظرف لغوی است. بعضی هم گفته‌اند لام متعلق است به کلمه «ابقی» .ولی وجه اول روشن‌تر است. «و بهتر بودن آنچه نزد خداست» بدین جهت است که خالص است و آمیخته با ناگواریها نیست و باقی‌تر بودن آن برای این است که مانند نعمت‌های دنیا با پایان پذیرفتن دنیا پایان نمی‌پذیرد.

صفات نیک مؤمنین: اجتناب از کبائر و فواحش، گذشت، دفع ظلم از یکدیگر و...

﴿وَ اَلَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ اَلْإِثْمِ وَ اَلْفَوَاحِشَ وَ إِذَا مَا غَضِبُوا هُمْ يَغْفِرُونَ﴾

این جمله عطف است بر جمله «الذین آمنوا» و این آیه با دو آیه بعدش صفات نیک مؤمنین را می‌شمارد. و اینکه بعضی از مفسرین آن را کلام

تازه‌ای دانسته‌اند، حرفی است که با سیاق سازش ندارد.

و «کبائر الاثم» عبارت است از گناهان کبیره‌ای که آثار سوئش بزرگ است، و خدای تعالی از جمله آنها می‌گساری و قمار را شمرده، و فرموده ﴿قُلْ فِيهِمَا إِثْمٌ كَبِيرٌ﴾[1] و کلمه «فواحش» جمع «فاحشة» است که به معنای گناه شنیع و بی‌شرمانه است، و خدای تعالی زنا و لواط را از مصادیق آن شمرده و فرموده: ﴿وَ لاَ تَقْرَبُوا اَلزِّنىَ إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً﴾[2]. و از لوط حکایت کرده که در باره لواط فرموده: ﴿أَ تَأْتُونَ اَلْفَاحِشَةَ وَ أَنْتُمْ تُبْصِرُونَ﴾[3].

﴿يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ اَلْإِثْمِ وَ اَلْفَوَاحِشَ﴾ با در نظر گرفتن اینکه این سوره در مکه نازل شده جمله مورد بحث اشاره‌ای است اجمالی به احکامی که بعد از این در باره تحریم گناهان کبیره و فواحش تشریع می‌شود.

﴿وَ إِذَا مَا غَضِبُوا هُمْ يَغْفِرُونَ﴾ این جمله اشاره

---

[1] بگو در آن دو گناهی است بزرگ - بقره، آیه ۲۱۹.

[2] به زنا نزدیک نشوید که این عمل فاحشه است - اسری، آیه ۳۲.

[3] آیا پیش چشم یکدیگر مرتکب فاحشه می‌شوید - نمل، آیه ۵۴.

است به فضیلت عفو در هنگام غضب که از بارزترین صفات مؤمنین است، و به همین جهت اینطور که ملاحظه می‌کنید تعبیر کرده، و نفرموده «و یغفرون اذا غضبوا» چون در آن تعبیر از چند جهت تاکید به کار رفته، و مانند تعبیر دوم عفو و مغفرت را منحصر در صورت غضب نکرده.

﴿وَ اَلَّذِینَ اِسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ وَ أَقَامُوا اَلصَّلاَةَ...﴾

کلمه «استجابت» به معنای اجابت و پذیرفتن است. و منظور از اینکه فرمود «مؤمنین پروردگار خود را استجابت می‌کنند» به شهادت سیاق این است که اعمال صالحی که خدا از ایشان خواسته انجام می‌دهند، و اگر بعد از آن در بین همه تکالیف الهی نام نماز را به میان آورد و فرمود «و نماز بپا می‌دارند» از باب ذکر خاص بعد از عام است و به خاطر اهمیت و شرافتی است که نماز دارد.

علاوه بر اینکه از ظاهر کلام برمی‌آید که این آیات مکی است و در مکه سایر واجبات از قبیل زکات و خمس و روزه و جهاد واجب نشده بود.

در جمله مورد بحث نیز همان حرف که در جمله

﴿وَ اَلَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ اَلْإِثْمِ﴾ زديم می‌آيد، يعنى اين جمله هم اشاره‌اى است اجمالى به اينكه به زودى دستوراتى در باره اعمال صالح می‌رسد. و اين كلام در جمله ذيل نيز جارى است.

﴿وَ أَمْرُهُمْ شُورىَ بَيْنَهُمْ﴾ راغب می‌گويد: كلمه «تشاور» و «مشاورت» و «مشورت» به معناى استخراج رأى صحيح است، به اينكه آدمى در مواقعى كه خودش در باره كارى رأى صحيح ندارد، به ديگرى مراجعه كند و از او رأى صحيح بخواهد. و اين كلمه از ماده «شور» گرفته شده، عرب می‌گويد: «شرت العسل» يعنى من عسل را از كندويش استخراج كردم. و در قرآن كريم نيز سخن از «مشاوره» رفته، فرموده: «﴿وَ شَاوِرْهُمْ فِى اَلْأَمْرِ﴾» .

و کلمه «شوری» به معنای آن پیشنهاد و امری است که در باره‌اش مشاوره شود. این کلمه نیز در قرآن آمده، فرموده: ﴿وَ أَمْرُهُمْ شُورىَ بَيْنَهُمْ﴾[1]. و بنابراین معنای آیه چنین می‌شود: مؤمنین آنهایند که هر کاری می‌خواهند بکنند، در بینشان شورایی می‌شود که پیرامونش مشورت می‌کنند. و از گفتار بعضی از ایشان[2] برمی‌آید که کلمه «شوری» مصدر است، و بنا به گفته آنان معنا چنین می‌شود: کار مؤمنین مشاورت در بین خویش است.

و به هر حال چه به آن معنا باشد و چه به این معنا، در این جمله اشاره‌ای است به اینکه مؤمنین اهل رشدند، و کاری می‌کنند که در واقع هم باید بکنند، و در به دست آوردن و استخراج رأی صحیح دقت به عمل می‌آورند، و به این منظور به صاحبان عقل مراجعه می‌کنند. در نتیجه آیه شریفه قریب المعنی با آیه شریفه ﴿اَلَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ اَلْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ﴾[3] خواهد بود.

---

[1] مفردات راغب، ماده «شور».

[2] تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۲۲۸.

[3] زمر، آیه ۱۸.

﴿وَ مِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ﴾ این جمله اشاره است به اینکه مؤمنین مال خود را در راه رضای خدا انفاق می‌کنند.

﴿وَ الَّذِينَ إِذَا أَصَابَهُمُ الْبَغْيُ هُمْ يَنْتَصِرُونَ﴾

راغب می‌گوید: کلمه «انتصار» و کلمه «استنصار» هر دو به معنای طلب یاری است[1]. و بنا به گفته وی معنای آیه چنین می‌شود: مؤمنین کسانی‌اند که چون ببینند به یکی از مؤمنین ظلم شده از دیگران طلب نصرت می‌کنند، و چون همگی بر سر حق متفق و چون یک تن واحدند، قهرا اگر به یکی از ایشان ظلم شود مثل این است که به همه ایشان ظلم شده، یک دل و یک جهت در مقابل آن ظلم مقاومت نموده، نیروی خود را در یاری او بکار می‌بندند.

و از بعضی[2] از اهل لغت نقل شده که گفته‌اند: کلمه «انتصار» به معنای «تناصر» (یاری طرفینی) است، نظیر «اختصام» که به معنای تخاصم (دشمنی طرفینی) است، و «استباق» و «تسابق» که به معنای مسابقه طرفینی است. و معنای آیه بنابراین قول

---

[1] مفردات راغب، ماده «نصر».

[2] مجمع البیان، ج ۹، ص ۳۳.

روشن است.

و به هر حال چه به آن معنا باشد و چه به این معنا، مراد از آیه شریفه این است که.

برای رفع ظلم مقاومت می‌کنند. پس این آیه با جمله قبلی که می‌فرمود: «و چون خشم می‌گیرند عفو می‌کنند» منافات ندارد، برای اینکه مقاومت در برابر ظلم و جلوگیری از اینکه در اجتماع رخنه یابد بر هر کسی که قدرت بر آن داشته باشد به حکم فطرت واجب است، هم چنان که فرموده: ﴿وَ إِنِ اِسْتَنْصَرُوكُمْ فِی اَلدِّینِ فَعَلَیْكُمُ اَلنَّصْرُ﴾[1] و نیز فرموده: ﴿فَقَاتِلُوا اَلَّتِی تَبْغِی حَتَّی تَفِیءَ إِلیَ أَمْرِ اَللَّهِ﴾[2].

وجه اینکه در جمله ﴿وَ جَزَاءُ سَیِّئَةٍ سَیِّئَةٌ مِثْلُهَا﴾ عمل متقابل مظلوم در برابر ظالم را «سیئه» نامید

﴿وَ جَزَاءُ سَیِّئَةٍ سَیِّئَةٌ مِثْلُهَا...﴾

این آیه حکم مظلوم را که طلب یاری می‌کند بیان می‌نماید که چنین کسی در انتصار خود می‌تواند در مقابل ستمگر رفتاری چون رفتار او داشته باشد که چنین تلافی و انتقامی ظلم و بغی نیست.

در اینجا این سؤال پیش می‌آید که اگر تلافی مظلوم، ظلم و بغی نیست چرا آیه مورد بحث آن را

---

[1] و چون از شما می‌خواهند که در دین یاریشان کنید بر همه شما واجب است یاری کردن – انفال، آیه ۷۲.

[2] پس با آن طرف که ستمگر است بجنگید، تا به امر خدا برگردد – حجرات، آیه ۹.

هم «سیئة» خوانده؟ بعضی در پاسخ از آن گفته‌اند: چون در مقابل سیئه ستمگر قرار گرفته، هم چنان که قرآن کریم در جای دیگر فرموده: ﴿فَمَنِ اِعْتَدیَ عَلَیْکُمْ فَاعْتَدُوا عَلَیْهِ بِمِثْلِ مَا اِعْتَدیَ عَلَیْکُمْ﴾[1].

زمخشری در پاسخ گفته: از این رو هر دو عمل را سیئه و بد خوانده که با هر کس چنان رفتار شود ناراحتش می‌کند، ظالم با ظلم خود مظلوم را ناراحت می‌کند و مظلوم هم با انتقام خود ظالم را، پس در آیه شریفه حقیقت معنای کلمه رعایت شده. البته این نکته را هم گنجانده که مجازات ظلم ظالم باید مثل آن باشد، نه بیشتر، که در این صورت عملی است پسندیده و گر نه عمل زشتی خواهد بود[2].

﴿فَمَنْ عَفَا وَ أَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَی اَللَّهِ﴾ وعده جمیلی است به کسانی که به جای انتقام عفو و اصلاح می‌کنند. و ظاهرا مراد از اصلاح این باشد که مظلوم بین خود و پروردگارش را اصلاح کند.

---

[1] پس هر کس به شما ظلم کرد، شما هم به او ظلم کنید به مثل آن ظلمی که او به شما کرده – بقره، آیه ۱۹۴.

[2] تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۲۲۹.

بعضی[1] هم گفته‌اند: مراد از اصلاح، اصلاح بین خود و ظالم بر خویش است، به اینکه عفو و اغماض کند.

﴿إِنَّهُ لاَ يُحِبُّ اَلظَّالِمِينَ﴾ بعضی از مفسرین[2] در بیان این جمله گفته‌اند: این جمله می‌خواهد بفهماند خدای تعالی به خاطر علاقه و محبت به ظالم، مظلوم را به عفو تشویق نکرده، بلکه خواسته است مظلوم به ثواب جزیلی برسد، چون به او محبت دارد.

بعضی[3] دیگر گفته‌اند: مراد از این جمله تفهیم این معنا است که خدا به هر حال ظالم را دوست نمی‌دارد، چه اینکه قصاص از او گرفته باشند، و چه نگرفته باشند به خاطر اینکه او به حقوق دیگران تجاوز کرده است.

این دو وجه هر چند در جای خود حرف درستی است، لیکن سیاق آیه و مخصوصا با حائل شدن جمله ﴿فَمَنْ عَفَا وَ أَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى اَللَّهِ﴾ در بین تعلیل ﴿إِنَّهُ لاَ يُحِبُّ اَلظَّالِمِينَ﴾ و مطلب تعلیل شده،

---

[1] روح المعانی، ج ۲۵، ص ۴۷.
[2] مجمع البیان، ج ۹، ص ۳۴.
[3] مجمع البیان، ج ۹، ص ۳۴.

یعنی ﴿وَ جَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُهَا﴾ با آن نمی‌سازد.

و نیز ممکن است جمله ﴿إِنَّهُ لاَ يُحِبُّ الظَّالِمِينَ﴾ تعلیلی باشد برای این اصل که جزای بدی، بدی است، بدون در نظر گرفتن همانندی و مساوات.

مظلوم حق مقابله به مثل دارد گو اینکه صبر و گذشت فضیلتی برتر است

﴿وَ لَمَنِ انْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ فَأُولَئِکَ مَا عَلَيْهِمْ مِنْ سَبِيلٍ ... لَمِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ﴾

ضمیر در کلمه «ظلمه» به مظلوم برمی‌گردد، و اضافه ظلم به این ضمیر از باب اضافه مصدر به مفعول خودش است.

این سه آیه توضیح و پیش‌گیری از شبهه‌ای است که ممکن است از آیه قبلی که فرمود: ﴿فَمَنْ عَفَا وَ أَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ﴾ به ذهن آید، چون ممکن بود کسی که بر او ظلم شده توهم کند: این دستور حق انتصار او را ضایع کرده، و خلاصه اجازه داده همه مظلومین از حق خود صرفنظر کنند. لذا برای دفع این شبهه فرمود: «کسانی که بعد از ستم دیدن در مقام گرفتن حق خود برآیند هیچ مانعی جلوگیرشان نیست» و در شرع الهی هیچ مجوزی نیست که حق

آنان را باطل کند.

نکته‌ای که در اینجا لازم است یادآوری شود این است که اگر در اول آیه ضمیر مفرد «ظلمه» را به موصول «من» برگردانده، و در آخر ضمیر جمع «علیهم» به همان موصول برگردانده، عیبی ندارد چون ضمیر مفرد به اعتبار لفظ «من» می‌باشد، و ضمیر جمع به اعتبار معنای آن.

نکته دیگر، اینکه فرمود: «تنها محکومیت از آن کسانی است که به مردم ظلم

می‌کنند، و می‌خواهند بدون حق در زمین طغیان کنند» آری ستمکاران محکومند به اینکه از ایشان انتقام گرفته شود، و این معنا را در ذیل کلام تاکید نموده و فرموده: ﴿أُولَئِکَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِیمٌ﴾ .

سوم اینکه فرمود: ﴿وَ لَمَنْ صَبَرَ وَ غَفَرَ إِنَّ ذَلِکَ لَمِنْ عَزْمِ اَلْأُمُورِ﴾ و بیان کرد که دعوت به صبر و عفو به این معنا نیست که حق انتصار و دفع ظلم از خود باطل شود، بلکه ارشاد به فضیلتی است که از تمامی فضائل مهم‌تر است، چون در مغفرت و عفو صبری است که از مصادیق عزم الامور است. و آن گاه کلام را هم با لام قسم تاکید کرد، و هم با لام تاکید که بر سر خبر «ان» آورده، چون به مضمون این کلام عنایت داشته.

وصف حال غیر مؤمنین در روبرو شدن با عذاب الهی

﴿وَ مَنْ یُضْلِلِ اَللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ وَلِیٍّ مِنْ بَعْدِهِ...﴾

بعد از آنکه مؤمنین را با اوصافشان ذکر کرد که نزد خدا رزقی ذخیره شده دارند، رزقی که سعادت آخرتشان را تامین می‌کند، رزقی که خدا ایشان را به آن رهنمون شده، اینک در این جمله به وضع غیر

مؤمنین یعنی ستمکاران مایوس از چنین هدایتی و محروم از چنان رزق کریمی پرداخته، می‌فرماید: خدای سبحان ایشان را به خاطر کفر و تکذیبشان گمراه کرده، در نتیجه به آن رزقی که نزد پروردگار است دست نمی‌یابند، و به آن سعادتمند نمی‌گردند، و جز او ولیی ندارند تا متولی امرشان باشد، و رزقی را که از آن محروم شده‌اند به ایشان بدهد، در نتیجه دست خالی خواهند بود، و وقتی عذاب را مشاهده می‌کنند آرزو می‌کنند ای کاش به دنیا برگردند تا عمل صالح کنند، و مانند مؤمنین سعادتمند گردند.

﴿وَ مَنْ يُضْلِلِ اَللَّهُ...﴾ این جمله از قبیل به کار بردن سبب (اضلال خدا، و نداشتن ولیی غیر از خدا، و محرومیت از هدایت و رزق کریم) در جای مسبب (هدایت و رزق کریم) است.

﴿وَ تَرَى اَلظَّالِمِينَ لَمَّا رَأَوُا اَلْعَذَابَ يَقُولُونَ هَلْ إِلىَ مَرَدٍّ مِنْ سَبِيلٍ﴾ این جمله اشاره است به آرزوی ظالمین برای برگشتن به دنیا بعد از آنکه از سعادت نومید شدند و عذاب را مشاهده کردند.

کلمه «تری» گو اینکه خطاب به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است، اما نه از آن جهت

که رسول او است، بلکه از این جهت که می‌تواند ببیند. پس در حقیقت خطاب به عموم است. و معنایش این است: تو می‌بینی و همه بینندگان می‌بینند. و اشاره است به این که آنها وقتی این آرزو را می‌کنند که عذاب را مشاهده می‌نمایند. و کلمه «مرد» به معنای «رد» است. ـ

﴿وَ تَرَاهُمْ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا خَاشِعِينَ مِنَ اَلذُّلِّ يَنْظُرُونَ مِنْ طَرْفٍ خَفِيٍّ﴾

ضمیر در «علیها» به «نار» برمی‌گردد. گو اینکه قبلا نام آن برده نشده بود ولی مقام بر آن دلالت داشت. و کلمه «طرف خفی» به معنای نگاه ضعیف است، و اگر نگاهی ضعیف به آتش دوزخ و مکاره هول‌انگیز قیامت می‌کنند، برای این است که نه می‌توانند آن را نادیده گرفته، و خود را به غفلت بزنند، و نه برایشان امکان دارد که درست و حسابی به آن نگاه کنند و چشم را از آن پر سازند، در مثل بمانند کسی هستند که قاتلش با شمشیر بالای سرش ایستاده، چنین کسی نگاهی ضعیف به شمشیر او می‌کند. بقیه الفاظ آیه روشن است.

معنای جمله ﴿إِنَّ اَلْخَاسِرِينَ اَلَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَ أَهْلِيهِمْ﴾ و اینکه گوینده آن کیانند و در کجا آن را می‌گویند

﴿وَ قَالَ اَلَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ اَلْخَاسِرِينَ اَلَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَ أَهْلِيهِمْ يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ﴾ یعنی خاسرانی که تمامی خسران‌ها و حقیقت آن در ایشان جمع است، کسانی هستند که در قیامت نفس خود و اهل خود را خاسر کردند، یعنی خود را از نجات محروم نموده و

از اهل خود نیز بهره‌مند نمی‌شوند.

بعضی از مفسرین [1] گفته‌اند: منظور از اهل خاسران، همسران حوری و خدمتگزاران بهشتی است، که اگر ایمان آورده بودند از آنها بهره‌مند می‌شدند.

و این حرف بدی نیست، برای اینکه از آیات وراثت بهشت برمی‌آید که هر انسانی از بهشت و نعمتهای آن سهمی دارد. کفار سهم خود را در دنیا از دست داده‌اند، در نتیجه می‌توان گفت معنای «خسران خود و اهل خود» این است که خود را دوزخی نموده، و از حوریان و خدمتگزاران بهشتی خود را محروم ساخته‌اند.

این سخن را در آیه شریفه به مؤمنین نسبت داده، و مؤمنین در قیامت این سخن را می‌گویند هر چند در آیه شریفه از آن با فعل ماضی تعبیر کرده و لیکن این تعبیر برای افاده حتمی بودن قیامت است، پس اینکه بعضی پنداشته‌اند که این سخنی است که مؤمنین در دنیا می‌گویند، پندار صحیحی نیست،

---

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۳۵.

برای اینکه در مثل مقامی که آیات مورد بحث در آن است، معنا ندارد خدای تعالی آن را به مؤمنین موجود در دنیا نسبت دهد.

نکته دیگر اینکه گویندگان این سخن در قیامت همه مؤمنین - حتی افراد ضعیف الایمان - نیستند، بلکه مؤمنینی هستند که ایمان کامل دارند، همانهایی که در قیامت اجازه دارند سخن بگویند، و هر چه هم می‌گویند حق محض است، مانند اصحاب اعراف و شهداء، یعنی گواهان اعمال، که قرآن در باره‌شان فرموده: ﴿يَوْمَ يَأْتِ لاَ تَكَلَّمُ نَفْسٌ إِلاَّ بِإِذْنِهِ﴾[1]

و نیز فرموده: ﴿لاَ يَتَكَلَّمُونَ إِلاَّ مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمَنُ وَ قَالَ صَوَاباً﴾[2].

پس نباید اعتناء کرد به گفته آن کس که گفته: این کلام که خدا به مؤمنین نسبت داده دلالت می‌کند بر شدت خوشحالی مؤمنین از نجات از خسران، و از کرامتی که خدا در آن روز به ایشان روزی می‌کند. چون اگر کلام، کلام همه مؤمنین باشد، باید همه

---

[1] روزی که می‌آید هیچ کس سخن نگوید مگر به اذن او - هود، آیه ۱۰۵.

[2] هیچ کس سخن نگوید، مگر کسی که رحمان اجازه‌اش داده باشد، و سخن درست بگوید - نبا، آیه ۳۸.

مردم که در عرصه محشر جمعند و قدرت سخن گفتن دارند آن را بگویند، همانطور که کلمه «تری» خطاب به همه کسانی است که قدرت دیدن دارند.

﴿أَلاَ إِنَّ اَلظَّالِمِينَ فِی عَذَابٍ مُقِيمٍ﴾ این جمله عذاب را بر اهلش مسجل می‌کند، و می‌فرماید ستمکاران عذابی دائم و غیر منقطع دارند. بعضی جائز دانسته‌اند که تتمه کلام مؤمنین باشد.

﴿وَ مَا كَانَ لَهُمْ مِنْ أَوْلِيَاءَ يَنْصُرُونَهُمْ مِنْ دُونِ اَللَّهِ...﴾

این تعبیر، یعنی تعبیر ﴿مَا كَانَ لَهُمْ﴾ برای این بوده که بفهماند ادعایی که در دنیا می‌کردند که ما اولیایی داریم دعوی باطلی بود، پس آوردن کلمه «کان» به این منظور بوده و گر نه می‌فرمود: «ما لهم من ولی» هم چنان که در آیه ۳۱ فرمود: ﴿وَ مَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اَللَّهِ مِنْ وَلِیٍّ﴾ .

﴿وَ مَنْ يُضْلِلِ اَللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ سَبِيلٍ﴾ این جمله صلاحیت آن را دارد که تعلیل صدر آیه، و هم به منزله نتیجه‌ای برای تمامی مطالب قبل باشد، مطالبی که در باره عقاب ستمکاران بیان کرد. و هم نوعی

انعطاف به مساله تشریع شریعت به وسیله وحی باشد که در اوائل سوره بیان می‌داشت چون در آنجا همه گفتگو در باره شریعت بود که راه به سوی سعادت است، و در این جمله می‌فرماید کسانی که خدا گمراهشان کرده راهی ندارند.

پس این جمله کنایه است از اینکه هیچ راهی به سوی سعادت نیست، مگر راهی که خدا آن را برای بندگانش و از راه وحی و رسالت تشریع کرده، پس کسی که خدا به جرم کفرش و تکذیبش گمراه ساخته، او دیگر هیچ راهی ندارد که با آن به سوی سعادت عقبی و نجات از عذاب و هلاکت هدایت شود.

﴿اِسْتَجِيبُوا لِرَبِّكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِىَ يَوْمٌ لاَ مَرَدَّ لَهُ مِنَ اَللَّهِ مَا لَكُمْ مِنْ مَلْجَإٍ يَوْمَئِذٍ وَ مَا لَكُمْ مِنْ نَكِيرٍ﴾

مفاد جمله: ﴿يَوْمٌ لاَ مَرَدَّ لَهُ مِنَ اَللَّهِ﴾ در باره قیامت

این آیه شریفه مردم را دعوت می‌کند به اینکه فرمایشات خدا و انذار او از روز قیامت در آیات قبل را بپذیرند، این آن چیزی است که از سیاق استفاده می‌شود. و اینکه بعضی[1] گفته‌اند: مراد از کلمه «یوم» روز مرگ است، صحیح نیست.

و کلمه «لا» در جمله ﴿لاَ مَرَدَّ لَهُ مِنَ اَللَّهِ﴾ لای نفی جنس است، و کلمه «مرد» اسم لا، و کلمه «له» خبر آن است، و جمله «من اللّه» حال از کلمه «مرد» است. و معنایش این است: بپذیرید دعوت پروردگارتان را قبل از فرا رسیدن روزی که از طرف خدا ردی و برگشتی برایش نیست، یعنی آمدن آن روز قضای حتمی است که خدا به هیچ وجهی آن را بر نمی‌گرداند. پس در حقیقت این تعبیر به منزله تعبیر «لا ریب فیه» است، که در قرآن کریم روز قیامت مکرر به آن وصف شده.

مفسرین برای این جمله، یعنی جمله ﴿يَوْمٌ لاَ مَرَدَّ لَهُ مِنَ اَللَّهِ﴾ وجوهی دیگر و اعراب‌هایی دیگر ذکر

---

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۳۵.

کرده‌اند که در نقل آن هیچ فایده‌ای نیست.

﴿مَا لَكُمْ مِنْ مَلْجَإٍ يَوْمَئِذٍ وَ مَا لَكُمْ مِنْ نَكِيرٍ﴾ کلمه «ملجا» مانند «ملاذ» به معنای پناهگاهی است که بدان پناه می‌برند. و کلمه «نکیر» - به طوری که گفته‌اند - مصدر و به معنای «انکار» است. و معنای جمله این است که: شما در آن روز از ناحیه خدا پناهگاهی ندارید، و نمی‌توانید آنچه از شما سر زده انکار کنید، چون حقایق از هر جهت ظاهر و هویدا می‌گردد.

﴿فَإِنْ أَعْرَضُوا فَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظاً إِنْ عَلَيْكَ إِلاَّ الْبَلاَغُ﴾

در این آیه شریفه از خطاب به کفار عدول کرده و خطاب را متوجه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نمود، تا به آن جناب اعلام فرماید ماموریتی که به دوش وی نهاده تنها تبلیغ رسالت است، نه بیشتر از آن، او را فرستاده تا دین خدا را به مردم ابلاغ کند، نه اینکه نگهبان مردم و مسئول ایمان و اطاعت آنان باشد، تا خود را موظف بداند ایشان را از اعراض باز بدارد، و در این راه خود را به تعب اندازد تا شاید مردم به وی روی آورند.

﴿وَ إِنَّا إِذَا أَذَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنَّا رَحْمَةً فَرِحَ بِهَا وَ إِنْ

تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ فَإِنَّ الْإِنْسَانَ كَفُورٌ﴾

«فرح به رحمت» کنایه است از اشتغال به نعمت و فراموش کردن منعم. و مراد از «سیئه» مصیبتی است که انسان را بد حال سازد. و جمله ﴿فَإِنَّ الْإِنْسَانَ كَفُورٌ﴾ از باب وضع

ظاهر در محل ضمیر است، چون جا داشت بفرماید «فانه کفور» ،زیرا قبلا نام انسان در کلام آمده بود، و اگر دو باره کلمه انسان را تکرار کرد، برای این است که مذمت و ملامت انسان را مسجل کند.

توبیخ انسان متنعم سرگرم به دنیا

و در آیه شریفه اشاره‌ای هم به این معنا به چشم می‌خورد که اعراض آنان و توبیخ خدا از ایشان به عنوان انسان سرگرم به دنیا است، چون طبع چنین انسانی غفلت از خدا است، هر چه هم نعمت را به یادش آورند خوشحالی از نعمت نمی‌گذارد به یاد خدا بیفتد و هر چه هم عذاب و مصیبتی که ثمره کارهای سابق اوست به یادش آورند، باز طبع کفران‌گرش نمی‌گذارد به یاد پروردگارش بیفتد، پس چنین کسی همواره در غفلت از یاد پروردگار خویش است، چه در ناز و نعمت باشد و چه در عذاب، پس دیگر بعید است دعوت او مؤثر افتد و موعظت به او سود بخشد.

﴿لِلَّهِ مُلْکُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ یَخْلُقُ مَا یَشَاءُ ... عَلِیمٌ قَدِیرٌ﴾ این آیه و آیه بعدش متصل به آیه قبلند، چون در آیه قبل می‌فرمود «خداوند وقتی رحمت

خود را به مردم می‌چشاند چنین و چنان می‌کنند، و چون مصیبتی به آنان می‌رسد چنین و چنان می‌کنند» و در این دو آیه می‌فرماید «ملک آسمانها و زمین از آن خدای سبحان است، آنچه می‌خواهد خلق می‌کند» ،پس کسی که رحمت او را می‌چشد، نباید خوشحالی کند، و سرگرم آن رحمت شده صاحب رحمت را فراموش نماید، و نیز کسی که مصیبتی به او می‌رسد نباید نعمت‌های او را کفران کند، و به چون و چرا بپردازد چون خلقت و امر به دست خداست، کسی که مشمول رحمت او قرار گرفته، باید در هر آنی به یاد او افتد، و شکرش را به جای آورد، و کسی که مشمول مصیبتی قرار گرفته، باید باز هم به سوی او برگردد.

لیکن عیبی که در این توجیه هست این است که این توجیه وقتی درست است که در آیه قبلی هم رحمت را به خدا نسبت داده باشد و هم مصیبت را، ولی اینطور نکرده، بلکه مصیبت و سیئه را به خود مردم نسبت داده، و آن را اثر کارهای زشتشان دانسته، پس نمی‌شود در این آیه هر دو قسم و هر دو حال را

به مشیت خدا نسبت داده، ایشان را دعوت کند به اینکه در هر حال تسلیم خدا شوند.

به هر حال جمله ﴿لِلَّهِ مُلْکُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ﴾ ملک و سلطنت بر سراسر جهان را منحصر در خدای تعالی نموده و خلقت را منوط و مستند به مشیت او می‌کند بدون اینکه در این بین چیزی باشد که مشیت را بر او واجب کند، و یا مضطرش کند بر خلقت.

﴿يَهَبُ لِمَنْ يَشَاءُ إِنَاثاً وَ يَهَبُ لِمَنْ يَشَاءُ اَلذُّكُورَ﴾

كلمه «اناث» جمع كلمه «انثى - ماده» است، و كلمه «ذكور» و همچنين «ذكران» جمع كلمه «ذكر - نر» هستند، و ظاهر مقابله بين «ذكور» و «اناث» اين است كه مراد اين باشد كه به هر كس بخواهد تنها اناث مى‌دهد، و به هر كس بخواهد فقط ذكور مى‌دهد، و به همين جهت جمله «لمن يشاء» را تكرار كرده. بعضى[1] در اينكه چرا در آيه شريفه كلمه «اناث» را بدون الف و لام، و كلمه «ذكور» را با الف و لام آورده گفته‌اند: براى اينكه ذكور مطلوب مردم و معهود در اذهان آنها است، مخصوصا عرب كه تنها فرزند ذكور را فرزند مى‌دانستند.

﴿أَوْ يُزَوِّجُهُمْ ذُكْرَاناً وَ إِنَاثاً﴾ يعنى: و يا آنكه بين آن فرزندان جمع مى‌كند در حالى كه هم پسران باشند و هم دختران. و بنابراين، كلمه «تزويج» در اينجا به معناى جمع كردن است.

﴿وَ يَجْعَلُ مَنْ يَشَاءُ عَقِيماً﴾ يعنى: و هر كس را بخواهد عقيم و نازا مى‌كند يعنى از او فرزند نشود، و

---

[1] روح المعانى، ج ۲۵، ص ۵۴.

از همسرش نیز فرزندی نیاید، و چون این معنا خود قسمتی جداگانه بود، لذا مانند دو قسم قبلی آن را هم مقید به مشیت فرمود، و اما آن قسم که جمع بین ذکران و اناث بود چون در حقیقت جمع بین دو قسم اول و دوم بود، دیگر مقید به مشیتش نفرمود.

﴿إِنَّهُ عَلِيمٌ قَدِيرٌ﴾ این جمله تعلیل مطلب قبل است، و به آیه چنین معنا می‌دهد: چون خدا دانا است آنچه زیاد می‌کند به خاطر جهل نیست، و چون قادر است آنچه کم می‌کند نیز به خاطر عجز نیست.

بحث روایتی [چند روایت در باره تقدیر روزی از جانب خداوند سبحان]

در الدر المنثور است که حاکم - وی حدیث را صحیح دانسته - و بیهقی از علی (علیه السلام) روایت آورده که فرمود: آیه ﴿وَ لَوْ بَسَطَ اَللَّهُ اَلرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِی اَلْأَرْضِ﴾ در باره اصحاب صفه نازل شده که همواره می‌گفتند: ای کاش ما هم می‌داشتیم[1].

مؤلف: بنابراین روایت، باید آیه شریفه در مدینه

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۸.

نازل شده باشد، و لیکن روایت به تطبیق شبیه‌تر است، تا به شان نزول.

و در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿وَ لَوْ بَسَطَ اَللَّهُ اَلرِّزْقَ لِعِبَادِهِ لَبَغَوْا فِی اَلْأَرْضِ﴾ از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: اگر خدا رزق را بسط می‌داد مردم طغیان می‌کردند، و لیکن مردم را محتاج یکدیگر کرد تا یکی کارفرمای دیگری باشد، چون اگر همه را ثروتمند می‌کرد بغی و ستم می‌کردند، ﴿وَ لَكِنْ يُنَزِّلُ بِقَدَرٍ مَا يَشَاءُ﴾ و لیکن هر چه بخواهد نازل کند به اندازه نازل می‌کند، آن مقداری که می‌داند صلاح به حال ایشان، و به دین و دنیای ایشان است ﴿إِنَّهُ بِعِبَادِهِ خَبِيرٌ بَصِيرٌ﴾ ، چون او از حال بندگان خود با خبر و بصیر است[1].

و در مجمع البیان است که انس از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از جبرئیل از خدای تعالی نقل کرده که فرمود: بعضی از بندگان من جز مریض بودن صلاحشان نیست و اگر سالم بشوند فاسد می‌گردند. و بعضی از بندگان من جز سلامتی آنها را صالح نمی‌کند، اگر آنها را مریض کنم فاسد می‌شوند. و بعضی از بندگان من جز توانگری و بی

---

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۷۶.

نیازی اصلاحشان نمی‌کند، و اگر من آنها را فقیر کنم فاسد می‌شوند. بعضی دیگر از بندگانم هستند که جز فقر و تهی دستی اصلاحشان نمی‌کند، اگر من آنها را توانگر کنم فاسد می‌شوند آری من امر بندگانم را تدبیر می‌کنم، چون به وضع دلهای آنان آشنایم[1].

و در تفسیر قمی است که پدرم از ابن ابی عمیر، از منصور بن یونس، از ابی حمزه، از اصبغ بن نباته، از امیر المؤمنین (علیه السلام) برایم حدیث کرد که گفت از آن جناب شنیدم که می‌فرمود: من برایتان حدیثی می‌گویم که بر هر مسلمانی سزاوار است آن را حفظ کند.

آن گاه رو کرد به ما و فرمود: خدای تعالی هیچ بنده مؤمنی را در این دنیا عقاب نمی‌کند، مگر آنکه از عقوبتش در آخرت می‌گذرد، چون خدای تعالی حکیم‌تر و جوادتر و بزرگوارتر از آن است که در قیامت عقوبت دنیایی کسی را از سر بگیرد.

آن گاه فرمود گاه می‌شود که خدای عز و جل مؤمن را به بلایی در بدنش و یا مالش و یا فرزندانش

---

[1] مجمع البیان، ج ۶، ص ۳۰.

و یا خانواده‌اش مبتلا می‌کند، آن گاه این آیه را تلاوت فرمود ﴿وَ مَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَ يَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ﴾ و سپس با دستش سه بار خاک پاشید.[1] این عمل در عرب کنایه است از کثرت.

روایاتی در باره ارتباط مصائب دنیوی با گناهان، در ذیل آیه: ﴿مَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ...﴾

و در کافی به سند خود از هشام بن سالم از امام صادق (علیه السلام) روایت آورده که فرمود: هیچ رگی از بدن نمی‌جهد، و هیچ نکبتی نمی‌رسد، و هیچ سر درد و بیماری دیگری

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۷۶.

عارض کسی نمی‌شود مگر به خاطر گناهی است که کرده، و این همان کلام خدای عز و جل است که در کتاب خود می‌فرماید: ﴿وَ مَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَ يَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ﴾ . راوی می‌گوید: سپس امام فرمود: یعنی آنچه از عقوبتش که صرفنظر می‌کند بیشتر از آن گناهانی است که عقوبتش را به گنهکار می‌چشاند.[1]

مؤلف: این معنا به طریقی دیگر از مسمع از آن جناب (علیه السلام) روایت شده[2] و نظیر آن در الدر المنثور از حسن از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نقل شده، و عبارت آن چنین است: وقتی آیه ﴿وَ مَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ﴾ نازل شد، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: به آن خدایی که جانم به دست او است هیچ خراشی از چوبی بر بدن شما نمی‌افتد، و هیچ رگی از جای خود نمی‌جنبد و هیچ ضربتی از سنگ وارد نمی‌شود، و هیچ پایی نمی‌لغزد مگر به خاطر گناهی از گناهان.

---

[1] اصول کافی، ج ۲، ص ۵۸۱.

[2] اصول کافی، ج ۲، ص ۵۸۱.

و آنچه از گناهان که خدا عفو می‌کند بیشتر است[1].

و نیز در کافی به سند خود از علی بن رئاب روایت کرده که گفت: از امام صادق (علیه السلام) معنای کلام خدای عز و جل را پرسیدم که می‌فرماید: ﴿وَ مَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ﴾ و عرضه داشتم: آیا آن همه مصائب که به علی بن ابی طالب و اهل بیتش (علیه السلام) بعد از رحلت آن جناب متوجه شد به خاطر گناهانی بوده که مرتکب شدند، با اینکه آن حضرات اهل بیت طهارت و عصمت بودند؟ امام در پاسخ فرمود: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در هر شبانه روز صد مرتبه استغفار می‌کرد، و این طلب مغفرتش به خاطر گناه نبود، بلکه این طلب مغفرت به منظور اجر بود، و همچنین خدای تعالی اولیای خود را گرفتار مصائب می‌کند تا اجرشان دهد[2].

و در مجمع البیان از علی (علیه السلام) روایت شده که از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نقل کرده که فرمود: بهترین آیه کتاب خدا این آیه

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۰.

[2] کافی، ج ۲، ص ۴۵۰.

است. یا علی هیچ خدشه و خراشی از چوبی بر بدن وارد نمی‌آید و هیچ ضربه‌ای بپا وارد نمی‌شود، مگر به خاطر گناه، و آنچه خدا در دنیا می‌بخشد دیگر در آخرت عقاب نمی‌کند، چون خدا بزرگتر از آن است که به بخشیده خود برگردد، و آنچه را هم که در دنیا عقوبتش را می‌فرستد دیگر در آخرت عقوبت

نمی‌کند، چون خدا عادل‌تر از آن است که بنده‌اش را به خاطر یک گناه دو بار عقوبت کند[1].

مؤلف: این روایت را الدر المنثور هم از عده‌ای از صاحبان کتب حدیث از علی (علیه السلام) از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) روایت کرده[2]. و از فحوای آن استفاده می‌شود که آیه شریفه ﴿وَ مَا أَصَابَكُمْ﴾ خاص به مؤمنین است، و خطاب در آن نیز به ایشان است، و مفادش این است که خدا گناهان همه ایشان را می‌آمرزد، و دیگر در برزخ و قیامت عذاب نمی‌بینند، چون آیه شریفه گناهان را منحصر در دو قسم می‌کند. یکی آنهایی که با رساندن مصیبت مؤاخذه می‌شوند، و یکی هم آنهایی که بخشوده می‌شوند. و روایت هم مفادش این است که بعد از مؤاخذه با مصائب، دیگر مؤاخذه‌ای نیست، و بعد از عفو هم دیگر مؤاخذه‌ای نخواهد بود، به همین جهت مساله از چند جهت مورد اشکال قرار می‌گیرد:

اول از این جهت که ما در سابق گفتیم از سیاق

---

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۳۰.

[2] الدر المنثور، ج ۶، ص ۹۱.

آیه برمی‌آید که به عمومیتش مؤمن و کافر را شامل می‌شود.

دوم از جهت اینکه معارض با روایات بسیار زیادی است که شاید به حد تواتر معنوی برسد، روایاتی که می‌گویند: بعضی از مؤمنین در قبر و یا در آخرت عذاب می‌بینند.

سوم از جهت اینکه این روایت با ظاهر آیاتی که دلالت دارد بر اینکه موطن و محل جزای اعمال آخرت است مخالفت دارد، مانند آیه ﴿وَ لَوْ يُؤَاخِذُ اَللَّهُ اَلنَّاسَ بِظُلْمِهِمْ مَا تَرَكَ عَلَيْهَا مِنْ دَابَّةٍ وَ لَكِنْ يُؤَخِّرُهُمْ إِلىٰ أَجَلٍ مُسَمًّى فَإِذَا جَاءَ أَجَلُهُمْ لاَ يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَ لاَ يَسْتَقْدِمُونَ﴾[1] چون ظاهر این آیه این است که خدای تعالی جزای اعمال را در دنیا نمی‌دهد، و گر نه هیچ جنبده‌ای روی زمین نمی‌ماند، بلکه آن را تاخیر می‌اندازد تا مدتی معین، همین که آن مدت فرا رسید دیگر حتی یک ساعت هم جلو و عقبش نمی‌اندازد. و همچنین آیات دیگری که دلالت دارد بر اینکه هر معصیت و مظلمه‌ای

---

[1] نحل، آیه ۶۱.

بازخواست می‌شود، و روز بازخواست از آن بعد از مرگ و در قیامت است، مگر آنکه صاحبش در دنیا توبه کرده باشد، و یا با عمل نیکی آن را از بین برده باشد و یا در قیامت شفاعتی مشمول حالش گردد، و امثال اینها.

علاوه بر اینکه آیه مورد بحث، یعنی آیه ﴿وَ مَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَ يَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ﴾ همان طور که قبلا هم گفتیم نه دلالت دارد بر اینکه مصیبت‌های وارده جزای اعمال است، و نه بر این که عفو از بسیاری از گناهان ابطال جزاء در آنها است، بلکه

تنها دلالت دارد بر این که مصائب، آثار دنیوی گناهان است که در بعضی گناهان در دنیا بروز می‌کند، و در بعضی گناهان بروز نمی‌کند، و خدا از بروزش جلوگیری می‌نماید.

پس به خاطر این اشکالها باید روایت را اگر قابل حمل باشد حمل کرد به اینکه می‌خواهد در مردم ایجاد حسن ظن به خدای تعالی کند.

و در مجمع البیان در ذیل جمله ﴿وَ أَمْرُهُمْ شُورىٰ بَيْنَهُمْ﴾ می‌گوید: روایت شده که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: هیچ مردی با کسی مشورت نمی‌کند مگر آنکه به سوی رشد هدایت می‌شود[1].

و در تفسیر قمی در روایت ابی الجارود از حضرت ابی جعفر (علیه السلام) آمده که در ذیل جمله ﴿يَهَبُ لِمَنْ يَشَاءُ إِنَاثاً﴾ فرمود: یعنی به هر کس بخواهد فقط دختر می‌دهد بدون پسر. و در معنای ﴿يَهَبُ لِمَنْ يَشَاءُ الذُّكُورَ﴾ فرمود: یعنی و به هر کس بخواهد فقط فرزند ذکور می‌دهد. و در

---

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۳۳.

معنای ﴿أَوْ يُزَوِّجُهُمْ ذُكْرَاناً وَ إِنَاثاً﴾ فرمود: یعنی و به هر کس بخواهد هم ذکور می‌دهد، و هم اناث، و برایش بین هر دو قسم فرزند جمع می‌کند.[1]

و در تهذیب به سند خود از حسین بن علوان، از زید بن علی، از پدران بزرگوارش از علی (علیه السلام) روایت آورده که فرمود: مردی نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آمد و عرضه داشت: یا رسول اللّه! من برده‌ای داشتم، پدرم مثل این که بخواهد به من ضرری برساند برده مرا آزاد کرد. رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: تو و هر چه مال داری بخششی هستی که خدای تعالی به پدرت کرده، تو تیری هستی از تیردان او ﴿يَهَبُ لِمَنْ يَشَاءُ إِنَاثاً وَ يَهَبُ لِمَنْ يَشَاءُ الذُّكُورَ أَوْ يُزَوِّجُهُمْ ذُكْرَاناً وَ إِنَاثاً وَ يَجْعَلُ مَنْ يَشَاءُ عَقِيماً﴾ پس عتق کردن پدرت نافذ و صحیح است. آری، پدر تو می‌تواند از مال تو و حتی از بدن تو بهره بگیرد، ولی تو نه می‌توانی از مال او برداری، و نه از بدن او استفاده بکنی، مگر به اذن او[2].

---

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۷۸.

[2] تهذیب، ج ۸، ص ۲۳۵.

مؤلف: این معنا از حضرت رضا (علیه السلام) در جواب چند مساله که محمد بن سنان پرسیده نیز روایت شده، و روایتش را صاحب کتاب علل الشرائع آورده. و نیز از طرق اهل سنت از عایشه از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نقل شده است[1].

[سوره الشوری (۴۲): آیات ۵۱ تا ۵۳]

﴿وَ مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اَللَّهُ إِلاَّ وَحْياً أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولاً فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ عَلِيٌّ حَكِيمٌ ۵۱ وَ كَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا اَلْكِتَابُ وَ لاَ اَلْإِيمَانُ وَ لَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُوراً نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا وَ إِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ۵۲ صِرَاطِ اَللَّهِ اَلَّذِي لَهُ مَا فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي اَلْأَرْضِ أَلاَ إِلَى اَللَّهِ تَصِيرُ اَلْأُمُورُ ۵۳﴾

ترجمه آیات

و هیچ بشری را نشاید که خدا با او تکلم کند، مگر به طریق وحی، و یا از وراء حجاب، و یا آنکه رسولی بفرستد پس به اذن خود هر چه می‌خواهد به

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۲.

او وحی کند که خدا بلند مرتبه فرزانه است (۵۱).

و همین طور ما روحی از امر خود را به سویت وحی کردیم، و گر نه تو نه می‌دانستی کتاب چیست، و نه می‌توانستی ایمان چیست، و لیکن ما آن را نوری کردیم تا به وسیله آن هر که از بندگانمان را خواستیم هدایت کنیم، و تو به یقین به سوی صراط مستقیم هدایت می‌کنی (۵۲).

صراط خدایی که آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است ملک او است، آگاه باش که بازگشت همه امور به خدا است (۵۳).

بیان آیات

این آیات آخرین فصلی است که خدای سبحان در این سوره در باره وحی و تعریف آن

بیان نموده، و در این فصل وحی و سخن گفتن خدا با بندگانش را به سه قسمت تقسیم می‌کند: یا به وسیله وحی، یا از پس پرده و حجاب، و یا به وسیله ارسال رسول که به اذن خود هر چه بخواهد به آن رسول وحی می‌کند. آن گاه می‌فرماید: پیامهای خود را به این طریق بر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) وحی می‌کند، و آنچه از ناحیه خدای تعالی به آن جناب وحی شده قبل از وحی در نفس آن جناب سابقه نداشته، یعنی آن جناب به هیچ یک از معارفی که به وی وحی شده قبلا آگاهی نداشت و این وحی است که نوری است الهی، و خدای تعالی هر یک از بندگان خود را بخواهد به این هدایت اختصاص می‌دهد، و او را مورد وحی خود قرار می‌دهد، و به دنبالش هر یک از بندگان را بخواهد به وسیله پیامبرش و به اذن خود هدایت می‌فرماید.

اقسام سه گانه وحی در آیه شریفه: «﴿وَ مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اَللَّهُ إِلاَّ وَحْياً أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ...﴾»

﴿وَ مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اَللَّهُ إِلاَّ وَحْياً أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولاً فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ مَا يَشَاءُ...﴾

در سابق در جلد دوم این کتاب پیرامون معنای

سخن گفتن خدا بحث کردیم، و در آنجا گفتیم که اطلاق لفظ کلام خدا بر قرآن کریم که فعل خاصی از خدا است، اطلاق حقیقی یا مجازی است، و این اطلاق به هر جور که باشد در قرآن کریم آمده، از آن جمله فرموده: ﴿یَا مُوسیَ إِنِّی اِصْطَفَیْتُکَ عَلَی اَلنَّاسِ بِرِسَالاَتِی وَ بِکَلاَمِی﴾[1] و نیز فرموده: ﴿وَ کَلَّمَ اَللَّهُ مُوسیَ تَکْلِیماً﴾[2] و وحیی هم که انبیاء (علیه السلام) از خدای تعالی می‌گیرند، از مصادیق کلام است.

و بنابراین، دیگر جهت ندارد که استثناء «الا وحیا» را استثنایی منقطع بگیریم، چون وحی و دو قسم بعد از آن یعنی تکلم از وراء حجاب و ارسال رسول، هر سه از مصادیق تکلم خداست - البته مصداق اعم از حقیقی و مجازی - پس هر سه نوع تکلمی که در این آیه ذکر شده، یعنی وحی و تکلم از وراء حجاب و ارسال رسول، نوعی از تکلم با بشر است.

و بنابراین کلمه «وحیا» با در نظر داشتن اینکه به

---

[1] ای موسی من تو را به رسالات خود و به کلام خود برگزیدم - اعراف، آیه ۱۴۴.

[2] و خدا با موسی تکلمی مخصوص کرد - نساء، آیه ۱۶۴.

گفته راغب به معنای اشاره سریع است، مفعول مطلق نوعی است. و همچنین آن دو قسم دیگر در معنای مصدر نوعی است و معنای آیه این است که: هیچ بشری در این مقام قرار نمی‌گیرد که خدا با او تکلم کند به نوعی از انواع تکلم مگر به یکی از این سه نوع، اول اینکه به نوعی به او وحی کند، دوم اینکه از وراء

حجاب با او سخن گوید، و سوم اینکه رسولی بفرستد، و به اذن خود هر چه می‌خواهد وحی کند.

نکته دیگری که در این آیه هست این است که این سه قسم را با کلمه «أو» عطف به یکدیگر کرده، و ظاهر این کلمه آن است که سه قسم مذکور با هم فرق دارند، و باید هم همین طور باشد، چون می‌بینیم دو قسم اخیر را مقید به قیدی کرده. یکی را مقید به حجاب و دیگری را به رسول. ولی اولی را به هیچ قیدی مقید ننموده. و ظاهر این مقابله آن است که مراد از قسم اول سخن گفتن خفی باشد، سخن گفتنی که هیچ واسطه‌ای بین خدا و طرف مقابلش نباشد.

و اما دو قسم دیگر به خاطر این که قیدی زائد در آن آمده که یا حجاب است و یا رسولی که به وی وحی می‌شود، سخن گفتنی است که با واسطه انجام می‌شود. چیزی که هست در یکی واسطه رسول است که وحی را از مبدأ وحی گرفته به پیامبر می‌رساند، و در دیگری آن واسطه حجاب است، که خودش رساننده وحی نیست، ولی وحی از ما ورای آن صورت می‌گیرد.

پس تا اینجا خلاصه گفتار این شد که قسم سوم، یعنی ﴿أَوْ يُرْسِلَ رَسُولاً فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ مَا يَشَاءُ﴾ عبارت است از وحی به توسط رسول - که همان فرشته وحی است - پیام خدا نخست به او داده می‌شود و او هر چه را خدای سبحان اذن داده باشد به پیامبر وحی می‌کند، هم چنان که قرآن کریم در این باره فرموده: ﴿نَزَلَ بِهِ اَلرُّوحُ اَلْأَمِينُ عَلىَ قَلْبِکَ﴾[1] و نیز فرموده: ﴿قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلىَ قَلْبِکَ بِإِذْنِ اَللَّهِ﴾[2] و در عین حال وحی کننده خدای سبحان است، هم چنان که فرموده: ﴿بِمَا أَوْحَيْنَا إِلَيْکَ هَذَا اَلْقُرْآنَ﴾[3].

و اما اینکه بعضی از مفسرین گفته‌اند: مراد از رسول در جمله ﴿أَوْ يُرْسِلَ رَسُولاً فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ مَا يَشَاءُ﴾ رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است که وحی را به مردم می‌رساند، درست نیست، زیرا با جمله «یوحی» نمی‌سازد، چون رسول خدا (صلی الله

---

[1] روح الامین آن را بر قلب تو نازل کرد - شعراء، آیه ۱۹۴.

[2] بگو هر کس که دشمن جبریل است باید بداند که همو قرآن را به اذن خدا بر قلب تو نازل می‌کند - بقره، آیه ۹۷.

[3] یوسف، آیه ۳.

علیه وآله و سلم) پیام خدا را به مردم ابلاغ می‌کند نه وحی را، و معقول نیست که تبلیغ را وحی بخوانند.

و نیز خلاصه گفتار این شد که قسم دوم از وحی، یعنی ﴿أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ﴾، وحی با واسطه است، و واسطه‌اش همان حجاب است. چیزی که هست این واسطه مانند واسطه در قسم سوم خودش وحی نمی‌کند، بلکه تنها وحی از ما ورای آن آغاز می‌شود، و آغاز شدنش را

از کلمه «من» که برای ابتداء است استفاده می‌کنیم. و کلمه «وراء» در اینجا به معنای پشت نیست، بلکه به معنای بیرون هر چیزی است که محیط به آن چیز است، به شهادت کلام خدای تعالی که می‌فرماید: ﴿وَ اَللَّهُ مِنْ وَرَائِهِمْ مُحِيطٌ﴾[1] و این قسم تکلم (تکلم از ما ورای حجاب) مانند تکلم خدای تعالی با موسی در کوه طور است که در باره‌اش فرموده: ﴿فَلَمَّا أَتَاهَا نُودِیَ مِنْ شَاطِئِ اَلْوَادِ اَلْأَيْمَنِ فِی اَلْبُقْعَةِ اَلْمُبَارَكَةِ مِنَ اَلشَّجَرَةِ﴾[2] و نیز از همین قسم است وحی‌هایی که در عالم رؤیا به انبیاء (علیه السلام) می‌شده.

و قسم اول از تکلم تکلمی است که خدای تعالی با پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله و سلم) و بدون واسطه جبرئیل می‌کرد که در آن نه رسول ملکی، یعنی جبرئیل، واسطه بود، و نه هیچ گونه حجابی که فرض شود.

و چون وحی در تمامی این اقسام مختلف

---

[1] و خدا از ما ورای آنان محیط به ایشان است - بروج، آیه ۲۰.

[2] همین که نزدیک آن درخت آمد، از کرانه وادی ایمن که در بقعه مبارکه واقع است از درخت ندا شد - قصص، آیه ۳۰.

منتسب به خدای تعالی است، لذا می‌توان وحی را بطور مطلق به خدای تعالی نسبت داد و مستند به او کرد. ساده‌تر بگویم: می‌توان در هر سه قسم از وحی گفت خدا چنین وحی کرده، بدون قیدی که معین کند منظور کدام یک از اقسام وحی است. و به همین عنایت است که تمامی اقسام وحی در کلام خدای تعالی به خدا مستند شده، و فرموده: ﴿إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْکَ كَمَا أَوْحَيْنَا إِلىٰ نُوحٍ وَ النَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ﴾[1] و نیز فرموده: ﴿وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِکَ إِلاَّ رِجَالاً نُوحِي إِلَيْهِمْ﴾[2].

این مطالب که در تفسیر آیه مورد بحث آوردیم، مطالبی بود که با کمک سیاق از آیه استفاده نمودیم، ولی مفسرین در تفسیر آن بحث‌هایی دامنه‌دار و مشاجره‌های طولانی کرده‌اند که ما از اشتغال به گفتگوی در باره آن صرفنظر کردیم، و خواننده خود می‌تواند به تفاسیر مفصل مراجعه نماید.

اشاره به وجه تعلیل نزول وحی از جانب خداوند به اینکه او «علی حکیم»

---

[1] ما به سوی تو وحی کردیم، هم چنان که به نوح و انبیای بعد از او وحی کردیم – نساء، آیه ۱۶۳.

[2] قبل از تو نفرستادیم مگر مردانی که به ایشان نیز وحی می‌کردیم – نحل، آیه ۴۳.

﴿إِنَّهُ عَلِيٌّ حَكِيمٌ﴾ این جمله تعلیلی است برای مضمون آیه شریفه، می‌فرماید خدای تعالی به خاطر علو مقامی که از خلق و نظام حاکم در آن دارد، بزرگتر از آن است که مانند خلق که با هم گفتگو می‌کنند با خلق خود گفتگو کند، و به خاطر علو مقامش و حکمتش راه

وحی را برای سخن گفتن با خلق اختیار کرده و این بدان جهت است که هدایت هر نوعی از مخلوقات به سوی سعادت خاص خودش کار خدا است، همانطور که خودش فرموده: ﴿اَلَّذِی أَعْطیَ کُلَّ شَیْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدیَ﴾[1] و نیز فرموده: ﴿وَ عَلَی اَللَّهِ قَصْدُ اَلسَّبِیلِ﴾[2] و سعادت انسان که راه سعادت خود را به وسیله علم و شعور طی می‌کند این است که سعادت او را به او اعلام بدارد و او را به سنتی که خود در زندگی انسان ها جاری می‌کند راهنمایی فرماید، تا انسان ها به آن برسند، و در این راهنمایی تنها دلالت عقل کافی نیست، چون عقل همان طور که گاهی راه را نشان می‌دهد، گاهی هم به خطا می‌رود، و به همین جهت خدای سبحان طریق وحی را برگزید که از هر خطایی مصون است. و ما در بیان این حجت در چند جا از این کتاب بحث مفصل کرده‌ایم.

توضیح آیه: ﴿وَ کَذَلِکَ أَوْحَیْنَا إِلَیْکَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنَا...﴾ و بیان مراد از «روح» و وحی آن

---

[1] طه، آیه ۵۰.

[2] بر خداست که راه وسط را نشان دهد - نحل، آیه ۹.

﴿وَ كَذَلِکَ أَوْحَيْنَا إِلَيْکَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِی مَا اَلْكِتَابُ وَ لاَ اَلْإِيمَانُ...﴾

از ظاهر سیاق برمی‌آید که کلمه «کذلک» اشاره باشد به آنچه در آیه قبلی بود که وحی را به سه قسمت تقسیم می‌نمود. روایات بسیاری هم این ظهور را تایید می‌کنند، چون در آن روایات آمده که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) همانطور که با وساطت جبرئیل - که قسم سوم از وحی است - وحی الهی را می‌گرفت، همچنین گاهی در خواب - که از مصادیق قسم دوم است - آن را دریافت می‌کرد، و گاهی هم بدون واسطه آن را تلقی می‌فرمود که همان قسم اول است.

ولی بعضی از مفسرین[1] گفته‌اند: کلمه مذکور اشاره به مطلق وحیی است که بر انبیاء نازل می‌شده. البته اگر مراد از «روح» جبرئیل امین، و یا روح امری باشد - که بیانش می‌آید - باید همین معنا را قبول کرد.

و مراد از اینکه فرمود: «وحی کردیم به تو روحی

---

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۳۷.

را» – به طوری که گفته‌اند – [1] همان وحی قرآن است، و صاحبان این قول جمله ﴿وَ لَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُوراً...﴾ را مؤید گفتار خود گرفته، و گفته‌اند: به همین جهت باید بگوییم مراد از روح، قرآن است.

لیکن دو اشکال بر این تفسیر متوجه است: اول اینکه هیچ شکی نیست در این که کلام در سیاق بیان این حقیقت است که: ای پیامبر آنچه از معارف و شرایع که هم خودت

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۳۷.

داری و هم مردم را به سوی آن دعوت می‌کنی از خود تو نیست، و تو چنان نبودی که از پیش خودت آنها را دریابی، و به علم خودت کشف کنی، بلکه هر چه از این مقوله داری از ناحیه ما است که به وسیله وحی بر تو نازل کردیم در این معنا هیچ شکی نیست، و بنابراینکه سیاق کلام سیاق افاده این معنا باشد اگر مراد از وحی که وحی شده قرآن می‌بود باید در جمله ﴿مَا كُنْتَ تَدْرِی مَا اَلْكِتَابُ وَ لاَ اَلْإِيمَانُ﴾ تنها به ذکر کتاب اکتفاء می‌فرمود، چون مراد از کتاب قرآن است، و دیگر حاجتی به ذکر ایمان نبود، چون گفتن قرآن شامل ایمان هم می‌شد.

اشکال دوم اینکه هر چند که ممکن است قرآن را روح نامید به اعتبار اینکه دلها را با هدایت خود زنده می‌کند، هم چنان که خودش فرموده: ﴿إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ﴾[1] و نیز فرموده: ﴿أَ وَ مَنْ كَانَ مَيْتاً فَأَحْيَيْنَاهُ وَ جَعَلْنَا لَهُ نُوراً يَمْشِی بِهِ فِی اَلنَّاسِ﴾[2] و لیکن در آیه مورد بحث دیگر وجهی ندارد که آن را مقید به قید

---

[1] انفال، آیه ۲۴.

[2] انعام، آیه ۱۲۲.

«من أمرنا» کند، با اینکه از ظاهر کلام خدای تعالی برمی‌آید که روح از امر خداست، خلقی است از عالم علوی که همراه فرشتگان در هنگام نازل شدن آنها می‌باشد، هم چنان که فرموده: ﴿تَنَزَّلُ اَلْمَلاَئِکَةُ وَ اَلرُّوحُ فِیهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ کُلِّ أَمْرٍ﴾[1] و نیز فرموده: ﴿یَوْمَ یَقُومُ اَلرُّوحُ وَ اَلْمَلاَئِکَةُ صَفًّا﴾[2] و باز فرموده: ﴿قُلِ اَلرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّی﴾[3] و نیز فرموده: ﴿وَ أَیَّدْنَاهُ بِرُوحِ اَلْقُدُسِ﴾[4] و نیز در جای دیگر جبرئیل را روح الامین و نیز روح القدس خوانده، فرموده: ﴿نَزَلَ بِهِ اَلرُّوحُ اَلْأَمِینُ﴾[5] و ﴿قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ اَلْقُدُسِ مِنْ رَبِّکَ﴾[6].

ممکن است از اشکال اول جواب داده شود به اینکه مقتضای مقام هر چند همین بود که به ذکر کتاب اکتفاء کند و دیگر نام ایمان را به میان نیاورد،

---

[1] فرشتگان در شب قدر با روح و به اذن پروردگار خود از هر امری را نازل می‌کنند – قدر، آیه ۴.

[2] روزی که ملائکه و روح به صف می‌ایستند – نبا، آیه ۳۸.

[3] از تو از روح می‌پرسند بگو روح از امر پروردگار من است – اسری، آیه ۸۵.

[4] ما او را به روح القدس تایید کردیم – بقره، آیه ۸۷.

[5] روح الامین قرآن را نازل کرده – شعراء، آیه ۱۹۴.

[6] بگو روح القدس آن را از ناحیه پروردگارت نازل کرده – نحل، آیه ۱۰۲.

و لیکن از آنجایی که ایمان رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به جزئیاتی که از معارف و شرایع در کتاب هست، از لوازم نزول کتاب و غیر منفک از آن است و از آثار حسنه آن است، لذا جا دارد که ایمان را هم با

کتاب ذکر کند، پس در حقیقت معنای آیه چنین می‌شود «ما این چنین کتابی بر تو نازل کردیم که تو خودت نه کتابی می‌دانستی چیست، و نه از ایمان و آثار حسنه‌ای که در دلت از آن کتاب می‌یابی اطلاعی داشتی» .

و نیز ممکن است از اشکال دومی پاسخ داده شود به اینکه: هر چند معهود از کلام خدای تعالی در معنای روح همین است که گفته شد، و لیکن در آیه مورد بحث هم اگر بخواهیم روح را بر همین معنا حمل کنیم و بگوییم: منظور، روح امری و یا جبرئیل است، باعث می‌شود که کلمه «اوحینا» را به معنای «ارسلنا» بگیریم (و آیه را چنین معنا کنیم: ما این چنین فرستادیم به سویت روحی را از امر خود)، چون روح به معنای روح امری و یا جبرئیل چیزی نیست که قابل وحی باشد (و معنا ندارد مثلا بگوییم ما این چنین فرشته‌ای را به سوی تو وحی کردیم). پس هیچ چاره‌ای نداریم مگر اینکه بگوییم مراد از وحی کردن ارسال و فرستادن است، و این هم خیلی بعید و ناجور است. پس آسان‌تر همین است که بگوییم «روح» به معنای قرآن است نه اینکه ایحاء به

معنای ارسال باشد. ولی با کمی دقت معلوم می‌شود که نه جواب اول درست است، و نه جواب دوم.

بعضی دیگر از مفسرین گفته‌اند: مراد از روح همان روح امری است، که همیشه با ملائکه وحی بر انبیاء نازل می‌شود، هم چنان که خودش فرموده: ﴿يُنَزِّلُ اَلْمَلاَئِكَةَ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ عَلىَ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ أَنْ أَنْذِرُوا﴾[1]، پس مراد از وحی کردن روح به سوی پیغمبر نازل کردن روح است بر آن جناب.

ممکن است برای توجیه این وجه و اینکه چرا از «انزال» به «وحی کردن» تعبیر کرده، بگوییم: چون کلمه «امر» به طوری که آیه ﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ﴾[2] بیان کرده، عبارت است از کلمه خدا، و روح هم از امر خدا و از کلمات خداست، هم چنان که خودش فرموده: ﴿قُلِ اَلرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّى﴾[3]، پس روح کلمه خدا است، و آیه ﴿إِنَّمَا اَلْمَسِيحُ عِيسَى اِبْنُ مَرْيَمَ رَسُولُ اَللَّهِ وَ كَلِمَتُهُ أَلْقَاهَا إِلىَ مَرْيَمَ وَ رُوحٌ

---

[1] خدای تعالی فرشتگان خود را همراه روحی از امر خود بر هر یک از بندگانش که بخواهد به این پیام نازل می‌کند که برخیزید و بشر را انذار کنید – نحل، آیه ۲.

[2] یس، آیه ۸۲.

[3] اسری، آیه ۸۵.

مِنْهُ﴾[1] نیز مصدق این معنا است، و

نازل کردن کلمه خود تکلیم و سخن گفتن است، پس چه عیبی دارد که از انزال روح به ایحاء و وحی کردن تعبیر کند، با اینکه انبیاء (علیه السلام) در اعمالشان مؤید به روح القدسند، و به وسیله همین روح است که شرایع به آنان وحی می‌شود همان طور که فرموده: ﴿وَ أَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ اَلْقُدُسِ﴾ . و در تفسیر آیه ﴿وَ أَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ اَلْخَيْرَاتِ وَ إِقَامَ اَلصَّلاَةِ وَ إِيتَاءَ اَلزَّكَاةِ﴾[2] نیز به این معنا اشاره کردیم.

ممکن هم هست این اشکال را که چرا از انزال و یا ارسال تعبیر به ایحاء کرده اینطور از میان ببریم که کلمه «روحا» منصوب به نزع خافض است و ضمیر «جعلناه» هم به قرآن بر می‌گردد، گو اینکه کلمه «قرآن» قبلا ذکر نشده بود تا ضمیر به آن برگردد، ولی از زمینه کلام و یا از کلمه «کتاب» فهمیده می‌شود آن وقت معنا چنین می‌شود: «ما این چنین قرآن را با روحی از خود به تو وحی کردیم تو خودت نه کتاب

---

[1] مسیح، عیسی بن مریم فرستاده‌ای است از خدا و کلمه‌ای است از او که به مریم القاءش کرد و روحی است از خدا – نساء، آیه ۱۷۱.

[2] انبیاء، آیه ۷۳.

می‌دانستی چیست و نه ایمان، و لیکن ما قرآن – و یا کتاب – را نوری قرار دادیم...» ولی من هیچ مفسری را ندیده‌ام که آیه را اینطور توجیه کرده باشد.

معنای اینکه فرمود: «تو – قبل از نزول وحی – کتاب و ایمان را نمی‌شناختی» و جمع آن با اینکه رسول اللّه (صلی الله علیه وآله و سلم) قبل از بعثت هم ایمان داشته است

﴿مَا كُنْتَ تَدْرِی مَا اَلْكِتَابُ وَ لاَ اَلْإِيمَانُ﴾ قبلا گفتیم که آیه شریفه در مقام بیان این معنا است که آنچه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) دارد، و مردم را هم بسویش می‌خواند، همه از ناحیه خدای سبحان است، نه از ناحیه خودش، و آنچه خدا به وی موهبت فرموده به وسیله وحی بعد از نبوت بوده. بنابراین مراد از این که می‌فرماید: «تو خودت درایت و فهم حقایق کتاب را نداشتی» این است که معارف جزئی عقاید و شرایع عملیش را که در کتاب آمده خودت قبلا نمی‌دانستی. و درست هم هست، برای اینکه خدای تعالی بعد از نبوت و وحی علم به این جزئیات را به او داد. و مراد از اینکه فرمود: «و تو نمی‌دانستی ایمان چیست» این است که تو واجد ایمان و التزام تفصیلی به یک یک معارف حقه و

اعمال صالح نبودی. و اگر بپرسی چرا ایمان را به اعمال صالح تفسیر کردی؟ می‌گوییم در قرآن کریم این استعمال آمده، و فرموده: ﴿وَ مَا كَانَ اَللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمَانَكُمْ﴾[1].

پس معنای آیه چنین می‌شود: تو قبل از وحی روح، علمی به کتاب و معارف و شرایعی که در آن است نداشتی، و متصف به این ایمان که بعد از وحی دارا شدی نبودی، و ایمان و التزام به یک یک عقاید و اعمال دینی نداشتی. و بنابراین آیه مورد بحث منافات ندارد

[1] خدا چنان نبوده که عمل شما را ضایع کند - بقره، آیه ۱۴۳.

با اینکه آن جناب قبل از بعثت هم ایمان به خدا داشته باشد و اعمالش همه صالح باشد، چون آنچه در این آیه نفی شده علم به تفاصیل و جزئیات معارفی است که در کتاب آمده، و نیز التزام اعتقادی و عملی به آن معارف، معلوم است که نفی علم و التزام تفصیلی ملازم با نفی التزام اجمالی به ایمان به خدا و خضوع در برابر حق نیست.

با این بیان، استدلالی که بعضی[1] به این آیه کرده‌اند که «رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) قبل از بعثت ایمان نداشته» رد می‌شود. و نیز دیگر محلی برای آن حرفی که از بعضی نقل شده که «رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) قبل از بعثت هم تمامی کمالات علمی و عملی بعد از بعثت را داشته» باقی نمی‌ماند، چون با ظاهر آیه که می‌فرماید: «تو قبلا نمی‌دانستی کتاب و ایمان چیست» منافات دارد.

و جای هیچ شکی نیست که حال رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) قبل از بعثت با حال آن

---

[1] روح المعانی، ج ۲۵، ص ۵۸.

جناب در بعد از بعثت فرق داشته، آیه شریفه هم به همین فرق داشتن اشاره نموده، می‌فرماید: آنچه بعد از نبوت دارا شد خدای تعالی از طریق وحی به او داد، و خودش در آن دخالتی نداشته.

﴿وَ لَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُوراً نَهْدِی بِهِ مَنْ نَشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا﴾ ضمیر در کلمه «جعلناه» به روح برمی‌گردد. و مراد از اینکه فرمود «من نشاء» در فرضی که مراد از روح قرآن باشد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و مؤمنین به آن جناب خواهد بود، چون همه آنان از نور قرآن بهره‌مند شده و اهتداء می‌یابند.

این در صورتی است که بگوییم مراد از کلمه «روح» قرآن باشد، و اما اگر مراد از آن، روح امری باشد، در آن صورت مراد از کلمه «من نشاء» تمامی انبیاء و گروندگان از امت‌هایشان خواهد بود، چون خدای تعالی به وسیله وحی این روح به انبیاء دو کار انجام داده، یکی اینکه انبیاء و امت‌های ایشان را به این وسیله هدایت نموده، و دیگر اینکه انبیاء را تسدید و تایید نموده و به اعمال صالح هدایت و ارشاد فرموده است.

و بنابراین فرض، آیه شریفه در مقام تصدیق

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) می‌باشد، آن جناب را در ادعای رسالتش و اینکه کتابش از ناحیه خدا و به وحی او است تصدیق می‌کند. و نیز در ادعایش به اینکه خودش به آنچه مردم را بدان دعوت می‌کند ایمان دارد، تصدیق می‌نماید. پس در نتیجه آیه شریفه در معنای آیه ﴿إِنَّکَ لَمِنَ الْمُرْسَلِینَ عَلیَ صِرَاطٍ

مُسْتَقِيمٍ تَنْزِيلَ اَلْعَزِيزِ اَلرَّحِيمِ﴾[1] خواهد بود، چون این آیه هم رسالت و ایمان آن جناب را تصدیق می‌کند.

﴿وَ إِنَّکَ لَتَهْدِی إِلیَ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾ این جمله اشاره است به اینکه آنچه پیامبر اسلام مردم را به سویش هدایت می‌کند صراط مستقیم است، و همان چیزی است که خدا مردم را به سویش هدایت می‌کند، پس هدایت خدا و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) یک هدایت است، و دعوتشان یک دعوت است.

بیان اینکه صراط خدایی که مالک آسمان‌ها و زمین است مستقیم و منتهی به سعادت می‌باشد

﴿صِرَاطِ اَللَّهِ اَلَّذِی لَهُ مَا فِی اَلسَّمَاوَاتِ وَ مَا فِی اَلْأَرْضِ...﴾

این آیه شریفه صراط مستقیم را که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) مردم را به سویش دعوت می‌کند، بیان می‌نماید، و در آن خدا را به «کسی که

---

[1] تو (ای محمد) از پیغمبران خدایی (که از جانب حق) به راه راست فرستاده شدی، (این قرآن تو کتابی است که) از جانب خدای مقتدر مهربان نازل شده است - یس، آیه ۳-۵.

آنچه در آسمانها و زمین است از آن او است» توصیف می‌کند تا بفهماند دلیل استقامت صراط خدا چیست، چون وقتی ملک هر چیزی از آن خدای تعالی باشد، قهرا مالک غایتی هم که هر چیز به سوی آن غایت سیر می‌کند و سعادتی که به سویش متوجه است نیز می‌باشد. پس در نتیجه غایت و سعادت هر موجودی همان چیزی است که خدای تعالی برای آن معین کرده، و راه به سوی آن سعادت و طریقی که باید سلوک کنند تا به سعادت خود برسند همان طریقی است که خدا تشریع و بیان نموده، و احدی غیر از خدا مالک هیچ چیز نیست تا برای مملوک خود غایتی معین و نهایتی مقرر نماید. و یا برای رسیدن مملوکش به سعادت خاص خود راهی برای او تشریع کند. پس سعادتی که خدای سبحان به سوی آن دعوت می‌کند، سعادت حقیقی انسان ها است، و راهی هم که او بشر را به پیمودن آن دعوت نموده تا به سعادتشان منتهی کند، راه حقیقی و صراط مستقیم است.

﴿أَلاَ إِلَى اَللَّهِ تَصِيرُ اَلْأُمُورُ﴾ . این جمله بشر را به

لازمه مالکیت خدا نسبت به آنچه در آسمانها و زمین است هشدار می‌دهد، چون لازمه این مالکیت این است که امور خلق که مملوک اویند نیز راجع به وی باشد، و لازمه این هم آن است که راهی هم که خلق پیش می‌گیرد و روشی که در زندگی طی می‌کند - از آنجا که آن نیز یکی از امور خلق است - راجع به او باشد، پس تنها صراط مستقیم صراط اوست. و اگر به جای اینکه بفرماید «الا الی اللّه مصیر الامور» فرمود: ﴿تَصِيرُ ٱلْأُمُورُ﴾ و به مضارع تعبیر فرمود، برای افاده استمرار بود، و

می‌خواهد بفهماند برگشت امور خلق به خدای تعالی دائمی است.

و در این جمله علاوه بر هشداری که بیانش گذشت، اشعاری هم به علت وحی و تکلم الهی دارد، چون وقتی بنا شد مصیر اشیاء و بازگشت مخلوقات به سوی خدا باشد لا جرم برای هر نوع از انواع موجودات راه مخصوصی است به سوی خدا که باید آن راه را طی کند، و بر خداست که هر نوعی را به سوی راه مخصوص به خودش هدایت فرماید و او را به سوی غایت و هدفش راه نماید، هم چنان که فرموده: ﴿وَ عَلَى اَللَّهِ قَصْدُ اَلسَّبِيلِ﴾[1] و همین خود سخن گفتنی است از خدا با هر نوعی از انواع موجودات، به زبانی که مناسب با ذات آن است، که وقتی آن را با انسان مقایسه کنیم، نامش را وحی و ارسال رسول می‌گذاریم.

بعضی از مفسرین[2] گفته‌اند: تعبیر به مضارع در جمله ﴿تَصِيرُ اَلْأُمُورُ﴾ به منظور این است که بر آینده

---

[1] و بر خداست بیان راه عدل و راستی – نحل، آیه ۹.

[2] مجمع البیان، ج ۹، ص ۳۸.

دلالت کند، نه استمرار، و منظور این است که بفهماند در آینده یعنی در قیامت بازگشت همه به سوی خداست، و این خود وعده خیری است برای راه یافتگان به سوی صراط مستقیم، و تهدید و وعیدی است برای گمراهان از آن صراط، ولی وجه اول روشن‌تر است.

بحث روایتی [روایاتی در باره اقسام وحی نازل بر پیامبر (صلی الله علیه وآله و سلم)، ایمان آن حضرت قبل از بعثت و...]

در الدر المنثور است که بخاری و مسلم و بیهقی از عایشه روایت کرده‌اند که: حارث بن هشام از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) پرسید: چگونه بر تو وحی می‌شود؟ فرمود: گاهی فرشته‌ای نزدم می‌آید به صورت صلصله جرس که در پیش رویم صدا می‌کند و من از صدای او آنچه را که می‌خواهد بفهماند حفظ می‌کنم، و این قسم وحی از هر قسم دیگری بر من سخت‌تر است. و گاهی فرشته‌ای به صورت مردی نزدم ظاهر می‌شود و با من حرف می‌زند و من سخنانش را حفظ می‌کنم.

عایشه می‌گوید: من خود دیده‌ام که گاهی در

روزهای بسیار سرد، وحی بر آن جناب نازل می‌شد و چون از او جدا می‌شد با اینکه روز سردی بود عرق از پیشانی مبارکش سرازیر می‌گردید[1].

و در کتاب توحید به سند خود از زراره روایت کرده که گفت: به امام صادق (علیه السلام) عرضه داشتم: فدایت شوم! آن غشی که به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) هنگام نزول وحی دست می‌داده چگونه بوده است؟ زراره می‌گوید: امام (علیه السلام) فرمود: این در آن قسم وحی بوده که بین آن جناب و خدای تعالی هیچ واسطه‌ای نبوده، و خدای تعالی خودش برای آن جناب تجلی می‌کرده. می‌گوید سپس امام در حالی که اظهار خشوع می‌کرد فرمود: این همان نبوت است ای زراره[2].

و در علل الشرائع به سند خود از ابن ابی عمیر، از عمرو بن جمیع، از ابی عبد اللّه (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: جبرئیل هر وقت بر آن جناب نازل می‌شد مانند یک غلام پیش رویش می‌نشست،

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۳.

[2] توحید صدوق، ص ۱۱۵.

و هر وقت هم داخل می‌شد اجازه می‌گرفت[1].

و شیخ در امالی به سند خود از ابی عمیر، از هشام بن سالم، از امام صادق (علیه السلام) روایت آورده که گفت: یکی از اصحاب ما به آن جناب عرضه داشت: اصلحک اللّه، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) گاهی در حال طبیعی می‌فرمود: جبرئیل چنین گفت، و یا می‌فرمود: این جبرئیل است که مرا دستور می‌دهد چنین کنم، و گاهی هم برای گرفتن وحی بی هوش می‌شد، چرا چنین بود؟ امام صادق (علیه السلام) در پاسخش فرمود: هر وقت مستقیما و بدون وساطت جبرئیل به آن جناب وحی می‌شد، آن حالت به آن جناب دست می‌داد، به خاطر اینکه گرفتن وحی از خدای تعالی سنگین و دشوار بود. و هر وقت جبرئیل بین خدای تعالی و آن جناب واسطه می‌شد آن حالت دست نمی‌داد، و در حال طبیعی می‌فرمود: جبرئیل به من چنین گفت. و یا می‌فرمود: این جبرئیل است که چنین می‌گوید.

و در کتاب بصائر از علی بن حسان، از ابن بکیر،

---

[1] علل الشرائع، ص ۷.

از زراره، روایت آمده که گفت: من از امام باقر (علیه السلام) از این که چه کسی رسول و چه کسی نبی و چه کسی محدث است پرسیدم؟ فرمود: رسول کسی است که جبرئیل نزدش می‌آید و با او رو در رو سخن می‌گوید و او جبرئیل را می‌بیند، همانطور که شما طرف صحبت خود را می‌بینید و با او حرف می‌زنید، چنین کسی را رسول می‌گویند. و اما نبی عبارت است از کسی که جبرئیل را در خواب می‌بیند، مانند خوابی که ابراهیم (علیه السلام) دید (که فرزند خود را قربانی می‌کند) و نظیر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) که بسیار می‌شد خواب سبکی او را می‌گرفت، و در آن حالت جبرئیل نزدش می‌آمد، این را نبی می‌گویند، که گاهی نبوت با

رسالت هم جمع می‌شود، مانند رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) که هم رسول بود و جبرئیل را در بیداری رو در روی خود می‌دید و با او سخن می‌گفت، و هم نبی بود و جبرئیل را در خواب می‌دید. و اما محدث عبارت است از کسی که کلام فرشته را می‌شنود و با او سخن می‌گوید، ولی او را نمی‌بیند، نه در خواب و نه در بیداری[1]

مؤلف: در معنای این روایت روایات دیگری نیز هست.

و در کتاب توحید به سند خود از محمد بن مسلم و محمد بن مروان، از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) تشخیص نمی‌داد که این شخصی که با او سخن می‌گوید جبرئیل و از طرف خدا است، مگر به توفیق[2].

و در تفسیر عیاشی از زراره روایت آورده که گفت: به امام صادق (علیه السلام) عرضه داشتم: چطور رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم)

---

[1] بصائر الدرجات، ص ۳۷۱.

[2] توحید صدوق، ص ۲۴۲.

هنگامی که پیامی از ناحیه خدا به سویش می‌آمد از این معنا نمی‌ترسید که این پیام از طرف ابلیس باشد، و این شیطانست که در قلب او مداخله می‌کند؟ امام (علیه السلام) فرمود: خدای تعالی وقتی بنده‌ای را رسول خود می‌سازد سکینت و وقار بر او نازل می‌کند، در نتیجه پیام‌آور خدا نزدش می‌آید و رسول او را به چشم می‌بیند، همان طور که اشخاص دیگر را به چشم می‌بیند.

و در کافی به سند خود از ابی بصیر روایت کرده که گفت: من از امام صادق (علیه السلام) از کلام خدای تبارک و تعالی پرسیدم که می‌فرماید: ﴿وَ كَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحاً مِنْ أَمْرِنَا مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا اَلْكِتَابُ وَ لاَ اَلْإِيمَانُ﴾ فرمود: روح عبارت است از خلقی که در میان خلائق از جبرئیل و میکائیل هم بزرگتر است، و این روح همواره با رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و ائمه بعد از آن جناب هست، و کارش تسدید و تایید آن حضرات است[1].

مؤلف: در معنای این حدیث تعدادی روایت

---

[1] اصول کافی، ج ۱، ص ۲۷۳.

هست که در بعضی از آنها آمده که آن روح از ملکوت است. صاحب تفسیر روح المعانی می‌گوید: «طبرسی از حضرت ابی جعفر و ابی عبد اللّه روایت کرده که مراد از این روح، فرشته‌ای است بزرگتر از جبرئیل و میکائیل که همواره با رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بوده و هیچ گاه به آسمان صعود نمی‌کرده. و این حرف در نهایت غرابت و شگفتی است، و احتمال می‌رود که استنادش به این دو امام درست نباشد»[1].

و ما برای روشن شدن مطلب عین کلام طبرسی در مجمع البیان را نقل می‌کنیم: «از ابی جعفر و ابی عبد اللّه (علیه السلام) روایت شده که فرمودند: روح هرگز به آسمان صعود نکرده، و همواره در ما هست»[2].

و اما اینکه صاحب روح المعانی آن را غریب و شگفت خوانده شگفتی در سخن خود او است که هیچ دلیلی بر درست نبودن این حدیث نیاورده. علاوه بر اینکه خود او تسدید و تایید کردن این روح

---

[1] روح المعانی، ج ۲۵، ص ۵۸.

[2] مجمع البیان، ج ۹، ص ۳۷.

را در باره غیر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) یعنی بعضی از افراد امت قبول کرده، آن وقت چطور آن را در باره رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و ائمه اهل بیت انکار می‌کند؟ و خواننده اگر بخواهد به اعتراف وی در باره تسدید روح اطلاع یابد، باید به تفسیر روح المعانی در قسم اشاراتش مراجعه نماید.

و در نهج البلاغه آمده: «و خدای تعالی از روزی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از شیر گرفته شد، بزرگترین فرشته خود را قرین او ساخت تا آن جناب را شب و روز به طریق مکارم و به سوی محاسن اخلاق عالم سوق دهد»[1].

و در الدر المنثور است که ابو نعیم - در کتاب دلائل - و ابن عساکر از علی (علیه السلام) روایت کرده‌اند که گفت: شخصی از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) پرسید: آیا هیچ بتی را پرستیده‌ای؟ فرمود: نه. پرسیدند هیچ شراب نوشیده‌ای؟ فرمود: هرگز.من از اولین روز زندگی‌ام همین مقدار را

---

[1] نهج البلاغه صبحی الصالح، ص ۳۰۰.

می‌دانستم که این عقایدی که مردم دارند کفر است، ولی نمی‌دانستم کتاب و ایمان چیست. در اینجا بود که آیه شریفه ﴿مَا كُنْتَ تَدْرِی مَا اَلْكِتَابُ وَ لاَ اَلْإِيمَانُ﴾ نازل شد[1].

و در کافی به سند خود از ابی عمرو زبیری، از امام صادق (علیه السلام) روایتی آورده که در ضمن آن در ضمیر آیه «﴿وَ إِنَّکَ لَتَهْدِی إِلیَ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾» فرمود: یعنی تو مردم را به سوی صراط مستقیم دعوت می‌کنی[2].

و در کافی به سند خود از جابر از ابی جعفر (علیه السلام) روایت کرده که گفت: از آن جناب شنیدم که فرمود: قرآنی به دریا افتاد، دیدند که تمامی آیاتش سیاه شده، جز این آیه که می‌فرماید: ﴿أَلاَ إِلَی اَللَّهِ تَصِيرُ اَلْأُمُورُ﴾[3]

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۳.

[2] کافی، ج ۵، ص ۱۳.

[3] اصول کافی، ج ۲، ص ۶۳۲.

سوره زخرف (۴۳)

سوره زخرف مکی است و هشتاد و نه آیه دارد

[سوره الزخرف (۴۳): آیات ۱ تا ۱۴]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ حم ۱ وَ اَلْكِتَابِ اَلْمُبِينِ ۲ إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآناً عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ ۳ وَ إِنَّهُ فِي أُمِّ اَلْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِيٌّ حَكِيمٌ ٤ أَ فَنَضْرِبُ عَنْكُمُ اَلذِّكْرَ صَفْحاً أَنْ كُنْتُمْ قَوْماً مُسْرِفِينَ ۵ وَ كَمْ أَرْسَلْنَا مِنْ نَبِيٍّ فِي اَلْأَوَّلِينَ ٦ وَ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ نَبِيٍّ إِلاَّ كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ ۷ فَأَهْلَكْنَا أَشَدَّ مِنْهُمْ بَطْشاً وَ مَضَى مَثَلُ اَلْأَوَّلِينَ ۸ وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ خَلَقَهُنَّ اَلْعَزِيزُ اَلْعَلِيمُ ۹ اَلَّذِي جَعَلَ لَكُمُ اَلْأَرْضَ مَهْداً وَ جَعَلَ لَكُمْ فِيهَا سُبُلاً لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ ۱۰ وَ اَلَّذِي نَزَّلَ مِنَ اَلسَّمَاءِ مَاءً بِقَدَرٍ فَأَنْشَرْنَا بِهِ بَلْدَةً مَيْتاً كَذَلِكَ تُخْرَجُونَ ۱۱ وَ اَلَّذِي خَلَقَ اَلْأَزْوَاجَ كُلَّهَا وَ جَعَلَ لَكُمْ مِنَ اَلْفُلْكِ وَ اَلْأَنْعَامِ مَا تَرْكَبُونَ ۱۲ لِتَسْتَوُوا عَلَى ظُهُورِهِ ثُمَّ تَذْكُرُوا نِعْمَةَ رَبِّكُمْ إِذَا اِسْتَوَيْتُمْ عَلَيْهِ وَ تَقُولُوا سُبْحَانَ اَلَّذِي سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَ مَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ ۱۳ وَ إِنَّا إِلَى رَبِّنَا لَمُنْقَلِبُونَ ۱٤﴾

ترجمه آیات

به نام خداوند بخشنده بخشایشگر. حم (۱).

سوگند به کتاب روشنگر (۲).

که ما آن را خواندنی عربی کردیم، شاید تعقل کنید (۳).

و سوگند که این خواندنی قبلا در ام الکتاب نزد ما بود، که مقامی بلند و فرزانه دارد (٤).

آیا به جرم اینکه شما مردمی اسرافگرید از فرستادن قرآن به سوی شما صرفنظر کنیم (٥).

و چه بسا انبیایی که در اقوام گذشته فرستادیم (٦).

اقوامی که هیچ پیغمبری به سویشان نیامد مگر آنکه مسخره‌اش کردند (٧).

و ما نیرومندتر آنها را هلاک کردیم که داستان آنها (در سوره‌های پیش) گذشت (٨).

و اگر از این بت‌پرستان بپرسی چه کسی آسمانها و زمین را آفریده قطعا می‌گویند: خدای عزیز علیم (٩).

خدایی که زمین را برای شما گهواره کرد، و در آن برایتان راهها قرار داد، تا شاید به مقاصد خود راه یابید (١٠).

و همان خدایی که آب را به اندازه از آسمان نازل کرد، پس به وسیله آن آب، سرزمینی مرده را زنده کردیم، شما هم همین طور سر از خاک در می‌آورید

(۱۱).

و آن خدایی که همه جفت‌ها را او آفرید، و برایتان از کشتی‌ها و چارپایان مرکب درست کرد (۱۲).

تا بر پشت آنها قرار گیرید، و آن گاه هنگام قرار گرفتن بر پشت آنها به یاد نعمت پروردگارتان افتید، و بگویید: منزه است آن خدایی که این مرکب را برای ما مسخر کرد، و گر نه ما نمی‌توانستیم آن را رام خود کنیم (۱۳).

و ما به یقین به سوی پروردگارمان برمی‌گردیم (۱٤).

بیان آیات مفاد و غرض کلی سوره مبارکه زخرف

این سوره بطوری که آغاز و انجام آن و نیز مطالبی که بین این آغاز و انجام فاصله شده شهادت می‌دهد، در مقام انذار و هشدار دادن بشر است، مگر شش آیه آن که از جمله ﴿إِلاَّ اَلْمُتَّقِينَ يَا عِبَادِ لاَ خَوْفٌ عَلَيْكُمُ اَلْيَوْمَ﴾ آغاز می‌شود، که این شش آیه استطرادی (و از باب حرف حرف می‌آورد) در وسط آیات سوره قرار گرفته.

در این سوره این معنا را خاطر نشان می‌سازد که سنت الهی بر این جریان یافته که انبیاء و رسولانی برگزیند، و کتاب و ذکری بر آنان نازل کند، و هیچگاه اسراف و افراط مردم در قول و فعلشان او را از این کار باز نمی‌دارد، بلکه همواره رسولان و انبیایی فرستاده، و استهزاء کنندگان و تکذیب کنندگان ایشان را هلاک نموده، و سپس به سوی آتشی جاودانه ـ

سوق داده است.

و در این بیان نخست مساله ارسال رسل را به طور اجمال ذکر می‌کند، و سپس از بین آنان ابراهیم و سپس موسی و آن گاه عیسی (علیه السلام) را نام می‌برد، و مطالبی از اسراف کفار نقل نموده، از آن جمله یکی از مهمترین گفتار آنان را که می‌گفتند خدای سبحان فرزند گرفته، و ملائکه دختران او هستند ذکر می‌کند. و این بدان جهت است که نسبت به خصوص این عقیده و رد آن عنایت داشته، و به همین جهت آن را مکرر نقل می‌کند و جواب می‌گوید، و گویندگان آن را به عذاب تهدید می‌کند، البته در این سوره حقایق متفرق دیگری نیز هست.

و این سوره به شهادت مضامینش در مکه نازل شده، مگر آیه ﴿وَ سْئَلْ مَنْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِکَ مِنْ رُسُلِنَا...﴾ که هنوز برای ما ثابت نشده که در مکه نازل شده، و به زودی در باره‌اش سخن خواهیم گفت - ان شاء اللَّه تعالی.

﴿وَ الْکِتَابِ الْمُبِینِ﴾

از ظاهر این جمله برمی‌آید که سوگند است، و جواب آن جمله ﴿إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآناً عَرَبِیًّا﴾ - تا آخر

دو آیه - می‌باشد. و اینکه قرآن را کتابی مبین خوانده، بدین جهت است که قرآن طریق هدایت را ظاهر می‌کند، هم چنان که فرموده: ﴿وَ نَزَّلْنَا عَلَيْکَ اَلْكِتَابَ تِبْيَاناً لِكُلِّ شَيْءٍ﴾[1] و یا بدین جهت است که خودش ظاهر و روشن است، و نقطه ضعفی در آن نیست، هم چنان که در این باره نیز فرموده: ﴿ذَلِکَ اَلْكِتَابُ لاَ رَيْبَ فِيهِ﴾[2].

﴿إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآناً عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ﴾

ضمیر در ﴿جَعَلْنَاهُ﴾ به کتاب برمی‌گردد، و معنای ﴿قُرْآناً عَرَبِيًّا﴾ این است که این کتابی است که به لغت عربی قرائت می‌شود. ﴿لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ﴾ این جمله غایت و غرض جعل آن کتاب را بیان می‌کند.

و همین که امید تعقل و فهمیدن مردم را غایت و غرض جعل مذکور قرار داده، خود شاهد بر این است که قرآن قبل از آنکه به زبان عربی درآید، در مرحله‌ای از کینونت (هستی) وجود داشته که در آن

---

[1] ما این کتاب را بر تو نازل کردیم در حالی که بیانگر هر چیزی است - نحل، آیه ۸۹.

[2] بقره، آیه ۲.

مرحله عقول بشر دسترسی بدان نداشته، با اینکه کار عقل این است که هر امر فکری و مساله ذهنی را درک کند، هر چند که آن مساله در نهایت درجه دقت و لطافت باشد.

در نتیجه از این آیه فهمیده می‌شود که کتاب بر حسب موطن نفس الامری و واقعیتش ما فوق فکر و اجنبی از عقول بشری است، و خدای تعالی آن را از آن موطن پایین آورده، و در خور فهم بشر کرده، و به لباس واژه عربیت درآورده، به این امید که عقول بشر با آن انس بگیرد و حقایقش را بفهمد. و چون استعمال کلمه «امید» در باره خدای تعالی صحیح نیست، لا جرم باید گفت امید قائم به مقام و یا به مخاطب است، نه به خود گوینده، که خدای تعالی است.

شرح مراد از اینکه در وصف قرآن فرمود: ﴿وَ إِنَّهُ فِی أُمِّ اَلْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِیٌّ حَكِيمٌ﴾

﴿وَ إِنَّهُ فِی أُمِّ اَلْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِیٌّ حَكِيمٌ﴾

این جمله آنچه را که آیه قبلی بیان می‌کرد تاکید نموده و روشن می‌سازد، و آن این بود که قرآن کریم در موطن اصلیش ما فوق تعقل عقول است. ضمیر در «انه» به کتاب بر می‌گردد. و مراد از «ام الکتاب» لوح محفوظ است، هم چنان که آیه ﴿بَلْ هُوَ قُرْآنٌ

مَجِيدٌ فِی لَوْحٍ مَحْفُوظٍ﴾[1] به آن تصریح دارد. و اگر لوح محفوظ را «ام الکتاب» نامیده، بدین جهت است که لوح محفوظ ریشه تمامی کتب آسمانی است، و هر کتابی آسمانی از آن استنساخ می‌شود. و اگر کلمه «قرآن» را مقید به قید «ام الکتاب» و «لدینا» کرد، صرفا به منظور توضیح است، نه احتراز. ساده‌تر بگویم: برای این بود که بفرماید قرآن همان کتابی است که نزد ما است، نه اینکه بفرماید قرآن دو تا است یکی نزد ما و یکی هم نزد دیگری.

و معنای آیه این است: قرآن کریم در حالی که در ام الکتاب و نزد ما بوده و همواره هست هر اینه بلند مرتبه و سرشار از حکمت است. و به زودی - ان شاء اللَّه - در اواخر سوره جاثیه گفتاری در معنای ام الکتاب خواهد آمد.

و مراد از اینکه فرمود: «لعلی» به طوری که از مفاد آیه قبلی استفاده می‌شود این است که قرآن در آن حال که در ام الکتاب بود قدر و منزلتی رفیع‌تر از آن داشت که عقول بتوانند آن را درک کنند. و مراد از

---

[1] بلکه آن قرآن مجید است که در لوح محفوظ بود - بروج، آیه ۲۲.

این که فرمود «حکیم» این است که قرآن در ام الکتاب یک پارچه بوده است، و مانند قرآن نازل شده مفصل و جزء جزء و سوره سوره و آیه آیه و جمله جمله و کلمه کلمه نبوده. این معنا را از آیه شریفه ﴿کِتَابٌ أُحْکِمَتْ آیَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَکِیمٍ خَبِیرٍ﴾[1] نیز استفاده می‌کنیم.

و این دو صفت، یعنی صفت «علی» و «حکیم» دلالت می‌کنند بر این که،

[1] هود، آیه ۱.

ام الکتاب، فوق عقول بشری باشد، چون عقل بشر در فکر کردنش تنها می‌تواند چیزهایی را بفهمد که در آغاز از قبیل مفاهیم و الفاظ بوده باشد، و از مقدماتی تصدیقی ترکیب شده باشد که هر یک مترتب بر دیگری است، مانند آیات و جملات قرآنی. و اما چیزی که ما ورای مفاهیم و الفاظ است، و قابل تجزی به اجزاء و فصول نیست، عقل راهی به درک آن ندارد.

پس حاصل معنای این دو آیه این شد: کتاب در نزد ما در لوح محفوظ مقامی رفیع دارد و دارای احکام و اتقانی است که به خاطر همان مقام رفیع و آن احکام و اتقان عقول دسترسی بدان ندارد، و ما آن را نازل و در خور درک عقول کردیم، یعنی آن را خواندنی و عربی کردیم، باشد که مردم آن را بفهمند.

در اینجا ممکن است کسی بگوید از ظاهر جمله ﴿لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ﴾ برمی‌آید که فهمیدن این قرآن عربی برای مردم ممکن است و ما می‌توانیم این کتاب را که نازل و در خور فهم بشر شده است و به صورت کتابی عربی درآمده بخوانیم و تعقل کنیم، حال یا این است که این درک و تعقل ما از قرآن عین

همان چیزی است که در ام الکتاب است و مطابقت تام و تمام دارد، و یا این است که کاملا مطابق آن نیست.

قسمت دوم قطعا باطل است، برای اینکه خود خدای تعالی می‌فرماید: «﴿وَ إِنَّهُ فِی أُمِّ اَلْکِتَابِ﴾» قرآن در ام الکتاب است و نیز می‌فرماید: ﴿بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِیدٌ فِی لَوْحٍ مَحْفُوظٍ﴾[1] و می‌فرماید: ﴿إِنَّهُ لَقُرْآنٌ کَرِیمٌ فِی کِتَابٍ مَکْنُونٍ﴾[2]، پس قهرا درک قرآن درک همان است که در ام الکتاب و در لوح محفوظ و در کتاب مکنون است.

پس از آن دو احتمال تنها احتمال اول را می‌توانیم بپذیریم، و بگوییم آنچه از قرآن می‌فهمیم همان است که در ام الکتاب است، و با این حال دیگر چه معنا دارد که گفته شود قرآن عربی که نزد ما است قابل درک هست، ولی آنکه در ام الکتاب و نزد خدا است قابل درک و تعقل نیست؟ در پاسخ می‌گوییم از کجا که نسبت بین قرآنی که نزد ما است و آنچه در ام

---

[1] بروج، آیه ۲۱ و ۲۰.

[2] واقعه، آیه ۷۸.

الکتاب است نسبت مثل و ممثل نباشد، مثل هم عین ممثل هست، اما آن کس که چیزی برایش ممثل شده، از آن ممثل به جز مثل را نمی‌فهمد و راهی برای درک حقیقت ممثل ندارد – دقت فرمایید.

از آنچه گذشت روشن گردید که وجوهی که مفسرین در تفسیر دو وصف «علی» و «حکیم» آورده‌اند ضعیف است، مثل کلام بعضی[1] از ایشان که گفته‌اند: مراد از «علی» بودن قرآن این است که در بلاغتش عالی و روشنگر هر چیزی است که مردم بدان محتاجند. و یا گفته‌اند:[2] معنایش این است که قرآن بر هر کتابی دیگر برتری و علو دارد، چون اعجازی خاص به خود دارد، و ناسخ هر کتاب دیگر است و هیچ کتابی نسخش نمی‌کند. و یا گفته‌اند[3] «علی» یعنی اینکه ملائکه و مؤمنین آن را تعظیم می‌کنند.

و مثل کلام بعضی[4] دیگر که در معنای کلمه «حکیم» گفته‌اند: یعنی حکمت بالغه را اظهار می‌دارد. و یا گفته‌اند:[5] قرآن جز با حکمت منطبق نمی‌شود، و جز حق و صواب نمی‌گوید، پس در حقیقت توصیف آن به وصف حکیم توصیفی است

---

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۳۹.
[2] مجمع البیان، ج ۹، ص ۳۹.
[3] مجمع البیان، ج ۹، ص ۳۹.
[4] مجمع البیان، ج ۹، ص ۳۹.
[5] مجمع البیان، ج ۹، ص ۳۹.

مجازی و به منظور مبالغه.

ضعف این وجوه با دقت در مفاد آیه قبلی روشن می‌شود، و نیز روشن می‌شود که با نزول و در خور فهم بشری ساختن، ام الکتاب، قرآنی عربی شده است.

﴿أَ فَنَضْرِبُ عَنْكُمُ اَلذِّكْرَ صَفْحاً أَنْ كُنْتُمْ قَوْماً مُسْرِفِينَ﴾

استفهام در این آیه انکاری است، و حرف «فاء» که بر کلمه «نضرب» درآمده، برای این است که بفهماند مضمون این جمله فرع و نتیجه مطالب گذشته است، و معنای «ضرب الذکر عنهم» برگرداندن روی سخن از ایشان است.

در مجمع البیان گفته: ریشه اصلی این جمله این بوده که سواره وقتی بر مرکب خود سوار می‌شود، و می‌خواهد آن را به طرف دیگر متوجه کند، با تازیانه یا چوب دستیش آن را می‌زند تا متوجه طرفی که او می‌خواهد بشود، که در باره این عمل می‌گفتند «صرفه عنه» حیوان را از آن سو منصرف کرد. و یا می‌گفتند «عدل عنه» و سپس به جای آن دو کلمه،

«ضربه» را استعمال کردند[1].

کلمه «صفح» به معنای اعراض است، و در جمله مورد بحث کلمه «صفحا» مفعول له است. احتمال هم دارد که «صفح» به معنای جانب و طرف باشد. و در جمله ﴿أَنْ كُنْتُمْ﴾ حرف جر حذف شده، و تقدیرش «لان کنتم» باشد و این جار و مجرور متعلق باشد به جمله ﴿أَ فَنَضْرِبُ﴾.

و معنای آیه این است که: آیا ذکر را که همان کتابی است که عربی و خواندنیش

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۳۹.

کردیم تا تعقلش کنید، از شما برگردانیم به خاطر اینکه شما مردمی اسرافگرید؟ و یا معنایش این است که: آیا قرآن را از شما به سویی دیگر برگردانیم به خاطر اینکه شما اسرافگرید؟ یعنی ما بصرف اسرافگری شما این کار را نمی‌کنیم

﴿وَ كَمْ أَرْسَلْنَا مِنْ نَبِيٍّ فِي الْأَوَّلِينَ وَ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ نَبِيٍّ إِلاَّ كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ﴾

کلمه «کم» برای تکثیر است، یعنی «و چه بسا» و منظور از کلمه «اولون» امت‌های گذشته است. و جمله ﴿وَ مَا يَأْتِيهِمْ...﴾ حال است، و عامل آن جمله ﴿أَرْسَلْنَا﴾ است.

این دو آیه و آیه بعد آن در مقام تعلیل آیه قبل است، می‌فهماند که چرا ذکر را از ایشان برنگردانید، و چرا از نازل کردن قرآن صرفنظر نکرد. به این بیان که صرف اینکه شما مردمی اسرافگر و متجاوز هستید ما را از اجرای سنت الهی‌مان که همان سنت هدایت از طریق وحی است باز نمی‌دارد، چون اعراض شما برای ما تازگی ندارد، چه بسیار پیامبرانی در امت‌های گذشته فرستادیم، در حالی که هیچ پیامبری برایشان نیامد مگر آنکه او را استهزاء

کردند، و کار بدین جا منجر شد که آنها را هلاک کردیم، با اینکه خیلی نیرومندتر از شما بودند. آری آنها را هلاک کردیم، نه اینکه از کار خود دست برداریم.

پس همانطور که عاقبت اسراف و استهزاء آنان هلاکت خود آنان بود، نه دست برداری ما از سنت خود، همچنین عاقبت اسرافگری شما هم هلاکت شما است.

پس در حقیقت این آیات سه‌گانه وعده‌ای به رسول خدا و تهدیدی به قوم آن جناب است.

﴿فَأَهْلَكْنَا أَشَدَّ مِنْهُمْ بَطْشاً وَ مَضى مَثَلُ الْأَوَّلِينَ﴾

راغب می‌گوید: کلمه «بطش» به معنای این است که چیزی را با صولت بگیری[1]. و در آیه مورد بحث التفاتی از خطاب در آیه قبل ﴿أَ فَنَضْرِبُ عَنْكُمُ﴾، به غیبت «منهم» به کار رفته. و گویا وجه این التفات این باشد که چون دیده مردم اسرافگر از تهدید «فاهلکنا» عبرت نمی‌گیرند، روی سخن را که تا کنون با خود اسرافگران بود از آنان برگردانیده و متوجه رسول

[1] مفردات راغب، ماده «بطش»

خود کرده، تا هم تعریضی به آنها کرده باشد و هم زمینه را برای جمله ﴿وَ مَضیَ مَثَلُ اَلْأَوَّلِینَ﴾ فراهم نموده باشد. مؤید آن جمله ﴿وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ﴾ است که خطاب را متوجه رسول خود کرده.

و در نتیجه معنای آیه چنین می‌شود: ما اقوامی نیرومندتر از ایشان را هلاک کردیم. و داستان آن گذشتگان در سوره‌هایی که قبل از این سوره نازل شد گذشت که چگونه کیفر استهزای خود را دیدند.

احتجاج بر ربوبیت و یگانگی خدای تعالی با ذکر بخشی از آیات تکوینی او

﴿وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ لَیَقُولُنَّ خَلَقَهُنَّ اَلْعَزِیزُ اَلْعَلِیمُ﴾

در این آیه و آیات بعدش - تا شش آیه - بر ربوبیت خدای تعالی و یگانگی‌اش در ربوبیت احتجاج شده، و اشاره‌ای هم به مساله معاد شده و اعترافشان را به اینکه خدا خالق هر چیز است سندی قرار داده بر بطلان اسرافگریشان، و گوشه‌هایی از کار خلقت را - مانند: او است که زمین را گهواره خلق کرده، و در آن راههایی قرار داده و بارانهایی نازل می‌کند - که در عین حال تدبیر امور بندگان هم

هست دلیل قرار می‌دهد بر اینکه پس غیر از خدا مالک و مدبری برای امور خلق نیست، پس تنها رب او است و غیر او ربی نیست.

و با این بیان روشن می‌گردد که آیه مورد بحث مقدمه و زمینه‌چینی است برای مضمون آیات بعد - و همانطور که گفتیم - بر ربوبیت و یگانگی خدا در آن احتجاج می‌کند. و در این کتاب مکرر گذشت که وثنیت منکر این معنا نیست که صنع و ایجاد تنها کار خدای تعالی است، بلکه تنها تدبیر را مستند به غیر خدا می‌کند.

﴿اَلَّذِی جَعَلَ لَکُمُ اَلْأَرْضَ مَهْداً وَ جَعَلَ لَکُمْ فِیهَا سُبُلاً لَعَلَّکُمْ تَهْتَدُونَ﴾

یعنی: خدا آن کسی است که زمین را برای شما طوری آفرید که در دامن آن پرورش یابید، آن طور که اطفال در گهواره تربیت شده و نشو و نما می‌کنند، و برایتان در زمین راه‌ها و بزرگراه‌هایی درست کرد تا به وسیله آنها به سوی مقاصد خود راه یافته و هدایت شوید.

بعضی از مفسرین[1] گفته‌اند معنای ﴿لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ﴾ این است که: شاید شما به معرفت خدا و توحید در عبادتش راه یابید.

ولی معنای اول روشن‌تر است.

در این آیه شریفه بعد از التفاتی که در دو آیه قبل از خطاب به غیبت شده بود، دوباره التفاتی از غیبت به خطاب شده، و بعد از آنکه در دو آیه قبل مردم غایب فرض شده بودند و روی سخن را متوجه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) کرده بود، در این آیه دوباره روی سخن را متوجه مردم کرده، هم چنان که در آغاز سوره هم متوجه ایشان بود.

و بعید نیست وجه آن، عنایتی باشد که به این نکته داشته که از مشرکین این اعتراف

---

[1] روح المعانی، ج ۲۵، ص ۶۷.

را بگیرد که غیر از خدا خالقی نیست. آن گاه این معنا را ضمیمه آن کند که تدبیر نیز از خلقت است، و نتیجه بگیرد که مرام وثنیت که مرام شما مخاطبین است دارای تناقض است، از یک سو خالق را منحصرا خدا می‌دانید، و از سوی دیگر از نادانی خود تدبیر را کار غیر خدا می‌دانید.

﴿وَ اَلَّذِی نَزَّلَ مِنَ اَلسَّمَاءِ مَاءً بِقَدَرٍ فَأَنْشَرْنَا بِهِ بَلْدَةً مَیْتاً کَذَلِکَ تُخْرَجُونَ﴾

در این آیه شریفه، نازل کردن آب از آسمان را مقید کرده به قید «قدر» تا اشاره کرده باشد به اینکه نازل شدن باران عبث و بی حساب نیست، بلکه از اراده و تدبیر خدا ناشی می‌شود. و کلمه «أنشرنا» ماضی، از مصدر «انشار» و به معنای احیاء است. و کلمه «میتا» مخفف میت - با تشدید - است. و اگر کلمه «بلده» را با کلمه «میت» توصیف کرده و فرموده «شهری مرده» تنها بدین اعتبار است که شهر برای خود مکانی است، چون همان طور که زراعت مرده و زنده دارد، شهر را هم می‌توان متصف به این دو صفت کرد، چون گفتیم شهر نیز مکان و سرزمینی

است.

در این آیه در آغاز، خدای تعالی غایب فرض شده بود، می‌فرمود «خدا آن کسی است که آبی از آسمان به اندازه نازل کرد» و سپس متکلم با غیر فرض شده و فرمود: «پس ما به وسیله آن آب شهری مرده را زنده کردیم» و این التفات صرفا برای این است که عنایت خود را به زنده کردن مکان‌های مرده اظهار بدارد.

و بعد از آنکه با نازل کردن آب به اندازه، و زنده کردن شهری مرده، استدلال کرد بر خلقت و تدبیر خود، در آخر نتیجه دیگری هم از این استدلال گرفت، نتیجه‌ای که توحید تمام نمی‌شود مگر به آن. و آن عبارت است از مساله معاد، یعنی برگشتن همه به سوی خدا: «و کذلک تخرجون» یعنی همانطور که شهری مرده را زنده می‌کند، همین طور شما هم از قبورتان سر برمی‌دارید و زنده می‌شوید.

بعضی از مفسرین [1] گفته‌اند: اگر از رویاندن گیاهان تعبیر کرد به «انشار» - که در واقع به معنای

---

[1] روح المعانی، ج ۲۵، ص ۶۷.

احیای مردگان است - و از احیای مردگان هم تعبیر کرد به «اخراج» برای این است که در اولی رویاندن را امری عظیم نشان دهد، و در دومی مساله بعث و معاد را کاری آسان جلوه داده باشد تا در نتیجه هم سنن استدلال را ارج نهاده باشد، و هم راه قیاس را روشن‌تر ساخته باشد.

﴿وَ اَلَّذِی خَلَقَ اَلْأَزْوَاجَ کُلَّهَا وَ جَعَلَ لَکُمْ مِنَ اَلْفُلْکِ وَ اَلْأَنْعَامِ مَا تَرْکَبُونَ﴾

بعضی از مفسرین[1] گفته‌اند: مراد از «ازواج»، اصناف موجودات از نر و ماده و سیاه و سفید و امثال آن است. بعضی[2] دیگر گفته‌اند: مراد جفت از هر چیز است، چون هر چیزی - به جز خدای تعالی - زوجی دارد، مانند: بالا و پایین، چپ و راست، ماده و نر.

﴿وَ جَعَلَ لَکُمْ مِنَ اَلْفُلْکِ وَ اَلْأَنْعَامِ مَا تَرْکَبُونَ﴾

یعنی «ترکبونه» و برایتان از کشتی و چارپایان چیزهایی قرار داد که سوارش شوید. کلمه «ترکبون»

---

[1] روح المعانی، ج ۲۵، ص ۶۷.

[2] روح المعانی، ج ۲۵، ص ۶۷.

از «رکوب» است که وقتی در مورد حیوانات یعنی اسب و شتر و امثال آن استعمال شود، به خودی خود متعدی می‌گردد، و می‌گوییم «رکبت الفرس» و چون در مورد کشتی و مانند آن به کار می‌رود، با کلمه «فی» متعدی می‌گردد، می‌گوییم «رکب فیه» همان طور که در کلام خدای تعالی آمده: ﴿فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلْكِ﴾ و اگر در آیه مورد بحث که سخن از کشتی هم به میان آمده کلمه «فی» نیاورده برای این است که جانب انعام را غلبه داده باشد.

﴿لِتَسْتَوُوا عَلَىٰ ظُهُورِهِ ثُمَّ تَذْكُرُوا نِعْمَةَ رَبِّكُمْ إِذَا اسْتَوَيْتُمْ عَلَيْهِ وَ تَقُولُوا ... لَمُنْقَلِبُونَ﴾

«استواء بر ظهر» به معنای استقرار بر پشت حیوان، و یا هر مرکب دیگر است. و ضمیر در کلمه «ظهوره» به «ما» ی موصوله در جمله «ما ترکبون» و ضمیر در جمله ﴿إِذَا اسْتَوَيْتُمْ عَلَيْهِ﴾ نیز به همان موصول برمی‌گردد، و در این آیه جمله ﴿لِتَسْتَوُوا عَلَىٰ ظُهُورِهِ﴾ با آوردن کلمه «ظهور» ،و جمله «استویتم علیه» بدون آوردن کلمه «ظهور» ،به یک معنا است، چون هم می‌توان گفت بر پشت حیوان سوار شدم، و هم می‌توان گفت بر حیوان سوار شدم.

مقصود از به یاد آوردن نعمت پروردگار پس از سوار شدن بر کشتی‌ها و چهار پایان

و مراد از «به یاد آوردن نعمت رب بعد از استواء بر پشت حیوان یا کشتی» این است که به یاد نعمت‌هایی بیفتی که خدا آنها را مسخر انسان کرده، و انسان از آنها استفاده می‌کند مثلا از یک محل به محل دیگر می‌رود، و بار و بنه خود را حمل می‌کند، هم چنان که در جای دیگر فرموده: ﴿وَ سَخَّرَ لَكُمُ اَلْفُلْكَ لِتَجْرِیَ فِی اَلْبَحْرِ بِأَمْرِهِ﴾[1] و نیز فرموده: ﴿وَ اَلْأَنْعَامَ خَلَقَهَا ... وَ تَحْمِلُ أَثْقَالَكُمْ إِلیَ بَلَدٍ لَمْ تَكُونُوا بَالِغِیهِ إِلاَّ بِشِقِّ اَلْأَنْفُسِ﴾[2].

و ممکن هم هست مراد از یادآوری نعمت، یادآوری مطلق نعمت‌ها باشد، چون

---

[1] کشتی‌ها را مسخر کرد برای شما تا به امر خدا در دریا جریان یابد - ابراهیم، آیه ۳۲.

[2] و چارپایان را آفرید... و بار و بنه خود را به وسیله آن به نقاط دوری حمل می‌کنید که بدون آنها نمی‌توانید حمل کنید، مگر به جان کندن - نحل، آیه ۷.

معمولا آدمی از یاد یک نعمت به یاد نعمت‌های دیگر نیز منتقل می‌شود.

﴿وَ تَقُولُوا سُبْحَانَ اَلَّذِی سَخَّرَ لَنَا هَذَا وَ مَا كُنَّا لَهُ مُقْرِنِينَ﴾ کلمه «مقرنین» به معنای «مطیقین» است چون مصدر «اقران» به معنای اطاقه است.

و ظاهر ذکر نعمت در موقع به کار بستن و انتفاع از آن این است که شکر منعم را بجا آورد. و لازمه آن این است که ذکر نعمت غیر از گفتن ﴿سُبْحَانَ اَلَّذِی...﴾ بوده باشد، چون این کلمه تسبیح و تنزیه خدا است از هر چیزی که لایق ساحت کبریایی او نباشد، از قبیل شریک داشتن در ربوبیت و الوهیت. و معلوم است که ذکر نعمت و شکر منعم - همان طور که گفتیم - غیر از تنزیه است.

مؤید این معنا روایاتی است که از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و ائمه اهل بیت (علیه السلام) رسیده که: در هنگام سوار شدن بر مرکب بگویید: «الحمد للّه الذی سخر لنا هذا و ما کنا له مقرنین» با اینکه در آیه آمده: ﴿سُبْحَانَ اَلَّذِی...﴾ و در کشاف از حسن بن علی (علیه السلام) روایت کرده که مردی را دید بر حیوان خود سوار می‌شود،

و می‌گوید: «سبحان الذی سخر لنا هذا» .حضرت پرسید آیا مامور شده‌اید اینچنین بگویید؟ عرضه داشت: پس مامور شده‌ایم چه بگوییم؟ فرمود: اینکه به یاد نعمت پروردگار خود بیفتید[1].

﴿وَ إِنَّا إِلیَ رَبِّنَا لَمُنْقَلِبُونَ﴾ این جمله شهادت به حقانیت معاد است، می‌گویند ما گواهی می‌دهیم که به سوی پروردگار خود برمی‌گردیم.

[1] تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۲۳۹.

[سوره الزخرف (۴۳): آیات ۱۵ تا ۲۵]

﴿وَ جَعَلُوا لَهُ مِنْ عِبَادِهِ جُزْءاً إِنَّ اَلْإِنْسَانَ لَكَفُورٌ مُبِينٌ ۱۵ أَمِ اِتَّخَذَ مِمَّا يَخْلُقُ بَنَاتٍ وَ أَصْفَاكُمْ بِالْبَنِينَ ۱۶ وَ إِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ بِمَا ضَرَبَ لِلرَّحْمَنِ مَثَلاً ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَ هُوَ كَظِيمٌ ۱۷ أَ وَ مَنْ يُنَشَّؤُا فِي اَلْحِلْيَةِ وَ هُوَ فِي اَلْخِصَامِ غَيْرُ مُبِينٍ ۱۸ وَ جَعَلُوا اَلْمَلاَئِكَةَ اَلَّذِينَ هُمْ عِبَادُ اَلرَّحْمَنِ إِنَاثاً أَ شَهِدُوا خَلْقَهُمْ سَتُكْتَبُ شَهَادَتُهُمْ وَ يُسْئَلُونَ ۱۹ وَ قَالُوا لَوْ شَاءَ اَلرَّحْمَنُ مَا عَبَدْنَاهُمْ مَا لَهُمْ بِذَلِكَ مِنْ عِلْمٍ إِنْ هُمْ إِلاَّ يَخْرُصُونَ ۲۰ أَمْ آتَيْنَاهُمْ كِتَاباً مِنْ قَبْلِهِ فَهُمْ بِهِ مُسْتَمْسِكُونَ ۲۱ بَلْ قَالُوا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَى أُمَّةٍ وَ إِنَّا عَلَى آثَارِهِمْ مُهْتَدُونَ ۲۲ وَ كَذَلِكَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ فِي قَرْيَةٍ مِنْ نَذِيرٍ إِلاَّ قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَى أُمَّةٍ وَ إِنَّا عَلَى آثَارِهِمْ مُقْتَدُونَ ۲۳ قَالَ أَ وَ لَوْ جِئْتُكُمْ بِأَهْدَى مِمَّا وَجَدْتُمْ عَلَيْهِ آبَاءَكُمْ قَالُوا إِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ ۲۴ فَانْتَقَمْنَا مِنْهُمْ فَانْظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ اَلْمُكَذِّبِينَ ۲۵﴾

ترجمه آیات

و برای او از بندگانش جزئی قرار دادند، که راستی انسان کفرانگری روشن است (۱۵).

و یا خدا از آنچه خودش آفریده دختران را برای

خود گرفته، و پسران را برای شما انتخاب کرده؟ (۱٦).

با اینکه وقتی به ایشان مژده می‌برند که همسرت فرزند دختر زاییده رویش از شدت خشم و ناراحتی سیاه می‌شود (۱۷).

آیا دختران را فرزند خدا می‌خوانند که نشو و نمایشان در زینت است، و از احتجاج علیه خصم خود عاجزند؟ (۱۸).

آری مشرکین ملائکه را که بندگان خدایند ماده پنداشتند، مگر در هنگام آفریدن آنان حاضر بودند؟ به زودی این شهادتشان نوشته می‌شود و از آن بازخواست خواهند شد (۱۹).

و گفتند اگر رحمان می‌خواست که ما بت نپرستیم، نمی‌پرستیدیم، به همین سخن خود نیز علمی ندارند، و آنچه می‌گویند پنداری بیش نیست (۲۰).

و یا راستی خود ما قبلا کتابی در این باره به ایشان داده بودیم و ایشان به آن تمسک می‌کنند، و ما خود خبر نداریم؟ (۲۱).

نه، هیچ دلیلی از ناحیه ما ندارند، تنها دلیلشان این است که ما پدران خود را بر دینی یافتیم، و ما اگر دنبال راه آنان برویم از هدایت یافتگانیم (۲۲).

و به همین منوال هیچ رسولی قبل از تو به سوی اهل قریه‌ای گسیل نداشتیم، مگر آنکه عیاشان آن قریه گفتند: ما پدران خود را بر کیشی یافتیم، و ما بر آثار ایشان اقتداء می‌کنیم (۲۳).

رسولشان پرسید: حتی در صورتی هم که آنچه من آورده‌ام بهتر باشد، از آنچه پدران خود را بر آن یافته‌اید؟ گفتند: ما به آنچه که شما مامور ابلاغ آن شده‌اید کافریم (۲٤).

پس از ایشان انتقام گرفتیم، بنگر که چگونه شد عاقبت تکذیب کنندگان (۲۵).

بیان آیات

این دسته از آیات، قسمتی از اقوال و عقاید کفار را که اسراف و کفر به نعمت منشا آن بود حکایت می‌کند، مثل اینکه می‌گفتند خدا فرزند دارد و ملائکه دختران خدایند، و این را دلیل بر ملائکه‌پرستی خود می‌گرفتند، و آیات مورد بحث بعد از حکایت این اقوال آن را رد می‌کند.

﴿وَ جَعَلُوا لَهُ مِنْ عِبَادِهِ جُزْءاً إِنَّ اَلْإِنْسَانَ لَكَفُورٌ مُبِينٌ﴾

مراد از «جزء» فرزند است، و چون ولادت عبارت است از جدا شدن جزئی از انسان پس فرزند جزئی از پدر است، که از او جدا شده و به صورت خود درآمده است.

و منظور از اینکه از فرزند تعبیر به جزء کرده این است که به محال بودن گفتار مشرکین

اشاره کند، و بفرماید: اشتقاق و جدا شدن چیزی از چیز دیگر به هر قسم که تصور شود وقتی ممکن است که آن چیز اولی مرکب از اجزایی باشد تا یک جزء آن جدا گردد، و خدای سبحان جزء ندارد، بلکه از هر جهت واحد است.

با این بیان روشن گردید که کلمه «عباده» بیانی است برای کلمه «جزءا» .و اشکالی نیست در این که بیان مقدم بر مبین شده و همچنین اشکالی نیست در این که بیان به صورت جمع آمده و مبین به صورت مفرد.

﴿أَمِ اِتَّخَذَ مِمَّا يَخْلُقُ بَنَاتٍ وَ أَصْفَاكُمْ بِالْبَنِينَ﴾

یعنی آیا خدا از بین همه مخلوقاتش دختران را برای خود فرزند گرفت و پسران را خالص برای شما کرد که هر چه پسر باشد مال شما باشد و او جز دختر نداشته باشد چون شما از دختران خوشتان نمی‌آید و آنها را پست‌تر از پسران می‌پندارید، و این پست‌تر را از خدا و جنس شریف‌تر را از خود می‌دانید؟ و این حرف با اینکه فی نفسه سخنی است محال یک نوع

توهین و کفران به خدا نیز هست.

و اگر «اتخاذ بنات» را مقید کرد به قید «مما یخلق» برای این است که مشرکین قائل بودند به اینکه ملائکه - با اینکه به زعم آنان دارای ربوبیت و الوهیتند - مخلوق خدا هستند. نکته دیگری که تذکرش لازم است التفاتی است که در این آیات به کار رفته. در آیه قبل، مشرکین غایب فرض شده بودند، می‌فرمود: «و جعلوا» و در این آیه مخاطبشان قرار داده می‌فرماید «و أصفاکم» و این برای آن است که توبیخ آنان را بجا و حق به جانب کند. و اگر کلمه «بنات» را بدون الف و لام و کلمه «بنین» را با الف و لام آورده به منظور این است که بفهماند: دختران در نظر مشرکین خوار و حقیرند، و پسران عزیز و محترم.

﴿وَ إِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُمْ بِمَا ضَرَبَ لِلرَّحْمَنِ مَثَلاً ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا وَ هُوَ كَظِيمٌ﴾

کلمه «مثل» به معنای نظیر و همجنس هر چیز است. و معنای «مثل زدن چیزی» به معنای این است که آن را مجانس چیزی بگیری. و منظور از ﴿بِمَا ضَرَبَ لِلرَّحْمَنِ مَثَلاً﴾ جنس ماده است. و کلمه

«کظیم» به معنای کسی است که مملو از اندوه و خشم باشد.

و معنای آیه این است که: حال مشرکین چنین است که وقتی به یکی از ایشان مژده می‌دهند که همسرت دختر زاییده با اینکه همین دختر را شبیه و همجنس خدا می‌داند، چهره‌اش از اندوه سیاه می‌شود، در حالی که دلش مملو از اندوه و خشم است، چون نه تنها دختردار را دوست نمی‌دارد، بلکه از آن ننگ هم دارد، اما همین دختر را برای خدا می‌پسندد.

در این آیه دوباره مشرکین غایب به حساب آمده‌اند. و این التفات برای آن است که رو از ایشان گردانیده به ما بفرماید این مشرکین چنین سیره ننگینی و چنین روش زشتی دارند، تا ما از روش آنها تعجب کنیم.

﴿أَ وَ مَنْ يُنَشَّؤُا فِي اَلْحِلْيَةِ وَ هُوَ فِي اَلْخِصَامِ غَيْرُ مُبِينٍ﴾

یعنی آیا خدا دختران را فرزند خود گرفته، و یا این مشرکینند که از جنس بشر آنهایی را که در ناز و نعمت و زر و زیور بار می‌آیند فرزند خدا تصور کرده‌اند، با اینکه در بیان و تقریر دلیل گفته خود و اثبات ادعایشان عاجزند و دلیل روشنی ندارند.

این دو صفت که برای زنان آورده، برای این است که زن بالطبع دارای عاطفه و شفقت بیشتری و تعقل ضعیف‌تری از مرد است، و به عکس مرد بالطبع دارای عواطف کمتری و تعقل بیشتری است. و از روشن‌ترین مظاهر قوت عاطفه زن علاقه شدیدی است که به زینت و زیور دارد، و از تقریر حجت و دلیل که اساسش قوه عاقله است ضعیف است.

﴿وَ جَعَلُوا اَلْمَلاَئِكَةَ اَلَّذِينَ هُمْ عِبَادُ اَلرَّحْمَنِ

إِنَاثاً...﴾

این آیه گفتار مشرکین را که ملائکه دختران خدایند معنا می‌کند. و این عقیده طوائفی از عرب جاهلیت بوده، و گر نه وثنی‌های دیگر چه بسا که در باره بعضی از آلهه خود می‌گفتند: این آلهه مادر خدا، و این آلهه دختر خدا است، ولی نمی‌گفتند که به کلی همه ملائکه دختر و زن‌اند. ولی در آیه مورد بحث از وثنیان عرب حکایت می‌فرماید که چنین اعتقادی داشته‌اند.

و اگر ملائکه را با جمله ﴿الَّذِينَ هُمْ عِبَادُ الرَّحْمَنِ﴾ توصیف کرده، برای این است که گفتار آنان را که ملائکه جنس ماده هستند رد کند، چون کلمه «عباد» وصف نر است، و ماده را «عباد» نمی‌گویند، (بلکه می‌گویند اماء). خواهی گفت: پس، از این توصیف بر می‌آید که ملائکه نر هستند. می‌گوییم: نه لازمه «عباد» بودن آنان این نیست که به وصف نری هم متصف گردند، چون نری و مادگی که در جانداران زمینی است از لوازم وجود مادی آنها است که باید مجهز به آن باشند، تا نسلشان قطع

نشود و ملائکه از مادیت و تناسل به دورند.

﴿أَ شَهِدُوا خَلْقَهُمْ سَتُكْتَبُ شَهَادَتُهُمْ وَ يُسْئَلُونَ﴾

این جمله رد ادعای مشرکین بر مادگی ملائکه است، می‌فرماید: راه عالم شدن به نری و مادگی حس است، و مشرکین ملائکه را ندیده‌اند تا بدانند آیا نرند یا ماده، و در هنگام خلقت ملائکه حاضر نبودند، تا به این قسمت آگاه گردند.

پس اینکه می‌پرسد «آیا ناظر بر خلقت ملائکه بوده‌اند» استفهامی است انکاری.

یعنی ناظر نبوده‌اند. و جمله ﴿سَتُكْتَبُ شَهَادَتُهُمْ وَ يُسْئَلُونَ﴾ تهدیدی به ایشان است که بدون علم چنین حرفهایی می‌زنند. و به زودی این شهادت بدون علمشان در نامه اعمالشان نوشته می‌شود و در قیامت از آن بازخواست خواهند شد.

احتجاج مشرکین برای بت پرستی خود با خلط بین اراده تکوینی و تشریعی خدای تعالی

﴿وَ قَالُوا لَوْ شَاءَ الرَّحْمَنُ مَا عَبَدْنَاهُمْ مَا لَهُمْ بِذَلِكَ مِنْ عِلْمٍ إِنْ هُمْ إِلاَّ يَخْرُصُونَ﴾

این آیه شریفه یک برهان به اصطلاح عقلی را از مشرکین حکایت می‌کند که از اصل باطل است، و این برهان را دو جور می‌شود بیان کرد که به یک بیان برهان صحت بت‌پرستی باشد، و به بیانی دیگر برهان بطلان نبوت.

اما بیان اول اینکه بگوییم: اگر خدا می‌خواست که ما بت نپرستیم قطعا نمی‌پرستیدیم، برای اینکه تخلف اراده خدا از مرادش محال است، و چون ما بت می‌پرستیم، پس معلوم می‌شود او این معنا را نخواسته، و همین که نخواسته ما بت نپرستیم خود اجازه به پرستیدن بت است، پس از ناحیه خدا منعی

از پرستش شرکاء که ملائکه طائفه‌ای از آنهایند نرسیده. این آن معنایی است که از سیاق قبل و بعد آیه ﴿سَيَقُولُ الَّذِينَ أَشْرَكُوا لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكْنَا وَ لاَ آبَاؤُنَا وَ لاَ حَرَّمْنَا مِنْ شَيْءٍ﴾[1] نیز به ذهن می‌رسد.

و اما بیان دوم بر ابطال نبوت می‌گوید: خدا فلان و فلان عمل را بر شما واجب و فلان و فلان کار را بر شما حرام کرده است و مشرکین در آیه مورد بحث گفته‌اند: اگر خدا می‌خواست که ما شرکاء را نپرستیم و چیزی را حلال و حرام نکنیم، البته نه شرکایی را می‌پرستیدیم، و نه از طرف خود حکمی جعل می‌کردیم، چون بطور کلی تخلف اراده خدا از مرادش محال است، و چون ما هم شرکایی می‌پرستیم و هم چیزهایی را حلال و چیزهایی دیگر را حرام می‌کنیم معلوم می‌شود که خدای تعالی از ما چیزی در این باب نخواسته، پس کلام کسی که به عنوان نبوت می‌گوید خداوند شما را به فلان و فلان چیز امر، و از فلان و فلان چیز نهی کرده، و خلاصه

---

[1] به زودی مشرکین در جواب می‌گویند: اگر خدا می‌خواست ما شرک نمی‌ورزیدیم، نه ما و نه پدران ما و هیچ چیزی رای تحریم نمی‌کردیم - انعام، آیه ۱۴۸.

اینکه چنین خواسته است، سخنی است باطل.

و این معنا از آیه ﴿وَ قَالَ اَلَّذِینَ أَشْرَکُوا لَوْ شَاءَ اَللَّهُ مَا عَبَدْنَا مِنْ دُونِهِ مِنْ شَیْءٍ نَحْنُ وَ لاَ آبَاؤُنَا وَ لاَ حَرَّمْنَا مِنْ دُونِهِ مِنْ شَیْءٍ﴾[1] با کمک سیاقش به خوبی استفاده می‌شود.

و اینکه در کلام خود به حکایت قرآن کریم در آیه مورد بحث گفتند: ﴿لَوْ شَاءَ اَلرَّحْمَنُ

[1] و مشرکان گویند اگر خدا می‌خواست چیزی جز خدای یکتا رای نمی‌پرستیدیم، نه ما و نه پدرانمان، و جز آن چیزی رای که خدا می‌خواست حرام نمی‌کردیم - نحل، آیه ۳۵.

مَا عَبَدْنَاهُمْ﴾ البته با در نظر داشتن سیاق آیات قبل و بعدش، معلوم می‌شود که خواسته‌اند بر مطلب اول احتجاج کنند: و عمل خود را در پرستش ملائکه تصحیح کنند. پس این جمله در معنای همان آیه ۱۴۸ سوره انعام است، چیزی که هست از آن خصوصی‌تر است، چون تنها متعرض مساله اول است.

﴿مَا لَهُمْ بِذَلِکَ مِنْ عِلْمٍ﴾ یعنی این سخن از ایشان سخنی است که جز جهل اساسی ندارد، چون مغالطه‌ای است که در آن بین اراده تکوینی و تشریعی خدا خلط کرده‌اند، و اولی را به جای دومی گرفته‌اند، چون مقتضای دلیل مذکور این است که اراده‌ای تکوینی از خدا متعلق به عدم پرستش ملائکه نشده باشد و تعلق نگرفتن چنین اراده‌ای به عدم پرستش آنان مستلزم آن نیست که اراده تشریعی خدا هم بدان تعلق نگرفته باشد.

پس از آنجایی که خدا سبحان به اراده تکوینی‌اش نخواسته که مشرکین بت نپرستند و ملائکه را عبادت نکنند، خود اعتراف به این است که در این کار اجباری ندارند و همین کافی است که در فعل و ترک

شرک مختار باشند، و آن گاه اراده تشریعی خدا متوجه ایشان بشود، و از ایشان بخواهد که تنها او را بپرستند، و برایش شریکی نگیرند، و اراده تشریعی تخلفش از مراد محال نیست، چون اراده‌ای است اعتباری نه حقیقی، اراده‌ای است که تنها در شرایع و قوانین و تکالیف مولوی بکار می‌رود، و همان مقدار از حقیقت را دارا است که عمل مورد اراده از مصلحت، و عمل مورد نهی از مفسده دارا باشد.

از آنچه گذشت فساد این گفتار[1] روشن می‌شود که: استدلال مشرکین مشتمل بر دو مقدمه است، اول اینکه پرستیدن ملائکه به مشیت خدای تعالی است، و دوم اینکه همین مشیت مستلزم آن است که ملائکه‌پرستی مورد رضایت خدای تعالی باشد، و مشرکین در مقدمه اول درست گفته، و در دومی به خطا رفته‌اند، چون نفهمیده‌اند که مشیت عبارت است از ترجیح بعضی از ممکنات بر بعضی دیگر، هر چه می‌خواهد باشد، بدون اینکه رضایت و عدم رضایت در هیچ طرف دخالت داشته باشد.

---

[1] روح المعانی، ج ۲۵، ص ۷۲.

علت فساد این حرف: مضمون حجت این است که مشیت خدا بر ترک عبادت ملائکه تعلق نگرفته، و تعلق نگرفتن مشیت به ترک، مستلزم آن نیست که تعلق به فعل گرفته باشد، بلکه مستلزم اذن به آن است که آن نیز عبارت است از عدم منع از فعل.

از سوی دیگر از ظاهر کلام مفسر مزبور برمی‌آید که اراده خدا را منحصر در اراده

تکوینی گرفته، و اراده تشریعی را به کلی مهمل دانسته، با اینکه مدار در تکالیف مولوی همان اراده تشریعی خدا است، و این خود اشتباهی است از او.

و نیز از آنچه گذشت فساد این گفتار[1] که به بعضی از مفسرین نسبت داده‌اند روشن می‌شود که: مراد مشرکین از این که گفتند ﴿لَوْ شَاءَ الرَّحْمَنُ مَا عَبَدْنَاهُمْ﴾ عذرخواهی از ملائکه‌پرستی خویش است، و معتقدند که مشیت خدا بدان تعلق گرفته و اعتراف به قباحت آن دارند.

وجه فسادش این است که: مشرکین هرگز قبول ندارند که ملائکه پرستیشان کار زشتی است، تا از آن عذرخواهی کنند، چون می‌بینیم در ذیل آیه از ایشان حکایت شده که گفته‌اند:

«﴿إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَ إِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِمْ مُهْتَدُونَ﴾ ما پدران خود را دیدیم که بر کیشی بودند، و ما بر پیروی کیش آنان هدایت خواهیم شد».

﴿إِنْ هُمْ إِلاَّ يَخْرُصُونَ﴾ کلمه «خرص» بطوری

---

[1] روح المعانی، ج ۲۵، ص ۷۲.

که از ظاهر کلام راغب[1] بر می‌آید، عبارت است از سخنی که از روی پندار و تخمین زده شود. البته این کلمه به دروغ گفتن نیز تفسیر شده.

﴿أَمْ آتَيْنَاهُمْ كِتَاباً مِنْ قَبْلِهِ فَهُمْ بِهِ مُسْتَمْسِكُونَ﴾

ضمیر در «من قبله» به قرآن بر می‌گردد، و در این آیه دلیل نقلی بر شرک را نفی می‌کند هم چنان که در آیه قبلی می‌فرمود: مشرکین دلیل عقلی بر شرک ندارند. و حاصل معنای دو آیه این است که: مشرکین هیچ دلیلی بر عبادت ملائکه ندارند، نه دلیل عقلی و نه دلیل نقلی، در نتیجه خدای تعالی اذنی به این عمل نداده.

تقلید کورکورانه همواره مستند امم مشرک بوده است

﴿بَلْ قَالُوا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَ إِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِمْ مُهْتَدُونَ﴾

کلمه «امت» به معنای طریقه‌ای است که مقصود آدمی باشد، (چون ماده «أم» ، «یؤم» به معنای قصد کردن است)، و مراد از امت در اینجا دین است. و کلمه «بل» اعراض از خلاصه‌ای است که از دو آیه

---

[1] مفردات راغب، ماده «خرص».

قبلی به دست می‌آید. در نتیجه معنای آیه مورد بحث چنین می‌شود: مشرکین هیچ دلیلی بر حقانیت بت‌پرستی خود ندارند، نه عقلی و نه نقلی، بلکه خلاصه دلیلشان تنها تقلید کورکورانه از پدرانشان است و بس.

﴿وَ كَذَلِکَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِکَ فِی قَرْيَةٍ مِنْ نَذِيرٍ إِلاَّ قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا وَجَدْنَا...﴾

یعنی تمسک به تقلید اختصاص به اینان ندارد، بلکه، عادت دیرینه امت‌های مشرک گذشته نیز بوده. و ما قبل از تو به هیچ قریه‌ای رسول نذیری یعنی پیامبری نفرستادیم، مگر آنکه توانگران اهل آن قریه هم به همین تقلید تشبث جستند، و گفتند: «ما اسلاف و نیاکان خود را بر دینی یافتیم، و همان دین را پیروی می‌کنیم، و از آثار پدران دست برنمی‌داریم، و با آن مخالفت نمی‌کنیم».

و اگر در آیه مورد بحث این کلام را تنها از توانگران اهل قریه‌ها نقل کرده، برای این است که اشاره کرده باشد به اینکه طبع تنعم و نازپروردگی این است که وادار می‌کند انسان از بار سنگین تحقیق شانه خالی نموده، دست به دامن تقلید شود.

﴿قَالَ أَ وَ لَوْ جِئْتُکُمْ بِأَهْدیَ مِمَّا وَجَدْتُمْ عَلَيْهِ آبَاءَکُمْ...﴾

گوینده این سخن همان نذیری است که فرمود به سوی قریه‌ها می‌فرستادیم. و خطاب نذیر در این جمله به همان نازپروردگان متنعم است، و به تبع،

شامل دیگران هم می‌شود. جمله ﴿أَ وَ لَوْ جِئْتُكُمْ﴾ عطف بر محذوفی است که کلام بر آن دلالت دارد، و تقدیر کلام چنین است: «قال انکم علی اثارهم مقتدون و لو جئتکم باهدی مما وجدتم علیه آباءکم - گفت:

آیا آثار نیاکان را پیروی می‌کنید، هر چند که من هدایتی بهتر از آن آثار آورده باشم» ؟و حاصل کلام اینکه: آیا شما هم چنان به دین نیاکان خود پابند هستید، هر چند که آنچه از دین که من برایتان آوردم هدایتی صحیح‌تر از آن باشد؟ و اگر نذیر نامبرده، دین حق خود را هدایت بیشتر و صحیحتر دانسته با اینکه دین نیاکان مشرکین مشتمل بر هدایت نبوده، از باب مجازات و مدارات با خصم است، نه اینکه بخواهد بگوید دین شما مشرکین هم هدایت است، ولی دین من هادی‌تر است.

﴿قَالُوا إِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ﴾ این جمله پاسخ مشرکین است به کلام نذیر نامبرده، که فرمود: «آیا حتی در صورتی که دین من هدایت بیشتری باشد؟» .ولی پاسخ آنان در حقیقت پاسخ نیست،

بلکه تحکم و زورگویی است.

﴿فَانْتَقَمْنَا مِنْهُمْ فَانْظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكَذِّبِينَ﴾

یعنی نتیجه آن فرستادن نذیر و این لجبازی و تقلید کورکورانه مشرکین این است که ایشان را به جرم تکذیبشان هلاک کردیم، پس بنگر که عاقبت پیشینیان اهل قری چه بود. و این تهدیدی است به قوم رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم).

[سوره الزخرف (۴۳): آیات ۲۶ تا ۴۵]

﴿وَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ لِأَبِيهِ وَ قَوْمِهِ إِنَّنِى بَرَاءٌ مِمَّا تَعْبُدُونَ ٢٦ إِلاَّ اَلَّذِى فَطَرَنِى فَإِنَّهُ سَيَهْدِينِ ٢٧ وَ جَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِى عَقِبِهِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ ٢٨ بَلْ مَتَّعْتُ هَؤُلاَءِ وَ آبَاءَهُمْ حَتَّى جَاءَهُمُ اَلْحَقُّ وَ رَسُولٌ مُبِينٌ ٢٩ وَ لَمَّا جَاءَهُمُ اَلْحَقُّ قَالُوا هَذَا سِحْرٌ وَ إِنَّا بِهِ كَافِرُونَ ٣٠ وَ قَالُوا لَوْ لاَ نُزِّلَ هَذَا اَلْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِنَ اَلْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ ٣١ أَ هُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّكَ نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِى اَلْحَيَاةِ اَلدُّنْيَا وَ رَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضاً سُخْرِيًّا وَ رَحْمَتُ رَبِّكَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ ٣٢ وَ لَوْ لاَ أَنْ يَكُونَ اَلنَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً لَجَعَلْنَا لِمَنْ يَكْفُرُ بِالرَّحْمَنِ لِبُيُوتِهِمْ سُقُفاً مِنْ فِضَّةٍ وَ مَعَارِجَ عَلَيْهَا يَظْهَرُونَ ٣٣ وَ لِبُيُوتِهِمْ أَبْوَاباً وَ سُرُراً عَلَيْهَا يَتَّكِؤُنَ ٣٤ وَ زُخْرُفاً وَ إِنْ كُلُّ ذَلِكَ لَمَّا مَتَاعُ اَلْحَيَاةِ اَلدُّنْيَا وَ اَلْآخِرَةُ عِنْدَ رَبِّكَ لِلْمُتَّقِينَ ٣٥ وَ مَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ اَلرَّحْمَنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطَاناً فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ ٣٦ وَ إِنَّهُمْ لَيَصُدُّونَهُمْ عَنِ اَلسَّبِيلِ وَ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُهْتَدُونَ ٣٧ حَتَّى إِذَا جَاءَنَا قَالَ يَا لَيْتَ بَيْنِى وَ بَيْنَكَ بُعْدَ اَلْمَشْرِقَيْنِ فَبِئْسَ اَلْقَرِينُ ٣٨ وَ لَنْ يَنْفَعَكُمُ اَلْيَوْمَ إِذْ

ظَلَمْتُمْ أَنَّكُمْ فِى ٱلْعَذَابِ مُشْتَرِكُونَ ٣٩ أَ فَأَنْتَ تُسْمِعُ
ٱلصُّمَّ أَوْ تَهْدِى ٱلْعُمْىَ وَ مَنْ كَانَ فِى ضَلَالٍ مُبِينٍ ٤٠
فَإِمَّا نَذْهَبَنَّ بِكَ فَإِنَّا مِنْهُمْ مُنْتَقِمُونَ ٤١ أَوْ نُرِيَنَّكَ ٱلَّذِى
وَعَدْنَاهُمْ فَإِنَّا عَلَيْهِمْ مُقْتَدِرُونَ ٤٢ فَاسْتَمْسِكْ بِالَّذِى
أُوحِىَ إِلَيْكَ إِنَّكَ عَلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ٤٣ وَ إِنَّهُ لَذِكْرٌ
لَكَ وَ لِقَوْمِكَ وَ سَوْفَ تُسْئَلُونَ ٤٤ وَ سْئَلْ مَنْ أَرْسَلْنَا

مِنْ قَبْلِکَ مِنْ رُسُلِنَا أَ جَعَلْنَا مِنْ دُونِ اَلرَّحْمَنِ آلِهَةً يُعْبَدُونَ ٤٥﴾

ترجمه آیات

و به یاد آر آن زمان را که ابراهیم به پدر و قوم خود گفت: من از آنچه می‌پرستید بیزارم (٢٦).

به جز آن معبودی که مرا آفریده که به زودی هدایتم خواهد کرد (٢٧).

خدای تعالی این یکتاپرستی را در نسل او باقی گذاشت، شاید برگردند (٢٨).

بلکه من این کفار و پدران ایشان را بهره‌های مادی دادم، تا آنکه دین حق و رسولی روشنگر به سویشان آمد (٢٩).

و همین که با حق روبرو شدند، گفتند: این نوعی سحر است، و ما بدان کافریم (٣٠).

(کفار قریش هم) گفتند: چرا این قرآن به یکی از مردان بزرگ (مکه و طائف) نازل نشد (٣١).

مگر اینان مقسم رحمت پروردگار تواند؟ این ماییم که معیشت انسان ها در زندگی دنیا را تقسیم می‌کنیم، و بعضی را به درجاتی بالاتر از بعض دیگر

قرار می‌دهیم، تا بعضی بعض دیگر را رام و مسخر خود کنند، و رحمت پروردگار تو از آنچه جمع می‌کنند بهتر است (۳۲).

و اگر نه این بود که خواستیم مردم در تحت یک نظام قرار گیرند، برای هر کس که به رحمان کفر بورزد خانه‌هایی دارای سقفی از نقره قرار می‌دادیم، و پله‌هایی که با آن بالا روند، و خودنمایی کنند (۳۳).

و برای خانه‌هایشان درهایی و تخت‌هایی که بر آن تکیه دهند (۳٤).

و نیز طلا آلات قرار می‌دادیم، چون همه اینها تنها بهره‌های زندگی دنیا است، و آخرت در نزد پروردگارت خاص مردم با تقوی است (۳۵).

و کسی که از یاد رحمان خود را به کوری بزند شیطانی برایش مقدر می‌کنیم تا همواره قرینش باشد (۳٦).

و همین طایفه‌اند که همواره از راه حق جلوگیری می‌کنند، و خیال می‌کنند راه درست همان راهی است که آنان می‌روند (۳۷).

تا آنکه یکی از اینان نزد ما آید آن وقت، (از در پشیمانی و حسرت به قرین خود می‌گوید) ای کاش

بین من و تو فاصله‌ای به طول ما بین مشرق و مغرب بود (۳۸).

ولی آن روز دیگر این حرفها سودی به حالتان ندارد، چون ستم کردید، و همه شما در عذاب شریکید (۳۹).

آیا تو ای پیامبر می‌توانی کران را بشنوانی، و یا کوران را هدایت کنی؟ (اگر توانستی آن وقت

می‌توانی) گمراهان آشکار را هم هدایت کنی (٤٠).

ما هر وقت شده از ایشان انتقام می‌گیریم، هر چند که تو در دنیا نباشی (٤١).

و یا در همین زندگی دنیایت به تو نشان می‌دهیم آن عذابها را که به ایشان وعده دادیم که ما بر آنان اقتدار داریم (٤٢).

پس تو به آنچه وحی به سویت شده تمسک کن که تو بر صراطی مستقیم هستی (٤٣).

و به درستی که قرآن ذکری است برای تو و برای قومت، و به زودی بازخواست خواهید شد (٤٤).

از رسولانی که قبل از تو فرستاده بودیم بپرس: آیا غیر از رحمان خدایانی معین کرده بودیم که مردم آنها را بپرستند (٤٥).

بیان آیات

از آنجا که رشته کلام از رسالت رسول (صلی الله علیه وآله و سلم) و کفر مشرکین به رسالت و تشبث ایشان (در شرک) به ذیل تقلید از پدران و بدون هیچ دلیل دیگر انجامید، دنبالش داستان ابراهیم (علیه السلام) را ذکر می‌کند که تقلید کردن از پدر و قومش

را دور انداخته، از آنچه آنان به جای خدای سبحان می‌پرستیدند بیزاری جست، و از پروردگارش طلب هدایتی کرد که از فطرتش سرچشمه می‌گرفت.

بعد از نقل داستان ابراهیم این مسائل را خاطر نشان می‌فرماید که از چه نعمت‌هایی برخوردارشان کرد، و آنها چگونه آن نعمت‌ها را کفران کردند، و به کتاب خدا کافر شدند، و در آن خرده‌گیریها نمودند، و به فرستاده خدا طعنه‌ها زدند، طعنه‌هایی که به خودشان بر می‌گردد، و سپس آثار اعراض از یاد خدا را ذکر می‌کند، و عاقبت این کار را که همان شقاوت و خسران است تذکر می‌دهد و آن گاه عطف می‌کند بر آن این را که پیامبر باید برای همیشه از ایمان آوردن ایشان مایوس باشد. و سپس تهدیدشان می‌کند به عذاب. و به پیامبر عزیزش تاکید می‌کند که به قرآن تمسک جوید، چون قرآن ذکر او و ذکر قوم او است، و به زودی از آن بازخواست می‌شوند، و آنچه در قرآن است دین توحید است که همه انبیاء گذشته بر آن دین بودند.

﴿وَ إِذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ لِأَبِيهِ وَ قَوْمِهِ إِنَّنِي بَرَاءٌ مِمَّا

تَعْبُدُونَ﴾

کلمه «براء» مصدر «برء» ، «یبرء» است که صفت مشبهه‌اش «بریء» می‌شود. و بنابراین، معنای جمله «اننی براء» ، «اننی ذو براء» می‌شود. و یا معنای آن «اننی بریء» ـ

است، که برای مبالغه به جای «بریء» ، «براء» را به کار برده، هم چنان که وقتی بخواهیم در عدالت کسی مبالغه کنیم می‌گوییم فلانی عین عدالت است.

معنای سخن ابراهیم (علیه السلام) به پدر و قومش: ﴿إِنَّنِی بَرَاءٌ مِمَّا تَعْبُدُونَ إِلاَّ الَّذِی فَطَرَنِی فَإِنَّهُ سَیَهْدِینِ﴾

و در این آیه اشاره‌ای است به بیزاری ابراهیم (علیه السلام) از ستارگان و از بت‌هایی که پدرش و قومش می‌پرستیدند، بعد از آنکه با ایشان احتجاج کرد، و ایشان جز سیرت پدران - به طوری که در سوره انعام و انبیاء و شعراء و سوره‌های دیگر آمده - دلیل دیگری را ارائه ندادند.

و معنایش این است که: ای پیامبر به یاد ایشان بیاور آن زمان را که ابراهیم از آلهه پدر و قومش بیزاری جست چون ایشان آلهه خود را تنها به استناد تقلید پدران می‌پرستیدند، و هیچ حجت و دلیلی بر آن نداشتند و ابراهیم تنها به اعتقاد و نظر خود اتکاء نمود.

﴿إِلاَّ الَّذِی فَطَرَنِی فَإِنَّهُ سَیَهْدِینِ﴾

یعنی من از هر معبودی بیزارم، مگر آن کسی که مرا ایجاد کرده، و او خدای سبحان است. و در اینکه

خدا را به فطر (ایجاد) توصیف کرده، اشاره است به حجت بر ربوبیت و الوهیت خدای تعالی، برای اینکه فطر و ایجاد منفک از تدبیر امر موجودی که ایجاد کرده نیست، پس آن کسی که تمام عالم را ایجاد کرده، همان کسی است که امور آنان را تدبیر می‌کند، پس تنها او سزاوار آن است که پرستیده شود.

و معنای ﴿فَإِنَّهُ سَيَهْدِينِ﴾ این است که: او به زودی مرا به سوی حق که من طالب آنم هدایت می‌کند. و بعضی از مفسرین[1] گفته‌اند: معنایش این است که به سوی راه بهشت هدایتم می‌کند. و در این جمله اشاره است به یک اثر دیگر از آثار ربوبیت خدای تعالی، و آن عبارت است از هدایت به سوی راه حق، راهی که انسان باید آن را طی کند، چون سوق دادن هر موجودی به سوی کمال نیز جزء تدبیر و از تمامیت آن است، پس بر ربی که مدبر امر مربوب خویش است لازم است که او را به سوی کمالش و سعادتش هدایت کند، هم چنان که خودش از قول موسی (علیه السلام) حکایت کرده که

---

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۴۵.

فرموده: ﴿رَبُّنَا اَلَّذِی أَعْطیٰ کُلَّ شَیْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدیٰ﴾[1] و نیز فرموده: ﴿وَ عَلَی اَللَّهِ قَصْدُ اَلسَّبِیلِ﴾[2]، پس رجوع به خدای تعالی و تنها او را پرستیدن، هدایت او را به دنبال می‌آورد، هم چنان که در این باره نیز فرموده: ﴿وَ اَلَّذِینَ جَاهَدُوا فِینَا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾[3].

این را هم باید دانست که استثناء ﴿إِلاَّ اَلَّذِی فَطَرَنِی﴾ استثناء منقطع است، چون همانطور که مکرر گفته‌ایم بت‌پرستان خدا را عبادت نمی‌کردند، چون خدا در جمله مستثنی نبود، تا کلمه «الا» او را استثناء کند. پس اینکه بعضی از مفسرین[4] استثناء مذکور را متصل دانسته و گفته‌اند: مشرکین معتقد بوده‌اند که اللَّه تعالی رب ایشان است، ولی غیر از اللَّه (یعنی بت‌ها) را می‌پرستیدند، صحیح نیست.

وجوهی که در باره معنای آیه: ﴿وَ جَعَلَهَا کَلِمَةً بَاقِیَةً فِی عَقِبِهِ لَعَلَّهُمْ یَرْجِعُونَ﴾ گفته شده

---

[1] پروردگار ما همان کسی است که هر چه را خلقت بداد هدایت هم کرد - طه، آیه ۵۰.

[2] هدایت به سوی راه وسط به عهده خدا است - نحل، آیه ۹.

[3] و کسانی که در راه ما جهاد کنند ما به سوی راههای خود هدایتشان می‌کنیم - عنکبوت، آیه ۶۹

[4] مجمع البیان، ج ۹، ص ۴۵.

﴿وَ جَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِی عَقِبِهِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ﴾

از ظاهر کلام برمی‌آید که ضمیر فاعل مستتر در کلمه «جعلها» به اللّه تعالی بر می‌گردد، و ضمیر بارز در آن - به طوری که بعضی[1] گفته‌اند - به کلمه «برائت» برمی‌گردد که ابراهیم از آن سخن گفت، و معنایش همان معنای کلمه توحید است، یعنی کلمه «لا اله الا اللّه» که مفادش نفی خدایان دروغین است، نه نفی آنها و اثبات خدای تعالی، چون کلمه «اللّه» در این جمله مضموم است چون بدل از «اله» است و منصوب نیست تا منصوب به استثناء باشد، و این مطلبی است روشن و هیچ احتیاجی به تکلف‌هایی که بعضی از مفسرین مرتکب شده‌اند ندارد. گفته‌اند که ضمیر در «جعلها» به کلمه توحید برمی‌گردد که از کلام ابراهیم (علیه السلام) فهمیده می‌شود.

و مراد از کلمه «عقب» ذریه و فرزندان ابراهیم (علیه السلام) است. و معنای جمله ﴿لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ﴾ این است که: شاید از عبادت آلهه غیر خدا به سوی عبادت خدا برگردند. یعنی بازگردند

---

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۴۵.

بعضی از آنها – که همان پرستندگان غیر خدا هستند – به دعوت بعضی دیگر – که همان پرستندگان خدا هستند – به عبادت خدای تعالی. و از همین جا معلوم می‌شود که مراد از بقاء کلمه در ذریه فرزندان ابراهیم این است که ذریه آن جناب چنان نباشد که به کلی و حتی یک نفر موحد در آنان باقی نماند، بلکه همواره و ما دام که نسل آن جناب در روی زمین باقی است، افرادی موحد در بین آن یافت بشود و چه بسا این استجابت همان دعایی باشد که ابراهیم (علیه السلام) قبلا ذکر کرده و عرضه داشته بود: ﴿وَ اُجْنُبْنِی وَ بَنِیَّ أَنْ نَعْبُدَ اَلْأَصْنَامَ﴾[1].

بعضی دیگر از مفسرین[2] گفته‌اند: ضمیر در کلمه «جعل» به ابراهیم برمی‌گردد، و خلاصه ابراهیم این کلمه را در ذریه خود قرار داد تا شاید به سوی آن برگردند. و منظور از این تعبیر این است که ابراهیم کلمه توحید را به عنوان وصیت به فرزندان در بین آنان قرار داد تا در

---

[1] خدایا مرا و فرزندانم را از اینکه بت‌ها را بپرستیم دور بدار – ابراهیم، آیه ۳۵.

[2] روح المعانی، ج ۲۵، ص ۷۶.

هر مدتی یک بار به آن مراجعه کنند، هم چنان که قرآن کریم می‌فرماید: ﴿وَ وَصَّی بِهَا إِبْرَاهِیمُ بَنِیهِ وَ یَعْقُوبُ یَا بَنِیَّ إِنَّ اَللَّهَ اِصْطَفَی لَکُمُ اَلدِّینَ فَلاَ تَمُوتُنَّ إِلاَّ وَ أَنْتُمْ مُسْلِمُونَ﴾[1].

لیکن خواننده عزیز خودش خوب می‌داند که از وصیت، به کلمه توحید تعبیر نمی‌کنند به اینکه ابراهیم (علیه السلام) آن را در ذریه خود کلمه باقیه‌ای قرار داد، گو اینکه ممکن است ابراهیم (علیه السلام) چنین چیزی را آرزو داشته، اما خواستن و آرزو کردن، غیر از جعل باقی و قرار دادن است.

بعضی[2] دیگر گفته‌اند: مراد این است که خدای تعالی امامت را کلمه باقیه‌ای در ذریه ابراهیم (علیه السلام) قرار داد.

به زودی در باره این تفسیر در بحث روایتی آینده ان شاء اللّه بحث خواهیم کرد.

مطلب دیگر اینکه از آیه شریفه چنین برمی‌آید که

---

[1] ابراهیم و یعقوب، فرزندان خود را به دین توحید وصیت کرده، و گفتند: ای فرزندان من خدای برای شما دین را برگزیده پس زنهار از دنیا نروید مگر مسلمان - بقره، آیه ۱۳۲.

[2] مجمع البیان، ج ۹، ص ۴۵.

ذریه ابراهیم (علیه السلام) تا روز قیامت از این کلمه خالی نمی‌شود.

﴿بَلْ مَتَّعْتُ هَؤُلاَءِ وَ آبَاءَهُمْ حَتَّى جَاءَهُمُ الْحَقُّ وَ رَسُولٌ مُبِينٌ﴾

این آیه که در آغازش کلمه «بل» آمده اعراض از چیزی است که از آیه قبلی فهمیده می‌شد، و معنایش این است که: برگشتن مشرکین از شرک به توحید، نهایت چیزی بود که از مشرکین امیدش می‌رفت، و لیکن برنگشتند، بلکه من این مشرکین قوم تو را و پدران ایشان را چند صباحی از زندگی بهره‌مند کردم، و از نعمت‌های خود برخوردار نمودم تا آنکه حق و رسولی مبین به سویشان بیامد.

و چه بسا التفاتی که در این آیه از غیبت به تکلم بکار رفته، و فرموده: «من آنان را برخوردار کردم» برای این بوده که به عظمت جرم مشرکین اشاره کرده باشد، و بفهماند مشرکین در کفران نعمت‌ها و کفرشان به حق و نسبت سحر دادن به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) هیچ منظوری جز توهین به خدای تعالی نداشتند.

و مراد از اینکه فرمود: «تا آنکه حق به سویشان آمد» همین قرآن است. و مراد از «رسول مبین» رسول خدا، محمد مصطفی (صلی الله علیه وآله و سلم) است.

﴿وَ لَمَّا جَاءَهُمُ اَلْحَقُّ قَالُوا هَذَا سِحْرٌ وَ إِنَّا بِهِ كَافِرُونَ﴾

این جمله طعنی را که مشرکین به حق زدند، یعنی به قرآنی که برایشان نازل شد

حکایت می‌کند و این طعن مستلزم طعن به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نیز هست، هم چنان که کلام بعدیشان نیز طعن به آن جناب است.

سخن مشرکین که در رد قرآن گفتند چرا بر یکی از بزرگان و توانگران نازل نشده و جواب به آنها با بیان اینکه روزی‌های مادی و معنوی را خدای تعالی تقسیم می‌کند

﴿وَ قَالُوا لَوْ لاَ نُزِّلَ هَذَا اَلْقُرْآنُ عَلیَ رَجُلٍ مِنَ اَلْقَرْیَتَیْنِ عَظِیمٍ﴾

منظور از «قریتین» مکه و طائف است. و مقصودشان از «عظمت» - به طوری که از سیاق برمی‌آید - عظمت از حیث مال و جاه است، چون در نظر افراد مادی و دنیاپرست ملاک عظمت و شرافت و علو مقام همین چیزها است. و مراد از «﴿رَجُلٍ مِنَ اَلْقَرْیَتَیْنِ عَظِیمٍ﴾» مردی از یکی از دو قریه است، که کلمه «احد» به منظور اختصار از آن حذف شده.

و مقصودشان از این کلام این بوده است که رسالت، مقامی شریف و الهی است، و چنین مقامی سزاوار نیست که به هر کس داده شود، بلکه باید به

کسی داده شود که فی نفسه شریف باشد، و در قوم خود حکمفرما و مطاع باشد، و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) مردی فقیر است، که به همین جهت چنین شرافت و مقامی را ندارد، پس اگر قرآن او به راستی نازل از ناحیه خدا می‌بود، باید به مرد عظیمی در مکه و یا مرد عظیمی در طائف نازل شود که دارای مال بسیار و نفوذ بی اندازه‌اند.

در مجمع البیان گفته: منظور از دو مرد عظیم در یکی از دو شهر، ولید بن مغیره از مکه و ابا مسعود عروة بن مسعود ثقفی از طائف بوده – به نقل از قتاده. بعضی دیگر گفته‌اند: عتبة ابن ابی ربیعه از مکه و ابن عبدیالیل از طائف بوده – به نقل از مجاهد. بعضی دیگر گفته‌اند: ولید بن مغیره از مکه و حبیب بن عمر ثقفی از طائف بوده – به نقل از ابن عباس[1].

لیکن حق مطلب این است که این تطبیق‌ها از خود نامبردگان بوده، و گر نه مشرکین شخص معینی را در نظر نداشتند، بلکه بطور مبهم گفته‌اند که جا داشت یکی از بزرگان مکه و طائف پیامبر بشوند، و

---

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۴۶.

این معنا از ظاهر آیه به خوبی استفاده می‌شود.

﴿أَ هُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّکَ نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِی اَلْحَيَاةِ اَلدُّنْيَا...﴾

مراد از «رحمت» بطوری که از سیاق استفاده می‌شود نبوت است.

راغب می‌گوید کلمه «عیش» تنها در حیات جانداران استعمال می‌شود، و این کلمه اخص از کلمه حیات است چون حیات هم در مورد جاندار بکار می‌رود، و هم در مورد خدای تعالی، و هم فرشتگان، ولی کلمه عیش در مورد خدا و ملائکه استعمال نمی‌شود. و کلمه «معیشت» هم از مشتقات «عیش» است که به معنای آذوقه و هر چیزی است که با آن زندگی می‌کنند[1]. و نیز در معنای کلمه «تسخیر» گفته: تسخیر هر چیزی به معنای راندن قهری آن به سوی غرض مخصوص است - تا آنجا که می‌گوید: و «سخری» نام همان چیزی است که مقهور واقع شده، و آن را به سوی اراده و خواست

[1] مفردات راغب، ماده «عیش».

خود سوق می‌دهد[1].

آیه مورد بحث و دو آیه بعدش در مقام پاسخ به گفتار مشرکین مکه است که اعتراض کردند که چرا قرآن بر یکی از مردان مکه و طائف نازل نشد. و حاصل جواب این است که گفتار آنان تحکمی است روشن، تحکمی که هر شنونده‌ای را به شگفت وا می‌دارد، برای اینکه در مساله‌ای مداخله و حکم می‌کنند که مربوط به ایشان نیست، و آن مساله نبوت است، مساله‌ای که از دنیا و آنچه در آن است مهم‌تر است. و این مشرکین در امر معیشت دنیایی که در آن زندگی می‌کنند و از رزقش ارتزاق می‌نمایند، و خود قطره‌ای از دریای بی‌کران رحمت ما است، هیچ مداخله‌ای ندارند، با اینکه معیشت دنیا از نظر ما مساله‌ای است بسیار کوچک و بی ارج، چون متاعی است زایل و ناپایدار، و تقسیم همین زندگی ناچیز در بین آنان، به دست ما است، و از تحت قدرت و مشیت آنان بیرون است، آن وقت چگونه به خود اجازه می‌دهند به تقسیم چیزی مداخله نموده که

---

[1] مفردات راغب، ماده «سخر».

هزاران بار از زندگی دنیا مهم‌تر است، و آن مساله نبوت است که رحمت کبریایی ما، و کلید سعادت دائمی بشر، و رستگاری جاودانه ایشان است. و مشرکین که در تقسیم معیشت دنیا هیچ گونه دخل و تصرفی ندارند چگونه می‌خواهند این مساله مهم را تقسیم نموده، بگویند نبوت نباید بر فلان شخص داده شود، و باید به فلان و فلان داده می‌شد.

بنابراین، جمله ﴿أَ هُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّکَ﴾ استفهامی است انکاری، و التفات از تکلم (نحن قسمنا) به غیبت (رحمة ربک) برای این است که دلالت کند بر اینکه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به عنایتی ربوبی اختصاص یافته که به مقام نبوت رسیده است.

و معنای آیه این است که: مشرکین، مالک نبوت - که رحمت خاصه‌ای است از ما - نیستند، تا به تقسیم آن پرداخته، از تو منعش نموده، به هر کس دیگری که خواستند بدهند.

و جمله ﴿نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا﴾ دلیل این انکار را بیان می‌کند و می‌فرماید

اینکه گفتیم اینها اختیاردار مساله نبوت نیستند تا به تقسیم آن بپردازند، برای این است که از تقسیم چیزی که به مراتب از نبوت پایین‌تر است عاجزند، و آن معیشت زندگی دنیای ناچیزشان است که ما در بینشان تقسیم کرده‌ایم، آن وقت چگونه می‌خواهند چیزی را تقسیم کنند که بسیار ارجمندتر و دارای قدر و منزلت بیشتر است؟ آن هم به اندازه‌ای که

کسی نمی‌تواند مقدارش را درک کند، یعنی به مساله نبوت بپردازد که رحمت خاصه ما است، و هر کسی را که بخواهیم بدان اختصاص می‌دهیم؟

و دلیل بر اینکه اختیار ارزاق و معیشت‌ها به دست انسان نیست، اختلاف افراد مردم در دارایی و فقر، و عافیت و صحت، و اولاد و سایر چیزهایی است که رزق شمرده می‌شود، با اینکه هر فرد از افراد بشر را که در نظر بگیری می‌بینی که او هم می‌خواهد از ارزاق نهایت درجه‌اش را که دیگر بیش از آن تصور ندارد دارا باشد. اما می‌بینیم که هیچ یک از افراد به چنین آرزویی نمی‌رسند، و به همه آنچه که آرزومندند و آنچه که دوست می‌دارند نائل نمی‌شوند، از اینجا می‌فهمیم که ارزاق به دست انسان نیست چون اگر می‌بود هیچ فرد فقیر و محتاجی در هیچ یک از مصادیق رزق یافت نمی‌شد بلکه هیچ دو نفری در داشتن ارزاق، مختلف و متفاوت پیدا نمی‌شد، پس اختلافی که در آنان می‌بینیم روشن‌ترین دلیل است بر اینکه رزق دنیا به وسیله مشیتی از خدا در بین خلق تقسیم شده، نه به مشیت

انسان.

علاوه بر اینکه اراده و عمل انسان ها در به دست آوردن رزق یکی از صدها شرائط آن است، و بقیه شرائطش در دست آدمی نیست، و از انواع رزق آنچه مطلوب هر کسی است وقتی به دست می‌آید که همه آن شرائط دست به دست هم دهند، و اجتماع این شرائط به دست خدایی است که تمامی شرائط و اسباب به او منتهی می‌شود.

همه اینها که گفتیم در باره مال بود، و اما جاه و آبرو آن نیز از ناحیه خدا تقسیم می‌شود، چون متوقف بر صفات مخصوصی است که به خاطر آن درجات انسان در جامعه بالا می‌رود، و با بالا رفتن درجات می‌تواند پایین دستان خود را تسخیر کند و در تحت فرمان خود درآورد، و آن صفات عبارت است از فطانت، زیرکی، شجاعت، علو همت، قاطعیت عزم، داشتن ثروت، قوم و قبیله و امثال اینها، که جز به صنع خدای سبحان برای کسی دست نمی‌دهد، هم چنان که فرموده: «﴿وَ رَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضاً سُخْرِيًّا﴾ ما بعضی از ایشان را به درجاتی ما فوق بعضی دیگر

کردیم تا بعضی بعضی دیگر را مسخر خود کنند» .

پس، از مجموع دو جمله، یعنی جمله ﴿نَحْنُ قَسَمْنَا...﴾ ، و جمله ﴿وَ رَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ...﴾ ، استفاده شد که تقسیم کننده ارزاق مادی و معنوی (جاه) در بین مردم، خدای سبحان است، و لا غیر. و معنای جمله ﴿وَ رَحْمَتُ رَبِّکَ خَیْرٌ مِمَّا یَجْمَعُونَ﴾ این است که: نبوت که رحمت پروردگار تو است بهتر است از مالی که مشرکین در پی جمع آنند، پس وقتی تقسیم این مال و جاه پست در دست آنان نیست، چگونه می‌توانند بهتر از آن و مهم‌تر از آن را

تقسیم کنند.

ممکن هم هست جمله ﴿وَ رَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ﴾ را عطف تفسیر بگیریم برای جمله ﴿نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ...﴾ ، در نتیجه جمله مذکور بیانی می‌شود برای تقسیم معیشت، اما به بیان علل انقسام آن در مجتمع انسانی.

توضیح اینکه: کثرت حوائج انسان در زندگی دنیا آن قدر زیاد است که فرد فرد انسان ها نمی‌توانند همه آنها را در زندگی فردی خود برآورده نمایند، و مجبورند که بطور اجتماعی زندگی کنند، و از اینرو است که اولا بعضی بعضی دیگر را به خدمت خود می‌گیرند، و از آنان استفاده می‌نمایند. و ثانیا اساس زندگی را تعاون و معاضدت یکدیگر قرار می‌دهند، همان طور که در مباحث نبوت در جزء دوم این کتاب گذشت.

در نتیجه مال کار بدینجا منجر می‌شود که افراد اجتماع هر یک هر چه دارد با آنچه دیگران دارند معاوضه کند، و از همین جا نوعی اختصاص درست می‌شود، چون گفتیم هر یک از افراد اجتماع ما زاد فراورده‌های خود را - که یا غله است و یا کالای

صنعتی – می‌دهد و آنچه از حوائج زندگی می‌خواهد از ما زاد فراورده‌های دیگران می‌گیرد.

مثلا یکی از افراد اجتماع قناتی کنده، و آبی در آورده، آنچه از این آب که زائد بر مقدار حاجتش می‌باشد می‌دهد، و از دیگران ما زاد آذوقه‌شان را می‌گیرد، در نتیجه هر دو، هم دارای آب می‌شوند، و هم دارای آذوقه. و لازمه این نوع زندگی این است که هر فردی در کاری که تخصص دارد سعی می‌کند و آن کار را به بهترین وجه ممکن انجام داده، از آنچه درست می‌کند هر چه خودش لازم دارد نگه می‌دارد، و قهرا ما زاد آن مورد احتیاج دیگران واقع می‌شود، چون دیگران به کاری دیگر اشتغال دارند، و او هم به فراورده‌های آنان محتاج است، و ما یحتاج خود را با آنچه از فراورده‌های خود زیاد آمده مبادله می‌کند، مانند نانوا که محتاج آبی است که سقایان دارند، و سقا هم محتاج نان او است، پس نانوا برای سقا کار می‌کند، و سقا هم برای نانوا. و نیز مانند یک مخدوم که خادمی را برای خدمت خود مسخر کرده، و خادم هم مخدوم را برای پولش مسخر کرده، و همچنین

هر دسته از طبقات اجتماع مسخر طبقات دیگر، و خود مسخر کننده آنان است، و آنان یا بدون واسطه و یا با یک یا چند واسطه مسخر اویند، (کفاشی برای کفش‌دوزی بدون واسطه محتاج به دباغ است، ولی برزگر با واسطه محتاج به او است، چون بین برزگر و دباغ و سراج فاصله است)، برای اینکه هر یک به ما زاد آنچه نزد دیگری است محتاج است، و هر یک فراورده‌های خود را در دسترس دیگران قرار می‌دهد، البته با اختلافی که مردم در احتیاج و اهتمام به فراورده‌ها دارند.

و بنا بر آنچه گذشت مراد از کلمه «معیشت» هر چیزی است که زندگی انسان را تشکیل می‌دهد، چه مال و چه جاه. و یا تنها مال است، و غیر مال را به تبع شامل می‌شود هم چنان که ذیل آیه که می‌فرماید ﴿وَ رَحْمَتُ رَبِّکَ خَیْرٌ مِمَّا یَجْمَعُونَ﴾ نیز مؤید این احتمال است، چون تنها شامل مال می‌شود، و غیر مال را به تبع شامل می‌گردد.

مقصود از اینکه فرمود: اگر مردم امت واحده نمی‌شدند، سقف خانه کافران را از نقره می‌کردیم و...

﴿وَ لَوْ لاَ أَنْ یَکُونَ اَلنَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً ... وَ مَعَارِجَ عَلَیْهَا یَظْهَرُونَ﴾

این آیه و آیه بعدش این معنا را بیان می‌کند که متاع دنیا نزد خدای سبحان قدر و منزلتی ندارد.

مفسرین[1] گفته‌اند: مراد از امت واحده بودن مردم در این آیه شریفه اجتماع آنان است بر سنت کفر، می‌فرماید: اگر این نبود که مردم چون ببینند تمامی زینت‌های زندگی دنیا در دست کفار است، و مؤمنین به خدا از آن به کلی تهی دست و محرومند کافر

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۴۷.

می‌شدند... و کلمه «معارج» به معنای درجات بالا است.

و معنای آیه این است: اگر نبود این مساله که مردم در صورت دیدن تنعم کافران و محرومیت مؤمنان بر کفر اجتماع کنند هر آینه ما برای خانه‌های هر کس که به رحمان کفر می‌ورزید سقفی از نقره درست می‌کردیم، و به درجاتی بر دیگران غلبه می‌دادیم.

و ممکن هم هست که مراد از «امت واحده» بودن مردم این باشد که همه مردم در برابر اسباب و عوامل بهره‌های زندگی یک نسبت دارند، و در این نسبت فرقی بین مؤمن و کافر نیست، پس هر کس منتهای سعی خود را در طلب رزق به کار ببندد، و اسباب و عوامل دیگر هم که در اختیارش هست مساعد با این کوشش باشد، قهرا به رزق مطلوب خود می‌رسد، چه مؤمن باشد، چه کافر. و کسی که آن اسباب و عوامل با سعی وی جمع نباشد، و مساعدت نکند، محروم می‌گردد، و رزقش تنگ می‌شود، چه مؤمن باشد و چه کافر.

و معنای آیه این است که: اگر نبود که ما اراده

کرده‌ایم مردم در برابر اسبابی که آنان را به زخارف دنیا می‌رساند یکسان باشند، و اختلافشان هم به خاطر ایمان و کفر نباشد، هر آینه برای کفار سقف‌هایی از نقره قرار می‌دادیم...

﴿وَ لِبُيُوتِهِمْ أَبْوَاباً وَ سُرُراً عَلَيْهَا يَتَّكِؤُنَ وَ زُخْرُفاً﴾

در این جمله کلمه «ابوابا» و کلمه «سررا» نکره (بدون الف و لام) آمده، و این به منظور عظمت دادن بدانها است. و کلمه «زخرف» به معنای طلا و یا به معنای مطلق زینت

است. و در مجمع البیان گفته: کلمه «زخرف» به معنای کمال زیبایی هر چیز است و از همین جهت طلا را هم «زخرف» می‌گویند. و وقتی گفته می‌شود: «زخرفه زخرفة» معنایش این است که فلان چیز را زینت کرد و زیبایش نمود. و باز به همین جهت نقش نگار و تصاویر را «زخرف» می‌گویند. و در حدیث آمده که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) (در فتح مکه) بیرون کعبه ایستاد و داخل آن نشد، تا آنکه دستور داد زخرف آن را دور ریختند[1]. و بقیه الفاظ آیه روشن است.

﴿وَ إِنْ كُلُّ ذَلِکَ لَمَّا مَتَاعُ اَلْحَيَاةِ اَلدُّنْيَا وَ اَلْآخِرَةُ عِنْدَ رَبِّکَ لِلْمُتَّقِينَ﴾

کلمه «ان» نافیهاست. و کلمه «لما» به معنای «الا» است. و معنای جمله این است که: آنچه از مزایای معیشت گفتیم چیزی نیست، جز متاع زندگی دنیای ناپایدار و فانی و بی دوام.

﴿وَ اَلْآخِرَةُ عِنْدَ رَبِّکَ لِلْمُتَّقِينَ﴾ مراد از «آخرت» به قرینه مقام، زندگی آخرت است، البته زندگی با

---

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۴۶.

سعادت آخرت. گویا زندگی اشقیاء جزء زندگی به شمار نمی‌آید.

و معنای آیه این است: زندگی آخرت که همان زندگی نیکبختان سعید است (چون زندگی دوزخیان زندگی نیست)، به حکمی از خدای تعالی و به قضایی از او مختص است به متقین. و این اختصاص و انحصار تا اندازه‌ای مؤید آن معنایی است که ما قبلا برای جمله «مردم در دنیا امت واحده‌ای بودند» ذکر کردیم.

وصف حال کور دلان روی گردان از ذکر خدا، که قرین شیطانی دارند و در عین ظلالت خود را راه یافته می‌پندارند

﴿وَ مَنْ یَعْشُ عَنْ ذِکْرِ اَلرَّحْمَنِ نُقَیِّضْ لَهُ شَیْطَاناً فَهُوَ لَهُ قَرِینٌ﴾

در باره کسی گفته می‌شود «عشی»، «یعشی»، «عشا» – از باب علم یعلم – که چشمانش دچار آفتی شده باشد که هیچ نبیند، و یا تنها شبکور باشد. و در باره کسی گفته می‌شود «عشا»، «یعشوا»، «عشوا» و «عشوا» – از باب نصر ینصر – که خود را به کوری و یا شبکوری زده باشد، بدون اینکه در چشمانش آفتی باشد. و کلمه «نقیض» از مصدر «تقییض» است که

هم به معنای تقدیر است، و هم چیزی را نزد چیزی بردن. می‌گوییم «قیضه له» یعنی فلانی را نزد فلان کس آورد.

بعد از آنکه گفتار به ذکر متقین منتهی شد که آخرت نزد خدا خاص ایشان است، این موقعیت پیش آمد که چیزی از سر انجام معرضین از حق که خود را از یاد رحمان به کوری می‌زنند بگوید، و به مال امر آنان اشاره نماید، و بفرماید اینکه خود را از یاد خدا به کوری

می‌زنند، باعث می‌شود که قرین‌هایی از شیطان ملازمشان گردند که هیچگاه از ایشان جدا نشوند، تا در آخر با خود وارد عذاب آخرتشان کنند.

پس معنای آیه چنین می‌شود: کسی که از یاد خدای رحمان خود را به کوری بزند، و به این مساله به نظر شبکورها بنگرد، ما شیطانی برایش می‌آوریم.

و در جای دیگر تعبیر به ارسال کرده می‌فرماید: ﴿أَ لَمْ تَرَ أَنَّا أَرْسَلْنَا اَلشَّيَاطِينَ عَلَى اَلْكَافِرِينَ تَؤُزُّهُمْ أَزًّا﴾[1]

و در آیه مورد بحث کلمه «ذکر» را به کلمه «رحمان» اضافه نموده تا اشاره باشد به اینکه یاد خدا خود رحمتی است از خدا.

و معنای قرین در جمله ﴿فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ﴾ مصاحبی است که هرگز از شخص شبکور جدا نمی‌شود.

﴿وَ إِنَّهُمْ لَيَصُدُّونَهُمْ عَنِ اَلسَّبِيلِ وَ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُهْتَدُونَ﴾

ضمیر در «انهم» به شیاطین و بقیه ضمیرهای

---

[1] آیا نمی‌بینی که شیطانها را به سراغ کافران فرستادیم تا به نوعی تحریکشان کنند – مریم، آیه ۸۳.

جمع به آنهایی که از ذکر خدا کورند بر می‌گردد. و اگر در آیه قبل ضمیر آنان را مفرد آورد و فرمود: «کسی که از ذکر رحمان خود را به کوری زند شیطانی برایش قرار می‌دهیم» و در این آیه ضمیر را جمع آورده، به اعتبار معنای «من یعش» می‌باشد، و کلمه «یصدونهم» از مصدر «صد» است که به معنای برگرداندن و منصرف کردن است. و منظور از «السبیل» راه خدا است که عبارت است از دین توحید که ذکر، بشر را به سویش دعوت می‌کند.

و معنای آیه این است که: شیطانها اینگونه افراد را که از یاد خدا خود را به کوری می‌زنند از ذکر منصرف می‌کنند، و آن وقت است که می‌پندارند به سوی حق راه یافته‌اند.

و این پندار غلط - که وقتی از راه حق منحرف می‌شوند گمان می‌کنند هدایت یافته‌اند - خود نشانه تقییض قرین است، یعنی نشانه آن است که از تحت ولایت خدا در آمده، و در تحت ولایت شیطان قرار گرفته‌اند، برای اینکه انسان به طبع اولی خود مفطور بر این است که متمایل به حق باشد، و به حکم فطرتش می‌خواهد هر چیزی را که به وی عرضه

می‌شود بشناسد، ولی اگر سخن حقی بر او عرضه شود و او به پیروی هوای نفسش از پذیرفتن آن سرباز زند و همین روش را ادامه دهد، خداوند مهر بر دلش زده، چشم دلش را کور می‌کند، و قرینی برایش مقدر می‌کند، آن وقت دیگر با هر حقی که مواجه شود آن را بر باطل منطبق می‌کند، با

اینکه فطرتا متمایل به آن است، ولی شیطانش او را به این تطبیق دعوت می‌کند، در نتیجه می‌پندارد که راه همین است، و نمی‌فهمد که در بیراهه است، می‌پندارد که بر حق است، و احتمال هم نمی‌دهد که راه باطل را می‌رود.

و این حالت همان غطایی است که خدای تعالی می‌فرماید: در دنیا بر جلو دیده‌هایشان می‌اندازد و به زودی در قیامت آن را از پیش رویشان برمی‌دارد: ﴿اَلَّذِینَ کَانَتْ أَعْیُنُهُمْ فِی غِطَاءٍ عَنْ ذِکْرِی ... قُلْ هَلْ نُنَبِّئُکُمْ بِالْأَخْسَرِینَ أَعْمَالاً اَلَّذِینَ ضَلَّ سَعْیُهُمْ فِی اَلْحَیَاةِ اَلدُّنْیَا وَ هُمْ یَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ یُحْسِنُونَ صُنْعاً﴾[1].

و نیز این معنا را در جای دیگر که خطابش در آن به اینگونه افراد است که در دنیا قرینی از شیطان داشتند، و روز قیامت ایشان را مخاطب به آن می‌کند، فرموده: ﴿لَقَدْ کُنْتَ فِی غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا فَکَشَفْنَا عَنْکَ غِطَاءَکَ فَبَصَرُکَ اَلْیَوْمَ حَدِیدٌ ... قَالَ قَرِینُهُ رَبَّنَا مَا

---

[1] آنهایی که دیدگانشان در دنیا در پرده‌ای بود و ذکر ما را نمی‌دیدند... بگو آیا می‌خواهید به شما خبر دهیم از کسانی که در اعمالشان از هر کس دیگر بی‌بهره‌ترند؟ کسانی هستند که عمرشان را در راه حیات دنیا تباه کردند، و می‌پنداشتند که کار خوبی می‌کنند - کهف، آیه ۱۰۱-۱۰۴.

أَطْغَيْتُهُ وَ لَكِنْ كَانَ فِی ضَلَالٍ بَعِيدٍ﴾[1].

بیزاری جستن کافر کور دل از قرین شیطانی خود در قیامت

﴿حَتَّی إِذَا جَاءَنَا قَالَ يَا لَيْتَ بَيْنِی وَ بَيْنَکَ بُعْدَ اَلْمَشْرِقَيْنِ فَبِئْسَ اَلْقَرِينُ﴾

کلمه «حتی» غایتی است برای فعل مستمری که آیه قبلی بر آن دلالت داشت، یعنی فعل «یعبدونهم» .و معنای جمله «یحسبون» این است که این قرینان شیطانی مدام ایشان را از راه خدا باز می‌داشتند، و مدام می‌پنداشتند که راه همان است که ایشان می‌پیمایند، تا آنکه مرگ یکی از ایشان برسد.

و منظور از اینکه فرمود «تا نزد ما بیاید» روز قیامت است. و ضمیر در «جاء» به موصول «من یعش» بر می‌گردد، و چون لفظ موصول مفرد بود «جاء» نیز مفرد آمده. و مراد از «مشرقین» مشرق و مغرب است که در آن جانب مشرق غلبه داده شده.

و معنایش این است که: اینان هم چنان بر

---

[1] تو در دنیا از این نشاه در غفلت بودی، ما پرده غفلت را کنار زدیم، اینک امروز دیدگانت تیزبین و خیره شده است... قرینش در پاسخ می‌گوید: پروردگارا من او را به طغیان نکشیدم، بلکه او خودش در بیراهه‌ای دور از راه بود – ق، آیه ۲۲–۲۷.

جلوگیری از راه خدا ادامه می‌دهند و آنان هم که از ذکر ما کور صفتی می‌کنند هم چنان بر پندار غلطشان – که گمان می‌کنند راه یافتگانند – ادامه می‌دهند تا آنکه مرگ یکی از ایشان برسد و نزد ما آید، در حالی که قرینش

هم با او باشد، آن وقت برایش کشف می‌شود که عمری گمراه بوده، و اینک عواقب و آثار گمراهی یعنی عذاب قیامت فرا می‌رسد، آن وقت قرین خود را مخاطب قرار داده، با لحنی که می‌رساند از او متاذی و بیزار است می‌گوید: ای کاش بین من و تو به مقدار فاصله بین مغرب و مشرق دوری می‌بود و من همنشین تو نمی‌شدم، که چه بد همنشینی هستی.

از سیاق آیه استفاده می‌شود که این گونه افراد غیر از عذابی که در آتش از آتش دارند، عذابی هم از همنشینی با قرینها می‌چشند، و بدین جهت آرزو می‌کنند که از آنان دور می‌بودند، و از بین همه عذابها تنها دوری از این عذاب را یاد می‌کنند، و سایر عذابها را از یاد می‌برند.

وجوه مختلف در معنای جمله ﴿وَ لَنْ يَنْفَعَكُمُ اَلْيَوْمَ إِذْ ظَلَمْتُمْ أَنَّكُمْ فِی اَلْعَذَابِ مُشْتَرِكُونَ﴾ که خطاب به کفار و قرین‌های شیطانی آنها است

﴿وَ لَنْ يَنْفَعَكُمُ اَلْيَوْمَ إِذْ ظَلَمْتُمْ أَنَّكُمْ فِی اَلْعَذَابِ مُشْتَرِكُونَ﴾

از ظاهر کلام برمی‌آید که این جمله عطف باشد بر ما قبل که حال گمراهان را بیان می‌کرد، و مراد از کلمه «الیوم» روز قیامت است. و جمله ﴿أَنَّكُمْ فِی

اَلْعَذَابِ مُشْتَرِكُونَ﴾ فاعل فعل «لن ینفعکم» است. و مراد از ضمیر «کم» که جمع مخاطب است، همان افرادی است که از ذکر خدا کور صفتی می‌کنند، و همچنین قرین‌های آنان. و جمله «اذ ظلمتم» به منزله تعلیل است.

و مراد از آیه - و خدا داناتر است - این است که: شما تا در دنیا بودید وقتی یکی از خود شما به شما صدمه‌ای می‌زد و شما را گرفتار مصیبتی می‌کرد، و به دنبالش خودش هم گرفتار مصیبتی می‌شد، خوشحال می‌شدید و تسلی می‌یافتید که او هم گرفتار شده، و گرفتاری او همین مقدار فایده برای شما داشت، لیکن امروز اینطور نیست که اگر قرینان شما هم مانند شما معذب شوند سودی به حال شما داشته باشد، چون اشتراک آنان با شما در عذاب و بودنشان در آتش با شما، خود عذاب دیگری است برای شما.

ولی بعضی از مفسرین[1] آیه را طوری دیگر تجزیه و تحلیل کرده‌اند، و گفته‌اند که فاعل جمله «لن

---

[1] روح المعانی، ج ۲۵، ص ۸۳.

ینفعکم» ضمیری است که به آرزوی مذکور در آیه قبلی برمی‌گردد و معنای جمله «اذ ظلمتم» چنین می‌باشد: «به خاطر اینکه در دنیا به خود ستم کردید، و قرینان را در کفر و گناه پیروی نمودید» .و جمله ﴿أَنَّكُمْ فِي الْعَذَابِ مُشْتَرِكُونَ﴾ تعلیل بی‌فایده بودن است.

و معنای آیه این است که: این آرزو کردنتان که از قرینان دور باشید سودی به حالتان ندارد، برای اینکه حقتان همین است که با آن قرینان در عذاب شریک باشید.

و انصاف این است که اینها آیه را خوب معنی نکرده‌اند، زیرا اول و آخرش با هم تناقض و تدافع دارد، چون بنا به گفته آنان جمله «اذ ظلمتم» تعلیل اول بی فایده بودن آرزو است. و جمله ﴿أَنَّكُمْ فِي الْعَذَابِ مُشْتَرِكُونَ﴾ تعلیل دوم آن است. و لازمه اینکه قاعدتا باید بین دو تعلیل تطابق باشد، این است که در دومی بفرماید «خدا حکم رانده که شما آرزومندان در قیامت و تابعان قرینان، در عذاب باشید» نه اینکه بفرماید: «خدا حکم کرده که شما آرزومندان معذب در قیامت با متبوعان خود مشترک باشید».

بعضی[1] دیگر گفته‌اند معنای آیه این است که: اشتراک، چیزی از عذاب را از شما کم نمی‌کند، برای اینکه هر یک از شما و قرینان شما بهره وافری از عذاب دارد.

این هم درست نیست، چون بر فرض، علتی که برای کم نشدن عذاب و بی‌فایده بودن اشتراک ذکر کرده فی نفسه صحیح باشد، نه لفظ آیه شریفه و نه

---

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۴۸.

سیاق آن دلالتی بر این علت ندارد.

بعضی[1] دیگر گفته‌اند معنایش این است که: اشتراک شما و قرینان در عذاب سودی به حال شما ندارد آن طور که در دنیا سود داشت، چون در دنیا وقتی مشترکا به شدائد گرفتار می‌شدید به یکدیگر کمک می‌کردید، و سنگینی گرفتاری بین همه شما تقسیم می‌شد، ولی در اینجا اینطور نیست، چون هر یک از شما و قرینان شما بیش از حد طاقت، تحمل عذاب ندارد.

این نیز مانند وجه قبلی درست نیست و همان اشکال بر این نیز وارد است. بعلاوه فهم چنین معنایی به ذهن هیچ کس در نمی‌آید، تا آیه شریفه بخواهد آن را از ذهنش بیرون آورد.

﴿أَ فَأَنْتَ تُسْمِعُ اَلصُّمَّ أَوْ تَهْدِی اَلْعُمْیَ وَ مَنْ کَانَ فِی ضَلَالٍ مُبِینٍ﴾

بعد از آنکه داستان قرین قرار دادن برای کورصفتان را ذکر کرد، و فرمود که در نتیجه چنین سرنوشتی درک و فهمشان معکوس می‌شود بطوری

---

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۴۸.

که ضلالت را هدایت می‌پندارند و نمی‌توانند حق را بشناسند، اینک در این آیه به عنوان تفریع و نتیجه‌گیری، رسول گرامی خود را متوجه می‌کند به اینکه این گونه افراد، کرها و کورهایی هستند که تو نمی‌توانی سخن حق را به ایشان بشنوانی، و به سوی راه رشد هدایتشان کنی، پس بیهوده خودت را به زحمت مینداز و در دعوت آنان پافشاری منما، و از اعراضشان اندوه مخور. چیزی که هست این معنا را به صورت استفهام انکاری بیان می‌فرماید. بقیه الفاظ آیه روشن است.

﴿فَإِمَّا نَذْهَبَنَّ بِكَ فَإِنَّا مِنْهُمْ مُنْتَقِمُونَ أَوْ نُرِيَنَّكَ الَّذِي وَعَدْنَاهُمْ فَإِنَّا عَلَيْهِمْ مُقْتَدِرُونَ﴾

مراد از «بردن پیامبر» بردنش از دنیا است قبل از انتقام گرفتن از کفار. بعضی از مفسرین[1] گفته‌اند: مراد از بردن آن جناب، بیرون کردنش از بین مشرکین است. و معنای جمله ﴿فَإِنَّا مِنْهُمْ مُنْتَقِمُونَ﴾ این است که ما ناچار از ایشان انتقام خواهیم گرفت. و مراد از اینکه فرمود: «آنچه به ایشان وعده دادیم به تو نشان می‌دهیم» همان انتقام گرفتن از ایشان است، قبل از آنکه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از دنیا برود، و یا در حالی که در بین ایشان باشد. و معنای جمله ﴿فَإِنَّا عَلَيْهِمْ مُقْتَدِرُونَ﴾ این است که اقتدار ما بر آنان تفوق دارد (و این تفوق را از کلمه «علی» می‌فهمیم).

و جمله «﴿فَإِمَّا نَذْهَبَنَّ بِكَ﴾» در اصل «ان نذهب بک» بوده، کلمه «ما» بر کلمه «ان» اضافه گشته و «اما» شده، و نون تاکید هم بر «نذهب» اضافه شده، «نذهبن» گشته. و حاصل معنای آیه این است که: ما

---

[1] تفسیر قرطبی، ج ۸، ص ۹۲.

از ایشان انتقام خواهیم گرفت، حال یا بعد از درگذشت تو، و یا قبل از آن.

﴿فَاسْتَمْسِکْ بِالَّذِی أُوحِیَ إِلَیْکَ إِنَّکَ عَلیَ صِرَاطٍ مُسْتَقِیمٍ﴾

از ظاهر کلام برمی‌آید که حرف «فاء» در آغاز جمله برای این است که این جمله نتیجه همه حرفهای گذشته (نازل کردن ذکر از طریق وحی، و اینکه نبوت یکی از سنتهای الهی است، و اینکه کتاب نازل بر آن جناب حق است، و اینکه آن جناب رسولی مبین است که دعوتش را جز مردم با تقوی اجابت نمی‌کنند، و جز دارندگان قرین از شیاطین از آن اعراض نمی‌نمایند، و اینکه پیامبر باید برای همیشه از ایمان آوردن آنان مایوس باشد، و اینکه خدا از ایشان انتقام خواهد گرفت) می‌باشد.

و به همین جهت بعد از همه آن مطالب تاکید می‌فرماید بر اینکه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به کتابی که بر او وحی شده تمسک جوید، چون او بر صراط مستقیم است.

﴿وَ إِنَّهُ لَذِکْرٌ لَکَ وَ لِقَوْمِکَ وَ سَوْفَ تُسْئَلُونَ﴾

ظاهرا مراد از «ذکر» ذکر خدا باشد. و کلمه ذکر

در این سوره به این معنا مکرر آمده. و حرف «لام» در جمله ﴿لَکَ وَ لِقَوْمِکَ﴾ اختصاص را می‌رساند، به این معنا که تکالیفی که در کتاب است متوجه آن جناب و قوم او است. مؤید این معنا تا اندازه‌ای جمله ﴿وَ سَوْفَ

﴿تُسْئَلُونَ﴾ است، یعنی در روز قیامت از آن بازخواست می‌شوید (چون اگر آن جناب و قومش خصوصیتی نداشتند نمی‌فرمود شما بازخواست می‌شوید بلکه می‌فرمود همه مردم به زودی بازخواست می‌شوند).

و از بیشتر مفسرین[1] نقل شده که گفته‌اند مراد از «ذکر» شرف و نام نیکی است که از آن جناب و قومش باقی بماند. و معنایش این است که: این قرآن شرافت عظیمی است برای تو و قومت - یعنی اعراب - که تا قیام قیامت در بین امت‌های دیگر سر بلند خواهید بود.

اقوال مفسرین در باره مقصود از اینکه خطاب به پیامبر اکرم (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: ﴿وَ سْئَلْ مَنْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِکَ مِنْ رُسُلِنَا أَ جَعَلْنَا مِنْ دُونِ اَلرَّحْمَنِ آلِهَةً يُعْبَدُونَ﴾

﴿وَ سْئَلْ مَنْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِکَ مِنْ رُسُلِنَا أَ جَعَلْنَا مِنْ دُونِ اَلرَّحْمَنِ آلِهَةً يُعْبَدُونَ﴾

بعضی از مفسرین[2] گفته‌اند: منظور از اینکه می‌فرماید: «بپرس از رسولانی که قبل از تو

---

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۴۹.

[2] مجمع البیان، ج ۹، ص ۴۹.

فرستاده‌ایم» پرسیدن از امت‌های آن رسولان است، یعنی مثلا از علمای یهود و نصاری بپرس، نظیر آیه: ﴿فَسْئَلِ اَلَّذِينَ يَقْرَؤُنَ اَلْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكَ﴾[1] و فایده این مجاز گویی این است که اگر می‌فرمود: «از امتهایی که قبل از تو پیامبرانی به سویشان فرستادیم بپرس، آیا ما غیر از رحمان آلهه دیگری برایشان قرار دادیم تا آنها را بپرستند؟» ممکن بود همان امت‌ها به دروغ بگویند: بله. ولی فرمود: «از پیامبرانی که قبل از تو فرستادیم بپرس» تا معلوم شود که گفتار امت‌ها حجت نیست تا هر چه در جواب بگویند درست باشد.

بعضی[2] دیگر گفته‌اند: مراد سؤال از اهل کتاب، تورات و انجیل است و بس، چون این دو امت هر چند که کافر بودند لیکن وقتی به تواتر خبر دادند که: نه، خداوند آلهه‌ای برای ما قرار نداده، سخن ایشان برای مردم حجت می‌شود، چون گو اینکه خطاب به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است، لیکن

---

[1] از کسانی که قبل از تو کتاب آسمانی می‌خواندند بپرس - یونس، آیه ۹۴.
[2] مجمع البیان، ج ۹، ص ۴۹.

تکلیف در آن متوجه به امت آن جناب است.

لیکن بعید بودن این دو تفسیر بر خواننده پوشیده نیست، مخصوصا وجه دومی، از این جهت که اهل این دو کتاب خصوصیتی ندارند تا تنها از آنان سؤال شود.

بعضی[1] دیگر گفته‌اند: آیه شریفه از آیاتی است که در شب معراج خطاب به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) شده تا آن جناب از ارواح انبیاء (علیه السلام) این سؤال را بکند، و در هنگامی که به ایشان بر می‌خورد بپرسد: آیا جز دین توحید دین دیگری برای امت خود آورده بودند.

البته روایات زیادی هم از ائمه اهل بیت (علیه السلام) بر طبق این تفسیر رسیده که در بحث روایتی آینده - ان شاء اللَّه تعالی - از نظر خواننده خواهد گذشت[2].

بحث روایتی [توضیحی در باره روایاتی که

---

[1] روح المعانی، ج ۲۵، ص ۸۷.

[2] این آیه شریفه به روشنی دلالت دارد بر اینکه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در همین دنیا که بوده با عالم برزخ که انبیاء سابق در آن هستند اتصال و ارتباط داشته هم چنان که تشریع «السلام علیک ایها النبی و رحمة اللَّه و برکاته» در آخر هر نماز به روشنی دلالت دارد بر اینکه آن جناب بعد از رحلت هم به عالم دنیا ارتباط و اتصال دارد و سلام ما را می‌شنود. مترجم.

جمله ﴿وَ جَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِی عَقِبِهِ﴾ را به امامت ذریه ابراهیم (علیه السلام) تفسیر کرده‌اند]

در مجمع البیان در ذیل جمله ﴿وَ جَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِی عَقِبِهِ﴾ آمده که بعضی گفته‌اند: منظور از «کلمه باقیه در نسل آن جناب» امامت است که تا روز قیامت در ذریه آن جناب باقی است - نقل از امام صادق (علیه السلام) -[1].

مؤلف: و در این معنا روایات دیگری نیز هست که در بعضی از آنها، آیه شریفه بر امامت از نسل امام حسین (علیه السلام) تطبیق شده.

و دقت در این روایات این معنا را به دست می‌دهد که بنای آن بر این است که ضمیر در «جعلها» به هدایتی برگردد که از جمله «سیهدین» استفاده می‌شود. و در سابق هم در آیه ﴿إِنِّی جَاعِلُکَ لِلنَّاسِ إِمَاماً﴾ گفتیم که وظیفه امام هدایت مردم است در ملکوت و واقع اعمالشان، به این معنا که با ارشاد خود ایشان را به سوی خدای سبحان سوق دهند، و به درجات قرب به خدای عز و جل نزدیک گردانند،

---

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۴۵.

و عمل هر صاحب عملی را به آن منزلتی که عملش اقتضاء دارد نازل سازند، البته با در نظر داشتن اینکه حقیقت هدایت از خدا است، و اگر به امام هم نسبت می‌دهیم به تبع یا بالعرض است.

و فعلیت هدایتی که از ناحیه خدا به سوی خلق نازل شده، نخست شامل امام می‌شود و سپس از ناحیه امام به سوی سایرین افاضه می‌شود، پس هدایت امام تمام‌ترین مراتب هدایت است، و هدایتهای دیگران ما دون آن است. و اینکه ابراهیم (علیه السلام) گفت: ﴿فَإِنَّهُ سَيَهْدِينِ﴾ و قیدی برای هدایت نیاورد، خود دلیل است بر اینکه مراد از هدایت، مطلق هدایت است، هم می‌تواند با عالی‌ترین مراتب هدایت که حظ امام از آن مرتبه است منطبق شود، و هم بر دیگر مراتب. پس می‌توانیم بگوییم منظور از آن، امامت است، و همین امامت است که

کلمه‌ای است باقی در نسل ابراهیم (علیه السلام).

روایتی در ذیل آیه: ﴿وَ قَالُوا لَوْ لاَ نُزِّلَ هَذَا اَلْقُرْآنُ عَلیَ رَجُلٍ مِنَ اَلْقَرْیَتَیْنِ عَظِیمٍ﴾

و در احتجاج از حضرت عسکری (علیه السلام) از پدران بزرگوارش روایت آورده که فرمودند: روزی رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در سایه کعبه نشسته بود که عبد اللّه بن امیه مخزومی عرضه داشت: اگر خدا می‌خواست رسولی در بین ما مبعوث کند، کسی را مبعوث می‌کرد که از همه ما ثروتمندتر و نیکو حال‌تر باشد، چرا این قرآن که تو می‌پنداری خدا بر تو نازلش کرده و به وسیله آن مبعوث به رسالتت نموده، بر یکی از دو مرد عظیم این دو شهر یعنی ولید بن مغیره در مکه و عروة بن مسعود ثقفی در طائف نازل نشد؟

آن گاه امام (علیه السلام) در کلامی طولانی پاسخ رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را نقل فرموده که مضمونش همان است که در آیات آمده.

آن گاه فرموده: و پاسخ همان است که قرآن در جواب از ﴿وَ قَالُوا لَوْ لاَ نُزِّلَ هَذَا اَلْقُرْآنُ عَلیَ رَجُلٍ

مِنَ اَلْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ﴾ فرموده: ﴿أَ هُمْ يَقْسِمُونَ رَحْمَتَ رَبِّکَ﴾ ای محمد (صلی الله علیه وآله و سلم) آیا این مشرکین رحمت پروردگار تو را تقسیم می‌کنند؟. ﴿نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِی اَلْحَيَاةِ اَلدُّنْيَا﴾ این ماییم که معیشت‌شان را در زندگی دنیا تقسیم می‌کنیم. آری خدا است که بعضی از ما را محتاج بعضی دیگر کرده، این را محتاج مال او، و او را نیازمند کالا و یا خدمت این کرده است.

در نتیجه می‌بینی که بزرگترین پادشاهان و غنی‌ترین توانگران، محتاج به فقیرترین فقراء شده تا کالایی از انواع کالاها که نزد او است از او بخرد، و یا برایش خدمتی کند و گوشه‌ای از زندگیش را اصلاح نماید، که اگر آن فقیر نمی‌بود اصلاح نمی‌شد، و خود آن پادشاه نمی‌توانست آن را اصلاح کند. و یا آنکه از علمی که آن فقیر از انواع حکمت و علوم دارد استفاده نماید، پس او محتاج به این فقیر است، و این فقیر هم محتاج مال آن پادشاه توانگر است، حاجت این فقیر نزد او است و حاجت آن پادشاه که یا خدمت و یا علم و یا رأی درست است نزد این فقیر است.

پس آن پادشاه نمی‌تواند بگوید: چرا من علم این فقیر و مال خودم را نداشته باشم، و فقیر هم نمی‌تواند بگوید: چرا مال آن پادشاه با علم و رأی و معرفت خودم برایم جمع نشد؟ آن گاه امام (علیه السلام) این آیه را قرائت فرمود: ﴿وَ رَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضاً سُخْرِيًّا﴾ .

آن گاه فرمود: ﴿وَ رَحْمَتُ رَبِّکَ خَيْرٌ مِمَّا يَجْمَعُونَ﴾ یعنی رحمت پروردگار تو بهتر از اموال

دنیایی است که اینان جمع می‌کنند[1].

روایاتی دیگر در ذیل برخی آیات گذشته

و در کافی به سند خود از سعید بن مسیب روایت کرده که گفت: من از علی بن الحسین (علیه السلام) از کلام خدای عز و جل پرسیدم که می‌فرماید: ﴿وَ لَوْ لاَ أَنْ یَکُونَ اَلنَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً﴾ فرمود منظورش از این امت، امت محمد است که اگر همه کفار و دارای یک مسلک نمی‌شدند ﴿لَجَعَلْنَا لِمَنْ یَکْفُرُ بِالرَّحْمَنِ...﴾[2].

و در تفسیر قمی به سند خود از یحیی بن سعید از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که در معنای جمله ﴿فَإِمَّا نَذْهَبَنَّ بِکَ﴾ فرمود: اگر تو را از مکه به مدینه هم ببریم، اراده کرده‌ایم که دوباره به مکه برگردانیم، و به وسیله علی بن ابی طالب (علیه السلام) از اهل مکه انتقام بگیریم[3].

و در الدر المنثور است که عبد الرزاق، عبد بن حمید، ابن جریر، ابن منذر، و حاکم - وی حدیث را

---

[1] احتجاج، ج ۱، ص ۲۷.

[2] کافی، ج ۲، ص ۲۶۵.

[3] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۸۴.

صحیح دانسته – از قتاده روایت کرده‌اند که در تفسیر جمله ﴿فَإِمَّا نَذْهَبَنَّ بِکَ فَإِنَّا مِنْهُمْ مُنْتَقِمُونَ﴾ از انس نقل کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از دنیا رفت، و نقمت و عذاب به جای گذاشت. تا آن جناب بود خداوند هیچ ناملایمی از امتش به وی ننمود تا از دنیا رفت، در حالی که هیچ پیامبری نبود مگر آنکه عذاب خدا را در امتش می‌دید، مگر پیغمبر شما که عذاب امتش را برای آینده‌اش پیش بینی کرد، و در خواب دید که بعد از درگذشتش چه بر سر امتش می‌آید، و به همین جهت دیگر هرگز خندان و خوشحال دیده نشد تا از دنیا رفت[1].

مؤلف: این معنا از انس و نیز از علی بن ابی طالب و از غیر آن دو بطریقی دیگر نقل شده[2].

و نیز در همان کتاب می‌گوید: ابن مردویه از طریق محمد بن مروان، از کلبی، از ابی صالح، از جابر بن عبد اللّه، از رسول خدا (صلی الله علیه وآله

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۸.

[2] الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۸.

و سلم) روایت کرده که در ذیل آیه ﴿فَإِمَّا نَذْهَبَنَّ بِکَ فَإِنَّا مِنْهُمْ مُنْتَقِمُونَ﴾ فرموده است: این آیه در باره علی بن ابی طالب نازل شده که بعد از درگذشتم از ناکثین و قاسطین انتقام خواهد گرفت[1].

مؤلف: از ظاهر این روایت و روایت قبلیش و روایتی که در این معنا رسیده برمی‌آید که تهدید در این دو آیه راجع به کسانی است که از راه حق منحرف می‌شوند، در عین اینکه از مسلمانان هستند، و راجع به کفار قریش نیست.

و در احتجاج از امیر المؤمنین (علیه السلام) روایت آورده که در حدیثی طولانی فرمود: و اما آیه ﴿وَ سْئَلْ مَنْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِکَ مِنْ رُسُلِنَا﴾ خود یکی از براهین نبوت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است که خدای تعالی به او ارزانی داشته، و به وسیله آن حجت را بر سایر خلائق تمام کرده، برای اینکه بعد از آنکه نبوت را به وسیله آن جناب خاتمه داد و او را به عنوان پیامبر برای تمام امت‌ها و سایر ملل قرار داد این امتیاز را به او داد که به آسمان

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۸.

عروجش داد، و در آن روز همه انبياء (عليه السلام) را برايش جمع كرد، و رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از نبوت همه آگاه شد، و آنها چيزهايى از عزائم خدا و آيات و براهين او برايش به عنوان ارمغان بيان كردند...

مؤلف: اين معنا را قمى هم در تفسير خود به سند خويش از ابى الربيع از ابى جعفر (عليه السلام) در پاسخ از سؤالات نافع بن ازرق روايت كرده[1]. و نيز الدر المنثور آن را به چند طريق از سعيد بن جبير و ابن جريح و ابن زيد روايت كرده است[2].

[سوره الزخرف (۴۳): آيات ۴۶ تا ۵۶]

﴿وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسىَ بِآيَاتِنَا إِلىَ فِرْعَوْنَ وَ مَلَائِهِ فَقَالَ إِنِّى رَسُولُ رَبِّ الْعَالَمِينَ ٤٦ فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِآيَاتِنَا إِذَا هُمْ مِنْهَا يَضْحَكُونَ ٤٧ وَ مَا نُرِيهِمْ مِنْ آيَةٍ إِلاَّ هِىَ أَكْبَرُ مِنْ أُخْتِهَا وَ أَخَذْنَاهُمْ بِالْعَذَابِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ ٤٨ وَ قَالُوا يَا أَيُّهَا السَّاحِرُ ادْعُ لَنَا رَبَّكَ بِمَا عَهِدَ عِنْدَكَ إِنَّنَا لَمُهْتَدُونَ ٤٩ فَلَمَّا كَشَفْنَا عَنْهُمُ الْعَذَابَ إِذَا هُمْ

---

[1] تفسير قمى، ج ۲، ص ۲۸۴.

[2] الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۹.

يَنْكُثُونَ ٥٠ وَ نَادىٰ فِرْعَوْنُ فِى قَوْمِهِ قَالَ يَا قَوْمِ أَ لَيْسَ لِى مُلْكُ مِصْرَ وَ هَذِهِ اَلْأَنْهَارُ تَجْرِى مِنْ تَحْتِى أَ فَلاَ تُبْصِرُونَ ٥١ أَمْ أَنَا خَيْرٌ مِنْ هَذَا اَلَّذِى هُوَ مَهِينٌ وَ لاَ يَكَادُ يُبِينُ ٥٢ فَلَوْ لاَ أُلْقِىَ عَلَيْهِ أَسْوِرَةٌ مِنْ ذَهَبٍ أَوْ جَاءَ مَعَهُ اَلْمَلاَئِكَةُ مُقْتَرِنِينَ ٥٣ فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَأَطَاعُوهُ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْماً فَاسِقِينَ ٥٤ فَلَمَّا آسَفُونَا اِنْتَقَمْنَا مِنْهُمْ فَأَغْرَقْنَاهُمْ أَجْمَعِينَ ٥٥ فَجَعَلْنَاهُمْ سَلَفاً وَ مَثَلاً لِلْآخِرِينَ ٥٦﴾

ترجمه آيات

همانا ما موسى را با آيات خود به سوى فرعون و درباريانش فرستاديم، گفت: من فرستاده رب العالمينم (٤٦).

پس از آن همين كه آيات ما را به ايشان نمود، ناگهان از آن معجزات به خنده درآمدند (٤٧).

و ما هيچ آيتى به ايشان ننموديم مگر آنكه از آيت قبلى بزرگتر بود، و ايشان را به عذاب گرفتيم شايد

برگردند (٤٨).

و گفتند: هان ای جادوگر! پروردگار خود را برایمان بخوان، بخاطر آن عهدی که به تو داده (که اگر ایمان آوریم) عذاب را از ما بردارد که ما حتما براه خواهیم آمد (٤٩).

ولی همین که عذاب را از آنان برداشتیم دوباره پیمان شکستند (٥٠).

و فرعون در قوم خود ندا کرد، و گفت: ای مردم آیا ملک مصر از من نیست و این نهرها از دامنه قصرم نمی‌گذرد؟ چرا پس نمی‌بینید؟ (٥١).

با این حال آیا من بهترم یا این مرد بی کس و خوار، که قادر بر بیان نیست (٥٢).

اگر او هم کسی بود چرا (مثل من به علامت سروری) دستبندی از طلا از طرف خدا ندارد، و یا (چون من که خدم و حشم دارم) ملائکه با او قرین نشدند، و بیاریش نیامدند؟ (٥٣).

پس به این وسیله قوم خود را ذلیل و زبون داشت در نتیجه اطاعتش کردند چون آنها مردمی فاسق بودند (٥٤).

همین که ما را به خشم آوردند از ایشان انتقام گرفتیم و همه را غرق کردیم (۵۵).

پس سرگذشت‌شان را سلف و مثلی برای دیگران کردیم (۵٦).

بیان آیات بیان آیات مربوط به ارسال موسی (علیه السلام) به سوی فرعون و فرعونیان

بعد از آنکه در آیات قبل فرمود: خداوند کفار را به نعمت‌های خود متمتع کرد، و این برخورداری ایشان را به طغیان واداشت، و کتاب حقی را که رسول مبینش آورد به سحر نسبت دادند، و نیز گفتند: چرا این قرآن بر یکی از مردان دو قریه بزرگ نازل نشد، و با این گفتار خود دو مرد از شهر بزرگ را به خاطر این که مال بیشتری داشتند بر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) ترجیح دادند، اینک در این آیات برایشان مثلی از داستانهای موسی (علیه السلام) و فرعون و قومش آورده که خدا او را با معجزات و آیات باهره‌اش به سوی ایشان گسیل داشت، و آنان بر آن آیات خندیدند و مسخره کردند، و فرعون برای قومش احتجاج کرد، و به آنان خطاب نمود که من بهتر از موسی هستم، برای اینکه ملک

مصر از آن من است که این نهرها از دامنه آن جاری است، با این حرفها عقل مردم را دزدید و آنان اطاعتش کردند، و سرانجام کارشان و استکبارشان بدینجا کشید که خدا از ایشان انتقام گرفته غرقشان کرد.

﴿وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسىَ بِآيَاتِنَا إِلىَ فِرْعَوْنَ وَ مَلاَئِهِ فَقَالَ إِنِّى رَسُولُ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾

حرف «لام» که در اول کلام آمده لام قسم است، و حرف «باء» در جمله «بآياتنا»

مصاحبت را می‌رساند. و بقیه الفاظ آیه روشن است.

﴿فَلَمَّا جَاءَهُمْ بِآيَاتِنَا إِذَا هُمْ مِنْهَا يَضْحَكُونَ﴾

منظور از عبارت «همین که آیات ما را آورد» اظهار معجزاتی است که بر رسالت آن جناب دلالت می‌کرد. و مراد از اینکه فرمود «ناگهان از آن به خنده درآمدند» این است که به منظور استهزاء و خوار شمردن آیات خدا خندیدند.

﴿وَ مَا نُرِيهِمْ مِنْ آيَةٍ إِلاَّ هِيَ أَكْبَرُ مِنْ أُخْتِهَا...﴾

کلمه «اخت» به معنای مثل و مانند است. و جمله ﴿هِيَ أَكْبَرُ مِنْ أُخْتِهَا﴾ کنایه است از اینکه هر یک از این آیت‌ها مستقلا دلالت بر حقیقت رسالت دارد، و جمله ﴿وَ مَا نُرِيهِمْ مِنْ آيَةٍ...﴾ حال از ضمیر «منها» است. و معنایش این است که: وقتی معجزات را دیدند ناگهان از آن بخنده درآمدند، در حالی که هر یک از آن معجزات در دلالت بر حقانیت رسالت و در اعجاز به حد کمال بود و هیچ نقص و قصوری در آن نبود.

﴿وَ أَخَذْنَاهُمْ بِالْعَذَابِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ﴾ یعنی ما آنان را به عذاب دنیایی گرفتیم، به امید اینکه دست

از استکبار بردارند و از لجبازی به سوی قبول رسالت برگردند. و مراد از عذاب مذکور همان بلاهایی است که بر بنی اسرائیل نازل شد، مانند: قحطی، کمی ثمرات، طوفان، ملخ، شپش، قورباغه، و خون که هر یک جدا جدا بلایی بزرگ بودند که تفصیلش در سوره اعراف آمده.

﴿وَ قَالُوا يَا أَيُّهَا اَلسَّاحِرُ اُدْعُ لَنَا رَبَّکَ بِمَا عَهِدَ عِنْدَکَ إِنَّنَا لَمُهْتَدُونَ﴾

کلمه «ما» در جمله ﴿بِمَا عَهِدَ عِنْدَکَ﴾ مصدریه است، و جمله را معنای «بعهده عندک» می‌دهد. و منظور از این عهد - به طوری که گفته‌اند - عهدی است که خدا به موسی (علیه السلام) داده بود که اگر بنی اسرائیل ایمان آوردند بلا را از ایشان بردارد.

و جمله ﴿يَا أَيُّهَا اَلسَّاحِرُ﴾ خطاب قوم فرعون به موسی (علیه السلام) است که خطابی است از در استهزاء و استکبار، هم چنان که در جمله «﴿اُدْعُ لَنَا رَبَّکَ﴾ پروردگارت را بخوان» نیز این استهزاء و استکبار به چشم می‌خورد، چون اگر این منظور را نداشتند می‌گفتند «خدا را بخوان» .و مراد از این

جمله آن است که از موسی بخواهند دعا کند تا عذاب از ایشان برداشته شود که اگر برداشته شود به وعده خود عمل نموده، ایمان می‌آورند، و به راه هدایت در می‌آیند.

بعضی از مفسرین[1] گفته‌اند: «ساحر» در عرف قوم فرعون به معنای عالم است، و

ساحران در نزد ایشان خیلی عظیم و محترم بوده‌اند. و اگر به موسی ساحر گفته‌اند منظورشان توهین و مذمت نبوده، بلکه منظور تعظیم موسی بوده است. و این حرف صحیح نیست بلکه همانطور که گفتیم منظورشان استکبار بوده، به شهادت اینکه دنبالش گفتند: ﴿ادْعُ لَنَا رَبَّکَ﴾.

﴿فَلَمَّا کَشَفْنَا عَنْهُمُ الْعَذَابَ إِذَا هُمْ یَنْکُثُونَ﴾

کلمه «ینکثون» از مصدر «نکث» است که به معنای نقض عهد و خلف وعده است و وعده‌ای که به موسی داده بودند همان بود که گفتند: «﴿إِنَّنَا لَمُهْتَدُونَ﴾ ما حتما و قطعا ایمان خواهیم آورد».

﴿وَ نَادیَ فِرْعَوْنُ فِی قَوْمِهِ قَالَ یَا قَوْمِ أَ لَیْسَ لِی

---

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۵۰.

مُلْکُ مِصْرَ وَ هَذِهِ اَلْأَنْهَارُ تَجْرِی مِنْ تَحْتِی أَ فَلاَ تُبْصِرُونَ﴾

یعنی فرعون قوم خود را ندا کرد که ای قوم آیا ملک مصر از آن من نیست؟ و این نهرها از دامنه ملکم جاری نیست؟ آیا نمی‌بینید؟ و در این جمله با آوردن کلمه «قال» جمله بعد را از ما قبل جدا کرد، چون جمله بعد به منزله جواب از سؤالی تقدیری است. بعد از آنکه فرمود «فرعون در میان قوم خود ندا کرد» کانه کسی پرسیده: چه گفت؟ فرمود: ﴿قَالَ یَا قَوْمِ...﴾ .

و معنای اینکه فرمود ﴿وَ هَذِهِ اَلْأَنْهَارُ تَجْرِی مِنْ تَحْتِی﴾ این است که این نهرها از تحت قصرم و یا از زیر و دامنه بستانم که قصرم در آن است جاری است که به احتمال دوم قصرش در آن باغ و در نقطه مرتفعی قرار داشته، و بنایی بلند بوده است. و جمله مذکور حال از ما قبل است، و نیز عطف است بر «ملک مصر» و جمله ﴿تَجْرِی مِنْ تَحْتِی﴾ حال است از «انهار» و منظور از «انهار» شعبه‌های رود نیل است.

و جمله ﴿أَ فَلاَ تُبْصِرُونَ﴾ در معنای تکرار کردن

استفهام سابق است که فرعون می‌پرسید ﴿أَ لَيْسَ لِی مُلْکُ مِصْرَ...﴾

﴿أَمْ أَنَا خَيْرٌ مِنْ هَذَا الَّذِی هُوَ مَهِينٌ وَ لاَ يَکَادُ يُبِينُ﴾

کلمه «مهین» به معنای خوار و ضعیف است، و از مصدر «مهانت» است که معنای حقارت را می‌دهد، و منظور فرعون از «مهین» حضرت موسی (علیه السلام) است، چون او مردی فقیر و تهی دست بود.

و معنای جمله ﴿وَ لاَ يَکَادُ يُبِينُ﴾ این است که او هرگز نمی‌تواند مقصود خود را تفهیم کند. و بعید نیست که این سخن را به آن جهت گفته که سابقه قبل از رسالت موسی (علیه السلام) را می‌دانسته، که مردی کم حرف بوده، و یا لکنتی در زبان داشته، و فرعون خبر نداشته از اینکه موسی (علیه السلام) از خدا خواست تا لکنت را از زبانش بردارد، و به حکایت

قرآن عرضه داشت: ﴿وَ اُحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِی یَفْقَهُوا قَوْلِی﴾[1] و خدای تعالی هم دعایش را مستجاب نموده، فرمود: ﴿قَدْ أُوتِیتَ سُؤْلَکَ یَا مُوسیَ﴾[2].

و در صدر آیه در جمله ﴿أَمْ أَنَا خَیْرٌ...﴾ کلمه «أم» هم می‌تواند منقطعه باشد، و هم متصله. اگر منقطعه‌اش بگیریم بیانگر کلام سابق می‌شود و معنای جمله چنین می‌شود «بلکه من از موسی بهترم، برای اینکه او چنین و چنان است». و اگر متصله بگیریم، یکی از دو طرف تردیدش با همزه استفهامش حذف شده، و تقدیرش چنین است: «أ هذا خیر ام انا خیر... - آیا این موسی بهتر است و یا من...».

و در مجمع البیان می‌گوید: سیبویه و خلیل حرف «ام» را عاطفه گرفته‌اند. و جمله «انا خیر» را عطف بر آخر آیه قبلی، یعنی جمله ﴿أَ فَلاَ تُبْصِرُونَ﴾ گرفته‌اند، چون معنای «انا خیر» همان معنای «ام تبصرون» است، پس گویا فرموده: «أ فلا تبصرون ام

---

[1] گره از زبانم بگشای تا سخنم را بفهمند - طه، آیه ۳۰.

[2] به درخواستت رسیدی ای موسی، - طه، آیه ۳۸.

تبصرون» چون به نظر فرعون اگر مردم می‌گفتند «تو بهتری» دارای بصیرت بودند[1]. در حقیقت خواسته‌اند بگویند به کار بردن جمله ﴿أَمْ أَنَا خَيْرٌ﴾ در جای «أم تبصرون» از باب به کار بردن مسبب در جای سبب، و یا به کار بردن سبب در جای مسبب است.

و به هر حال فرعون در این آیه شریفه نام موسی (علیه السلام) را نبرد، و از او به اسم اشاره «هذا - این» تعبیر کرد که این خود نوعی تحقیر و توهین است. و همچنین جمله ﴿الَّذِی هُوَ مَهِينٌ وَ لاَ يَكَادُ يُبِينُ﴾ تحقیر را می‌رساند، و علت بهتر نبودن موسی را بیان می‌کند.

﴿فَلَوْ لاَ أُلْقِیَ عَلَيْهِ أَسْوِرَةٌ مِنْ ذَهَبٍ أَوْ جَاءَ مَعَهُ الْمَلاَئِكَةُ مُقْتَرِنِينَ﴾

کلمه «اسورة» جمع «سوار» - به کسر سین - است که راغب آن را معرب کلمه «دستواره» دانسته[2]. می‌گویند:[3] رسم مردم آن روز بود که وقتی کسی را بر خود رئیس می‌کردند، دستبندی از طلا به دستش

---

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۵۱.

[2] مفردات راغب، ماده «سور».

[3] روح المعانی، ج ۲۵، ص ۹۰.

و گردن‌بندی از طلا به گردنش می‌انداختند. و بنابراین معنای آیه چنین می‌شود: اگر موسی رسول می‌بود، و بدان جهت بر مردم سیادت و سروری می‌داشت باید از آسمان دستبندی از طلا برایش انداخته می‌شد.

و از ظاهر جمله ﴿أَوْ جَاءَ مَعَهُ الْمَلاَئِكَةُ مُقْتَرِنِينَ﴾ بر می‌آید که «اقتران» به معنای «تقارن» است (در نتیجه «مقترنین» به معنای «متقارنین» می‌باشد) هم چنان که کلمه «استباق» به معنای «تسابق» و کلمه «استواء» به معنای «تساوی» می‌باشد. و منظور از «امدن ملائکه با موسی (علیه السلام) در حالی که مقترن باشند» این است که ملائکه همراه او بیایند و رسالت او را تصدیق کنند. و این کلمه از سخنانی است که در قرآن کریم از زبان تکذیب کنندگان رسولان مکرر آمده، مانند اینکه گفتند: ﴿لَوْ لاَ أُنْزِلَ إِلَيْهِ مَلَكٌ فَيَكُونَ مَعَهُ نَذِيراً﴾[1].

﴿فَاسْتَخَفَّ قَوْمَهُ فَأَطَاعُوهُ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْماً

---

[1] چرا فرشته‌ای بر او نازل نشد تا همه جا با او باشد و چون او نذیری باشد – فرقان، آیه ۷.

فَاسِقِينَ﴾

یعنی فرعون با این سخنان عقول قوم خود را دزدید و فریبشان داد. و بقیه الفاظ آیه - روشن است.

﴿فَلَمَّا آسَفُونَا اِنْتَقَمْنَا مِنْهُمْ فَأَغْرَقْنَاهُمْ أَجْمَعِينَ﴾

کلمه «آسفوا» از مصدر «ایساف» است، که به معنای خشمگین کردن دیگری است. و معنای آیه چنین است: بعد از آنکه با فسوق خود ما را به خشم در آوردند، از ایشان انتقام گرفتیم و همه‌شان را غرق کردیم. البته این نکته را باید در نظر داشت که خشم در خدای تعالی به معنای اراده عقوبت است.

﴿فَجَعَلْنَاهُمْ سَلَفاً وَ مَثَلاً لِلْآخِرِينَ﴾

کلمه «سلف» به معنای متقدم است، و ظاهرا مراد از «سلف بودنشان برای دیگران» این است که قبل از دیگران داخل آتش می‌شوند. و مراد از اینکه «مثل باشند برای دیگران» این است که دیگران سرنوشت آنان را مثل بزنند و از آن عبرت بگیرند، و ظاهر مثل بودن فرعونیان برای مردم این است که اقوام دیگر اگر اهل عبرت باشند و پند بپذیرند از سرگذشت آنان پند بگیرند.

بحث روایتی [روایتی در بیان مراد از خشم و رضای خدای تعالی]

در تفسیر قمی در ذیل جمله ﴿وَ لاَ یَکَادُ یُبِینُ﴾

گفته: یعنی کلامش را روشن اداء

نمی‌کرد[1].

و در کتاب توحید به سندی که به احمد بن ابی عبد اللّه رسانده، و او بدون ذکر بقیه سند از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که در ذیل جمله ﴿فَلَمَّا آسَفُونَا اِنْتَقَمْنَا مِنْهُمْ﴾ فرمود: خدای تعالی مانند ما خشمگین نمی‌شود بلکه او برای خود اولیائی خلق کرده که آنها خشمگین و یا خشنود می‌شوند. و آن اولیاء مخلوق خدا و مدبر به تدبیر خدایند، و خدای تعالی رضای آنان را رضای خود، و سخط آنان را سخط خود قرار داده، چون ایشان را داعیان به سوی خود، و دلیل‌هایی بر هستی و آثار هستی خود قرار داده، بدین جهت اولیاء بخاطر او خشم می‌کنند، و به خاطر او راضی می‌شوند.

و اصولا خدای تعالی در معرض اینگونه احوال قرار نمی‌گیرد. و اگر خود خدای تعالی اینگونه الفاظ را در باره خود استعمال نکرده بود، ما نیز استعمال نمی‌کردیم ولی از آنجا که خودش استعمال کرده، ناگزیر باید معنای صحیحی برایش بکنیم. معنایی که

---

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۸۴.

کلام خود او مصدقش باشد، هم چنان که فرموده: «هر کس یکی از اولیاء مرا اهانت کند به جنگ من آمده است، و به من اعلان جنگ کرده» و نیز فرموده: «﴿مَنْ يُطِعِ اَلرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اَللَّهَ﴾ هر کس رسول را اطاعت کند خدا را اطاعت کرده» و نیز فرموده: «﴿إِنَّ اَلَّذِينَ يُبَايِعُونَکَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اَللَّهَ﴾ کسانی که با تو بیعت می‌کنند با خدا بیعت می‌کنند» همه این گونه تعبیرات همان معنایی را دارد که برایت گفتم، و همچنین رضا و غضب خدا و صفات دیگری که نظیر رضا و غضب هستند، همه در حقیقت صفات اولیای خدا است نه صفات خدا.

چون اگر صفات خدا باشد، و خدا که پدید آورنده عالم است، در معرض اسف و ضجر قرار گیرد، با اینکه اسف و ضجر را خود او خلق کرده آن وقت می‌تواند کسی بگوید: پدید آورنده عالم هم نابود خواهد شد، برای اینکه وقتی بنا باشد او نیز در معرض ضجر و غضب واقع شود در معرض تغییر و دگرگونگی هم واقع می‌شود. و همین که فرض دگرگونگی در او صدق کرد، فرض نابودی هم

صدق خواهد کرد. و چنین خدایی ایمن از نابودی نخواهد بود. و اگر بگویی: چه عیبی دارد که او هم نابود شود؟ می‌گوییم دیگر پدید آورنده فرقی با پدیده نخواهد داشت و دیگر بین قادر و مقدور و خالق و مخلوق فرقی نمی‌ماند. و خدای تعالی بزرگتر از اینگونه فرض‌ها است. «تعالی اللَّه عن ذلک علوا کبیرا».

او خالق اشیاء است اما نه به خاطر احتیاجش بدانها، پس وقتی حاجتی به آنها ندارد

دیگر محال است محدود به حدی شود و به حالتی کیفیت پیدا کند (چون اگر احتیاج در او فرض شود وجودش و یا حدی از کمال وجودش محدود و مشروط به وجود محتاج الیه است ولی وقتی احتیاج نبود این حد هم به میان نمی‌آید) پس این نکته را بفهم - ان شاء اللَّه.[1]

مؤلف: نظیر این روایت را کافی هم به سند خود از محمد بن اسماعیل بن بزیع از عمویش حمزة بن بزیع از آن جناب (علیه السلام) آورده[2].

[سوره الزخرف (۴۳): آیات ۵۷ تا ۶۵]

﴿وَ لَمَّا ضُرِبَ اِبْنُ مَرْیَمَ مَثَلاً إِذَا قَوْمُکَ مِنْهُ یَصِدُّونَ ۵۷ وَ قَالُوا أَ آلِهَتُنَا خَیْرٌ أَمْ هُوَ مَا ضَرَبُوهُ لَکَ إِلاَّ جَدَلاً بَلْ هُمْ قَوْمٌ خَصِمُونَ ۵۸ إِنْ هُوَ إِلاَّ عَبْدٌ أَنْعَمْنَا عَلَیْهِ وَ جَعَلْنَاهُ مَثَلاً لِبَنِی إِسْرَائِیلَ ۵۹ وَ لَوْ نَشَاءُ لَجَعَلْنَا مِنْکُمْ مَلاَئِکَةً فِی اَلْأَرْضِ یَخْلُفُونَ ۶۰ وَ إِنَّهُ لَعِلْمٌ لِلسَّاعَةِ فَلاَ تَمْتَرُنَّ بِهَا وَ اِتَّبِعُونِ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِیمٌ ۶۱ وَ لاَ یَصُدَّنَّکُمُ اَلشَّیْطَانُ إِنَّهُ لَکُمْ عَدُوٌّ مُبِینٌ ۶۲ وَ لَمَّا

---

[1] توحید (صدوق)، ص ۱۶۸.

[2] اصول کافی، ج ۱، ص ۱۴۴.

جَاءَ عِيسىَ بِالْبَيِّنَاتِ قَالَ قَدْ جِئْتُكُمْ بِالْحِكْمَةِ وَ لِأُبَيِّنَ لَكُمْ بَعْضَ اَلَّذِى تَخْتَلِفُونَ فِيهِ فَاتَّقُوا اَللَّهَ وَ أَطِيعُونِ ٦٣ إِنَّ اَللَّهَ هُوَ رَبِّى وَ رَبُّكُمْ فَاعْبُدُوهُ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ ٦٤ فَاخْتَلَفَ اَلْأَحْزَابُ مِنْ بَيْنِهِمْ فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْ عَذَابِ يَوْمٍ أَلِيمٍ ٦٥﴾

ترجمه آیات

و چون عیسی بن مریم مثل زده می‌شود ناگهان قوم تو سر و صدا راه می‌اندازند (۵۷).

و می‌گویند: آیا خدایان ما بهتر است یا عیسی، این مثل را نزدند مگر به این منظور که با تو جدال کنند، بلکه اینان مردمی مصر در خصومتند (۵۸).

(و گر نه عیسی که خدا نبود) او نبود مگر بنده‌ای که ما بر او انعام کرده، و او را مثلی برای بنی اسرائیل قرار دادیم (۵۹).

و اگر بخواهیم می‌توانیم شما را نابود کنیم و بدل از شما ملائکه را در زمین قرار دهیم که نسل به نسل جای یکدیگر را بگیرند (٦٠).

و به درستی که سرگذشت عیسی نسبت به قیامت علم آور است، پس زنهار که در امر قیامت شک نکنی، و مرا پیروی کن که این است صراط مستقیم (٦١).

و زنهار که شیطان شما را از این صراط جلوگیری نشود، که او برای شما دشمن آشکار است (٦٢).

و چون عیسی آن معجزات معروف را آورد، گفت: من برای شما حکمت آورده‌ام، و آمده‌ام تا پاره‌ای از آنچه را که در آن اختلاف دارید بیان کنم، پس از خدا پروا کنید و مرا اطاعت نمایید (٦٣).

به درستی الله به تنهایی رب من و رب شما است، پس تنها او را بپرستید، که این است صراط مستقیم (٦٤).

پس احزاب و طوائف در بین خود اختلاف کردند، پس وای بر کسانی که ستم کردند از عذاب روزی دردناک (٦٥).

بیان آیات

بعد از آنکه در آیات قبل از اشاره به داستان موسی (علیه السلام) فارغ شد، اینک در این آیات به

داستان عیسی (علیه السلام) اشاره می‌کند، و قبل از هر چیز مجادله مردم با رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در باره عیسی (علیه السلام) را ذکر نموده سپس از آن پاسخ می‌دهد.

تفسیر و شان نزول آیه: ﴿وَ لَمَّا ضُرِبَ اِبْنُ مَرْیَمَ مَثَلاً إِذَا قَوْمُکَ مِنْهُ یَصِدُّونَ﴾ و وجوه مختلفی که در این باره گفته‌اند

﴿وَ لَمَّا ضُرِبَ اِبْنُ مَرْیَمَ مَثَلاً إِذَا قَوْمُکَ مِنْهُ یَصِدُّونَ ... خَصِمُونَ﴾

از اینجا تا آخر چهار و یا شش آیه پیرامون جدال مردم در باره مثلی که به عیسی بن مریم زده شد بحث می‌کند، و آنچه با دقت و تدبر در این آیات به دست می‌آید، با در نظر گرفتن اینکه این سوره در مکه نازل شده و با قطع نظر از روایات، این است که مراد از جمله «﴿وَ لَمَّا ضُرِبَ اِبْنُ مَرْیَمَ مَثَلاً﴾» آیات اول سوره مریم است، چون تنها سوره‌ای که در مکه نازل شده و داستان مریم بطور مفصل در آن آمده سوره مریم بوده که در آن داستان عده‌ای از انبیاء (علیه السلام) آمده، و بدان جهت آمده که خدای تعالی بر آنان انعام فرموده. و در آخر با آیه ﴿أُولَئِکَ اَلَّذِینَ

أَنْعَمَ اَللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ اَلنَّبِيِّينَ﴾[1] ختم شده است، و در آیات مورد بحث فرموده: ﴿إِنْ هُوَ إِلاَّ عَبْدٌ أَنْعَمْنَا عَلَيْهِ﴾ و این خود شاهد است بر این که آیه ﴿وَ لَمَّا ضُرِبَ اِبْنُ مَرْيَمَ مَثَلاً﴾ اشاره به مطالب سوره مریم است.

و مراد از جمله ﴿إِذَا قَوْمُکَ مِنْهُ يَصِدُّونَ﴾ مذمت قریش است، چون کلمه «یصدون» به کسره صاد - به معنای «یضجون - ضجه و خنده می‌کنند» می‌باشد، و معلوم می‌شود قریش وقتی شنیدند که قرآن به داستان عیسی (علیه السلام) مثل می‌زند، آن را مسخره کردند. البته کلمه «یصدون» به ضمه صاد هم قرائت شده که به معنای «یعرضون - اعراض می‌کنند» می‌باشد، و این قرائت با جمله بعدی سازگارتر است.

﴿وَ قَالُوا أَ آَلِهَتُنَا خَيْرٌ أَمْ هُوَ﴾ استفهام در این آیه انکاری است، و معنایش این است که: آیا خدایان ما بهتر است یا پسر مریم، گویا چون از قرآن شنیده‌اند که نام مسیح را برده، و نعمت و کرامت خدای را بر

---

[1] مریم، آیه ۵۸.

او شمرده، آن را نادیده گرفته‌اند، و مسیح را از دید مسیحیت که او را خدا و پسر خدا می‌پنداشتند با آلهه خود مقایسه کردند و در رد دعوت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بر توحید گفته‌اند: خدایان ما بهتر از مسیح است. و این نوع جدال سخیف‌ترین جدال‌ها است، چون از آن بر می‌آید که گویا خواسته‌اند بگویند اوصافی که در قرآن برای مسیح آمده اصلا قابل اعتناء نیست، و اگر مسیح قابل اعتنایی باشد مسیح از نظر نصاری است، و آنهم قابل مقایسه با خدایان ما نیست، و خدایان ما بهتر از او است.

﴿مَا ضَرَبُوهُ لَکَ إِلاَّ جَدَلاً﴾ یعنی تو را با جمله ﴿أَ آلِهَتُنَا خَيْرٌ أَمْ هُوَ﴾ مواجه نکردند مگر از در جدل، و خواسته‌اند بدان وسیله مثل مذکور را باطل کنند، هر چند که حق باشد ﴿بَلْ هُمْ قَوْمٌ خَصِمُونَ﴾ یعنی آنان بطور قطع مردمی ثابت در خصومت و مصر بر آنند.

﴿إِنْ هُوَ إِلاَّ عَبْدٌ أَنْعَمْنَا عَلَيْهِ﴾ این جمله رد مطلبی است که از گفتار مشرکین استفاده می‌شود که گفتند: ﴿أَ آلِهَتُنَا خَيْرٌ أَمْ هُوَ﴾ چون به طوری که خواهد آمد از این سخن برمی‌آید که خواسته‌اند بگویند مسیح،

اله نصاری است. و جمله مورد بحث در رد آن می‌فرماید مسیح تنها بنده‌ای بود که ما بر او انعام کردیم.

زمخشری در تفسیر کشاف و عده زیادی دیگر از مفسرین از ابن عباس و دیگران نقل کرده‌اند که در تفسیر آیه گفته‌اند: وقتی رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آیه ﴿إِنَّكُمْ وَ مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اَللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ﴾[1] که علیه قریش است تلاوت کرد، قریش سخت در خشم شدند. و ابن الزبعری گفت: ای محمد تنها ما و خدایان ما هیزم جهنمند، و یا خدایان همه امت‌ها؟ فرمود: هم شما و هم خدایان شما، و هم همه امت‌ها مشمول این آیه‌اند. ابن الزبعری گفت: به پروردگار کعبه سوگند که الآن در بحث بر تو غلبه می‌کنم برای اینکه

گفتی تمامی خدایان همه امت‌ها هیزم جهنمند، آیا تو عیسی بن مریم را پیغمبر نمی‌دانی و بر او و بر امتش ثنای خیر نمی‌گویی؟ با اینکه این را هم می‌دانی که امت نصاری او را می‌پرستند، و نیز عزیز

---

[1] انبیاء، آیه ۹۸.

و ملائکه پرستیده می‌شوند، اگر بگویی همه اینها در آتش دوزخ قرار می‌گیرند، ما هم هیچ حرفی نداریم که با خدایان خود در آتش باشیم. مشرکین از این احتجاج خوشحال شدند و خندیدند، و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) هم چنان ساکت بود تا آنکه این آیه نازل شد: ﴿إِنَّ اَلَّذِینَ سَبَقَتْ لَهُمْ مِنَّا اَلْحُسْنیٰ أُولَئِکَ عَنْهَا مُبْعَدُونَ﴾[1] و همچنین آیه مورد بحث در این زمینه نازل شد.

و معنای آن این است که: وقتی ابن الزبعری عیسی بن مریم را مثل زد، و مسیح پرستی نصاری را دلیل بر رد کلام تو گرفت، ﴿إِذا قوْمُکَ﴾ ناگهان قریش که قوم تواند از این مثل «یصدون» فریادشان به خوشحالی و خنده بلند شد، چون به خیال خود تو را مجاب کردند، و آن گاه گفتند: ﴿أَ آلِهَتُنَا خَیْرٌ أَمْ هُوَ﴾ یعنی آیا خدایان ما بهتر است یا مسیح؟ و مسلما عیسی به نظر تو از خدایان ما بهتر است، و وقتی او هیزم جهنم باشد دیگر جهنمی بودن خدایان ما سهل است، و این مثل را برایت نزدند مگر از راه

---

[1] کسانی که از ناحیه ما سرنوشت خیر برایشان نوشته شده از آتش بدورند - انبیاء، آیه ۱۰۱.

جدل، و صرف غلبه کردن در بحث، نه به منظور تشخیص حق از باطل[1].

و ما در بحث روایتی که بعد از آیه ۹۸ سوره انبیاء ایراد کردیم گفتیم که این روایت به خاطر اینکه از چند جهت موهون و سست است، و نیز به خاطر خللی که در مضمون آن هست، ضعیف است و نمی‌توان به آن اعتماد کرد، حتی از حافظ ابن حجر هم نقل شده که گفته این حدیث اصلی ندارد، و در هیچ یک از کتب حدیث دیده نشده نه با سند و نه بدون سند.

و هر چند این داستان ابن الزبعری از طرق شیعه هم نقل شده - و البته طوری نقل شده که هیچ مناقشه و اشکالی متوجه آن نیست - و لیکن در آن نقل گفته نشده که آیه ﴿وَ لَمَّا ضُرِبَ اِبْنُ مَرْيَمَ...﴾ در باره این قصه نازل شده است.

علاوه بر اینکه ظاهر جمله ﴿ضُرِبَ اِبْنُ مَرْيَمَ﴾ و جمله ﴿أَ آلِهَتُنَا خَيْرٌ أَمْ هُوَ﴾ با تفسیری که این روایت کرده درست و سازگار نیست.

---

[1] تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۲۶۰.

بعضی دیگر از مفسرین[1] گفته‌اند: وقتی مشرکین آیه ﴿إِنَّ مَثَلَ عِيسىَ عِنْدَ اَللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾[2] را شنیدند، گفتند: پس دین ما راهنماتر از دین نصاری است، برای اینکه نصاری انسانی را می‌پرستند، و ما ملائکه را - البته منظورشان از ملائکه ارباب بت‌ها بود - پس آلهه ما بهتر از اله نصاری است.

پس مثل زننده به عیسی بن مریم خدای سبحان است، و اینکه گفتند ﴿أَ آلِهَتُنَا خَيْرٌ أَمْ هُوَ﴾ به منظور برتری دادن بت‌ها بر عیسی است، نه عکس آن که در وجه قبلی آمده بود.

این وجه هم درست نیست، برای اینکه آیه شریفه ﴿إِنَّ مَثَلَ عِيسىَ عِنْدَ اَللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ﴾ در مدینه نازل شده، و آیات مورد بحث که از جمله «و لما ضرب ابن مریم» آغاز می‌شود در مکه نازل شده، و آیات سوره‌ای است مکی.

از این هم که بگذریم بنابراین وجه، اساس گفتار

---

[1] تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۲۶۰.

[2] به درستی مثل عیسی نزد خدا مثل آدم است، که از خاکی خلقش کرد، و سپس فرمود بباش پس موجود شد - آل عمران، آیه ۵۹.

مشرکین این می‌شود که خواسته‌اند خود را بر نصاری برتری دهند، و بر این اساس دیگر هیچ ارتباطی بین آیه ﴿إِنْ هُوَ إِلاَّ عَبْدٌ أَنْعَمْنَا عَلَيْهِ...﴾ به ما قبلش تصور نمی‌شود.

بعضی[1] دیگر گفته‌اند: وقتی مشرکین شنیدند که قرآن می‌فرماید ﴿إِنَّ مَثَلَ عِيسىَ عِنْدَ اَللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ﴾ داد و فریادشان بلند شد و گفتند: محمد چه منظوری از این حرف می‌تواند داشته باشد، غیر از اینکه ما او را به الوهیت بشناسیم، و بپرستیم همانطور که مسیحیان عیسی را می‌پرستند، با اینکه الهه خود ما بهتر از محمد است.

اشکال این تفسیر همان اشکالی است که در دو وجه قبلی بیان داشته و گفتیم مشرکین مکه آیه ﴿إِنَّ مَثَلَ عِيسىَ عِنْدَ اَللَّهِ﴾ را نشنیده بودند، چون این آیه سالها بعد در مدینه نازل شد.

بعضی[2] دیگر در توجیه آیه گفته‌اند: منظور مشرکین از جمله ﴿أَ آلِهَتُنَا خَيْرٌ أَمْ هُوَ﴾ جواب از

---

[1] تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۲۶۰.

[2] تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۲۶۰.

اشکالی است که متوجه اعتقاد ایشان شده که می‌گفتند: «ملائکه دختران خدایند» و نیز از اشکالی که متوجه ملائکه‌پرستی آنان شده، و گویا خواسته‌اند بگویند: مساله ملائکه پرستی یک چیز نو ظهوری از ما نیست، برای اینکه نصاری مسیح را می‌پرستند، و او را به خدا منسوب می‌کنند، با اینکه موجودی است بشری و زمینی، و ما ملائکه را می‌پرستیم و به خدا منسوب می‌کنیم که از بشر زمینی برتر و بهتر است.

اشکال این توجیه هم این است که از عهده توجیه جمله ﴿وَ لَمَّا ضُرِبَ اِبْنُ مَرْيَمَ مَثَلاً

إِذَا قَوْمُکَ مِنْهُ يَصِدُّونَ﴾ برنمی‌آید، چون از آیه برمی‌آید که برای مشرکین مثلی از عیسی زده شده، و آنان به داد و فریاد درآمده‌اند، و این وجه توجیه نمی‌کند که چه مثلی از عیسی برای مشرکین زده شده. علاوه بر این، جمله ﴿إِنْ هُوَ إِلاَّ عَبْدٌ أَنْعَمْنَا عَلَيْهِ﴾ بنابراین تفسیر بی ربط به ما قبل می‌شود، همانطور که در دو وجه قبلی نیز بی ربط می‌شد.

بعضی[1] دیگر گفته‌اند: معنای اینکه گفته‌اند: ﴿أَ آلِهَتُنَا خَيْرٌ أَمْ هُوَ﴾ این است که مثل ما در پرستش آلهه مثل نصاری است در پرستش مسیح، حال خودت بگو کدام بهتر است؟ پرستش آلهه ما و یا پرستش مسیح؟ اگر در پاسخ بگوید: عبادت مسیح بهتر است، اعتراف کرده به اینکه پس غیر خدا پرستیدن عمل درستی است. و اگر بگوید عبادت آلهه بهتر است، باز هم همان اعتراف را کرده. و اگر بگوید در پرستش مسیح هیچ خیری نیست، مقام و منزلت او را پایین آورده. آن گاه جمله ﴿إِنْ هُوَ إِلاَّ عَبْدٌ أَنْعَمْنَا عَلَيْهِ﴾ جواب گفتار مشرکین می‌شود، و

---

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۵۳.

می‌فرماید اگر مسیح شرافت‌هایی مختص به خود دارد، انعامی است که خدای تعالی به او کرده، و باعث نمی‌شود که پرستش او جائز باشد.

اشکال این توجیه این است که هر چند فی نفسه حرف درستی است، اما گفتگو در این است که جمله ﴿أَ آلِهَتُنَا خَيْرٌ أَمْ هُوَ﴾ چگونه بر این برتری دلالت دارد.

در مجمع البیان بعد از نقل وجوهی که در تفسیر آیه گفته‌اند خودش گفته: چهارمیش تفسیری است که از پیشوایان اهل بیت (علیه السلام) از امیر المؤمنین (علیه السلام) نقل کرده‌اند که فرموده: روزی نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) رفتم، و دیدم در بین جمعی از قریش نشسته، همین که مرا دید فرمود: یا علی! مثل تو در این امت مثل عیسی بن مریم است که جمعی او را دوست داشتند، و در دوستی خود افراط کرده، هلاک شدند، و جمعی دیگر دشمنش داشتند و در دشمنی خود افراط کرده، هلاک شدند، و جمعی دیگر راه میانه را رفتند و نجات یافتند. این گفتار رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بر قریش گران آمد و خنده سر

دادند، و گفتند: علی را تشبیه به انبیاء و رسل می‌کند، پس در پاسخشان این آیه نازل شد[1].

مؤلف: این روایت کلام مشرکین را که گفتند «آیا خدایان ما بهتر است یا او» توجیه نمی‌کند، و اگر قصه‌ای که در روایت آمده شان نزول آیه باشد، معنای جمله ﴿أَ آلِهَتُنَا خَيْرٌ أَمْ هُوَ﴾ این می‌شود که: اگر ما آلهه خود را پیروی و بزرگانمان را اطاعت کنیم، بهتر است از

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۵۳.

اینکه علی را دوست داشته باشیم و او را سرور خود بدانیم، تا بر ما حکومت کند. و یا بهتر است از اینکه محمد را پیروی کنیم تا او علی، پسر عمویش را بر ما سرور و حاکم سازد.

ممکن هم هست جمله ﴿وَ قَالُوا أَ آلِهَتُنَا خَيْرٌ أَمْ هُوَ...﴾ جمله‌ای استینافی و غیر مربوط به ما قبل باشد. و خلاصه این آیه در خصوص آن قصه نازل نشده باشد، بلکه تنها آیه ﴿وَ لَمَّا ضُرِبَ اِبْنُ مَرْيَمَ مَثَلاً﴾ در خصوص آن قصه نازل شده باشد.

﴿إِنْ هُوَ إِلاَّ عَبْدٌ أَنْعَمْنَا عَلَيْهِ وَ جَعَلْنَاهُ مَثَلاً لِبَنِي إِسْرَائِيل﴾

آنچه سیاق اقتضاء می‌کند این است که ضمیر «هو» به عیسی بن مریم برگردد، و مراد از «مثل بودن» او بطوری که گفته‌اند این است که آن جناب آیتی عجیب از آیات الهی است که نامش مانند مثلهای جاری بر سر زبانها است.

و معنای آیه این است: پسر مریم به جز بنده‌ای که اظهار بندگی ما می‌کرد نبود. بنده‌ای بود که ما بر او انعام کردیم و نبوتش دادیم، و به روح القدس تاییدش نمودیم و معجزاتی روشن بر دستش جاری

ساختیم، و انعامهای دیگر به او کردیم، و او را آیتی عجیب و خارق العاده قرار دادیم تا به وسیله او حق را برای بنی اسرائیل بیان کرده باشیم.

و این معنا بطوری که ملاحظه می‌فرمایید رد جمله ﴿أَ آلِهَتُنَا خَيْرٌ أَمْ هُوَ﴾ می‌باشد، چون ظاهر این جمله این است که خواسته‌اند خدایان خود را در الوهیت بر مسیح برتری دهند. و حاصل جواب این است که: مسیح اصلا اله نبود که در مقام مقایسه الوهیت او با الوهیت خدایان خود برآیید، بلکه تنها و تنها بنده‌ای بود که خدا بر او انعام کرد. و اما آلهه خود مشرکین که نظریه قرآن در باره الوهیتشان روشن است، و آیه مورد بحث در مقام رد آن نیست.

رد استبعاد کمالات عیسی (علیه السلام) توسط مشرکین، و بیان امکان تزکیه انسان تا سر حد ملک گونه شدن

﴿وَ لَوْ نَشَاءُ لَجَعَلْنَا مِنْكُمْ مَلَائِكَةً فِي الْأَرْضِ يَخْلُفُونَ﴾

ظاهرا این آیه شریفه متصل است به ما قبلش، و می‌خواهد این استبعاد را بر طرف کند که چگونه ممکن است یک فرد بشر دارای این همه کمالاتی که قرآن در باره عیسی نقل می‌کند بوده باشد و بتواند

مرغ بیافریند، مرده زنده کند، و در روزهایی که طفل در گهواره است با مردم حرف بزند، و خوارقی امثال این از خود بروز دهد. و خلاصه مانند ملائکه واسطه فیض در احیاء و اماته و رزق و سایر انواع تدبیر باشد، و در عین حال عبد باشد و نه معبود و مالوه باشد، نه اله.

آری، این گونه کمالات در نظر وثنیت مختص به ملائکه، و ملاک الوهیت آنها است که باید بخاطر داشتن آنها پرستیده شوند. و کوتاه سخن اینکه: از نظر وثنیت محال است بشری پیدا شود که این نوع کمالاتی را که مختص ملائکه است دارا باشد.

آیه شریفه می‌خواهد این استبعاد را برطرف ساخته، بفرماید که خدای تعالی می‌تواند انسان را آن چنان تزکیه کند و باطنش را از لوث گناهان پاک سازد که باطنش باطن ملائکه گردد و ظاهرش ظاهر انسان باشد و با سایر انسان ها روی زمین زندگی کند. خودش از انسانی دیگر متولد شود، و انسانی دیگر از او متولد گردد، و آنچه از ملائکه به ظهور می‌رسد از او نیز ظهور یابد.

و این کار انقلاب ماهیت نیست که بگویی فی نفسه امری است محال و قابل آن نیست که از خدا سر بزند، بلکه نوعی تکامل وجودی است، که خدای تعالی انسانی را از حدی از کمال بیرون آورده، به حدی بالاتر از آن می‌برد، که امکان و ثبوتش در جای خود ثابت و مسلم شده است.

و بنابراین کلمه «من» در «منکم» به معنای بعضی از شما است، و جمله «یخلفون» به معنای این است که بعضی بعضی دیگر را جانشین خود سازد (همانطور که گفتیم در عین اینکه کار ملائکه را می‌کنند، خود خلیفه و فرزند دیگری باشند، و

فرزندانی از ایشان خلیفه و جانشین ایشان شوند).

و در مجمع البیان گفته کلمه «من» در «منکم» معنای بدلیت را افاده می‌کند، همانطور که در شعر شاعر به این معنا آمده، می‌گوید:

فلیت لنا من ماء زمزم شربة *** مبردة باتت علی الطهیان[1]

و معنای «یخلفون» این است که جانشین بنی آدم باشند، و معنای آیه این است که: اگر ما بخواهیم می‌توانیم همه شما انسان ها را هلاک کنیم، و بدل از شما ملائکه را در زمین سکونت دهیم تا زمین را آباد و خدا را عبادت کنند[2].

لیکن این تفسیر آن طور که باید و شاید با نظم آیه سازگار نیست.

مقصود از اینکه «عیسی علم به قیامت است»

﴿وَ إِنَّهُ لَعِلْمٌ لِلسَّاعَةِ فَلاَ تَمْتَرُنَّ بِهَا وَ اِتَّبِعُونِ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ﴾

ضمیر در «انه» به عیسی (علیه السلام) برمی‌گردد، و مراد از اینکه می‌فرماید «عیسی علم به قیامت است» این است که وسیله علم به قیامت

---

[1] یعنی: ای کاش برای ما بود به جای آب زمزم و بدل از آن شربتی خنک که شبی بر قله کوهی مانده باشد، و نسیم کوه خنکش کرده باشد.

[2] مجمع البیان، ج ۹، ص ۵۳.

است. و معنای آیه این است عیسی وسیله‌ای است که با آن می‌توان به قیامت علم یافت، برای اینکه هم خودش بدون پدر خلق شده، و هم اینکه مرده را زنده می‌کند، پس برای خدا کاری ندارد که قیامت را بپا کند،

و موجودات مرده را زنده کند، پس دیگر در مساله معاد شک نکنید، و به هیچ وجه تردید نداشته باشید.

بعضی[1] دیگر در معنای جمله «عیسی علم به قیامت است» گفته‌اند: مراد این است که آن جناب یکی از دلیل‌های نزدیک شدن قیامت است، که قبل از قیامت به زمین نازل می‌شود، و مردم از آمدنش می‌فهمند که قیامت نزدیک شده.

بعضی[2] دیگر گفته‌اند: اصلا ضمیر «انه» به قرآن برمی‌گردد، و معنای اینکه قرآن علم به قیامت است، این است که آخرین کتابی است که از آسمان نازل می‌شود، و با نزولش همه می‌فهمند که تا قیامت دیگر کتابی نازل نمی‌شود.

لیکن این دو وجه نمی‌تواند تفریع و نتیجه‌گیری ﴿فَلاَ تَمْتَرُنَّ بِهَا﴾ را آن طور که باید توجیه کند.

و در باره جمله ﴿وَ اِتَّبِعُونِ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ﴾ بعضی[3] گفته‌اند: کلامی است از خود خدای تعالی، و

---

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۵۵.

[2] مجمع البیان، ج ۹، ص ۵۵.

[3] روح المعانی، ج ۲۵، ص ۹۶.

معنایش این است که هدایت مرا و یا شرع مرا و یا رسول مرا پیروی کنید که این صراط مستقیم است.

بعضی[1] دیگر گفته‌اند کلامی است که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به امر خدای تعالی فرموده.

﴿وَ لاَ یَصُدَّنَّکُمُ اَلشَّیْطَانُ إِنَّهُ لَکُمْ عَدُوٌّ مُبِینٌ﴾

کلمه «صد» به معنای صرف و بازداری است. و بقیه الفاظ آیه روشن است.

﴿وَ لَمَّا جَاءَ عِیسیَ بِالْبَیِّنَاتِ قَالَ قَدْ جِئْتُکُمْ بِالْحِکْمَةِ...﴾

مراد از «بینات»، آیات بینات است، از قبیل معجزات. و مراد از «حکمت» معارف الهی است، از قبیل عقاید حقه و اخلاق فاضله.

﴿وَ لِأُبَیِّنَ لَکُمْ بَعْضَ اَلَّذِی تَخْتَلِفُونَ فِیهِ﴾ یعنی برای شما حکم حوادث و افعالی که در حکمش اختلاف می‌کنید بیان می‌کنم. هر چند ظاهر آیه مطلق است، هم شامل اعتقادات مورد اختلاف که کدام حق و کدام باطل است می‌شود، و هم شامل افعال و

---

[1] روح المعانی، ج ۲۵، ص ۹۶.

حوادثی که در حکمش اختلاف می‌شود، و لیکن به خاطر اینکه جمله ﴿قَدْ جِئْتُكُمْ بِالْحِكْمَةِ﴾ قبل از آن واقع شده، مناسب‌تر آن است که مختص به حوادث و افعال باشد – و خدا داناتر

است.

بعضی از مفسرین [1] گفته‌اند: مراد از جمله ﴿بَعْضَ اَلَّذِی تَخْتَلِفُونَ فِیهِ﴾ بعضی از مسائل مورد اختلاف نیست، بلکه همه آنها است.

و این بطوری که می‌بینید حرف عجیبی است که کلمه «بعض» به معنای «کل» باشد.

بعضی [2] دیگر گفته‌اند: مراد این است که من حکمت آوردم تا برای شما تنها امور دینتان را بیان کنم، نه امور دنیایتان را.

ولی نه الفاظ آیه بر این معنا دلالت دارد، و نه مقام آیه.

﴿فَاتَّقُوا اَللَّهَ وَ أَطِیعُونِ﴾ در این جمله تقوی را به خدا نسبت داده، و اطاعت را به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم). و از قول آن جناب فرموده «پس از خدا بترسید و مرا اطاعت کنید» تا این معنا را مسجل کند، که او جز رسالت ادعایی ندارد.

﴿إِنَّ اَللَّهَ هُوَ رَبِّی وَ رَبُّکُمْ فَاعْبُدُوهُ هَذَا صِرَاطٌ

---

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۵۴.

[2] مجمع البیان، ج ۹، ص ۵۴.

مُسْتَقِيمٌ﴾

این آیه حکایت دعوت حضرت عیسی (علیه السلام) است تنها به عبادت خدا و اینکه تنها خدای عز و جل رب او، و رب همگی ایشان است. و با این بیان علیه کسی که قائل به الوهیت آن جناب بود اتمام حجت می‌کند.

﴿فَاخْتَلَفَ اَلْأَحْزَابُ مِنْ بَيْنِهِمْ فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْ عَذَابِ يَوْمٍ أَلِيمٍ﴾

ضمیر جمع در «من بینهم» به مردمی برمی‌گردد که عیسی (علیه السلام) به سویشان گسیل شده بود. می‌فرماید حزبهای مختلف از بین امت عیسی در امر وی اختلاف کردند: بعضی به وی کفر ورزیدند، و عیبش گفتند. و جمعی دیگر به وی ایمان آوردند و در باره‌اش غلو کردند. و جمعی راه میانه و اعتدال را رفتند.

و جمله ﴿فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْ عَذَابِ يَوْمٍ أَلِيمٍ﴾ تهدید و وعیدی است علیه دو طائفه اول، آنها که عیبش گفتند، و آنها که در باره‌اش غلو کردند.

[سوره الزخرف (۴۳): آیات ۶۶ تا ۷۸]

﴿هَلْ يَنْظُرُونَ إِلاَّ اَلسَّاعَةَ أَنْ تَأْتِيَهُمْ بَغْتَةً وَ هُمْ لاَ يَشْعُرُونَ ٦٦ اَلْأَخِلاَّءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلاَّ اَلْمُتَّقِينَ ٦٧ يَا عِبَادِ لاَ خَوْفٌ عَلَيْكُمُ اَلْيَوْمَ وَ لاَ أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ ٦٨ اَلَّذِينَ آمَنُوا بِآيَاتِنَا وَ كَانُوا مُسْلِمِينَ ٦٩ اُدْخُلُوا اَلْجَنَّةَ أَنْتُمْ وَ أَزْوَاجُكُمْ تُحْبَرُونَ ٧٠ يُطَافُ عَلَيْهِمْ بِصِحَافٍ مِنْ ذَهَبٍ وَ أَكْوَابٍ وَ فِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ اَلْأَنْفُسُ وَ تَلَذُّ اَلْأَعْيُنُ وَ أَنْتُمْ فِيهَا خَالِدُونَ ٧١ وَ تِلْكَ اَلْجَنَّةُ اَلَّتِي أُورِثْتُمُوهَا بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ٧٢ لَكُمْ فِيهَا فَاكِهَةٌ كَثِيرَةٌ مِنْهَا تَأْكُلُونَ ٧٣ إِنَّ اَلْمُجْرِمِينَ فِي عَذَابِ جَهَنَّمَ خَالِدُونَ ٧٤ لاَ يُفَتَّرُ عَنْهُمْ وَ هُمْ فِيهِ مُبْلِسُونَ ٧٥ وَ مَا ظَلَمْنَاهُمْ وَ لَكِنْ كَانُوا هُمُ اَلظَّالِمِينَ ٧٦ وَ نَادَوْا يَا مَالِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنَا رَبُّكَ قَالَ إِنَّكُمْ مَاكِثُونَ ٧٧ لَقَدْ جِئْنَاكُمْ بِالْحَقِّ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَكُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ ٧٨﴾

ترجمه آیات

آیا منتظر همینند که قیامت ناگهانی و در حالی که از آن بی‌خبرند به سر وقتشان آید؟ (٦٦).

آن روز دوستان دنیایی دشمن یکدیگرند مگر پرهیزکاران (٦٧).

(که به ایشان گفته می‌شود) ای بندگان من نه هیچ ترسی امروز بر شما هست، و نه اندوهناک خواهید شد (نه مکروهی قطعی دارید و نه مکروهی احتمالی) (٦٨).

کسانی که به آیات ما ایمان آوردند و تسلیم اراده ما شدند (٦٩).

داخل بهشت شوید هم خودتان و هم همسرانتان و به سرور پردازید (٧٠).

در بهشت قدحها از طلا و تنگ‌ها برایشان در گردش است، و در آن هر چه که نفس اشتهایش کند و چشم لذت ببرد وجود دارد، و شما در آن جاودانید (٧١).

(و به شما گفته می‌شود) این است که بهشت که شما بخاطر اعمالی که کردید از دیگران ارث بردید (٧٢).

برای شما در بهشت میوه‌ها بسیار است، و از آن می‌خورید (٧٣).

به درستی مجرمین در عذاب جهنم جاودانند (٧٤).

و هیچ تخفیفی برایشان نیست، و برای همیشه از نجات مایوسند (٧٥).

و ما به ایشان ستم نکردیم لیکن خودشان ستمگر بودند (٧٦).

و ندا کردند که هان ای مالک دوزخ پروردگار خود را بخوان تا مرگ ما را برساند، می‌گوید: نه، شما دیگر مرگ ندارید، و همیشه زنده‌اید (۷۷).

آن روز که حق را برایتان آوردیم بیشترتان نسبت به آن کراهت داشتید (بناچار امروز هم باید با کراهت زندگی کنید) (۷۸).

بیان آیات

در این آیات دو باره به انذار قوم برگشته، از قیامت تخویفشان می‌کند، و نیز به مال حال پرهیزکاران و مجرمین و ثواب و عقابشان در قیامت اشاره می‌فرماید.

﴿هَلْ يَنْظُرُونَ إِلاَّ اَلسَّاعَةَ أَنْ تَأْتِيَهُمْ بَغْتَةً وَ هُمْ لاَ يَشْعُرُونَ﴾

کلمه «ینظرون» از مصدر «نظر» و به معنای انتظار است. و کلمه «بغتة» به معنای ناگهانی است. و مراد از اینکه فرمود: «و ایشان نمی‌فهمند» غفلتشان از قیامت است، به خاطر اینکه سرگرم به امور دنیایند، هم چنان که فرموده: ﴿مَا يَنْظُرُونَ إِلاَّ صَيْحَةً وَاحِدَةً

تَأْخُذُهُمْ وَ هُمْ يَخِصِّمُونَ﴾[1] و بنابراین در جمله ﴿بَغْتَةً وَ هُمْ لاَ يَشْعُرُونَ﴾ معنا مکرر نشده.

و معنای آیه این است که: این کفار با کفر و تکذیبشان به آیات خدا انتظار نمی‌کشند مگر آمدن قیامت را که به طور ناگهانی بیاید، و نیز در حالی بیاید که ایشان با

[1] انتظار نمی‌کشند مگر تنها یک صیحه را که ایشان را بگیرد، در حالی که سرگرم بگومگوی با همند - یس، آیه ۴۹.

اشتغال به امور دنیایشان به کلی از آن غافل باشند. و خلاصه: حالشان حال کسی است که هلاکت تهدیدشان می‌کند، و هیچ در صدد پیش گیری از آن و یافتن وسیله‌ای برای نجات از آن نباشند، و در عوض بنشینند و منتظر آمدن هلاکت باشند. پس در این تعبیر کنایه‌ای به کار رفته، یعنی به کنایه فهمانده که کفار اعتنایی به ایمان به حق ندارند تا به وسیله آن از عذاب الیم نجات یابند.

بیان اینکه همه دوستان جز متقین در قیامت دشمنان یکدیگرند

﴿اَلْأَخِلاَّءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلاَّ اَلْمُتَّقِينَ﴾

کلمه «اخلاء» جمع «خلیل» است که به معنای دوست است. و اگر دوست را «خلیل» گفته‌اند، بدان جهت است که آدمی «خلت» یعنی حاجت خود را به او می‌گوید، و او حاجت وی را برمی‌آورد. و ظاهرا مراد از «اخلاء» مطلق کسانی است که با یکدیگر محبت می‌کنند، چه متقین و اهل آخرت که دوستیشان با یکدیگر به خاطر خدا است، نه بخاطر منافع مادی، و چه اهل دنیا که دوستی‌هایشان به منظور منافع مادی است. این را بدان جهت گفتیم که متوجه شوی استثناء «الا المتقین» استثناء متصل

است، نه منقطع چون متقین در گروه «اخلاء» داخل هستند، و کلمه «الا» آنها را استثناء می‌کند.

و اما اینکه چرا همه دوستان، به استثناء متقین دشمن یکدیگرند، برای این است که لازمه دوستی طرفینی این است که یک طرف، طرف دیگر را در مهماتش کمک کند، و این کمک وقتی در غیر رضای خدا باشد، در حقیقت کمک به بدبختی و شقاوت و عذاب دائمی آن طرف است، هم چنان که در جای دیگر در حکایت گفتار ستمگران در قیامت فرموده: ﴿یَا وَیْلَتیَ لَیْتَنِی لَمْ أَتَّخِذْ فُلاَناً خَلِیلاً لَقَدْ أَضَلَّنِی عَنِ اَلذِّکْرِ بَعْدَ إِذْ جَاءَنِی﴾[1] به خلاف دوستی‌های متقین که همه مایه پیشرفت آنان در راه خدا است، و در روز قیامت همه به سود ایشان خواهد بود.

و در خبری از رسول خدا هم آمده که: چون قیامت به پا شود، پیوند ارحام قطع، و همه نسب‌ها گسیخته می‌گردد، و برادری‌ها همه باطل می‌شود، مگر برادری در راه خدا، و این فرموده خداست که

---

[1] ای وای بر من ای کاش فلانی را دوست نمی‌گرفتم، او مرا از یاد خدا گمراه کرد، با آنکه کلام خدا و پیامش به من رسیده بود – فرقان، آیه ۲۹.

می‌فرماید: ﴿اَلْأَخِلاَّءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلاَّ اَلْمُتَّقِينَ﴾ و این روایت را الدر المنثور[1] در تفسیر این آیه از سعد بن معاذ نقل کرده است.

﴿يَا عِبَادِ لاَ خَوْفٌ عَلَيْكُمُ اَلْيَوْمَ وَ لاَ أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ﴾

این آیه شریفه خطابی است که خدای تعالی در قیامت به متقین دارد، شاهدش هم جمله ﴿اُدْخُلُوا اَلْجَنَّةَ﴾ است. و در این خطاب ایشان را از هر ناملایمی احتمالی یا قطعی ایمنی می‌دهد، چون فرموده «نه خوف دارید، و نه اندوه» و مورد خوف ناملایم احتمالی است، و مورد اندوه ناملایم قطعی، و وقتی خوف و اندوه نداشته باشند، قطعا این دو قسم ناملایم را هم نخواهند داشت.

﴿اَلَّذِينَ آمَنُوا بِآيَاتِنَا وَ كَانُوا مُسْلِمِينَ﴾

موصول «الذین» بدل از منادای مضاف در ندای «یا عبادی» است. ممکن هم هست صفت آن باشد. و منظور از «آیات» همه آن چیزهایی است که بر وجود خدای تعالی دلالت می‌کند، چه پیغمبر باشد، و چه کتاب، و چه معجزه، و چه چیزهای دیگر. و

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۱.

منظور از اسلام تسلیم بودن به اراده و اوامر خدای عز و جل است.

﴿اُدْخُلُوا اَلْجَنَّةَ أَنْتُمْ وَ أَزْوَاجُكُمْ تُحْبَرُونَ﴾

ظاهر اینکه امر می‌فرماید به داخل شدن در بهشت، این است که مراد از ازواج همان همسران مؤمن در دنیا باشد، نه حور العین، چون حور العین در بهشت هستند، و خارج آن نیستند تا با این فرمان داخل بهشت شوند.

و کلمه «تحبرون» از مصدر «حبور» است، و – به طوری که گفته‌اند[1] – به معنای سروری است که حبار و آثارش در وجهه انسان نمودار باشد و کلمه «حبرة» به معنای زینت و هیئت زیبا است. و معنای جمله این است که: داخل بهشت شوید شما و همسران مؤمنتان در حالی که خوشحال باشید، آن چنان که آثار خوشحالی در وجهه شما نمودار باشد. و یا آن چنان که بهترین قیافه را دارا باشید.

﴿يُطَافُ عَلَيْهِمْ بِصِحَافٍ مِنْ ذَهَبٍ وَ أَكْوَابٍ...﴾

کلمه «صحاف» جمع «صحفه» است، و صحفه به

---

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۵۵.

معنای کاسه و یا کوچکتر از کاسه است. و کلمه «اکواب» جمع «کوب» است که به معنای کوزه‌ای است که دسته نداشته باشد. و آوردن دو کلمه «صحاف» و «اکواب» اشاره است به اینکه اهل بهشت هم دارای طعامند، و هم دارای شراب، در صفحه‌ها طعام می‌خورند، و از کوبها آب می‌نوشند.

و اگر در آیه قبلی، مؤمنین مخاطب و حاضر فرض شده بودند، و به ایشان می‌فرمود «داخل بهشت شوید» ولی در این آیه غایب فرض شده‌اند، می‌فرماید «برای آنان دائما قدح می‌آورند و جام می‌برند» این التفات به منظور تجلیل و احترام از ایشان است، می‌خواهد بفهماند آن قدر از مؤمنین تجلیل به عمل می‌آید که باید آن را برای دیگران تعریف کرد، و روی از خود مؤمنین برگردانیده، به کفار گفت مؤمنین چنین مقاماتی دارند تا بیشتر غبطه بخورند، و صدق آنچه وعده داده شده بودند بهتر روشن گردد.

معنای جمله: ﴿فِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ اَلْأَنْفُسُ وَ تَلَذُّ اَلْأَعْيُنُ﴾ در وصف بهشت

﴿وَ فِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ اَلْأَنْفُسُ وَ تَلَذُّ اَلْأَعْيُنُ﴾ ظاهرا مراد از «﴿مَا تَشْتَهِيهِ اَلْأَنْفُسُ﴾ آنچه دلها هوس می‌کند» چیزهایی است که شهوت طبیعی بدان تعلق دارد، از قبیل چشیدنیها، بوئیدنیها، شنیدنی‌ها، و لمس کردنیها، و خلاصه چیزهایی که انسان و حیوان در لذت بردن از آنها مشترکند. و مراد از «تلذذ چشمها» جمال و زینت است، و قهرا منظور از آن،

چیزهایی است که تقریبا اختصاص به انسان ها دارد، مانند مناظر بهجت آور، و رخساره‌های زیبا، و لباس‌های فاخر. و به همین جهت تعبیر را تغییر داد. از آنچه که ارتباط به نفس دارد و مورد علاقه آن است تعبیر به شهوت و اشتهاء کرد، و از آنچه ارتباط با چشم دارد تعبیر به لذت فرمود. و لذائذ نفسانی هم در نزد ما انسان ها منحصر در این دو قسم است.

ممکن هم هست لذائذ روحی و عقلی را هم در لذائذ چشمها گنجاند، چون التذاذ روحی خود رؤیت و تماشای قلب است.

در مجمع البیان می گوید: خدای سبحان در جمله ﴿مَا تَشْتَهِيهِ اَلْأَنْفُسُ وَ تَلَذُّ اَلْأَعْيُنُ﴾ تمامی نعمت‌های بهشتی را در عبارتی کوتاه آورده که اگر تمامی خلائق جمع شوند و بخواهند انواع نعمت‌های بهشتی را توصیف کنند، نمی‌توانند وصفی پیدا کنند، که در این عبارت کوتاه نباشد و دو صفت ﴿مَا تَشْتَهِيهِ اَلْأَنْفُسُ﴾ و «تلذ الاعین» شاملش نباشد[1].

﴿وَ أَنْتُمْ فِيهَا خَالِدُونَ﴾ این جمله هم خبر است

---

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۵۶.

و هم وعده و هم بشارت به اینکه شما مؤمنان الی الأبد در این نعمت خواهید بود، و معلوم است که علم به این بشارت، لذتی روحی می‌آورد، که با هیچ مقیاسی قابل قیاس با سایر لذتها نیست، و با هیچ مقداری تقدیر نمی‌شود.

﴿وَ تِلْکَ اَلْجَنَّةُ اَلَّتِی أُورِثْتُمُوهَا بِمَا کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾

بعضی[1] از مفسرین گفته‌اند: معنای «اورثتموها» این است که جنت به پاداش

اعمالتان به شما داده شده. بعضی[2] دیگر گفته‌اند: معنایش این است که آن را از کفار به ارث برده‌اید، چون اگر کفار هم ایمان آورده و عمل صالح می‌کردند، داخل آن می‌شدند. و ما در تفسیر آیه شریفه ﴿أُولَئِکَ هُمُ اَلْوَارِثُونَ﴾[3] در باره این دو احتمال بحث کرده‌ایم.

﴿لَکُمْ فِیهَا فَاکِهَةٌ کَثِیرَةٌ مِنْهَا تَأْکُلُونَ﴾

در این آیه شریفه میوه را به طعام و شرابی که در آیه قبل به آن اشاره فرموده بود اضافه فرمود تا همه

---

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۵۶.

[2] مجمع البیان، ج ۹، ص ۵۶.

[3] مؤمنون، آیه ۱۰.

نعمت‌ها را شمرده باشد. و کلمه «من» در ﴿مِنْهَا تَأْكُلُونَ﴾ برای تبعیض است، و این کلمه خالی از این اشاره نیست که نعمتهای بهشتی تمام شدنی نیست، هر قدر هم بخورید قسمتی از آن را خورده‌اید.

﴿إِنَّ اَلْمُجْرِمِينَ فِی عَذَابِ جَهَنَّمَ خَالِدُونَ لاَ يُفَتَّرُ عَنْهُمْ وَ هُمْ فِيهِ مُبْلِسُونَ﴾

منظور از «مجرمین» کسانی است که در همان روز هم متصف به جرم هستند، در نتیجه کلمه مذکور هم گنهکاران را شامل می‌شود و هم کفار را. مؤید این معنا آن است که این کلمه در مقابل کلمه «متقین» قرار گرفته که از کلمه «مؤمنین» خصوصی‌تر است و تنها شامل مؤمنین با تقوی می‌شود.

و کلمه «یفتر» مضارع مجهول از مصدر «تفتیر» است که به معنای تخفیف و کم کردن است. و کلمه «مبلسون» جمع اسم فاعل از مصدر «ابلاس» به معنای نومید کردن است. می‌فرماید مجرمین که در عذاب جهنم قرار دارند از رحمت خدا و یا از بیرون شدن از دوزخ نومیدند.

﴿وَ مَا ظَلَمْنَاهُمْ وَ لَكِنْ كَانُوا هُمُ اَلظَّالِمِينَ﴾

ما به ایشان ستم نکرده‌ایم و لیکن خودشان

ستمکاران بودند. برای اینکه خدای تعالی تنها جزای اعمالشان را به ایشان داده پس این خودشان بودند که به خود ستم کردند، و نفس خویش را با اعمال زشت به شقاوت و هلاکت افکندند.

﴿وَ نَادَوْا يَا مَالِكُ لِيَقْضِ عَلَيْنَا رَبُّكَ قَالَ إِنَّكُمْ مَاكِثُونَ﴾

منظور از کلمه مالک همان دربان دوزخ است که در اخبار و روایات عامه و خاصه نیز به این نام نامیده شده.

مجرمین، مالک دوزخ را خطاب می‌کنند و آنچه را که باید از خدا بخواهند از او

می‌خواهند، و این بدان جهت است که اهل دوزخ محجوب از خدا هستند، هم چنان که در جای دیگر فرموده: ﴿كَلاَّ إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ﴾[1]، و نیز فرموده: ﴿قَالَ اِخْسَؤُا فِيهَا وَ لاَ تُكَلِّمُونِ﴾[2].

پس معنای آیه مورد بحث این می‌شود: مجرمین از مالک دوزخ درخواست می‌کنند که او از خدا درخواست کند که مرگشان را برساند.

معنای «قضاء علیه» میراندن است، و منظور مجرمین از این مرگ معدوم شدن و باطل محض گشتن است تا شاید به این وسیله از عذاب الیم و شقاوتی که دارند نجات یابند. و این هم یکی از مواردی است که ملکات دنیوی دوزخیان ظهور می‌کند و از پرده برون می‌افتد، چون در دنیا هم که بودند مرگ را نابودی می‌پنداشتند، نه انتقال از سرایی به سرایی دیگر، لذا در دوزخ تقاضای مرگ می‌کنند،

---

[1] حاشا که آنان امروز از پروردگار خود محجوب و در پرده‌اند – مطففین، آیه ۱۵.

[2] در دوزخ بمانید، و از رحمت من دور باشید و حرف نزنید – مؤمنون، آیه ۱۰۸.

مرگ به همان معنایی که در دنیا در ذهنشان مرتکز بود، و گر نه بعد از مردن فهمیدند که حقیقت مرگ چیست و دیگر معنا ندارد که چنان حقیقتی را درخواست کنند، اما ناخودآگاه ملکاتشان ظهور می‌کند.

﴿قَالَ إِنَّكُمْ مَاكِثُونَ﴾ یعنی مالک به ایشان می‌گوید: نه، شما در همین زندگی شقاوت‌بار و در این عذاب الیم خواهید بود.

مراد از اینکه در جواب درخواست مرگ، به دوزخیان گفته می‌شود: «...اکثر شما از حق کراهت داشتید»

﴿لَقَدْ جِئْنَاكُمْ بِالْحَقِّ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَكُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ﴾

از ظاهر این آیه برمی‌آید که تتمه کلام مالک دوزخ باشد که از زبان ملائکه – که خود او نیز از آنها است – می‌گوید: ما در دنیا برایتان حق را آوردیم، اما شما از حق کراهت داشتید. بعضی[1] از مفسرین گفته‌اند: کلام خدای تعالی است، ولی این احتمال بعید است، چون در آیات قبل گفتیم که اهل دوزخ

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۵۷.

از پروردگارشان محجوبند، و خدا با ایشان تکلم نمی‌کند.

و خطاب «کم» در آیه شریفه به دوزخیان است، بدان جهت که انسانند، در نتیجه معنایش این است که: ما برای شما انسان ها حق آوردیم، ولی بیشتر شما – که همان مجرمانند – از حق کراهت داشتید.

بعضی[1] از مفسرین گفته‌اند: مراد از «حق» مطلق حق است، هر چه می‌خواهد باشد،

و بیشتر دوزخیان از هر چیزی که مصداق حق بود کراهت و تنفر داشتند. و اما حقی که معهود اذهان است، یعنی دین حق که همان توحید و قرآن است، تمامی دوزخیان از آن کراهت و تنفر داشتند نه بیشتر آنان.

و منظور از اینکه فرمود از حق کراهت داشتید، کراهت بحسب طبع ثانوی است که در اثر ارتکاب پی در پی گناهان در آدمی پیدا می‌شود، چون هیچ بشری نیست که بر حسب طبع خدادادی و فطرت اولیش از حق کراهت داشته باشد، زیرا خدای تعالی

---

[1] روح المعانی، ج ۲۵، ص ۱۰۲.

فطرت بشر را بر اساس حق نهاده، و اگر غیر این بود و افرادی به حسب طبع خدا دادیشان متنفر از حق می‌بودند، دیگر تکلیف کردنشان به پذیرفتن حق، تکلیف به ما لا یطاق و غیر معقول بود، قرآن کریم هم تمامی افراد بشر را مطبوع به یک طبع، و مفطور به یک فطرت می‌داند، و می‌فرماید: ﴿لاَ تَبْدِیلَ لِخَلْقِ اَللَّهِ﴾[1] و نیز می‌فرماید: ﴿وَ نَفْسٍ وَ مَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا﴾[2].

از آیه مورد بحث این نکته استفاده می‌شود که ملاک در سعادت بشر تنها و تنها پذیرفتن حق، و ملاک در شقاوتش رد کردن حق است.

---

[1] روم، آیه ۳۰.

[2] شمس، آیه ۸.

[سوره الزخرف (۴۳): آیات ۷۹ تا ۸۹]

﴿أَمْ أَبْرَمُوا أَمْراً فَإِنَّا مُبْرِمُونَ ۷۹ أَمْ يَحْسَبُونَ أَنَّا لاَ نَسْمَعُ سِرَّهُمْ وَ نَجْوَاهُمْ بَلى وَ رُسُلُنَا لَدَيْهِمْ يَكْتُبُونَ ۸۰ قُلْ إِنْ كَانَ لِلرَّحْمَنِ وَلَدٌ فَأَنَا أَوَّلُ اَلْعَابِدِينَ ۸۱ سُبْحَانَ رَبِّ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ رَبِّ اَلْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ ۸۲ فَذَرْهُمْ يَخُوضُوا وَ يَلْعَبُوا حَتَّى يُلاَقُوا يَوْمَهُمُ اَلَّذِي يُوعَدُونَ ۸۳ وَ هُوَ اَلَّذِي فِي اَلسَّمَاءِ إِلَهٌ وَ فِي اَلْأَرْضِ إِلَهٌ وَ هُوَ اَلْحَكِيمُ اَلْعَلِيمُ ۸٤ وَ تَبَارَكَ اَلَّذِي لَهُ مُلْكُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا وَ عِنْدَهُ عِلْمُ اَلسَّاعَةِ وَ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ۸۵ وَ لاَ يَمْلِكُ اَلَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ اَلشَّفَاعَةَ إِلاَّ مَنْ شَهِدَ بِالْحَقِّ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ ۸٦ وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اَللَّهُ فَأَنَّى يُؤْفَكُونَ ۸۷ وَ قِيلِهِ يَا رَبِّ إِنَّ هَؤُلاَءِ قَوْمٌ لاَ يُؤْمِنُونَ ۸۸ فَاصْفَحْ عَنْهُمْ وَ قُلْ سَلاَمٌ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ ۸۹﴾

ترجمه آیات

بلکه میثاقی (علیه پیامبر ما محکم کرده‌اند) که ما نیز کید خود را علیه ایشان محکم خواهیم کرد (۷۹).

و یا پنداشته‌اند که ما سر و نجوایشان را نمی‌شنویم، بله می‌شنویم، و فرستادگان ما نزد ایشان هستند، و می‌نویسند (۸۰).

بگو: اگر برای رحمان فرزندی باشد قبل از هر کس من او را می‌پرستیدم (۸۱).

ولی منزه است پروردگار آسمانها و زمین، و مدبر عرش از آنچه اینان در توصیفش می‌گویند (۸۲).

پس رهایشان کن در اباطیل خود فرو روند، و سرگرم باشند، تا روزی را که وعده داده شده‌اند دیدار

کنند (۸۳).

و او کسی است که هم در آسمان معبود است و هم در زمین، و او حکیم و علیم است (۸٤).

و کسی که ملک آسمانها و زمین و ما بین آن دو از او است، مصدر خیر بسیار است، و علم قیامت نزد او و بازگشت شما همه به سوی او است (۸۵).

و معبودهایی که به جای خدا عبادت می‌کنند، مالک شفاعت ایشان نیستند، تنها کسانی می‌توانند شفاعت کنند که به دین حق شهادت داده عالم به کرده‌های خلق بوده باشند (۸٦).

و اگر از مشرکین بپرسی چه کسی ایشان را خلق کرده به یقین خواهند گفت اللّه، (بگو با این حال) به کجا منحرف می‌شوید؟ (۸۷).

خدا به سخن پیامبرش نیز عالم است که گفت: پروردگارا اینان مردمی هستند که ایمان نمی‌آورند (۸۸).

پس از ایشان درگذر و با ایشان به سلم رفتار کن که به زودی خواهند فهمید (۸۹).

بیان آیات

در این آیات به سخنان قبل برگشت شده و در آن

کفار را در برابر اینکه علیه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نقشه می‌کشند توبیخ نموده تهدیدشان می‌کند به اینکه خدای تعالی هم علیه ایشان کید خواهد کرد. و نیز در این آیات اعتقاد مشرکین را بر اینکه خدا فرزند دارد نفی نموده و بطور کلی شریک داشتن خدا را رد و ربوبیت مطلقه خدا را به تنهایی اثبات می‌کند. و در آخر، سوره را با تهدید و وعید ختم می‌کند.

﴿أَمْ أَبْرَمُوا أَمْراً فَإِنَّا مُبْرِمُونَ﴾

کلمه «ابرام» به معنای محکم کردن عهد و نشکستن آن است، در مقابل کلمه «نقض» که به معنای شکستن آن است. و کلمه «أم» در این آیه منقطعه است.

و معنای آن - به طوری که - از سیاق آیه و آیات بعدش استفاده می‌شود چنین است:

بلکه نقشه‌ای را که علیه تو کشیدند محکم کردند، و ما هم نقشه خود را علیه ایشان محکم خواهیم کرد، در نتیجه آیه شریفه هم معنای آیه ﴿أَمْ

يُرِيدُونَ كَيْداً فَالَّذِينَ كَفَرُوا هُمُ الْمَكِيدُونَ﴾[1] می‌باشد.

﴿أَمْ يَحْسَبُونَ أَنَّا لاَ نَسْمَعُ سِرَّهُمْ وَ نَجْوَاهُمْ بَلَى وَ رُسُلُنَا لَدَيْهِمْ يَكْتُبُونَ﴾

منظور از کلمه «سر» اسراری است که در دلهای خود پنهان می‌دارند، و منظور از کلمه «نجوی» سخنان بیخ گوشی است که با یکدیگر دارند، سخنانی که می‌خواهند دیگران نشنوند. و چون سر عبارت است از حدیث نفس لذا از علم خدا بدان و از اطلاع خدا به سخنان بیخ گوشی آنان تعبیر کرد به اینکه خدا آن را می‌شنود.

﴿بَلَى وَ رُسُلُنَا لَدَيْهِمْ يَكْتُبُونَ﴾ یعنی بله ما سر و نجوای ایشان را می‌شنویم و فرستادگان ما هم که موکل بر ایشانند تا اعمالشان را بنویسند کارهای ایشان را می‌نویسند و حفظ می‌کنند.

﴿قُلْ إِنْ كَانَ لِلرَّحْمَنِ وَلَدٌ فَأَنَا أَوَّلُ الْعَابِدِينَ﴾

در این آیه الوهیت فرزند را از راه ابطال اصل وجود فرزند برای خدا و اینکه اگر چنین چیزی بود

---

[1] بلکه می‌خواهند کیدی کنند اما غافلند از اینکه کسانی که کفر می‌ورزند خودشان کید شده‌اند – طور، آیه ۴۲.

من اولین پرستنده آن فرزند بودم ابطال می‌کند. و اگر «ان» شرطیه را استعمال کرد و «لو» شرطیه را که دلالت بر امتناع دارد استعمال نکرد با اینکه مقتضای مقام این بود که بفرماید «لو کان للرحمان ولد» برای این است که طرف مقابل را کمی از مقام لجبازیشان پایین آورده، به انصاف وادار سازد.

وجوه مختلف در معنای آیه: ﴿قُلْ إِنْ كَانَ لِلرَّحْمَنِ وَلَدٌ فَأَنَا أَوَّلُ الْعَابِدِينَ﴾

و معنای آیه این است که: به ایشان بگو اگر برای رحمان فرزندی می‌بود - آن طور که مشرکین می‌پندارند - خود من اولین کسی بودم که او را می‌پرستیدم، و حق نبوتش را اداء می‌کردم، چون اگر بود قهرا هم سنخ پدرش بود، و لیکن من می‌دانم که چنین فرزندی وجود ندارد، و به همین جهت کسی را به عنوان فرزند خدا نمی‌پرستم نه به خاطر اینکه فرزند خدا هست ولی من با او دشمنی دارم.

مفسرین[1] برای این آیه معانی دیگری ذکر کرده‌اند که اینک از نظر خواننده می‌گذرد.

۱ - معنایش این است که: اگر برای خدا آن طور

---

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۵۷.

که شما می‌پندارید فرزندی می‌بود، باز من او را نمی‌پرستیدم، و تنها خدای یگانه را می‌پرستیدم، نه آن فرزندی که شما می‌پندارید.

۲ – اینکه حرف «ان» نافیه است و معنایش این است که: بگو برای خدا فرزندی نیست پس من در بین شما اولین کسی هستم که دارای توحید در عبادتم.

۳ - کلمه «عابدین» از ماده «عبد» است که به معنای أنف و استنکاف است، و معنای آیه چنین است که: اگر برای رحمان فرزندی بود من اولین کس بودم که از عبادت او استنکاف می‌کردم، چون کسی که فرزنددار می‌شود حتما جسم است، بدون جسمانیت فرزنددار شدن محال است، و جسمانیت منافات با الوهیت دارد.

۴ - معنایش این است: همانطور که من اولین پرستنده خدا نیستم، همچنین خدا فرزند ندارد، یعنی اگر جایز بود که شما چنین ادعای محالی بکنید، برای من هم جایز بود چنان ادعای محالی بکنم.

و از این قبیل وجوهی دیگر ذکر کرده‌اند، اما ظاهر از آیه همان معنایی است که ما آوردیم.

﴿سُبْحَانَ رَبِّ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ رَبِّ اَلْعَرْشِ عَمَّا يَصِفُونَ﴾

در این آیه خدا را از آنچه به وی نسبت می‌دهند منزه می‌دارد. و از ظاهر کلام بر می‌آید که جمله «رب العرش» عطف بیان باشد برای جمله ﴿رَبِّ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ﴾ ، چون مراد از «سماوات و

ارض» مجموعه عالم مشهود است که همان عرش سلطنت و ملک خدا است که مستولی بر آن است، و بر آن حکم می‌راند، و امور آن را تدبیر می‌کند.

و این آیه شریفه خالی از اشاره به حجتی بر وحدانیت خدای تعالی نیست، چون وقتی خلقت مختص خدای تعالی باشد، و حتی خود خصم هم بر این انحصار اعتراف داشته باشد، و وقتی خلقت و آفریدن از شؤون عرش ملک خدا باشد، و چون تدبیر هم عبارت است از نظم خلقت، و اینکه فلان موجود را قبل از آن موجود دیگر، و آن دیگری را بعد از آن خلق کند، پس تدبیر هم مختص به خدا، و از شؤون عرش او خواهد بود. پس ربوبیت از برای عرش عبارت است از ربوبیتش برای تمامی آسمانها و زمین.

﴿فَذَرْهُمْ يَخُوضُوا وَ يَلْعَبُوا حَتَّى يُلاَقُوا يَوْمَهُمُ اَلَّذِى يُوعَدُونَ﴾

این آیه شریفه تهدیدی است اجمالی برای کفار که خدای تعالی رسول گرامی خود را مامور می‌کند که از ایشان اعراض کند، تا روزی که ببینند آنچه را که از آن بر حذر می‌شدند، و آن عبارت است از

عذاب روز قیامت.

و معنای آیه این است که: آنها را رها کن تا در اباطیل خود فرو روند، و در دنیای خود به بازی سرگرم باشند، و به خاطر این سرگرمی از اندیشیدن در باره آینده خود غافل گردند تا ناگهان آن روزی را که از عذابش زنهارشان می‌دادی ببینند، و آن روز قیامت است – که در آیات قبل در باره‌اش می‌فرمود: ﴿هَلْ يَنْظُرُونَ إِلاَّ اَلسَّاعَةَ...﴾ .

﴿وَ هُوَ اَلَّذِی فِی اَلسَّمَاءِ إِلَهٌ وَ فِی اَلْأَرْضِ إِلَهٌ وَ هُوَ اَلْحَكِیمُ اَلْعَلِیمُ﴾

یعنی او کسی است که در آسمانها معبود مستحق عبادت است، و نیز در زمین معبود است یعنی مستحق عبادت است. و خلاصه او به تنهایی مستحق معبودیت اهل آسمانها و زمین است. و تکرار کلمه «اله» - به طوری که گفته‌اند - هم تاکید را افاده می‌کند، و هم دلالت می‌کند بر اینکه اله بودن خدا در آسمان و زمین به معنای آن است که الوهیت او متعلق به آسمانها و زمین است، نه به این معنا که او در آسمانها و زمین و یا در یکی از آن دو مکان جای دارد.

و در این آیه شریفه مقابله‌ای نسبت به آلهه‌ای که مشرکین برای آسمان و زمین اثبات می‌کنند به کار رفته، می‌فرماید در همه آسمانها و زمین جز او اله و معبودی نیست. و در اینکه آیه شریفه را با جمله ﴿وَ هُوَ اَلْحَكِیمُ اَلْعَلِیمُ﴾ ختم فرموده، با در نظر گرفتن اینکه جمله مذکور انحصار را می‌رساند، اشاره‌ای است به وحدانیت خدا در ربوبیت که لازمه این وحدانیت در ربوبیت داشتن حکمت و علم است.

﴿وَ تَبَارَکَ اَلَّذِی لَهُ مُلْکُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ مَا بَیْنَهُمَا وَ عِنْدَهُ عِلْمُ اَلسَّاعَةِ وَ إِلَیْهِ تُرْجَعُونَ﴾

این آیه شریفه ثنایی است بر خدای تعالی به داشتن خیر کثیر، چون معنای «مبارک» بودن این است که محل صدور خیر کثیر باشد.

و هر یک از صفات سه‌گانه‌ای که در آیه شریفه آمده، حجتی است مستقل بر یگانگی خدا در ربوبیت. اما مالک بودنش برای همه عالم روشن است و احتیاج به استدلال ندارد، چون برای کسی اثبات ربوبیت می‌شود که مالک باشد تا بتواند ملک خود را تدبیر کند، و اما کسی که مالک نیست معنا ندارد مدبر باشد. و اما اینکه علم به قیامت را منحصر در خدای تعالی کرده، دلیل آن نیز روشن است، برای اینکه قیامت عبارت است از منزل نهایی که تمام موجودات به سوی آن در حرکتند، و چگونه ممکن است کسی مدبر همه عالم باشد ولی از منتهی الیه سیر مخلوقات خود اطلاعی نداشته باشد. پس خدای تعالی یگانه رب موجودات است، نه آن خدایانی که مشرکین ادعاء می‌کنند. و اما اینکه فرمود

موجودات به سوی او بازگشت می‌کنند، دلیلش این است که برگشتن به سوی خدای تعالی به خاطر حساب و جزاء است، و حساب و جزاء، آخرین مرحله تدبیر است، و معلوم است کسی که تدبیر عالم به دست او است رجوع عالم نیز به سوی او است، و کسی که تدبیر و رجوع بسوی او است ربوبیت هم از آن او است.

﴿وَ لاَ يَمْلِكُ اَلَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ اَلشَّفَاعَةَ إِلاَّ مَنْ شَهِدَ بِالْحَقِّ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ﴾

سیاق این آیه سیاق عموم است، در نتیجه مراد از جمله ﴿اَلَّذِينَ يَدْعُونَ﴾ ، «الذین یعبدون» است، یعنی کسانی که به جای خدا چیزهایی را می‌پرستیدند، پس غیر از خدا هیچ معبودی مالک شفاعت نیست، نه ملائکه، و نه جن، و نه بشر، و نه هیچ معبودی دیگر.

و مراد از کلمه «حق» در اینجا دین توحید، و مراد از «شهادت به حق» اعتراف به آن دین است. و مراد از جمله ﴿وَ هُمْ يَعْلَمُونَ﴾ از آنجا که علم، مطلق آمده آگاهی به حقیقت حال کسی است که می‌خواهند برایش شفاعت کنند. پس تنها کسی می‌تواند شفاعت کند که معترف به توحید باشد. و نیز بر حقیقت حال و حقیقت اعمال کسی که می‌خواهد شفاعتش کند واقف باشد، هم چنان که در جای دیگر فرموده: ﴿لاَ يَتَكَلَّمُونَ إِلاَّ مَنْ أَذِنَ لَهُ اَلرَّحْمَنُ وَ قَالَ صَوَاباً﴾[1] و وقتی حال شفعاء چنین

[1] سخن نمی‌گوید مگر کسی که خدای رحمان اجازه‌اش داده باشد، و سخن

باشد، معلوم است که مالک چنین شفاعتی نخواهند بود مگر بعد از شهادت به حق، پس جز اهل توحید را نمی‌توانند شفاعت کنند، هم چنان که قرآن کریم فرموده: ﴿وَ لاَ یَشْفَعُونَ إِلاَّ لِمَنِ اِرْتَضیَ﴾ .

و این آیه شریفه تصریح دارد بر اینکه شفاعتی در کار هست.

﴿وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَیَقُولُنَّ اَللَّهُ فَأَنَّی یُؤْفَکُونَ﴾

یعنی اگر از آنان بپرسی چه کسی خلقشان کرده هر آینه خواهند گفت «اللَّه» پس از راه حق به کجا منحرف می‌شوند، به سوی باطل که همان مسلک شرک است. چون مشرکین اعتراف دارند به اینکه جز ذات اللَّه تعالی هیچ خالقی دیگر نیست، و از سوی دیگر از آنجا که تدبیر که همان ملاک ربوبیت است منفک و جدای از خلق نیست - که در این کتاب مکرر توضیح داده شده - پس باید اعتراف کنند که معبود تنها کسی است که خلقت به دست او است، و او خدای سبحان است.

صواب گوید - نبأ، آیه ۳۸.

﴿وَ قِيلِهِ يَا رَبِّ إِنَّ هَؤُلاَءِ قَوْمٌ لاَ يُؤْمِنُونَ﴾

ضمیر در کلمه «قیل» بی‌اشکال به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بر می‌گردد. و کلمه «قیل» مصدر است، هم چنان که کلمه «قول» و «قال» نیز مصدر است. و جمله «قیله» - به طوری که گفته‌اند - عطف است بر کلمه «الساعة» در جمله ﴿وَ عِنْدَهُ عِلْمُ اَلسَّاعَةِ﴾ . و معنایش این است که: نزد خدا است علم قیامت، و علم سخن او که گفت: ای

پروردگار اینان که قوم من‌اند ایمان نمی‌آورند.

﴿فَاصْفَحْ عَنْهُمْ وَ قُلْ سَلَامٌ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ﴾

در این جمله به آن جناب دستور می‌دهد که از آنان اعراض کند. و آن جناب را از ایمان آوردن ایشان مایوس می‌کند. و معنای جمله «قل سلام» این است که: با ایشان خدا حافظی و وداع کن، وداع کسی که می‌خواهد برای همیشه ترکشان گوید، و از ترک آنان هیچ باکی نداشته باش.

﴿فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ﴾ این آیه تهدید و وعیدی است نسبت به آنها.

بحث روایتی (روایاتی در ذیل آیات گذشته مربوط به توحید)

در کتاب احتجاج از علی (علیه السلام) روایت کرده که در حدیثی طولانی فرموده:کلمه «عابدین» در آیه ﴿إِنْ كَانَ لِلرَّحْمَنِ وَلَدٌ فَأَنَا أَوَّلُ الْعَابِدِينَ﴾ به معنای جاحدین (منکرین) است. و بنابراین تاویل، ظاهر آیه درست ضد باطن آن است[1].

مؤلف: ظاهرا مراد این حدیث این باشد که کلمه

---

[1] احتجاج، ج ۲، ص ۳۷۲.

«عابد» به آن معنایی که لفظ در هنگام اطلاق به آن منصرف می‌شود، نمی‌باشد، بلکه خلاف آن معنا منظور است.

و در کافی به سند خود از هشام بن حکم روایت کرده که گفت: ابو شاکر دیصانی می‌گفت: در قرآن آیه‌ای است که مرام و مسلک ما را امضاء کرده. گفتم: کدام آیه است؟ گفت: آیه ﴿هُوَ اَلَّذِی فِی اَلسَّمَاءِ إِلَهٌ وَ فِی اَلْأَرْضِ إِلَهٌ﴾ است. من نتوانستم جوابش را بدهم، پس به حج رفتم و جریان را به عرض امام صادق (علیه السلام) رساندم. فرمود: این گفتار، گفتار زندیقی است خبیث، وقتی برگشتی به او بگو نام تو در کوفه چیست؟ لا بد می‌گوید نامم فلان است، بپرس نامت در بصره چیست، باز می‌گوید همان نامی که در کوفه دارم، آن گاه بگو خدای تعالی نیز همین طور است، هم در آسمان اله است و هم در زمین و هم در دریاها و هم در بیابانها و هم در همه مکانها.

هشام بن حکم می‌گوید: وقتی برگشتم، نزد ابو شاکر رفتم و پاسخ را گفتم. گفت این پاسخ حتما از

حجاز آمده[1].

و در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿وَ لاَ یَمْلِکُ اَلَّذِینَ یَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ اَلشَّفَاعَةَ﴾ از معصوم (علیه السلام) نقل کرده که فرموده: منظور کسانیست که مردمی در دنیا آنها را می‌پرستیدند و در قیامت نمی‌توانند پرستندگان خود را شفاعت کنند[2].

و در کافی به سند خود از ابی هاشم جعفری روایت کرده که گفت: از امام ابی جعفر دوم (حضرت جواد الأئمه ع) پرسیدم: معنای «واحد» چیست؟ فرمود: اجماع و اتفاق زبانها به وحدانیت او است، چون قرآن کریم می‌فرماید: ﴿وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَیَقُولُنَّ اَللَّهُ﴾ یعنی اگر از مشرکین هم بپرسید که چه کسی ایشان را خلق کرده خواهند گفت «اللَّه»[3].

---

[1] اصول کافی، ج ۱، ص ۱۲۸.

[2] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۸۹.

[3] اصول کافی، ج ۱، ص ۱۱۸.

سوره دخان (۴۴)

سوره دخان مکی است و پنجاه و نه آیه دارد

[سوره الدخان (۴۴): آیات ۱ تا ۸]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ حم ۱ وَ اَلْكِتَابِ اَلْمُبِينِ ۲ إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةٍ مُبَارَكَةٍ إِنَّا كُنَّا مُنْذِرِينَ ۳ فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ ٤ أَمْراً مِنْ عِنْدِنَا إِنَّا كُنَّا مُرْسِلِينَ ۵ رَحْمَةً مِنْ رَبِّكَ إِنَّهُ هُوَ اَلسَّمِيعُ اَلْعَلِيمُ ٦ رَبِّ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا إِنْ كُنْتُمْ مُوقِنِينَ ۷ لاَ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ يُحْيِي وَ يُمِيتُ رَبُّكُمْ وَ رَبُّ آبَائِكُمُ اَلْأَوَّلِينَ ۸﴾

ترجمه آیات

به نام خدایی که هم رحمان است و هم رحیم.

حم (۱).

سوگند به کتاب روشنگر (۲).

که ما آن را در شبی مبارک نازل کردیم، چون از آغاز خلقت همواره سنت ما بر انذار خلق جریان داشته است (۳).

در آن شب مبارک هر امر در هم فرو رفته باز

می‌شود (٤).

البته هر امر بدان جهت که نزد ما است، چون ما همواره فرستنده رسول بوده‌ایم (٥).

و نازل کردن این کتاب رحمتی بود از ناحیه پروردگارت، چون که او شنوا و دانای به حاجت خلق است (٦).

مالک و مدبر آسمانها و زمین و موجودات بین آن دو است، اگر اهل یقین باشید (٧).

جز او معبودی نیست، او است که زنده می‌کند و می‌میراند، هم مالک و مدبر شما است، و هم

مالک و مدبر پدران گذشته شما (۸).

بیان آیات غرض و محتوای کلی سوره مبارکه دخان

غرض سوره در یک کلمه خلاصه می‌شود، و آن این است که می‌خواهد کسانی را که به کتاب خدا شک دارند از عذاب دنیا و عذاب آخرت انذار کند. و این غرض را در این سیاق بیان می‌کند که: قرآن کتابی است روشن که از ناحیه خدا نازل شده بر کسی که او به سوی مردم گسیل داشته، تا انذارشان کند. و به این منظور نازل کرده تا رحمتی از او به بندگانش باشد. و در بهترین شب نازل کرده، شب قدر که در آن شب هر امری بطور خلل‌ناپذیری تقدیر می‌شود.

چیزی که هست مردم - یعنی کفار - در باره آن خود را به شک می‌اندازند، و با هوی و هوس خود بازی می‌کنند، و به زودی عذابی دردناک در دنیا از هر سو ایشان را احاطه می‌کند، آن گاه به سوی پروردگار خود برمی‌گردند، و خداوند بعد از فصل قضاء و محاسبه دقیق با عذابی جاودانه از ایشان انتقام می‌گیرد.

آن گاه برای آنان مثالی در خصوص عذاب دنیوی

می‌آورد و آن داستان موسی (علیه السلام) است، که به سوی قوم فرعون و برای نجات بنی اسرائیل گسیل شد، و فرعونیان او را تکذیب کردند، و خداوند به همین جرم در دریا غرقشان کرد.

و سپس برای عذاب دومشان که آن را انکار می‌کردند، یعنی بازگشت به خدا در روز فصل قضا (قیامت) چنین اقامه حجت می‌کند که: قیامت آمدنی است، چه بخواهند و چه نخواهند. و در آخر پاره‌ای از اخبار قیامت را و آنچه بر سر مجرمین می‌آید و آنچه از انواع عذاب به آنها می‌رسد، برشمرده، قسمتی هم از ثوابهایی را که به متقین می‌رسد که حاصل جمعش عبارت است از حیاتی طیب و مقامی کریم، بیان می‌کند.

و این سوره – همانطور که در آغاز ذکر کردیم – در مکه نازل شده، و شاهد بر این مدعای ما سیاق آیات آن است.

﴿حم وَ اَلْكِتَابِ اَلْمُبِينِ﴾

«واو» در این جمله برای سوگند است. و مراد از «کتاب مبین» قرآن است.

﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِی لَيْلَةٍ مُبَارَكَةٍ إِنَّا كُنَّا مُنْذِرِينَ﴾

مراد از «لیله مبارکه‌ای که قرآن در آن نازل شده» شب قدر است، چون از آیه شریفه

﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِی لَیْلَةِ اَلْقَدْرِ﴾[1] این طور استفاده می‌شود. و منظور از «مبارک بودن آن شب» این است که ظرفیت خیر کثیری را داشت، چون «برکت» به معنای «خیر کثیر» است، و قرآن خیر کثیری است که در آن شب نازل گشت، و رحمت واسعه‌ای است که دامنه‌اش همه خلق را گرفت، هم چنان که خودش فرموده: ﴿وَ مَا أَدْرَاکَ مَا لَیْلَةُ اَلْقَدْرِ لَیْلَةُ اَلْقَدْرِ خَیْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ﴾[2].

از ظاهر لفظ آیه چنین برمی‌آید که شب مزبور یکی از شب‌هایی است که در روی زمین دور می‌زند، و از ظاهر جمله ﴿فِیهَا یُفْرَقُ کُلُّ أَمْرٍ حَکِیمٍ﴾ با در نظر داشتن اینکه صیغه مضارع (یفرق) استمرار را می‌رساند، فهمیده می‌شود که شب مزبور همواره در روی کره زمین تکرار می‌شود. و از ظاهر جمله ﴿شَهْرُ رَمَضَانَ اَلَّذِی أُنْزِلَ فِیهِ اَلْقُرْآنُ﴾[3] چنین برمی‌آید که مادامی که ماه رمضان در کره زمین تکرار

---

[1] قدر، آیه ۱.

[2] تو چه می‌دانی شب قدر چیست؟ شب قدر از هزار شب بهتر است – قدر، آیه ۳.

[3] ماه رمضان که قرآن در آن نازل شد – بقره، آیه ۱۸۵.

می‌شود، آن شب نیز تکرار می‌شود، پس نتیجه می‌گیریم که شب مزبور همه‌ساله تکرار می‌شود، و در هر سال قمری در ماه رمضان همان سال یک بار تکرار می‌گردد.

و اما اینکه شب قدر کدامیک از شبهای رمضان است؟ از آیات قرآن کریم چیزی نمی‌توان استفاده کرد، ولی در روایات تعیین شده که - ان شاء اللّه - در بحث روایتی آینده از نظر شما خواهد گذشت.

مقصود از نزول کتاب در «شبی مبارک» و بیان عدم منافات بین انزال (نزول دفعی) قرآن و تنزیل (نزول تدریجی) آن

و مراد از «نازل شدن کتاب در شبی مبارک» به طوری که از ظاهر آیه ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِی لَیْلَةٍ مُبَارَکَةٍ﴾ و از آیه ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِی لَیْلَةِ الْقَدْرِ﴾[1] و از آیه ﴿شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِی أُنْزِلَ فِیهِ الْقُرْآنُ هُدیً لِلنَّاسِ وَ بَیِّنَاتٍ مِنَ الْهُدیٰ وَ الْفُرْقَانِ﴾[2] استفاده می‌شود نزول تمامی قرآن کریم است، (چون در همه این آیات تعبیر به «انزال» شده که به معنای نازل شدن یک باره است).

پس دیگر نباید اشکال شود به اینکه آیه شریفه

---

[1] قدر، آیه ۱.

[2] بقره، آیه ۱۸۵.

﴿وَ قُرْآناً فَرَقْنَاهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى اَلنَّاسِ عَلىَ مُكْثٍ وَ نَزَّلْنَاهُ تَنْزِيلاً﴾[1] می‌رساند که قرآن به تدریج نازل شده. و همچنین آیه ﴿وَ قَالَ اَلَّذِينَ

كَفَرُوا لَوْ لاَ نُزِّلَ عَلَيْهِ اَلْقُرْآنُ جُمْلَةً وَاحِدَةً كَذَلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤَادَكَ وَ رَتَّلْنَاهُ تَرْتِيلاً﴾[2] که از ظاهر آن دو برمی‌آید قرآن به تدریج نازل شده، و آیاتی دیگر مؤید آن است، مانند آیه ﴿فَإِذَا أُنْزِلَتْ سُورَةٌ مُحْكَمَةٌ﴾[3] و آیه ﴿وَ إِذَا مَا أُنْزِلَتْ سُورَةٌ نَظَرَ بَعْضُهُمْ إِلىَ بَعْضٍ﴾[4] و نیز آیاتی دیگر و همچنین روایات بسیاری که متضمن شان نزول آیات است.

برای اینکه ممکن است بگوییم که قرآن کریم دو نوبت نازل شده، بار اول تمامی آن در یک نوبت، و این در ماه رمضان و در شب قدر که یکی از شبهای رمضان است. و بار دوم، به تدریج و قسمت قسمت در طول بیست و سه سال نبوت و دعوت رسول خدا

---

[1] و قرآنی که ما آن رای قسمت قسمت کردیم تا آن رای به تدریج برای مردم بخوانی (و به همین منظور) به تدریج نازلش کردیم - اسری، آیه ۱۰۶.

[2] آنها که کافر شدند گفتند: چرا قرآن یکباره بر او نازل نشد. آری، نازل نشد تا ما به این وسیله دلت را آرامش دهیم، و به تدریج برایت بخوانیم - فرقان، آیه ۳۲.

[3] محمد، آیه ۲۰.

[4] توبه، آیه ۱۲۷.

(صلی الله علیه وآله و سلم).

و لیکن مطلبی که سزاوار نیست در آن تردید شود این است که قرآن کریم که مرکب از سوره‌ها و آیاتی است، با اختلافی که بر حسب موارد شخصی و جزئی نزولش در سیاق آن هست، با این احتمال که یک دفعه نازل شده باشد سازگار نیست، برای اینکه آیاتی که در باره وقایع شخصی و حوادث جزئی نازل شده، ارتباط کامل با زمان و مکان و اشخاص و احوال خاصه‌ای دارد که در باره آن اشخاص و آن احوال و در آن زمان و مکان نازل شده، و معلوم است که چنین آیاتی صادق و درست درنمی‌آید، مگر آنکه زمان و مکانش برسد، و واقعه‌ای که در باره‌اش نازل شده رخ بدهد، به طوری که اگر از آن زمانها و مکانها و وقایع خاصه صرفنظر شود، و فرض شود که قرآن یک باره نازل شده، آن وقت قهرا موارد آن آیات حذف می‌شود، و دیگر بر آنها تطبیق نمی‌کند، پس ممکن نیست احتمال بدهیم که قرآن کریم به همین هیئت که هست دو بار نازل شده یک بار دفعة و یک جا، و بار دیگر به تدریج.

پس اگر بخواهیم بگوییم دو بار نازل شده، لازم می‌شود که قائل به فرق بین این دو دفعه به اجمال و تفصیل بشویم، همان اجمال و تفصیلی که آیه شریفه ﴿كِتَابٌ أُحْكِمَتْ آيَاتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ خَبِيرٍ﴾[1] و آیه ﴿إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآناً عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ وَ إِنَّهُ فِي أُمِّ

اَلْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِيٌّ حَكِيمٌ﴾[2] بدان اشاره می‌کند، که بحثش در تفسیر سوره هود و زخرف گذشت، و گفتیم که احکام و تفصیل چه معنایی دارد.

بعضی از مفسرین[3] گفته‌اند: مراد از «نزول کتاب در لیله مبارکه» این است که ابتدای نزول تدریجی‌اش در شب قدر در ماه رمضان بوده. و خلاصه، ابتدای نزول قرآن سوره علق و یا سوره حمد بوده که در شب قدر واقع شده.

از این گفتار به خوبی پیدا است که گوینده آن معتقد بوده که بین نازل شدن قرآن یکباره در شب

---

[1] کتابی که آیاتش نخست در هم فشرده بود، و سپس از ناحیه خدای حکیم خبیر قسمت قسمت شده است - هود، آیه ۱.

[2] ما آن را قرآنی عربی کردیم، باشد که شما در آن تعقل کنید، و آن قبلا در ام الکتاب نزد ما بود، و مقامی والا و حکیم داشت - زخرف، آیه ۳ و ۴.

[3] روح المعانی، ج ۲۵، ص ۱۱۱.

قدر، و بار دیگر به تدریج - که آیات سابق بر آن دلالت دارند - منافات وجود دارد، و حال آنکه خواننده عزیز متوجه شد که هیچ منافاتی در کار نیست.

علاوه بر اینکه خواننده محترم توجه دارد که این تفسیر خلاف ظاهر آیات است.

بعضی[1] دیگر گفته‌اند: قرآن یک نوبت تمامیش به آسمان دنیا نازل شده، و آن در شب قدر بوده، و سپس از آسمان دنیا به تدریج و در طول بیست و سه سال دعوت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به زمین نازل شده.

و این تفسیر از اخباری استفاده شده که در تفسیر آیاتی وارد شده که می‌رساند قرآن یک دفعه نازل شده - که ان شاء اللّه - آن روایات در بحث روایتی آینده از نظر خواننده خواهد گذشت.

﴿إِنَّا كُنَّا مُنْذِرِينَ﴾ این جمله در جای تعلیل قرار گرفته، و دلالت دارد بر اینکه خدای تعالی قبل از این انذار هم، بطور مستمر انذار می‌کرده، و این خود

---

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۶۱.

دلالت دارد بر اینکه نزول قرآن از ناحیه خدای سبحان چیز نوظهوری نیست، چون قرآن یک انذار است، و انذار سنت همیشگی خدای تعالی است که همواره در امت‌های گذشته از طریق وحی به انبیاء و رسولان جریان داشته، و دائما انبیایی را مبعوث می‌کرده تا بشر را انذار کنند.

مراد از جدا شدن هر امر حکیم در شب قدر ﴿فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ﴾

﴿فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ﴾

ضمیر در «فیها» به «لیلة» برمی‌گردد. و «فرق» - که ماده اصلی «یفرق» است - به معنای جدا کردن چیزی از چیز دیگر است، به طوری که از یکدیگر متمایز شوند. و در مقابل این معنا کلمه «احکام» قرار دارد. پس امر حکیم عبارت است از امری که الفاظش از

یکدیگر متمایز نباشد، و احوال و خصوصیاتش متعین نباشد، هم چنان که آیه ﴿وَ إِنْ مِنْ شَیْءٍ إِلاَّ عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَ مَا نُنَزِّلُهُ إِلاَّ بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ﴾[1] نیز به این معنا اشاره دارد.

بنابراین، امور به حسب قضای الهی دارای دو مرحله‌اند، یکی اجمال و ابهام، و دیگر مرحله تفصیل. «شب قدر» هم بطوری که از آیه ﴿فِیهَا یُفْرَقُ کُلُّ أَمْرٍ حَکِیمٍ﴾ برمی‌آید، شبی است که امور از مرحله احکام و ابهام به مرحله فرق و تفصیل بیرون می‌آیند. و از جمله امور یکی هم قرآن کریم است، که در شب قدر از مرحله احکام درآمده، و نازل می‌شود، (یعنی در خور فهم بشر می‌گردد).

و چه بسا که خدای سبحان پیامبر خود را به جزئیات حوادثی که به زودی در زمان دعوت او در هنگام نزول هر آیه و یا آیات و یا سوره رخ می‌دهد خبر داده، و نیز آگاه کرده که در باره هر حادثه آیه یا آیاتی نازل می‌شود، و از همین جهت هر پیشامدی می‌کرده، منتظر بوده آیه و یا آیاتی در باره آن نازل

---

[1] حجر، آیه ۲۱.

شود، پس در حقیقت قرآن یک بار دفعة و یکپارچه بر او نازل شده، و یک بار هم تدریجا و متفرق.

برگشت این وجه به این است که بگوییم رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) قبل از آنکه قرآن بر زمین نازل شود، و در مرحله عین و خارج قرار گیرد، در مرحله‌ای که داشت به قضاء تفصیلی نازل می‌شد، بر آن اطلاع و اشراف داشت. و بنابراین وجه، دیگر حاجتی نیست که دو مرحله را به عنوان مرحله اجمال و تفصیل که در وجه قبلی بود تقسیم کنیم.

و ظاهر گفتار بعضی از مفسرین این است که خواسته‌اند بگویند: مراد از جمله ﴿فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ﴾ تفصیل و جداسازی معارف و احکام و سایر جزئیاتی است که در قرآن بیان شده. ولی این حرف صحیح نیست، چون از ظاهر جمله ﴿فِيهَا يُفْرَقُ﴾ استمرار فهمیده می‌شود. به عبارت ساده‌تر: از آن استفاده می‌شود که همه امور حکیمه همه‌ساله از یکدیگر جدا می‌شود. پس مراد از امور حکیمه باید امور تکوینی باشد که در هر شب قدر بعد از احکام، تفریق و تقسیم می‌شود. و اما معارف و احکام الهی معنا ندارد که همه‌ساله تفریق و تقسیم شود، پس اگر

مراد از تفریق، تفریق معارف بود، جا داشت بفرماید: «فیها فرق – در آن شب معارف و احکام فشرده قرآن تجزیه و تقسیم شد».

بعضی دیگر گفته‌اند: حکیم بودن امر، محکم کردن آن بعد از تجزیه و تفصیل است، نه محکم بودن آن قبل از تفصیل، و معنی جمله این است که: خدای تعالی در آن شب قضای

هر امری را می‌راند، و آن را محکم می‌کند، که دیگر زیاده و نقصان و یا هیچ دگرگونگی دیگری نپذیرد.

و لیکن از همه این وجوه روشن‌تر وجهی است که ما بیان کردیم.

﴿أَمْراً مِنْ عِنْدِنَا إِنَّا كُنَّا مُرْسِلِينَ﴾

مراد از کلمه «أمر» در اینجا «شان» است. و این کلمه حال از کلمه «امر» قبلی است، و معنای جمله این است: در آن شب هر امری تجزیه و تفصیل می‌شود، در حالی که امری است از جانب ما، و آغاز شده‌ای از درگاه ما. ممکن هم هست مراد از این کلمه همان معنای مقابل نهی باشد، و آن وقت معنایش چنین می‌شود: در آن شب هر امری به فرمان ما تفصیل داده می‌شود. و این کلمه چه به معنای شان باشد، و چه به معنای فرمان، متعلق است به کلمه «یفرق».

و نیز ممکن است که بگوییم متعلق است به جمله «انزلناه» یعنی در حالی که آن نازل شده شانی از ما است و یا به فرمانی از ما نازل شده است. و جمله ﴿إِنَّا كُنَّا مُرْسِلِينَ﴾ خالی از تایید این احتمال نیست،

و آن را تعلیل می‌کند. و معنایش این است که: ما آن کتاب را در حالی که امری از ناحیه ما بود نازل کردیم، چون سنت ما بر فرستادن پیامبران و رسولان جاری است.

﴿رَحْمَةً مِنْ رَبِّکَ إِنَّهُ هُوَ اَلسَّمِیعُ اَلْعَلِیمُ﴾

یعنی نازل کردن آن رحمتی بود از پروردگار تو. و یا معنایش این است که ما آن را بدین جهت نازل کردیم تا رحمتی از خود را بر مردم افاضه کرده باشیم: و یا این است که نازل کردنش به خاطر آن بود که رحمت پروردگارت اقتضای انزال آن را داشت. پس کلمه «رحمة» بنا بر معنای اول، حال خواهد بود، و بنا بر معنای دوم و سوم مفعول له، و بیان علت.

و در کلمه «من ربک» التفاتی از تکلم مع الغیر به غیبت بکار رفته، چون خدای تعالی قبلا متکلم مع الغیر فرض شده بود، می‌فرمود: ما چنین و چنان کردیم. و در این کلمه غایب فرض شده می‌فرماید «از ناحیه پروردگارت» .وجه این التفات این است که اظهار عنایتی در باره رسول گرامی خود فرموده

باشد، چون آن کسی که قرآن را بر آن جناب نازل کرده، پروردگار او است، و منذر حقیقی که پیامبر را به سوی مردم فرستاده او است.

﴿إِنَّهُ هُوَ اَلسَّمِيعُ اَلْعَلِيمُ﴾ یعنی او شنوای درخواست‌ها، و دانای حوائج است. درخواست آنان را می‌شنود، و حاجت‌شان را که همان اهتداء به هدایت پروردگار تو است می‌داند، و به همین جهت کتاب نازل می‌کند و رسول ارسال می‌کند، چون نسبت به

بندگانش رحمت دارد.

﴿رَبِّ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا إِنْ كُنْتُمْ مُوقِنِينَ﴾

از آنجا که وثنیها معتقد بودند که هر صنف از اصناف خلق، اله و معبودی جداگانه دارد - حال یا یکی و یا بیشتر - و چه بسا می‌شد که یک طایفه از آنها اله مخصوصی برای خود داشتند، غیر آن اله که قوم دیگر اتخاذ کرده بودند، لذا در این آیه شریفه به دنبال جمله ﴿مِنْ رَبِّکَ﴾ که در آخر آیه قبلی بود، فرمود: ﴿رَبِّ اَلسَّمَاوَاتِ...﴾ تا کسی از آنان خیال نکند که ربوبیت خدا نسبت به رسول گرامیش در جمله «ربک - پروردگار تو» ربوبیت خاصی است، و قرآن هم قائل به چند ربوبیت است. و نیز بفهماند که پروردگار رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) همان پروردگار آسمانها و زمین و موجودات بین آن دو است، و به همین جهت دنبال این آیه در آیه بعدی هم فرمود: ﴿لاَ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ﴾.

﴿إِنْ كُنْتُمْ مُوقِنِينَ﴾ این اشتراط - همانطور که

زمخشری[1] هم گفته - از قبیل اشتراطی است که گاهی خود ما در گفتگوهایمان می‌آوریم، مثلا می‌گوییم «این تحفه و انعام زید است که مردم همه جا از کرم او سخن می‌گویند و سخاوتش را شهرت داده‌اند. البته اگر داستان بخشش و سخای او را شنیده باشی، و برایت گفته باشند» .و در حقیقت معنای این اشتراط این است که بفهمانیم سخاوت زید را همه اهل یقین می‌دانند.

در آیه مورد بحث هم معنای «اگر اهل یقین بوده باشید» همین است که بفهماند خدا همان کسی است که همه اهل یقین او را می‌شناسند، و می‌دانند که تنها او رب آسمانها و زمین و ما بین آن دو است، و اگر شما هم از ایشان باشید البته خواهید دید که او رب همه چیز است.

﴿لاَ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ يُحْيِى وَ يُمِيتُ رَبُّكُمْ وَ رَبُّ آبَائِكُمُ الْأَوَّلِينَ﴾

از آنجا که آیه قبلی می‌فهماند که ربوبیت یعنی ملک و تدبیر منحصر در خدای تعالی است، و نیز

---

[1] تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۲۷۲.

چون الوهیت یعنی معبودیت به حق از لوازم ربوبیت است، لذا دنبالش کلمه توحید را آورد که تمامی آلهه غیر خدا را نفی می‌کند، و می‌فرماید: «لا اله الا هو».

﴿يُحْيِي وَ يُمِيتُ﴾ این دو صفت از خصوصی‌ترین صفات خدای تعالی است که از شؤون تدبیرند، و در نامبردن آن دو، نوعی زمینه‌چینی است برای انذار به معاد که به زودی می‌آید.

﴿رَبُّكُمْ وَ رَبُّ آبَائِكُمُ الْأَوَّلِينَ﴾ در این آیه بطور کامل تصریح شده به اینکه خدای تعالی رب ایشان و رب پدران و نیاکان ایشان است پس باید تنها او را بپرستند، و به خاطر پیروی از پدران در پرستش بت‌ها، نباید تعلل ورزند، و عذر و بهانه بیاورند. و به منظور تکمیل این تصریح، جمله مورد بحث در سیاق مخاطب آمده و فرموده: «رب شما و رب پدران شما».

و این دو جمله، یعنی جمله ﴿يُحْيِي وَ يُمِيتُ﴾ و جمله «ربکم» هر دو خبرند برای مبتدایی که حذف شده، و تقدیرش «هو یحیی و یمیت» و نیز «هو ربکم» است.

بحث روایتی (روایاتی درباره شب قدر و تقدیر امور در آن)

در مجمع البیان در ذیل جمله ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةٍ مُبَارَكَةٍ﴾ می‌گوید: «لیله مبارکه» همان شب قدر است. این معنا از امام باقر و امام صادق (علیه السلام) روایت شده[1].

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۶۰.

و در کافی به سند خود از علی بن ابراهیم، از پدرش، از ابن ابی عمیر، از عمر بن اذینة، از فضیل، و زراره، و محمد بن مسلم، از حمران روایت کرده که از امام باقر (علیه السلام) از این کلام خدا که می‌فرماید ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِی لَیْلَةٍ مُبَارَکَةٍ﴾ پرسیده، فرمود: بله، منظور شب قدر است، که هر سال در هر ماه رمضان، در دهه آخر آن تکرار می‌شود، پس قرآن نازل نشده مگر در شب قدر، هم چنان که خدای تعالی در باره آن می‌فرماید: ﴿فِیهَا یُفْرَقُ کُلُّ أَمْرٍ حَکِیمٍ﴾ یعنی در شب قدر هر سال همه امور آن سال که باید تا سال بعد جریان یابد تقدیر می‌شود، چه خیر و چه شر، چه اطاعت و چه معصیت، و چه مولودهایی که باید به عرصه وجود قدم بگذارند، و چه اجلها و رزقها. پس هر چه که در آن شب برای آن سال تقدیر شود، و قضایش رانده شود، آن قضاء حتمی است، ولی در عین حال مشیت خدای تعالی در آن دخل و تصرف دارد[1].

مؤلف: اینکه فرمود «آن قضاء حتمی است، ولی

---

[1] فروع کافی، ج ۴، ص ۱۵۷.

در عین حال مشیت خدای تعالی در آن دخل و تصرف دارد» معنایش این است که از نظر اسباب و شرایط حتمی است، یعنی هیچ سبب و شرطی نمی‌تواند تغییرش دهد، مگر آنکه خدای تعالی بخواهد.

و در کتاب بصائر از عباس بن معروف، از سعدان بن مسلم، از عبد اللَّه بن سنان،

روایت کرده که گفت: من از او از نیمه شعبان پرسیدم. گفت من در این باره اطلاعی ندارم، و لیکن این قدر می‌دانم که چون شب نوزدهم رمضان می‌شود، ارزاق را تقسیم می‌کنند و اجلها را می‌نویسند، و سفر حجاج مقدر می‌شود و خدای تعالی توجهی به بندگان خود نموده، آنان را می‌آمرزد، مگر کسانی را که مسکر می‌نوشند.

و چون شب بیست و سوم رمضان می‌شود، هر امر حکیم در آن تجزیه و تفریق می‌گردد و آن گاه آن را امضاء کرده به دست او می‌سپارند. من پرسیدم به دست چه کسی می‌سپارند؟ گفت به دست صاحبتان. و اگر این نبود صاحبتان از حوادث آینده خبری نمی‌داشت[1].

و در الدر المنثور است که محمد بن نصر، ابن منذر و ابن ابی حاتم، از ابن عباس روایت کرده‌اند که در ذیل آیه ﴿فِيهَا يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ﴾ گفته: در شب قدر آنچه در آن سال باید پیش بیاید نوشته می‌شود، چه رزق، چه مرگ و زندگی، و چه آمدن و

---

[1] بصائر الدرجات، ص ۲۲۰.

نیامدن باران، حتی این هم نوشته می‌شود که چه کسانی موفق به حج می‌شوند[1].

مؤلف: در مورد مساله لیلة القدر، و آنچه که خدا قضایش را در آن می‌راند، و اینکه لیلة القدر چه شبی است، روایات بسیار زیادی هست که عمده آنها در سوره قدر از نظر خواننده عزیز می‌گذرد - ان شاء اللَّه تعالی.

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۵.

[سوره الدخان (۴۴): آیات ۹ تا ۳۳]

﴿بَلْ هُمْ فِی شَکٍّ یَلْعَبُونَ ۹ فَارْتَقِبْ یَوْمَ تَأْتِی
اَلسَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُبِینٍ ۱۰ یَغْشَی اَلنَّاسَ هَذَا عَذَابٌ أَلِیمٌ
۱۱ رَبَّنَا اِکْشِفْ عَنَّا اَلْعَذَابَ إِنَّا مُؤْمِنُونَ ۱۲ أَنَّی لَهُمُ
اَلذِّکْرَی وَ قَدْ جَاءَهُمْ رَسُولٌ مُبِینٌ ۱۳ ثُمَّ تَوَلَّوْا عَنْهُ وَ
قَالُوا مُعَلَّمٌ مَجْنُونٌ ۱۴ إِنَّا کَاشِفُوا اَلْعَذَابِ قَلِیلاً إِنَّکُمْ
عَائِدُونَ ۱۵ یَوْمَ نَبْطِشُ اَلْبَطْشَةَ اَلْکُبْرَی إِنَّا مُنْتَقِمُونَ
۱۶ وَ لَقَدْ فَتَنَّا قَبْلَهُمْ قَوْمَ فِرْعَوْنَ وَ جَاءَهُمْ رَسُولٌ کَرِیمٌ
۱۷ أَنْ أَدُّوا إِلَیَّ عِبَادَ اَللَّهِ إِنِّی لَکُمْ رَسُولٌ أَمِینٌ ۱۸ وَ
أَنْ لاَ تَعْلُوا عَلَی اَللَّهِ إِنِّی آتِیکُمْ بِسُلْطَانٍ مُبِینٍ ۱۹ وَ إِنِّی
عُذْتُ بِرَبِّی وَ رَبِّکُمْ أَنْ تَرْجُمُونِ ۲۰ وَ إِنْ لَمْ تُؤْمِنُوا
لِی فَاعْتَزِلُونِ ۲۱ فَدَعَا رَبَّهُ أَنَّ هَؤُلاَءِ قَوْمٌ مُجْرِمُونَ ۲۲
فَأَسْرِ بِعِبَادِی لَیْلاً إِنَّکُمْ مُتَّبَعُونَ ۲۳ وَ اُتْرُکِ اَلْبَحْرَ رَهْواً
إِنَّهُمْ جُنْدٌ مُغْرَقُونَ ۲۴ کَمْ تَرَکُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَ عُیُونٍ
۲۵ وَ زُرُوعٍ وَ مَقَامٍ کَرِیمٍ ۲۶ وَ نَعْمَةٍ کَانُوا فِیهَا فَاکِهِینَ
۲۷ کَذَلِکَ وَ أَوْرَثْنَاهَا قَوْماً آخَرِینَ ۲۸ فَمَا بَکَتْ عَلَیْهِمُ
اَلسَّمَاءُ وَ اَلْأَرْضُ وَ مَا کَانُوا مُنْظَرِینَ ۲۹ وَ لَقَدْ نَجَّیْنَا
بَنِی إِسْرَائِیلَ مِنَ اَلْعَذَابِ اَلْمُهِینِ ۳۰ مِنْ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ
کَانَ عَالِیاً مِنَ اَلْمُسْرِفِینَ ۳۱ وَ لَقَدِ اِخْتَرْنَاهُمْ عَلَی عِلْمٍ

عَلَى الْعَالَمِينَ ٣٢ وَآتَيْنَاهُمْ مِنَ الْآيَاتِ مَا فِيهِ بَلَؤُا مُبِينٌ ﴿٣٣﴾

ترجمه آیات

لیکن ایشان در شکی که دارند سرخوشند (۹).

پس تو منتظر آن روزی باش که آسمان دودی آشکار بیاورد (۱۰).

دودی که چشم مردم را بگیرد و این عذابی است دردناک (۱۱).

(آن وقت است که می‌گویند) پروردگارا این عذاب را از ما بردار که ایمان خواهیم آورد (۱۲).

اما کجا می‌توانند متذکر شوند با اینکه رسولی بیانگر برایشان آمد و متذکر نشدند (۱۳).

بلکه از او اعراض کرده گفتند دیوانه‌ای است که دیگران تعلیمش داده‌اند (١٤).

ما مقدار کمی از عذاب را از شما برمی‌داریم ولی شما باز به کفر خود برخواهید گشت (۱۵).

روزی که با گرفتنی سخت و بزرگ می‌گیریم که ما انتقام گیرنده هستیم (١٦).

ما قبل از این قوم فرعونیان را آزمودیم که رسولی کریم به سویشان آمد (۱۷).

که این بندگان خدا (یعنی بنی اسرائیل) را به من

بسپارید که من رسولی امین هستم (۱۸).

و اینکه بر خدا تکبر نورزید که من با دلیلی روشن نزد شما آمدم (۱۹).

و من به پروردگارم و پروردگار شما پناه می‌برم از اینکه مرا هدف قرار دهید (۲۰).

و اگر به من ایمان نیاورید پس حد اقل از من کناره‌گیری کنید (۲۱).

پس خدای خود را خواند که این قوم مجرمند (۲۲).

(خدایش پیام داد) پس بندگان مرا شبانه حرکت ده که دنبال خواهید شد (۲۳).

و دریا را هم چنان به صورت راهرو بگذار که ایشان لشکری هستند که باید غرق شوند (۲٤).

چه بسیار از باغها و چشمه‌ها که از خود بجای گذاشتند (۲۵).

و چه زراعتها و جایگاه‌های کریم (۲٦).

و نعمتها که از آن برخوردار بودند (۲۷).

ما این چنین همه آن اموال را به قومی دیگر ارث دادیم (۲۸).

در حالی که نه آسمان به حال آنان گریست و نه

زمین و نه مهلتی به آنان داده شد (۲۹).

و در عین همین احوال بنی اسرائیل را از عذابی خوار کننده نجات دادیم (۳۰).

از فرعون که مردی بلند پرواز و از اسرافگران بود (۳۱).

و ما بنی اسرائیل را با علم و اطلاع بر عالمیان آن روز برگزیدیم (۳۲).

و از آیات چیزهایی به آنان دادیم که در آن آزمایشی روشن بود (۳۳).

بیان آیات

بعد از آنکه در آیات قبل فرمود: قرآن کتابی است مبین که در بهترین شب بر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نازل شد، تا رحمت خدا و انذاری از سوی وی باشد، اینک در این آیات ارتیاب و تردید مشرکین را در حقانیت قرآن یادآور شده تهدیدشان می‌کند به عذاب دنیا و عذاب روز قیامت، و به همین منظور داستان فرستادن موسی به سوی فرعون را برایشان مثل می‌آورد که فرعون و قومش او را تکذیب کردند و خدای تعالی غرقشان کرد.

و این قصه خالی از این اشاره نیست که خدای تعالی به زودی با بیرون کردن یاغیان قریش از مکه، رسولش و مؤمنین را از شر آنها نجات می‌دهد، و سپس سران قریش را که به تعقیب رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و مؤمنین برمی‌خیزند هلاک می‌نماید.

﴿بَلْ هُمْ فِی شَکٍّ یَلْعَبُونَ﴾

ضمیر جمع «هم» به قوم رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) برمی‌گردد، یعنی مردمی که معاصر آن جناب بودند. و کلمه «بل» اعراض از مطلبی است

که حذف شده، مطلبی که سیاق قبلی می‌فهماند چیست، و تقدیرش این است که «ایشان با این حرفها، یعنی رسالت رسول و اوصاف کتابی که بر او نازل شده صاحب یقین و دارای ایمان نمی‌شوند، بلکه هم چنان در شک و ریب می‌مانند، و سرگرم بازی با اشتغالات دنیوی خود هستند» .این نظریه ما بود در معنای «بل» ،ولی زمخشری گفته: این کلمه اعراض از جمله ﴿إِنْ كُنْتُمْ مُوقِنِينَ﴾ است[1].

﴿فَارْتَقِبْ يَوْمَ تَأْتِي اَلسَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُبِينٍ يَغْشَى اَلنَّاسَ﴾

کلمه ﴿فَارْتَقِبْ﴾ امر از باب «ارتقاب» است، و ارتقاب به معنای انتظار است.

می‌فرماید: منتظر روزی باش که آسمان دودی آشکار بیاورد. و این تهدیدی است به عذابی که از هر سو مردم را فرا می‌گیرد.

اقوال مختلف مفسرین در باره عذاب دخان ﴿فَارْتَقِبْ يَوْمَ تَأْتِي اَلسَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُبِينٍ...﴾

مفسرین در اینکه منظور از این عذاب چیست

---

[1] تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۲۷۲.

اختلاف کرده‌اند:

بعضی[1] گفته‌اند: مراد همان قحطی است که اهل مکه بدان مبتلا شدند، چون بعد از

آنکه بر کفر خود و بر آزار رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و مؤمنین اصرار ورزیدند، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نفرینشان کرد و عرضه داشت: بار الها آنها را به قحطیی نظیر قحطی زمان یوسف گرفتارشان فرما. بدنبال این نفرین دیگر زمین گیاه نرویانید، و قریش به قحطی شدیدی دچار شدند، به طوری که افراد از شدت گرسنگی گویی دودی جلو چشمشان را گرفته و آسمان را پر از دود می‌دیدند. و برای سد جوع مردار و استخوان می‌خوردند، تا آنکه نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) رفته، عرضه داشتند: ای محمد! تو آمده‌ای تا بشر را به صله رحم دعوت کنی، اینک قوم تو و ارحامت دارند می‌میرند، و آن گاه وعده دادند که اگر این گرانی و قحطی برطرف شود به وی ایمان خواهند آورد. پس رسول خدا (صلی الله علیه وآله و

---

[1] روح المعانی، ج ۲۵، ص ۱۱۷.

سلم) دعا کرد و از خدا خواست تا نعمت را بر آنان فراخ و فراوان کند، و خدا هم دعایش را مستجاب نمود. اما مردم دوباره به کفر قبلیشان برگشته، عهد خود بشکستند.

بعضی[1] دیگر گفته‌اند: دخان مذکور در این آیه از علامتهای قیامت است که هنوز محقق نشده، و قبل از قیام قیامت محقق می‌شود. و دود در گوشهای مردم داخل می‌شود، به طوری که سرهایشان مانند سر گوسفند بریان می‌گردد، اما مؤمنین تنها دچار زکام می‌شوند، و زمین تمامیش مانند خانه‌ای بدون روزنه می‌شود که در آن آتش افروخته و دود به راه انداخته باشند. زمین چهل روز چنین حالتی به خود می‌گیرد.

بعضی[2] هم چه بسا گفته باشند که: مراد از روزی که دود بیاورد، روز فتح مکه است، که لشکر اسلام وارد آن شد، و دود اجاقهایشان فضای مکه را پر کرد، و تاریک ساخت.

---

[1] روح المعانی، ج ۲۵، ص ۱۱۸.

[2] روح المعانی، ج ۲۵، ص ۱۱۸.

و چه بسا بعضی[1] دیگر گفته باشند: مراد از آن، روز قیامت است، و این دو قول یعنی قول سوم و چهارم به طوری که ملاحظه می‌فرمایید چندان قابل قبول نیست[2].

﴿یَغْشَی اَلنَّاسَ﴾ یعنی دودی است که از هر طرف بر مردم احاطه می‌یابد. و مراد از «ناس» بنا بر قول اول، اهل مکه، و بنا بر قول دوم عموم مردم است.

---

[1] روح المعانی، ج ۲۵، ص ۱۱۸.

[2] چون آیه شریفه می‌فرماید آسمان دودی آشکارا می‌آورد، نه اینکه زمین دود به آسمان می‌فرستد، این اشکال قول سوم. و اما اشکال قول چهارم این است که دنبال آیه از ایشان حکایت می‌کند که گفتند: پروردگارا اگر این عذاب را از ما برداری ایمان می‌آوریم، و قیامت جای ایمان آوردن نیست، پس معلوم می‌شود منظور نوعی از عذابهای دنیوی است، که یا اتفاق افتاده – آن طور که در وجه اول آمده – و یا هنوز اتفاق نیفتاده که قول دوم آن را می‌گوید. مترجم.

﴿هَذَا عَذَابٌ أَلِيمٌ رَبَّنَا اِكْشِفْ عَنَّا اَلْعَذَابَ إِنَّا مُؤْمِنُونَ﴾

این جمله حکایت گفتار مردمی است که دچار عذاب دخان شدند، و معنایش این است که در آن روز که آسمان دودی آشکارا می‌آورد، مردم می‌گویند: پروردگارا این عذاب را از ما بردار که ایمان خواهیم آورد. و در این گفتار خود، هم به ربوبیت خدا اعتراف می‌کنند و هم اظهار ایمان می‌کنند که ما به این دعوت حقت ایمان می‌آوریم.

﴿أَنَّى لَهُمُ اَلذِّكْرىٰ وَ قَدْ جَاءَهُمْ رَسُولٌ مُبِينٌ﴾

یعنی از کجا می‌توانند متذکر شوند، و به حق اعتراف کنند، در حالی که این حق را رسولی آشکارا آورد، و مع ذلک به آن ایمان نمی‌آورند، رسولی که رسالتش بسیار روشن بود و جای هیچ شکی در آن نبود. و خلاصه این آیه شریفه به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) اعلام می‌دارد که اینان در وعده‌ای که می‌دهند راست نمی‌گویند.

﴿ثُمَّ تَوَلَّوْا عَنْهُ وَ قَالُوا مُعَلَّمٌ مَجْنُونٌ﴾

کلمه «تولوا» جمع ماضی از مصدر «تولی» است،

که به معنای پشت کردن و اعراض است. و ضمیر در «عنه» به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) برمی‌گردد. و جمله «معلم مجنون» دو خبر است برای مبتدایی که حذف شده، و تقدیرش «هو معلم و مجنون» است. و معنایش این است که: سپس از رسول اعراض کرده گفتند: او «معلم» است، یعنی دیگران یادش داده‌اند «و مجنون» است یعنی جن او را آسیب زده. پس هم به آن جناب تهمت زدند که دیگران یادش داده‌اند، و او به دروغ سخنان خود را به خدا نسبت می‌دهد، هم چنان که در آیه ﴿وَ لَقَدْ نَعْلَمُ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّمَا يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ﴾[1] نیز این تهمت را نقل کرده، و هم اینکه تهمت زدند که جن به عقل او آسیب رسانده و در نتیجه عقلش اختلال یافته.

﴿إِنَّا كَاشِفُوا الْعَذَابِ قَلِيلاً إِنَّكُمْ عَائِدُونَ﴾

یعنی ما عذاب را برای مدتی برمی‌داریم و لیکن شما ایمان نخواهید آورد، و دوباره به کفر خود برمی‌گردید و تکذیب خود را از سر می‌گیرید. البته این در صورتی است که قول اول در تفسیر آیه ﴿يَوْمَ

---

[1] ما می‌دانیم که کفار می‌گویند انسانی او را درس می‌دهد – نحل، آیه ۱۰۳.

تَأْتِی اَلسَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُبِينٍ﴾ را اختیار کنیم که می گفت منظور از «دخان» ،عذاب مشرکین در روز فتح مکه است، و این آیه مانند جمله ﴿أَنَّى لَهُمُ اَلذِّكْرىٰ...﴾ صدق گفتار و وعده مشرکین را رد می‌کند، و این رد را تاکید می‌نماید.

و اما بنا بر قول دوم که منظور از «دخان» یکی از علامتهای نزدیک قیامت بود معنایی که از آیه نزدیک‌تر به ذهن باشد این است که: شما به سوی عذاب روز قیامت برمی‌گردید.

﴿یَوْمَ نَبْطِشُ اَلْبَطْشَةَ اَلْکُبْرىٰ إِنَّا مُنْتَقِمُونَ﴾

کلمه «بطش» به طوری که راغب[1] گفته - به معنای چیزی را با صولت گرفتن است.

و منظور از «روزی که خدا کفار به بطشی بزرگ بطش می‌کند» بنا بر تفسیر اول آیه ﴿یَوْمَ تَأْتِی اَلسَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُبِینٍ﴾ روز جنگ بدر است، که خدا کفار را هلاک کرد. و بنا بر تفسیر دوم، روز قیامت است. و چه بسا توصیف «بطشه» با کلمه «کبری» مؤید همین تفسیر دوم باشد، چون این توصیف، بطشه را بطشه‌ای معرفی می‌کند که بزرگتر از آن تصور نمی‌شود، و چنین بطشه‌ای همان بطشه روز قیامت است که عذابش از هر عذابی سخت‌تر است، هم چنان که قرآن کریم فرموده: ﴿فَیُعَذِّبُهُ اَللَّهُ اَلْعَذَابَ اَلْأَکْبَرَ﴾[2] کما اینکه پاداش قیامت هم بزرگترین

---

[1] مفردات راغب، ماده «بطش».

[2] خداوند او را به سخت‌ترین شکنجه عذاب می‌کند - غاشیه، آیه ۲۴.

پاداش است، و در آن باره می‌فرماید: ﴿وَ لَأَجْرُ الْآخِرَةِ أَكْبَرُ﴾[1].

بیان آیات مربوط به امتحان و ابتلای قوم فرعون و بعثت موسی (علیه السلام) به سوی آنان

﴿وَ لَقَدْ فَتَنَّا قَبْلَهُمْ قَوْمَ فِرْعَوْنَ وَ جَاءَهُمْ رَسُولٌ كَرِيمٌ﴾

کلمه «فتنا» ماضی از مصدر «فتنه» است. و «فتنه» به معنای امتحان و ابتلاء است تا به وسیله آن حقیقت آن چیزی که مورد امتحان واقع شده روشن گردد. و «رسول کریم» موسی (علیه السلام) است «کریم» کسی را گویند که متصف به خصال حمیده باشد. راغب می‌گوید: لفظ کریم چون صفت خدای عز و جل قرار گیرد نامی از احسان و انعام‌های روشن او می‌شود، هم چنان که در آیه ﴿فَإِنَّ رَبِّي غَنِيٌّ كَرِيمٌ﴾ واقع شده. و چون صفت انسانی قرار گیرد اسم می‌شود برای اخلاق و افعال پسندیده که به وسیله عمل ظاهری جلوه می‌کند. البته کسی را کریم نمی‌گویند مگر وقتی که عملی حاکی از کرامت

---

[1] نحل، آیه ۴۱.

نفسش از او سر بزند. و نیز گفته: هر چیزی که در نوع خودش شرافتی داشته باشد آن را هم کریم می‌گویند و از این بابت است که خدای سبحان می‌فرماید: ﴿كَمْ أَنْبَتْنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجٍ كَرِيمٍ﴾ ، و نیز می‌فرماید: ﴿وَ زُرُوعٍ وَ مَقَامٍ كَرِيمٍ﴾ ، ﴿إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ﴾ ، ﴿وَ قُلْ لَهُمَا قَوْلاً كَرِيماً﴾[1].

﴿أَنْ أَدُّوا إِلَيَّ عِبَادَ اللَّهِ إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ﴾

این آیه تفسیری است برای آمدن رسول در جمله ﴿وَ جَاءَهُمْ رَسُولٌ كَرِيمٌ﴾ چون معنای

[1] مفردات راغب، ماده «کرم».

«آمدن رسول» تبلیغ رسالت است، نه اینکه از جایی بیاید. و از جمله پیامهای الهی و رسالت‌های موسی به فرعون و قوم او یکی این بوده که بنی اسرائیل را به دست موسی بسپارند. و از آزار و شکنجه آنان دست بردارند. و مراد از کلمه «عباد اللَّه» همان بنی اسرائیل است، و اگر از آنان این طور تعبیر کرده برای این بوده که هم نسبت به آنان اظهار ترحمی کرده باشد، و هم به فرعونیان فهمانده باشد که استکباری که نسبت به بنی اسرائیل می‌کنید، و تعدی و تجاوزی که به حقوق آنان روا می‌دارید خود استکبار بر خدا است، برای اینکه بنی اسرائیل بندگان خدایند.

و در جمله ﴿إِنِّی لَکُمْ رَسُولٌ أَمِینٌ﴾ که موسی خود را به امانت توصیف می‌کند، این احتمال دفع شده که: مبادا در رسالتش خیانت کند و مامور نجات بنی اسرائیل از سیطره فرعونیان و بیرون کردن آنان از سرزمین فرعونیان نباشد، و از پیش خود این ادعاها را کند. هم چنان که بنا به حکایت قرآن، فرعون این احتمال را در ذهن قومش تقویت می‌کرد

و به بزرگان قوم خود می گفت: ﴿إِنَّ هَذَا لَسَاحِرٌ عَلِيمٌ يُرِيدُ أَنْ يُخْرِجَكُمْ مِنْ أَرْضِكُمْ بِسِحْرِهِ﴾[1].

بعضی از مفسرین[2] گفته‌اند: کلمه «عباد اللّه» ندایی است به فرعون و قومش، و تقدیرش «ان أدوا الی ما آمرکم به یا عباد اللّه» می‌باشد، یعنی ای بندگان خدا آنچه دستورتان می‌دهم عمل کنید. لیکن این تفسیر خیلی مناسب نیست. چون کلمات زیادی تقدیر گرفته شده که خلاف ظاهر است.

﴿وَ أَنْ لاَ تَعْلُوا عَلَى اَللَّهِ إِنِّی آتِيكُمْ بِسُلْطَانٍ مُبِينٍ﴾

یعنی با تکذیب رسالت من و اعراض از آنچه خدا دستورتان می‌دهد بر خدا تجبر و تکبر مکنید، چون تکذیب یک رسول در رسالتش استعلاء و تجبر بر کسی است که آن رسول را فرستاده. و دلیل بر اینکه مراد این است، تعلیل نهی مذکور است با جمله ﴿إِنِّی آتِيكُمْ بِسُلْطَانٍ مُبِينٍ﴾ چون معنای این جمله این است که آیات و یا معجزاتی که من آورده‌ام دلالتش بر نبوت و رسالت من بارز و روشن است.

---

[1] این ساحر زبردستی است که می‌خواهد با سحر خود شما را از سرزمینتان بیرون کند – شعراء، آیه ۳۴ و ۳۵.

[2] مجمع البیان، ج ۹، ص ۶۳.

بعضی از مفسرین[1] گفته‌اند: در این جمله فصاحت و شیرینی تعبیر به کار رفته، چون از یک سو بین اداء رسالت و امانت جمع کرده، و از سوی دیگر بین علو و سلطان.

﴿وَ إِنِّی عُذْتُ بِرَبِّی وَ رَبِّکُمْ أَنْ تَرْجُمُونِ﴾

یعنی من به خدای تعالی پناه می‌برم از اینکه مرا سنگسار کنید، و نتیجه این پناهندگی من این است که شما قادر نیستید که سنگسارم کنید. ظاهرا این جمله اشاره باشد به تامینی که پروردگارش به او داده بود، چون قبل از آنکه موسی (علیه السلام) به سوی فرعونیان روانه شود، به حکایت قران که فرموده ﴿قَالاَ رَبَّنَا إِنَّنَا نَخَافُ أَنْ یَفْرُطَ عَلَیْنَا أَوْ أَنْ یَطْغَیٰ قَالَ لاَ تَخَافَا إِنَّنِی مَعَکُمَا أَسْمَعُ وَ أَرَیٰ﴾[2] خداوند او را مطمئن کرده بود، چه در این آیه موسی و هارون عرضه داشتند: ما می‌ترسیم فرعون به ما تجاوز کند، و یا طغیان بورزد، خدای تعالی فرمود: نترسید که من با شما هستم، و هر چه شما بشنوید و ببینید می‌شنوم

---

[1] روح المعانی، ج ۲۵، ص ۱۲۱.

[2] طه، آیه ۴۵ و ۴۶.

و می‌بینم.

با بیانی که گذشت این معنا روشن شد که گفتار بعضی از مفسرین[1] که گفته‌اند: «پناه بردن موسی به خدا قبل از آن بوده که خدای تعالی با جمله ﴿فَلاَ يَصِلُونَ إِلَيْكُمَا﴾ خبر از ناتوانی آنها به رجم موسی بدهد» سخن درستی نیست.

﴿وَ إِنْ لَمْ تُؤْمِنُوا لِی فَاعْتَزِلُونِ﴾

یعنی: و اگر ایمان نمی‌آورید پس از من کناره‌گیری کنید، نه دوستی کنید، و نه دشمنی، نه به خیر متعرض من شوید، و نه به شر. بعضی از مفسرین[2] گفته‌اند: مراد از «فاعتزلون» این است که از من دور شوید و با من رابطه نداشته باشید. ولی این معنای بعیدی است[3].

﴿فَدَعَا رَبَّهُ أَنَّ هَؤُلاَءِ قَوْمٌ مُجْرِمُونَ﴾ یعنی موسی پروردگار خود را خواند که: خدایا این قوم مردمی مجرمند. و در این دعایش علت آن را مجرم بودن

---

[1] روح المعانی، ج ۲۵، ص ۱۲۱.

[2] روح المعانی، ج ۲۵، ص ۱۲۲.

[3] احتمال هم دارد پیشنهاد جدا شدن صف فرعونیان از بنی اسرائیل باشد تا عذابی که موسی از آمدنش اطلاع دارد تنها شامل فرعونیان شود. مترجم.

آنها معرفی می‌کند، جرمی که بخاطر آن مستحق هلاکت بودند، ولی در این جمله نیامده که از خدا چه خواسته است، ولی از جمله بعدی که پاسخ خدای تعالی به موسی است، فهمیده می‌شود که وی درخواست هلاکت ایشان را کرده.

﴿فَأَسْرِ بِعِبَادِی لَیْلاً إِنَّکُمْ مُتَّبَعُونَ﴾

کلمه «اسر» امر از مصدر «اسراء» است که به معنای سیر شبانه است، در نتیجه

کلمه «لیلا» تاکید و تصریح به معنای آن کلمه است. و منظور از کلمه «عبادی» بنی اسرائیل است. و معنای جمله ﴿إِنَّكُمْ مُتَّبَعُونَ﴾ این است که: همین که بنی اسرائیل را شبانه حرکت دهی فرعونیان تعقیبتان خواهند کرد. و این جمله در حقیقت جمله‌ای استینافی است، که منظور از ذکر آن فقط پیشگویی حادثه‌ای است که به زودی بعد از اسراء واقع می‌شود.

و در این آیه با حذف کلماتی ایجاز به کار رفته و تقدیر کلام چنین است: «أسر بعبادی لیلا انکم متبعون یتبعکم فرعون و جنوده - شبانه بندگان مرا در شب حرکت بده که شما تعقیب خواهید شد، فرعون و لشکریانش شما را تعقیب خواهند کرد».

﴿وَ اُتْرُكِ اَلْبَحْرَ رَهْواً إِنَّهُمْ جُنْدٌ مُغْرَقُونَ﴾

راغب در مفردات گفته: کلمه «رهوا» به معنای «ساکنا» است. و معنای جمله «﴿وَ اُتْرُكِ اَلْبَحْرَ رَهْواً﴾» این است که از دریا به آرامش بگذر. بعضی گفته‌اند: کلمه «رهو» به معنای وسعت راه است. و

این معنا صحیح است[1]. و جمله ﴿إِنَّهُمْ جُنْدٌ مُغْرَقُونَ﴾ تعلیل جمله ﴿وَ اُتْرُکِ اَلْبَحْرَ رَهْواً﴾ است.

و در این کلام حذف و ایجاز به کار رفته و تقدیر آن چنین است: «فاسر بعبادی لیلا یتبعکم فرعون و جنوده حتی اذا بلغتم البحر فاضربه بعصاک لینفتح طریق لجوازکم فجاوزوه و اترکه ساکنا او مفتوحا علی حاله فیدخلونه طمعا فی ادراککم فهم جند مغرقون - ای موسی بندگان مرا شبانه حرکت بده تا فرعون و لشکریانش به تعقیب شما برخیزند، شما به دریا می‌رسید، با عصا به دریا بزن تا راهی برای عبورتان باز شود، همین که از دریا گذشتی، آب را هم چنان ساکن و یا هم چنان باز و به حال خود بگذار تا فرعونیان برسند، و به امید رسیدن به بنی اسرائیل داخل دریا شده همگی غرق شوند».

﴿کَمْ تَرَکُوا مِنْ جَنَّاتٍ وَ عُیُونٍ وَ زُرُوعٍ وَ مَقَامٍ کَرِیمٍ وَ نَعْمَةٍ کَانُوا فِیهَا فَاکِهِینَ کَذَلِکَ﴾

کلمه «کم» تکثیر را افاده می‌کند، و به جمله چنین معنا می‌دهد: «چه بسا از باغها و چشمه‌ها و زراعتها

---

[1] مفردات راغب، ماده «رهو».

که به جا گذاشتند» .و جمله «من جنات...» بیان چیزهایی است که به جای گذاشتند. و منظور از «مقام کریم» قصرها و خانه‌های زیبای فرعونیان، و منظور از «نعمة» – به فتح نون – تنعم است. و این کلمه مانند کلمه «ضربة» که به معنای یک بار زدن است، یک بار تنعم را می‌رساند، ولی اگر به کسره نون خوانده شود، نوعی از تنعم را افاده

می‌کند، مانند کلمه «جلسة» - به کسر جیم - که به معنای نوعی نشستن است.

مفسرین[1] کلمه «نعمة» را در این آیه تفسیر کرده‌اند به آنچه که وسیله تنعم است و این تفسیر با کلمه «ترک» مناسب‌تر است. و کلمه «فاکهین» از ماده «فکاهة» به معنای حدیث نفس گرفته شده، و شاید مراد از آن در اینجا تمتع باشد، همانطور که مردم از فاکهه (انواع میوه‌ها) تمتع می‌برند.

و کلمه «کذلک» به قول بعضی از مفسرین[2] به معنای «الامر کذلک - مطلب از این قرار است» می‌باشد. بعضی[3]- دیگر گفته‌اند: معنایش این است که ما در باره هر که بخواهیم هلاکش کنیم این چنین عمل می‌کنیم. و بعضی[4] دیگر گفته‌اند: کلمه مذکور اشاره است به بیرون راندنی که از کلام سابق استفاده می‌شد، و معنایش این است که ما این طور ایشان را از مصر بیرون راندیم.

---

[1] روح المعانی، ج ۲۵، ص ۱۲۳.
[2] روح المعانی، ج ۲۵، ص ۱۲۳.
[3] روح المعانی، ج ۲۵، ص ۱۲۳.
[4] تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۲۷۶.

ممکن هم هست کلمه «کذلک» حال باشد از مفعول کلمه «ترکوا» که حذف شده و معنایش این است که: بسیاری از چیزها را به حال خود ترک کردند و رفتند - و خدا داناتر است.

﴿وَ أَوْرَثْنَاهَا قَوْماً آخَرِينَ﴾ ضمیر «ها» به مفعول «ترکوا» که گفتیم حذف شده و با جمله «من جنات» بیان شده برمی‌گردد، و معنای جمله روشن است.

﴿فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ اَلسَّمَاءُ وَ اَلْأَرْضُ وَ مَا كَانُوا مُنْظَرِينَ﴾

نه آسمان به حال آنان گریه کرد و نه زمین و نه خدا مهلتشان داد. منظور از گریه کردن آسمان و زمین بر چیزی که فوت شده کنایه از این است که آسمان و زمین از فوت و نابودی آن تغییر حالت نمی‌دهند و متاثر نمی‌شوند. و در آیه مورد بحث هم کنایه است از اینکه هلاکت قوم فرعون هیچ اهمیتی برای خدا نداشت، چون در درگاه خدا خوار و بی مقدار بودند. و به همین جهت هلاکتشان هیچ اثری در عالم نداشت.

و جمله ﴿وَ مَا كَانُوا مُنْظَرِينَ﴾ کنایه است از سرعت جریان قضای الهی و قهر ربوبی در باره آنان،

و اینکه هیچ مانعی جلو این جریان را نگرفت، و هیچ چیزی چاره آن را نکرد و آن را بر طرف نساخت تا به وسیله یکی از این امور تاخیری در قضای الهی رخ دهد.

﴿وَ لَقَدْ نَجَّيْنَا بَنِى إِسْرَائِيلَ مِنَ اَلْعَذَابِ اَلْمُهِينِ﴾

ما بنی اسرائیل را از عذاب خوار کننده نجات دادیم، که عبارت است از اسارت در دست فرعونیان که فرزندانشان را سرمی‌بریدند، و زنان و دختران را زنده می‌گذاشتند، و نیز بلاهای دیگر.

﴿مِنْ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ كَانَ عَالِياً مِنَ اَلْمُسْرِفِينَ﴾

جمله «من فرعون» بدل است از جمله «من العذاب» حال یا به اینکه مضافی از آن حذف شده که تقدیرش «من عذاب فرعون» بوده، و یا اینکه چیزی حذف نشده و خود فرعون برای مبالغه عین عذاب قرار داده شده و معنای جمله ﴿إِنَّهُ كَانَ عَالِياً مِنَ اَلْمُسْرِفِينَ﴾ این است که: فرعون مردی متکبر و از اهل اسراف و تجاوز از حد بود.

مقصود از اختیار بنی اسرائیل بر عالمین

﴿وَ لَقَدِ اِخْتَرْنَاهُمْ عَلَى عِلْمٍ عَلَى اَلْعَالَمِينَ﴾

یعنی ما بنی اسرائیل را با علمی که به استحقاق آنان داشتیم، برگزیدیم. و این معنا از سیاق فهمیده می‌شود.

و مراد از «عالمین» تمامی امت‌های عالم است. البته این در صورتی است که مراد از «اختیار» اختیار

از بعضی جهات باشد، مانند زیاد داشتن انبیاء، چون آنها از سایر امت‌ها انبیاء بیشتری داشتند. و نیز این امتیاز را داشتند که سالهایی طولانی در بیابان سرگردان شدند، و در طول آن مدت ابر آسمان برایشان سایه می‌افکند، و طعامشان «من» و میوه‌شان «سلوی» بود، و امتیازاتی دیگر از این قبیل.

و اما اگر اختیار از تمامی جهات باشد در این صورت منظور از «عالمین» اهل زمانه خود آنها می‌باشد. چون بطور مسلم بنی اسرائیل بر امت اسلام برتری ندارند، برای اینکه امت اسلام به حکم آیه شریفه ﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ﴾[1] و نیز آیه شریفه ﴿هُوَ اِجْتَبَاكُمْ وَ مَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِى اَلدِّينِ مِنْ حَرَجٍ﴾[2] بر تمامی امت‌های عالم برتری و فضیلت دارد.

﴿وَ آتَيْنَاهُمْ مِنَ اَلْآيَاتِ مَا فِيهِ بَلَؤُا مُبِينٌ﴾ .

کلمه «بلاء» به معنای آزمایش و امتحان است، و معنای آیه این است که: ما از آیات و معجزات

---

[1] شما امت اسلام بهترین امتی هستید که تا کنون در بشر ظاهر شده‌اید - بقره، آیه ۱۴۳.

[2] و شما را برگزید و در دین هیچ تکلیف شاقی بشما نکرد - حج، آیه ۷۸.

نمونه‌هایی به بنی اسرائیل دادیم که در آنها امتحانی روشن بود. و خلاصه معجزاتی برای آنان آوردیم که نمونه‌اش در هیچ امتی نبود، و به همین جهت امت بنی اسرائیل

آزمایشی روشن شدند.

بعضی از مفسرین[1] گفته‌اند: در این آیه اشاره‌ای است به این که غیر از آن معجزات امور دیگری هم بوده که در آزمودن بنی اسرائیل نظیر معجزه بوده است.

و در این که در ذیل این ماجرا چهار آیه را آورده که از جمله ﴿وَ لَقَدْ نَجَّيْنَا بَنِى إِسْرَائِيلَ﴾ شروع شده، و به جمله ﴿بَلَؤُا مُبِينٌ﴾ ختم می‌شود، نوعی دلخوشی است که به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) می‌دهد، و اشاره می‌کند به اینکه خدای تعالی به زودی او و مؤمنین به او را از فراعنه مکه نجات می‌دهد، و بر کفار برمی‌گزیند، و زمین را در اختیارشان قرار می‌دهد، تا ببیند که چگونه عمل می‌کنند.

بحث روایتی (روایاتی در باره عذاب دخان، و گرییدن زمین و آسمان)

از جوامع الجامع نقل شده که در تفسیر آیه ﴿فَارْتَقِبْ يَوْمَ تَأْتِى السَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُبِينٍ﴾ گفته است

---

[1] روح المعانی، ج ۲۵، ص ۱۲۶.

که در معنای دخان اختلاف شده، بعضی گفته‌اند: دودی است قبل از قیام قیامت از آسمان می‌آید و داخل گوشهای کفار می‌شود، به طوری که سر آنها مانند سر کباب شده می‌شود، ولی مؤمنین از آن دود تنها دچار حالتی نظیر زکام می‌گردند، و روی زمین با همه وسعتش مانند اطاقی در بسته می‌شود که در آن کاه دود کرده باشند، و این وضع تا چهل روز ادامه می‌یابد - این معنا از علی و ابن عباس و حسن روایت شده[1].

مؤلف: این حدیث را الدر المنثور هم از همان نامبردگان نقل کرده. و نیز از حذیفة بن یمان و ابی سعید خدری از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم)، و نیز از ابن عمر بدون ذکر نام رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آورده است[2].

و در تفسیر قمی در ذیل همین آیه گفته است: این در وقتی است که اهل رجعت از قبور درآیند، در آن روز تمامی مردم در ظلمت فرو می‌روند، و می‌گویند که این عذاب الیمی است، پروردگارا این

---

[1] جوامع الجامع، ص ۴۲۳.

[2] الدر المنثور، ج ۶، ص ۲۸.

عذاب را از ما برطرف کن که ما دارای ایمانیم[1].

و در مجمع البیان آمده که زرارة بن اعین از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۹۰.

آن جناب فرمود: آسمان بر یحیی پسر زکریا و بر حسین بن علی (علیه السلام) چهل روز گریه کرد. عرضه داشتم گریه آسمان چه بود؟ فرمود آفتاب با سرخی طلوع می‌کرد، و با سرخی هم غروب می‌نمود[1].

و در الدر المنثور است که ابن ابی حاتم از عبید المکتب از ابراهیم روایت کرده که گفت: از روزی که دنیا خلق شده آسمان نگریسته، مگر به حال دو نفر. شخصی از عبید پرسید آیا جز این است که آسمان و زمین به حال مؤمن می‌گریند؟ گفت: این در همان محلی است که مؤمن در آنجاست، و اعمالش از آنجا به آسمان بالا می‌رود، و اما هیچ می‌دانی که معنای گریستن آسمان در این آیه چیست؟ گفت: نه. گفت آسمان سرخ می‌شود و گلگون می‌گردد، و این دو نوبت شده، یکی در آن وقتی که یحیی بن زکریا کشته شد، و آسمان خون ببارید، و یکی هم در وقتی که حسین بن علی (علیه السلام) کشته شد که در آن روز نیز آسمان سرخ

---

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۶۲.

شد[1].

و در فقیه به سند خود از امام صادق (علیه السلام) روایت آورده که فرموده: وقتی مؤمن می‌میرد نقاط مختلف زمین که مؤمن در آن نقاط خدا را عبادت می‌کرده بر او می‌گریند. و نیز از درهای آسمان آن دری که اعمالش از آن به سوی بالا صعود می‌کرده، و نیز محل سجده‌اش بر او می‌گرید[2].

مؤلف: و در این معنا و در معنای دو روایت سابق روایات دیگری از طرق شیعه و طرق اهل سنت نقل شده.

و اگر در معنای گریه آسمان و زمین اساس را همین ظاهر روایات قرار دهیم دیگر احتیاجی نیست به اینکه گریه آن دو را حمل کنیم بر کنایه تخییلیه.

و در تفسیر قمی در ذیل جمله ﴿وَ قَالُوا مُعَلَّمٌ مَجْنُونٌ﴾ آمده که این سخن را وقتی گفتند که دیدند هنگام نزول وحی به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) حالت غشوه و بیهوشی به او دست می‌دهد،

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۱.

[2] من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۸۴.

لذا گفتند او مجنون (جن زده) است[1].

[سوره الدخان (۴۴): آیات ۳۴ تا ۵۹]

﴿إِنَّ هَؤُلاَءِ لَيَقُولُونَ ۳۴ إِنْ هِىَ إِلاَّ مَوْتَتُنَا اَلْأُولىَ وَ مَا نَحْنُ بِمُنْشَرِينَ ۳۵ فَأْتُوا بِآبَائِنَا إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ۳۶ أَ هُمْ خَيْرٌ أَمْ قَوْمُ تُبَّعٍ وَ اَلَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ أَهْلَكْنَاهُمْ إِنَّهُمْ كَانُوا مُجْرِمِينَ ۳۷ وَ مَا خَلَقْنَا اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا لاَعِبِينَ ۳۸ مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلاَّ بِالْحَقِّ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لاَ يَعْلَمُونَ ۳۹ إِنَّ يَوْمَ اَلْفَصْلِ مِيقَاتُهُمْ أَجْمَعِينَ ۴۰ يَوْمَ لاَ يُغْنِى مَوْلًى عَنْ مَوْلًى شَيْئاً وَ لاَ هُمْ يُنْصَرُونَ ۴۱ إِلاَّ مَنْ رَحِمَ اَللَّهُ إِنَّهُ هُوَ اَلْعَزِيزُ اَلرَّحِيمُ ۴۲ إِنَّ شَجَرَةَ اَلزَّقُّومِ ۴۳ طَعَامُ اَلْأَثِيمِ ۴۴ كَالْمُهْلِ يَغْلِى فِى اَلْبُطُونِ ۴۵ كَغَلْىِ اَلْحَمِيمِ ۴۶ خُذُوهُ فَاعْتِلُوهُ إِلىَ سَوَاءِ اَلْجَحِيمِ ۴۷ ثُمَّ صُبُّوا فَوْقَ رَأْسِهِ مِنْ عَذَابِ اَلْحَمِيمِ ۴۸ ذُقْ إِنَّكَ أَنْتَ اَلْعَزِيزُ اَلْكَرِيمُ ۴۹ إِنَّ هَذَا مَا كُنْتُمْ بِهِ تَمْتَرُونَ ۵۰ إِنَّ اَلْمُتَّقِينَ فِى مَقَامٍ أَمِينٍ ۵۱ فِى جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ ۵۲ يَلْبَسُونَ مِنْ سُندُسٍ وَ إِسْتَبْرَقٍ مُتَقَابِلِينَ ۵۳ كَذَلِكَ وَ زَوَّجْنَاهُمْ بِحُورٍ عِينٍ ۵۴ يَدْعُونَ فِيهَا بِكُلِّ فَاكِهَةٍ آمِنِينَ ۵۵ لاَ يَذُوقُونَ فِيهَا اَلْمَوْتَ إِلاَّ اَلْمَوْتَةَ

---

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۹۱.

اَلْأُولىَ وَ وَقَاهُمْ عَذَابَ اَلْجَحِيمِ ٥٦ فَضْلاً مِنْ رَبِّکَ ذَلِکَ هُوَ اَلْفَوْزُ اَلْعَظِيمُ ٥٧ فَإِنَّمَا يَسَّرْنَاهُ بِلِسَانِکَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَکَّرُونَ ٥٨ فَارْتَقِبْ إِنَّهُمْ مُرْتَقِبُونَ ٥٩﴾

ترجمه آيات

اين مشركين خواهند گفت (٣٤).

مرگی بجز همین مرگ اول نداریم و ما مبعوث شدنی نیستیم (۳۵).

اگر هستیم و شما راست می‌گویید پدران گذشته ما را زنده کنید (۳٦).

آیا آنها بهتر بودند یا قوم تبع پادشاه یمن و کسانی که قبل از آنان بودند. ما همه را هلاک کردیم چون مردمی مجرم بودند (۳۷).

آری ما آسمانها و زمین و ما بین آن دو را به بازی نیافریدیم (۳۸).

نیافریدیمشان مگر به حق و لیکن بیشتر مردم نمی‌دانند (۳۹).

به یقین که روز فصل میعاد همه آنان است (٤۰).

روزی که هیچ دوستی هیچ باری از دوست خود نمی‌کشد و به هیچ وجه یاری نمی‌شوند (٤۱).

مگر کسی که خدایش رحم کند که او عزیز و رحیم است (٤۲).

به یقین درخت زقوم (٤۳).

طعام گنه دوستان است (٤٤).

مانند سرب آب شده که در شکم غلیان کند (٤٥).

آنهم غلیانی چون آب جوش (٤٦).

بگیرید او را و وسط دوزخ بکشید (٤٧).

و سپس از عذاب جوشان بر سرش بریزید (٤٨).

(و به وی بگویید) بچش که تو همان نازپرورده گردن‌کشی هستی (٤٩).

براستی این همان است که عمری در باره آن در شک بودید (٥٠).

براستی مردم با تقوی در مقامی امین هستند (٥١).

در بهشت‌ها و چشمه‌سارها (٥٢).

جامه‌های نازک و کلفت از ابریشم به تن کرده روبروی هم می‌نشینند (٥٣).

آری این چنین - و علاوه بر این از حور عین به ازدواجشان درمی‌آوریم (٥٤).

هر میوه‌ای که بخواهند با کمال امنیت طلب می‌کنند (٥٥).

در بهشت، دیگر طعم مرگ را نمی‌چشند مرگشان همان مرگ اول بود و خدا از عذاب دوزخ حفظشان می‌کند (٥٦).

این فضلی است از ناحیه پروردگارت و رستگاری عظیم هم همین است (۵۷).

ما درک آن را به زبان تو ساده کردیم تا شاید متذکر شوند (۵۸).

پس منتظرش باش که ایشان نیز منتظرند (۵۹).

بیان آیات

بعد از آنکه کفار را به عذاب دنیوی و سپس به عذاب اخروی انذار و تهدید کرد و در عذاب دنیوی به ماجرای قوم فرعون تمثل جست که موسی از طرف پروردگارش به رسالت به سویشان گسیل شد، و مردم او را تکذیب کردند، و در نتیجه غرق گشته و منقرض شدند، اینک در این آیات به عذاب اخروی آنان پرداخته، و انکار معاد را از ایشان حکایت می‌کند که معتقد بودند به اینکه بعد از مرگ اولی دیگر حیاتی نیست، و آن گاه بر اثبات معاد احتجاج می‌کند و برهان اقامه می‌نماید، و سپس به پاره‌ای از عذابهای آخرت که به زودی مجرمین بدان مبتلا می‌شوند و نیز به پاره‌ای از نعمت‌های دائمی که متقین به آن می‌رسند اشاره می‌کند، و در اینجاست که سوره با تذکر همان مطلبی که با آن آغاز شده بود یعنی نزول کتاب به منظور تذکر خلق و دستور به انتظار کشیدن رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) خاتمه می‌یابد.

﴿إِنَّ هَؤُلاَءِ لَيَقُولُونَ إِنْ هِيَ إِلاَّ مَوْتَتُنَا اَلْأُولىَ وَ مَا

نَحْنُ بِمُنْشَرِينَ﴾

در این آیه به آغاز کلام که می‌فرمود: ﴿بَلْ هُمْ فِی شَکٍّ یَلْعَبُونَ﴾ بازگشت شده. و اشاره «هؤلاء» اشاره به قریش و سایر اعراب وثنی مسلک و منکرین معاد است. و این که گفتند: ﴿إِنْ هِیَ إِلاَّ مَوْتَتُنَا اَلْأُولیٰ﴾ منظورشان از آن این است که بعد از مرگ زندگی دیگری نیست، و معلوم است که لازمه نبودن زندگی بعد از مردن نبودن معاد است، به دلیل اینکه بعد از آنکه گفتند چیزی ما ورای مرگ اولمان نیست اضافه کردند ﴿وَ مَا نَحْنُ بِمُنْشَرِینَ﴾ یعنی ما مبعوث نخواهیم گردید، هم چنان که در کشاف گفته: وقتی گفته می‌شود «أنشر اللّه الموتی و نشرهم» معنایش این است که خداوند مردگان را مبعوث کرد[1].

توضیح این جمله منکران معاد که گفتند: ﴿إِنْ هِیَ إِلاَّ مَوْتَتُنَا اَلْأُولیٰ﴾ و چند وجه در معنای آن

پس اینکه گفتند: ﴿إِنْ هِیَ إِلاَّ مَوْتَتُنَا اَلْأُولیٰ﴾ ضمیر «هی» در آن ضمیر عاقبت و نهایت است، و معنایش این است که عاقبت امر ما و نهایت وجود و

[1] تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۲۷۹.

حیات ما نیست مگر همان مرگ اولمان که با آن مرگ نابود می‌شویم، و دیگر بعد از آن ابدا حیاتی نخواهیم داشت.

و در اینکه چرا در آیه شریفه «موت» را مقید به کلمه «اولی» کرده، بعضی از

مفسرین[1] چنین توجیه کرده‌اند که قید مزبور احترازی نیست، یعنی نمی‌خواهد در مقابل موتهای دیگر موت اول را اثبات، و بقیه را نفی کند، چون هیچ ملازمه‌ای بین موت اول و موت دیگر یا بین موت اول و موت دوم نیست، چون ممکن است موت اول باشد، و این موت، دومی نداشته باشد و در مقابلش موت دیگری نباشد.

در این بین وجه دیگری هست که آن را زمخشری در کشاف آورده، می‌گوید: حال اگر بگویی نزاع بین دین توحید و کیش وثنیت بر سر حیات دوم یعنی حیات بعد از مرگ بود، نه در باره مرگ دوم، تا آنها بگویند غیر از مرگ اول دیگر چیزی نیست، با اینکه باید گفته باشند غیر از حیات اول حیاتی دیگر نیست، و ما بعد از حیات اول دیگر مبعوث نمی‌شویم، هم چنان که در جای دیگر قرآن مرام آنها را همین طور حکایت کرده و فرموده: ﴿إِنْ هِيَ إِلاَّ حَيَاتُنَا اَلدُّنْيَا وَ مَا نَحْنُ بِمَبْعُوثِينَ﴾[2].

---

[1] روح المعانی، ج ۲۵، ص ۱۲۶.

[2] غیر از این زندگی دنیا دیگر زندگی نیست و ما مبعوث شدنی نیستیم – انعام، آیه ۳۰.

و خلاصه اشکال این شد که معنای ﴿مَوْتَتُنَا اَلْأُولیَ﴾ چیست، مگر بحث در این بود که ما مرگ دیگری هم داریم، تا بگویند: نه همان مرگ اولی است و لا غیر؟

در پاسخ می‌گویم: - و اللّه الموفق للصواب - معنایش این است که همانطور که قبلا مرگی داشتید و به دنبال آن حیاتی باز هم مرگی در پی دارید و به دنبالش حیاتی، هم چنان که در آیه ﴿وَ كُنْتُمْ أَمْوَاتاً فَأَحْيَاكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ﴾[1] به این معنا است مشرکین هم که منکر معادند گفته‌اند: «نه غیر از مرگ اولی چیزی نیست». و منظورشان این است که مرگی که دنبالش حیاتی باشد غیر از همان مرگ اولی که به دنبالش زندگی دنیا قرار دارد نیست، دیگر چنین مرگی در پی نداریم، مرگی که در پی داریم مرگی است که دنبالش حیات نیست، در نتیجه این آیه همان مطلبی را بیان می‌کند که آیه: ﴿إِنْ هِيَ إِلاَّ حَيَاتُنَا اَلدُّنْيَا﴾ آن را بیان می‌کرد. این بود گفتار زمخشری

---

[1] شما مردگانی بودید، خدا زنده‌تان کرد، سپس شما را می‌میراند و باز زنده می‌کند - بقره، آیه ۲۸.

در کشاف[1].

ممکن هم هست ما آیه را به وجه سومی توجیه کنیم، و بگوییم: این گفتار مشرکین بعد از شنیدن آیه ﴿قَالُوا ربَّنَا أَمَتَّنَا اِثْنَتَیْنِ وَ أَحْیَیْتَنَا اِثْنَتَیْنِ...﴾ بوده که در تفسیر آن گفتیم که منظور از اماته اول، مرگ بعد از زندگی دنیا است، و مراد از اماته دوم مرگ بعد از زندگی برزخ است، و

[1] تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۲۷۹.

مشرکین با این کلام خود: ﴿إِنْ هِیَ إِلاَّ مَوْتَتُنَا اَلْأُولیَ﴾ مرگ دوم را که مستلزم زندگی بعد از مرگ و در برزخ است نفی کردند، چون مرگ آدمی را انعدام و بطلان ذات او می‌پنداشتند.

و ممکن است آن را به وجه چهارمی توجیه کرد، و گفت: قید «اولی» به حکایت بر می‌گردد، نه به مطلب حکایت شده، و تنها سخن کفار این بوده باشد که: ﴿إِنْ هِیَ إِلاَّ مَوْتَتُنَا﴾. و بنابراین معنای کلام این می‌شود: مشرکین حیات بعد از موت را انکار و نفی می‌کنند: و می‌گویند: ﴿إِنْ هِیَ إِلاَّ مَوْتَتُنَا﴾ و منظورشان از کلمه «موتتنا» همین مردن اولی از آن دو مرگی است که ما در آیه ﴿قَالُوا رَبَّنَا أَمَتَّنَا اِثْنَتَیْنِ...﴾ ذکر کردیم.

و این وجوه چهارگانه از نظر نزدیکی و دوری از ذهن مختلفند، از همه آنها نزدیک‌تر وجه سوم، و سپس چهارم و آن گاه اول است.

﴿فَأْتُوا بِآبَائِنَا إِنْ کُنْتُمْ صَادِقِینَ﴾

این جمله تتمه کلام مشرکین منکر معاد است، و خطابشان در آن به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و

سلم) و مؤمنین است که مساله معاد و احیاء مردگان را به رخ آنان می‌کشیدند.

و مشرکین در این جمله از گفتار خود، آن را رد نموده، گفته‌اند که «اگر راست می‌گوید پدران ما را بیاورید» یعنی پدران گذشته ما را با دعای خود و یا با هر وسیله که در دست دارید زنده کنید تا بدانیم که در ادعای خود که اموات به زودی زنده می‌شوند و مرگ عبارت از انعدام نیست راست می‌گویید.

﴿أَ هُمْ خَيْرٌ أَمْ قَوْمُ تُبَّعٍ وَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ أَهْلَكْنَاهُمْ إِنَّهُمْ كَانُوا مُجْرِمِينَ﴾

این آیه شریفه تهدیدی است به کفار مشرک که خدا هلاکشان خواهد کرد، همانطور که قوم تبع و اقوام قبل از ایشان را هلاک کرد.

«تبع» که در این آیه شریفه نامش آمده، یکی از پادشاهان حمیر است که در یمن حکومت می‌کردند، و به طوری که نقل کرده‌اند[1] نامش «اسعد ابو کرب» و به قول بعضی[2] دیگر «سعد ابو کرب» بوده، و به زودی پاره‌ای از داستانش در بحث روایتی خواهد

---

[1] روح المعانی، ج ۲۵، ص ۱۲۷.

[2] روح المعانی، ج ۲۵، ص ۱۲۷.

آمد. و در آیه شریفه نوعی اشاره هست به اینکه خود تبع هلاک نگشته است.

﴿وَ مَا خَلَقْنَا اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا لاَعِبِينَ مَا خَلَقْنَاهُمَا إِلاَّ بِالْحَقِّ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لاَ يَعْلَمُونَ﴾

ضمیر تثنیه در کلمه «بینهما» به جنس سماوات و ارض برمی‌گردد، نه به الفاظ آنها،

چون اگر به الفاظ آنها که جمع است برمی‌گشت، باید ضمیر را هم جمع می‌آورد، و می‌فرمود: «بینها» .

اثبات معاد با بیان اینکه خلقت آسمان‌ها و زمین به حق بوده

و حرف «باء» در کلمه «بالحق» باء ملابست است، و جمله را چنین معنا می‌دهد: ما آسمانها و زمین و بین آن دو را نیافریدیم، مگر در حالی که متلبس به حق بودند. بعضی از مفسرین[1] احتمال داده‌اند که باء برای سببیت باشد، و معنا چنین باشد: ما آنها را به هیچ وسیله و سببی از اسباب نیافریدیم، مگر به سبب حق که همان ایمان و اطاعت و بعث و جزاء است.

ولی دوری این احتمال از ذهن برای خواننده عزیز پوشیده نیست.

و مضمون این دو آیه شریفه یک حجت برهانی است بر ثبوت معاد، به این بیان که اگر فرض کنیم ما ورای این عالم عالم دیگری ثابت و دائم نباشد، بلکه خدای تعالی لا یزال موجوداتی خلق کند، و در آخر

---

[1] روح المعانی، ج ۲۵، ص ۱۳۱.

معدوم نموده، باز دست به خلقت موجوداتی دیگر بزند، باز همانها را معدوم کند این را زنده کند، و سپس بمیراند، و یکی دیگر را زنده کند، و همین طور الی الأبد این عمل را تکرار نماید، در کارش بازی‌گر و کارش عبث و بیهوده خواهد بود، و بازی عبث بر خدا محال است، پس عمل او هر چه باشد حق است، و غرض صحیحی به دنبال دارد. در مورد بحث هم ناگزیریم قبول کنیم که در ما ورای این عالم عالم دیگری هست، عالمی باقی و دائمی که تمامی موجودات بدانجا منتقل می‌شوند، و آنچه که در این دنیای فانی و ناپایدار هست مقدمه است برای انتقال به آن عالم و آن عالم عبارت است از همان زندگی آخرت.

و ما در باره این برهان در تفسیر آیه ۱۶ از سوره انبیاء و آیه ۲۷ از سوره «ص» بحث مفصل کرده‌ایم، بدانجا مراجعه شود.

و جمله ﴿وَ لَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لاَ يَعْلَمُونَ﴾ توبیخ کفار است به نادانی.

﴿إِنَّ يَوْمَ اَلْفَصْلِ مِيقَاتُهُمْ أَجْمَعِينَ﴾

این آیه شریفه خصوصیات و صفات آن روز را که برهان قبلی اثباتش می‌کرد بیان می‌کند، و می‌فرماید در روز قیامت تمامی مردم از اولین و آخرین برای رب العالمین بپا می‌خیزند.

و اگر آن را ﴿يَوْمَ ٱلْفَصْلِ﴾ خوانده، بدین جهت است که خدای تعالی در آن روز بین

حق و باطل جدایی می‌افکند، و محق را از مبطل، و متقی را از مجرم جدا می‌کند. ممکن هم هست از این جهت باشد که آن روز روز قضاء فصل الهی است.

﴿مِيقَاتُهُمْ أَجْمَعِينَ﴾ یعنی روز فصل روز میقات همه آنان است. ممکن هم هست منظور از همه، تمامی مردم نباشد، بلکه تمامی نامبردگان در سابق، یعنی قوم تبع و قوم فرعون و قریش و دیگران باشد.

معنا و وجه اینکه در قیامت إغناء و نصرت نخواهد بود و مقصود از استثناء ﴿إِلاَّ مَنْ رَحِمَ اَللَّهُ...﴾

﴿يَوْمَ لاَ يُغْنِي مَوْلًى عَنْ مَوْلًى شَيْئاً وَ لاَ هُمْ يُنْصَرُونَ﴾

این آیه شریفه ﴿يَوْمَ اَلْفَصْلِ﴾ را بیان می‌کند. و کلمه «مولی» به معنای کسی است که حق دارد در امور دیگری تصرف کند، و هم به آن کسی که وی نسبت به او ولایت دارد اطلاق می‌شود، و کلمه «مولی» ی اولی در آیه شریفه به معنای اول و دومی به معنای دوم است.

و آیه شریفه نخست این معنا را نفی می‌کند که در آن روز کسی به درد کس دیگر بخورد. و در ثانی

خبر می‌دهد از اینکه در آن روز کفار یاری نخواهند شد. و فرق بین این دو معنا این است که به درد خوردن و اغناء (بی نیاز کردن) در اموری است که بی‌نیاز کننده خودش به تنهایی و مستقلا آن امر را عهده‌دار شود، و برای دیگری و عوض او انجامش دهد، و دیگری هیچ دخالتی در آن کار نداشته باشد، ولی نصرت در جایی استعمال می‌شود که هم ناصر دخالت داشته باشد و هم منصور، چیزی که هست دخالت منصور به تنهایی برای انجام آن کار کافی نباشد، و با نصرت ناصر تکمیل گردد.

وجه اینکه هم اغناء را نفی می‌کند و هم نصرت را، این است که اینگونه کمک‌ها همه در دنیا مؤثر واقع می‌شوند، و اسباب پیشرفت کار به شمار می‌آید، و روز قیامت روزی است که تمامی سبب‌های دنیوی از کار می‌افتد، هم چنان که قرآن کریم در جای دیگر فرموده: «﴿وَ تَقَطَّعَتْ بِهِمُ اَلْأَسْبَابُ﴾»[1] و نیز فرموده: ﴿فَزَيَّلْنَا بَيْنَهُمْ﴾[2].

﴿إِلاَّ مَنْ رَحِمَ اَللَّهُ إِنَّهُ هُوَ اَلْعَزِيزُ اَلرَّحِيمُ﴾

---

[1] دستشان از تمامی اسباب بریده شود - بقره، آیه ۱۶۶.

[2] رابطه را بین آنان قطع کردیم - یونس، آیه ۲۸.

این استثناء از ضمیر جمع در «لا ینصرون» است، یعنی از بین همه مردم که گفتیم یاری نمی‌شوند، تنها کسانی استثناء شده‌اند که مورد ترحم خدا واقع شده باشند. پس می‌توان گفت: این آیه شریفه یکی از ادله شفاعت در قیامت است که تفصیل کیفیت دلالتش در

بحث شفاعت در جلد اول این کتاب گذشت.

البته این در صورتی است که ضمیر در «لا ینصرون» به عموم مردم برگردد، هم چنان که ظاهرش هم همین است، و اما اگر تنها به کفار برگردد - آن چنان که بعضی[1] احتمالش را داده‌اند - آن وقت استثناء مذکور منقطع و بدون مستثنا منه خواهد بود، و معنایش این می‌شود که: کفار یاری نمی‌شوند، و لیکن کسی که مورد رحمت خدای تعالی قرار گیرد که همان متقیانند، یاری می‌شوند، چون آنان بی‌نیازند از مولایی که به دردشان بخورد، و از ناصری که یاریشان دهد.

و اما این احتمال که بعضی[2] داده‌اند که استثناء متصل است و مستثنا منه لفظ «مولی» باشد، فسادش از بیان گذشته ما روشن گردید، برای اینکه در معنای کلمه «اغناء» گفتیم که در مواردی تحقق می‌یابد که دست خود انسان از تمامی سببهای نجات قطع شده باشد، و آن وقت دیگری آدمی را نجات دهد. در این حال است که می‌گوییم: فلانی بی‌نیاز از ما شد، و

---

[1] روح المعانی، ج ۲۵، ص ۱۳۱.

[2] روح المعانی، ج ۲۵، ص ۱۳۱.

کسی که مولایی ندارد که بی‌نیاز از او باشد دیگر استثناء پذیر نیست، و کسی که به حکم ﴿وَ لاَ هُمْ يُنْصَرُونَ﴾ ناصری ندارد نیز استثناء پذیر نیست، چون گفتیم که نصرت عبارت است از ضمیمه شدن عاملی از خارج به عاملی از ناحیه خود انسان، تا کاری از پیش برده شود. و در آیه مورد بحث کسی ممکن است یاری شود و شفیع آدمی گردد که از ناحیه خود آدمی هم عامل نجاتی - که عبارت است از دین پسندیده - وجود داشته باشد که بیان مفصلش در بحث شفاعت گذشت. بله این احتمال را می‌توان با مضمون روایت شحام که به زودی خواهد آمد توجیه نمود.

﴿إِنَّهُ هُوَ اَلْعَزِيزُ اَلرَّحِيمُ﴾ یعنی او غالبی است که هرگز مغلوب چیزی نمی‌شود، و چیزی نیست که بر او غالب آید تا بتواند از عذاب هر کس که بخواهد عذاب کند جلوگیرش شود، و یا از افاضه خیر بر کسی که بخواهد بر او ترحم کند و به او خیر برساند، مانع آید. این نکته هم از نظر خواننده پوشیده نیست که بین این دو اسم از اسماء خدای تعالی تناسبی با

مضامین آیات وجود دارد که شاید در نامهای دیگر، آن تناسب نباشد.

﴿إِنَّ شَجَرَةَ اَلزَّقُّومِ طَعَامُ اَلْأَثِيمِ﴾

در سابق در تفسیر سوره صافات در معنای «شجره زقوم» سخن رفت. و اما کلمه «أثیم» به معنای کسی است که در اثر تکرار یک گناه و یا گناهان بسیار روحیه‌ای عصیانگر

و گناه دوست پیدا کرده باشد، و این آیه تا هشت آیه بعدش حال اهل آتش را بیان می‌کند.

﴿كَالْمُهْلِ يَغْلِى فِى اَلْبُطُونِ كَغَلْىِ اَلْحَمِيمِ﴾

کلمه «مهل» به معنای مذاب مس، قلع و دیگر فلزات می‌باشد. و کلمه «غلی» و کلمه «غلیان» هر دو به معنای جوشیدن است. و کلمه «حمیم» به معنای آب بسیار داغ است و کلمه «کالمهل» خبر دوم برای «ان» است، هم چنان که جمله ﴿طَعَامُ اَلْأَثِيمِ﴾ خبر اول آن است. و جمله ﴿يَغْلِى فِى اَلْبُطُونِ كَغَلْىِ اَلْحَمِيمِ﴾ خبر سوم آن است، و معنای آیه روشن می‌باشد، (می‌فرماید: شجره زقوم سه خصیصه دارد، اول اینکه طعام گناه دوستان است، و دوم اینکه چون سرب و یا مس مذاب است، و سوم اینکه در درون شکمها چون آب جوش غلیان می‌کند).

﴿خُذُوهُ فَاعْتِلُوهُ إِلىَ سَوَاءِ اَلْجَحِيمِ﴾

کلمه «اعتلوا» جمع امر حاضر از مصدر «عتل» است، که به معنای کشیدن به عنف و به زور است، و «سواء الجحیم» به معنای وسط دوزخ است. و خطاب «بگیرید او را» به ملائکه‌ای است که موکل بر

آتشند. و معنای آیه این است که: ما به ملائکه می‌گوییم این گنه‌پیشه را بگیرید، و به عنف به سوی وسط دوزخ بکشید، تا آتش از همه جهات بر او احاطه یابد. هم چنان که در جای دیگر فرموده: ﴿وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ﴾[1].

﴿ثُمَّ صُبُّوا فَوْقَ رَأْسِهِ مِنْ عَذَابِ الْحَمِيمِ﴾

گویا مراد از «عذاب» وسیله عذاب است، و اضافه «عذاب» به کلمه «حمیم» اضافه بیانیه است، و معنای آیه این است که: سپس از بالای سرش آن مایع مذاب و جوشانی که وسیله عذاب او است بر سرش بریزید.

﴿ذُقْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ﴾

این جمله خطابی است به گناه‌پیشه‌ای که در حال چشیدن عذاب‌های پی در پی است. و اگر او را «عزیز» و «کریم» خواند، با اینکه در نهایت ذلت و پستی و ملامت است در حقیقت نوعی استهزاء به او است تا عذابش شدیدتر گردد.

چون اینگونه افراد در دنیا برای خود عزت و

---

[1] و به درستی جهنم محیط است به کفار – توبه، آیه ۴۹.

کرامتی قائل هستند و به هیچ وجه حاضر نیستند از آن عزت و کرامت موهوم دست بردارند، هم چنان که از آیه ﴿وَ مَا أَظُنُّ اَلسَّاعَةَ قَائِمَةً وَ لَئِنْ رُجِعْتُ إِلیَ رَبِّی إِنَّ لِی عِنْدَهُ لَلْحُسْنیَ﴾[1] که حکایت گفتار همین گونه مردم است، این

پندار به خوبی به چشم می‌خورد.

﴿إِنَّ هَذَا مَا کُنْتُمْ بِهِ تَمْتَرُونَ﴾

کلمه «تمترون» جمع مضارع حاضر از مصدر «امتراء» است که به معنای شک و تردید است، و این آیه شریفه هم تتمه گفتار ملائکه به گناه‌پیشگان است، که در آن، عذاب آنها را تاکید و خطاکاری و لغزش آنها در دنیا را اعلام می‌دارد، چون در دنیا در چیزی شک و تردید کردند که امروز آن را با تمام وجود خود لمس می‌کنند، و به همین جهت از تحمل عذاب تعبیر کرد به چشیدن، چون وقتی بخواهند بگویند درک من نسبت به آن درد و یا آن لذت درکی تام و تمام بود، می‌گویند من آن درد را چشیدم، یا

---

[1] من گمان نمی‌کنم که قیامتی بر پا شود و به فرضی هم که بشود، و من به سوی پروردگار خود برگردم تازه در آنجا هم احترام و احسان دارم – حم سجده، آیه ۵۰.

من آن لذت را چشیدم.

ممکن هم هست آیه شریفه استیناف و کلامی نو از خدای تعالی باشد، که بعد از ذکر حال کفار در قیامت ایشان را با آن مخاطب می‌سازد. و چه بسا جمله ﴿كُنْتُمْ بِهِ تَمْتَرُونَ﴾ مؤید این احتمال باشد، برای اینکه خطاب‌های سابق همه به صورت مفرد بود و در خصوص این آیه خطاب به صیغه جمع است.

﴿إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي مَقَامٍ أَمِينٍ﴾

کلمه «مقام» به معنای محل قیام، یعنی محل ثبوت و پابرجایی هر چیز است، و به همین جهت محل اقامت را نیز مقام گفته‌اند. و کلمه «امین» صفتی است از «أمن» یعنی نرسیدن مکروه. و معنای جمله این است که: پرهیزکاران - در روز قیامت - در محلی امن از هر مکروه و از مطلق ناملایمات ثابت و مستقر می‌باشند.

با این بیان روشن می‌شود که نسبت دادن «أمن» به «مقام» و گفتن «مقام امین» از باب مجاز در نسبت است، چون گفتیم امین صفت صاحب مقام است و در ظاهر به خود مقام نسبت داده شده است.

﴿فِی جَنَّاتٍ وَ عُیُونٍ﴾

این جمله بیانی است برای جمله ﴿فِی مَقَامٍ أَمِینٍ﴾ . و اگر «عیون - چشمه‌ها» را هم منزلگاهی برای اهل بهشت معرفی نموده، به اعتبار این است که اهل بهشت در مجاورت چشمه‌ها قرار دارند، و نیز بدین جهت است که چشمه‌ها هم در همان بهشت‌ها واقعند، و اگر جنات را جمع آورده، با اینکه ظرف و محل زندگی هر کس یک جنت است، به این اعتبار است که بهشت‌ها دارای انواعی هستند. و یا برای این بوده که برای هر فرد از متقین به تنهایی یک بهشت و یا چند بهشت است.

﴿يَلْبَسُونَ مِنْ سُندُسٍ وَ إِسْتَبْرَقٍ مُتَقَابِلِينَ﴾

کلمه «سندس» به معنای پارچه نازکی است که از ابریشم بافته شده باشد، و کلمه «استبرق» پارچه ضخیم ابریشمی است، و هر دو کلمه در اصل فارسی بوده، و به زبان عرب داخل شده است.

«متقابلین» - یعنی روبروی همند تا با هم انس داشته باشند، چون نزد اهل بهشت هیچ ناملایمی نیست، زیرا فرمود: در مقامی امین قرار دارند.

﴿كَذَلِكَ وَ زَوَّجْنَاهُمْ بِحُورٍ عِينٍ﴾

یعنی به همین منوال است که وصف کردیم، و مراد از تزویج اهل بهشت با حوریان این است که قرین حوریان هستند، چون این تزویج به معنای ازدواج اصطلاحی نیست، بلکه از زوج به معنای قرین است، که معنای اصلی لغوی آن است.

و کلمه «حور» جمع حوراء است، که به معنای زنی است که سفیدی چشمش بسیار سفید، و سیاهی آن نیز بسیار سیاه باشد، و یا به معنای زنی است که دارای چشمانی سیاه چون چشم آهو باشد. و کلمه «عین» جمع کلمه «عیناء» یعنی درشت چشم است و از ظاهر کلام خدای تعالی برمی‌آید، که حور العین

غیر زنان دنیایند، که آنان نیز داخل بهشت می‌شوند.

﴿يَدْعُونَ فِيهَا بِكُلِّ فَاكِهَةٍ آمِنِينَ﴾

یعنی تمام اقسام میوه‌ها را می‌طلبند، و می‌خورند، در حالی که از ضرر آنها ایمنند.

توضیح مراد از اینکه فرمود اهل بهشت جز مرگ نخستین مرگی نمی‌چشند و جواب از اشکالی در باره استثناء ﴿إِلاَّ اَلْمَوْتَةَ اَلْأُولىَ﴾

﴿لاَ يَذُوقُونَ فِيهَا اَلْمَوْتَ إِلاَّ اَلْمَوْتَةَ اَلْأُولىَ وَ وَقَاهُمْ عَذَابَ اَلْجَحِيمِ﴾

یعنی غیر از مرگ اول دیگر مرگی نمی‌چشند، و در بهشت خلد به حیاتی ابدی که دیگر دستخوش مرگ نمی‌شود زنده‌اند.

بعضی از مفسرین در این آیه اشکال کرده‌اند، به اینکه استثناء مرگ اول از جمله «در بهشت مرگی نمی‌چشند مگر مرگ اول را» ،چنین می‌رساند که در بهشت یک مرگ می‌چشند، در حالی که قطعا خلاف این معنا منظور است.

و به بیانی روشن‌تر اینکه: منظور از مرگ اول مسلما مرگ در دنیا است که نسبت به اهل بهشت پیشامد گذشته‌ای است، و محال است که انسان در آینده‌اش یعنی در بهشت متصف و متلبس به چیزی

باشد که در گذشته واقع شده، و گذشته است، و با این حال چه معنا دارد که در آیه بفرماید: «در آینده یعنی در بهشت نمی‌چشند مگر مرگ در گذشته را» ؟.

البته در اینجا اشکال دیگری نیز هست که مفسرین متعرض آن نشده‌اند، و آن این

است که در سابق در تفسیر آیه: ﴿رَبَّنَا أَمَتَّنَا اِثْنَتَيْنِ وَ أَحْيَيْتَنَا اِثْنَتَيْنِ﴾[1] گفتیم که بین زندگی دنیا و قیامت، دو بار مرگ اتفاق می‌افتد، یکی مرگ در دنیا برای انتقال از دنیا به برزخ و یکی هم مرگ در برزخ برای انتقال از آن به زندگی آخرت. و ظاهرا مراد از مرگ اول در آیه مورد بحث، مرگ دنیا است که آدمی را به برزخ منتقل می‌کند، حال اشکال این است که بر فرض که استثناء «موتة الاولی» را به وجهی اصلاح کردیم، مرگ دومی چرا استثناء نشده؟ و چه فرقی است بین آن دو که بفرماید داخل بهشت نمی‌شوند، مگر بعد از چشیدن مرگ اول، و حال آنکه باید بفرماید «مگر بعد از چشیدن دو مرگ».

بعضی از مفسرین[2] از اشکال اول پاسخ داده‌اند به اینکه استثناء ﴿إِلاَّ اَلْمَوْتَةَ اَلْأُولىَ﴾ استثناء منقطع، و بی ربط به ما قبل است، و معنای «لکن» را می‌دهد، و معنای آیه چنین است که: «در بهشت مرگی نمی‌چشند، لیکن مرگ همان بود که در دنیا چشیدند

---

[1] مؤمن، آیه ۱۱.

[2] تفسیر فخر رازی، ج ۲۷، ص ۲۵۴.

و از دنیا به عالم برزخ منتقل شدند» پس عموم جمله «در بهشت مرگی نمی‌چشند» به حال خود باقی است.

و به فرضی هم که استثناء منقطع نباشد می‌توان کلمه «الا» را به معنای «سوای» و جمله: ﴿إِلاَّ اَلْمَوْتَةَ اَلْأُولىَ﴾ را بدل از کلمه «الموت» دانست، آن وقت اصلا استثنایی در بین نمی‌آید، و معنای آیه این می‌شود: «در بهشت سوای مرگ اول چیزی از مرگ نمی‌چشند، و اما مرگ اول را چشیدند، و دیگر محال است همان را بچشند».

بعضی دیگر جوابهای دیگری داده‌اند که قابل اعتناء نیست. و خواننده گرامی خود توجه دارد که این دو پاسخی هم که نقل کردیم این اشکال را که چرا کلمه «اولی» را به میان آورد جواب نمی‌دهد، و ما در تفسیر آیه شریفه ﴿إِنْ هِىَ إِلاَّ مَوْتَتُنَا اَلْأُولىَ﴾ وجوهی در پاسخ این سؤال آوردیم.

و اما از اشکال دوم ممکن است همان جواب دوم از اشکال قبلی را داد، و گفت که کلمه «الا» به معنای «سوای» است، چون گفتیم آدمی دارای دو مرگ است، یکی مرگ اول که آدمی را از دنیا به برزخ نقل

می‌دهد، و دوم مرگی که آدمی را از برزخ به آخرت می‌برد. و وقتی کلمه «الا» به معنای «سوای» باشد، و مجموعا جمله ﴿إِلاَّ اَلْمَوْتَةَ اَلْأُولىَ﴾ بدل از کلمه «الموت» باشد، آیه شریفه در این سیاق و این مقام خواهد بود که غیر از مرگ اول را - یعنی مرگ دوم را که همان مرگ برزخی است - نفی کند، و بفرماید در بهشت آخرت اصلا

مرگی نیست، نه مرگ اول و دنیای، برای اینکه آن را چشیدند، و نه غیر آن که مرگ برزخ باشد. با این بیان علت تقیید موت به «اولی» روشن می‌شود.

﴿وَ وَقَاهُمْ عَذَابَ اَلْجَحِيمِ﴾ کلمه «وقیهم» مفرد ماضی از مصدر «وقایت» است، که به معنای حفظ هر چیز است از اینکه چیز دیگری آن را اذیت کند و به آن ضرر بزند. پس معنای جمله این است که: خداوند ایشان را از عذاب دوزخ حفظ می‌کند. در این آیه شریفه بعد از آنکه مردن را از بهشتیان نفی کرد، و به عبارتی دیگر فرمود که «بهشتیان به وسیله مرگ از آن عالم به عالمی دیگر منتقل نمی‌شوند» اینک در آخر آیه می‌فرماید: از حالت تنعم و سعادت در بهشت، به حالت شقاوت و عذاب در جهنم نیز منتقل نمی‌گردند تا هر دو قسم انتقال را تکمیل کرده باشد، هم انتقال مکانی را و هم انتقال حالی را.

﴿فَضْلاً مِنْ رَبِّکَ ذَلِکَ هُوَ اَلْفَوْزُ اَلْعَظِيمُ﴾

این جمله، جمله‌ای است حالیه از کرامت و نعمتی که قبلا ذکر شده بود. ممکن هم هست مفعول مطلق و یا مفعول له باشد. در هر صورت چه حال باشد و چه مفعول مطلق، و چه مفعول له این معنا را

افاده می‌کند که آن کرامت و نعمت که گفته شد فضلی است از ناحیه خدا، نه اینکه بندگان خدا از او چنین چیزی را طلب‌کار باشند، و آن چنان مستحق آن باشند که خدا بر خود لازم و واجب بداند که آن بهشت را به عنوان پاداش به ایشان بدهد، برای اینکه خدا مالک است، مالکی غیر مملوک، و هیچ چیزی و هیچ موجودی مالک حقی که آن را از خدا طلب کند نیست تا خدا را محکوم به دادن آن حق کند، بلکه داستان نعمت بهشت تنها وعده‌ای است که خدا به بندگان صالحش داده، و این خود او است که فرموده «خدا خلف وعده نمی‌کند» .و ما در بحث‌های گذشته بحث مفصل این معنا را گذراندیم.

کلمه «فوز» به معنای ظفر یافتن به مقصود است، و اگر بهشت را پیروزی و فوزی عظیم خوانده، بدین جهت است که آخرین سعادتی است که آدمی بدان نائل می‌شود.

﴿فَإِنَّمَا يَسَّرْنَاهُ بِلِسَانِکَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ﴾

مضمون این آیه به خاطر حرف «فاء» که در اول آن درآمده، نتیجه و فرع همه مطالب گذشته – از اول

سوره تا اینجا - می‌باشد، و در حقیقت این مضمون خلاصه و نتیجه‌گیری از همه آن مطالب است. کلمه «یسرنا» صیغه متکلم مع الغیر، از فعل ماضی از مصدر «تیسیر» است، و «تیسیر» که مصدر باب تفعیل است به معنای آسان کردن است، و ضمیر در «یسرناه» به کتاب برمی‌گردد. و خطاب در «بلسانک» به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است، که لسانش عربی است. ـ

می‌فرماید: ما فهم قرآن را با زبان و بیان خود تو که زبانی عربی است آسان کردیم تا شاید ایشان - یعنی قوم تو - متذکر شوند. در نتیجه آیه مورد بحث قریب المعنی با آیه ﴿إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآناً عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ﴾[1] می‌باشد.

ولی بعضی از مفسرین[2] گفته‌اند: مراد از تیسیر کتاب به لسان رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم)، این است که با اینکه آن جناب امی و درس ناخوانده بود، قرآن را بر زبانش جاری ساخت تا آیت و معجزه‌ای بر صدق نبوتش باشد. ولی این معنا از سیاق قبلی که گفتیم خلاصه مطالب سوره است بعید است.

﴿فَارْتَقِبْ إِنَّهُمْ مُرْتَقِبُونَ﴾

گویا این جمله نیز - بخاطر حرف فایی که با آن ابتداء شده - متفرع بر همان چیزی است که آیه قبلی متفرع بر آن بود. و حاصل معنا چنین است: ما قرآن را به وسیله عربیت آسان کردیم به این امید که مردم

---

[1] زخرف، آیه ۳.

[2] روح المعانی، ج ۲۵، ص ۱۳۷.

متذکر شوند، ولی متذکر نشدند، بلکه هم چنان در شک خود سرگرم بازی هستند، و منتظر عذابی هستند که برای تکذیب کنندگان مفری از آن نیست، پس منتظر آن عذاب باش، هم چنان که خود آنان منتظرش هستند.

و اینکه آنان را منتظر خوانده، از باب استهزاء به ایشان است. یکی از حرف‌های بی ربطی که در تفسیر این آیه گفته‌اند این است که: این آیه نسخ شده، چون دستور متبارکه با کفار را می‌دهد، و آیه جهاد آن را نسخ کرده است.

بحث روایتی (روایاتی در باره «تبع»، شفاعت و...)

در مجمع البیان در ذیل آیه ﴿أَ هُمْ خَيْرٌ أَمْ قَوْمُ تُبَّعٍ﴾ می‌گوید: سهل بن ساعد از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) روایت کرده که فرموده: تبع را ناسزا مگویید، چون او اسلام آورده بود[1].

مؤلف: این معنا در الدر المنثور هم از ابن عباس، و نیز از ابن عساکر، از عطاء بن ابی رباح، از رسول

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۶۶.

خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) روایت شده[1].

و نیز در همان کتاب آمده که: ولید بن صبیح از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: تبع به اوس و خزرج گفت شما در این سرزمین منزل کنید تا شاید ظهور این پیامبر را درک کنید، من نیز اگر درک کنم به خدمتش درمی‌آیم و با او خروج می‌کنم[2].

و در الدر المنثور است که ابو نعیم - در کتاب دلائل - از عبد اللّه بن سلام روایت کرده که گفت: تبع از دنیا نرفت تا آنکه نبوت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را تصدیق کرد، چون یهودیان (که از شام به مدینه آمده بودند، و بدانجا مهاجرت کرده بودند، تا ظهور آن جناب را درک کنند) جریان نبوت آن جناب را به وی گفته بودند[3].

مؤلف: اخبار در داستان تبع بسیار زیاد است، و در بعضی از آنها آمده: او اولین کسی بود که برای کعبه پوششی درست کرد.

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۱.

[2] مجمع البیان، ج ۹، ص ۹۶.

[3] الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۰۲.

و در کافی به سند خود از زید شحام روایت کرده که گفت: امام صادق (علیه السلام) در شب جمعه‌ای که در خدمتش به راهی می‌رفتیم به من فرمود: امشب شب جمعه است، قرآنی بخوان. من این آیه را خواندم: ﴿إِنَّ يَوْمَ اَلْفَصْلِ مِيقَاتُهُمْ أَجْمَعِينَ يَوْمَ لاَ يُغْنِى مَوْلًى عَنْ مَوْلًى شَيْئاً وَ لاَ هُمْ يُنْصَرُونَ إِلاَّ مَنْ رَحِمَ اَللَّهُ﴾. حضرت صادق (علیه السلام) فرمود: به خدا سوگند استثناء شدگان ماییم که به درد مردم می‌خوریم[1].

مؤلف: این روایت به مساله شفاعت اشاره می‌کند و معلوم است که مستثنا منه را مولای اولی گرفته است.

و در تفسیر قمی آمده که: قرآن سپس فرموده ﴿إِنَّ شَجَرَةَ اَلزَّقُّومِ طَعَامُ اَلْأَثِيمِ﴾ و این آیه در باره ابو جهل بن هشام نازل شده. و امام در باره جمله «کالمهل» فرموده: یعنی مس ذوب شده. ﴿يَغْلِى فِى اَلْبُطُونِ كَغَلْىِ اَلْحَمِيمِ﴾ یعنی مانند آبی که در نهایت درجه جوشش و غلیان است[2].

---

[1] اصول کافی، ج ۱، ص ۴۲۳.

[2] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۹۲.

مؤلف: از طرق اهل سنت نیز روایاتی رسیده که مؤید این معنا است که آیه شریفه در باره ابو جهل نازل شده است[1].

سوره جاثیه (۴۵)

سوره جاثیه مکی است و سی و هفت آیه دارد

[سوره الجاثیة (۴۵): آیات ۱ تا ۱۳]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِیمِ حم ۱ تَنْزِیلُ اَلْکِتَابِ مِنَ اَللَّهِ اَلْعَزِیزِ اَلْحَکِیمِ ۲ إِنَّ فِی اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ لَآیَاتٍ لِلْمُؤْمِنِینَ ۳ وَ فِی خَلْقِکُمْ وَ مَا یَبُثُّ مِنْ دَابَّةٍ آیَاتٌ لِقَوْمٍ یُوقِنُونَ ٤ وَ اِخْتِلاَفِ اَللَّیْلِ وَ اَلنَّهَارِ وَ مَا أَنْزَلَ اَللَّهُ مِنَ اَلسَّمَاءِ مِنْ رِزْقٍ فَأَحْیَا بِهِ اَلْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَ تَصْرِیفِ اَلرِّیَاحِ آیَاتٌ لِقَوْمٍ یَعْقِلُونَ ۵ تِلْکَ آیَاتُ اَللَّهِ نَتْلُوهَا عَلَیْکَ بِالْحَقِّ فَبِأَیِّ حَدِیثٍ بَعْدَ اَللَّهِ وَ آیَاتِهِ یُؤْمِنُونَ ٦ وَیْلٌ لِکُلِّ أَفَّاکٍ أَثِیمٍ ۷ یَسْمَعُ آیَاتِ اَللَّهِ

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۲.

تُتْلىَ عَلَيْهِ ثُمَّ يُصِرُّ مُسْتَكْبِراً كَأَنْ لَمْ يَسْمَعْهَا فَبَشِّرْهُ
بِعَذَابٍ أَلِيمٍ ٨ وَ إِذَا عَلِمَ مِنْ آيَاتِنَا شَيْئاً اِتَّخَذَهَا هُزُواً
أُولَئِکَ لَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ ٩ مِنْ وَرَائِهِمْ جَهَنَّمُ وَ لاَ يُغْنِى
عَنْهُمْ مَا كَسَبُوا شَيْئاً وَ لاَ مَا اِتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اَللَّهِ أَوْلِيَاءَ
وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ ١٠ هَذَا هُدىً وَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا
بِآيَاتِ رَبِّهِمْ لَهُمْ عَذَابٌ مِنْ رِجْزٍ أَلِيمٌ ١١ اَللَّهُ اَلَّذِى
سَخَّرَ لَكُمُ اَلْبَحْرَ لِتَجْرِىَ اَلْفُلْكُ فِيهِ بِأَمْرِهِ وَ لِتَبْتَغُوا مِنْ
فَضْلِهِ وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ١٢ وَ سَخَّرَ لَكُمْ مَا فِى
اَلسَّمَاوَاتِ وَ مَا فِى اَلْأَرْضِ جَمِيعاً مِنْهُ إِنَّ فِى ذَلِکَ
لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ ١٣﴾

ترجمه آیات

به نام خدای رحمان و رحیم. حم (۱).

این کتابی است نازل شده از ناحیه خدای عزیز و حکیم (۲).

به درستی در آسمانها و زمین آیت‌ها هست برای مردم با ایمان (۳).

و نیز در خلقت خودتان و جنبندگانی که همواره منتشر می‌کند آیت‌ها هست برای مردمی که اهل یقین باشند (٤).

و نیز در اختلاف شب و روز و رزقی که خدا از آسمان نازل می‌کند و به وسیله آن زمین را بعد از مردنش زنده می‌کند و همچنین در گرداندن بادها از این سو به آن سو آیت‌ها هست برای مردمی که تعقل کنند (٥).

اینها همه آیات خدا است که به حق بر تو تلاوت می‌کنیم با این حال بعد از سخن خدا و آیات او دیگر به چه سخنی ایمان می‌آورند (٦).

وای بر هر کس که بی‌پروا دروغ می‌گوید و از گناه لذت می‌برد (۷).

آیات خدا را می‌شنود که بر او تلاوت می‌شود با این حال از روی تکبر بر انکار خود اصرار می‌ورزد

تو گویی اصلا آن را نشنیده. پس او را به عذابی دردناک بشارت بده (۸).

و چون به چیزی از آیات ما اطلاع می‌یابد آن را مسخره می‌کند این گونه اشخاص عذابی خوار کننده دارند (۹).

و در پشت سرشان جهنم است و آنچه از مال و جاه دنیا به دست آورده‌اند پشیزی به دردشان نمی‌خورد و همچنین هیچ یک از خدایانی که به جای اللَّه ولی خود گرفته‌اند و عذابی عظیم دارند (۱۰).

این قرآن هدایت است و کسانی که به آیات پروردگارشان کفر ورزیدند از سخت‌ترین شکنجه‌ها عذابی دردناک دارند (۱۱).

البته همان خدا است که دریا را برای شما مسخر کرد تا کشتی‌ها به امر وی در آن به راه افتند و تا از فضل خدا کسب کنید و تا شاید شکر بگزارید (۱۲).

و آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است همه را برای شما مسخر کرد و همه‌اش از او است و در این خود آیاتی است برای مردمی که تفکر کنند (۱۳).

بیان آیات [غرض و مفاد کلی سوره مبارکه

جاثیه]

غرض این سوره دعوت عموم بشر است به دین توحید، و پرهیز از عذابی که از آن انذار می‌کند. سوره، نخست با مساله توحید آغاز می‌شود، و سپس به تشریع شریعت برای رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و اینکه بر آن جناب و بر عامه بشر لازم است از آن پیروی کنند

اشاره نموده، می‌فرماید: چون در پیش روی خود روزی را دارند که در آن روز بر طبق اعمال صالحی که انجام داده‌اند از ایمان و پیروی شریعت، و بر طبق گناهانی که کرده‌اند از اعراض از دین و غیره محاسبه خواهند شد. آن گاه پیشامدهایی را که هر یک از این دو طایفه در قیامت دارند ذکر می‌کند.

البته در خلال این بیانات انذار شدید و تهدید سختی به مستکبرین دارد که از آیات خدا اعراض می‌کنند. و نیز به کسانی که هوای نفس خود را معبود خود گرفته‌اند و خدا آنان را گمراه کرد در عین اینکه به گمراهی خود عالم بودند، هشدار می‌دهد. و از لطائفی که در این سوره آمده بیان معنای نوشتن نامه اعمال و استنساخ آن است.

این سوره به شهادت سیاق آیاتش در مکه نازل شده. ولی بعضی از مفسرین[1] آیه ﴿قُلْ لِلَّذِينَ آمَنُوا...﴾ را از مکی بودن استثناء کرده‌اند، ولی هیچ دلیل و شاهدی بر گفتار خود ندارند.

﴿حم تَنْزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ﴾

---

[1] روح المعانی، ج ۲۵، ص ۱۳۸.

ظاهرا جمله ﴿تَنْزِيلُ اَلْكِتَابِ﴾ از باب اضافه صفت به موصوف می‌باشد. و کلمه «تنزیل» مصدر به معنای مفعول می‌باشد. و جمله «من اللَّه» جار و مجروری است متعلق به تنزیل. و تمام این جمله خبر است برای مبتدای حذف شده، یعنی «هذا».

و معنایش این است: این کتابی است نازل شده از ناحیه خدای عزیز حکیم. ما در سابق در باره مفردات این آیه بحث کردیم.

وجه اینکه فرمود: ﴿إِنَّ فِی اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ لَآیَاتٍ...﴾ و آنچه حرف «فی» افاده می‌کند

﴿إِنَّ فِی اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ لَآیَاتٍ لِلْمُؤْمِنِینَ﴾

کلمه «آیات» جمع «آیت» است که به معنای علامت و نشانه‌ای است که بر وجود چیزی دلالت کند، و بدان اشاره نماید. و مراد از اینکه فرمود «در آسمانها و زمین علامتها هست» این است که اصلا آسمان و زمین آیاتی هستند که بر هستی پدید آورنده خود دلالت می‌کنند، نه اینکه آیتها چیز دیگر باشند، و در ظرف آسمانها و زمین قرار داشته باشند.

دلیل بر گفتار ما این است که تعبیرات قرآن کریم از این معنا مختلف است، گاهی می‌فرماید «فلان چیز

آیت است» و گاهی می‌فرماید «در فلان چیز آیت است» و گاهی هم می‌فرماید «در خلقت فلان چیز آیت است» ،مثلا یک جا فرموده: ﴿إِنَّ فِی خَلْقِ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ اِخْتِلاَفِ اَللَّیْلِ وَ اَلنَّهَارِ لَآیَاتٍ﴾[1]، جای دیگر آیه مورد بحث است، که آیت را در خود

آسمانها و زمین دانسته، نه در خلقت آنها، و یک جا هم فرموده: ﴿وَ مِنْ آیَاتِهِ خَلْقُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ﴾[2] و نظایر این اختلاف تعبیر بسیار است. و از همین اختلاف استفاده می‌شود معنای اینکه «در چیزی آیت باشد» این است که خود آن چیز آیت باشد، هم چنان که از اختلاف تعبیر دیگری که در آیات بالا بود، و در یکی می‌فرمود: «در آسمانها و زمین» و در دیگری می‌فرمود «در خلقت آسمانها و زمین» استفاده می‌شود که مراد از خلقت آسمانها و زمین خود آسمانها و زمین است، نه چیز دیگر.

حال باید دید چرا آسمانها و زمین را ظرف آیت

---

[1] به درستی در خلقت آسمانها و زمین و اختلاف شب و روز آیتها است – آل عمران، آیه ۱۹۰.

[2] و یکی از آیات او آفرینش آسمانها و زمین است – روم، آیه ۲۲.

دانسته، با اینکه خودش آیت است؟ در پاسخ می‌گوییم: این بدان عنایت است که بفهماند جهات وجود آسمانها و زمین مختلف است، و هر جهت از جهات آنها خود آیتی است از آیات، و اگر خود آسمانها و زمین در نظر گرفته می‌شد، چاره‌ای جز این نبود که همه آنها را یک آیت بگیریم، در حالی که می‌بینیم مثلا زمین را به تنهایی آیات شمرده و فرموده ﴿وَ فِی اَلْأَرْضِ آیَاتٌ لِلْمُوقِنِینَ﴾[1] و اگر خود زمین در نظر گرفته می‌شد باید می‌فرمود: «و الأرض آیة للموقنین - زمین آیتی است برای اهل یقین» و آن وقت آن منظور فوت می‌شد، و دیگر نمی‌فهمانید که در هستی زمین جهاتی است که هر یک از آن جهات به تنهایی آیتی است مستقل.

پس معنای اینکه فرمود: ﴿إِنَّ فِی اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ...﴾ این است که برای وجود آسمانها و زمین جهاتی است که هر جهتش دلالت دارد بر اینکه آفریدگار و مدبرش تنها خداست، و شریکی برای او نیست، برای اینکه آسمانها و زمین با حاجت ذاتیش

---

[1] در زمین آیت‌ها هست برای اهل یقین - ذاریات، آیه ۲۰.

به پدید آورنده، و با عظمت خلقتش، و بی‌نظیر بودن ترکیبش، و اتصالی که در وجود اجزاء بی شمار و هول‌انگیز آن به یکدیگر است، و ارتباط و اندراجی که نظام‌های جزئی و مخصوص به یک یک موجودات در تحت نظام عمومی و کلی حاکم بر کل عالم دارد، همه دلالت دارد بر اینکه خالقی یکتا دارد، و همان خالق یکتا مدبر آن است. آری، اگر برای این عالم پدید آورنده‌ای نمی‌بود، پدید نمی‌آمد، و اگر مدبرش یکتا نبود، نظامهای جزئی آن با یکدیگر متناقض می‌شد و تدبیر مختلف می‌گشت.

از آنچه گذشت روشن گردید اینکه بعضی از مفسرین[1] گفته‌اند: جمله «فی السماوات» در تقدیر «فی خلق السماوات» است، صحیح نیست، و بدون هیچ حاجتی بیهوده خود را به زحمت انداخته.

آیت بودن خلقت انسان و جنبندگان

﴿وَ فِی خَلْقِکُمْ وَ مَا یَبُثُّ مِنْ دَابَّةٍ آیَاتٌ لِقَوْمٍ یُوقِنُونَ﴾

---

[1] روح المعانی، ج ۲۵، ص ۱۳۸.

کلمه «یبث» از مصدر «بث» است که به معنای متفرق کردن و افشاندن است. و بث جنبندگان به معنای این است که خدای تعالی آنها را در زمین منتشر و متفرق کرده، هم چنان که در جای دیگر در باره خلقت انسان فرموده: ﴿ثُمَّ إِذَا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ﴾[1].

و معنای آیه شریفه این است که: و در خود شما از حیث وجودتان که وجودی است مخلوق و نیز در جنبندگان از این حیث که خدای تعالی خلقشان کرده و در زمین متفرق و پراکنده ساخته، آیاتی است برای مردمی که راه یقین را سلوک می‌کنند.

و خلقت انسان علاوه بر اینکه موجودی است زمینی و مرتبط به ماده، نوع دیگری است از خلقت که با خلقت آسمانها و زمین اختلاف دارد، برای اینکه آسمانها و زمین تنها موجودی مادی هستند، ولی انسان موجودی است مرکب از بدنی مادی و ترکیب یافته از مواد عنصری و زمینی که با مرگ فاسد و متلاشی می‌شود، و از چیزی دیگر ورای

---

[1] روم، آیه ۲۰.

ماده، چیزی که از نسج عالم بالا، و مجرد از ماده است، و به همین جهت با مرگ فاسد نمی‌شود، بلکه در هنگام مرگ، بدن متوفی می‌شود، یعنی به تمام و کمال گرفته می‌شود، و نزد خدا محفوظ می‌ماند، و این چیز همان است که قرآن آن را «روح» نامیده و فرموده ﴿وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾[1].

و نیز بعد از آنکه خلقت انسان از نطفه، و سپس علقه، و آن گاه مضغه، و در آخر تکمیل ساختمان بدنی او را ذکر می‌کند، می‌فرماید: ﴿ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقاً آخَرَ﴾[2] و نیز در باره حقیقت مرگ انسان فرموده: ﴿قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ﴾[3].

پس کسی که در خلقت انسان تدبر و نظر می‌کند، در حقیقت در آیتی ملکوتی نظر می‌افکند، آیتی ورای آیات مادی. و همچنین است ناظر در خلقت جنبندگان، چون آنها نیز جان دارند، دارای حیات و شعورند، هر چند از نظر حیات و شعور، و همچنین

---

[1] و از روح خود در آن دمیدم – حجر، آیه ۲۹.

[2] و سپس او را خلقتی دیگر کردیم – مؤمنون، آیه ۱۴.

[3] بگو آن فرشته مرگ که موکل بر شما است شما را تمام و کامل تحویل می‌گیرد – الم سجده، آیه ۱۱.

از نظر تجهیزات بدنی پائین‌تر از انسانند، ولی همه آنها برای کسی که اهل یقین باشد آیتند، و اهل یقین با

سیر و تفکر در خلقت آنها خدای سبحان را می‌شناسند، و به وحدانیت و بی شریک بودن او در ربوبیت و الوهیت پی می‌برند.

﴿وَ اِخْتِلاَفِ اَللَّیْلِ وَ اَلنَّهَارِ...﴾

این قبیل آیات جزو آیاتی است که بین زمین و آسمان قرار دارند، آسمانها خود آیتی هستند، زمین هم خود آیتی است، و اختلاف شب و روز آیتی است بین زمین و آسمان و منظور از اختلاف شب و روز، اختلاف آن دو از نظر کوتاهی و بلندی است. اختلاف منظم که از آغاز خلقتش تا کنون دگرگونی نیافته، و بطور هماهنگ فصول چهارگانه بهار و تابستان و پاییز و زمستان را پدید آورده و این چهار فصل در هر ناحیه از نواحی زمین به هر صورتی که بوده اکنون نیز به همان صورت است، و از این به بعد نیز به همین منوال مکرر می‌شود. اختلافی که به آن وسیله خدای سبحان رزق اهل زمین را تدبیر نموده، به ترتیبی صالح رشدشان می‌دهد، هم چنان که خودش فرموده: ﴿وَ قَدَّرَ فِیهَا أَقْوَاتَهَا فِی أَرْبَعَةِ أَیَّامٍ

سَوَاءً لِلسَّائِلِينَ﴾[1].

﴿وَ مَا أَنْزَلَ اَللَّهُ مِنَ اَلسَّمَاءِ مِنْ رِزْقٍ فَأَحْيَا بِهِ اَلْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا﴾ مراد از رزقی که خدای تعالی از آسمان نازل می‌کند، باران است. و اگر باران را رزق نامیده، از باب نامیدن سبب به اسم مسبب است، و این گونه نامگذاریها مجازی و شایع است. و نیز ممکن است بدین جهت باشد که باران نیز رزق است، چون همه آب‌های زمین از باران است. و منظور از کلمه «سماء» بالای سر و یا ابر است، چون ابر را هم مجازا آسمان می‌گویند. و منظور از «احیاء زمین بعد از مردنش» زنده کردن گیاهان و درختانی است که در زمستان می‌میرند. و تعبیر از آن به زنده کردن بعد از موت، خالی از اشاره به مساله معاد نیست[2].

﴿وَ تَصْرِيفِ اَلرِّيَاحِ﴾ یعنی گرداندن بادها از این سو به آن سو، و فرستادنش از سویی به سویی دیگر،

---

[1] و در زمین در چهار فصل قوت اهل زمین را تامین کرده است، و روزی‌طلبان را یکسان در کسب روزی خود گردانید - حم سجده، آیه ۱۰.

[2] هم چنان که در آیه پنجم از - حج نیز زنده کردن مردگان در قیامت را به زنده کردن گیاهان تشبیه کرده است، بدانجا مراجعه شود - مترجم.

که در همین گرداندن بادها فواید عمومی بسیاری نهفته است، و از همه فوائدش عمومی‌تر حرکت دادن ابرها است به نقاط مختلف جهان. و یکی دیگر تلقیح گیاهان، و دفع عفونت‌ها، و بوهای بد است.

﴿آيَاتٌ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ﴾ یعنی در آنچه گفته شد آیاتی است برای مردمی که تعقل می‌کنند، یعنی با عقلی که خدا در آنان به ودیعت سپرده بین حق و باطل و خوب و بد تمییز

می‌دهند. در این آیات می‌بینیم هر دسته از آنها به قومی اختصاص داده شده یک دسته به مؤمنین، یک دسته به قومی که اهل یقینند، دسته دیگر به قومی که تعقل می‌کنند.

و شاید وجهش این باشد که آیت احیاء زندگان به دلالتی ساده و همه کس فهم دلالت می‌کند بر اینکه خودش خود را ایجاد نکرده، و بطور اتفاق و تصادفی هم پیدا نشده، بلکه پدید آورنده‌ای ایجادش کرده، و به دنبالش آثار و افعال آنها را پدید آورده، آثار و افعالی که این نظام مشهود از آن آثار پدید آمده است، پس خالق آسمانها، خالق همه عالم و رب همه است، و انسان این معنا را با فهم ساده خود می‌فهمد، و انسان های با ایمان هم همین را می‌فهمند، و از آن منتفع می‌شوند.

ولی این معنا را که خالق انسان و سایر جنبندگان دارای حیات و شعور، خداست از این جهت که ارواح و نفوس موجودات زنده با شعور از عالمی ورای عالم ماده است که نامش را «عالم ملکوت» می‌گذاریم، قرآن کریم کمال ادراک و مشاهده این

معنا را مختص به اهل یقین دانسته، نه به عموم مردم و فهم‌های ساده آنان، و در این باره فرموده ﴿وَ كَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ لِيَكُونَ مِنَ اَلْمُوقِنِينَ﴾[1].

و اما آیت اختلاف لیل و نهار، و بارانهایی که زمین را زنده می‌کند، و چرخاندن بادها از آنجا که انواع مختلف و جهات متعدد دارد و مرتبط با زمین و زمینی‌ها است، و دارای فواید بی شمار و منافعی دامنه‌دار و بسیار است که درک همه آنها محتاج به تعقل فکری و تفصیلی و عمیق است، و فهم ساده عموم مردم از درک آن عاجز است، لذا درک آن را به قومی که تعقل کنند اختصاص داده. گو اینکه آیات مزبور برای همه آیت می‌باشند لیکن از آنجا که تنها دانشمندان و صاحبان تعقل از آنها بهره‌مند می‌شوند بدین جهت این آیات را به ایشان اختصاص داده.

وجه اینکه هر دسته از آیات را به ترتیب برای «مؤمنین»، ﴿لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ﴾ و ﴿لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ﴾ ذکر فرمود

---

[1] انعام، آیه ۷۵.

در این میان می‌بینیم که از این طبقه گاهی تعبیر فرموده به قومی که «یوقنون» و گاهی به قومی که «یعقلون» .و از تعبد مردم که با فهم ساده خود پی به حقیقت می‌برند تعبیر فرموده به «مؤمنین» .از این اختلاف در تعبیر فهمیده می‌شود که مراد از «ایمان اصل» آن است که آیاتش ساده و بسیط است و چون به دست آمدن ایمان تدریجی نیست، از دارندگان ایمان تعبیر به وصف کرد، به خلاف ایمان اهل یقین و عقل که به خاطر دقت آیات آن، و بلندی افق آنها، و به خاطر اینکه خرده خرده و به تدریج به دست می‌آید، از آنان به مضارع «یعقلون» ،

«یوقنون» تعبیر کرد که دلالت بر استمرار تجددی دارد.

بعضی از مفسرین در توجیه ترتیبی که برای مصادیق و اهل آیات سه‌گانه هست، و اینکه چرا اول اهل ایمان، و دوم اهل ایقان و سوم اهل عقل را ذکر کرده گفته‌اند: این ترتیب از نظر ترقی دادن مطلب است، چون ایقان مرتبه خاصی است در ایمان، و معلوم است که باید بعد از ایمان ذکر شود، و عقل هم مدار ایمان و ایقان است، چون منظور ما از عقل عقلی است که مؤید به نور بصیرت باشد، و به وسیله چنین عقلی است که ایمان و یقین از قرار گرفتن در دسترس شک و تردید خلاص می‌شود، و در نتیجه ایمان به حد یقین می‌رسد، و با رسیدنش به حد یقین و محکم شدنش همه خیرات رو می‌آورد. و در ترتیب آیات نیز همین ترتیب که در مراتب سه‌گانه است رعایت شده. این توجیه از گفتار زمخشری در کشاف استفاده می‌شود[1].

اشکالی که ما به کلام زمخشری داریم، این است

---

[1] تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۲۸۵.

که مقتضای توصیفی که وی برای عقل کرده این است که قبل از دومی و حتی قبل از اولی قرار گیرد، یعنی مرتبه اول شمرده شود، نه سوم. علاوه بر اینکه ما نفهمیدیم که چگونه ممکن است شک عارض بر یقین شود، حتی تصورش هم برای ما ممکن نیست.

بعضی دیگر - که همان صاحب تفسیر کشف باشد - در توجیه ترتیب مزبور گفته است بدین جهت اول ایمان و سپس ایقان و در آخر تعقل را ذکر کرده که تمامیت نظر و تدبر در دوم ناگزیر و محتاج است به نظر در اولی، چون آسمانها و زمین به وجهی از اسباب پیدایش حیوان است، و به همین جهت باید قبل از یادآوری خلقت حیوان یادآوری شود. و همچنین نظر در سومی ناگزیر می‌سازد که ما در دو تای اول نیز نظر کنیم. اما اینکه باید به اولی (خلقت آسمانها و زمین) نظر کنیم که روشن است و احتیاج به بیان ندارد، و اما نظر و توجه به دومی (خلقت حیوان) برای این است که خلقت حیوان علت غایی است. پس معرفت سومی موقوف است بر معرفت علت غائیش که دومی است، چون علت قبل از

معلول است[1].

این توجیه نیز به فرض اینکه درست باشد توجیه ترتیب آیات سه‌گانه است، نه صفات سه‌گانه ایمان و ایقان و عقل. علاوه بر اینکه سومی هم مانند اولی از اسباب بوجود آمدن حیوان است، پس باید آن نیز قبل از دومی ذکر می‌شد. و به وجهی دومی علت غایی اولی است، پس باید آن هم قبل از اولی ذکر می‌شد، همانطور که قبل از سومی ذکر شد.

[1] روح المعانی، ج ۲۵، ص ۱۴۱.

فخر رازی در توجیه این ترتیب گفته است: سبب آن این است که این معنا را بفهماند که اگر ایمان دارید این دلالت‌ها را بفهمید، و اگر ایمان ندارید، و در عین حال می‌خواهید دارای جزم و یقین باشید و از شک و تردید درآیید، این دلائل دیگر را بفهمید، و اگر نه ایمان دارید و نه می‌خواهید اهل یقین باشید، پس حد اقل در فهمیدن دلائل سوم کوشش کنید[1].

این وجه هم به فرضی که صحیح باشد توجیه ترتیب صفات سه‌گانه ایمان و ایقان و عقل است، نه توجیه این که چرا آیات سه‌گانه را بدین ترتیب ذکر کرده. علاوه بر اینکه لازمه این توجیه آن است که آیات سه‌گانه هیچ اختصاصی به صفات سه‌گانه نداشته باشد، بلکه همه‌اش مربوط به همه صفات باشد، و سیاق آیات با چنین احتمالی مساعد نیست.

از این هم که بگذریم از ظاهر کلام فخر رازی برمی‌آید که «یقین» را به «جزم» – که همان علم باشد – تفسیر کرده. و بنابراین تفسیر، برای عقل چیزی جز حکم ظنی نمی‌ماند، و آن هم در معارف اعتقادی

---

[1] تفسیر فخر رازی، ج ۲۷، ص ۲۵۹.

هیچ اعتباری ندارد.

مقصود از ایمان به آیات خدا و معنای جمله ﴿فَبِأَیِّ حَدِیثٍ بَعْدَ اَللَّهِ وَ آیَاتِهِ یُؤْمِنُونَ﴾

﴿تِلْکَ آیَاتُ اَللَّهِ نَتْلُوهَا عَلَیْکَ بِالْحَقِّ فَبِأَیِّ حَدِیثٍ بَعْدَ اَللَّهِ وَ آیَاتِهِ یُؤْمِنُونَ﴾

ایمان به هر چیز عبارت است از علم به آن با التزام عملی به آن، پس صرف علم و یقین به وجود چیزی بدون التزام عملی، ایمان به آن چیز نیست. خدای تعالی در این باره می‌فرماید: ﴿وَ جَحَدُوا بِهَا وَ اِسْتَیْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ﴾[1]. و نیز فرموده ﴿وَ أَضَلَّهُ اَللَّهُ عَلَى عِلْمٍ﴾[2].

و کلمه «آیات» به معنای علامتهای دلالت کننده است، پس آیات تکوینیه خدا عبارت است از اموری وجودی که با وجود خارجی خود دلالت می‌کند بر اینکه خدای تعالی در خلقت عالم یگانه است، و در اینکار شریکی ندارد، و به صفات کمالیه متصف است و از هر نقص و حاجت منزه است.

و ایمان به این آیات معنایش ایمان داشتن به

---

[1] آن را انکار کردند با اینکه دلهایشان یقین به آن داشت - نمل، آیه ۱۴.

[2] خدای تعالی، او را در عین اینکه عالم بود گمراه کرد - جاثیه، آیه ۲۳.

دلالت آنها بر هستی خدا است که لازمه داشتن چنین ایمانی، ایمان داشتن به خدا بر طبق دلالت این ادله است، نه خدایی که این ادله بر آن دلالت نکند.

و آیات قرآن کریم نیز از این جهت آیات نامیده شده‌اند که بیانگر آیات تکوینیه هستند، آیات تکوینیه‌ای که گفتیم بر هستی و صفات خدا دلالت دارند. و یا از این جهت

آیات نامیده شده‌اند که بیانگر معارف اعتقادی و یا احکام عملی، و یا احکام اخلاقی می‌باشند. احکامی که خدا آن را می‌پسندد، و بدان امر می‌کند، و از بندگانش می‌خواهد که به آنها عمل کنند، چون مضامین آن آیات بر آن احکامی دلالت دارد که از ناحیه خدا نازل شده است، و ایمان به این آیات ایمان به دلالت آنها بر خدای تعالی است که قهرا ملازم با ایمان به مدلول آنها نیز هست.

و نیز معجزات را از این رو آیات می‌نامند که اگر از قبیل مرده زنده کردن و امثال آن باشد، آیاتی کونیه است، و همان دلالت آیات کونیه را دارد. و اگر از قبیل پیشگوییها و یا خود قرآن کریم باشد که برگشت دلالت آنها نیز به دلالت آیات کونیه خواهد بود، چون با هستی خود، دلالت می‌کند بر هستی خدای تعالی و صفات او.

﴿تِلْکَ آیَاتُ اَللَّهِ نَتْلُوهَا عَلَیْکَ﴾ این جمله اشاره است به آیات قرآنی که بر آن جناب تلاوت شده، و ممکن هم هست اشاره باشد به آیت‌های وجودیی که در سه آیه قبل بدان اشاره شده بود. این سؤال پیش می‌آید که پس چرا فرمود «نتلوها» در پاسخ

می‌گوییم به این عنایت که دال و مدلول با هم متحدند. پس بنابراین احتمال، در این جمله، در عین حال که فرموده: «نتلوها» نظری به آیت بودن قرآن ندارد.

﴿فَبِأَیِّ حَدِیثٍ بَعْدَ اَللَّهِ وَ آیَاتِهِ یُؤْمِنُونَ﴾ بعضی از مفسرین[1] گفته‌اند: این جمله از قبیل این سخن است که کسی بگوید: «من از زید و کرمش در شگفتم» با اینکه از زید در شگفت نیست، بلکه از کرم و سخاوت او در شگفت است. و معنای جمله بر حسب نظر دقیق این است که کرم زید مرا به شگفت آورده، و زید از حیث کرمش مرا به شگفت درآورده، در نتیجه معنای جمله مورد بحث هم این می‌شود که بعد از آیات خدا - یعنی آیات قرآنش - دیگر به چه سخنی ایمان می‌آورند، یعنی وقتی به این سخن ایمان نیاورند دیگر بعد از آن به چه سخنی ایمان خواهند آورد.

بعضی[2] دیگر گفته‌اند: در این جمله چیزی حذف

---

[1] تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۲۸۵.

[2] مجمع البیان، ج ۹، ص ۷۳.

شده، و تقدیرش چنین است: «اذا لم یؤمنوا فبای حدیث بعد حدیث اللّه و آیاته یؤمنون» یعنی اینان که ایمان نیاوردند، دیگر به چه حدیثی بعد از حدیث خدا و آیاتش ایمان می‌آورند.

ولی بنابراین که تقدیر چنین باشد، مناسب‌تر آن است که بگوییم: مراد از

آیات، آیات تکوینی است، نه آیات قرآنی، و به همین جهت مرحوم طبرسی بعد از نقل این قول گفته: فرق بین حدیث به معنای قرآن و بین آیات این است که حدیث عبارت است از داستانهای عبرت‌آموزی که بین حق از باطل جدایی می‌افکند، و آیات عبارت است از ادله‌ای که بین صحیح و فاسد جدایی می‌اندازد[1].

و از بین این دو قول، قول اول لطیف‌تر است.

وصف حال هر ﴿أَفَّاكٍ أَثِيمٍ﴾ که به آیات خدا استکبار ورزیده استهزاء می‌کنند و...

﴿وَيْلٌ لِكُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ﴾

«ویل» به معنای هلاکت، و «افاک» مبالغه از «افک» است که به معنای دروغ است. و کلمه «أثیم» مشتق از «اثم» است که به معنای گناه و نافرمانی است، و معنای آیه این است که هلاکت و مرگ بر هر دروغگوی گناهکار.

﴿يَسْمَعُ آيَاتِ اللَّهِ تُتْلَى عَلَيْهِ ثُمَّ يُصِرُّ مُسْتَكْبِراً كَأَنْ لَمْ يَسْمَعْهَا...﴾

---

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۷۳.

این جمله صفت هر افاک اثیم است.و کلمه «ثم» تاخر رتبی را می‌رساند، و معنای استبعاد را می‌فهماند. و کلمه «یصر» مضارع از «اصرار» است که به معنای ملازمت و دست برنداشتن از فعلی است.

و معنای جمله این است که: افاک اثیم آیات خدا را - که همان آیات قرآنی است - می‌شنود که برایش می‌خوانند، و باز هم از کفر خود دست برنداشته، هم چنان در برابر حق مقاومت و گردنکشی می‌کند، و در مقابل آن خاضع نمی‌گردد، مثل اینکه اصلا این آیات را نشنیده، پس تو او را به عذابی دردناک بشارت بده.

﴿وَ إِذَا عَلِمَ مِنْ آيَاتِنَا شَيْئاً اِتَّخَذَهَا هُزُواً...﴾

از ظاهر سیاق برمی‌آید که ضمیر «اتخذها» به آیات برمی‌گردد، و کلمه «هزوا» هم مربوط به همه آیات است، نه آنچه که بدان عالم شده، چون اگر متعلق و مربوط به خصوص آن آیات بود، باید می‌فرمود «اتخذه» و اینکه ضمیر مؤنث آورده، خود کمال جهل آن افاک اثیم را می‌رساند، و معنایش این می‌شود: این افاک اثیم و این مصر و مستکبر چون به

بعضی از آیات ما عالم می‌شود، همه آنها را استهزاء می‌کند.

﴿أُولَئِکَ لَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ﴾ چنین کسانی عذابی مهین دارند، یعنی عذابی ذلیل کننده. و اگر عذاب را به این صفت توصیف فرمود، برای این است که در مقابل استکبار و خودپرستی آنان و استهزاءشان قرار گیرد. و اشاره به «اولئک» که مخصوص جماعت است،

اشاره به ﴿كُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ﴾ است. البته در تفسیر آیه وجوهی دیگر گفته‌اند که چون فائده‌ای در نقل آنها ندیدیم از نقل و ایراد آن اقوال صرفنظر کردیم.

﴿مِنْ وَرَائِهِمْ جَهَنَّمُ وَلاَ يُغْنِى عَنْهُمْ مَا كَسَبُوا شَيْئاً وَلاَ مَا اِتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اَللَّهِ أَوْلِيَاءَ﴾

به خاطر اینکه مشتغل به دنیا شدند، و از حق اعراض نموده توجهی به آثار سوء اعمال خود نکردند، جهنم را پشت سر آنان قرار داد، و فرمود: در پشت سر جهنمی دارند. با اینکه جهنم در پیش رو و آینده آنان قرار دارد، و دارند بطرف آن می‌روند.

بعضی از مفسرین[1] گفته‌اند: کلمه «ورائهم» به معنای «قدامهم - پیش رویشان» است، از آن جمله مرحوم طبرسی در مجمع البیان گفته: کلمه «وراء» هم به معنای پشت سر است، و هم پیش رو. هر چیزی از تو گم شود ورای تو قرار می‌گیرد، چه اینکه پشت سرت باشد، و چه پیش رویت[2]. و تعبیر به ﴿مِنْ وَرَائِهِمْ جَهَنَّمُ﴾ می‌فهماند که این قضاء رانده شده حتمی است.

---

[1] روح المعانی، ج ۲۵، ص ۱۴۴.

[2] مجمع البیان، ج ۹، ص ۷۳.

و مراد از آنچه کسب کرده‌اند در جمله ﴿وَ لاَ يُغْنِى عَنْهُمْ مَا كَسَبُوا شَيْئاً﴾ اموال و هر چیز دیگری است که در دنیا به دست آورده‌اند. و کلمه «شیئا» از آنجا که نکره آمده تحقیر را افاده می‌کند، و چنین معنا می‌دهد که در روز حساب آنچه از مال و جاه و یاوران که در دنیا کسب کرده بودند، حتی به قدر پشیزی به دردشان نمی‌خورد.

و کلمه «ما» در جمله ﴿وَ لاَ مَا اِتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اَللَّهِ أَوْلِيَاءَ﴾ مصدریه است، و مراد از اولیاء همان ارباب اصنام است، که مشرکین آنها را برای خود ارباب پنداشته، و معتقد بودند که در درگاه خدا ایشان را شفاعت می‌کند. ممکن هم هست مراد از آنها همان بت‌ها باشند.

و جمله ﴿وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾ تاکید همان وعید و تهدیدی است که در جمله ﴿وَيْلٌ لِكُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ﴾ ، و هم در جمله ﴿فَبَشِّرْهُ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ﴾ ، و بار سوم در جمله ﴿أُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ مُهِينٌ﴾ ، و بار چهارم در جمله ﴿مِنْ وَرَائِهِمْ جَهَنَّمُ﴾ ، و بار پنجم در جمله ﴿وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾ داده بود، که در خلال این پنج

جمله فهمانده بود که عذابشان هم الیم است، و هم مهین، و هم عظیم.

﴿هَذَا هُدىً وَ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ لَهُمْ عَذَابٌ مِنْ رِجْزٍ أَلِيمٌ﴾

کلمه «هذا» اشاره به قرآن است، و اگر فرمود «این هدایت است» و نفرمود «این

هادی است» به منظور مبالغه در هدایت است، هم چنان که وقتی می‌خواهیم بگوییم: زید بی‌اندازه عادل است، می‌گوییم: «زید عدل است» .و کلمه «رجز» – به طوری که گفته‌اند – به معنای شدیدترین عذاب است، و در اصل به معنای اضطراب بوده.

این آیه شریفه در مقام رد آن نسبتی است که به قرآن دادند، و آن را با استهزاء خود خوار شمردند، و خلاصه، تهدید کسانی است که به آیات خدا کفر بورزند.

﴿اَللَّهُ اَلَّذِی سَخَّرَ لَکُمُ اَلْبَحْرَ لِتَجْرِیَ اَلْفُلْکُ فِیهِ بِأَمْرِهِ...﴾

بعد از آنکه خدای سبحان حال افاکان را بیان کرد. که از ایمان به آیات خدا وقتی که برای آنان تلاوت می‌شود آن آیات را استکبار می‌ورزند، و استهزاء می‌کنند با اینکه علم به حقانیت آن دارند. و سپس با بیانی مبالغه‌آمیز آنان را به سخت‌ترین عذاب تهدید نمود، اینک در این آیه با خطاب دسته جمعی، کفار و مؤمنین را مخاطب قرار می‌دهد و پاره‌ای از آیات ربوبیت را که در آن منتی عظیم بر آنان هست

و به هیچ وجه نمی‌توانند آن را انکار کنند، برمی‌شمارد.

و به این منظور نخست مساله تسخیر دریا، و سپس تسخیر تمامی موجودات در زمین و آسمان را خاطرنشان می‌سازد، و معلوم است که هیچ انسانی به خود اجازه نمی‌دهد که این گونه آیات را انکار کند، مگر آنکه فطرت انسانیت خود را از دست داده باشد، و فراموش کرده باشد که موجودی است دارای تفکر، و به خاطر همین خاصیت تفکر از سایر جانداران متمایز شده است.

و بنابراین حرف لام در کلمه «لکم» لام غایت خواهد بود، و به آیه چنین معنا می‌دهد: خداوند به خاطر شما دریا را مسخر کرد، یعنی آن را طوری آفرید که کشتی شما بتواند بر روی آن جریان یابد و انسان ها از آن بهره‌مند شوند. ممکن هم هست لام را لام تعدیه بگیریم، در نتیجه مسخر کننده دریا خود انسان می‌شود، که آن را به اذن خدا مسخر خود می‌کند.

و جمله ﴿لِتَجْرِيَ ٱلْفُلْكُ فِيهِ بِأَمْرِهِ﴾ غایت و نتیجه تسخیر بحر است، و جریان کشتی در دریا به

امر خدا، عبارت است از ایجاد جریان با کلمه «کن» ،چون آثار اشیاء نیز مانند خود اشیاء منسوب به خدای تعالی است. و معنای جمله ﴿وَ لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ﴾ این است که خدای تعالی دریاها را این چنین رام کرد، تا شما عطیه او را طلب کنید، یعنی با سفرهای دریایی، رزق خود را به دست آورید.

و معنای جمله ﴿وَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ﴾ این است که خدای تعالی چنین کرد، به امید اینکه شما در مقابل آن، او را شکر گزارید.

﴿وَ سَخَّرَ لَكُمْ مَا فِی اَلسَّمَاوَاتِ وَ مَا فِی اَلْأَرْضِ جَمِيعاً مِنْهُ...﴾

این سخن از باب ترقی دادن کلام، و عطف عام بر خاص است. قبلا داستان تسخیر ـ

دریاها را فرموده بود که جزیی از اجزاء آسمان و زمین است، و در اینجا تسخیر همه موجودات در آسمانها و زمین را برای انسان ها به رخ می‌کشد. و سخن در باره کلمه «لکم» همان سخنی است که در نظیر آن در آیه قبل گذشت. و کلمه «جمیعا» تاکید است برای آنچه در آسمانها و زمین است. ممکن هم هست حال از آن باشد.

مفاد کلمه «منه» در جمله ﴿وَ سَخَّرَ لَكُمْ مَا فِی اَلسَّمَاوَاتِ وَ مَا فِی اَلْأَرْضِ جَمِيعاً مِنْهُ﴾

﴿وَ سَخَّرَ لَكُمْ مَا فِی اَلسَّمَاوَاتِ وَ مَا فِی اَلْأَرْضِ جَمِيعاً﴾ معنای تسخیر آنچه در آسمانها و زمین است برای انسان، این است که اجزاء عالم مشهود همه بر طبق یک نظام جریان دارد، و نظامی واحد بر همه آنها حاکم است و بعضی را به بعضی دیگر مرتبط، و همه را با انسان مربوط و متصل می‌سازد، و در نتیجه انسان در زندگی خود از موجودات علوی و سفلی منتفع می‌شود، و روز به روز دامنه انتفاع و بهره‌گیری جوامع بشری از موجودات زمینی و آسمانی گسترش می‌یابد، و آنها را از جهات گوناگون واسطه رسیدن به اغراض خود یعنی مزایای حیاتی خود قرار

می‌دهد، پس به همین جهت تمامی این موجودات مسخر انسانند.

و کلمه «من» در «منه» ابتداء را می‌رساند، و ضمیر آن به خدای تعالی برمی‌گردد، و این جار و مجرور حال است برای آنچه در آسمانها و زمین است. و معنایش این می‌شود که خدای تعالی تمامی آنچه را که در آسمانها و زمین است مسخر شما کرد، در حالی که هستی همه آنها از ناحیه خدا آغاز شده است.

پس ذوات همه موجودات از ناحیه خدا آغاز شده، چون او آنها را ایجاد کرده، در حالی که قبل از ایجاد الگویش را از جایی نگرفته. و همچنین آثار و خواص آنها نیز مخلوقات اویند که یکی از آثار و خواص آنها همین ارتباط آنها به یکدیگر است که نظام جاری در آنها بوجود آورده، نظامی که با زندگی انسان ها مرتبط است، هم چنان که در جای دیگر فرموده: ﴿اَللَّهُ یَبْدَؤُا اَلْخَلْقَ ثُمَّ یُعِیدُهُ﴾[1] و نیز فرموده:

---

[1] خدا است که خلق را بدون الگو ایجاد کرده و دوباره اعاده‌اش می‌کند - روم، آیه ۱۱.

﴿إِنَّهُ هُوَ يُبْدِئُ وَ يُعِيدُ﴾[1].

مفسرین[2] برای کلمه «منه» معانی دیگری ذکر می‌کنند که هیچ یک از آنها خالی از تکلف نیست، و به همین جهت متعرض آنها نشدیم.

﴿إِنَّ فِی ذَلِکَ لَآیَاتٍ لِقَوْمٍ یَتَفَکَّرُونَ﴾ وجه ارتباط آیات نامبرده با تفکر روشن است.

---

[1] او به حقیقت نخست خلق را بیافریند و (پس از مرگ) دوباره به عرصه قیامت بازگرداند - بروج، آیه ۱۳.

[2] روح المعانی، ج ۲۵، ص ۱۴۵.

[سوره الجاثية (۴۵): آيات ۱۴ تا ۱۹]

﴿قُلْ لِلَّذِينَ آمَنُوا يَغْفِرُوا لِلَّذِينَ لاَ يَرْجُونَ أَيَّامَ اَللَّهِ لِيَجْزِيَ قَوْماً بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ ۱۴ مَنْ عَمِلَ صَالِحاً فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا ثُمَّ إِلَى رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ ۱۵ وَ لَقَدْ آتَيْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اَلْكِتَابَ وَ اَلْحُكْمَ وَ اَلنُّبُوَّةَ وَ رَزَقْنَاهُمْ مِنَ اَلطَّيِّبَاتِ وَ فَضَّلْنَاهُمْ عَلَى اَلْعَالَمِينَ ۱۶ وَ آتَيْنَاهُمْ بَيِّنَاتٍ مِنَ اَلْأَمْرِ فَمَا اِخْتَلَفُوا إِلاَّ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ اَلْعِلْمُ بَغْياً بَيْنَهُمْ إِنَّ رَبَّكَ يَقْضِي بَيْنَهُمْ يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ ۱۷ ثُمَّ جَعَلْنَاكَ عَلَى شَرِيعَةٍ مِنَ اَلْأَمْرِ فَاتَّبِعْهَا وَ لاَ تَتَّبِعْ أَهْوَاءَ اَلَّذِينَ لاَ يَعْلَمُونَ ۱۸ إِنَّهُمْ لَنْ يُغْنُوا عَنْكَ مِنَ اَللَّهِ شَيْئاً وَ إِنَّ اَلظَّالِمِينَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَ اَللَّهُ وَلِيُّ اَلْمُتَّقِينَ ۱۹﴾

ترجمه آيات

به کسانی که ایمان آورده‌اند بگو، بر کفاری که به ایام خدا امید ندارند ببخشایند تا خدا هر قومی را به آنچه عمل کرده‌اند کیفر دهد (۱٤).

هر کس عمل صالح کند به نفع خود کرده و هر کس بدی کند علیه خود کرده و سپس همگی به سوی پروردگارتان برمی‌گردید (۱۵).

و به تحقیق ما به بنی اسرائیل کتاب و حکمت و نبوت دادیم و ارزاق طیب روزیشان کردیم و بر عالمیان عصر خود برتریشان دادیم (١٦).

و از امر دین آیاتی روشن دادیم پس اگر اختلاف کردند اختلافشان پس از آن بود که به حقانیت

دین یقین پیدا کردند و انگیزه اختلاف آنها تنها حسادتی بود که به یکدیگر می‌ورزیدند، به درستی پروردگار تو روز قیامت بین آنان در آن چیزهایی که اختلاف می‌کردند داوری خواهد کرد (۱۷).

سپس نوبت به تو رسید و ما ترا هم بر شریعتی از امر دین واقف ساختیم پس همان را پیروی کن نه هواهای کسانی را که علم ندارند (۱۸).

چون آنان هیچ تو را از اراده خدا بی‌نیاز نکنند و ستمکاران در ظلم و ستم دوستدار و مددکار یکدیگرند و خدا دوستدار متقیان است (۱۹).

بیان آیات

بعد از آنکه آیات و دلایل وحدانیت خدای تعالی را ذکر نمود و در ضمن آنها تا اندازه‌ای به مساله معاد اشاره نمود، و نیز مساله نبوت را در خلال ذکر تنزیل کتاب و تهدید استهزاء کنندگان ذکر فرمود، اینک در این آیات تشریع شریعت برای رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را ذکر می‌کند، و برای اینکه مطلب مربوط به ما قبل شود، دو مقدمه می‌آورد:

یکی اینکه مؤمنین باید متعرض حال کفار منکر

معاد نشوند، زیرا خدای تعالی خودش ایشان را مجازات خواهد فرمود، چون اعمال چه خوب و چه بدش مورد بازپرسی قرار خواهد گرفت، و علت تشریع شریعت هم همین است.

دوم اینکه انزال کتاب و حکم و نبوت امری نوظهور نیست، چون خدای تعالی به بنی اسرائیل نیز کتاب و حکم و نبوت داد، و معجزات روشنی برایشان اظهار کرد، که با آن معجزات دیگر جای شکی در دین خدا باقی نماند، چیزی که هست علمای بنی اسرائیل از راه ستم و یاغی‌گری در آن دین اختلاف راه انداختند که به زودی خدای تعالی بین آنان داوری خواهد کرد.

آن گاه بعد از ذکر این دو مقدمه مساله تشریع شریعت برای رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را بیان نموده و آن جناب را دستور می‌دهد تا از شریعت خود پیروی کند، و از پیروی هوی و هوسهای مردم جاهل دوری نماید.

بیان آیه: «﴿قُلْ لِلَّذِينَ آمَنُوا يَغْفِرُوا لِلَّذِينَ لاَ يَرْجُونَ أَيَّامَ اَللَّهِ﴾» که اغماض از رفتار مشرکین را توصیه می‌کند

﴿قُلْ لِلَّذِينَ آمَنُوا يَغْفِرُوا لِلَّذِينَ لاَ يَرْجُونَ أَيَّامَ

اَللَّهِ...﴾

در این آیه شریفه به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) دستور می‌دهد که به مؤمنین امر کند که از بدی‌های کفار چشم‌پوشی کند. در نتیجه تقدیر آیه این طور می‌شود:

«قل للذین امنوا اغفروا یغفروا» ،یعنی به مؤمنین بگو ببخشید تا ببخشند. هم چنان که در آیه

﴿قُلْ لِعِبَادِيَ الَّذِينَ آمَنُوا يُقِيمُوا الصَّلَاةَ﴾[1] نیز کلمه «أقیموا» در تقدیر است.

این آیه شریفه در مکه نازل شده، و در سیاق آیات قبل قرار گرفته که حال مستکبرین و مستهزءین به آیات خدا را بیان می‌کرد، و ایشان را به شدیدترین عذاب تهدید می‌نمود. گویا مؤمنین وقتی به اینگونه افراد می‌رسیدند که در طعنه زدن و توهینشان به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) مبالغه و زیاده‌روی می‌کردند، و نیز وقتی می‌دیدند به آیات خدا استهزاء می‌کنند، دیگر عنان اختیار از کف داده، در مقام دفاع از کتاب خدا و فرستاده او بر می‌آمدند، و از ایشان می‌خواستند دست از این کارها بردارند، و به خدا و رسولش ایمان آورند، غافل از اینکه کلمه عذاب علیه آنان حتمی شده است، هم چنان که ظاهر آیات سابق این حتمیت را افاده می‌کند، در نتیجه رسول گرامی خود را دستور می‌دهد تا به این گونه افراد از مؤمنین اعلام بدارد که باید از مشرکین نامبرده عفو و اغماض کنند، و متعرض حال ایشان

---

[1] ابراهیم، آیه ۳۱.

نشوند، برای اینکه به زودی به کیفر اعمال خود خواهند رسید.

و بنابراین، مراد از «مغفرت» در جمله ﴿قُلْ لِلَّذِينَ آمَنُوا يَغْفِرُوا﴾ عفو و نادیده گرفتن رفتار و گفتار دشمن، و اعراض از ایشان است. و خلاصه مراد این است که به آنان بگو مخاصمه و بگو مگو نکنند. و مراد از «آنانی که امیدوار و منتظر ایام خدا نیستند» کفاری است که در آیات سابق از ایشان سخنی رفت، چون مشرکین معتقد به آمدن روزهایی برای خدا نبودند، که در آن روزها غیر از حکم خدا حکمی، و غیر از ملک او ملکی نباشد، در حالی که خدا دارای چنین روزهایی هست، مانند: روز مرگ و روز برزخ و روز قیامت و روز عذاب انقراض و استیصال.

و جمله ﴿لِيَجْزِيَ قَوْماً بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ﴾ امر به مغفرت و یا امر به دستور مغفرت را تعلیل می‌کند، و حاصلش این است: این که به تو گفتیم باید به مؤمنین دستور دهی تا از رفتار مشرکین چشم‌پوشی و اغماض کنند، برای این بود که هیچ حاجتی به مؤاخذه کردن ایشان نیست، چون خدای تعالی به

زودی ایشان را بر طبق آنچه کرده‌اند کیفر می‌دهد.

و در نتیجه آیه شریفه نظیر آیه ﴿وَ ذَرْنِی وَ اَلْمُکَذِّبِینَ أُولِی اَلنَّعْمَةِ وَ مَهِّلْهُمْ قَلِیلاً إِنَّ لَدَیْنَا أَنْکَالاً وَ جَحِیماً﴾[1]، و نظیر آیه ﴿ثُمَّ ذَرْهُمْ فِی خَوْضِهِمْ یَلْعَبُونَ﴾[2]، و آیه ﴿فَذَرْهُمْ یَخُوضُوا وَ یَلْعَبُوا حَتَّی یُلاَقُوا یَوْمَهُمُ اَلَّذِی یُوعَدُونَ﴾[3]، و آیه ﴿فَاصْفَحْ عَنْهُمْ وَ قُلْ سَلاَمٌ فَسَوْفَ یَعْلَمُونَ﴾[4] می‌باشد.

و معنایش این است که: ای رسول گرامی من، به مؤمنین دستور بده از این مستکبرین که به آیات خدا استهزاء نموده و انتظار ایام خدا را ندارند، اغماض کنند تا آنکه خدای تعالی بر طبق آنچه کرده‌اند جزایشان دهد، چه، روز جزاء یکی از ایام خدا است.

و خلاصه از این منکرین قیامت درگذرند تا خدا در

---

[1] مرا در خصوص تکذیب کنندگان که غرور نعمت، ایشان رای به تکذیب وا داشته، وابگذار، چند روزی اندک مهلتشان ده که نزد ما عذابها و دوزخی هست – مزمل، آیه ۱۲ و ۱۳.

[2] آن گاه رهایشان کن تا در سخنان بیهوده خود سرگرم باشند – انعام، آیه ۹۱.

[3] رهایشان کن تا سرگرم یاوه‌های خود باشند، تا آنکه دیدار کنند آن روزی را که وعده داده شده‌اند – معارج، آیه ۴۲.

[4] از ایشان چشم‌پوشی کن و به ایشان بگو «سلام» که به زودی خواهند فهمید – زخرف، آیه ۸۹.

روزی از روزهای خود ایشان را به کیفر اعمالشان برساند.

و در جمله ﴿لِيَجْزِيَ قَوْماً﴾ ، اسم ظاهر «قوما» به جای ضمیر به کار رفته. به تعبیر دیگر: مقتضای سیاق این بود که بفرماید «لیجزیهم» ،ولی به جای ضمیر مرجع ضمیر را آورد، و آن را نکره هم آورد، نکره‌ای که هیچ وصفی برایش ذکر نکرد، و این بدان جهت است که امر ایشان را تحقیر کرده باشد، و بفهماند که خدا هیچ عنایتی به شان و کار آنان ندارد، تو گویی قومی ناشناخته‌اند، و کسی آنان را به عنوان اینکه قوم معینی هستند نمی‌شناسد، و اعتنایی به هیچ یک از شؤون آنان ندارد.

و با بیانی که در معنای آیه گذشت اتصال و ارتباط آیه شریفه به ما قبل و ما بعدش روشن می‌گردد. و نیز روشن می‌شود که معناهای مختلفی که مفسرین برای آیه کرده‌اند صحیح نیست، و اگر خواننده عزیز بخواهد به آن معانی واقف گردد، باید به تفاسیر مفصل مراجعه کند.

﴿مَنْ عَمِلَ صَالِحاً فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا ثُمَّ

إِلَىٰ رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ﴾

این آیه به منزله تعلیلی است برای جمله ﴿لِيَجْزِيَ قَوْماً...﴾ و به همین جهت واو عاطفه بر سرش در نیامده، و استینافی - یعنی جمله‌ای و - نیز نیست.

در نتیجه اگر به منزله تعلیل باشد، معنایش این می‌شود: خدای تعالی ایشان را به آنچه کردند جزاء می‌دهد، برای اینکه اعمال هرگز بی اثر رها نمی‌شود، بلکه هر کس عملی صالح کند از آن بهره‌مند می‌شود، و هر کس عملی زشت کند از آن متضرر می‌گردد. و بعد همگی شما بسوی پروردگارتان مراجعه خواهید نمود، و او بر حسب اعمالی که کرده‌اید جزایتان می‌دهد، اگر اعمالتان خیر باشد جزای خیر، و اگر شر باشد جزای شر می‌دهد.

﴿وَ لَقَدْ آتَيْنَا بَنِى إِسْرَائِيلَ اَلْكِتَابَ وَ اَلْحُكْمَ وَ اَلنُّبُوَّةَ...﴾

بعد از آنکه بیان کرد که برای هر عملی چه نیک و چه شر آثاری نیک و بد است که به صاحب عمل می‌رسد، در اینجا خواسته این هشدار را به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بدهد که به زودی برای او نیز شریعتی تشریع می‌کند، چون بر عهده خدا است که بندگان خود را به سوی آنچه خیر و سعادت آنان است هدایت کند، همانطور که خودش در جای دیگر فرموده: ﴿وَ عَلَى اَللَّهِ قَصْدُ اَلسَّبِيلِ وَ مِنْهَا جَائِرٌ﴾[1].

و به همین جهت دنباله جمله مورد بحث فرمود: ﴿ثُمَّ جَعَلْنَاکَ عَلَى شَرِيعَةٍ مِنَ اَلْأَمْرِ...﴾ و قبل از گفتن این جمله اشاره کرد به شریعت، یعنی به کتاب و حکم و نبوتی که به بنی اسرائیل داد، و از طیبات روزیشان نمود، و بر دیگران برتریشان بخشید، و معجزات بین و روشن ارزانیشان داشت، تا فهمانده

[1] بر عهده خدا است که (از بین راه‌ها که بعضی میانه و بعضی انحرافی است) مردم را به سوی راه وسط هدایت کند - نحل، آیه ۹.

باشد که افاضه الهیه به شریعت و نبوت و کتاب، یک امر نو ظهور و بی‌سابقه نیست، بلکه نظائری دارد که یکی از آنها در بنی اسرائیل بود. و اینک شریعت اسرائیلیان پیش چشم و بیخ گوش مشرکین عرب است.

مقصود از «کتاب»، «حکم» و ﴿بَيِّنَاتٍ مِنَ الْأَمْرِ﴾ که خداوند به بنی اسرائیل داد

پس اینکه فرمود: ﴿وَ لَقَدْ آتَيْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ الْكِتَابَ وَ الْحُكْمَ وَ النُّبُوَّةَ﴾ منظورش از کتابی که به بنی اسرائیل داده، تورات است که مشتمل است بر شریعت موسی (علیه السلام) و شامل انجیل نمی‌شود، برای اینکه انجیل متضمن شریعت نیست، و شریعت انجیل هم همان شریعت تورات است. و همچنین زبور داوود (علیه السلام) را شامل نمی‌شود، برای اینکه زبور تنها ادعیه و اذکار است.

البته ممکن است منظور از کلمه «الکتاب» جنس کتاب باشد که در این صورت شامل انجیل و زبور هم می‌شود. و این احتمال را هر چند بعضی از

مفسرین[1] داده‌اند، اما از این نظر بعید است که در قرآن کریم هیچگاه کلمه کتاب جز بر کتابی که مشتمل بر شریعت باشد اطلاق نشده است.

و مراد از «حکم» به قرینه اینکه آن را با کتاب ذکر فرموده، عبارت است از آن وظائفی که کتاب بر آن حکم می‌کند، هم چنان که می‌بینیم در آیه شریفه ﴿وَ أَنْزَلَ مَعَهُمُ اَلْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ اَلنَّاسِ فِيمَا اِخْتَلَفُوا فِيهِ﴾[2]، این اجمال، تفصیل داده شده. و نیز در

باره تورات فرموده ﴿يَحْكُمُ بِهَا اَلنَّبِيُّونَ اَلَّذِينَ أَسْلَمُوا لِلَّذِينَ هَادُوا وَ اَلرَّبَّانِيُّونَ وَ اَلْأَحْبَارُ بِمَا اُسْتُحْفِظُوا مِنْ كِتَابِ اَللَّهِ﴾[3]، پس حکم یکی از لوازم کتاب است، هم چنان که نبوت نیز از لوازم آن است.

و مراد از «نبوت» معلوم است. و خدای تعالی از بنی اسرائیل جمع کثیری را مبعوث به نبوت کرد، هم چنان که در روایات آمده، و در قرآن کریم داستان

---

[1] روح المعانی، ج ۲۵، ص ۱۴۸.

[2] و با آن انبیاء کتاب را به حق نازل کرد تا در بین مردم در آنچه اختلاف می‌کنند حکم کند – بقره، آیه ۲۱۳.

[3] تا پیامبران، آنان که اسلام دارند، با این تورات در بین یهودیان و ربانیان و احبار به آنچه از کتاب خدا فرا گرفته‌اند حکم کنند – مائده، آیه ۴۴.

جمعی از آن رسولان ذکر شده است.

﴿وَ رَزَقْنَاهُمْ مِنَ اَلطَّيِّبَاتِ﴾ طیبات یعنی رزق طیب که از آن جمله است «من» و «سلوی».

﴿وَ فَضَّلْنَاهُمْ عَلَى اَلْعَالَمِينَ﴾ اگر مراد از کلمه «عالمین» تمام عالمیان باشد معنای برتری بنی اسرائیل بر تمامی عالمیان این خواهد بود که ما آنان را در پاره‌ای جهات بر همه عالمیان برتری دادیم، مانند کثرت پیغمبرانی که در آنان مبعوث شدند، و کثرت معجزاتی که به دست انبیاء آنها جاری شد. و اگر مراد از این کلمه عالمیان آن عصر باشد، در این صورت مراد از برتری، برتری از همه جهات خواهد بود، چون بنی اسرائیل در عصر خود از هر جهت بر سایر اقوام و ملل برتری داشتند.

﴿وَ آتَيْنَاهُمْ بَيِّنَاتٍ مِنَ اَلْأَمْرِ...﴾

مراد از «بینات» آیات بیناتی است که هر شک و ریبی را از چهره حق زایل می‌سازد. شاهد بر این معنا تفریع و نتیجه‌گیریی است که از این جمله نموده و دنبالش فرموده: «در نتیجه اختلاف نکردند مگر بعد از آنکه به حقانیت دعوت یقین پیدا کردند».

و مراد از کلمه «أمر» به قول بعضی از مفسرین[1] امر دین است، و حرف «من» که بر سر آن درآمده به معنای «فی» است. و معنای جمله این است: ما به ایشان دلائلی روشن در امر دین دادیم. و بنابراین معنا، معجزات موسی (علیه السلام) هم مصادیقی از این دلائل است.

بعضی[2] هم گفته‌اند: مراد از کلمه «امر» کار نبوت و دعوت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است، و معنای جمله این است که: ما از امر رسول خدا علامت‌هایی روشن به اهل کتاب دادیم، که همه دلالت داشتند بر صدق ادعای او، و یکی از آن علامتها این بود که پیغمبر آخر الزمان در مکه ظهور می‌کند، و یکی دیگر اینکه به یثرب هجرت می‌کند، و نیز اهل یثرب او را یاری می‌کنند، و امثال این علامت‌ها که در کتب اهل کتاب پیشگویی شده بود.

﴿فَمَا اِخْتَلَفُوا إِلاَّ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ اَلْعِلْمُ بَغْياً

---

[1] روح المعانی، ج ۲۵، ص ۱۴۸.

[2] روح المعانی، ج ۲۵، ص ۱۴۸.

بَيْنَهُمْ﴾ این جمله به اختلافهای دینی که به درهم شدن حق و باطل در بین مردم جاهلیت انجامید اشاره نموده، می‌فرماید: آن اختلافها و این اختلاط حق و باطل از جهت شبهه و جهل نبود، بلکه علمای ایشان آن را ایجاد کردند، چون در بین خود حسادت و دشمنی داشتند.

﴿إِنَّ رَبَّکَ يَقْضِی بَيْنَهُمْ يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ فِيمَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ﴾ این جمله اشاره است به اینکه اختلاف اهل کتاب، و اختلاط حق و باطل در بین آنان بی‌اثر نیست، و به زودی اثرش را خواهد کرد، و خدای تعالی در روز قیامت بین آنان داوری نموده، بر حسب آنچه که اعمالشان اقتضاء دارد جزایشان می‌دهد.

﴿ثُمَّ جَعَلْنَاکَ عَلیَ شَرِيعَةٍ مِنَ اَلْأَمْرِ فَاتَّبِعْهَا وَ لاَ تَتَّبِعْ أَهْوَاءَ اَلَّذِينَ لاَ يَعْلَمُونَ﴾

خطاب در این جمله به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است که امتش نیز با او در آن خطاب شریکند. و کلمه «شریعه» به معنای طریق و راهی است که آدمی را به لب آب می‌رساند. و کلمه «أمر» در اینجا به معنای امر دین است. و معنای جمله

این است که: بعد از آنکه به بنی اسرائیل دادیم آنچه را که دادیم، تو را بر طریقه خاصی از امر دین الهی قرار دادیم، و آن عبارت است از شریعت اسلام که رسول اسلام و امتش بدان اختصاص یافتند.

﴿فَاتَّبِعْهَا...﴾ در این جمله رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را مامور می‌کند که تنها پیرو دین و فرامینی باشد که به وی وحی می‌شود، و از هواهای جاهلان که مخالف دین الهی هستند پیروی نکند.

از این آیه دو نکته استفاده می‌شود: اول اینکه پیامبر اسلام هم مانند سایر امت مکلف به دستورات دینی بوده است.

دوم اینکه هر حکم و عملی که مستند به وحی الهی نباشد، و یا بالأخره منتهی به وحی الهی نباشد، هوایی نفسانی از هواهای جاهلان است، و نمی‌توان آن را علم نامید.

﴿إِنَّهُمْ لَنْ يُغْنُوا عَنْكَ مِنَ اَللَّهِ شَيْئاً...﴾

این جمله نهی از پیروی از اهواء مردم نادان را تعلیل می‌کند. کلمه «یغنوا» از مصدر «اغناء» است که به معنای بردن حاجت به نزد دیگری است. و حاصل

معنای جمله این است

که: تو به درگاه خدای سبحان حوائج ضروری داری که غیر او هیچ کس نمی‌تواند آن را بر آورد، و وسیله برآورده شدن آنها همین است که دین او را پیروی کنی، پس این کفار که انتظار دارند تو هواهایشان را پیروی کنی هیچ حاجتی از حاجات تو را برنمی‌آورند. و یا تو را به هیچ مرتبه از مراتب، اغناء و بی‌نیاز از خدا نمی‌کنند.

﴿وَ إِنَّ اَلظَّالِمِينَ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ وَ اَللَّهُ وَلِيُّ اَلْمُتَّقِينَ﴾ آنچه که از سیاق به دست می‌آید این است که این جمله تعلیل دیگری است برای نهی از پیروی از اهواء جاهلان. و نیز برمی‌آید که مراد از «ظالمین» پیشوایانی هستند که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) مامور شده از أهواء مبتدعه آنها پیروی نکند. و مراد از «متقین» کسانی هستند که دین خدا را پیروی می‌کنند.

و معنای جمله این است که: خدا ولی و سرپرست کسانی است که پیروی از دین او کنند، و برای این سرپرست ایشان است که متقی هستند، و خدا ولی مردم متقی است. و کسانی که هواهای

جاهلان را پیروی می‌کنند، خدای تعالی ولی آنها نیست، بلکه آنها خودشان ولی یکدیگرند، چون ستمکارند، و ستمکاران ولی یکدیگرند. پس تو ای رسول گرامی، دین مرا پیروی کن تا من ولی تو باشم، و از اهواء آنان پیروی مکن تا آنان ولی تو نشوند، چون ولایت آنان هیچ دردی از تو دوا نمی‌کند، و جای ولایت خدا را نمی‌گیرد.

در این جمله پیروان اهواء را که غیر از دین خدا را پیروی می‌کنند، «ظالمین» خوانده، و این با مطلبی که از آیه ﴿أَنْ لَعْنَةُ اَللَّهِ عَلَى اَلظَّالِمِينَ اَلَّذِينَ يَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اَللَّهِ وَ يَبْغُونَهَا عِوَجاً وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ كَافِرُونَ﴾ [1] استفاده می‌شود، موافق است، چون در این آیه نیز ستمگران را عبارت دانسته از کسانی که جلو راه حق را می‌گیرند، و آن را کج و معوج می‌خواهند.

[سوره الجاثية (۴۵): آیات ۲۰ تا ۳۷]

﴿هَذَا بَصَائِرُ لِلنَّاسِ وَ هُدىً وَ رَحْمَةٌ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ ۲۰ أَمْ حَسِبَ اَلَّذِينَ اِجْتَرَحُوا اَلسَّيِّئَاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ سَوَاءً مَحْيَاهُمْ وَ

---

[1] اعراف، آیه ۴۴-۴۵.

مَمَاتُهُمْ سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ ٢١ وَ خَلَقَ اَللَّهُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ
اَلْأَرْضَ بِالْحَقِّ وَ لِتُجْزَى كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ وَ هُمْ لاَ
يُظْلَمُونَ ٢٢ أَ فَرَأَيْتَ مَنِ اِتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَ أَضَلَّهُ اَللَّهُ
عَلَى عِلْمٍ وَ خَتَمَ عَلَى سَمْعِهِ وَ قَلْبِهِ وَ جَعَلَ عَلَى بَصَرِهِ
غِشَاوَةً فَمَنْ يَهْدِيهِ مِنْ بَعْدِ اَللَّهِ أَ فَلاَ تَذَكَّرُونَ ٢٣ وَ
قَالُوا مَا هِيَ إِلاَّ حَيَاتُنَا اَلدُّنْيَا نَمُوتُ وَ نَحْيَا وَ مَا يُهْلِكُنَا
إِلاَّ اَلدَّهْرُ وَ مَا لَهُمْ بِذَلِكَ مِنْ عِلْمٍ إِنْ هُمْ إِلاَّ يَظُنُّونَ ٢٤
وَ إِذَا تُتْلَى عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ مَا كَانَ حُجَّتَهُمْ إِلاَّ أَنْ
قَالُوا اِئْتُوا بِآبَائِنَا إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ٢٥ قُلِ اَللَّهُ يُحْيِيكُمْ
ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يَجْمَعُكُمْ إِلَى يَوْمِ اَلْقِيَامَةِ لاَ رَيْبَ فِيهِ وَ
لَكِنَّ أَكْثَرَ اَلنَّاسِ لاَ يَعْلَمُونَ ٢٦ وَ لِلَّهِ مُلْكُ اَلسَّمَاوَاتِ
وَ اَلْأَرْضِ وَ يَوْمَ تَقُومُ اَلسَّاعَةُ يَوْمَئِذٍ يَخْسَرُ اَلْمُبْطِلُونَ
٢٧ وَ تَرَى كُلَّ أُمَّةٍ جَاثِيَةً كُلُّ أُمَّةٍ تُدْعَى إِلَى كتاب ها
اَلْيَوْمَ تُجْزَوْنَ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ٢٨ هَذَا كِتَابُنَا يَنْطِقُ
عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ إِنَّا كُنَّا نَسْتَنْسِخُ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ٢٩ فَأَمَّا
اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ فَيُدْخِلُهُمْ رَبُّهُمْ فِي
رَحْمَتِهِ ذَلِكَ هُوَ اَلْفَوْزُ اَلْمُبِينُ ٣٠ وَ أَمَّا اَلَّذِينَ كَفَرُوا أَ
فَلَمْ تَكُنْ آيَاتِي تُتْلَى عَلَيْكُمْ فَاسْتَكْبَرْتُمْ وَ كُنْتُمْ قَوْماً
مُجْرِمِينَ ٣١ وَ إِذَا قِيلَ إِنَّ وَعْدَ اَللَّهِ حَقٌّ وَ اَلسَّاعَةُ لاَ

رَيْبَ فِيهَا قُلْتُمْ مَا نَدْرِى مَا اَلسَّاعَةُ إِنْ نَظُنُّ إِلاَّ ظَنًّا وَ مَا نَحْنُ بِمُسْتَيْقِنِينَ ٣٢ وَ بَدَا لَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا عَمِلُوا وَ حَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ

يَسْتَهْزِؤُنَ ٣٣ وَ قِيلَ اَلْيَوْمَ نَنْسَاكُمْ كَمَا نَسِيتُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَذَا وَ مَأْوَاكُمُ اَلنَّارُ وَ مَا لَكُمْ مِنْ نَاصِرِينَ ٣۴ ذَلِكُمْ بِأَنَّكُمُ اِتَّخَذْتُمْ آيَاتِ اَللَّهِ هُزُواً وَ غَرَّتْكُمُ اَلْحَيَاةُ اَلدُّنْيَا فَاَلْيَوْمَ لاَ يُخْرَجُونَ مِنْهَا وَ لاَ هُمْ يُسْتَعْتَبُونَ ٣۵ فَلِلَّهِ اَلْحَمْدُ رَبِّ اَلسَّمَاوَاتِ وَ رَبِّ اَلْأَرْضِ رَبِّ اَلْعَالَمِينَ ٣۶ وَ لَهُ اَلْكِبْرِيَاءُ فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ هُوَ اَلْعَزِيزُ اَلْحَكِيمُ ٣٧﴾

ترجمه آیات

این قرآن بصیرتهایی است برای مردم و هدایت و رحمتی است برای گروهی که یقین آورند (۲۰).

بلکه پنداشته‌اند که ما با آنان همان گونه رفتار می‌کنیم که با اشخاص با ایمان و دارای اعمال صالح می‌کنیم و خیال کرده‌اند زندگی و مرگشان با آن افراد یکسان است و چه بد پنداری است که کرده‌اند (۲۱).

و خدا آسمانها و زمین را (به خیال و پندار خلق نکرد) بلکه به حق آفرید. آری آفرید تا هر کسی را به آنچه می‌کند جزاء دهد و در این جزا به کسی ظلم نمی‌شود (۲۲).

هیچ دیدی آن کسی را که هوای نفس خود را

خدای خود گرفت و خدا او را با داشتن علم گمراه کرد و بر گوش و قلبش مهر نهاد و بر چشمش پرده انداخت، دیگر بعد از خدا چه کسی او را هدایت می‌کند آیا باز هم متذکر نمی‌شوید؟ (۲۳).

و گفتند: زندگی جز همین زندگی دنیا نیست دسته‌ای می‌میرند و دسته‌ای دیگر زنده می‌شوند و ما را جز روزگار هلاک نمی‌کند اینان هیچ علمی به سخنان خود ندارند و جز مظنه و پندار دلیلی ندارند (۲٤).

و چون آیات بینات ما بر آنان تلاوت می‌شود هیچ حرف حسابی و حجتی ندارند جز اینکه بگویند اگر راست می‌گویید پدران ما را زنده کنید (۲۵).

بگو خدا است که شما را زنده می‌کند و می‌میراند و سپس روز قیامت یک جا جمعتان می‌کند روزی که در آن هیچ شکی نیست لیکن بیشتر مردم نمی‌دانند (۲٦).

و ملک آسمانها و زمین تنها از آن خدا است. در روزی که قیامت بپا شود اهل باطل زیانکارند (۲۷).

و هر امتی را می‌بینی که از شدت ترس به زانو در آمده‌اند. هر امتی را صدا می‌زنند تا نامه عمل

خود را ببینند و آن گاه می‌گویند: امروز جزایتان خود آن اعمالی است که می‌کردید (۲۸).

این کتاب ما است که به حق بر شما سخن می‌گوید ما همواره آنچه شما می‌کردید استنساخ می‌کردیم (۲۹).

پس آنهایی که ایمان آورده اعمال صالح کردند پروردگارشان آنها را داخل در رحمت خود می‌کند این همان رستگاری آشکار است (۳۰).

و اما کسانی که کافر شدند (به ایشان گفته می‌شود) آیا نبود که آیات من بر شما تلاوت می‌شد و شما استکبار می‌کردید و مردمی مجرم بودید؟ (۳۱).

و چون گفته می‌شد وعده خدا حق است و در قیامت شکی نیست می‌گفتید ما نمی‌فهمیم قیامت چیست در باره آن احتمالی می‌دهیم و ما هرگز نمی‌توانیم یقین به آن پیدا کنیم (۳۲).

(و چون قیامت شد) حقیقت اعمال زشتشان برایشان هویدا گشت و همان که استهزائش می‌کردند بر سرشان بیامد (۳۳).

و گفته شد امروز ما شما را فراموش می‌کنیم

همانطور که شما دیدار امروزتان را فراموش کردید و منزلگاهتان آتش است و از یاوران احدی را ندارید (۳٤).

این سرنوشتتان بخاطر آن بود که آیات خدا را وسیله مسخره می‌گرفتید و زندگی دنیا مغرورتان کرد.

در نتیجه امروز از آتش بیرون نخواهند شد، و عذرشان پذیرفته نمی‌شود (۳۵).

پس حمد خدای را که رب آسمانها و رب زمین و رب عالمیان است (۳٦).

و کبریاء در آسمانها و زمین خاص او است و او عزیز حکیم است (۳۷).

بیان آیات

بعد از آنکه به مساله تشریع شریعت برای رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) اشاره کرد، و فرمود که آن جناب را بر شریعتی از أمر یعنی شریعت اسلام قرار دادیم، اینک در این آیات به این معنا اشاره می‌کند که شریعت اسلام بصیرتهایی برای مردم است، که با آن تشخیص می‌دهند که چه راهی از

راه‌های زندگی را طی کنند تا به حیات طیب در دنیا و سعادت زندگی آخرت برسند، و نیز شریعت اسلام هدایت و رحمتی است برای مردمی که به آیات خدا یقین دارند.

و نیز به این نکته اشاره می‌کند که آنچه مرتکبین گناهان را وادار می‌کند که از پیروی شریعت سرباز زنند، انکار معاد است، آنها خیال می‌کنند که با افراد متشرعی که پابند

به دین خدا هستند، در زندگی و مرگ یکسانند، و برای پابندی به شریعت هیچ اثری قائل نیستند، لذا فکر می‌کنند چرا به خاطر پیروی از شریعت خود را به زحمت اندازیم، و بدون جهت مقید نموده، بار سنگین اعمال صالح را به دوش بکشیم؟ به همین جهت خدای تعالی بر بطلان پندار آنان و اثبات معاد اقامه برهان می‌کند، و سپس به شرح جزئیات پرداخته شمه‌ای از پاداشهای صالحان و عقابهای طالحان و منکرین و مجرمین را بیان نموده، و سوره را با حمد و تسبیح خدا ختم می‌کند.

معنای اینکه فرمود: شریعت (یا قرآن) بصائر برای مردم و هدی و رحمت برای مؤمنین است

﴿هَذَا بَصَائِرُ لِلنَّاسِ وَ هُدىً وَ رَحْمَةٌ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ﴾

اشاره با کلمه «هذا» یا به شریعت است که قبلا از آن گفتگو کرد، و یا اشاره به قرآنی است که مشتمل بر شریعت است. و کلمه «بصائر» جمع بصیرت است، و بصیرت عبارت است از درک اشخاصی که به واقع اصابت می‌کنند، و مراد از بصیرت وسیله بصیرت است، و اگر شریعت را بصیرتها خوانده،

بدین جهت است که شریعت متضمن احکام و قوانینی است که یک یک آنها راهنمای سعادت آدمی است، پس شریعت عبارت است از بصیرت‌هایی چند، نه یک بصیرت.

و معنای آیه این است که: این شریعتی که تشریع شده، و یا این قرآنی که مشتمل بر شریعت است، وظائف عملیه‌ای است که اگر مردم به آن عمل کنند یک یک آنها مردم را بینا می‌سازد، و مردم به وسیله آن به راه حق هدایت می‌شوند، راه حقی که همان راه خدا و راه سعادت است.

پس اینکه بعد از ذکر تشریع شریعت فرمود ﴿هَذَا بَصَائِرُ لِلنَّاسِ﴾ در حقیقت نظیر جمله ﴿هَذَا هُدىً وَ الَّذِينَ كَفَرُوا...﴾ است که در اول سوره بعد از ذکر آیات توحید قرار گرفته است.

﴿وَ هُدىً وَ رَحْمَةٌ لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ﴾ یعنی دلالتی است واضح، و افاضه خیری است برای قومی که یقین دارند. و مراد از قومی که یقین دارند، مردمی است که به آیات خدا یقین دارند، آیاتی که بر اصول معارف دین دلالت دارد، چون معهود در قرآن کریم این است که همواره کلمه یقین را در مورد اصول

عقائد بکار می‌برد.

در این جمله هدایت و رحمت را مختص به قومی کرده که یقین دارند، با اینکه قبلا تصریح کرد که قرآن بصائر برای همه مردم است، و این خالی از اشعار و اشاره به این نکته نیست که مراد از «هدایت» هدایت به معنای رساندن به مقصد است، نه صرف نشان دادن راه آن، که همان تبصر است. و نیز مراد از «رحمت» رحمت خاصه به کسانی است که بعد از

ایمان به خدا و پرهیز از او به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) هم ایمان آوردند، همانهایی که در آیه ﴿یَا أَیُّهَا اَلَّذِینَ آمَنُوا اِتَّقُوا اَللَّهَ وَ آمِنُوا بِرَسُولِهِ یُؤْتِکُمْ کِفْلَیْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ یَجْعَلْ لَکُمْ نُوراً تَمْشُونَ بِهِ وَ یَغْفِرْ لَکُمْ﴾[1] و آیه ﴿ذَلِکَ اَلْکِتَابُ لاَ رَیْبَ فِیهِ هُدیً لِلْمُتَّقِینَ اَلَّذِینَ یُؤْمِنُونَ بِالْغَیْبِ ... وَ بِالْآخِرَةِ هُمْ یُوقِنُونَ﴾[2] مورد نظرند.

و رحمت خدا درجاتی بسیار دارد که از نظر سعه و ضیق مختلفند، و همچنین رحمت خاصه به اهل ایمان نیز مراتب مختلفی دارد که اختلاف آن ناشی از اختلاف مراتب ایمان است، پس صاحب هر مرتبه از ایمان رحمتی مناسب با آن مرتبه دارد.

و اما رحمت به معنای مطلق خیری که از ناحیه خدای تعالی به سوی بندگانش افاضه می‌شود، آن نیز می‌تواند قرآن باشد، چون قرآن کریم بدان جهت که

---

[1] ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از خدا بپرهیزید و به رسولش ایمان آورید تا از رحمتش دو چندانتان دهد، و برایتان نوری قرار دهد تا با آن قدم بردارید و شما را بیامرزد - حدید، آیه ۲۸.

[2] این کتاب که شکی در آن نیست، هدایت برای کسانی است که تقوی دارند، آنهایی که به غیب ایمان داشته... و به آخرت یقین دارند - بقره، آیه ۲-۴.

مشتمل بر شریعت است، رحمتی است برای عموم مردم، هم چنان که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نیز به حکم آیه شریفه ﴿وَ مَا أَرْسَلْنَاکَ إِلاَّ رَحْمَةً لِلْعَالَمِینَ﴾[1] رحمتی است مبعوث برای همه مردم. و ما در بعضی از مباحث گذشته سخنی در باره اختلاف مراتب رحمت ایراد کردیم.

﴿أَمْ حَسِبَ اَلَّذِینَ اِجْتَرَحُوا اَلسَّیِّئَاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ کَالَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ سَوَاءً مَحْیَاهُمْ وَ مَمَاتُهُمْ...﴾

در مجمع البیان می‌گوید: کلمه «اجتراح» به معنای اکتساب است. می‌گویند «جرح» یعنی کسب کرد، و «اجترح» یعنی اکتساب کرد. و اصل این لغت «جراح» است زیرا جراح و اجتراح اثر مشابه دارند آن گاه می‌گوید: و کلمه «سیئة» به معنای عمل زشتی است که صاحبش را به خاطر استحقاق مذمت ناراحت می‌کند[2].

و کلمه «جعل» به معنای قرار دادن چیزی است

---

[1] انبیاء، آیه ۱۰۷.

[2] مجمع البیان، ج ۹، ص ۷۷.

به صورتی معین. و جمله ﴿كَالَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ﴾ در محل مفعول دوم است برای جعل، و تقدیر کلام «کائنین کالذین آمنوا...» است.

زمخشری در کشاف بطور جزم گفته: کاف در کلمه «کالذین» اسم است، و معنایش

«مثل الذین» است، و همین کاف مفعول دوم است برای جمله «نجعلهم» و کلمه «سواء» بدل است از مثل[1].

کلمه «سواء» بنا بر قرائتی که معمول و رائج است مصدری است به معنای اسم فاعل، و معنایش «مستویا» و یا «متساویا» است. و کلمه «محیاهم» مصدر میمی است، و خود فاعل «سواء» است، و ضمیر «هم» در آن به مجموع اجتراح کنندگان و مؤمنان بر می‌گردد. و همچنین کلمه «مماتهم» که عطف بدان شده، حال «محیاهم» را دارد.

و سیاق آیه شریفه سیاق انکار است، و کلمه «أم» در آن منقطعه است، و معنایش این است: «بلکه آیا کسانی که گناه مرتکب می‌شوند، و جرم اکتساب می‌کنند، پنداشته‌اند که ما آنان را مانند کسانی قرار می‌دهیم که ایمان آورده و عملهای صالح می‌کنند؟ در حالی که زندگی و مرگشان متساویست» یعنی در حالی که حیات اینان مانند حیات آنان، و موت اینان مانند موت آنان است؟ و در نتیجه ایمان آنان و

---

[1] تفسیر کشاف، ج ۴، ص ۲۹۰.

متشرع بودنشان لغو و بی اثر است؟ نه در حیات اثر دارد و نه در ممات؟ و بود و نبودشان یکسان است؟ ﴿سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ﴾ این جمله پندار مذکور آنان را رد می‌کند، و می‌فرماید: اینکه پنداشتند و حکم کردند که حیات و ممات مرتکبین گناهان و مؤمنان صالح یکسان است حکم بدی است که کرده‌اند. و بدی حکم کنایه است از بطلان آن.

توضیح اینکه بد کاران نه در حیات و نه در ممات با مؤمنان صالح العمل برابر نیستند

پس این دو طائفه نه در حیات مثل همند، و نه در ممات.

اما اینکه در حیات برابر نیستند، برای اینکه اشخاصی که دارای ایمان و عمل صالح هستند، طریقه زندگیشان را با بصیرت سلوک می‌کنند، و در راه زندگی دارای هدایت و رحمتی از ناحیه پروردگار خویشند – هم چنان که در آیه قبلی فرموده بود – ولی آدم بد کار دستش از این بصیرت و هدایت و رحمت تهی است، هم چنان که در جای دیگر فرموده: ﴿فَمَنِ اِتَّبَعَ هُدَایَ فَلاَ يَضِلُّ وَ لاَ يَشْقَىَ وَ مَنْ

أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِی فَإِنَّ لَهُ مَعِیشَةً ضَنْکاً﴾[1] و نیز در جای دیگر فرموده: ﴿أَ وَ مَنْ کَانَ مَیْتاً فَأَحْیَیْنَاهُ وَ جَعَلْنَا لَهُ نُوراً یَمْشِی بِهِ فِی اَلنَّاسِ کَمَنْ مَثَلُهُ فِی اَلظُّلُمَاتِ لَیْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا﴾[2].

و اما اینکه این دو طایفه در مرگ مساوی نیستند، برای این است که مرگ همان طور که برهانهای روشن شهادت می‌دهد، انعدام و بطلان نفس انسانیت نیست، و آن طور که مبطلین می‌پندارند که آدمی بعد از مردن به کلی نابود می‌شود نمی‌باشد، بلکه مردن عبارت است از برگشتن به سوی خدای سبحان، و انتقال از سرای دنیا به سرایی دیگر. از سرایی ناپایدار به سرایی پایدار و جاودان. سرایی که مؤمن صالح در آن قرین سعادت و نعمت، و دیگران در شقاوت و عذاب زندگی می‌کنند.

و خدای سبحان در کلمات سابقش به این معنا اشاره نموده، می‌فرماید: ﴿کَذَلِکَ یُحْیِ اَللَّهُ اَلْمَوْتیٰ﴾

---

[1] کسی که هدایت مرا پیروی کند نه گمراه می‌شود و نه بدبخت، و کسی که از یاد من اعراض کند، زندگیی تنگ دارد – طه، آیه ۱۲۴.

[2] آیا کسی که مرده بود و ما زنده‌اش کردیم و برایش نوری قرار دادیم که با آن در بین مردم زندگی می‌کند، مانند کسی است که در ظلمتهایی قرار داشته باشد که به هیچ وجه نتواند از آن بیرون شود؟ – انعام، آیه ۱۲۲.

و نیز فرموده ﴿ثُمَّ إِلیَ رَبِّکُمْ تُرْجَعُونَ﴾ و کلماتی دیگر از این قبیل. و نیز در کلمات آینده‌اش متعرض آن شده می‌فرماید: ﴿وَ خَلَقَ اَللَّهُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ بِالْحَقِّ...﴾ .

و آیه مورد بحث از نظر ترکیب الفاظش، و از نظر معنایی که از آن فهمیده می‌شود، مورد اختلاف مفسرین واقع شده و هر یک برای آن وجهی درست کرده‌اند ولی آنچه ما از سیاق آن می‌فهمیم همان بود که در بیان قبلیمان گذشت، و چون فائده‌ای در نقل وجوه دیگران ندیدیم از نقل آن صرفنظر کردیم، و اگر خواننده عزیز بخواهد به آنها اطلاع یابد باید به تفاسیر مفصل مراجعه کند.

احتجاج برای اثبات معاد با استناد به حق و عدالت

﴿وَ خَلَقَ اَللَّهُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ بِالْحَقِّ وَ لِتُجْزیَ کُلُّ نَفْسٍ بِمَا کَسَبَتْ وَ هُمْ لاَ یُظْلَمُونَ﴾

ظاهرا مراد از «سماوات و ارض» مجموعه عالم محسوس است، و حرف «باء» در کلمه «بالحق» ملابست را می‌رساند، و می‌فهماند که خلقت عالم در جامه حق صورت گرفت و خلاصه باطل و بازیچه نبوده، و حق بودن این عالم کون و فساد به این است

که برای خلقت آن غایت و هدفی ثابت و باقی در ما ورای آن باشد.

و جمله «و لتجزی...» عطف است بر کلمه «بالحق» .و «باء» در جمله ﴿بِمَا كَسَبَتْ﴾ برای متعدی کردن فعل، و یا برای مقابله است و معنایش این است که: خداوند آسمان و زمین را به حق خلق کرد و تا هر نفسی در مقابل آنچه کسب و ارتکاب کرده جزاء داده شود، اگر طاعت بوده ثواب، و اگر معصیت بوده عقاب داده شود. و جمله ﴿وَ هُمْ لاَ يُظْلَمُونَ﴾ حال از جمله «کل نفس» است و معنایش این است که: تا هر نفسی به انچه کرده به عدالت جزاء داده شود.

در نتیجه برگشت معنای آیه به این می‌شود که بگوییم: «و خدا آسمانها و زمین را به حق و عدالت بیافرید» در نتیجه به حق بودن خلقت اقتضاء می‌کند که در ما ورای این عالم، و بیرون از آن، عالمی دیگر باشد که در آن عالم، موجودات جاودانه شوند. و به عدل بودن خلقت هم این اقتضاء را دارد که به هر نفسی آن جزایی که استحقاق دارد داده شود، به نیکوکار جزایی نیکو، و به بدکار جزایی بد داده شود، و چون این عالم گنجایش آن جزاء را ندارد، قهرا باید جزای مذکور در نشاه‌ای دیگر باشد.

و با این بیان می‌توان گفت: آیه شریفه دو حجت بر معاد اقامه نموده: یکی حجتی است که جمله ﴿وَ خَلَقَ اَللَّهُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ بِالْحَقِّ﴾ بدان اشاره می‌کند که حجتی است از طریق حق. و دومی حجتی است که جمله «و لتجزی» از آن خبر می‌دهد. حجتی که از طریق عدالت اقامه شده است.

پس برگشت این دو حجت به همان دو حجتی است که آیه شریفه ﴿وَ مَا خَلَقْنَا اَلسَّمَاءَ وَ اَلْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا بَاطِلاً ذَلِکَ ظَنُّ اَلَّذِينَ كَفَرُوا فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنَ اَلنَّارِ أَمْ نَجْعَلُ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا

اَلصَّالِحَاتِ كَالْمُفْسِدِينَ فِی اَلْأَرْضِ أَمْ نَجْعَلُ اَلْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ﴾[1] متضمن آن است.

و آیه شریفه مورد بحث با حجتی که در بردارد، پندار کفار را که می‌پندارند مرگ نیکوکار و بدکار یک جور است باطل می‌کند، چون داستان مجازات در قیامت، و ثواب دادن در مقابل اطاعت، و عقاب در برابر معصیت، این یکسان بودن مرگ مطیع و عاصی را نفی می‌کند. و لازمه یکسان نبودن آن این است که پس پندار دیگرشان که خیال می‌کردند زندگی این دو طایفه مثل هم است نیز باطل باشد، برای اینکه وقتی ثابت شد که در قیامت جزایی در کار است، قهرا باید در دنیا خدا را اطاعت کنند، و این محسن و نیکوکار است که به خاطر داشتن بصیرت در زندگی می‌تواند آنچه را که وظیفه است انجام دهد، و در نتیجه توشه آخرت خود را برگیرد. و اما مسیء و بدکار بخاطر کوری و ضلالتش

---

[1] ما آسمان و زمین و آنچه را بین آن دو است به باطل خلق نکردیم، این پندار غلط کسانی است که کافر شدند، پس وای بحال کفار از آتش، آیا (هیچ عاقلی احتمال می‌دهد که) ما مفسدین در زمین و آنان را که ایمان آورده و عمل صالح کرده‌اند، یکسان قرار دهیم، و یا متقیان را چون فجار قرار دهیم؟ - ص، آیه ۲۸.

نمی‌تواند این راه را پیدا نموده، و آنچه فردا به دردش می‌خورد انجام دهد، پس محسن و مسیء در دنیا هم مثل هم نیستند.

﴿أَ فَرَأَيْتَ مَنِ اِتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَ أَضَلَّهُ اَللَّهُ عَلىَ عِلْمٍ...﴾

از ظاهر سیاق چنین بنظر می‌رسد که جمله «أ فرأیت» در مقام شگفت‌انگیزی شنونده است، می‌خواهد بفرماید: آیا تعجب نمی‌کنی از کسی که حالش چنین حالی است؟

و مراد از جمله ﴿اِتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ﴾ از آنجا که کلمه «الهه» مقدم بر کلمه «هواه» آمده، (با اینکه می‌توانست بفرماید کسی که هوای خود را خدای خود گرفته)، این است که بفهماند چنین کسی می‌داند که اله و خدایی دارد که باید او را بپرستد – و او خدای سبحان است – و لیکن به جای خدای سبحان هوای خود را می‌پرستد، و در جای خدا قرار داده اطاعتش می‌کند. پس چنین کسی آگاهانه به خدای سبحان کافر است، و به همین جهت دنبال جمله مورد بحث فرمود: «﴿وَ أَضَلَّهُ اَللَّهُ عَلىَ عِلْمٍ﴾ خدا او را در عین داشتن علم گمراه کرد».

و معنای گرفتن اله، پرستیدن آن است. و مراد از پرستش هم اطاعت کردن است، چون خدای سبحان

اطاعت را عبادت خوانده، و فرموده: ﴿أَ لَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِى آدَمَ أَنْ لاَ تَعْبُدُوا اَلشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ وَ أَنِ اُعْبُدُونِى﴾[1] و نیز فرموده: ﴿اِتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَ رُهْبَانَهُمْ أَرْبَاباً مِنْ دُونِ اَللَّهِ﴾[2] و نیز فرموده: ﴿وَ لاَ يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضاً أَرْبَاباً مِنْ دُونِ اَللَّهِ﴾[3].

و اعتبار عقلی هم موافق با این معنا است، چون عبادت چیزی به جز اظهار خضوع و مجسم نمودن بندگی بنده نیست. عابد در عبادتش می‌خواهد این معنا را مجسم سازد، که من بجز آنچه معبودم اراده کرده اراده نمی‌کنم، و به جز آنچه او راضی است عمل نمی‌کنم. و بنابراین، هر کس هر چیزی را اطاعت کند در حقیقت او را عبادت کرده و او را معبود خود گرفته است، پس اگر هوای نفس خود را اطاعت کند، آن را اله خود گرفته و پرستیده، با اینکه غیر خدا و غیر هر کسی که خدا دستور دهد نباید

---

[1] ای بنی آدم آیا با شما عهد نکردم که شیطان را نپرستید، که او برای شما دشمنی آشکار است، و اینکه مرا بپرستید؟ - یس، آیه ۶۰ و ۶۱.

[2] احبار و راهبان خود را به جای خدا ارباب گرفتند - توبه، آیه ۳۱.

[3] و اینکه به جای خدا یکدیگر را ارباب خود نگیریم - آل عمران، آیه ۶۴.

اطاعت شود.

پس معنای اینکه فرمود: ﴿أَ فَرَأَيْتَ مَنِ اِتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ﴾ این می‌شود: آیا عجب نیست که کسی هوای نفس خود را بپرستد، و آن را اطاعت و پیروی کند با اینکه می‌داند غیر از هوای نفس معبودی دارد که باید او را بپرستد و اطاعت کند، و لیکن در عین حال معبود و مطاع خود را هوای نفس خود می‌گیرد؟

و معنای اینکه فرمود: ﴿وَ أَضَلَّهُ اَللَّهُ عَلىَ عِلْمٍ﴾ این است که: چنین کسی با اضلالی از خدای تعالی گمراه شده، و اگر خدای تعالی گمراهش کرده از باب مجازات بوده، برای اینکه او هوای نفس خود را پیروی کرده، و خدا او را گمراه کرد، در عین اینکه او عالم بود، و می‌دانست که بیراهه می‌رود.

خواهی گفت: چطور ممکن است کسی با بلد بودن راه در عین حال بیراهه برود؟ و یا چگونه تصور می‌شود که انسان با داشتن یقین به چیزی آن را انکار کند، که آیه شریفه ﴿وَ جَحَدُوا بهَا وَ اِسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ﴾[1] آن را از پاره‌ای انسان ها حکایت می‌کند؟

در جواب می‌گوییم: منافات ندارد که آدمی راه را بداند، و در عین حال بیراهه برود، و یا به چیزی یقین داشته باشد در عین حال آن را انکار کند، برای اینکه علم ملازم هدایت نیست، هم چنان که ضلالت ملازم با جهل نیست، بلکه آن علمی ملازم با هدایت است که توأم با التزام عالم به مقتضای علمش باشد،

---

[1] نمل، آیه ۱۴.

یعنی عالم ملتزم به لوازم علم خود نیز باشد و به آن عمل کند تا دنبالش هدایت بیاید. و اما اگر عالم باشد، ولی به خاطر اینکه نمی‌تواند از هوای نفس صرفنظر کند ملتزم به مقتضا و لوازم علم خود نباشد، چنین علمی باعث اهتداء او نمی‌شود، بلکه چنین علمی در عین اینکه علم است ضلالت هم هست. و همچنین یقین، اگر توأم با التزام به لوازم آن نباشد، با انکار منافات ندارد.

و اما اینکه بعضی از مفسرین[1] گفته‌اند «مراد از علم در این آیه علم خدای تعالی است، یعنی خدا با علم خودش به حال این بنده او را گمراه کرده» معنایی است که از سیاق آیه دور است.

﴿وَ خَتَمَ عَلیٰ سَمْعِهِ وَ قَلْبِهِ وَ جَعَلَ عَلیٰ بَصَرِهِ غِشَاوَةً﴾ این قسمت از آیه به منزله عطف تفسیری است برای جمله ﴿وَ أَضَلَّهُ اَللَّهُ عَلیٰ عِلْمٍ﴾ . و «ختم بر سمع و قلب» مهر بر گوش و دل زدن است، به طوری که دیگر حق را نشنود و تعقل نکند. و «غشاوه قرار دادن بر بصر» این است که دیگر حق را، یعنی

---

[1] روح المعانی، ج ۲۵، ص ۱۵۲.

آیات خدا را، نبیند. و حاصل همه اینها این است که گوش و قلب و چشم اثر خود را – که همان التزام به حقی است که درک می‌کند – نداشته باشد، و استکبار و پیروی هوای نفس او را نگذارد که زیر بار حق برود. قبلا هم خواننده محترم توجه فرمود که گفتیم ضلالت از راه، منافاتی با علم به راه ندارد، چون ممکن است آدمی راه را

بشناسد ولی به آن التزام نداشته باشد.

﴿فَمَنْ يَهْدِيهِ مِنْ بَعْدِ اَللَّهِ﴾ ضمیر در «یهدیه» به همان کسی برمی‌گردد که هوای نفس خود را معبود خود گرفته. و حرف «فاء» که بر سر جمله است، جمله را نتیجه حال و وضع او می‌کند، و چنین معنا می‌دهد: وقتی حال او چنین حالی بود که خدا او را با اینکه دانا است گمراه کرده، دیگر بعد از خدا چه کسی می‌تواند او را هدایت کند، مسلما هیچ کس، برای اینکه خدای تعالی خودش فرموده: ﴿قُلْ إِنَّ هُدَى اَللَّهِ هُوَ اَلْهُدىٰ﴾[1] و نیز فرموده: ﴿وَ مَنْ يُضْلِلِ اَللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ﴾[2].

﴿أَ فَلاَ تَذَكَّرُونَ﴾ یعنی آیا باز هم در حال و وضع چنین کسی تفکر نمی‌کنید، تا متذکر شوید که او و هر که مثل او است ما دام که پیرو هوای نفسند راهی به سوی هدایت ندارند، و در نتیجه شما از حال آنان عبرت و پند بگیرید؟

معنای سخن منکران معاد: ﴿مَا هِيَ إِلاَّ حَيَاتُنَا اَلدُّنْيَا نَمُوتُ وَ نَحْيَا وَ مَا يُهْلِكُنَا

---

[1] بگو هدایت تنها و تنها هدایت خداست - بقره، آیه ۱۲۰.

[2] کسی که خدا گمراهش کند، دیگر راهنمایی برایش نیست - مؤمن، آیه ۳۳.

﴿وَ قَالُوا مَا هِیَ إِلاَّ حَیَاتُنَا اَلدُّنْیَا نَمُوتُ وَ نَحْیَا وَ مَا یُهْلِکُنَا إِلاَّ اَلدَّهْرُ...﴾

راغب گفته: کلمه «دهر» در اصل به معنای طول مدت عالم از اول پیدایش تا آخر انقراض آن بوده، و در آیه شریفه ﴿هَلْ أَتیَ عَلَی اَلْإِنْسَانِ حِینٌ مِنَ اَلدَّهْرِ﴾[1] به همین معنا است، ولی بعد از آن هر مدت طولانی را هم دهر گفته‌اند. و معنای این کلمه با معنای کلمه «زمان» فرق دارد، برای اینکه کلمه زمان هم به مدت بسیار اطلاق می‌شود و هم به مدت اندک[2].

و آیه شریفه به طوری که از سیاقش استفاده می‌شود - چون سیاقش سیاق احتجاج علیه وثنی مذهبان است که صانع را قبول دارند ولی منکر معادند - باید حکایت کلام مشرکین باشد که گفتیم منکر معادند، نه کلام دهری مذهبان که هم مبدأ را منکرند و هم معاد را و تمامی بود و نبود حوادث را کار دهر می‌دانند، بخاطر اینکه در آیات قبل هیچ

---

[1] دهر، آیه ۱.

[2] مفردات راغب، ماده «دهر».

سخنی از دهریها به میان نیامده بود تا بگوییم این آیه هم مربوط به ایشان است.

پس ضمیر «هی» در جمله ﴿مَا هِیَ إِلاَّ حَیَاتُنَا اَلدُّنْیَا﴾ به «حیات» برمی‌گردد، و معنایش این است که: ما هیچ حیاتی نداریم، مگر همین حیات دنیا، و دیگر ما ورای آن، حیاتی نیست، پس آن حیاتی که دین الهی ادعا دارد که بعد از مردن روزی زنده - می‌شویم و حیات دیگری را از سر می‌گیریم به نام حیات آخرت، وجود ندارد. و این خود قرینه‌ای است

که این احتمال را تایید می‌کند که مراد از جمله ﴿نَمُوتُ وَ نَحْيَا﴾ جمله «یموت بعضنا و یحیا بعضنا الآخر» باشد، یعنی همواره بعضی می‌میریم و بعض دیگر زنده می‌مانیم، بزرگسالان می‌میرند و نوباوگان جای آنها را می‌گیرند و به این وسیله بقاء نسل انسانی استمرار می‌یابد. این احتمال را جمله ﴿وَ مَا يُهْلِكُنَا إِلاَّ اَلدَّهْرُ﴾ نیز تا اندازه‌ای تایید می‌کند، برای اینکه اشعار به استمرار دارد.

بنابراین، معنای آیه چنین می‌شود: مشرکین گفتند حیاتی نیست مگر همین حیات دنیایی ما که با آن در دنیا زندگی می‌کنیم، پس لا یزال بعضی از ما یعنی سالخوردگان می‌میرند، و بعضی دیگر یعنی اخلاف و نسلهای جدید زنده می‌مانند، و ما را جز دهر و روزگار کسی هلاک نمی‌کند، این گذشت زمان است که هر نوی را کهنه، و هر سالمی را فاسد، و هر زنده‌ای را آماده مرگ می‌سازد، پس مساله مرگ عبارت از انتقال از خانه‌ای به خانه دیگر که منتهی به بعث و بازگشت به سوی خدا باشد نیست.

و چه بسا که این کلام، گفتار بعضی از جاهلان و عوام از وثنیت عرب باشد، و گر نه – با عقیده وثنیت

سازگار نیست، چون عقیده‌ای که در بین وثنی‌ها دائر است عقیده تناسخ است، و آن این است که وقتی انسان (البته انسان تکامل نیافته) می‌میرد، جانش به کالبدی منتقل می‌شود که در حال خلقت است، حال اگر جانی که از بدن قبلی جدا شده در آن بدن سعادتی کسب کرده بوده، منتقل به بدنی جدید می‌شود، و در آن بدن متنعم و سعادتمند می‌گردد، و اگر در بدن اول شقاوت کسب کرده باشد، به بدنی متعلق می‌شود که در آن معذب باشد، تا کیفر عمل خود را ببیند، و همچنین از این بدن به بدنی دیگر. و این وثنی‌ها منکر استناد مرگ به وساطت ملائکه نیستند، آنها نیز قائلند که مرگ هم مانند زندگی به وساطت ملائکه انجام می‌شود.

و به همین جهت که گفتیم اعتقاد به تناسخ در بین وثنی‌ها دائر بوده است. بعضی از مفسرین[1] گفته‌اند: مراد آیه، همان تناسخ وثنی‌ها است، و معنایش این است که: وثنی‌ها می‌گویند زندگی همین زندگی دنیایی ما است، و ما تا ابد از دنیا بیرون نمی‌شویم، و

---

[1] روح المعانی، ج ۲۵، ص ۱۵۳.

اگر در دنیا می‌میریم بعد از مردن به بدنی دیگر متعلق می‌شویم، و همچنین بعد از مردن آن بدن باز به بدنی دیگر می‌رویم، و ما را نابود نمی‌کند مگر دهر.

و این تفسیر بد نیست، و لیکن با گفتاری که در ذیل از ایشان نقل می‌کند که

گفته‌اند ﴿وَ مَا يُهْلِكُنَا إِلاَّ اَلدَّهْرُ﴾ نمی‌سازد، چون بنا بر قول به تناسخ دیگر هلاکتی در کار نیست، مگر اینکه آن را چنین توجیه کنیم که مرادشان از هلاک کردن دهر این است که دهر وسیله‌ای است که فرشته موکل بر مرگ از آن استفاده نموده، هر کسی را بخواهد به آن وسیله می‌میراند.

و نیز اشکال دیگری که در این توجیه است این است که با حجتی که بعدا از ایشان نقل کرده که گفته‌اند ﴿اِئْتُوا بِآبَائِنَا إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾ نمی‌سازد، چون ظاهر این کلام این است که گویندگان آن معتقد بوده‌اند که پدرانشان به کلی معدوم شده‌اند، و ذواتشان باطل گشته.

البته در معنای آیه وجوه دیگری نیز آورده‌اند که قابل اعتناء نیست، مثل اینکه بعضی[1] از ایشان گفته‌اند: معنای آیه این است که: ما قبل از اینکه روح در کالبدمان دمیده شود مردگانی بودیم، و سپس هنگامی که روح در کالبد ما دمیده شد زنده شدیم. و این آیه همان را می‌گوید که آیه ﴿وَ كُنْتُمْ أَمْوَاتاً

---

[1] روح المعانی، ج ۲۵، ص ۱۵۳.

فَأَحْيَاكُمْ﴾[1] آن را خاطرنشان می‌سازد.

و بعضی[2] دیگر گفته‌اند: مراد از «حیات» بقاء نسل است که مجازا آن را حیات خوانده، و معنایش این است که ما می‌میریم و نسل ما باقی می‌ماند - و وجوهی دیگر از این قبیل.

﴿وَ مَا لَهُمْ بِذَلِکَ مِنْ عِلْمٍ إِنْ هُمْ إِلاَّ يَظُنُّونَ﴾ یعنی اینکه گفته‌اند ﴿مَا هِيَ إِلاَّ حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَ نَحْيَا﴾ که منظورشان از آن انکار معاد بود، سخنی است بدون علم، و تنها پنداری است که پنداشته‌اند، به دلیل اینکه هیچ دلیلی بر نفی معاد ندارند با اینکه ادله بسیاری بر ثبوت آن هست.

﴿وَ إِذَا تُتْلَى عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ مَا كَانَ حُجَّتَهُمْ إِلاَّ أَنْ قَالُوا ائْتُوا بِآبَائِنَا إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾

این آیه شریفه می‌خواهد همان مضمون جمله قبلی را که می‌گفت «انکار معاد و منحصر کردن زندگی به زندگی دنیا سخنی است بدون دلیل از مشرکین» تاکید کند.

و مراد از «آیات بینات» آیاتی است که مشتمل بر

---

[1] مرده بودید خداوند زنده‌تان کرد - بقره، آیه ۲۸.

[2] روح المعانی، ج ۲۵، ص ۱۵۳.

حجت‌هایی بر اثبات معاد است، و بینات بودن آن حجت‌ها، همان روشن بودن دلالت آنها بر ثبوت معاد است، به طوری که دیگر شکی باقی نمی‌گذارد. و اگر جمله ﴿اِئْتُوا بِآبَائِنَا إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾ را حجت مشرکین

خوانده، و فرموده: حجتی بر انکار معاد نداشتند، مگر این جمله، با اینکه جمله مزبور حجت نیست، بلکه صرف پیشنهاد است، آن هم پیشنهادی گزاف و غیر منطقی (چون به عنوان حجت بر ثبوت معاد اقامه شده) از این باب بوده که خواسته است بفهماند: همه حرفهایشان نظیر این حرف، غیر منطقی است.

پس گویی فرموده: حجت مشرکین بر انکار معاد همانا بی حجتی و زورگویی است. و معنای آیه این است که: چون آیات ما که مشتمل بر حجت‌هایی بر اثبات معاد است، بر این مشرکین منکر معاد تلاوت می‌شود، در عین اینکه آیاتی است واضح الدلاله، و به روشنی معاد را اثبات می‌کند، در مقابل غیر از گزافه‌گویی جوابی ندارند برای اینکه در مقابل می‌گویند:

اگر معاد ممکن باشد باید زنده کردن پدران گذشته ما هم ممکن باشد، و باید شما بتوانید پدران ما را زنده کنید.

﴿قُلِ اَللَّهُ يُحْيِيكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يَجْمَعُكُمْ إِلىَ يَوْمِ اَلْقِيَامَةِ لاَ رَيْبَ فِيهِ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ اَلنَّاسِ لاَ يَعْلَمُونَ ... وَ اَلْأَرْضِ﴾

سخن گزافی که آوردند هر چند لیاقت آن را نداشت که به آن پاسخ داده شود، و لیکن با این حال رسول گرامی خود را مامور کرد تا در پاسخشان بفرماید: همین زنده کردن پدرانتان که آن را بعید می‌شمارید، امری است ممکن، و به زودی خدای تعالی آنان را زنده خواهد کرد.

و حاصل پاسخ این است که: آن کسی که شما را برای نخستین بار زنده می‌کند، و بعد می‌میراند و سپس همه شما در روز قیامت که شکی در آن نیست زنده می‌کند، خدای سبحان است، و ملک تمامی آسمانها و زمین از آن او است، و در آن به هر طور که بخواهد حکم می‌راند، و تصرف می‌کند، پس او می‌تواند حکم کند به بازگشت مردم به سویش، و آن گاه در شما تصرف نموده همگی شما را در روز قیامت یک جا جمع آورد و در بینتان داوری نموده و سپس جزایتان دهد.

بقیه الفاظ آیه روشن است.

﴿وَ يَوْمَ تَقُومُ اَلسَّاعَةُ يَوْمَئِذٍ يَخْسَرُ اَلْمُبْطِلُونَ﴾

راغب می‌گوید: کلمه «خسر» و «خسران» به

معنای کم شدن سرمایه است، و این کلمه را به خود انسان هم نسبت می‌دهند، می‌گویند «فلانی خسران یافت» و به فعل او نیز نسبت داده می‌گویند «تجارت فلانی خسران یافت» .و در قرآن کریم آمده: «﴿تِلْکَ إِذاً کَرَّهٌ خَاسِرَهٌ﴾ این برگشتی است خاسرانه» و در دست‌آوردهای خارج نیز استعمال می‌شود،

مانند مال، و جاه که بیشتر موارد استعمالش هم همین موارد است، و در دست‌آوردهای نفسی و معنوی نیز استعمال می‌شود، مانند صحت، سلامت، عقل، ایمان و ثواب. و این قسم خسران همان است که خدای تعالی آن را «خسران مبین» خوانده.

آن گاه می‌گوید: و هر خسرانی که خدای تعالی در قرآن ذکر کرده به همین معنای اخیر است، نه خسران به معنای دست‌آوردهای مالی و تجارتی[1].

و در معنای کلمه «مبطلون» گفته: «ابطال» به معنای فاسد کردن و از بین بردن چیزی است، چه اینکه آن چیز حق باشد و چه باطل، و در قرآن هر دو موردش آمده، در باره ابطال حق می‌فرماید: ﴿خَسِرَ هُنَالِکَ اَلْمُبْطِلُونَ﴾[2] و در باره ابطال باطل می‌فرماید: ﴿لِیُحِقَّ اَلْحَقَّ وَ یُبْطِلَ اَلْبَاطِلَ﴾[3]. و گاهی هم در مورد گفتن چیزی که حقیقت ندارد استعمال می‌شود، مانند آیه «﴿وَ لَئِنْ جِئْتَهُمْ بِآیَةٍ لَیَقُولَنَّ اَلَّذِینَ کَفَرُوا إِنْ

---

[1] مفردات راغب، ماده «خسر».

[2] غافر، آیه ۷۸.

[3] انفال، آیه ۸.

أَنْتُمْ إِلاَّ مُبْطِلُونَ﴾[1] هر آیت و معجزه‌ای که برایشان بیاوری، آنهایی که کافرند می‌گویند آنچه شما می‌گویید باطل و خالی از حقیقت است»[2].

در این آیه شریفه قیامت مظروف یوم، و یوم ظرف آن شده، با اینکه قیامت خودش یوم است، و هر دو یک چیزند، لذا در توجیهش آنچه به ذهن نزدیک‌تر است این است که بگوییم: منظور از ساعت (قیامت) فعلیت حوادث آن روز است، فعلیت بعث و جمع خلائق و حساب و جزاء که در این صورت می‌توان کلمه «یوم» را ظرف این حوادث قرار داده. و نیز در باره تکرار کلمه «یوم» در «یومئذ» نزدیک‌تر به ذهن آن است که بگوییم: این کلمه تاکید همان ﴿یَوْمَ تَقُومُ اَلسَّاعَةُ﴾ است.

و معنای آیه این است: روزی که ساعت، یعنی روز بازگشت به سوی خدا، بر پا می‌شود در آن روز مبطلون، آنهایی که حق را باطل جلوه می‌دادند و از آن اعراض می‌کردند زیانکار می‌شوند.

﴿وَ تَرىٰ كُلَّ أُمَّةٍ جَاثِيَةً كُلُّ أُمَّةٍ تُدْعىٰ إِلىٰ كتاب

---

[1] روم، آیه ۵۸.

[2] مفردات راغب، ماده «بطل».

ها...﴾

کلمه «جاثیة» اسم فاعل از مصدر «جثو» است. و «جثو» به معنای نشستن بر روی

دو زانو است، هم چنان که در مقابلش «جذو» به معنای نشستن بر روی انگشتان پا است.

و خطاب در آیه شریفه هر چند متوجه یک نفر است، که همان رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است، و لیکن نه به عنوان اینکه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است، بلکه به عنوان کسی که می‌تواند ببیند، پس خطاب به عموم بینندگان است. و منظور از اینکه فرمود: در آن روز هر امتی را به سوی کتابش می‌خوانند، این است که هر امتی در برابر نامه عملش قرار می‌گیرد تا به حسابش رسیدگی شود. به شهادت اینکه دنبالش می‌فرماید «امروز جزاء داده می‌شوید هر آنچه کرده‌اید».

و معنای آیه این است که: تو و هر بیننده دیگری می‌بینید هر امت از امتها را که بر روی زانو می‌نشینند، به حالت خضوع و ترس، و هر امتی به سوی کتاب مخصوص به خودش، یعنی نامه اعمالش دعوت می‌شود، و به ایشان گفته می‌شود: امروز به عنوان جزاء، همانهایی به شما داده می‌شود که انجام داده‌اید.

و از ظاهر این آیه استفاده می‌شود که در روز قیامت علاوه بر نامه عملی که فرد فرد انسان ها دارند و آیه ﴿وَ كُلَّ إِنسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِی عُنُقِهِ وَ نُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَاباً يَلْقَاهُ مَنْشُوراً﴾[1] از آن خبر می‌دهد، هر امتی هم نامه عملی مخصوص به خود دارد.

معنا و تفسیر آیه: ﴿هَذَا كِتَابُنَا يَنْطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ إِنَّا كُنَّا نَسْتَنْسِخُ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾ و توضیحی در باره کتابت اعمال

﴿هَذَا كِتَابُنَا يَنْطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ إِنَّا كُنَّا نَسْتَنْسِخُ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾

در صحاح می‌گوید: نسخ کتاب و انتساخ و استنساخ آن به یک معنا است. و کلمه «نسخه» اسمی است برای استنساخ شده از کتاب[2]. و راغب می‌گوید: کلمه «نسخ» به معنای از بین بردن چیزی است به وسیله چیزی که دنبال آن قرار دارد، مانند از بین رفتن سایه به وسیله آفتاب، و از بین رفتن آفتاب به وسیله سایه‌ای که دنبالش می‌آید، و از بین رفتن جوانی به وسیله پیری، که به دنبالش می‌آید. تا آنجا که می‌گوید: و نسخ کتاب عبارت از آن است که

---

[1] اسراء، آیه ۱۳.

[2] صحاح، ماده «نسخ».

صورت آن کتاب را به کتابی دیگر منتقل سازی، به طوری که مستلزم از بین رفتن صورت اول نباشد، بلکه صورتی مثل آن در ماده‌ای دیگر پدید آری، مانند نقش کردن خطوط یک مهر در موم‌های متعدد. و استنساخ به معنای پیشی گرفتن در نسخ چیزی است[1].

و مقتضای آنچه وی نقل کرده این است که مفعول فعل استنساخ در عبارت: «من کتاب را استنساخ کردم» کتاب اصلی باشد، که از آن نسخه‌برداری کرده‌ایم، و لازمه این

[1] مفردات راغب، ماده «نسخ».

معنا در آیه مورد بحث که می‌فرماید: ﴿إِنَّا كُنَّا نَسْتَنْسِخُ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾ این است که اعمال ما نسخه اصلی باشد، و از آنها نسخه بردارند. و یا به عبارتی دیگر: اعمال در اصل کتابی باشد و از آن کتاب نقل شود.

و اگر مراد از این عبارت این بوده باشد که بخواهد بفرماید: اعمال خارجی که قائم به انسان است، از راه کتابت ضبط می‌شود، باید می‌فرمود: «انا کنا نکتب ما کنتم تعملون» یعنی ما همواره آنچه می‌کنید می‌نویسیم، چون در این صورت هیچ نکته‌ای ایجاب نمی‌کند که اعمال را کتاب و نسخه اصلی فرض کنیم، تا نامه اعمال از آن کتاب استنساخ شود. و اگر کسی بگوید کلمه «یستنسخ» به معنای «یستکتب» است، هم چنان که بعضی[1] گفته‌اند، جوابش این است که هیچ دلیلی بر این معنا نداریم.

و لازمه این که گفتیم - بنا بر نقل راغب - باید اعمال، خود کتابی باشد تا از آن استنساخ کنند، این است که مراد از جمله ﴿مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾ اعمال

---

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۸۰.

خارجی انسان ها باشد، بدین جهت که در لوح محفوظ است (چون هر حادثه‌ای، و از آن جمله اعمال انسان ها هم یکی از آن حوادث است، قبل از حدوثش در لوح محفوظ نوشته شده)، در نتیجه استنساخ اعمال عبارت می‌شود از نسخه برداری آن، و مقدمات و حوادث و عواملی که در آن اعمال دخیل بوده، از کتاب لوح محفوظ. و بنابراین، نامه اعمال در عین اینکه نامه اعمال است، جزئی از لوح محفوظ نیز هست، چون از آنجا نسخه برداری شده، آن وقت معنای اینکه می‌گوییم «ملائکه اعمال را می‌نویسند» این می‌شود که ملائکه آنچه را که از لوح محفوظ نزد خود دارند، با اعمال بندگان مقابله و تطبیق می‌کنند.

و این همان معنایی است که در روایات از طرق شیعه از امام صادق (علیه السلام) و ازو طرق اهل سنت از ابن عباس نیز نقل شده که به زودی – ان شاء اللَّه – در بحث روایتی آینده از نظر خواننده عزیز خواهد گذشت.

و بنابراین توجیه، جمله ﴿هَذَا كِتَابُنَا يَنْطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ﴾ جزو کلام خدای تعالی است، نه کلام

ملائکه. و خطابی است که خدای تعالی در روز جمع، یعنی روز قیامت، به اهل جمع می‌کند، و امروز آن را در قرآن برای ما حکایت کرده، در نتیجه معنایش این می‌شود: «یقال لهم هذا کتابنا...» ،یعنی آن روز به ایشان گفته می‌شود این کتاب ما است که علیه شما چنین و چنان می‌گوید.

و اشاره با کلمه «هذا» - به طوری که از سیاق برمی‌آید - اشاره به نامه اعمال است، که بنا بر توجیه ما در عین حال اشاره به لوح محفوظ نیز هست، و اگر کتاب را بر ضمیر خدای تعالی اضافه کرد، و فرمود «این کتاب ما است» از این نظر بوده که نامه اعمال به امر خدای تعالی نوشته می‌شود، و چون گفتیم نامه اعمال لوح محفوظ نیز هست، به عنوان احترام آن را «کتاب ما» خوانده. و معنای جمله ﴿يَنْطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ﴾ این است که کتاب ما شهادت می‌دهد بر آنچه که کرده‌اید، و دلالت می‌کند بر آن، دلالتی روشن و توأم با حق.

و جمله ﴿إِنَّا كُنَّا نَسْتَنْسِخُ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾ تعلیل می‌کند که چگونه کتاب علیه ایشان به حق نطق می‌کند، و معنایش این است که: چون کتاب ما دلالت می‌کند بر عمل شما، دلالتی بر حق، و بدون اینکه از آن تخلف کند، چون کتاب ما لوح محفوظ است که بر تمامی جهات واقعی اعمال شما احاطه دارد.

و اگر نامه اعمال خلائق را طوری به ایشان نشان ندهد که دیگر جای شکی و راه تکذیبی باقی نگذارد، ممکن است شهادت آن را تکذیب کنند، و

بگویند کتاب شما غلط نوشته، ما چنین و چنان نکرده‌ایم، به همین جهت می‌فرماید کتاب ما به حق گواهی می‌دهد، هم چنان که در جای دیگر فرموده: ﴿یَوْمَ تَجِدُ کُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَیْرٍ مُحْضَراً وَ مَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ تَوَدُّ لَوْ أَنَّ بَیْنَهَا وَ بَیْنَهُ أَمَداً بَعِیداً﴾[1].

مفسرین در تفسیر این آیه اقوال دیگری دارند که به عنوان نمونه دو تا از آنها را در اینجا نقل می‌کنیم:

بعضی[2] گفته‌اند: آیه شریفه کلام ملائکه است، نه کلام خدای تعالی، و معنای استنساخ همان کتابت است، و معنای آیه این است که ملائکه می‌گویند: این - یعنی نامه اعمال - کتاب ما ملائکه است، که نویسنده اعمال شما بودیم، و این کتاب علیه شما به حق شهادت می‌دهد، چون ما آنچه را که شما می‌کردید می‌نوشتیم.

و این تفسیر صحیح نیست، اولا چون این احتمال که این کلام، کلام ملائکه باشد از سیاق آیه بعید

---

[1] روزی که هر فردی از افراد انسان آنچه را که از خیر و یا شر انجام داده، حاضر می‌بیند، و آرزو می‌کند ای کاش بین او و بدیهایش فاصله‌ای دور می‌بود - آل عمران، آیه ۳۰.

[2] روح المعانی، ج ۲۵، ص ۱۵۶.

است. و ثانیا این که کلمه استنساخ به معنای مطلق نوشتن و کتابت استعمال شود، در لغت ثابت نشده.

بعضی[1] دیگر گفته‌اند: آیه شریفه کلام خدای تعالی است، و اشاره با «هذا» اشاره

به نامه اعمال است. و بعضی[2] دیگر گفته‌اند اشاره به لوح محفوظ است، و معنای استنساخ همه جا همان «استکتاب» است.

﴿فَأَمَّا اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ فَيُدْخِلُهُمْ رَبُّهُمْ فِي رَحْمَتِهِ ذَلِكَ هُوَ اَلْفَوْزُ اَلْمُبِينُ﴾

این آیه شریفه حال مردم در قیامت را بطور مفصل و جدا جدا بیان می‌کند، چون مردم از نظر سعادت و شقاوت و ثواب و عقاب مختلفند. سعید که در آن روز که دارای پاداش و ثواب است، عبارت است از کسی که ایمان آورده و عمل صالح کرده باشد. و شقی آن کسی است که کفر ورزیده و استکبار کرده باشد، و به دنبالش مرتکب گناه هم شده باشد.

و مراد از «رحمت» افاضه الهیه است که به هر

---

[1] روح المعانی، ج ۲۵، ص ۱۵۶.

[2] روح المعانی، ج ۲۵، ص ۱۵۶.

کس برسد سعادتمند می‌شود، و یکی از نتایج آن بهشت است. و «فوز مبین» به معنای رستگاری روشن است. و بقیه الفاظ احتیاجی به تفسیر ندارد.

﴿وَ أَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا أَ فَلَمْ تَكُنْ آيَاتِي تُتْلى عَلَيْكُمْ فَاسْتَكْبَرْتُمْ وَ كُنْتُمْ قَوْماً مُجْرِمِينَ﴾

مراد از ﴿الَّذِينَ كَفَرُوا﴾ کسانی است که به خاطر تکذیب و انکار آیات خدا متصف به کفر شده‌اند، به شهادت اینکه در توبیخ ایشان می‌فرماید: «آیا آیات من بر شما تلاوت نمی‌شد، و شما از پذیرفتنش استکبار می‌ورزیدید...».

حرف «فاء» در جمله ﴿أَ فَلَمْ تَكُنْ﴾ فاء تفریع است و می‌فهماند که این جمله نتیجه جمله‌ای است که حذف شده. جمله‌ای که جواب کلمه «اما» است، و تقدیر آن: «فیقال لهم ا لم تکن ایاتی تتلی علیکم - پس به ایشان گفته می‌شود: آیا چنین نبود که آیات من بر شما تلاوت می‌شد» ؟و مراد از «آیات» همان حجتهای الهی است که به وسیله وحی و دعوت برای ایشان اقامه می‌شد. و «مجرم» به معنای کسی است که متلبس به اجرام یعنی به گناه باشد.

و معنای آیه این است: اما آن کسانی که کافر شده و حق را با اینکه ظاهر بود انکار کردند پس از در توبیخ به ایشان گفته می‌شود آیا حجت‌های ما برایت خوانده نمی‌شد و در دنیا برایت بیان نمی‌شد و این شما نبودید که از قبول آنها استکبار می‌ورزیدید و مردمی گنهکار بودید؟

﴿وَ إِذَا قِيلَ إِنَّ وَعْدَ اَللَّهِ حَقٌّ وَ اَلسَّاعَةُ لاَ رَيْبَ فِيهَا قُلْتُمْ مَا نَدْرِی مَا اَلسَّاعَةُ...﴾

مراد از وعده‌ای که می‌فرماید حق است همان روز موعودی است که خداوند به زبان پیامبرانش در خصوص قیامت و جزاء وعده آن را داده، در نتیجه جمله ﴿وَ اَلسَّاعَةُ لاَ رَيْبَ فِيهَا﴾ عطف تفسیری است برای کلمه ﴿وَعْدَ اَللَّهِ﴾ . و ممکن است منظور از کلمه «وعد» معنای مصدری آن باشد، نه به معنای موعود.

و معنای اینکه کفار گفتند ﴿مَا نَدْرِی مَا اَلسَّاعَةُ﴾ این است که معنای این حرف برای ما نامفهوم است، با اینکه اهل فهم و درایت بودند. پس این تعبیر کنایه است از اینکه این حرف اصلا حرف غیر معقولی است، چون اگر معقول بود ما می‌فهمیدیم.

و معنای اینکه گفتند: ﴿إِنْ نَظُنُّ إِلاَّ ظَنًّا وَ مَا نَحْنُ بِمُسْتَيْقِنِينَ﴾ این است که این دعوی شما چیزی است که ما بدان یقین نداریم، بلکه تنها در باره آن گمانی داریم، گمانی که نمی‌توانیم به آن اعتماد کنیم. پس در اینکه دنبال آیاتی که بر آنان تلاوت می‌شد

می‌گفته‌اند: «ما ندری ما الساعة» منتهی درجه و زشت‌ترین لجبازی را در برابر حق کرده‌اند.

﴿وَ بَدَا لَهُمْ سَيِّئَاتُ مَا عَمِلُوا وَ حَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ﴾

اضافه کلمه «سیئات» به جمله «ما عملوا» اضافه بیانیه است که در این صورت این معنا را افاده می‌کند که اعمالشان همه سیئه و بد بود. و ممکن هم هست مانند اضافه در «خاتم فضة» که به معنای انگشتری از نقره است، به معنای «من - از» باشد، آن وقت می‌فهماند که بعضی از اعمالشان بد بوده.

و مراد از جمله «ما عملوا» جنس عملهای ایشان است. و معنای جمله این است که: در آن روز اعمال بدشان، و یا بدی‌های از اعمالشان برایشان ظاهر می‌شود. در نتیجه آیه شریفه در معنای آیه ﴿يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَراً وَ مَا عَمِلَتْ مِنْ سُوءٍ﴾[1] می‌باشد.

پس این آیه شریفه نیز از آیاتی است که بر تمثل

---

[1] روزی که هر فردی از افراد آنچه از خوبی و بدی که کرده حاضر می‌بیند - آل عمران، آیه ۳۰.

و تجسم اعمال دلالت دارد. ولی بعضی[1] گفته‌اند کلمه «جزاء» در کلام حذف شده، و تقدیر آن «و بدا لهم جزاء سیئات ما عملوا» می‌باشد.

و معنای جمله ﴿وَ حَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ﴾ چنین است: عذابی که آن را در

[1] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۲.

دنیا وقتی به زبان انبیاء و رسل از آن زنهار داده می‌شدند مسخره می‌کردند، بر سرشان بیامد.

﴿وَ قِيلَ اَلْيَوْمَ نَنْسَاكُمْ كَمَا نَسِيتُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَذَا وَ مَأْوَاكُمُ اَلنَّارُ وَ مَا لَكُمْ مِنْ نَاصِرِينَ﴾

«نسیان» در این آیه کنایه است از اعراض و بی‌توجهی. و نسیان خدا در قیامت از کفار به این است که خدا از ایشان اعراض می‌کند، و آنان را در شدائد و اهوال قیامت وا می‌گذارد. و نسیان کفار نسبت به روز قیامت به این است که در دنیا از یاد قیامت و آماده شدن برای آن روز اعراض می‌کردند.

بقیه الفاظ آیه روشن است.

﴿ذَلِكُمْ بِأَنَّكُمُ اِتَّخَذْتُمْ آيَاتِ اَللَّهِ هُزُواً وَ غَرَّتْكُمُ اَلْحَيَاةُ اَلدُّنْيَا...﴾

کلمه «ذلکم» اشاره است به آنچه قبلا در باره عقاب کفار به ظهور گناهانشان، و حلول عذاب ذکر فرموده بود. و کلمه «هزء» به معنای سخریه است که به وسیله آن، کسی را استهزاء کنند. و حرف «باء» سببیت را می‌رساند.

و معنای آیه این است که: این عذابی که بر سرتان آمد به سبب این بود که شما آیات خدا را سخریه

می‌دانستید، و به استهزای آن می‌پرداختید، و نیز بدین سبب بود که زندگی دنیا شما را مغرور کرد و به آن دل بستید.

﴿فَالْيَوْمَ لاَ يُخْرَجُونَ مِنْهَا وَ لاَ هُمْ يُسْتَعْتَبُونَ﴾ در این آیه روی سخن را از کفار که تا اینجا مورد خطاب بودند برگردانید، و خطاب را متوجه رسول گرامی خود نمود. در این جمله خلاصه‌ای از عذاب در آن روز را بیان می‌کند، و آن عبارت است از خلود در آتش، و پذیرفته نشدن عذرشان.

کلمه «یستعتبون» مضارع مجهول از مصدر «استعتاب» است که معنای قبول اعتذار را می‌دهد. و عبارت «استعتاب نمی‌شوند» کنایه است از اینکه عذرشان پذیرفته نمی‌شود، (چون معنای لغوی آن این است که اعتذار نمی‌شوند و این معنا منظور نیست).

﴿فَلِلَّهِ الْحَمْدُ رَبِّ السَّمَاوَاتِ وَ رَبِّ الْأَرْضِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾

در این جمله حمد خدای تعالی را متفرع بر بیانات قبلی این سوره کرده می‌فرماید حال که معلوم

شد خدا آفریدگار آسمانها و زمین و ما بین آن دو است، و نیز او مدبر امر تمامی عالم است، و یکی از تدابیر بدیع او این است که همه را بر اساس حق خلق کرده، و نتیجه بر حق بودن خلقت همه عالم، این است که روز جزائی قرار دهد، روزی که همه به سوی او برگردند، و پاداش و کیفر اعمال خود را ببینند، و این نیز مستلزم آن است که دین و شرایعی تشریع کند که بشر را به سوی سعادتش و ثوابش رهنمون شود، و این نیز مستلزم آن است که همه را در روز

جزا یک جا جمع کند و پاداش دهد، و همه را از خوان رحمت خود برخوردار نموده، عدالت را بر قرار سازد، یعنی به هر کس آنچه را مستحق است بدهد، پس او تدبیر نمی‌کند مگر بهترین تدبیر را، و انجام نمی‌دهد مگر بهترین عمل را، و چون چنین است پس تمامی حمدها مخصوص او است.

در این آیه سه بار کلمه «رب» آمده و فرموده: ﴿رَبِّ اَلسَّمَاوَاتِ﴾ ، ﴿رَبِّ اَلْأَرْضِ﴾ و آن گاه به جای آن دو فرموده: ﴿رَبِّ اَلْعَالَمِينَ﴾ تا تصریحی روشن‌تر کرده باشد به اینکه ربوبیت و تدبیر او شامل تمامی عالمها است، و اگر از همان اول به کلمه ﴿رَبِّ اَلْعَالَمِينَ﴾ اکتفاء کرده بود، ممکن بود کسی توهم کند که خدای تعالی رب مجموع عالم است، و اما رب تک تک نواحی عالم دیگرانند، مثلا رب آسمانها کسی دیگر، و رب زمین هم کسی دیگر است، هم چنان که چه بسا وثنیت نظیر این توهم را داشته باشد.

و نیز اگر چنانچه به همان ﴿رَبِّ اَلسَّمَاوَاتِ﴾ و ﴿رَبِّ اَلْأَرْضِ﴾ اکتفاء می‌کرد، باز صریح در این نبود که خدای تعالی رب غیر آن دو نیز هست، و همچنین

است اگر به یکی از این دو جمله اکتفاء می‌کرد.

﴿وَ لَهُ اَلْكِبْرِيَاءُ فِی اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ هُوَ اَلْعَزِيزُ اَلْحَكِيمُ﴾

کلمه «کبریاء» - به طوری که راغب گفته - به معنای ترفع از انقیاد است[1] یعنی اینکه کسی زیر بار رام شدن نرود. و از ابن اثیر نقل کرده‌اند که گفته: به معنای عظمت و ملک است[2]. و در مجمع البیان گفته: به معنای سلطان قاهر، و نیز عظمت قاهر و عظمت رفیعه است[3].

و این کلمه به هر حال از کلمه «کبر» بلیغ‌تر است، یعنی مبالغه در کبر را می‌رساند و در عظمت‌های غیر حسی استعمال می‌شود، که برگشت آن به کمال وجود و غیر متناهی بودن کمال او است.

﴿وَ لَهُ اَلْكِبْرِيَاءُ فِی اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ﴾ یعنی خدای تعالی در همه جا کبریایی دارد، نه در آسمانها کسی بالاتر از او است و نه در زمین، در هیچ جای عالم کسی نیست که خدای را زیر دست خود کند.

---

[1] مفردات راغب، ماده «کبر».

[2] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۳.

[3] مجمع البیان، ج ۹، ص ۸۱.

و اگر در جمله ﴿لَهُ ٱلْكِبْرِيَاءُ﴾ خبر که کلمه «له» است بر مبتدا، یعنی «الکبریاء» مقدم آمده، برای این است که انحصار را برساند، هم چنان که در جمله «له

الحمد» نیز این انحصار افاده می‌شود.

﴿وَ هُوَ اَلْعَزِيزُ اَلْحَكِيمُ﴾ او «عزیز» است، یعنی غالبی است که هرگز مغلوب نمی‌شود، نه در خلقت دنیا و آخرت، و نه در تدبیر آن دو. و نیز «حکیم» است، یعنی اساس خلقت و تدبیرش بر حکمت و اتقان است.

بحث روایتی [چند روایت در ذیل آیه: ﴿أَ فَرَأَيْتَ مَنِ اِتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ﴾ و ﴿وَ مَا يُهْلِكُنَا إِلاَّ اَلدَّهْرُ﴾]

در تفسیر قمی در ذیل جمله ﴿أَ فَرَأَيْتَ مَنِ اِتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ﴾ از معصوم (علیه السلام) نقل کرده که فرمود: این آیه در باره قریش نازل شده که هر چه را دلشان می‌خواست می‌پرستیدند[1].

و در الدر المنثور است که نسایی، ابن جریر، ابن منذر و ابن مردویه از ابن عباس روایت کرده‌اند که گفت: عرب بیابانی سنگی را که به نظرش زیبا می‌آمد می‌پرستید، و چون به سنگی بهتر از آن برمی‌خورد اولی را می‌انداخت و دومی را می‌پرستید، و خدای تعالی آیه ﴿أَ فَرَأَيْتَ مَنِ اِتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ﴾ را

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۹۴.

در این باره نازل کرد[1].

و در مجمع البیان در ذیل آیه ﴿وَ مَا يُهْلِكُنَا إِلاَّ اَلدَّهْرُ﴾ می‌گوید: در حدیثی از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نقل شده که فرمود: دهر را ناسزا نگویید، که دهر همان خدا است[2].

مؤلف: طبرسی بعد از نقل این حدیث گفته: تاویلش این است که اهل جاهلیت حوادث ناگوار و بلاهایی را که نازل می‌شد به دهر نسبت می‌دادند، و می‌گفتند دهر این بلا را بر سر ما آورد، و چنین و چنان کرد. آن گاه آن را به باد ناسزا می‌گرفتند، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: سازنده همه این حوادث خدا است، پس شما که سازنده آنها را ناسزا می‌گویید، در حقیقت خدا را ناسزا گفته‌اید - این بود بیان مرحوم طبرسی -. روایت بعدی هم این بیان را تایید می‌کند.

و در الدر المنثور است که ابن جریر و بیهقی در - کتاب اسماء و صفات - از ابی هریره روایت

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۵.

[2] مجمع البیان، ج ۹، ص ۷۸.

کرده‌اند که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود خدای تعالی می‌فرماید: این بنی آدم نباید به عنوان بدگویی به دهر بگوید «یا خیبة الدهر – اف بر تو ای روزگار»

برای اینکه دهر منم. این منم که شب و روز را درست می‌کنم، و اگر بخواهم هر دو را از بین می‌برم[1].

روایات و توضیحاتی در باره کتابت و استنساخ اعمال در ذیل آیه: ﴿هَذَا كِتَابُنَا يَنْطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ...﴾

و در تفسیر قمی در ذیل آیه «﴿هَذَا كِتَابُنَا يَنْطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ...﴾» می‌گوید: پدرم از ابن ابی عمیر، از عبد الرحیم قصیر، از امام صادق (علیه السلام) برایم حدیث کرد که گفت: من از آن جناب از معنای ﴿ن وَ الْقَلَمِ﴾ پرسیدم، فرمود: خدای تعالی قلم را از درختی که در بهشت است و نامش «خلد» می‌باشد خلق کرد، و سپس به نهری که در بهشت است دستور داد تا مداد شود، پس نهر منجمد و سفیدتر از برف شد، و هم شیرین‌تر از شهد، آن گاه به قلم فرمود: بنویس. پرسید: پروردگارا چه بنویسم؟ فرمود: بنویس آنچه را که شده و آنچه را که تا قیامت خواهد شد. پس قلم، همه را در رقی سفیدتر از نقره، و صاف‌تر از یاقوت بنوشت، پس خدای تعالی آن را

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۵.

در هم پیچید، و در رکن عرش قرار داد، و سپس دهانه قلم را مهر و موم کرد، در نتیجه دیگر تا ابد گویا نخواهد شد.

پس کتاب مکنونی که نسخه‌ها همه‌اش از آنجاست همین کتاب است، مگر شما عرب نیستید؟ پس چرا معنای کلام را نمی‌فهمید؟ مگر شما به یکدیگر نمی‌گویید این کتاب را استنساخ کن، مگر جز این است که کتاب از نسخه اصلیش استنساخ می‌شود؟ این همان است که خدای تعالی می‌فرماید ﴿إِنَّا كُنَّا نَسْتَنْسِخُ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾[1].

مؤلف: اینکه فرمود: «پس قلم، همه را در رقی...» تمثیل لوح مکتوبی است که حوادث در آن ضبط شده به «رق» و کلمه «رق» بطوری که راغب گفته به معنای هر چیزی است که بر روی آن نوشته شود و شبیه به کاغذ باشد.

و در سابق هم حدیثی از آن جناب نقل کردیم که فرمود: قلم نام فرشته‌ای و لوح نیز نام فرشته‌ای دیگر است.

---

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۹۹.

و اینکه فرمود: «آن را در هم پیچید و در رکن عرش قرار داد» تمثیلی است که در آن عرش خدا به تخت سلطنتی تشبیه شده که دارای پایه و رکن است. و اینکه فرمود «سپس دهانه قلم را مهر و موم کرد...» کنایه است از اینکه آنچه در آن رق نوشته شده، قضاء حتمی است که رانده شده، و دیگر تغییر و تبدیل نمی‌پذیرد. و اینکه فرمود «مگر شما عرب نیستید...» اشاره به مطلبی است که در تفسیر آیه مذکور خاطرنشان کردیم، و ان مطلب این معنا را توضیح

می‌دهد.

و در الدر المنثور است که ابن جریر از ابن عباس روایت کرده که گفت: خدای تعالی «نون» را که عبارت بود از یک دوات بیافرید، و قلم را نیز خلق کرد، پس به قلم گفت بنویس. قلم پرسید: چه بنویسم؟ گفت: بنویس آنچه را که تا روز قیامت خواهد شد، چه اعمالی که به عنوان خیر و احسان صورت می‌گیرد، و چه اعمالی که به منظور فجور انجام می‌شود، چه رزقی که از حلال داده می‌شود، و چه آنکه از حرام مصرف می‌گردد، آن گاه حالت و شؤون هر یک از اینها را نیز ثبت کن که: چه وقت در دنیا خلق و ظاهر می‌شود، و چقدر در دنیا می‌ماند، و چه وقت و چه جور از دنیا بیرون می‌شود.

آن گاه خدای تعالی بر هر یک از بندگانش حافظانی و بر کتابش خازنانی گماشت تا آن را حفظ کنند، و همه روزه عمل آن روز را از آن خازن گرفته استنساخ می‌کنند، و چون آن رزق تمام شود آن دستور هم تمام می‌شود، و اجل منقضی می‌گردد آن وقت حافظان نزد خازنان آمده عمل آن روز کسانی را که اینان موکل بر آنند مطالبه می‌کنند خازنان

می‌گویند: ما برای رفقای شما نزد خود عملی نمی‌یابیم، حافظان برمی‌گردند و متوجه می‌شوند که رفقایشان مرده‌اند.

ابن عباس گفت: مگر شما عرب نیستید؟ می‌شنوید که حافظان می‌گویند ﴿إِنَّا كُنَّا نَسْتَنْسِخُ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾. استنساخ وقتی صورت می‌گیرد که کتابی باشد تا از آن نسخه بردارند[1].

مؤلف: این خبر بطوری که ملاحظه می‌فرمایید آیه شریفه را جزء کلام ملائکه حفظه شمرده است.

و نیز در همان کتاب است که ابن مردویه از ابن عباس روایت کرده که در ذیل این آیه گفته است: حفظه از ام الکتاب آنچه را که بنی نوع بشر عمل می‌نمایند استنساخ می‌کنند، چون هر انسانی همان را عمل می‌کند که ملائکه از ام الکتاب استنساخ کرده‌اند[2].

و از کتاب سعد السعود ابن طاووس نقل شده که بعد از آنکه مساله دو فرشته موکل بر هر بنده را ذکر

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۷.

[2] الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۷.

کرده، گفته است: و در روایتی آمده که این دو ملک هر صبح و شام که می‌خواهند نازل شوند، اسرافیل عمل آن بنده را از لوح محفوظ استنساخ نموده بدست آن دو می‌دهد، و چون هر صبح و شام صعود می‌کنند، و نامه عمل آن روز بنده را می‌برند، به دست

اسرافیل می‌دهند، و وی آن نامه را با نامه‌ای از لوح محفوظ استنساخ کرده بود مقابله می‌کند، تا معلوم شود هر دو نسخه با هم برابرند و وی درست استنساخ کرده[1].

و در مجمع البیان در ذیل جمله «﴿وَ لَهُ اَلْكِبْرِيَاءُ فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ﴾» گفته: و در حدیثی خدای تعالی فرموده: «کبریاء» ردای من است و «عظمت» جامه من است، هر کس در یکی از این دو با من منازعت کند او را در آتش دوزخ می‌افکنم[2].

مؤلف: این روایت را الدر المنثور از مسلم از ابو داوود، و از ابن ماجه و دیگران از ابی هریره از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نقل کرده است[3].

سوره احقاف (۴۶)

سوره احقاف مکی است و سی و پنج آیه دارد

---

[1] سعد السعود، ص ۲۲۶.

[2] مجمع البیان، ج ۹، ص ۸۱.

[3] الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۷.

[سوره الأحقاف (۴۶): آیات ۱ تا ۱۴]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ﴾ ﴿حم ۱ تَنْزِيلُ اَلْكِتَابِ مِنَ اَللَّهِ اَلْعَزِيزِ اَلْحَكِيمِ ۲ مَا خَلَقْنَا اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا إِلاَّ بِالْحَقِّ وَ أَجَلٍ مُسَمًّى وَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا عَمَّا أُنْذِرُوا مُعْرِضُونَ ۳ قُلْ أَ رَأَيْتُمْ مَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اَللَّهِ أَرُونِي مَا ذَا خَلَقُوا مِنَ اَلْأَرْضِ أَمْ لَهُمْ شِرْكٌ فِي اَلسَّمَاوَاتِ اِئْتُونِي بِكِتَابٍ مِنْ قَبْلِ هَذَا أَوْ أَثَارَةٍ مِنْ عِلْمٍ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ٤ وَ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ يَدْعُوا مِنْ دُونِ اَللَّهِ مَنْ لاَ يَسْتَجِيبُ لَهُ إِلَى يَوْمِ اَلْقِيَامَةِ وَ هُمْ عَنْ دُعَائِهِمْ غَافِلُونَ ۵ وَ إِذَا حُشِرَ اَلنَّاسُ كَانُوا لَهُمْ أَعْدَاءً وَ كَانُوا بِعِبَادَتِهِمْ كَافِرِينَ ٦ وَ إِذَا تُتْلَى عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ قَالَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا لِلْحَقِّ لَمَّا جَاءَهُمْ هَذَا سِحْرٌ مُبِينٌ ۷ أَمْ يَقُولُونَ اِفْتَرَاهُ قُلْ إِنِ اِفْتَرَيْتُهُ فَلاَ تَمْلِكُونَ لِي مِنَ اَللَّهِ شَيْئاً هُوَ أَعْلَمُ بِمَا تُفِيضُونَ فِيهِ كَفَى بِهِ شَهِيداً بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ وَ هُوَ اَلْغَفُورُ اَلرَّحِيمُ ۸ قُلْ مَا كُنْتُ بِدْعاً مِنَ اَلرُّسُلِ وَ مَا أَدْرِي مَا يُفْعَلُ بِي وَ لاَ بِكُمْ إِنْ أَتَّبِعُ إِلاَّ مَا يُوحَى إِلَيَّ وَ مَا أَنَا إِلاَّ نَذِيرٌ مُبِينٌ ۹ قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ كَانَ مِنْ عِنْدِ اَللَّهِ وَ كَفَرْتُمْ بِهِ وَ شَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَى مِثْلِهِ فَآمَنَ وَ اِسْتَكْبَرْتُمْ إِنَّ

اَللَّهَ لاَ يَهْدِى اَلْقَوْمَ اَلظَّالِمِينَ ١٠ وَ قَالَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا
لِلَّذِينَ آمَنُوا لَوْ كَانَ خَيْراً مَا سَبَقُونَا إِلَيْهِ وَ إِذْ لَمْ يَهْتَدُوا
بِهِ فَسَيَقُولُونَ هَذَا إِفْكٌ قَدِيمٌ ١١ وَ مِنْ قَبْلِهِ كِتَابُ
مُوسى إِمَاماً وَ رَحْمَةً وَ هَذَا كِتَابٌ مُصَدِّقٌ لِسَاناً عَرَبِيًّا
لِيُنْذِرَ اَلَّذِينَ ظَلَمُوا وَ بُشْرى لِلْمُحْسِنِينَ ١٢ إِنَّ اَلَّذِينَ
قَالُوا رَبُّنَا اَللَّهُ ثُمَّ اِسْتَقَامُوا فَلاَ خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لاَ هُمْ
يَحْزَنُونَ ١٣ أُولَئِكَ أَصْحَابُ اَلْجَنَّةِ خَالِدِينَ

فِيهَا جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ١٤﴾

ترجمه آیات

به نام خدای رحمان رحیم. حم (۱).

این کتابی است نازل شده از ناحیه خدای عزیز حکیم (۲).

ما آسمانها و زمین را جز به حق و برای مدتی معین نیافریدیم و کسانی که کافر شدند از هر چه انذار می‌شوند اعراض می‌کنند (۳).

بگو به من خبر دهید و به من نشان بدهید این خدایانی که به جای خدا می‌پرستید از زمین چه موجودی را خلق کرده‌اند و یا در آسمانها چه شرکتی دارند مدرکی از کتب آسمانی قبل از قرآن و یا دلیلی علمی بیاورید اگر راست می‌گویید (٤).

کیست گمراه‌تر از کسی که غیر خدا را می‌پرستد کسی را که تا روز قیامت هم یک دعایش را مستجاب نمی‌کند و اصولا از دعای پرستندگان خود بی‌خبرند (٥).

و چون مردم محشور شوند همان خدایان دشمن ایشان و به عبادتشان کافر خواهند بود (٦).

و چون آیات روشن ما برایشان تلاوت می‌شود

آنها که کافر به حق شدند با اینکه حق به سویشان آمد می‌گویند این سحری است آشکار (۷).

بلکه می‌گویند به دروغ آن را به خدا نسبت می‌دهد بگو اگر آن را افتراء بسته باشم (لا بد باتکاء شما بسته‌ام و حال آنکه) شما از ناحیه خدا هیچکاری در باره من نمی‌توانید بکنید او به این فرورفتگی شما در اباطیل از هر کس دیگر داناتر است و شهادت او بین من و شما مرا کافی است و او آمرزگار رحیم است (۸).

بگو من از بین انبیاء پیغمبری نوظهور و استثنایی نیستم و خبر ندارم که با من و با شما چه معامله می‌کنند تنها و تنها آنچه را به من وحی می‌شود پیروی می‌کنم و خلاصه من جز اینکه به روشنی انذارتان کنم وظیفه‌ای ندارم (۹).

شما به من خبر دهید آیا اگر فرضا این قرآن از ناحیه خدا باشد و شما به ناحق بدان کفر ورزیده باشید با اینکه شاهدی از یهود بر حقانیت مثل آن شهادت داده و ایمان آورده باشد و شما استکبار کرده باشید باز هم امید هدایتی در شما هست؟ نه، خدا

ستمگران را هدایت نمی‌کند (۱۰).

و آنان که کافر شدند به کسانی که ایمان آوردند گفتند اگر اسلام خوب بود مؤمنین بر ما سبقت نمی‌گرفتند و چون کفار راه را نیافته‌اند به زودی خواهند گفت این قرآن افترایی است قدیمی (۱۱).

با اینکه قبل از قرآن کتاب موسی بود که راهبر و رحمت بود و این قرآن مصدق تورات است، لسانی است عربی تا کسانی را که ستم کردند انذار کرده نیکوکاران را بشارت باشد (۱۲).

به راستی آنان که گفتند پروردگار ما اللَّه است و در پای این گفته خود استقامت ورزیدند نه ترسی دارند و نه اندوهگین می‌شوند (۱۳).

آنان اهل بهشتند که در آن جاودانه‌اند بخاطر آن اعمال نیکی که می‌کردند (۱٤).

بیان آیات [غرض و مفاد کلی سوره مبارکه احقاف]

غرض این سوره انذار مشرکینی است که دعوت به ایمان به خدا و رسول و معاد را رد می‌کردند. و این انذار مشتمل است بر عذاب الیم برای کسانی که آن را انکار نموده، از آن اعراض کنند، و به همین جهت این سوره با اثبات معاد آغاز شده، می‌فرماید: ﴿مَا خَلَقْنَا اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا إِلاَّ بِالْحَقِّ﴾ و تا آخر سوره همین مطلب را مکررا خاطرنشان ساخته، یک جا می‌فرماید ﴿وَ إِذَا حُشِرَ اَلنَّاسُ...﴾، جای دیگر می‌فرماید ﴿وَ اَلَّذِی قَالَ لِوَالِدَيْهِ أُفٍّ لَكُمَا

أَ تَعِدَانِنِی أَنْ أُخْرَجَ...﴾ ، و باز جای دیگر می‌فرماید ﴿وَ یَوْمَ یُعْرَضُ اَلَّذِینَ کَفَرُوا عَلَی اَلنَّارِ أَذْهَبْتُمْ طَیِّبَاتِکُمْ...﴾ و نیز می‌فرماید ﴿وَ یَوْمَ یُعْرَضُ اَلَّذِینَ کَفَرُوا عَلَی اَلنَّارِ أَ لَیْسَ هَذَا بِالْحَقِّ...﴾ و در آخر سوره می‌فرماید: ﴿کَأَنَّهُمْ یَوْمَ یَرَوْنَ مَا یُوعَدُونَ لَمْ یَلْبَثُوا إِلاَّ سَاعَةً مِنْ نَهَارٍ بَلاَغٌ...﴾ .

و در این آیات احتجاج بر یگانگی خدا و بر نبوت نیز شده، و اشاره‌ای هم به هلاکت قوم هود و قریه‌های پیرامون مکه رفته است، و به این وسیله مردم را انذار می‌کند. و نیز از آمدن چند نفر از طائفه جن نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) خبر می‌دهد که بعد از شنیدن آیاتی از قرآن به آن جناب ایمان آورده، به نزد قوم خود بازگشتند، تا ایشان را انذار کنند.

و تمام این سوره – به جز دو آیه – در مکه نازل شده و در آن دو آیه اختلاف کرده‌اند که – ان شاء اللّه – به زودی در بحث روایتی به آن اختلاف اشاره خواهیم کرد، و آن دو آیه عبارت است از آیه ﴿أَمْ یَقُولُونَ اِفْتَرَاهُ...﴾ ، و آیه ﴿قُلْ أَ رَأَیْتُمْ إِنْ کَانَ مِنْ عِنْدِ اَللَّهِ...﴾ .

﴿حم - تَنْزِيلُ اَلْكِتَابِ مِنَ اَللَّهِ اَلْعَزِيزِ اَلْحَكِيمِ﴾

تفسير اين آيه گذشت.

﴿مَا خَلَقْنَا اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا إِلاَّ بِالْحَقِّ وَ أَجَلٍ مُسَمًّى...﴾

منظور از «سماوات و ارض و ما بين آن دو» مجموع عالم محسوس بالا و پايين است. و

حرف «باء» در کلمه «بالحق» بای ملابست است.

و مراد از «اجل مسمی» نقطه انتهای وجود هر چیز است، و مراد از آن نقطه در آیه شریفه، اجل مسمای برای مجموعه عالم است و آن روز قیامت است که در آن روز آسمان مانند طومار در هم پیچیده گشته، و زمین به زمینی دیگر مبدل می‌شود و خلایق برای واحد قهار ظهور می‌کند.

و معنای آیه این است که: ما عالم مشهود را با همه اجزای آن، چه آسمانی و چه زمینی، نیافریدیم مگر به حق، یعنی دارای غایت و هدفی ثابت، و نیز دارای اجلی معین که وجودش از آن تجاوز نمی‌کند، و چون دارای اجلی معین است قهرا در هنگام فرا رسیدن آن اجل فانی می‌شود، و همین فانی شدنش هم هدف و غایتی ثابت دارد، پس بعد از این عالم عالمی دیگر است که آن عبارت است از عالم بقاء و معاد موعود. و در معنای «به حق بودن خلقت» در سابق مکررا سخن به میان آمد.

﴿وَ الَّذِينَ كَفَرُوا عَمَّا أُنْذِرُوا مُعْرِضُونَ﴾ مراد از «الذین کفروا» مشرکین است، به دلیل آیه بعدی که می‌فرماید:

﴿قُلْ أَ رَأَيْتُمْ مَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اَللَّهِ﴾

. و لیکن از ظاهر سیاق بر می‌آید که مراد از کفر آنان، تنها کفر به معاد است، نه کفر به یگانگی خدا و سایر عقائد باطله آنان. و کلمه «ما» در «عما» مصدریه، و یا موصوله است، اما احتمال دوم با سیاق سازگارتر است در نتیجه معنای جمله چنین می‌شود: و مشرکین که منکر معادند از آنچه انذار می‌شوند (یعنی از روز قیامت، و عذاب الیمی که در آن روز مخصوص مشرکین به خداست) اعراض می‌کنند، و روی برمی‌گردانند.

احتجاج علیه پرستش بت‌ها و معبودهای زمینی

﴿قُلْ أَ رَأَيْتُمْ مَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اَللَّهِ...﴾

کلمه «أ رأیتم» به معنای «مرا خبر دهید» است. و مراد از آنچه به جای خدا می‌خواندند همان بت‌هایی است که می‌پرستیدند، و از آنها حاجت می‌طلبیدند. و اگر ضمیر مخصوص به عقلاء را به آنها برگردانید، با اینکه سنگ و چوب بودند، بدین مناسبت است که مشرکین کارهای عقلاء را به آنها نسبت می‌دادند. و هر چند گفتیم منظور بت‌ها است، لیکن حجتی که

در آیه اقامه شده، شامل همه معبودهای دروغین می‌شود.

﴿أَرُونِی مَا ذَا خَلَقُوا مِنَ الْأَرْضِ﴾ کلمه «أرونی» نیز به همان معنای «مرا خبر دهید» است. و کلمه «ما» اسم استفهام است. و کلمه «ذا» زائد است و مجموع «ما ذا» مفعول «خلقوا» است. و کلمه «من الارض» متعلق بدانست.

﴿أَمْ لَهُمْ شِرْكٌ فِی السَّمَاوَاتِ﴾ یعنی چه شرکتی در خلقت آسمانها دارند. چون در آیه شریفه از این سؤال می‌کند که خدایان شما در همه آسمانها و زمین چه موجودی خلق کرده‌اند.

توضیح اینکه: مشرکین هر چند خلقت هیچ موجودی را به خدایان خود نسبت نمی‌دادند، بلکه تنها تدبیر را به آنها مستند می‌کردند و خلقت را خاص خدا می‌دانستند، هم چنان که خدای تعالی در این باره فرموده: ﴿وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اَللَّهُ﴾[1] و نیز فرموده: ﴿وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اَللَّهُ﴾[2].

و لیکن از آنجایی که خلقت از تدبیر جدا نیست، لا جرم این نکته باعث شده آنکه مدبر است سهمی از خلقت هم داشته باشد، و بدین جهت به پیامبر گرامی خود دستور می‌دهد: از ایشان از سهم خدایشان بپرسد که چقدر از خلقت آسمانها و یا زمین سهم دارند، پس تدبیر در عالم بدون خلقت معنا ندارد.

﴿اِئْتُونِی بِكِتَابٍ مِنْ قَبْلِ هَذَا أَوْ أَثَارَةٍ مِنْ عِلْمٍ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾ کلمه «هذا» اشاره به قرآن است. و

---

[1] اگر از ایشان بپرسی آسمانها و زمین را چه کسی آفریده؟ خواهند گفت خدا – زمر، آیه ۳۸.

[2] اگر از ایشان بپرسی چه کسی خلقشان کرده خواهند گفت خدا – زخرف، آیه ۸۷.

مراد از آوردن کتابی قبل از قرآن، آوردن کتابی آسمانی از قبیل تورات است که از ناحیه خدا نازل شده باشد، و در آن از شرکت خدایان مشرکین در خلقت آسمانها و زمین خبر داده باشد.

و کلمه «أثارة» - به طوری که راغب گفته - مصدر و به معنای نقل و روایت است. وقتی می‌گوییم «اثرت العلم» معنایش این است که من آن علم را روایت کردم. و مصدر این فعل همان طور که «اثاره» می‌آید «اثر» و «اثرة» نیز می‌آید. و اصل معنای این واژه پیروی و دنبال کردن جای پای کسی بوده[1] بنا به گفته وی کلمه «أثارة» هر چند مصدر است، اما مصدر به معنای مفعول - یعنی ماثور - است یعنی: علمی که نقل و روایت شده باشد و ثابت کند که خدایان مشرکین در خلقت قسمتی از آسمانها و زمین شریک خدا هستند. ولی غالب مفسرین کلمه مذکور را به معنای «بقیه» معنا کرده‌اند. این معنا هم قریب به همان معنای سابق است.

و معنای آیه این است که: اگر راست می‌گویید،

---

[1] مفردات راغب، ماده «اثر».

برای من از کتاب های آسمانی قبل از قرآن دلیلی بیاورید که دلالت کند بر اینکه خدایان شما در خلقت قسمتی از آسمانها و یا خلقت قسمتی از زمین شرکت دارند. و اگر کتابی آسمانی نمی‌آورید حد اقل دلیل علمی منقولی – و یا بقیه‌ای از علم موروثی خود – بیاورید که این ادعای شما را اثبات کند.

﴿وَ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ يَدْعُوا مِنْ دُونِ اَللَّهِ مَنْ لاَ يَسْتَجِيبُ لَهُ إِلىَ يَوْمِ اَلْقِيَامَةِ...﴾

استفهام در این آیه انکاری است. و اگر مستجاب نشدن دعای مشرکین را به روز قیامت تحدید کرده بدین جهت است که روز قیامت اجل مسمی و معین شده دنیا است، و محل دعوت تنها دنیا است، و بعد از قیام قیامت دیگر دنیایی نیست.

﴿وَ هُمْ عَنْ دُعَائِهِمْ غَافِلُونَ﴾ این جمله یکی دیگر از صفات آلهه مشرکین است، که بعد از صفت دیگر آنها، یعنی مستجاب نکردن، ذکر شده، نه اینکه تعلیل مستجاب نکردن باشد، برای اینکه مستجاب نکردن بت‌ها معلول این است که بت‌ها نه مالک پرستندگان خود هستند، و نه مالک چیزی از امور آنان، هم چنان که خدای تعالی فرموده: ﴿قُلْ أَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اَللَّهِ مَا لاَ يَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَ لاَ نَفْعاً﴾[1].

پس همان طور که گفتیم، جمله مورد بحث صفتی است اضافه بر صفت قبلی، تا مقدمه‌ای باشد

---

[1] بگو آیا به جای خدا چیزی را می‌پرستید که نه مالک ضرری برای شما است، و نه مالک نفعی؟ – مائده، آیه ۷۶.

برای آیه بعدی که می‌فرماید: در قیامت دشمن این آلهه می‌شوند، و به عبادتی که برای آنها کردند کافر می‌گردند. پس مشرکین که در دنیا دست دعا به سوی بت‌ها دراز می‌کردند، روز قیامت می‌فهمند که بت‌ها از دعای آنها غافل بوده‌اند و آن وقت دشمن آنها شده، به پرستش آنها کافر می‌شوند.

از آیه شریفه برمی‌آید که تمامی موجودات حتی جمادات هم حیات و شعور دارند، برای اینکه بت‌ها از جماداتند، و آیه شریفه نسبت غفلت به آنها داده، و غفلت از خواص موجود دارای شعور است، و بر وصفی اطلاق می‌شود که داشتن شعور شان موصوفش باشد.

﴿وَ إِذَا حُشِرَ اَلنَّاسُ كَانُوا لَهُمْ أَعْدَاءً وَ كَانُوا بِعِبَادَتِهِمْ كَافِرِينَ﴾

کلمه «حشر» به معنای آن است که چیزی را به زور از جای خود بیرون کنی، و منظور از آن در اینجا مبعوث کردن مردم از قبورشان، و سوق دادن آنها به سوی محشر است، که در آن روز آلهه آنان دشمنشان شده، و به شرک آنان کافر گشته، از ایشان بیزاری

می‌جویند، هم چنان که آیه ﴿تَبَرَّأْنَا إِلَیْکَ مَا کَانُوا إِیَّانَا یَعْبُدُونَ﴾[1] و آیه ﴿فَکَفَی بِاللَّهِ شَهِیداً بَیْنَنَا وَ بَیْنَکُمْ إِنْ کُنَّا عَنْ عِبَادَتِکُمْ لَغَافِلِینَ﴾[2] این مضامین را حکایت می‌کند.

و در سیاق دو آیه مورد بحث اشاره‌ای است به اینکه سنگ و چوبهای جماد که در این عالم در نظر ما جماد و بی‌جانند، چون آثار حیات در آنها نمی‌بینیم، در نشاه آخرت معلوم می‌شود که برای خود جان داشته‌اند، و آن روز آثار حیات از ایشان بروز می‌کند. و ما در این باره مطالبی در ذیل آیه ﴿قَالُوا أَنْطَقَنَا اللَّهُ الَّذِی أَنْطَقَ کُلَّ شَیْءٍ﴾[3] گذراندیم.

﴿وَ إِذَا تُتْلَی عَلَیْهِمْ آیَاتُنَا بَیِّنَاتٍ قَالَ الَّذِینَ کَفَرُوا لِلْحَقِّ لَمَّا جَاءَهُمْ هَذَا سِحْرٌ مُبِینٌ﴾

این آیه و آیه بعدش در مقام توبیخ است. و مراد از «آیات بینات» آیات قرآن است که بر آنان تلاوت می‌شد. در این آیه وقتی می‌خواهد از زبان کفار

---

[1] قصص، آیه ۶۳.

[2] پس در این ادعا شهادت و حکم خدا میان ما و شما کفایت کند که ما از پرستش شما غافل بودیم - یونس، آیه ۲۹.

[3] فصلت، آیه ۲۱.

همین آیات بینات را نقل کند که در باره‌اش گفتند سحر است، به جای این کلمه، کلمه «حق» را می‌آورد حقی که به سویشان آمده، و می‌فرماید: ﴿لِلْحَقِّ لَمَّا جَاءَهُمْ﴾ با اینکه مقتضای ظاهر آیه این بود که به جای «للحق» بفرماید «لها» ،و این بدان جهت است که بفهماند آیات بینات حق بود که بر آنان تلاوت می‌شد، و هیچ مجوزی نداشتند که آن را سحر آشکار بخوانند. و خلاصه با علم به اینکه «حق مبین» است آن را «سحر مبین» خواندند پس مردمی زورگو و لجباز و مخالف حق صریح بودند.

﴿أَمْ يَقُولُونَ اِفْتَرَاهُ قُلْ إِنِ اِفْتَرَيْتُهُ فَلاَ تَمْلِكُونَ لِي مِنَ اَللَّهِ شَيْئاً...﴾

کلمه «أم» در اینجا منقطعه و به معنای «بلکه» است در نتیجه معنای آیه این می‌شود: بلکه کفار می‌گویند اینکه قرآن خود را کلام خدا خوانده، بر خدا افتراء بسته است.

و معنای جمله ﴿قُلْ إِنِ اِفْتَرَيْتُهُ فَلاَ تَمْلِكُونَ لِي مِنَ اَللَّهِ شَيْئاً﴾ این است که: اگر من به خاطر شما قرآن را به خدا افتراء بسته باشم، خدای تعالی مرا به

عذاب خود خواهد گرفت، و یا در این گرفتنش شتاب خواهد کرد و آن وقت شما نمی‌توانید مانع خواسته خدا شوید. بنابراین چگونه ممکن است بر خدا افتراء ببندم و به خاطر شما خود را در معرض عذاب قطعی او قرار دهم؟ و خلاصه می‌خواهد بگوید: من مفتری بر خدا نیستم.

با این معنایی که کردیم روشن شد که جزاء شرط در جمله ﴿إِنِ اِفْتَرَيْتُهُ فَلاَ تَمْلِكُونَ لِي...﴾ حذف شده و به جای آن جمله دیگری آمده که به منزله ارتفاع مانع است، و تقدیر کلام چنین است: «قل ان افتریته اخذنی بالعذاب او عاجلنی بالعذاب و لا مانع من قبلکم یمنع عنه - بگو اگر قرآن را به خدا افتراء ببندم، مرا به عذاب خواهد گرفت، و یا عذاب افتراء

را که جایش در قیامت است در همین دنیا بر سرم می‌آورد، آن وقت هیچ مانعی از ناحیه شما نمی‌تواند از آن جلوگیر شود» .پس اینکه بعضی گفته‌اند «جمله ﴿فَلاَ تَمْلِكُونَ...﴾ از قبیل به کار بردن مسبب در جای سبب است، درست نیست.

﴿هُوَ أَعْلَمُ بِمَا تُفِيضُونَ فِيهِ﴾ »افاضه در حدیثبه معنای خوض و فرو رفتن در آن است. و کلمه «ما» در این جمله موصوله است، و ضمیر «فیه» به آن برمی‌گردد. ممکن هم هست مصدریه باشد، و مرجع ضمیر قرآن باشد. و در صورت موصوله بودن «ما» معنا چنین می‌شود: خدای سبحان داناتر است به آنچه که در آن فرو رفته‌اید، یعنی در تکذیب قرآن و سحر و افتراء شمردن آن. و در صورت مصدریه بودن معنا اینطور می‌شود: خدا داناتر است به خوض و فرو رفتن شما در تکذیب قرآن.

﴿كَفى بِهِ شَهِيداً بَيْنِى وَ بَيْنَكُمْ﴾ این جمله دومین احتجاج و استدلال است بر نفی افتراء به خدا. احتجاج اول جمله ﴿إِنِ اِفْتَرَيْتُهُ فَلاَ تَمْلِكُونَ لِى مِنَ اَللَّهِ شَيْئاً﴾ بود، که بیانش در چند سطر قبل گذشت.

و معنای احتجاج دوم این است که: شهادت دادن خدا در کلام خودش به اینکه کلام، کلام او است، نه افتراء بر او از جانب من، کافی است در مفتری نبودن من. و خدای سبحان این ادعای مرا تصدیق کرده و فرموده: ﴿لَكِنِ اَللَّهُ يَشْهَدُ بِمَا أَنْزَلَ إِلَيْکَ أَنْزَلَهُ بِعِلْمِهِ﴾[1] و آیاتی دیگر که در این معنا است و اما اینکه قرآن کلام خداست، در اثباتش همان آیاتی که تحدی می‌کند (و می‌فرماید: اگر در آسمانی بودن این کتاب شک دارید، همه دست به دست هم داده یک سوره مثل آن بیاورید) کافی است.

﴿وَ هُوَ اَلْغَفُورُ اَلرَّحِيمُ﴾ اینکه در ذیل آیه دو اسم از اسماء کریمه الهی را آورده، به منظور احتجاج علیه لوازمی است که انکار رسالت متضمن آن است. گویی فرموده: اینکه شما رسالت مرا انکار نموده، و آن را افتراء به خدا می‌پندارید، در حقیقت متضمن دو ادعا است، یکی ادعای اینکه قرآن کلام خدا نیست، و یکی هم ادعای اینکه دعوی رسالت من باطل است - که البته وثنی مذهبان بطور کلی منکر

---

[1] لیکن خدا شهادت می‌دهد به آنچه که بر تو نازل کرده، چون به علم خودش نازل کرده است - نساء، آیه ۱۶۶.

رسالتند.

احتجاج علیه مشرکین که قرآن را افتراء به خدا دانسته رسالت پیامبر (صلی الله علیه وآله و سلم) را منکر شدند

اما دعوی اول شما، جواب و ردش این است که: اولا اگر من آن را به خدا افتراء بسته باشم، شما نمی‌توانید جلو عذاب خدا را بگیرید و مرا از آن نجات دهید. و ثانیا شهادت خدای تعالی بر اینکه قرآن کلام او است، نه کلام من، کافی است.

و اما ادعای دوم شما جواب و ردش این است که خدای سبحان غفور و رحیم است، و حکمت او اقتضاء می‌کند که با خلق خود به مغفرت و رحمت معامله کند و معلوم است که این مغفرت و رحمت به جز تائبان را که به سویش برگشته‌اند، و صالحان که عمل خود را اصلاح کرده‌اند شامل نمی‌شود. آری، تنها این طایفه‌اند که خدای تعالی نخست به سوی صراطی که سلوکش ایشان را به سوی او نزدیک کند هدایت می‌کند، و سپس مغفرت و رحمتش شامل حالشان می‌شود، یعنی گناهانشان را می‌ریزد، و در سرای سعادت جاودانه مستقرشان می‌سازد.

و اینکه گفتیم حکمت او اینطور اقتضاء می‌کند، به خاطر این است که انسان استعداد و صلاحیت چنین کمالی را دارد، و او هم جواد و کریم است (قابلیت محل کامل، و فاعلیت فاعل هم در حد اعلای از کمال و تمامیت است، و این همان وجوب است).صلاحیت انسان وجدانی است و دلیل نمی‌خواهد، و اما کرامت وجود خدای تعالی دلیلش کلام خود اوست که می‌فرماید: ﴿وَ مَا كَانَ عَطَاءُ

رَبِّکَ مَحْظُوراً﴾[1] و نیز فرموده: ﴿وَ عَلَی اَللَّهِ قَصْدُ اَلسَّبِیلِ﴾[2] و سبیل و طریقه این هدایت همانا دعوت است که باید از طریق رسالت انجام گیرد. پس در حکمت خدا واجب می‌شود که رسولی به سوی مردم گسیل دارد تا ایشان را به راه خود هدایت کند، راهی که ایشان را به مغفرت و رحمت او برساند.

معنا و مفاد آیه: ﴿قُلْ مَا کُنْتُ بِدْعاً مِنَ اَلرُّسُلِ وَ مَا أَدْرِی مَا یُفْعَلُ بِی وَ لاَ بِکُمْ﴾

﴿قُلْ مَا کُنْتُ بِدْعاً مِنَ اَلرُّسُلِ وَ مَا أَدْرِی مَا یُفْعَلُ بِی وَ لاَ بِکُمْ...﴾

کلمه «بدع» به معنای نوظهور و بی‌سابقه است، چیزی که نظیرش تا کنون نبوده، و یا گفتار و کرداری که سابقه نداشته باشد، و به همین جهت بعضی از مفسرین آیه را چنین معنا کرده‌اند: من اولین رسولی نیستم که به سوی شما گسیل شده باشم، و قبل از من هیچ رسولی به سوی شما گسیل نشده باشد.

بعضی دیگر گفته‌اند: معنایش این است که افعال و اقوال من افعال و اقوالی نوظهور نیست که قبل از

---

[1] عطای پروردگارت جلوگیر ندارد - أسری، آیه ۲۰.

[2] راهنمایی به سوی راه وسط بر عهده خدا است - نحل، آیه ۹.

من هیچ رسولی این سخنان را نگفته باشد، و این کارهای مرا نکرده باشد.

و معنای اول نه با سیاق سازگاری دارد و نه با جمله قبل که می‌فرمود. ﴿وَ هُوَ اَلْغَفُورُ اَلرَّحِیمُ﴾ بلکه با آن معنایی که ما برای جمله مذکور بیان کردیم، همان معنای دوم سازگارتر است. بنابراین معنای آیه چنین می‌شود که: من در بین انبیاء پیغمبری نوظهور نیستم که

سخنان و افعالم و سیرتم و صورتم مخالف با سخنان و افعال و صورت و سیرت آنان باشد، بلکه من نیز مانند آنان فردی از بشر هستم و همان آثار بشریت که در آنان وجود داشت در من نیز وجود دارد و راه و روش آنان در زندگی همین راه و روش من بوده است.

با این جمله پاسخ اعتراضهایی که به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) می‌کردند داده می‌شود، مانند اعتراضی که قرآن از ایشان حکایت کرده که: ﴿مَا لِهَذَا اَلرَّسُولِ يَأْكُلُ اَلطَّعَامَ وَ يَمْشِی فِی اَلْأَسْوَاقِ لَوْ لاَ أُنْزِلَ إِلَيْهِ مَلَكٌ فَيَكُونَ مَعَهُ نَذِيراً أَوْ يُلْقَى إِلَيْهِ كَنْزٌ أَوْ تَكُونُ لَهُ جَنَّةٌ يَأْكُلُ مِنْهَا﴾[1].

نفی علم غیب از پیامبر (صلی الله علیه وآله و سلم) در جمله ﴿وَ مَا أَدْرِی...﴾ از جهت بشر بودن او است و با اثبات علم غیب برای آن حضرت از طریق وحی منافات ندارد

و در جمله ﴿وَ مَا أَدْرِی مَا يُفْعَلُ بِی وَ لاَ بِكُمْ﴾ می‌خواهد از خود علم غیب را نفی کند، و همان را

---

[1] این چه پیغمبری است که طعام می‌خورد، و در بازارها آمد و شد می‌کند؟ اگر پیغمبر است چرا فرشته‌ای نازل نشد تا با او به کار انذار بپردازد، و یا چرا گنجی در اختیارش قرار ندادند، و یا چرا دارای باغی نشد تا از آن بخورد - فرقان، آیه ۷ و ۸.

خاطرنشان سازد که آیه ﴿لَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ اَلْغَيْبَ لَاَسْتَكْثَرْتُ مِنَ اَلْخَيْرِ وَ مَا مَسَّنِيَ اَلسُّوءُ﴾[1] خاطرنشان می‌کند. فرقی که بین این دو آیه وجود دارد این است که آیه اعراف علم به مطلق غیب را نفی می‌کند، و دلیلش را این می‌گیرد که هم خیری زیاد نکرده و هم گرفتاری به او رسیده است. و آیه مورد بحث علم به غیب خاصی را نفی می‌کند، و آن حوادثی است که ممکن است بعدها متوجه آن جناب و یا متوجه مخاطبین او شود، چون مشرکین - که روی سخن با ایشان است - خیال می‌کردند کسی که دارای مقام رسالت می‌شود - به فرضی که چنین کسی پیدا شود - باید خودش ذاتا دارای علم به غیب و نهانی‌ها باشد و قدرتی غیبی مطلق داشته باشد، هم چنان که این خیال از کلام آنها که گفتند «چرا فرشته‌ای با او نیست...» و قرآن حکایتش کرده، به خوبی فهمیده می‌شود، لذا رسول گرامی خود را دستور می‌دهد که صریحا اعتراف کند که: او هیچ نمی‌داند که در آینده بر او و برایشان چه می‌گذرد، و در نتیجه علم غیب

---

[1] و اگر غیب می‌دانستم هم خیر بسیاری کسب می‌کردم، و هم بدیها و گرفتاریها به من نمی‌رسید - اعراف، آیه ۱۸۸.

را از خود نفی کند، و بگوید: که آنچه از حوادث که بر او و برایشان می‌گذرد خارج از اراده و اختیار خود او است، و او هیچ دخل و تصرفی در آنها ندارد، بلکه دیگری است که آن حوادث را پیش می‌آورد، و او خدای سبحان است.

پس اینکه فرمود: ﴿وَ مَا أَدْرِی مَا یُفْعَلُ بِی وَ لاَ بِکُمْ﴾ همانطور که علم به غیب را از خود نفی می‌کند، قدرت و دخالت خود را نیز نسبت به حوادثی که در پس پرده غیب بنا است پیش

بیاید، از خود نفی می‌نماید.

و اگر در این آیه علم به غیب را از آن جناب نفی می‌کند، منافات با این ندارد که به وسیله وحی عالم به غیب باشد، هم چنان که در مواردی از کلام خدای تعالی به آن تصریح شده، یک جا می‌فرماید: ﴿ذَلِکَ مِنْ أَنْبَاءِ اَلْغَیْبِ نُوحِیهِ إِلَیْکَ﴾[1] و جای دیگر می‌فرماید: ﴿تِلْکَ مِنْ أَنْبَاءِ اَلْغَیْبِ نُوحِیهَا إِلَیْکَ﴾[2] و جای دیگر می‌فرماید: ﴿عَالِمُ اَلْغَیْبِ فَلاَ یُظْهِرُ عَلیَ غَیْبِهِ أَحَداً إِلاَّ مَنِ اِرْتَضیَ مِنْ رَسُولٍ﴾[3] و نیز از همین باب است سخن مسیح که قرآن آن را حکایت نموده، می‌فرماید: ﴿وَ أُنَبِّئُکُمْ بِمَا تَأْکُلُونَ وَ مَا تَدَّخِرُونَ فِی بُیُوتِکُمْ﴾[4] و نیز از یوسف حکایت نموده که به دو رفیق زندانیش گفت: ﴿لاَ یَأْتِیکُمَا طَعَامٌ تُرْزَقَانِهِ إِلاَّ نَبَّأْتُکُمَا بِتَأْوِیلِهِ قَبْلَ أَنْ یَأْتِیَکُمَا﴾[5].

---

[1] این از اخبار غیب است که به تو وحی می‌کنیم - آل عمران، آیه ۴۴. و - یوسف، آیه ۱۰۲.

[2] این از اخبار غیب است که به تو وحی می‌کنیم - هود، آیه ۴۹.

[3] خدای تعالی عالم غیب است و احدی رای بر غیب خود احاطه نمی‌دهد مگر رسولی رای که بپسندد - جن، آیه ۲۷.

[4] و به شما خبر می‌دهم از آنچه می‌خورید و آنچه در خانه‌های خود ذخیره می‌کنید - آل عمران، آیه ۴۹.

[5] هیچ جیره طعامی برایتان نیاید مگر آنکه شما رای از تاویل آن خبر می‌دهم - یوسف، آیه ۳۷.

و وجه منافات نداشتن این است که: آیاتی که علم به غیب را از آن جناب و از سایر انبیاء (علیه السلام) نفی می‌کند، تنها در این مقام است که این حضرات از آن جهت که بشری هستند و طبیعت بشری دارند علم به غیب ندارند، و خلاصه طبیعت بشری و یا طبیعتی که اعلا مرتبه طبیعت بشری را دارد، چنین نیست که علم به غیب از خواص آن باشد به طوری که بتواند این خاصه و اثر را در جلب هر منفعت و دفع هر ضرر استعمال کند، همان طور که ما به وسیله اسباب ظاهر جلب نفع و دفع ضرر می‌کنیم.

و این منافات ندارد که با تعلیم الهی از طریق وحی حقایقی از غیب برایشان منکشف گردد، همان طور که می‌بینیم اگر معجزه می‌آورند، بدین جهت نیست که افرادی از بشر و یا برجستگانی از بشرند، و این خاصیت خود آنان است، بلکه هر چه از این معجزات می‌آورند به اذن خدای تعالی و امر او است، هم چنان که می‌بینیم در چند جا در پاسخ آنان که پیشنهاد آیتی کرده‌اند می‌فرماید: ﴿قُلْ سُبْحَانَ رَبِّی

هَلْ كُنْتُ إِلاَّ بَشَراً رَسُولاً﴾[1]، ﴿قُلْ إِنَّمَا اَلْآيَاتُ عِنْدَ اَللَّهِ وَ إِنَّمَا أَنَا نَذِيرٌ مُبِينٌ﴾[2]، ﴿وَ مَا كَانَ لِرَسُولٍ أَنْ يَأْتِيَ بِآيَةٍ إِلاَّ بِإِذْنِ اَللَّهِ فَإِذَا جَاءَ أَمْرُ اَللَّهِ قُضِيَ بِالْحَقِّ﴾[3].

شاهد این جمع جمله‌ای است که بعد از جمله مورد بحث و متصل به آن آمده که فرموده: ﴿إِنْ أَتَّبِعُ إِلاَّ مَا يُوحىَ إِلَيَّ﴾ برای اینکه اتصال این جمله به ما قبل می‌رساند که در حقیقت اعراض از آن است، و معنای مجموع دو جمله چنین است: من هیچ یک از این حوادث را به غیب و از ناحیه خود نمی‌دانم، بلکه من تنها پیروی می‌کنم آنچه را که از این حوادث به من وحی می‌شود.

﴿وَ مَا أَنَا إِلاَّ نَذِيرٌ مُبِينٌ﴾ این جمله تاکید همه مطالب قبل در آیه است که می‌فرمود: ﴿مَا كُنْتُ بِدْعاً...﴾ ، ﴿وَ مَا أَدْرِى...﴾ و ﴿إِنْ أَتَّبِعُ...﴾ .

بحثی فلسفی و دفع یک شبهه (در باره عالم بودن

---

[1] بگو منزه است پروردگار من مگر من بجز فردی از بشر هستم – اسراء، آیه ۹۳.

[2] بگو آیات و معجزات تنها و تنها از ناحیه خدا است، و من تنها بیم‌رسانی آشکارم – عنکبوت، آیه ۵۰.

[3] هیچ رسولی نمی‌تواند آیتی بیاورد مگر به اذن خدا، و وقتی امر خدا برسد آن وقت به حق داوری شود – مؤمن، آیه ۷۸.

پیامبر (صلی الله علیه وآله و سلم) و ائمه (علیه السلام) به غیب، و اثر و رابطه آن با زندگی و رفتار ایشان)

روایات بسیاری از طرق ائمه اهل بیت (علیه السلام) رسیده که خدای سبحان پیامبر اسلام و ائمه (علیه السلام) را تعلیم داده، و هر چیزی را به ایشان آموخته. و در بعضی از همان روایات این معنا تفسیر شده به اینکه علم رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از طریق وحی، و علم ائمه (علیه السلام) از طریق رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بوده است.

از سوی دیگر به این روایات اشکال شده که: تا آنجا که تاریخ نشان می‌دهد سیره اهل بیت چنین بوده که در طول زندگی خود مانند سایر مردم زندگی می‌کرده‌اند و به سوی هر مقصدی می‌رفتند از راه معمولی و با توسل به اسباب ظاهری می‌رفتند، و عینا مانند سایر مردم گاهی به هدف خود می‌رسیدند، و گاهی نمی‌رسیدند، و اگر این حضرات علم به غیب می‌داشتند، باید در هر مسیری به مقصد خود برسند، چون شخص عاقل وقتی برای رسیدن به هدف خود،

دو راه پیش روی خود می‌بیند، یکی قطعی و یکی راه خطا، هرگز آن راهی را که می‌داند خطا است طی نمی‌کند، بلکه آن راه دیگر را می‌رود که یقین دارد به هدفش می‌رساند. در حالی که می‌بینیم آن حضرات چنین نبودند، و در زندگی راههایی را طی

می‌کردند که به مصائبی منتهی می‌گشت، و اگر علم به غیب می‌داشتند باید بگوییم عالما و عامدا خود را به مهلکه می‌افکندند، مثلا رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در روز جنگ احد آنچه بر سرش آمد خودش بر سر خود آورد، و یا علی (علیه السلام) خودش عالما و عامدا در معرض ترور ابن ملجم مرادی ملعون قرار گرفت، و همچنین حسین (علیه السلام) عمدا خود را گرفتار مهلکه کربلا ساخت، و سایر ائمه (علیه السلام) عمدا غذای سمی را خوردند. و معلوم است که القاء در تهلکه یعنی خویشتن را به دست خود به هلاکت افکندن عملی است حرام، و نامشروع.

اساس این اشکال به طوری که ملاحظه می‌کنید دو آیه از آیات قرآنی است، یعنی آیه ﴿وَ لَوْ کُنْتُ أَعْلَمُ اَلْغَیْبَ لاَسْتَکْثَرْتُ مِنَ اَلْخَیْرِ﴾ و آیه ﴿وَ مَا أَدْرِی مَا یُفْعَلُ بِی وَ لاَ بِکُمْ﴾.

و این اشکال یک مغالطه بیش نیست، برای اینکه در این اشکال بین علوم عادی و علوم غیر عادی خلط شده، و علم به غیب علمی است غیر عادی که

کمترین اثری در مجرای حوادث خارجی ندارد.

بیان اینکه علم غیب اثری در جریان حوادث خارجی ندارد

توضیح اینکه: افعال اختیاری ما همان طور که مربوط به اراده ما است، همچنین به علل و شرائط دیگر مادی و زمانی و مکانی نیز بستگی دارد که اگر آن علل و شرائط هم با خواست ما جمع بشود، و با آن مساعدت و هماهنگی بکند، آن وقت علت پیدایش و صدور آن عمل از ما علتی تامه می‌شود که صدور معلول به دنبالش واجب و ضروری است، برای اینکه تخلف معلول از علت تامه‌اش محال است.

پس نسبت فعل که گفتیم معلول است، به علت تامه‌اش، نسبت وجوب و ضرورت است، مانند نسبتی که هر حادثه دیگر به علت تامه‌اش دارد. و اما نسبتش به اراده ما که جزء علت است، نه تمام علت، نسبت جواز و امکان است، نه ضرورت وجوب تا بگویی تخلفش محال است.

پس روشن گردید که تمامی حوادث خارجی که یکی از آنها افعال اختیاری ما است، وقتی در خارج حادث می‌شود که حدوثش به خاطر تمامیت علت،

واجب شده باشد، و این منافات ندارد با این که در عین حال صدور افعال ما نسبت به خود ما به تنهایی ممکن باشد، نه واجب.

حال که معلوم شد هر حادثی از حوادث، و از آن میان هر فعلی از افعال اختیاری ما در عین اختیاری بودن، معلولی است که علت تامه‌ای دارد، و اگر نمی‌داشت محال بود که حادث شود، هم چنان که با فرض نبودن آن علت، محال بود حادث گردد، پس تمامی حوادث

عالم، سلسله نظام یافته‌ای است، که همگی و مجموعه‌اش متصف به وجوب است، یعنی محال است یکی از آن حوادث که به منزله یک حلقه از این زنجیر است از جای خودش حذف شود، و جای خود را به چیز دیگر و حادثه‌ای دیگر بدهد.

و نیز معلوم شد که پس این سلسله و زنجیر از همان روز اول واجب بوده – چه گذشته‌هایش و چه حوادث آینده‌اش – حال اگر فرض کنیم که شخصی به این سلسله یعنی به سراپای حوادث عالم آن طور که هست و خواهد بود علم داشته باشد، این علم نسبت هیچ یک از آن حوادث را هر چند اختیاری هم باشد تغییر نمی‌دهد و تاثیری در نسبت آن نمی‌کند، یعنی با فرض اینکه نسبت وجوب دارد، ممکنش نمی‌سازد، بلکه هم چنان واجب است[1].

---

[1] توضیح بیشتر اینکه: فرض کنیم که علی (علیه السلام) می‌دانست که در روزی معین و ساعتی معین و به دست شخصی معین ترور می‌شود، حال با توجه به آنچه گفتیم که تمام حوادث عالم واجب و ضروری الوجود است، و ممکن نیست یکی از آنها از سلسله به هم پیوسته حذف شود، علم امام (علیه السلام) حادثه ترور خود رای ممکن الوجود نمی‌کند، چه علم داشته باشد و چه نداشته باشد، این حادثه حادث شدنی بود، و حال که علم دارد، این علم، تکلیفی برای آن جناب ایجاد نمی‌کند، و او رای محکوم به این حکم نمی‌سازد که امروز به خاطر احساس خطر از رفتن به مسجد خودداری کن، و یا ابن ملجم رای بیدار مکن، و یا برای خود نگهبانی معین کن، چون

حال اگر بگویی: همین که علم یقینی در مجرای افعال اختیاری قرار گرفت عینا مانند علم حاصل از طرق عادی می‌شود و قابل استفاده می‌گردد چون آدمی را بر سر دو راهی بکنم یا نکنم قرار می‌دهد به این معنا که در آنجا که با علم حاصل از طرق عادی مخالف باشد نظیر علم عادی سبب فعل و یا ترک می‌گردد[1].

در پاسخ می‌گوییم: خیر چنین نیست که علم یقین به سلسله علل منافات با علم عادی داشته باشد، و آن را باطل سازد، به شهادت اینکه می‌بینیم بسیار می‌شود که انسان علم عادی به چیزی دارد، ولی عمل بر خلاف آن می‌کند، هم چنان که قرآن کریم در آیه

﴿و

این علم علم به غیب (یعنی شدنی‌ها) است، نه علم عادی تا تکلیف آور باشد. مترجم.

[1] توضیح اینکه: فرض کنید من به علم عادی یقین کنم که این میوه رای می‌خورم، چون هم بسیار میل به آن دارم و هم خوردنش هیچ مانع بهداشتی و شرعی ندارد، ولی در عین حال علم یقینی دارم که چنین عملی در سلسله علل و اسباب وجود ندارد، این میوه رای نمی‌خورم، در چنین فرضی علم یقین علم عادی را باطل می‌کند، و خودش به جای آن می‌نشیند، و از درجه وجوب خودش نازل شده، به مرتبه امکان پایین می‌آید، یعنی همانطور که گفتیم آدمی رای در اینکه بکنم یا نکنم متحیر می‌سازد و همانطور که گفتیم سبب فعل و یا ترک می‌گردد. مترجم.

جَحَدُوا بِهَا وَ اِسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ﴾[1] می‌فرماید کفار به علم عادی یقین دارند به اینکه با انکار و عناد در برابر حق معذب شدنشان در آتش یقینی است، در عین حال به انکار و عناد خود اصرار می‌ورزند، به خاطر اینکه در سلسله علل که یک حلقه‌اش هوای نفس خود آنان است، انکارشان حتمی و نظیر علم عادی به وجوب فعل است.

با این بیان اشکال دیگری هم که ممکن است به ذهن کسی بیاید دفع می‌شود، و آن این است که: چگونه ممکن است انسان علم یقینی پیدا کند به چیزی که خلاف اراده او باشد، چنین علمی اصلا تصور ندارد، و به همین جهت وقتی می‌بینیم علم در اراده ما تاثیر نمی‌کند باید بفهمیم که آن علم، علم یقینی نبوده، و ما آن را علم یقینی می‌پنداشتیم.

وجه دفع این اشکال این است که گفتیم: صرف داشتن علم به چیزی که مخالف اراده و خواست ما است، باعث نمی‌شود که در ما اراده‌ای مستند به آن علم پیدا شود، بلکه همانطور که در تفسیر آیه ۱۴

---

[1] نمل، آیه ۱۴.

سوره نمل گذشت آن علمی ملازم با اراده موافق است که توأم با التزام قلب نسبت به آن باشد، (و گر نه بسیار می‌شود که انسان یقین و علم قطعی دارد به اینکه مثلا شراب یا قمار یا زنا و یا گناهان دیگر ضرر دارد، و در عین حال مرتکب می‌شود، چون التزام قلبی به علم خود ندارد) نظیر این جریان در افعال عنائی به خوبی به چشم می‌خورد[1] در

---

[1] توضیح اینکه: بعضی از کارها از انسان سر می‌زند که نه می‌توان آن را مانند کار کبد و معده جبری و بی اختیار دانست، و نه مانند سایر کارهایی که به اختیار خود می‌کنیم اختیاریش خواند، و لا جرم آن را شقی ثالث از کارهای انسان دانسته‌اند، و نام آن را «فعل عنائی» نهاده‌اند.

و اینگونه اعمال از حیوانات نیز سر می‌زند. حیوان وقتی خود را در برابر درنده‌ای می‌بیند، از آنجا که ترس دلش را پر می‌کند، دیگر نمی‌تواند مانند سایر اوقات خود را در بین چهار طرف - جلو و عقب و راست و چپ - مختار ببیند، چون شدت ترس همه راه‌ها را به روی او می‌بندد، و او دیگر نمی‌تواند باور کند که از سه جهت دیگر راه گریز دارد، لا جرم تنها یک راه برایش باقی می‌ماند، و آن دهان درنده است، و لذا می‌بینیم حیوان با پای خود به طرف درنده می‌رود، و می‌گوییم: حیوان «استسباع» شده، یعنی سبع زده شده. و اما در انسان: انسان نیز گاهی اینطور می‌شود، مثلا اگر یک فرد آدمی را بر بالای درختی و یا برجی بسیار بلند قرار دهند، با اینکه در روی زمین به بیش از جای یک جفت کفش زمین نمی‌خواست، تا بتواند روی پای خود بایستد، و بالای برج شاید چند برابر آن جا داشته باشد، ولی در عین حال نمی‌تواند آنجا قرار بگیرد، به محضی که سقوط خود را تصور کند، آن چنان دلش از ترس پر می‌شود که دیگر باور اینکه می‌تواند در آنجا بایستد از او سلب می‌شود، و او تنها و تنها یک راه پیش روی خود می‌بیند، و آن هم این است که خود را پرتاب کند، چنین عملی را نه می‌توان گفت عمل ارادی است، برای اینکه عمل ارادی و اختیاری آن عملی است که فاعلش قادر بر فعل و ترک آن باشد و در مثال ما فاعل قادر بر ترک نیست، و نه عملی است جبری، برای اینکه عمل جبری آن عملی است که بدون اراده

این گونه اعمال نیز می‌بینیم علم قطعی به هلاکت، انسان را به باقی ماندن در بالای برج وادار نمی‌کند، چون التزامی به علم قطعی خود ندارد.

بعضی از مفسرین از این اشکال پاسخ داده‌اند به اینکه: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و ائمه، تکالیفی مخصوص به خود دارند، آنها بر خلاف سایر مردم می‌توانند خود را به اینگونه مهلکه‌ها بیفکنند، ولی این کار بر سایرین حرام است. در بعضی از اخبار هم به این نکته اشاره شده.

بعضی دیگر چنین جواب داده‌اند: آن علمی تکلیف آور است که علمی عادی باشد، و اما علم غیر عادی تکلیف را بر انسان منجز نمی‌کند.

ممکن است این دو پاسخ اخیر را طوری توجیه کنیم که با بیان سابق ما سازگار باشند.

بیان

﴿قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ كَانَ مِنْ عِنْدِ اَللَّهِ وَ كَفَرْتُمْ بِهِ وَ شَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَلَى مِثْلِهِ فَآمَنَ وَ

انجام گیرد، و سقوط در مثال ما عملی است که با اراده فاعل انجام می‌شود، لذا نام اینگونه اعمال را عمل به عنایت نهاده‌اند. مترجم.

اِسْتَكْبَرْتُمْ...﴾

ضمیر در «کان» و در «به» و در «مثله» - بطوری که از سیاق برمی‌آید - به قرآن بر می‌گردد. و جمله ﴿وَ شَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ بَنِی إِسْرَائِیلَ...﴾ عطف است بر شرط ﴿إِنْ كَانَ﴾ و در نتیجه، جزای این جمله شرطیه، هم جزای شرط است و هم جزاء جمله‌ای که بر آن عطف شده. و مراد از «مثل قرآن» کتابی است که از حیث مضمون و معارف الهی شبیه به قرآن باشد، و آن همان تورات اصلی است که بر موسی (علیه السلام) نازل شد. و معنای جمله ﴿فَآمَنَ وَ اِسْتَكْبَرْتُمْ﴾ این است که آن شاهد یاد شده از بنی اسرائیل، بعد از شهادت ایمان هم بیاورد.

و جمله ﴿إِنَّ اَللَّهَ لاَ یَهْدِی اَلْقَوْمَ اَلظَّالِمِینَ﴾ تعلیل همان جزائی است که حذف شده، و نیز می‌فهماند که آن جزاء چیست. و ظاهرا آن جزاء عبارت است از «أ لستم ضالین - آیا در این صورت گمراه نبوده‌اید؟» و بعضی جزاء را عبارت دانسته‌اند از جمله «أ لستم ظلمتم» و این درست نیست، برای اینکه تعلیل به اینکه خدا ستمکاران را هدایت نمی‌کند با ضلالت سازگار است، نه با ظلم، هر چند

که متصف به هر دو صفت بوده باشد.

و معنای آیه این است که: به مشرکین بگو به من خبر دهید اگر این قرآن از ناحیه خدا باشد و در عین حال شما به کتاب خدا کفر ورزیده باشید، کتابی که شاهدی هم از بنی اسرائیل به مثل آن کتاب که معارف همان کتاب را دارد، شهادت داد و به آن ایمان آورد و شما از پذیرفتن آن سرپیچی و استکبار کرده باشید، آیا شما مردمانی گمراه نیستید؟ به درستی که خدا مردم ستمکار را هدایت نمی‌کند.

مقصود از «﴿شَاهِدٌ مِنْ بَنِی إِسْرَائِیلَ﴾» در آیه: ﴿قُلْ أَ رَأَیْتُمْ إِنْ کَانَ مِنْ عِنْدِ اَللَّهِ وَ کَفَرْتُمْ...﴾

و اما آن کسی که بر مثل این کتاب شهادت داده و ایمان آورده، بطوری که در روایات آمده، عبد اللَّه بن سلام یکی از علمای یهود بوده. و بنابراین، آیه شریفه مدنی خواهد بود، نه مکی، برای اینکه عبد اللَّه بن سلام از کسانی است که در مدینه ایمان آورد.

و بعضی گفته‌اند: ممکن است تعبیر به گذشته در جمله «و شاهدی از بنی اسرائیل شهادت داد و ایمان آورد» به منظور تحقیق وقوع باشد. و به عبارت ساده‌تر: به این منظور بوده که بفهماند هر چند این جریان در آینده واقع می‌شود، اما آن قدر واقع شدنش

حتمی است که باید آن را واقع شده حساب کنی.

لیکن این تفسیر بی پایه است، برای اینکه با سیاق آیه که سیاق احتجاج علیه مشرکین است نمی‌سازد، چون مشرکین رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را در آنچه که از آینده خبر می‌داد تصدیق نمی‌کردند.

و در معنای آیه اقوال دیگری نیز گفته‌اند، از آن جمله گفته‌اند: مراد از کسی که شهادت داد بر مثل قرآن و ایمان هم آورد حضرت موسی (علیه السلام) است که شهادت داد بر حقانیت تورات و به آن ایمان آورد. و اگر این مفسرین از تفسیر قبلی عدول کرده، این تفسیر را پذیرفته‌اند همه به خاطر این بوده که آیه را مکی دانسته و در نتیجه نمی‌توانستند بگویند منظور عبد اللَّه بن سلام بوده، چون عبد اللَّه در مدینه اسلام آورد.

و این پندار صحیح نیست، زیرا اولا دلیلی نداریم بر اینکه آیه شریفه در مکه نازل شده باشد. و ثانیا از ادب قرآن به دور است که موسی (علیه السلام) را قرین مشرکین جلف قرار دهد و اینان را با آن جناب

مقایسه نماید، و بفرماید: موسی (علیه السلام) به کتابی که بر او نازل شد ایمان آورد، پس چرا شما استکبار می‌ورزید، و به قرآن ایمان نمی‌آورید.

بی‌پایگی این حرف بر کسی پوشیده نیست.

و از جمله آن اقوال این است که گفته‌اند: کلمه «مثل» در آیه شریفه به معنای خود قرآن است، نه مثل قرآن، هم چنان که در آیه ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾ مثل به معنای خدا است نه به معنای مانند او.

بعید بودن این تفسیر هم مثل تفسیر سابق است.

وجوه مختلف در معنای آیه: ﴿وَ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا لَوْ كَانَ خَيْراً مَا سَبَقُونَا إِلَيْهِ...﴾

﴿وَ قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا لَوْ كَانَ خَيْراً مَا سَبَقُونَا إِلَيْهِ...﴾

بعضی گفته‌اند: لام در کلمه ﴿لِلَّذِينَ آمَنُوا﴾ لام تعلیل است، و معنایش «برای خاطر ایمانشان» است. و برگشت معنایش به «فی» است (یعنی در باره ایمان مؤمنین) و ضمیر در «کان» و در «الیه» به قرآن برمی‌گردد بدین جهت که مؤمنین به آن ایمان دارند.

و معنای آیه این است که: آنها که کافر شدند در باره ایمان مؤمنین به قرآن گفتند: اگر ایمان به قرآن خیر بود، مؤمنین در ایمان آوردن به آن از ما پیشی نمی‌گرفتند.

بعضی دیگر گفته‌اند: مراد از ﴿لِلَّذِينَ آمَنُوا﴾ بعضی از مؤمنین است، و مراد از ضمیری که در جمله «سبقونا» است بعضی دیگر از ایشان، و لام در «للذین» متعلق به کلمه «قال» است، و معنای آیه این است که: «کسانی که کافر شدند به بعضی از مؤمنین - که حاضر در مجلس بودند - گفتند: اگر اسلام چیز

خوبی بود فلان شخص و فلان شخص از مؤمنین - که در مجلس حاضر نبودند - جلوتر از ما ایمان نمی‌آوردند» و این معنایی است که از سیاق آیه به دور است.

بعضی دیگر گفته‌اند: مراد از جمله ﴿لِلَّذِينَ آمَنُوا﴾ همه مؤمنین است، و لیکن در جمله ﴿مَا سَبَقُونَا﴾ التفاتی به کار رفته، و اصل آن «ما سبقتمونا» بوده، (و معنایش این است: آنهایی که کافر شدند به همه مؤمنین گفتند: اگر ایمان خوب بود شما از ما سبقت نمی‌گرفتید). و لیکن این تفسیر هم در دوری از سیاق مثل قول سابق است، چون اگر منظور خطاب به مؤمنین بود، جهت نداشت که بفرماید «سبقونا» و آوردن صیغه غایب به جای حاضر به هیچ وجه التفات شمرده نمی‌شود.

﴿وَ إِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ فَسَيَقُولُونَ هَذَا إِفْكٌ قَدِيمٌ﴾ ضمیر در «به» به قرآن برمی‌گردد، و همچنین کلمه «هذا» نیز اشاره به قرآن است. و کلمه «افک» به معنای افتراء است. و معنایش این است: از آنجا که به خاطر استکبارشان از ایمان آوردن به قرآن، از هدایت قرآن، بهره‌مند نشدند، به زودی خواهند

گفت این (قرآن) افک و افترایی است قدیم. و این همان سخنی است که در جای دیگر به عبارت «أساطیر الاولین» تعبیر شده.

﴿وَ مِنْ قَبْلِهِ کِتَابُ مُوسیَ إِمَاماً وَ رَحْمَةً وَ هَذَا کِتَابٌ مُصَدِّقٌ لِسَاناً عَرَبِیًّا...﴾

ظاهرا جمله «و من قبله...» جمله‌ای حالیه باشد، و معنای جمله این است که: به زودی خواهند گفت: این افترایی است قدیم و سابقه‌دار، در حالی که کتاب موسی که امام و رحمت بود و قرآن هم آن را تصدیق دارد، قبل از آمدن قرآن از آمدنش خبر داده بود، و این قرآن

هم که مصدق تورات است، به زبانی عربی آن را تصدیق کرده تا برای ستمکاران بیم‌رسان و برای نیکوکاران بشارتی باشد، و با این حال چگونه ممکن است افک بوده باشد.

«امام» و «رحمت» بودن تورات به این معنا است که: تورات کتابی است که می‌تواند مقتدای بنی اسرائیل باشد، و بنی اسرائیل باید در اعمال خود از آن پیروی کنند، بدین جهت امام است، و بدین جهت که مایه اصلاح نفوس مردم با ایمان است رحمت است.

﴿إِنَّ اَلَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اَللَّهُ ثُمَّ اِسْتَقَامُوا...﴾

مراد از اینکه گفتند ﴿رَبُّنَا اَللَّهُ﴾ اقرار و شهادت به انحصار ربوبیت در خدای سبحان، و یگانگی او در آن است. و مراد از استقامتشان در مقابل شهادت خود، این است که از آنچه که شهادت به حقانیتش می‌دهند منحرف نمی‌شوند، و رفتاری بر خلاف آن و بر خلاف لوازم آن نمی‌کنند.

﴿فَلاَ خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لاَ هُمْ يَحْزَنُونَ﴾ یعنی در پیش روی خود هیچ خطر محتملی ندارند، و هیچ عقابی حتی احتمالی در انتظارشان نیست، و به همین

جهت خوف ندارند. و نیز هیچ مکروه قطعی و محققی ندارند و به همین جهت اندوهی نخواهند داشت، چون همیشه خوف جایی پیدا می‌شود که پای احتمال خطری در بین باشد، و اندوه وقتی به دل می‌آید که خطری واقع شده باشد.

و حرف «فاء» در کلمه «فلا خوف» ،این نکته را می‌فهماند که در جمله بویی از شرط هست، چون معنای جمله این است: «کسی که بگوید رب ما اللَّه است و استقامت هم بورزد، خوفی ندارد...» .

﴿أُولَئِکَ أَصْحَابُ اَلْجَنَّةِ خَالِدِينَ فِيهَا جَزَاءً بِمَا كانوا يَعْمَلونَ﴾

مراد از اصحاب جنت بودن، آن است که کسی ملازم بهشت باشد. و جمله ﴿خَالِدِينَ فِيهَا﴾ نیز همین را تاکید می‌کند، و معنای آیه این است: اینهایند کسانی که گفتند رب ما اللَّه است و استقامت ورزیدند، و اینان ملازم با بهشتند در حالی که در آن جاودانند و در حالی که این بهشت خالد، جزای اطاعت‌ها و کارهایی است که در دنیا برای تقرب به خدا انجام می‌دادند.

بحث روایتی روایاتی در باره مراد از ﴿أَثَارَةٍ مِنْ عِلْمٍ﴾ و راجع به نزول آیه: ﴿أَمْ يَقُولُونَ اِفْتَرَاهُ...﴾

در کافی به سند خود از ابی عبیده روایت کرده که گفت: از امام ابی جعفر

(علیه السلام) پرسیدم آیه ﴿اِئْتُونِی بِکِتَابٍ مِنْ قَبْلِ هَذَا أَوْ أَثَارَةٍ مِنْ عِلْمٍ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾ چه معنایی دارد؟ فرمود: منظور از کتاب همانا تورات و انجیل است. و منظور از ﴿أَثَارَةٍ مِنْ عِلْمٍ﴾ علم اوصیای انبیاء است[1].

و در الدر المنثور است که احمد، ابن منذر، ابن ابی حاتم، طبرانی، و ابن مردویه از طریق ابی سلمة بن عبد الرحمن، از ابن عباس از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) روایت کرده که فرمود: منظور از ﴿أَثَارَةٍ مِنْ عِلْمٍ﴾ بهره است[2].

مؤلف: شاید منظور از حظ و بهره، کتاب محظوظ یعنی موروث از انبیاء و یا علمای گذشته باشد، لیکن در بعضی از روایاتی که در تفسیر آیه وارد شده، آمده که منظور از ﴿أَوْ أَثَارَةٍ مِنْ عِلْمٍ﴾ حظ نیکو است. و در بعضی دیگر آمده که منظور از آن، جودت و زیبایی حظ است. لیکن این معنا از سیاق احتجاج آیه به دور است.

---

[1] کافی، ج ۱، ص ۴۲۶.

[2] الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۷.

و در عیون در باب «مجلس مذاکره مامون با حضرت رضا (علیه السلام)» آمده: آن جناب فرمود: پدرم از جدم از پدران بزرگوارش از حسین بن علی (علیه السلام) روایت کرده که فرمود مهاجر و انصار نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) اجتماع کردند، و عرضه داشتند: یا رسول اللّه (صلی الله علیه وآله و سلم) شما با این همه واردینی که از اطراف داری خرجت زیاد است، و مال و جان ما همه در اختیار تو است، و ما با کمال رغبت خوشوقت می‌شویم که در آنها تصرف کنی و از خدا می‌خواهیم تو را اجر دهد، آنچه دلت می‌خواهد از این اموال خرج کن، هیچ حرجی بر تو نیست.

آن گاه فرمود: در این مورد بود که خدای تعالی روح الأمین را بر آن جناب نازل کرد، و وی به رسول خدا عرضه داشت: ای محمد ﴿قُلْ لاَ أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلاَّ اَلْمَوَدَّةَ فِی اَلْقُرْبیٰ﴾ یعنی من از شما مزدی در برابر رسالتم نمی‌خواهم، مگر همین را که بعد از من به اقربایم مودت و دوستی بورزید. مهاجر و انصار بیرون رفتند، و منافقین گفتند: از تصرف در اموال ما چشم نپوشید مگر برای اینکه ما را به رعایت

خویشاوندانش وادار کند، و این سخنی عظیم، و افترایی بود که در مجلس آن جناب گفتند.

و در باره همین افتراء بود که آیه شریفه ﴿أَمْ يَقُولُونَ اِفْتَرَاهُ قُلْ إِنِ اِفْتَرَيْتُهُ فَلاَ تَمْلِكُونَ لِى مِنَ اَللَّهِ شَيْئاً هُوَ أَعْلَمُ بِمَا تُفِيضُونَ فِيهِ كَفىَ بِهِ شَهِيداً بَيْنِى وَ بَيْنَكُمْ وَ هُوَ اَلْغَفُورُ اَلرَّحِيمُ﴾ نازل

شد. پس رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) کسی به نزد همان جمعیت فرستاد که مگر پیش آمدی کرده؟ گفتند: بله، و اللَّه، یا رسول اللَّه. بعضی از ما سخنی درشت گفتند: و ما ناراحت شدیم. پس رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آیه را که نازل شده بود بر آنان تلاوت کرد، و ایشان سخت بگریستند، به دنبال این جریان بود که آیه ﴿وَ هُوَ اَلَّذِی یَقْبَلُ اَلتَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَ یَعْفُوا عَنِ اَلسَّیِّئَاتِ وَ یَعْلَمُ مَا تَفْعَلُونَ﴾ نازل شد[1].

روایتی در ذیل جمله: ﴿وَ مَا أَدْرِی مَا یُفْعَلُ بِی وَ لاَ بِکُمْ﴾ و اشکالات آن

و در الدر المنثور است که ابو داوود در - کتاب ناسخ - از طریقه عکرمه از ابن عباس روایت کرده که در ذیل آیه ﴿وَ مَا أَدْرِی مَا یُفْعَلُ بِی وَ لاَ بِکُمْ﴾ گفته: ناسخ این آیه در سوره فتح است[2]. ابن عباس سپس می‌گوید: پس رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بین مردم آمد، و ایشان را بشارت داد به اینکه گناهان گذشته و آینده‌اش بخشوده شده. پس مردی

---

[1] عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۱۸۴.

[2] منظور ابن عباس از آیه - فتح این آیه است: ﴿لِیَغْفِرَ لَکَ اَللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِکَ وَ مَا تَأَخَّرَ﴾ - فتح، آیه ۲.

از مؤمنین گفت: ای پیامبر خدا، گوارایت باد، اینک فهمیدم که با تو چه معامله‌ای می‌کنند، لیکن نمی‌دانم با ما چه معامله می‌کنند؟ دنبال این پرسش آیه سوره احزاب نازل شد که می‌فرماید ﴿وَ بَشِّرِ اَلْمُؤْمِنِينَ بِأَنَّ لَهُمْ مِنَ اَللَّهِ فَضْلاً كَبِيراً﴾ و نیز می‌فرماید: ﴿لِيُدْخِلَ اَلْمُؤْمِنِينَ وَ اَلْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا اَلْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَ يُكَفِّرَ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَ كَانَ ذَلِكَ عِنْدَ اَللَّهِ فَوْزاً عَظِيماً﴾ که در این دو آیه برای آنان روشن کرد که خدا با ایشان چه معامله‌ای می‌کند[1].

مؤلف: این روایت خالی از اشکال نیست، برای اینکه اولا در تفسیر آیه شریفه ﴿وَ مَا أَدْرِي مَا يُفْعَلُ بِي وَ لاَ بِكُمْ﴾ گفتیم که این آیه هیچ ارتباطی با علم غیبی که از طریق وحی باشد ندارد، و نمی‌خواهد بگوید: من علم غیبی نسبت به آمرزش خود ندارم تا روایت بگوید: آیه سوره فتح ناسخ این آیه است.

و ثانیا از ظاهر روایت برمی‌آید گناهی که آیه سوره فتح تصریح به آمرزش آن دارد، گناه به معنای مخالفت امر و نهی مولوی است، در حالی که در

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۸.

تفسیر سوره فتح خواهد آمد که منظور از گناه در آن آیه چیز دیگری است.

و ثالثا آیاتی که دلالت دارد بر اینکه مؤمنین داخل بهشت می‌شوند بسیار زیاد است، هم در سوره‌های مکی، و هم در سوره‌های مدنی، و آیه دلالتی اضافه بر دلالت سایر آیات این باب ندارد، پس وجهی ندارد که در روایت بگوید: این آیه دلالت می‌کند بر اینکه مؤمنین

داخل بهشت می‌شوند و مشمول مغفرت می‌گردند.

علاوه بر این، سوره احزاب مدتها قبل از سوره فتح نازل شده و معنا ندارد که آیات آن، نظری به آیات سوره فتح داشته باشد.

روایتی در باره نزول آیه: ﴿وَ شَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ بَنِی إِسْرَائِیلَ...﴾

و نیز در همان کتاب آمده که: ابو یعلی، ابن جریر، طبرانی و حاکم - وی حدیث را صحیح دانسته - به سندی صحیح از عوف بن مالک اشجعی، روایت کرده که گفت: روزی رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به راه افتاد من نیز در خدمتش بودم، تا داخل شدیم به معبد یهودیان، و چون روز عیدشان بود، از ورود ما خوششان نیامد. پس رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به ایشان فرمود: دوازده نفر یهودی داوطلب شوید شهادت دهید به یگانگی خدا، و نبوت محمد بن عبد اللَّه تا خدای تعالی عذابی که شامل حال تمامی یهودیان زیر آسمان شده از ایشان بر طرف سازد. یهودیان همه سکوت کردند، همین که یکی از آنها داوطلب شد رسول خدا

(صلی الله علیه وآله و سلم) مجددا پیشنهاد خود را تکرار کرد، ولی دیگر کسی پاسخ نداد. بار سوم تکرار کرد، احدی اجابت ننمود. آن گاه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) پرسید: زیر بار نمی‌روید؟ پس بدانید به خدا سوگند که من حاشر و عاقب و مقضی‌ام، چه ایمان بیاورید و چه تکذیب کنید.

آن گاه برگشت و من هم با او بودم، همین که خواستیم از در خارج شویم، مردی از پشت سر آن جناب گفت: ای محمد! همانجا که هستی بایست، پس رو کرد به یهودیان و پرسید: ای مردم یهود تا کنون که من در بین شما بودم مرا چگونه مردی یافتید؟ گفتند: به خدا سوگند ما در بین خود مردی داناتر از تو به کتاب خدا، و فقیه‌تر از تو و از پدرت و از جدت سراغ نداریم. آن مرد بعد از گرفتن این گواهی و اعتراف گفت: پس بدانید که من خدا را شاهد می‌گیرم که این محمد همان پیغمبری است که شما در تورات و انجیل نامش را یافته‌اید.

قوم یهود گفتند: این را دروغ می‌گویی. و گواهی او را رد کردند، و به او بد و بیراه هم گفتند. پس

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: شما دروغ گفتید، و سخن شما هرگز مقبول واقع نمی‌شود.

آن گاه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و من و آن مرد یهودی که نامش «ابن سلام» بود بیرون آمدیم چیزی نگذشت که آیه ﴿قُلْ أَ رَأَیْتُمْ إِنْ کَانَ مِنْ عِنْدِ اَللَّهِ وَ کَفَرْتُمْ بِهِ وَ شَهِدَ شَاهِدٌ مِنْ بَنِی إِسْرَائِیلَ عَلیَ مِثْلِهِ فَآمَنَ وَ اِسْتَکْبَرْتُمْ إِنَّ اَللَّهَ لاَ یَهْدِی اَلْقَوْمَ اَلظَّالِمِینَ﴾ نازل گردید[1]

مؤلف: در اینکه آیه مذکور در باره عبد اللّه بن سلام نازل شده روایات دیگری از طریق اهل سنت وارد شده. ولی سیاق آیه و مخصوصا جمله ﴿مِنْ بَنِی إِسْرَائِیلَ﴾ با این معنا که خطاب در آن، متوجه بنی اسرائیل باشد نمی‌سازد. اشکال دیگری که در روایت هست این است که در این روایت کتاب آسمانی انجیل هم جزء کتب آسمانی یهود به شمار رفته، و حال آنکه از کتب ایشان نیست، و یهود آن را قبول ندارد.

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۳۹.

و در بعضی از روایات آمده که آیه شریفه در باره «ابن یامین» یکی از علمای یهود نازل شده که شهادت داد و اسلام آورد، و یهود او را تکذیب کرد. اشکال قبلی به این روایت هم وارد است.

[سوره الأحقاف (۴۶): آیات ۱۵ تا ۲۰]

﴿وَ وَصَّيْنَا اَلْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ إِحْسَاناً حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهاً وَ وَضَعَتْهُ كُرْهاً وَ حَمْلُهُ وَ فِصَالُهُ ثَلاَثُونَ شَهْراً حَتَّى إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَ بَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً قَالَ رَبِّ أَوْزِعْنِى أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ اَلَّتِى أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَ عَلَى وَالِدَيَّ وَ أَنْ أَعْمَلَ صَالِحاً تَرْضَاهُ وَ أَصْلِحْ لِى فِى ذُرِّيَّتِى إِنِّى تُبْتُ إِلَيْكَ وَ إِنِّى مِنَ اَلْمُسْلِمِينَ ۱۵ أُولَئِكَ اَلَّذِينَ نَتَقَبَّلُ عَنْهُمْ أَحْسَنَ مَا عَمِلُوا وَ نَتَجَاوَزُ عَنْ سَيِّئَاتِهِمْ فِى أَصْحَابِ اَلْجَنَّةِ وَعْدَ اَلصِّدْقِ اَلَّذِى كَانُوا يُوعَدُونَ ۱۶ وَ اَلَّذِى قَالَ لِوَالِدَيْهِ أُفٍّ لَكُمَا أَ تَعِدَانِنِى أَنْ أُخْرَجَ وَ قَدْ خَلَتِ اَلْقُرُونُ مِنْ قَبْلِى وَ هُمَا يَسْتَغِيثَانِ اَللَّهَ وَيْلَكَ آمِنْ إِنَّ وَعْدَ اَللَّهِ حَقٌّ فَيَقُولُ مَا هَذَا إِلاَّ أَسَاطِيرُ اَلْأَوَّلِينَ ۱۷ أُولَئِكَ اَلَّذِينَ حَقَّ عَلَيْهِمُ اَلْقَوْلُ فِى أُمَمٍ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنَ اَلْجِنِّ وَ اَلْإِنْسِ إِنَّهُمْ كَانُوا خَاسِرِينَ ۱۸ وَ لِكُلٍّ دَرَجَاتٌ مِمَّا عَمِلُوا وَ لِيُوَفِّيَهُمْ أَعْمَالَهُمْ وَ هُمْ لاَ يُظْلَمُونَ ۱۹ وَ يَوْمَ يُعْرَضُ اَلَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى اَلنَّارِ أَذْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِى حَيَاتِكُمُ اَلدُّنْيَا وَ اِسْتَمْتَعْتُمْ بِهَا فَالْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذَابَ اَلْهُونِ بِمَا كُنْتُمْ تَسْتَكْبِرُونَ فِى اَلْأَرْضِ بِغَيْرِ اَلْحَقِّ وَ بِمَا كُنْتُمْ تَفْسُقُونَ ۲۰﴾

ترجمه آیات

ما به انسان سفارش پدر و مادرش را کردیم که به

ایشان احسان کند احسانی مخصوص به آنان،

مادرش او را به حملی ناراحت کننده حمل کرد و به وضعی ناراحت کننده بزایید و حمل او تا روزی که از شیرش می‌گیرد سی ماه است و تا هنگامی که به حد بلوغ و رشد عقلی برسد هم چنان پدر و مادر مراقبش هستند تا به حد چهل سالگی برسد. آن وقت می‌گوید: پروردگارا نصیبم کن که شکر آن نعمت‌هایی که به من و پدر و مادرم انعام فرمودی به جای آرم و اعمال صالح که مایه خشنودی تو باشد انجام دهم. پروردگارا ذریه مرا هم برایم اصلاح فرما. پروردگارا من امروز به درگاهت توبه می‌آورم و از تسلیم شدگانت هستم (۱۵).

این گونه انسان هایند که ما بهترین اعمالشان را قبول می‌کنیم و از گناهان ایشان هم درمی‌گذریم آن چنان که از گناهان اهل بهشت درمی‌گذریم، و این وعده صدقی است که از آغاز خلقت تا به امروز گوشزد انسان ها شده است (١٦).

و آن کس که به پدر و مادرش می‌گفت: اف بر شما تا کی مرا می‌ترسانید از اینکه دوباره زنده شوم این همه مردم که قبل از من مردند کدامشان

برگشتند. پدر و مادرش به خدا پناه می‌برند تا شاید فرزندشان را هدایت کند و به فرزند می‌گویند: وای بر تو به روز جزاء ایمان آور که وعده خدا حق است، و او هم چنان می‌گوید: اینها خرافات عهد قدیم است (۱۷).

چنین کسانی عذاب خدا بر آنان حتمی شده است و در زمره امت‌های گذشته از جن و انسند که زیانکار شدند (۱۸).

و برای هر یک از انسان های نامبرده درجاتی است از پاداش و کیفر اعمالشان (و این اختلافها به خاطر اهدافی است ناگفتنی و یکی از آنها این است که) پروردگارشان خود اعمالشان را به ایشان بر می‌گرداند تا ظلمی به ایشان نشود (۱۹).

در روزی که کفار بر آتش عرضه می‌شوند به ایشان گفته می‌شود: هر سرمایه خیری داشتید در زندگی دنیا از دست دادید و با آن عیاشی کردید در نتیجه امروز در برابر استکباری که در زمین و بدون حق می‌ورزیدند به عذاب خواری دچار می‌شوید، هم به خاطر استکبارتان و هم به خاطر فسقی که مرتکب می‌شدید (۲۰).

بیان آیات

بعد از آنکه در جمله ﴿لِيُنْذِرَ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَ بُشْرىٰ لِلْمُحْسِنِينَ﴾ مردم را به دو قسم «ظالمین» و «محسنین» تقسیم نمود و در آن اشاره کرد به اینکه ظالمان سرنوشتی دارند که همواره از آن می‌ترسند و خود را بر حذر می‌دارند، و محسنین سرنوشتی دارند که همواره برایشان

مسرت‌آور است، اینک در این فصل از آیات همان مطالب را به طور مفصل شرح می‌دهد و می‌فرماید: مردم دو دسته‌اند: یک دسته تائبین هستند که همواره به سوی خدا رجوع دارند و در برابر او تسلیمند، و ایشان کسانی‌اند که اعمال نیکترشان قبول می‌شود، و از گناهانشان در می‌گذرند، و جزو اصحاب جنتند. دسته دیگر خاسران و زیانکارانند که همان سرنوشتی که امت‌های گذشته از جن و انس بدان گرفتار شدند در باره اینان نیز حتمی شده.

آن گاه طائفه اول را به کسی مثل زده که ایمان به خدا دارد و تسلیم او و نیکوکار به والدین خویش است و همواره از خدا می‌خواهد تا شکر بر نعمتهایش را به او الهام کند، نعمتهایی که به خودش داده، و نعمتهایی که به پدر و مادرش ارزانی داشته، و نیز می‌خواهد که عمل صالح و اصلاح ذریه‌اش را به وی الهام کند. و طائفه دوم را به کسی مثل زده که عاق پدر و مادرش باشد، وقتی او را به سوی ایمان به خدا و روز جزاء می‌خوانند می‌گوید: این حرفها جزو خرافات کهنه و قدیمی است، و به این اکتفاء نموده پدر و مادر را تهدید می‌کند که دیگر از این

حرفها نزنند.

معنای آیه: ﴿وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ إِحْسَاناً...﴾

﴿وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ إِحْسَاناً...﴾

کلمه «وصیت» به طوری که راغب گفته به معنای آن است که به دیگری پیشنهاد کنی که فلان کار را بکند، و این پیشنهاد توأم با موعظه و خیرخواهی باشد[1]. و کلمه «توصیه» بر وزن تفعیل و از ماده وصیت است، و در قرآن آمده: ﴿وَ وَصَّى بِهَا إِبْرَاهِيمُ بَنِيهِ﴾[2] پس می‌توان گفت مفعول دوم این کلمه که با حرف «باء» مفعولش می‌شود، از قبیل اعمال است (چون همیشه انسان، دیگری را توصیه می‌کند که عملی را انجام دهد)، در نتیجه توصیه خدا به والدین، توصیه فرزندان است به عملی که مربوط به والدین باشد که عبارت است از احسان به آنان.

و بنابراین بیان، تقدیر کلام «و وصینا الانسان بوالدیه أن یحسن الیهما احسانا» می‌باشد، یعنی ما سفارش کردیم انسان را به پدر و مادرش که به آن دو

---

[1] مفردات راغب، ماده «وصی».

[2] بقره، آیه ۱۳۲.

احسان کند به هر مقدار که باشد و بتواند. مفسرین در اعراب کلمه «احسانا» اقوالی دیگر دارند. بعضی[1] گفته‌اند: کلمه مذکور مفعول مطلق است اما بر این اساس که کلمه «وصینا» متضمن معنای «احسنا» باشد، و تقدیر کلام «وصینا الانسان محسنین الیهما احسانا» است. و بعضی[2] دیگر گفته‌اند: کلمه مذکور صفت است برای مصدری که حذف شده، البته با مضافی که در تقدیر است، و تقدیر کلام

«و وصینا ایصاء ذا احسان» است. بعضی[3] دیگر گفته‌اند: کلمه مزبور مفعول له است، و تقدیر کلام «و وصینا الانسان بوالدیه لاحساننا الیهما» است. و نیز وجوهی دیگر از این قبیل.

و به هر حال «بر به والدین و احسان به ایشان» از احکام عمومی خداست که همانطور که در تفسیر آیه ﴿قُلْ تَعَالَوْا أَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ أَلاَّ تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئاً وَ بِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَاناً﴾[4] گذشت، در همه شرایع

---

[1] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۱۷.
[2] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۱۷.
[3] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۱۷.
[4] انعام، آیه ۱۵۱.

تشریع شده، و به همین جهت فرمود: ﴿وَ وَصَّيْنَا اَلْإِنْسَانَ﴾ و سفارش را عمومیت داد به هر انسانی، نه تنها مسلمانان.

آن گاه دنبال این سفارش اشاره کرد به ناراحتی‌هایی که مادر انسان در دوران حاملگی، وضع حمل و شیر دادن تحمل می‌کند تا اشاره کرده باشد به ملاک حکم، و عواطف و غریزه رحمت و رأفت انسان را برانگیزد، لذا فرمود: ﴿حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهاً وَ وَضَعَتْهُ كُرْهاً وَ حَمْلُهُ وَ فِصَالُهُ ثَلاَثُونَ شَهْراً﴾

و اما اینکه فرمود: ﴿وَ حَمْلُهُ وَ فِصَالُهُ ثَلاَثُونَ شَهْراً﴾ بدین حساب است که به حکم آیه ﴿وَ اَلْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلاَدَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ﴾[1] و آیه ﴿وَ فِصَالُهُ فِی عَامَيْنِ﴾[2] دوران شیر دادن به فرزند دو سال است، و کمترین مدت حاملگی هم شش ماه است، که مجموع آن سی ماه می‌شود.

و کلمه «فصال» به معنای فاصله انداختن بین طفل و شیر خوردن است، و اگر کلمه «دو سال» را

---

[1] مادران فرزندان خود را دو سال کامل شیر می‌دهند - بقره، آیه ۲۳۳.

[2] از شیر گرفتنش در دو سال است - لقمان، آیه ۱۴.

ظرف قرار داد برای فصال، به این عنایت است که آخرین حد شیر دادن دو سال است، و معلوم است که این محقق نمی‌شود، مگر به گذشتن دو سال.

﴿حَتَّى إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَ بَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً﴾ «بلوغ اشد» به معنای رسیدن به زمانی از عمر است که در آن زمان قوای آدمی محکم می‌شود. و ما در تفسیر آیه ﴿وَ لَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ آتَيْنَاهُ حُكْماً وَ عِلْماً﴾[1] اختلافی را که مفسرین در معنای «بلوغ أشد» دارند نقل کردیم، و گفتیم که بلوغ چهل سال عادتا ملازم با رسیدن به کمال عقل است.

﴿قَالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَ عَلَى وَالِدَيَّ وَ أَنْ أَعْمَلَ صَالِحاً تَرْضَاهُ﴾ کلمه «أوزعنی» از مصدر «ایزاع» است که معنای الهام را می‌دهد، و این الهام،

---

[1] یوسف، آیه ۲۲.

الهام آن اموری نیست که اگر خدا عنایت نکند آدمی به حسب طبع خود علم به آنها پیدا نمی‌کند، و آیه ﴿وَ نَفْسٍ وَ مَا سَوَّاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا﴾[1] از آن خبر می‌دهد، بلکه الهام عملی و به معنای وادار کردن، و دعوت باطنی به عمل خیر و شکر نعمت و بالآخره عمل صالح است.

خدای تعالی در این آیه آن نعمتی را که سائل درخواست کرده نام نبرده، تا هم نعمتهای ظاهری چون حیات، رزق، شعور و اراده را، و هم نعمتهای باطنی چون ایمان به خدا اسلام، خشوع، توکل بر خدا و تفویض به خدا را شامل شود. پس جمله ﴿رَبِّ أَوْزِعْنِی أَنْ أَشْکُرَ نِعْمَتَکَ...﴾ درخواست این است که نعمت ثناء بر او را ارزانیش بدارد تا با اظهار قولی و عملی نعمت او را اظهار نماید. اما قولی که روشن است. و اما عملی به اینکه نعمت‌های خدا را طوری استعمال کند که همه بفهمند نعمت وی از خدای سبحان است و خدا آن را به وی داده، و از ناحیه خود او نیست، و لازمه این گونه استعمال این

---

[1] شمس، آیه ۷ و ۸.

است که عبودیت و مملوکیت این انسان در گفتار و کردارش هویدا باشد.

دعا و درخواست توفیق شکر نعمت و انجام اعمال صالح و مرضی خدا

و اینکه کلمه «نعمت» را با جمله ﴿اَلَّتِی أَنْعَمْتَ عَلَیَّ وَ عَلیَ وَالِدَیَّ﴾ تفسیر کرده می‌فهماند که شکر مذکور هم از طرف خود سائل است، و هم از طرف پدر و مادرش. و در حقیقت فرزند بعد از در گذشت پدر و مادرش زبان ذکر گویی برای آنان است.

﴿وَ أَنْ أَعْمَلَ صَالِحاً تَرْضَاهُ﴾ این جمله عطف است بر جمله ﴿أَنْ أَشْکُرَ...﴾ ، و سؤال دیگری است متمم سؤال شکر، چون شکر نعمت چیزی است که ظاهر اعمال انسان را زینت می‌دهد، و صلاحیت پذیرفتن خدای تعالی زیوری است که باطن اعمال را می‌آراید، و آن را خالص برای خدا می‌سازد.

﴿وَ أَصْلِحْ لِی فِی ذُرِّیَّتِی﴾ اصلاح در ذریه به این معنا است که صلاح را در ایشان ایجاد کند و چون این ایجاد از ناحیه خداست، معنایش این می‌شود که ذریه را موفق به عمل صالح سازد، و این اعمال صالح کار دلهایشان را به صلاح بکشاند. و اگر کلمه اصلاح

را مقید کرد به قید «لی» و گفت «ذریه‌ام را برای من اصلاح کن» برای این است که بفهماند اصلاحی درخواست می‌کند که خود او از اصلاح آنان بهره‌مند شود، یعنی ذریه او به وی احسان کنند، همانطور که او به پدر و مادرش احسان می‌کرد.

و خلاصه دعای این است که خدا شکر نعمتش و عمل صالح را به وی الهام کند، و او

را نیکوکار به پدر و مادرش سازد، و ذریه‌اش را برای او چنان کند که او را برای پدر و مادرش کرده بود. در تفسیر آیه ۱۴۴ از سوره آل عمران و آیه ۱۷ از سوره اعراف گفتیم که شکر نعمت خدا به معنای حقیقیش این است که بنده خدا خالص برای خدا باشد، پس برگشت معنای دعا به درخواست خلوص نیت و صلاح عمل است.

﴿إِنِّی تُبْتُ إِلَیْکَ وَ إِنِّی مِنَ الْمُسْلِمِینَ﴾ یعنی من به سوی تو برگشتم و از کسانی هستم که امور را تسلیم تو نمودند، به طوری که تو هیچ اراده‌ای نکردی مگر آنکه آنان نیز همان را خواستند، بلکه جز آنچه تو می‌خواهی نمی‌خواهند.

این جمله در مقام بیان علت مطالبی است که در دعا بوده. این آیه از آنجا که دعا را نقل می‌کند، و آن را رد ننموده، بلکه با وعده قبولی آن را تایید می‌کند و می‌فرماید: ﴿أُولَئِکَ الَّذِینَ نَتَقَبَّلُ عَنْهُمْ...﴾ ، این نکته را روشن می‌سازد که وقتی توبه و تسلیم خدا شدن در کسی جمع شد، دنبالش خداوند آنچه را که باعث خلوص وی می‌شود به دل او الهام می‌کند، و در نتیجه هم ذاتا از مخلصین - به فتحه لام -

می‌شود، و هم عملا از مخلصین - به کسره لام.

اما اینکه توبه و تسلیم مؤثر در اخلاص ذات است، در همین نزدیکیها بدان اشاره کردیم. و اما تاثیر آن در اخلاص عمل برای اینکه عمل به خاطر قبول خدا صالح نمی‌شود، و به سوی او بالا نمی‌رود، مگر وقتی که خالص برای او باشد، هم چنان که فرمود: ﴿أَلاَ لِلَّهِ اَلدِّينُ اَلْخَالِصُ﴾[1].

توضیحی در باره قبول بهترین عمل، در مقابل در گذشتن از سیئات

﴿أُولَئِکَ اَلَّذِينَ نَتَقَبَّلُ عَنْهُمْ أَحْسَنَ مَا عَمِلُوا وَ نَتَجَاوَزُ عَنْ سَيِّئَاتِهِمْ فِي أَصْحَابِ اَلْجَنَّةِ...﴾

کلمه «نتقبل» متکلم مع الغیر از مضارع باب تفعل است، و تقبل همان معنای قبول را دارد، اما از آن بلیغ‌تر است. و مراد از ﴿أَحْسَنَ مَا عَمِلُوا﴾ اطاعتهای واجب و مستحبّ است، چون این طاعات است که پذیرفته می‌شود، اما مباحات هر چند هم دارای حسن باشد تقبل نمی‌پذیرد - صاحب مجمع البیان[2] چنین گفته، و تفسیر خوبی است. مؤید آن این است

---

[1] آگاه باش که دین خالص از آن خداست - زمر، آیه ۳.

[2] مجمع البیان، ج ۹، ص ۸۷.

که تقبل بهترین عمل را در مقابل بخشودگی گناهان قرار داده، پس کانه گفته شده اعمال انسان دو جور است، یا طاعات است، یعنی واجبات و مستحبات، که بهترین اعمال او است که ما آن را قبول می‌کنیم، و یا گناهان است که از آن درمی‌گذریم، و اما آن اعمالی که طاعت و

حسنه نیست نه مقبول است و نه غیر مقبول.

و جمله ﴿فِی أَصْحَابِ اَلْجَنَّةِ﴾ متعلق است به جمله «نتجاوز» و معنایش این است که: ما از گناهان آنان نیز در جمله کسانی که گناهانشان بخشوده می‌شود و اهل بهشت می‌شوند، درمی‌گذریم. در نتیجه جمله مزبور حال از ضمیر «عنهم» خواهد بود.

﴿وَعْدَ اَلصِّدْقِ اَلَّذِی کَانُوا یُوعَدُونَ﴾ یعنی خداوند با این کلام خود وعده‌شان می‌دهد وعده‌ای صدق که تا کنون به زبان انبیاء و رسل وعده داده می‌شدند. ممکن هم هست مراد این باشد که در قیامت با این تقبل و تجاوز آن وعده صدقی که در دنیا داده می‌شدند منجز می‌شود.

﴿وَ اَلَّذِی قَالَ لِوَالِدَیْهِ أُفٍّ لَکُمَا أَ تَعِدَانِنِی أَنْ أُخْرَجَ وَ قَدْ خَلَتِ اَلْقُرُونُ مِنْ قَبْلِی﴾

بعد از آنکه وضع انسان تائب و تسلیم به خدا، و درخواست او برای خلوص و اخلاص و نیکی به والدین، و اصلاح اولادش را ذکر کرد، در مقابل این انسان، انسان دیگری را یادآور شده که به خدا و رسولش و معاد، کفر می‌ورزد، و چون پدر و مادرش او را به سوی ایمان دعوت نموده از معاد می‌ترسانند عاق پدر و مادر می‌شود.

پس اینکه فرمود: ﴿وَ اَلَّذِی قَالَ لِوَالِدَیْهِ أُفٍّ لَکُمَا﴾ ، ظاهرش این است که مبتدایی است در معنای جمع که خبرش جمله ﴿أُولَئِکَ اَلَّذِینَ﴾ است. و کلمه «اف» یک کلمه است ولی دو معنا را اظهار می‌دارد، یکی خستگی و یکی هم خشم. و جمله ﴿أَ تَعِدَانِنِی أَنْ أُخْرَجَ﴾ استفهامی است توبیخی، و معنایش این است که: آیا مرا تهدید می‌کنی که یک بار دیگر از قبرم بیرونم کنند، و برای پس دادن حساب حاضرم سازند، و خلاصه آیا مرا به معاد تهدید می‌کنی؟ در حالی که ﴿وَ قَدْ خَلَتِ اَلْقُرُونُ مِنْ قَبْلِی﴾ امت‌هایی که قبل از من بودند و هلاک شدند، احدی از آنان زنده و مبعوث نشد.

و این استفهام در حقیقت به پندار آنان حجتی بوده بر نفی معاد، به این بیان که اگر در این میان احیاء و بعثی می‌بود، باید بعضی از افرادی که تا کنون مرده‌اند زنده شده باشند، با اینکه مردگان تا امروز بشر، در این قرنهای طولانی که نمی‌توان آغازش را دقیقا معین کرد، آن قدر زیاد بودند که از حد شمار بیرونند، و از هیچ یک آنها خبر و اثری نشده. ولی این نابخردان اینقدر نفهمیده‌اند که اگر بعضی از مردگان گذشته زنده می‌شدند، در دنیا زنده می‌شدند، و تهدید و وعید خدای سبحان این نیست، بلکه زنده شدن در آخرت و برخاستن در نشاه دیگر است نه در دنیا.

﴿وَ هُمَا يَسْتَغِيثَانِ اَللَّهَ وَيْلَکَ آمِنْ إِنَّ وَعْدَ اَللَّهِ حَقٌّ﴾ کلمه «یستغیثان» از مصدر

استغاثه است، که به معنای طلب غوث (پناه) از خدا است. و معنای جمله این است که: در حالی که پدر و مادرش از خدا طلب می‌کنند که پناهشان دهد، و در اقامه حجت و متمایل کردن دل فرزند به سوی ایمان کمکشان فرماید، به فرزندشان می‌گویند: وای بر تو! به خدا و به آنچه رسولش آورده که یکی از آنها وعده به معاد است ایمان بیاور، و مطمئن باش که وعده خدا به معاد که به وسیله رسولانش داده، وعده‌ای است حق.

از اینجا روشن می‌شود که مراد آن پدر و مادر از اینکه گفتند «ایمان بیاور» این بوده که به خدا و رسولش در آنچه رسول از ناحیه خدا آورده ایمان بیاور. و اینکه گفت: ﴿إِنَّ وَعْدَ اَللَّهِ حَقٌّ﴾ این بوده که فرزندشان به معاد ایمان بیاورد، و نیز جمله قبلی را که گفتند «ایمان بیاور» تعلیل کند و به فرزند می‌فهماند اینکه گفتیم ایمان بیاور به منظور انذار و تخویف بوده.

﴿فَيَقُولُ مَا هَذَا إِلاَّ أَسَاطِيرُ اَلْأَوَّلِينَ﴾ اشاره با کلمه «هذا» به همان وعده و انذاری است که پدر و مادرش

کردند، و یا به همه آن دعوتهایی است که نمودند. و معنایش این است که: این انسان که مورد بحث بود به والدین خود می‌گوید: این وعده‌هایی که می‌دهید، و این تهدیدهایی که مرا با آن می‌ترسانید، و یا همه این دعوتهایی که می‌کنید چیزی جز خرافات مردم وحشی قرون گذشته نیست.

﴿أُولَئِکَ الَّذِینَ حَقَّ عَلَیْهِمُ الْقَوْلُ...﴾

در تفسیر آیه ۲۵ سوره حم سجده مطالبی در باره این جمله گذشت.

اشاره به اختلاف درجات مؤمنین نیکو کار و کافران بد کار متناسب با اختلاف نفوس و اعمال هر یک

﴿وَ لِکُلٍّ دَرَجَاتٌ مِمَّا عَمِلُوا...﴾

یعنی برای هر یک از نامبردگان که عبارتند از مؤمنین نیکوکار، و کافران بد کار، منازل و مراتبی مختلف از نظر بلندی و پستی هست. آری برای بهشت درجاتی و برای دوزخ هم درکاتی است.

و برگشت این اختلاف به اختلافی است که در نفوس آنان است، هر چند که نفوس در اعمال جلوه می‌کند، و بدین جهت فرموده: «برای آنان درجاتی است از آنچه کردند» ،و معلوم می‌شود درجات مال

ایشان است، و منشا آن درجات اعمالشان است.

﴿وَ لِيُوَفِّيَهُمْ أَعْمَالَهُمْ وَ هُمْ لاَ يُظْلَمُونَ﴾ لام در اول جمله لام غایت است، و جمله مورد بحث عطف بر غایت و یا غایتهایی است که حذف شده، چون ذکر آنها مورد غرض نبوده. و اگر این جمله غایت شده برای جمله «و لکل درجات» برای این است که جمله مزبور در معنای «ما برای آنها درجات قرار دادیم» می‌باشد، آن وقت معنا چنین می‌شود: ما آنان را درجه بندی کردیم برای این و این و برای اینکه اعمالشان تمام و کامل به ایشان برسد، و ظلم نشوند.

و معنای توفیه و رساندن مردم به تمام و کمال اعمال این است که خدا عین اعمالشان را به خودشان برمی‌گرداند، پس بدین حساب آیه مورد بحث از آیاتی خواهد بود که بر تجسم اعمال دلالت می‌کند. ولی بعضی از مفسرین[1] کلمه «اجور» را در تقدیر گرفته، گفته‌اند معنایش این است که: تا خدا اجر آنان را تمام و کامل بدهد.

وجوهی که در معنای جمله: ﴿وَ یَوْمَ یُعْرَضُ اَلَّذِینَ کَفَرُوا عَلَی اَلنَّارِ﴾ گفته شده است

﴿وَ یَوْمَ یُعْرَضُ اَلَّذِینَ کَفَرُوا عَلَی اَلنَّارِ...﴾

عرضه کردن آب بر حیوان یا برای حیوان به این است که آب را در جایی قرار دهی که حیوان آن را ببیند، به طوری که اگر خواست، بتواند بنوشد. و عرضه کردن کالا برای فروش به این است که آن را در جایی قرار دهی که مانعی برای معامله کردن آن وجود نداشته باشد.

و در جمله مورد بحث بعضی[2] گفته‌اند: مراد از عرضه کردن کفار بر آتش این است که آنان را در

---

[1] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۲۲.

[2] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۲۲.

آتش عذاب دهند، مثل اینکه می‌گویند فلانی عرضه بر شمشیر شد یعنی کشته شد و این تعبیر مجازی است معروف و شایع.

ولی این تفسیر با آیه آخر سوره که می‌فرماید: ﴿وَ يَوْمَ يُعْرَضُ اَلَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى اَلنَّارِ أَ لَيْسَ هَذَا بِالْحَقِّ قَالُوا بَلىَ وَ رَبِّنَا قَالَ فَذُوقُوا اَلْعَذَابَ...﴾ آن طور که باید نمی‌سازد چون در این آیه چشیدن عذاب بعد از عرضه شدن بر آتش و بعد از گفتگوهایی دیگر آمده، پس معلوم می‌شود غیر آن است.

بعضی[1] دیگر گفته‌اند: در آیه قلب (جابجایی که خود فنی است از کلام) به کار رفته، و اصل آن عرضه کردن آتش است بر کفار، نه عرضه کردن کفار بر آتش، برای اینکه در تحقق معنای «عرض» لازم است «معروض علیه» معروضرا درک کند، و آتش، شعور ندارد، و کفار را درک نمی‌کند، این کفارند که آتش را درک می‌کنند، پس به این دلیل، در کلام قلب به کار رفته، و مراد، عرضه کردن آتش بر کفار است (و

[1] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۲۲.

این حرف صحیح نیست زیرا از آیاتی مانند آیه ۳۰ از سوره ق و آیه ۲۰ از سوره فصلت که برای همه چیز نطق و گویایی قائل است برمی‌آید که جهنم نیز شعور دارد).

بعضی از مفسرین[1] در اینکه چرا در آیه قلب به کار رفته گفته‌اند: درست است که همیشه معروض علیه عرضه بر معروض می‌شود، مثلا آب را عرضه بر حیوان می‌کنند، ولی از آنجایی که کفار به طرف آتش می‌روند، لذا قلب کرد تا رعایت این اعتبار را کرده باشد.

و این درست نیست: اما اینکه گفتند باید معروض علیه معروض را درک کند، تا به

---

[1] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۲۲.

طرف آن متمایل و یا از آن گریزان شود، و آتش شعور ندارد، صحیح نیست، برای اینکه اولا دلیلی بر آن نیست، و بلکه عرضه کالا بر بیع و آیه ﴿إِنَّا عَرَضْنَا اَلْأَمَانَةَ عَلَى اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ اَلْجِبَالِ﴾[1] دلیل بر خلاف آن است. و ثانیا قبول نداریم که آتش دوزخ شعور نداشته باشد چون در اخباری صحیح آمده که بهشت و دوزخ شعور دارند، و آیه شریفه ﴿يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ اِمْتَلَأْتِ وَ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ﴾[2] و آیاتی دیگر هم بدان اشعار دارد.

و اما اینکه گفتند مناسب این است که معروض را نزد معروض علیه ببرند نه بعکس.در جواب می‌گوییم این را هم قبول نداریم که همه جا باید چنین باشد، برای اینکه در آیه ۷۲ از سوره احزاب دیدیم که چنین نبود (چون در آنجا امانت که یا دین است و یا ولایت نزد آسمانها و زمین و جبال برده نشده).

علاوه بر این، در کلام خدای تعالی آیاتی هست

---

[1] ما امانت را بر آسمانها و زمین و کوه‌ها عرضه کردیم – احزاب، آیه ۷۲.

[2] روزی که به جهنم می‌گوییم آیا پر شدی می‌گوید آیا باز هم هست – ق، آیه ۳۰.

که دلالت دارد بر آمدن آتش نزد کفار، مانند آیه ﴿وَ جِیءَ یَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ یَوْمَئِذٍ یَتَذَکَّرُ الْإِنْسَانُ وَ أَنَّی لَهُ الذِّکْرَی﴾[1].

پس حق همان است که گفتیم: عرضه عبارت است از اظهار نمودن مانعی که نگذارد چیزی متلبس به چیزی شود، و این معنا یک معنای نسبی است که همواره دو طرف می‌خواهد، چیزی که هست ممکن است اولی فرع و معروض، و دومی اصل و «معروض علیه» واقع شود، یک بار آتش دوزخ عرضه بر کافران شود، به این عنایت که کافر عمل صالح و یا شفیعی ندارد که مانع داخل شدنش در آتش شود، مانند این مورد که فرموده: ﴿وَ عَرَضْنَا جَهَنَّمَ یَوْمَئِذٍ لِلْکَافِرِینَ عَرْضاً﴾[2]، و یک بار دیگر کفار عرضه بر آتش شوند، به این عنایت که هیچ مانعی از ناحیه آتش جلوگیر عذاب آنان نیست، مانند این مورد که می‌فرماید: ﴿اَلنَّارُ یُعْرَضُونَ عَلَیْهَا غُدُوًّا وَ عَشِیًّا﴾[3] و این مورد که

---

[1] آن روز جهنم را می‌آورند، در آن روز انسان ها همه متذکر می‌شوند، ولی چه جای تذکر است – فجر، آیه ۲۳.

[2] ما جهنم را عرضه کردیم بر کافران عرضه کردنی – کهف، آیه ۱۰۰.

[3] هر صبح و شام کفار عرضه به جهنم می‌شوند – مؤمن، آیه ۴۶.

می‌فرماید: ﴿يُعْرَضُ اَلَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى اَلنَّارِ...﴾ .

و بنابراین نزدیکتر به ذهن این است که هر دو عرضه در قیامت صورت می‌گیرد، هم عرضه کفار بر جهنم، و هم عرضه جهنم بر کفار. عرضه جهنم بر کفار وقتی است که خود را برای اولین بار به کفار نشان می‌دهد، و عرضه کفار بر جهنم هنگامی است که به حساب‌ها

رسیده و تکلیف‌ها را یکسره کرده باشند، در آن موقع کفار را عرضه بر جهنم می‌کنند، و به سوی دوزخ سوقشان می‌دهند، هم چنان که فرموده: ﴿وَ سِيقَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا إِلىَ جَهَنَّمَ زُمَراً﴾[1].

و در آغاز جمله ﴿أَذْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِى حَيَاتِكُمُ اَلدُّنْيَا وَ اِسْتَمْتَعْتُمْ بِهَا﴾ کلمه «یقال» در تقدیر است، و معنایش این است که: به ایشان گفته می‌شود طیبات خود را در زندگی دنیا از بین بردید. و کلمه «طیبات» به معنای اموری است که ملایم با نفس و موافق با طبع آدمی است، و انسان از آنها لذت می‌برد. و «اذهاب طیبات» به معنای از بین بردن و مصرف کردن آنها است. و مراد از «استمتاع از طیبات» استعمال و بهره‌مند شدن از آنها است، به طوری که این بهره‌مندی در نظر، هدف باشد، نه وسیله برای زندگی آخرت و آمادگی برای آن.

و معنای آیه این است که: وقتی عرضه بر آتش می‌شوند به ایشان گفته می‌شود: شما همه آن طیباتی که باید امروز از آن لذت ببرید در زندگی دنیا از بین

---

[1] کسانی که کافر شدند دسته دسته به سوی جهنم سوق داده می‌شوند - زمر، آیه ۷۱.

بردید، و همانجا از آنها بهره‌مند شدید، و دیگر چیزی برایتان نمانده که امروز در این عالم از آن لذت ببرید.

﴿فَالْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذَابَ الْهُونِ بِمَا كُنْتُمْ تَسْتَكْبِرُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَ بِمَا كُنْتُمْ تَفْسُقُونَ﴾ این آیه تفریع و نتیجه‌گیری از آیه قبل است که می‌فرمود: طیبات خود را در دنیا از بین بردید. و منظور از «عذاب هون» آن عذابی است که توأم با خواری و ذلت است.

و معنای آیه این است که: پس امروز شما سزایتان عذابی است که در آن خواری و ذلت است، و خواری آن در مقابل آن استکباری است که در دنیا می‌کردید، و زیر بار حق نمی‌رفتید، و عذابش در مقابل فسق و اعراض از طاعات شما است. و این هر دو گناهی است که یکی مربوط به اعتقاد است که همان استکبار از حق باشد، و یکی مربوط به عمل است که همان فسق باشد.

بحث روایتی [روایاتی در باره حد اقل مدت حمل، و مراد از «بلوغ اشد» در ذیل آیه: ﴿حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهاً وَ وَضَعَتْهُ كُرْهاً...﴾]

در الدر المنثور است که عبد الرزاق، عبد بن

حمید و ابن منذر از طریق قتاده از ابی حرب بن ابی الاسود دئلی روایت کرده‌اند که گفت: زنی را نزد عمر آوردند که شش ماهه زائیده بود، عمر از اصحاب رسول خدا حکم وی را پرسید. علی (علیه السلام) فرمود نباید سنگسار شود، مگر نمی‌بینی خدای تعالی می‌فرماید: ﴿وَ حَمْلُهُ وَ فِصَالُهُ ثَلاَثُونَ شَهْراً﴾ و از

سوی دیگر می‌فرماید: ﴿وَ فِصَالُهُ فِی عَامَیْنِ﴾ ، پس باید فهمید که اقل حمل شش ماه است. پس عمر آن زن را رها کرد. راوی می‌گوید: بعدا شنیدیم که آن زن درست در آخر شش ماه وضع حمل کرده بوده[1].

مؤلف: این داستان را مفید هم در ارشاد نقل کرده[2].

و نیز در الدر المنثور است که ابن منذر و ابن ابی حاتم از بعجة بن عبد اللَّه جهنی روایت کرده که گفت: مردی از قبیله ما، با زنی که او نیز از جهنیه بود ازدواج نمود، و آن زن درست بعد از شش ماه از ازدواجش فرزندی آورد، همسرش نزد عثمان بن عفان رفت، و داستان را گفت. عثمان دستور داد زن را سنگسار کنند، جریان به علی (علیه السلام) رسید، نزد عثمان رفت، که این چه دستوری است که داده‌ای؟ عثمان گفت او ششماهه زائیده، و مگر چنین چیزی ممکن است؟ حضرت فرمود: مگر نشنیده‌ای

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۴۰.

[2] ارشاد مفید، فی قضایاه فی زمن امارة العمر، ص ۱۱۰.

که خدای تعالی می‌فرماید: ﴿وَ حَمْلُهُ وَ فِصَالُهُ ثَلاثُونَ شَهْراً﴾ ، و از سوی دیگر مدت شیر دادن را دو سال تمام دانسته، و فرموده: ﴿حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ﴾ دو سال از سی ماه کسر شود چقدر می‌ماند، مگر بیش از شش ماه باقی می‌ماند؟

عثمان گفت: به خدا سوگند متوجه این نکته نبودم. بروید زن را بیاورید، وقتی آوردند دیدند از حکم اعدام سخت ترسیده، بخواهرش گفته بوده از این ماجرا غصه مخور (و مپندار که من برای قبیله ننگی آورده‌ام)، به خدا سوگند احدی غیر از شوهرم با من نزدیکی نکرده.

راوی سپس می‌گوید: آن کودک بزرگ شد، و پدرش اعتراف کرد که او فرزند من است، چون شبیه‌ترین مردم به پدر خود بود. و باز می‌گوید: من آن مرد را دیدم که در آخر بیمار شد و تکه‌های بدنش در بستر می‌ریخت.[1]

و در تهذیب به سند خود از عبد اللّه بن سنان از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: نزد

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۴۰.

پدرم بودم که مردی از آن جناب پرسید منظور از «بلوغ اشد» در کلام خدای عز و جل که می‌فرماید: ﴿حَتَّى إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُ﴾ چیست؟ فرمود: رسیدن به حد احتلام[1].

و در خصال از ابی بصیر روایت آورده که گفت: امام صادق (علیه السلام) فرمود: وقتی بنده خدا سی‌ساله شد به حد بلوغ اشد رسیده، و چون به سن چهل سالگی برسد، به منتهای بلوغ رسیده، و همین که پا به چهل و یک سالگی بگذارد رو به نقصان گذاشته، و اما

[1] نور الثقلین، ج ۵، ص ۱۳.

کسی که پنجاه‌ساله شده باید خود را مثل کسی بداند که در حال جان کندن است[1].

مؤلف: این روایت خالی از این اشعار و اشاره نیست که بلوغ اشد مراتب مختلفی دارد و اولین مرتبه آن که غالبا در سن شانزده سالگی است احتلام است، و مرتبه دوم آن گذشتن شانزده سال دیگر است که می‌شود سی و سه سالگی. و در نظیر این آیه که در سوره یوسف بود اخباری دیگر نقل شد.

این را هم باید دانست که در تفسیر آیه اخباری[2] نقل شده که آیه را با حسین بن علی (صلی الله علیه وآله و سلم) و ولادتش در شش ماهگی تطبیق کرده‌اند که البته این روایات همان جنبه تطبیق را دارند، نه اینکه بخواهند نزول آیه را در باره آن جناب بدانند.

روایتی راجع به شان نزول آیه: ﴿وَ الَّذِی قَالَ لِوَالِدَیْهِ أُفٍّ لَکُمَا...﴾

و در الدر المنثور است که ابن ابی حاتم و ابن مردویه از عبد اللّه روایت آورده‌اند که گفت: من در هنگامی که مروان مشغول خطبه بود در مسجد بودم،

---

[1] نور الثقلین، ج ۵، ص ۱۴ به نقل از خصال.

[2] نور الثقلین، ج ۵، ص ۱۴.

و شنیدم که گفت: خدا خواب خوشی به امیر المؤمنین (یعنی معاویه) در باره فرزندش یزید ارائه داده، و آن این است که او را جانشین خودش کند، هم چنان که ابو بکر عمر را جانشین خود کرد. عبد الرحمن پسر ابو بکر صدا زد مگر حکومت اسلام هم مانند امپراطوری روم هرقلی و وراثتی است. اگر ابو بکر این کار را کرد در باره هیچ یک از فرزندانش و از اهل بیتش نکرد، و معاویه به خاطر عرق پدر فرزندی نمی‌خواهد چنین کرامتی را نسبت به فرزندش بکند.

مروان گفت: مگر تو همان نیستی که به پدر و مادرش گفت: «اف لکما» (منظور مروان این بود که تو فرزند ناخلفی هستی). عبد الرحمن گفت: مگر تو فرزند همان ملعون نیستی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) پدرت را لعنت کرد؟

عبد اللَّه، ناقل جریان، می‌گوید: عایشه این توهین مروان به برادرش را شنید، گفت: ای مروان این تو بودی به عبد الرحمن چنین و چنان گفتی، به خدا سوگند دروغ گفتی، آیه ﴿أُفٍّ لَكُمَا﴾ در باره او

نازل نشده، بلکه در باره فلان بن فلان نازل شد[1].

و نیز در همان کتاب آمده که ابن جریر از ابن عباس روایت کرده که در باره آن کسی که به پدر و مادرش گفته بود: ﴿أُفٍّ لَكُمَا...﴾ گفته: این آیه در باره یکی از فرزندان ابو بکر نازل شده[2].

مؤلف: این معنا از قتاده و سدی هم نقل شده[3]. و داستان مروان و تکذیب گفتار او

توسط عایشه معروف است. در روح المعانی بعد از آنکه روایت مروان را رد می‌کند می‌گوید: بعضی از علمای اسلام مانند سهیلی در کتاب «الاعلام» با نظریه مروان و اینکه آیه در باره عبد الرحمن نازل شده موافقت کرده‌اند. و به فرضی که تسلیم این معنا شویم دیگر سرزنش او آن هم از ناحیه مروان معنا ندارد، برای اینکه عبد الرحمن مسلمان شده و از افاضل صحابه و شجاعان ایشان بود، و در دوران مسلمانی‌اش در روز یمامه و غیر آن آوازه‌ای داشت، اسلام هم که اعمال ناشایست قبل را پاک می‌کند، و

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۴۱ و ۴۲.

[2] الدر المنثور، ج ۶، ص ۴۱ و ۴۲.

[3] الدر المنثور، ج ۶، ص ۴۱ و ۴۲.

طبق این حکم کافر وقتی مسلمان شد، دیگر نباید ملامتش کرد که تو در زمان کفرت چنین و چنان گفتی[1].

و این سخن از او درست نیست برای اینکه اگر روایت صحیح باشد، چاره‌ای نیست جز اینکه بگوییم اسلام عبد الرحمن سودی به حالش نداشته چون ذیل آیه شهادت می‌دهد که شخص مورد نظر آیه، اهل عذاب و جزو زیانکاران است، چون می‌فرماید: ﴿أُولَئِکَ اَلَّذِینَ حَقَّ عَلَیْهِمُ اَلْقَوْلُ ... إِنَّهُمْ کَانُوا خَاسِرِینَ﴾ و با چنین شهادتی دیگر مدافعات سهیلی سودی به حال او ندارد.

و در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿وَ یَوْمَ یُعْرَضُ اَلَّذِینَ کَفَرُوا ... وَ اِسْتَمْتَعْتُمْ بِهَا﴾ آمده که امام (علیه السلام) فرموده: یعنی در دنیا خوردید و نوشیدید و سواری کردید، و این آیه در باره بنی فلان نازل شد. و در باره جمله ﴿فَالْیَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذَابَ اَلْهُونِ﴾ فرمود: مقصود از آن عطش است[2].

---

[1] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۲۰.

[2] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۹۸.

دو روایت در باره کیفیت زندگی پیامبر (صلی الله علیه وآله و سلم) در ذیل آیه: ﴿أَذْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا﴾

و در کتاب محاسن به سند خود از ابن القداح از امام صادق از آباء گرامی‌اش (صلوات اللّه علیهم اجمعین) روایت کرده که فرمودند: روزی برای رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) خبیصی (نوع حلوا) آوردند، حضرت از خوردن آن امتناع ورزید، پرسیدند آیا خبیص را تحریم کرده‌ای؟ فرمود: نه، و لیکن من بدم می‌آید از اینکه دلم نسبت به خوردن آن بی‌اختیار شود، آن گاه این آیه را تلاوت کرد: ﴿أَذْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا﴾[1].

و در مجمع البیان در ذیل همین آیه گفته: در حدیث آمده که عمر بن خطاب گفت:

من از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) وقت ملاقات گرفته بودم، در آن ساعت در باغ ام ابراهیم خدمت آن جناب رسیدم، دیدم روی حصیری از لیف خرما دراز کشیده، و قسمتی از بدنش روی خاک قرار گرفته، و زیر سرش بالشی پر از لیف خرما بود، سلام کردم و سپس

---

[1] نور الثقلین، ج ۵، ص ۱۵، به نقل از محاسن برقی.

نشستم. عرضه داشتم: یا رسول اللَّه! شما پیامبر خدایی، برگزیده و انتخاب شده از بین همه خلق اویی، و کسری و قیصر بر تخت طلایی و فرش حریر و دیبا قرار دارند، و شما روی این حصیر خوابیده‌ای؟! فرمود: آنها کسانی هستند که خدا طیباتشان را در دنیا که سر انجام تمام شدنی است داده، و طیبات ما را برای آخرتمان ذخیره کرده[1].

مؤلف: این روایت در الدر المنثور به چند طریق از عمر نقل شده است[2].

[سوره الأحقاف (۴۶): آیات ۲۱ تا ۲۸]

﴿وَ اُذْكُرْ أَخَا عَادٍ إِذْ أَنْذَرَ قَوْمَهُ بِالْأَحْقَافِ وَ قَدْ خَلَتِ اَلنُّذُرُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ أَلاَّ تَعْبُدُوا إِلاَّ اَللَّهَ إِنِّى أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ ۲۱ قَالُوا أَ جِئْتَنَا لِتَأْفِكَنَا عَنْ آلِهَتِنَا فَأْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا إِنْ كُنْتَ مِنَ اَلصَّادِقِينَ ۲۲ قَالَ إِنَّمَا اَلْعِلْمُ عِنْدَ اَللَّهِ وَ أُبَلِّغُكُمْ مَا أُرْسِلْتُ بِهِ وَ لَكِنِّى أَرَاكُمْ قَوْماً تَجْهَلُونَ ۲۳ فَلَمَّا رَأَوْهُ عَارِضاً مُسْتَقْبِلَ أَوْدِيَتِهِمْ قَالُوا هَذَا عَارِضٌ مُمْطِرُنَا بَلْ هُوَ مَا

---

[1] مجمع البیان، ج ۵، ص ۸۸.

[2] الدر المنثور، ج ۶، ص ۴۲.

اِسْتَعْجَلْتُمْ بِهِ رِيحٌ فِيهَا عَذَابٌ أَلِيمٌ ۲۴ تُدَمِّرُ كُلَّ شَيْءٍ بِأَمْرِ رَبِّهَا فَأَصْبَحُوا لاَ يُرىَ إِلاَّ مَسَاكِنُهُمْ كَذَلِکَ نَجْزِى اَلْقَوْمَ اَلْمُجْرِمِينَ ۲۵ وَ لَقَدْ مَكَّنَّاهُمْ فِيمَا إِنْ مَكَّنَّاكُمْ فِيهِ وَ جَعَلْنَا لَهُمْ سَمْعاً وَ أَبْصَاراً وَ أَفْئِدَةً فَمَا أَغْنىَ عَنْهُمْ سَمْعُهُمْ وَ لاَ أَبْصَارُهُمْ وَ لاَ أَفْئِدَتُهُمْ مِنْ شَيْءٍ إِذْ كَانُوا يَجْحَدُونَ بِآيَاتِ اَللَّهِ وَ حَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ ۲۶ وَ لَقَدْ أَهْلَكْنَا مَا حَوْلَكُمْ مِنَ اَلْقُرىَ وَ صَرَّفْنَا اَلْآيَاتِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ ۲۷ فَلَوْ لاَ نَصَرَهُمُ اَلَّذِينَ اِتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اَللَّهِ قُرْبَاناً آلِهَةً بَلْ ضَلُّوا عَنْهُمْ وَ ذَلِکَ إِفْكُهُمْ وَ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ ۲۸﴾

ترجمه آیات

به یاد آر برادر عاد (هود پیغمبر) را (که در جنوب شبه جزیره عرب در سرزمینی) به نام احقاف قوم خود را انذار می‌کرد در حالی که پیامبران زیادی قبل از او در گذشته‌های دور و نزدیک آمده بودند و همه

گفتند که غیر خدا را نپرستید که من بر شما می‌ترسم از عذاب روزی عظیم (۲۱).

گفتند آیا به سراغ ما آمده‌ای تا با دروغهایت ما را از خدایانمان منصرف کنی؟ اگر راست می‌گویی آن عذابی که ما را از آن می‌ترسانی بیاور (۲۲).

هود گفت: علم تنها نزد خداست و آنچه من می‌گویم تنها رسالتی است که مامورم به شما ابلاغ کنم اما این را هم بدانید که من شما را مردمی جاهل می‌دانم (۲۳).

و چون آن عذاب را دیدند که از کرانه افق نزدیک می‌شود گفتند این ابری است که می‌خواهد بر ما ببارد. هود گفت: و لیکن این همان عذابی است که در آمدنش شتاب می‌کردید و آن بادی است که عذابی دردناک همراه دارد (۲٤).

هر چه سر راه خود ببیند به اذن پروردگارش ویران می‌کند. چیزی نگذشت که یک روز صبح جز خانه‌هایشان به چشم نمی‌خورد همه هلاک شده بودند و ما این طور مردم مجرم را کیفر می‌دهیم (۲۵).

با اینکه به آنان مکنت‌هایی داده بودیم که به شما

ندادهایم به آنها نیز گوش و چشم و فهم داده بودیم اما نه گوششان به دردشان خورد و نه از چشم و دل خود کمترین بهرهای بردند، چون آیات خدا را انکار میکردند و همان عذابی که مسخرهاش میکردند بر سرشان بیامد (۲۶).

این آثار که پیرامون سرزمین خود میبینید همه اقوامی بودند که ما آیات خود را نشانشان دادیم بلکه برگردند ولی برنگشتند و ما هلاکشان کردیم (۲۷).

کسی نیست از آنان بپرسد چرا پس آن خدایانی که به جای خدای تعالی معبود خود گرفته بودند تا به خدای تعالی نزدیکشان سازند یاریشان نمیکردند بلکه در روز گرفتاری غیبشان زد و این بود نتیجه اعراض و افتراءهایشان (۲۸).

بیان آیات

بعد از آنکه مردم را به دو قسمت تقسیم کرد، و رشته کلام به مساله انذار کشیده شد، اینک در این آیات به دو داستان اشاره میکند: یکی از قوم عاد، و هلاکت ایشان و در ضمن اشاره به هلاکت قرای پیرامون مکه. و یکی هم از ایمان آوردن قومی از

جن، که خدای تعالی به سوی رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) متوجهشان کرد، و با شنیدن قرآن ایمان آوردند و برای انذار به سوی قوم خود برگشتند. و منظور از نقل این دو داستان این است که هر کس بخواهد از سرگذشت آنان عبرت بگیرد، و آیات فوق تنها مربوط به داستان اول است.

﴿وَ اُذْکُرْ أَخَا عَادٍ إِذْ أَنْذَرَ قَوْمَهُ بِالْأَحْقَافِ وَ قَدْ خَلَتِ اَلنُّذُرُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ

اقوال مختلف در باره اینکه «احقاف» در کجا واقع است؟، و توضیح گفتگوی هود (علیه السلام) با قوم عاد

کلمه «اخا عاد - برادر عاد» به معنای هر کسی است که از طرف پدر به این قوم نسبت داشته باشد. و منظور از این برادر، هود پیغمبر (علیه السلام) است. و کلمه «احقاف» نام سرزمینی است که قوم عاد در آن زندگی می‌کرده‌اند، و آنچه یقین به نظر می‌رسد این است که این سرزمین در جنوب جزیرة العرب بوده، ولی امروز هیچ اثری از آن قوم در آن باقی نمانده. و در اینکه در چه نقطه از جنوب واقع بوده اختلافست. بعضی[1] گفته‌اند در بیابانی بوده بین عمان و مهرة. و بعضی[2] گفته‌اند ریگزاری است که بین عمان و حضرموت واقع شده، بعضی[3] دیگر گفته‌اند ماسه‌های لب دریای قریه شجره است، و شجره محلی است در سرزمین یمن. بعضی[4] دیگر

---

[1] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۲۴.
[2] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۲۴.
[3] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۲۴.
[4] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۲۴.

چیزهایی دیگر گفته‌اند.

﴿وَ قَدْ خَلَتِ اَلنُّذُرُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ﴾ کلمه «نذر» جمع «نذیر» است، و مراد از آن به طوری که از سیاق برمی‌آید رسولان خدا است. و اما اینکه بعضی[1] از مفسرین کلمه «نذر» را به معنای رسولان و علماء که نائبان رسولانند گرفته‌اند، تفسیر درستی نیست.

مفسرین[2] جمله ﴿مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ﴾ را به کسانی که قبل از او بودند، و جمله ﴿وَ مِنْ خَلْفِهِ﴾ را به کسانی که بعد از او آمدند تفسیر کرده‌اند. البته عکس این نیز ممکن است، و می‌شود گفت مراد از ﴿بَيْنِ يَدَيْهِ﴾ بیم رسانان زمان او، و از «من خلفه» بیم رسانان قبل از او باشند. و بنا بر احتمال اول بهتر آن است که بگوییم گذشتن بیم رسانان در «﴿مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ﴾» و در ﴿مِنْ خَلْفِهِ﴾ کنایه باشد از اینکه این دو طائفه در زمان فترت و نبودن انبیاء به سوی مردم آمدند و بیم رساندند.

﴿أَلاَّ تَعْبُدُوا إِلاَّ اَللَّهَ﴾ این جمله، کلمه «انذار» در

---

[1] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۲۴.

[2] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۲۴.

جملات قبل را تفسیر می‌کند، و اشاره دارد به اینکه اساس دین آن جناب که زیر بنای تمامی جزئیات دینی او است توحید بوده است.

﴿إِنِّی أَخَافُ عَلَیْکُمْ عَذَابَ یَوْمٍ عَظِیمٍ﴾ این جمله دعوت انبیاء را به توحید تعلیل می‌کند، و ظاهرا مراد از روز عظیم روز عذاب انقراض باشد، نه روز قیامت، به دلیل اینکه به زودی می‌فرماید: ﴿فَأْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا﴾ اگر راست می‌گویی وعیدی که به ما می‌دهی بیاور «و نیز می‌فرماید: ﴿بَلْ هُوَ مَا اِسْتَعْجَلْتُمْ بِهِ﴾ این همان عذابی است که در باره‌اش عجله می‌کردید». و بقیه الفاظ آیه روشن است.

﴿قَالُوا أَ جِئْتَنَا لِتَأْفِكَنَا عَنْ آلِهَتِنَا...﴾

این جمله پاسخی است که قومش در مقابل تهدید آن جناب داده‌اند. و در جمله ﴿لِتَأْفِكَنَا عَنْ آلِهَتِنَا﴾ «افک» که عبارت است از دروغ و افتراء، متضمن معنای صرف و منحرف کردن است (چون با حرف «عن» متعدی شده)، و در نتیجه چنین معنا می‌دهد: آیا به سراغ ما آمده‌ای که ما را به دروغ و افتراء از آلهه و خدایانمان منحرف کنی؟ ﴿فَأْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ﴾ اینکه می‌گویند آن عذابی را که به ما وعده کرده‌ای بیاور، می‌خواهند بگویند تو از آوردن آن عاجز، و در تهدیدت دروغگو، و در انذارت فریب کاری.

﴿قَالَ إِنَّمَا الْعِلْمُ عِنْدَ اللَّهِ وَ أُبَلِّغُكُمْ مَا أُرْسِلْتُ بِهِ...﴾

این قسمت پاسخ هود از گفتار ایشان و رد آن است. پس اینکه فرمود: ﴿إِنَّمَا الْعِلْمُ عِنْدَ اللَّهِ﴾ خواسته است علم به اینکه عذاب چه وقت نازل می‌شود را منحصر در خدای تعالی کند، چون این علم یکی از مصادیق علم به غیب است که حقیقت آن را غیر از خدای عز و جل کسی نمی‌داند. و جمله

مذکور این اشاره را هم دارد که هود (علیه السلام) علم به اینکه آن عذاب چیست و چگونه است؟ و چه وقت است؟ ندارد و بدین جهت دنبال آن جمله گفت: «﴿وَ أُبَلِّغُكُمْ مَا أُرْسِلْتُ بِهِ﴾ من تنها آنچه را مامور به ابلاغ آنم به شما ابلاغ می‌کنم» یعنی از این گذشته دیگر علمی به اینکه آن عذاب که مامور شده‌ام شما را از آن بیم دهم چیست و چگونه و چه وقت است؟ ندارم، و قدرتی هم نسبت به آن ندارم.

﴿وَ لَكِنِّی أَرَاكُمْ قَوْماً تَجْهَلُونَ﴾ این جمله، اعراض از آن چیزی است که گفتار قبلی بر آن دلالت داشت، و می‌فهماند که او از ناحیه خود هیچ علمی ندارد، و معنایش این است:

درست است که من علمی به آن عذاب که در آمدنش عجله می‌کنید ندارم، اما این مقدار می‌دانم که شما مردمی جاهلید، و نفع و ضرر خود و خیر و شرتان را تشخیص نمی‌دهید، برای اینکه دعوت خدا را رد و آیات او را تکذیب می‌کنید، و عذابی را که از آن تهدیدتان می‌کند استهزاء می‌کنید.

﴿فَلَمَّا رَأَوْهُ عَارِضاً مُسْتَقْبِلَ أَوْدِيَتِهِمْ قَالُوا هَذَا

عَارِضٌ مُمْطِرُنَا...﴾

این آیه نشانه‌های نزول عذاب را که در آغاز نزولش ظاهر می‌شود شرح می‌دهد.

و کلمه «عارض» به معنای ابری است که ناگهان بر کرانه افق پیدا گشته، و به تدریج همه آسمان را می‌پوشاند، و این یکی از نشانه‌های آن عذاب است که ضمیر در «رأوه» هم به آن برمی‌گردد، البته لفظ آن ابر، در آیه نیامده، لیکن از سیاق فهمیده می‌شود. و جمله

﴿مُسْتَقْبِلَ أَوْدِيَتِهِمْ﴾ دومین صفت آن است. کلمه «أودیة» جمع «وادی» است. و معنای ﴿قَالُوا هَذَا عَارِضٌ مُمْطِرُنَا﴾ این است که وقتی آن ابر را می‌بیند به یکدیگر بشارت می‌دهند که این ابری است که بر ما خواهد بارید، آری چنین می‌پندارند.

﴿بَلْ هُوَ مَا اِسْتَعْجَلْتُمْ بِهِ رِيحٌ فِيهَا عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾ این جمله رد کلام کفار است که گفتند: ﴿هَذَا عَارِضٌ مُمْطِرُنَا﴾ که از آن با کلمه «بل» اعراض نموده. ثانیا حقیقت حال را بیان می‌کند. اما در اعراضش می‌فرماید که این همان عذابی است که در باره‌اش عجله می‌کردید و می‌گفتید اگر راست می‌گویی آن عذاب را بیاور. و اما در بیان حقیقتش می‌فرماید این ابر، بادی است که در آن عذابی دردناکست.

این قسمت از کلام خدای تعالی گفتار خود خدای تعالی است. بعضی[1] هم گفته‌اند گفتار هود پیغمبر (علیه السلام) است.

عذاب قوم عاد و انقراض آنان

---

[1] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۲۶.

﴿تُدَمِّرُ كُلَّ شَيْءٍ بِأَمْرِ رَبِّهَا فَأَصْبَحُوا لاَ يُرىَ إِلاَّ مَسَاكِنُهُمْ كَذَلِکَ نَجْزِى اَلْقَوْمَ اَلْمُجْرِمِينَ...﴾

کلمه «تدمر» مضارع از مصدر «تدمیر» است که به معنای هلاک کردن می‌باشد، و هر چند هلاک کردن را نسبت به تمامی اشیاء داده، و فرموده این عذاب هر چیزی را هلاک می‌کند، لیکن سیاق آن را مختص به مثل انسان و جنبندگان و اموال می‌سازد. پس معنایش این می‌شود که: باد مذکور، بادی است که هر چیزی را که در سر راهش واقع شده باشد هلاک می‌کند، چه انسان، چه جنبندگان و چه اموال.

﴿فَأَصْبَحُوا لاَ يُرىَ إِلاَّ مَسَاكِنُهُمْ﴾ این جمله نتیجه نزول عذاب را بیان می‌کند. و جمله ﴿كَذَلِکَ نَجْزِى اَلْقَوْمَ اَلْمُجْرِمِينَ﴾ ضابطه‌ای کلی در مجازات مجرمین به دست می‌دهد، و کلی این ضابطه را به یک فرد که آیه مشتمل بر آن بود تشبیه می‌کند، البته این تشبیه تنها از نظر شدت مجازات است، می‌خواهد بفرماید سنت ما در جزاء دادن به مجرمین، به آن گونه که در این داستان دیدید شدید است. پس جمله مورد بحث نظیر آیه ﴿وَ كَذَلِکَ أَخْذُ رَبِّکَ إِذَا

أَخَذَ اَلْقُرىَ وَ هِىَ ظَالِمَةٌ إِنَّ أَخْذَهُ أَلِيمٌ شَدِيدٌ﴾[1] است.

﴿وَ لَقَدْ مَكَّنَّاهُمْ فِيمَا إِنْ مَكَّنَّاكُمْ فِيهِ...﴾

این جمله کفار مکه را با نتیجه‌گیری از داستان فوق نصیحت می‌کند.

[1] و گرفتن پروردگار تو وقتی می‌خواهد اهل قراء را به جرم ظلم گرفتار کند این طور دردناک و شدید است – هود، آیه ۱۰۲.

معنای اینکه فرمود قوم عاد متمکن بودند و سمع و ابصار و افئده آنان و نیز آلهه‌ای که می‌پرستیدند در جلوگیری از عذاب سودشان نبخشید

کلمه «مکنا» ماضی از مصدر «تمکین» است که به معنای پایدار کردن، و ثابت کردن چیزی است در مکان. و این تعبیر کنایه است از دادن قدرت و استطاعت در تصرف. و کلمه «ما» در «فیما» موصوله و یا موصوفه است. و حرف «ان» نافیه است. و معنایش این است که: ما قوم هود را در آن چنان وضعی - و یا در وصفی - از درشتی هیکل و نیروی بدنی و قدرت جنگی و نیروی ملی قرار دادیم که شما کفار مکه و پیرامونتان را در آن وضع قرار ندادیم.

﴿وَ جَعَلْنَا لَهُمْ سَمْعاً وَ أَبْصَاراً وَ أَفْئِدَةً﴾ یعنی ما آن اقوام را به وسائلی مجهز کردیم که با آن آنچه سودشان می‌داد، و آنچه مایه ضررشان بود تشخیص می‌دادند و از هم جدا می‌کردند، و در نتیجه تا می‌توانستند برای جلب منافع و دفع مضار خود حیله‌ها بکار می‌بردند، همان طور که شما به کار می‌برید.

﴿فَمَا أَغْنىَ عَنْهُمْ سَمْعُهُمْ وَ لاَ أَبْصَارُهُمْ وَ لاَ

أَفْئِدَتُهُمْ مِنْ شَيْءٍ إِذْ كَانُوا يَجْحَدُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ﴾ کلمه «ما» در جمله «ما أغنی» نافیه است، نه استفهامی، و کلمه «اذ» ظرفی است متعلق به آن نفی که در «ما أغنی» بود.

و حاصل معنا چنین است: آن اقوام از نظر تمکن در وضعی بودند که شما نیستید، و نیز به وسائل درک و تشخیص و همه انحاء حیله که هر انسانی برای دفع ناملایمات و پرهیز از حوادث مهلک و خانمان برانداز متوسل به آنها می‌شود مجهز بودند ولی نه آن مکنت‌ها و نه آن وسائل درک و تشخیص و نه آن حیله‌ها، هیچ یک دردی از آنان را دوا نکرد، با این حال اگر شما به جرم انکار آیات خدا گرفتار آن حوادث شوید، چه دارید که از عذاب خدا ایمنتان دهد.

بعضی[1] در معنای آیه گفته‌اند: «ما آنان را در چیزها و یا در اوصافی از نیرو و استطاعت، مکنت دادیم که شما را در آن، مکنت ندادیم، و برای آنان سمع و بصر و دلهایی قرار دادیم تا آن نیروها را در

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۹۱.

مصرفی که برای آن مصرف خلقش کرده‌ام مصرف کنند و کلمه حق را بشنوند و آیات خدا را ببینند و با تفکر خود در عبرت‌ها نظر نموده عبرت گیرند، و با نیروی تعقل صحیح بر مساله مبدأ و معاد استدلال کنند ولی نه سمع و بصرشان سودشان داد و نه از نیروی تعقل خود استفاده نموده، در راه خدای سبحان به کار بستند» .ولی معنایی که ما کردیم با سیاق سازگارتر است.

البته در مفردات آیه وجوهی احتمال داده‌اند که چون فایده‌ای در نقل آن ندیدیم از نقلش صرفنظر کردیم.

در آیاتی که تعبیری چون ﴿سَمْعاً وَ أَبْصَاراً وَ أَفْئِدَةً﴾ آمده، گفتیم این که کلمه سمع را مفرد آورده، با اینکه مراد از آن جمع است، بدین جهت است که کلمه «سمع» مصدر است، بخلاف «بصر» که به معنای چشم است، نه به معنای دیدن. و قاعده کلی چنین است که مصدر در جمع و مفرد، مفرد می‌آید، مانند: ضیف و قربان و جنب، که در آیات زیر مفرد آمده، با اینکه منظور جمع است ﴿ضَيْفِ إِبْرَاهِيمَ

اَلْمُكْرَمِينَ﴾[1] ﴿إِذْ قَرَّبَا قُرْبَاناً﴾[2] ﴿وَ إِنْ كُنْتُمْ جُنُباً﴾[3].

و جمله ﴿وَ حَاقَ بِهِمْ مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ﴾ عطف است بر جمله ﴿فَمَا أَغْنىَ عَنْهُمْ...﴾ .

﴿وَ لَقَدْ أَهْلَكْنَا مَا حَوْلَكُمْ مِنَ اَلْقُرىَ﴾

این آیه به منظور انذار و بیم رساندن، هلاکت اقوام گذشته را تذکر می‌دهد، و نتیجه‌گیری از جمله ﴿وَ لَقَدْ مَكَّنَّاهُمْ...﴾ است. پس می‌توان گفت عطف بر همان جمله است، نه بر جمله ﴿وَ اُذْكُرْ أَخَا﴾ . سیاق هم همین را می‌رساند.

﴿وَ صَرَّفْنَا اَلْآيَاتِ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ﴾ یعنی ما آیات را مختلف کردیم: یا معجزاتی بود که با آنها انبیاء را تایید نمودیم و یا به صورت وحی بود که بر آنان نازل می‌کردیم، و یا نعمتهایی که با آنها ایشان را رزق دادیم تا به وسیله آن آیات متذکر شوند، و یا عذابهایی بود که امت‌های انبیاء را بدان مبتلا نمودیم تا توبه کنند، و از ظلم خود برگردند و دست از پرستش غیر خدای سبحان برداشته به عبادت خدا

---

[1] میهمانان محترم ابراهیم – ذاریات، آیه ۲۴.

[2] آن هنگام که دو پسران آدم قربانی تقدیم داشتند – مائده، آیه ۲۷.

[3] و اگر جنب بودید – مائده، آیه ۶.

بپردازند.

و ضمیر در جمله ﴿لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ﴾ به قری برمی‌گردد، و مراد از قری، اهل قری است.

﴿فَلَوْ لاَ نَصَرَهُمُ اَلَّذِينَ اِتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اَللَّهِ قُرْبَاناً آلِهَةً...﴾

از ظاهر سیاق برمی‌آید که کلمه «الهه» مفعول دوم «اتخذوا» و مفعول اول آن ضمیری باشد که به موصول «الذین» برمی‌گردد. و کلمه «قربان» به معنای هر چیزی است که به وسیله آن تقرب جسته می‌شود. و زمینه این کلام زمینه تهکم (طعنه زدن) است که

می‌فرماید: چرا آن خدایان موهوم که اینان به خدایی خود گرفتند، یاریشان نکردند با اینکه یک عمر به درگاه آن خدایان عبادت کردند تا ایشان را به خدا نزدیک کنند. هم چنان که خودشان می‌گفتند: ﴿مَا نَعْبُدُهُمْ إِلاَّ لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اَللَّهِ زُلْفىَ﴾ یعنی ما این بت‌ها را نمی‌پرستیم، مگر به این منظور که ما را قدمی به خدا نزدیک کنند.

﴿بَلْ ضَلُّوا عَنْهُمْ﴾ یعنی آلهه از نظر اهل قری گم شد، و رابطه الوهیت و عبودیتی که می‌پنداشتند بریده شده. آری مشرکین امید داشتند آلهه بپاداش یک عمر پرستش در هنگام شدائد و سختیها ایشان را یاری کنند، پس ضلالت آلهه از مشرکین، کنایه است از اینکه پندار و امیدشان باطل می‌شود.

﴿وَ ذَلِکَ إِفْکُهُمْ وَ مَا کَانُوا يَفْتَرُونَ﴾ کلمه «ذلک» مبتدا و کلمه «افکهم» خبر آن است. و اسم اشاره «ذلک» اشاره است به گم شدن آلهه‌شان، و مراد از «افک» اثر افک است، البته ممکن هم هست کلمه اثر را به عنوان مضاف در تقدیر بگیریم. و کلمه «ما» مصدریه است، و معنای جمله این است که: این

ضلالت آلهه اثر افترایی است که به خدا می‌بستند.

و ممکن هم هست کلام را به صورتی معنا کرد که نه احتیاج به تقدیر مضاف داشته باشد، و نه مجازی ارتکاب شود، به این منظور کلمه «ذلک» را اشاره می‌گیریم به هلاک کردن مشرکین بعد از تصریف آیات، و ضلالت یافتن آلهه بعد از هلاکت آنان که در این صورت معنا چنین می‌شود: «این که گفتیم عاقبت مشرکین به جرم افتراء به کجا انجامید، درست حقیقت همان پنداری است که در باره آلهه خود داشتند که آلهه شفاعتشان را می‌کند، و به خدا نزدیکشان می‌سازد» و همانطور که گفتیم زمینه کلام تهکم و طعنه زدن است.

[سوره الأحقاف (۴۶): آیات ۲۹ تا ۳۵]

﴿وَ إِذْ صَرَفْنَا إِلَيْکَ نَفَراً مِنَ اَلْجِنِّ يَسْتَمِعُونَ اَلْقُرْآنَ فَلَمَّا حَضَرُوهُ قَالُوا أَنْصِتُوا فَلَمَّا قُضِيَ وَلَّوْا إِلىَ قَوْمِهِمْ مُنْذِرِينَ ۲۹ قَالُوا يَا قَوْمَنَا إِنَّا سَمِعْنَا كِتَاباً أُنْزِلَ مِنْ بَعْدِ مُوسىَ مُصَدِّقاً لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ يَهْدِي إِلَى اَلْحَقِّ وَ إِلىَ طَرِيقٍ مُسْتَقِيمٍ ۳۰ يَا قَوْمَنَا أَجِيبُوا دَاعِيَ اَللَّهِ وَ آمِنُوا بِهِ يَغْفِرْ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ وَ يُجِرْكُمْ مِنْ عَذَابٍ أَلِيمٍ ۳۱ وَ مَنْ لاَ يُجِبْ دَاعِيَ اَللَّهِ فَلَيْسَ بِمُعْجِزٍ فِي اَلْأَرْضِ وَ لَيْسَ لَهُ مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءُ أُولَئِکَ فِي ضَلاَلٍ مُبِينٍ ۳۲ أَ وَ لَمْ يَرَوْا أَنَّ اَللَّهَ اَلَّذِي خَلَقَ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ وَ لَمْ يَعْيَ بِخَلْقِهِنَّ بِقَادِرٍ عَلىَ أَنْ يُحْيِيَ اَلْمَوْتىَ بَلىَ إِنَّهُ عَلىَ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ۳۳ وَ يَوْمَ يُعْرَضُ اَلَّذِينَ كَفَرُوا عَلَى اَلنَّارِ أَ لَيْسَ هَذَا بِالْحَقِّ قَالُوا بَلىَ وَ رَبِّنَا قَالَ فَذُوقُوا اَلْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ ۳۴ فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُوا اَلْعَزْمِ مِنَ اَلرُّسُلِ وَ لاَ تَسْتَعْجِلْ لَهُمْ كَأَنَّهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَ مَا يُوعَدُونَ لَمْ يَلْبَثُوا إِلاَّ سَاعَةً مِنْ نَهَارٍ بَلاَغٌ فَهَلْ يُهْلَکُ إِلاَّ اَلْقَوْمُ اَلْفَاسِقُونَ ۳۵﴾

ترجمه آیات

و به یاد آر آن زمان را که عده‌ای از افراد جن را

بسوی تو متوجه کردیم تا صدای تلاوت قرآن را بشنوند همین که در آن مجلس حاضر شدند به یکدیگر گفتند: خاموش باشید ببینیم چه می‌گوید و چون تمام شد به سوی قوم خود برگشتند و به انذار آنان پرداختند (۲۹).

خطاب به قوم خود گفتند: ما کتابی را به گوش خود شنیدیم که بعد از حضرت موسی نازل شده و

کتب آسمانی قبل را تصدیق می‌نماید و به سوی حق و طریق مستقیم هدایت می‌کند (۳۰).

ای قوم ما دعوت این داعی به سوی خدا را بپذیرید و به وی ایمان آورید تا خداوند گناهانتان را بیامرزد و از عذابی دردناک پناهتان دهد (۳۱).

و بدانید که اگر کسی دعوت داعی به سوی خدا را اجابت نکند نمی‌تواند خدای را در زمین عاجز کند و به جز خدا هیچ ولی و سرپرستی ندارد و چنین کسانی در ضلالتی آشکارند (۳۲).

آیا فکر نمی‌کنند خدایی که آسمانها و زمین را بیافرید و در خلقت آنها خسته نشد می‌تواند مردگان را زنده کند؟ بله می‌تواند، چون او به هر چیزی قادر است (۳۳).

و روزی که کفار بر آتش عرضه می‌شوند (به ایشان گفته می‌شود) آیا این که می‌بینید وعده‌اش حق نبود؟ می‌گویند بله به پروردگارمان سوگند. خطاب می‌رسد پس بچشید عذاب را به کیفر کفری که می‌ورزیدید (۳٤).

پس تو (ای پیامبر) در برابر تکذیب قومت صبر

کن آن چنان که پیامبران اولوا العزم صبر کردند و در نفرین آنان عجله مکن برای اینکه آن قدر وعده خدا نزدیک است که وقتی می‌رسد به نظرشان می‌آید که گویا بیش از یک ساعت از روز در دنیا نزیسته‌اند، و این قرآن بلاغ است، و آیا به جز مردم تبهکار کسی هلاک می‌شود؟ (۳۵).

بیان آیات

این آیات داستان دومی را بعد از داستان قوم عاد بیان می‌کند تا امت اسلام از آن عبرت گیرد، اگر بگیرد. و در این آیات به مشرکین طعنه می‌زند که چگونه به آن جناب و به کتابی که بر او نازل شده کفر ورزیدند با اینکه کتاب مزبور به زبان خود آنان نازل شده، و خوب می‌دانند آیتی معجزه است، و با این حال آن را از نوع کتاب های بشری معرفی می‌کنند، و به آن کتاب ها تشبیه می‌نمایند، و با اینکه جن وقتی بدان گوش فرا دادند ایمان آوردند، و به سوی قوم خود برگشتند تا آنان را هم انذار کنند.

بیان آیاتی که استماع قرآن به وسیله عده‌ای از جن و بازگشتشان بسوی جنیان و دعوت کردنشان بسوی پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله و سلم) را حکایت می‌کند

﴿وَ إِذْ صَرَفْنَا إِلَيْکَ نَفَراً مِنَ اَلْجِنِّ يَسْتَمِعُونَ

اَلْقُرْآنَ...﴾

کلمه «صرف» که فعل «صرفنا» ماضی آن است به معنای برگرداندن چیزی از حالی به حالی دیگر، یا از جایی به جایی دیگر است. و کلمه «نفر» - به طوری که راغب گفته[1] - به معنای عده‌ای از رجال است که کوچ کردن برایشان ممکن باشد، و این کلمه اسم جمع است که بر بالاتر از سه مرد یا زن اطلاق می‌شود، چه از جنس آدمی باشند، و چه از جنس جن، هم چنان که در آیه مورد بحث در جن استعمال شده است. و جمله «یستمعون القران» صفت است برای کلمه «نفر» و معنای آیه چنین است: به یاد آر آن زمان را که ما عده‌ای از جن را متوجه به سوی تو کردیم، عده‌ای که می‌شنیدند قرآن را.

﴿فَلَمَّا حَضَرُوهُ قَالُوا أَنْصِتُوا﴾ ضمیر در ﴿حَضَرُوهُ﴾ به قرآن برمی‌گردد، البته قرآن به معنای حدثی، یعنی قرائت قرآن. و کلمه «انصات» که مصدر ﴿أَنْصِتُوا﴾ است به معنای سکوت برای گوش دادن است. و معنای جمله این است که: وقتی

---

[1] مفردات راغب، ماده «نفر».

حاضر شدند در جایی که قرآن تلاوت می‌شد، به یکدیگر گفتند: ساکت باشید تا آن طور که باید خوب بشنویم.

﴿فَلَمَّا قُضِيَ وَلَّوْا إِلَىٰ قَوْمِهِمْ مُنْذِرِينَ﴾ ضمیر در «قضی» به قرآن برمی‌گردد، البته به اعتبار قرائت آن. و «تولیه» که مصدر «ولوا» است به معنای برگشتن است. و کلمه «منذرین» حال از ضمیر جمع در کلمه «ولوا» است. و معنایش این است که: وقتی قرائت قرآن تمام شد و پیامبر از آن فارغ گشت به سوی قوم خود برگشتند، در حالی که بیم‌رسان ایشان از عذاب خدا بودند.

﴿قَالُوا يَا قَوْمَنَا إِنَّا سَمِعْنَا كِتَاباً أُنْزِلَ مِنْ بَعْدِ مُوسَىٰ مُصَدِّقاً لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ...﴾

این جمله حکایت دعوت جنیان است در برابر قومشان که ایشان را به اسلام می‌خواندند و انذار می‌کردند. و مراد از کتاب نازل بعد از موسی، قرآن کریم است، و این کلام اشعار و بلکه دلالت دارد بر این که جنیان مذکور مؤمن به دین موسی (علیه السلام) و کتاب آن جناب بوده‌اند. و مراد از اینکه فرمود: ﴿مُصَدِّقاً لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ﴾ این است که قرآن،

تورات و یا همه کتاب های قبل را تصدیق می‌کند.

﴿یَهْدِی إِلَی اَلْحَقِّ وَ إِلیَ طَرِیقٍ مُسْتَقِیمٍ﴾ یعنی کتاب آسمانی قرآن پیروان خود را به سوی صراط حق و طریق مستقیم هدایت می‌کند. رهروان این طریقه از حق منحرف نمی‌شوند، نه در عقائد و نه در عمل.

﴿یَا قَوْمَنَا أَجِیبُوا دَاعِیَ اَللَّهِ وَ آمِنُوا بِهِ یَغْفِرْ لَکُمْ مِنْ ذُنُوبِکُمْ وَ یُجِرْکُمْ مِنْ عَذَابٍ أَلِیمٍ﴾

منظور از ﴿دَاعِیَ اَللَّهِ﴾ رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است، هم چنان که در جای دیگر قرآن فرموده: ﴿قُلْ هَذِهِ سَبِیلِی أَدْعُوا إِلَی اَللَّهِ عَلیَ بَصِیرَةٍ﴾[1]. ولی بعضی[2] گفته‌اند

مراد از آن همان آیاتی است که از قرآن شنیدند، ولی این احتمال بعید است.

و ظاهرا کلمه «من» در جمله ﴿مِنْ ذُنُوبِکُمْ﴾ برای تبعیض باشد، و منظور این باشد که: ایمان بیاورید تا خدا بعضی از گناهان شما را - یعنی آن

---

[1] بگو این راه من است که با بصیرت به سوی خدا دعوت می‌کنم - یوسف، آیه ۱۰۸.

[2] تفسیر روح المعانی، ج ۲۶ ص ۳۲.

گناهانی که قبل از ایمان داشتید - بیامرزد، هم چنان که در جای دیگر قرآن فرموده: ﴿إِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ مَا قَدْ سَلَفَ﴾[1].

بعضی[2] دیگر گفته‌اند: مراد از این بعض، گناهانی است که تنها جنبه حق اللّه داشته باشد، و اما آنچه جنبه حقوق الناس دارد بخشوده نمی‌شود، و توبه‌بردار نیست. ولی این تفسیر صحیح نیست چون اسلام همه گناهان قبل را محو می‌کند.

﴿وَ مَنْ لاَ يُجِبْ دَاعِيَ اَللَّهِ فَلَيْسَ بِمُعْجِزٍ فِي اَلْأَرْضِ وَ لَيْسَ لَهُ مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءُ...﴾

یعنی هر کس ایمان نیاورد به داعی خدا، او نمی‌تواند خدا را در زمین به تنگ آورد، و به غیر از خدا، اولیائی ندارد که یاریش کنند، و در این باب مددش برسانند. و خلاصه کلام اینکه: کسی که داعی خدا را در دعوتش اجابت نکند به خودش ظلم کرده و نمی‌تواند خدا را عاجز کند، نه خودش مستقلا می‌تواند خدا را با این سرکشیها عاجز سازد،

---

[1] اگر دست بردارند، آنچه در گذشته مرتکب شده‌اند بخشوده می‌شود - انفال، آیه ۳۸.

[2] تفسیر روح المعانی، ج ۲۶، ص ۳۲.

و نه به کمک و یاری دیگر اولیاء خود، چون غیر از خدا اولیائی ندارد. و این معنا را با جمله ﴿أُولَئِکَ فِی ضَلَالٍ مُبِینٍ﴾ تمام کرده است.

﴿أَ وَ لَمْ یَرَوْا أَنَّ اَللَّهَ اَلَّذِی خَلَقَ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ وَ لَمْ یَعْیَ بِخَلْقِهِنَّ بِقَادِرٍ...﴾

این آیه و آیه بعدش تا آخر سوره متصل است به ما قبل که می‌فرمود: ﴿وَ یَوْمَ یُعْرَضُ اَلَّذِینَ کَفَرُوا عَلَی اَلنَّارِ أَذْهَبْتُمْ...﴾ . و در این آیات مطالبی که در این سوره مربوط به انذار می‌شود تتمیم می‌کند، و چیزی که انذار را تتمیم می‌کند – همانطور که در بیان گذشته گفتیم – مساله معاد و رجوع به خداست.

و مراد از دیدن در جمله ﴿أَ وَ لَمْ یَرَوْا﴾ علم با بصیرت است. و مصدر «عی» که کلمه «یعی» از آن مشتق است، به معنای ناتوانی و تعب است، و البته به طوری که گفته‌اند[1] معنای اول (ناتوانی) فصیح‌تر است. و حرف «باء» در کلمه «بقادر» زائد است و فقط به این منظور آورده شده که جمله در موقعیتی قرار داشت که در آن شائبه نفی بود، گویا فرموده:«أ

---

[1] تفسیر روح المعانی، ج ۲۶، ص ۳۳.

لیس اللَّه بقادر - آیا خدا قادر نیست» .

و معنای آیه چنین است: آیا هنوز نفهمیده‌اند که آن خدایی که آسمانها و زمین را خلق کرد و از خلقت آنها عاجز نشد - و یا خسته نگشت - قادر است که مردگان را زنده کند؟ - چون خدای تعالی مبدء هستی و حیات هر چیز است. بله او قادر است، برای اینکه او بر هر چیز قدیر است. و ما این برهان را در سابق در چند مورد توضیح داده‌ایم.

﴿وَ یَوْمَ یُعْرَضُ اَلَّذِینَ کَفَرُوا عَلَی اَلنَّارِ أَ لَیْسَ هَذَا بِالْحَقِّ...﴾

این آیه، حجت مذکور در آیه قبلی را تایید می‌کند، و خبر می‌دهد از آن سرنوشتی که به زودی منکرین معاد در روز قیامت بدان گرفتار می‌شوند. و معنای آیه روشن است.

﴿فَاصْبِرْ کَمَا صَبَرَ أُولُوا اَلْعَزْمِ مِنَ اَلرُّسُلِ وَ لاَ تَسْتَعْجِلْ لَهُمْ...﴾

این آیه تفریع و نتیجه‌گیری از حقانیت معاد است که هم حجت عقلی بر آن دلالت دارد، و هم خدای سبحان از آن خبر داده، و شک و تردید را از آن نفی کرده است.

و معنایش این است که: تو در برابر انکار این کفار صبر کن، و از اینکه به معاد ایمان نمی‌آورند حوصله به خرج ده، همان طور که رسولان اولوا العزم چنین کردند و در طلب عذاب برای آنان عجله مکن که به زودی آن روز را با عذابهایی که دارد دیدار خواهند کرد، چون روز قیامت خیلی دور نیست، هر چند که اینان آن را دور می‌پندارند.

﴿كَأَنَّهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَ مَا يُوعَدُونَ لَمْ يَلْبَثُوا إِلاَّ سَاعَةً مِنْ نَهَارٍ﴾ این آیه نزدیکی قیامت را به ایشان و به زندگی دنیایشان بیان می‌کند چون وقتی آن روز را مشاهده می‌کنند و وعده‌هایی را که خدا از آن روز داده می‌بینند، و آن عذابهایی که برایشان آماده شده مشاهده می‌کنند، حالشان حال کسی است که گویا بیش از ساعتی از یک روز در زمین درنگ نکرده‌اند.

﴿بَلاَغٌ فَهَلْ يُهْلَكُ إِلاَّ الْقَوْمُ الْفَاسِقُونَ﴾ یعنی این قرآن با بیانهایی که دارد تبلیغی است از جانب خدا از طریق نبوت، و با این حال آیا تصور دارد که با این هلاکتی که او خبر داده، غیر از فاسقان که از زی بندگی خارجند کسی دیگر هلاک شود.

معنای «اولوا العزم» و اقوال مختلف در باره تعداد انبیای اولوا العزم (علیهم السلام) و اینکه چه کسانی هستند

در این آیه خدای سبحان پیامبر گرامی‌اش را دستور می‌دهد که صبر کند، هم چنان که پیامبران اولوا العزم صبر کردند، و این خود اشاره به این معنا است که او نیز از اولوا العزم است، پس باید مانند آنان صبر کند. و معنای عزم در اینجا یا صبر است، هم چنان که بعضی از مفسرین[1] گفته‌اند و به آیه ﴿وَ لَمَنْ صَبَرَ وَ غَفَرَ إِنَّ ذَلِکَ لَمِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ﴾[2] استشهاد کرده‌اند. و یا

به معنای عزم بر وفای به عهد است، عهدی که از انبیاء گرفته شده، هم چنان که آیه ﴿وَ لَقَدْ عَهِدْنَا إِلیَ آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِیَ وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً﴾[3] به آن اشاره دارد. و یا به معنای عزیمت یعنی حکم و شریعت است.

و بنا بر معنای سوم که حق هم همانست و در روایات[4] ائمه اهل بیت (علیه السلام) به این معنا

---

[1] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۳۴.

[2] شوری، آیه ۴۳.

[3] ما به آدم، از پیش عهد بستیم ولی عزمی در او ندیدیم – طه، آیه ۱۱۵.

[4] تفسیر برهان، ج ۴، ص ۱۷۸.

تفسیر شده، صاحبان حکم و شریعت پنج نفرند: نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و محمد (صلی الله علیه وآله و سلم)، برای اینکه قرآن صاحبان شریعت را همین پنج نفر دانسته می‌فرماید: ﴿شَرَعَ لَکُمْ مِنَ اَلدِّینِ مَا وَصَّی بِهِ نُوحاً وَ اَلَّذِی أَوْحَیْنَا إِلَیْکَ وَ مَا وَصَّیْنَا بِهِ إِبْرَاهِیمَ وَ مُوسیَ وَ عِیسیَ﴾[1] که تقریب و بیان معنایش گذشت.

و از پاره‌ای مفسرین[2] نقل شده که گفته‌اند: تمامی رسولان الهی اولوا العزم هستند و قهرا کلمه «من الرسل» را بیان ﴿أُولُوا اَلْعَزْمِ﴾ گرفته‌اند. و از بعضی[3] دیگر نقل شده که گفته‌اند: اولوا العزم هیجده رسولی است که نامشان در آیه ۸۳ تا آیه ۹۰ سوره انعام آمده، چون خدای تعالی بعد از ذکر نام ایشان فرموده: «﴿فَبِهُدَاهُمُ اِقْتَدِهْ﴾ به هدایت آنان اقتداء کن».

ولی این تفسیر درست نیست، برای اینکه خدای تعالی بعد از شمردن نام آنان از آباء و ذریات و برادران آنها یاد کرده و فرموده: «﴿وَ مِنْ آبَائِهِمْ وَ

---

[1] شوری، آیه ۱۳.

[2] تفسیر روح المعانی، ج ۲۶، ص ۳۴.

[3] تفسیر روح المعانی، ج ۲۶، ص ۳۴.

ذُرِّيَّاتِهِمْ وَ إِخْوَانِهِمْ﴾» و آن گاه جمله «﴿فَبِهُدَاهُمُ اقْتَدِهْ﴾» را آورده. بله اگر این جمله را بلافاصله بعد از ذکر نام آنان آورده بود وجهی برای این تفسیر بود.

و از بعضی[1] دیگر نقل شده که گفته‌اند: انبیاء اولوا العزم نه نفرند: نوح، ابراهیم، اسماعیل ذبیح، یعقوب، یوسف، ایوب، موسی، داوود و عیسی و از بعضی[2] دیگر نقل شده که گفته‌اند: هفت نفرند: آدم، نوح، ابراهیم، موسی، داوود، سلیمان و عیسی. و از بعضی[3] دیگر نقل شده که انبیاء نامبرده را شش نفر دانسته‌اند، و این شش نفر همانهایند که مامور جنگ بوده‌اند، یعنی نوح، هود، صالح، موسی، داوود و سلیمان. و بعضی[4] دیگر این شش نفر را عبارت دانسته‌اند از: نوح، ابراهیم، اسحاق، یعقوب، یوسف و ایوب. بعضی[5] دیگر آنان را پنج نفر دانسته‌اند: نوح، هود، ابراهیم، شعیب و موسی. از بعضی[6] دیگر نقل شده

---

[1] تفسیر روح المعانی، ج ۲۶، ص ۳۴ و ۳۵.
[2] تفسیر روح المعانی، ج ۲۶، ص ۳۴ و ۳۵.
[3] تفسیر روح المعانی، ج ۲۶، ص ۳۴ و ۳۵.
[4] تفسیر روح المعانی، ج ۲۶، ص ۳۴ و ۳۵.
[5] تفسیر روح المعانی، ج ۲۶، ص ۳۴ و ۳۵.
[6] تفسیر روح المعانی، ج ۲۶، ص ۳۴ و ۳۵.

که گفته‌اند:

چهار نفرند نوح، ابراهیم، موسی و عیسی. بعضی[1] دیگر این چهار نفر را عبارت دانسته‌اند از: نوح، ابراهیم، هود و محمد (صلی الله علیه وآله و سلم).

و این اقوال یا اقوالی است که هیچ استدلالی به همراه ندارد، و یا ادله‌ای که به آن استدلال کرده‌اند بر آن دلالت ندارد، و به همین جهت از نقل آن ادله چشم پوشیدیم. در ابحاث نبوت در جلد دوم این کتاب پاره‌ای مطالب در باره انبیاء اولوا العزم گذشت، اگر خواستید بدانجا مراجعه فرمایید.

بحث روایتی (روایاتی در باره استماع قرآن بوسیله جن و ایمان آوردنشان و...، و در باره انبیای اولوا العزم)

در تفسیر قمی در ذیل آیه شریفه ﴿وَ إِذْ صَرَفْنَا إِلَيْکَ نَفَراً مِنَ اَلْجِنِّ...﴾ فرموده: سبب نزول این آیات این بود که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از مکه بیرون شد و به بازار عکاظ رفت، زید

[1] تفسیر روح المعانی، ج ۲۶، ص ۳۴ و ۳۵.

بن حارثه هم با آن جناب بود، و آن حضرت مردم را به اسلام دعوت می‌کرد، ولی حتی یک نفر هم دعوتش را اجابت نکرد، و احدی را نیافت که دین او را بپذیرد، ناچار به مکه برگشت.

همین که به محلی به نام «وادی مجنه»[1] رسید عبادت شبانه خود را تلاوت قرآن قرار داد، چند نفر از طائفه جن از کنارش می‌گذشتند، همین که صدای قرائت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را شنیدند گوش دادند، و چون قرآن او را شنیدند به یکدیگر گفتند: ساکت، ببینیم چه می‌خواند. همین که خواندنش تمام شده به سوی قوم خود برگشتند و به انذار آنان پرداخته، گفتند: ﴿يَا قَوْمَنَا...﴾

آن گاه نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آمده اسلام و ایمان آوردند، و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) معالم و شرایع اسلام را به ایشان تعلیم کرد. پس خدای تعالی این آیات را بر پیامبرش نازل فرمود. ﴿قُلْ أُوحِيَ إِلَيَّ أَنَّهُ اِسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ اَلْجِنِّ﴾ تا آخر سوره - و در آن، کلام جنیان را

---

[1] محل جن.

حکایت کرده. رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) یک نفر از آنان را امیر ایشان کرد و همواره نزد آن جناب برمی‌گشتند و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) امیر المؤمنین را مامور کرد تا معالم دین را به ایشان بیاموزد، پس جنیان هم (مانند انسان ها)

مؤمن و کافر دارند، ناصبی و یهودی و نصاری و مجوسی دارند، و (همانطور که انسان ها فرزند آدمند) ایشان فرزند جان‌اند[1].

مؤلف: روایات در باب قصه این چند نفر جنی که آمدند و به صدای قرائت قرآن گوش فرا دادند بسیار زیاد و سخت مختلف است، به طوری که به هیچ وجه نمی‌شود متن آنها را با قرآن و یا قرائنی مورد اعتماد تصحیح کرد، و به همین جهت تنها به این یک حدیث اکتفاء نمودیم، و به زودی بعضی دیگر از آنها در تفسیر سوره جن خواهد آمد - ان شاء الله تعالی.

و نیز در همان کتاب است که از عالم (علیه السلام) پرسیدند آیا مؤمنین جنی هم داخل بهشت می‌شوند؟ فرمود: نه، لیکن برای خدای تعالی حظیره‌هایی بین بهشت و دوزخ هست که مؤمنین از جن و فساق از شیعه در آنجا قرار داده می‌شوند[2].

مؤلف: نظیر این مضمون در بعضی از روایات که آخر سندش سقط شده از طرق اهل سنت نقل شده،

---

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۹۹.

[2] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۰۰.

و روایت قمی هم سند ندارد، و علاوه بر آن نام امام را نبرده، و به جای آن گفته از «عالم سؤال کردند» حال اگر با این دو اشکالی که در آن هست پذیرفته شود، ناگزیر باید حظیره‌ها به پائین‌ترین مراتب بهشت حمل شود، و باید گفت حظیره‌های کذایی هم جزء بهشت‌اند، چون عمومات کتاب دلالت دارد بر اینکه ثوابهای بهشتی شامل تمامی مطیعین از انس و جن است.

و در کافی به سندی که به ابن ابی یعفور دارد از او نقل کرده که گفت: از امام صادق (علیه السلام) شنیدم که فرمود: سادات انبیاء و مرسلین پنج نفرند و آنها رسولان اولوا العزم هستند که محور گردونه شریعتند: نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و محمد (صلی الله علیه وآله و سلم)[1].

و نیز به سند خود از عبد الرحمن بن کثیر از ابی جعفر (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: اولین کسی که در روی زمین وصی پیغمبر شد، هبة اللّه فرزند

---

[1] اصول کافی، ج ۱، ص ۱۷۵، ح ۳.

آدم بود، و هیچ یک از انبیاء گذشته بدون وصی نبوده‌اند.

و عدد انبیاء صد و بیست هزار نفر است، که از آنان پنج نفر اولوا العزمند: نوح، ابراهیم، موسی، عیسی و محمد (صلی الله علیه وآله و سلم)...[1]

مؤلف: پنج نفر بودن انبیاء اولوا العزم از جمله مطالبی است که روایات آن از ائمه اهل بیت بسیار فراوان است که به طرق بسیاری هم از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نقل شده و هم از امام باقر و امام صادق و امام علی بن موسی الرضا.

و از روضة الواعظین، نوشته مرحوم شیخ مفید حکایت شده که او نقل کرده که شخصی از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) پرسید: بین دنیا و آخرت چقدر فاصله است؟ فرمود: یک چشم بر هم زدن، هم چنان که خدای عز و جل فرموده: ﴿كَأَنَّهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَ مَا يُوعَدُونَ لَمْ يَلْبَثُوا إِلاَّ سَاعَةً مِنْ نَهَارٍ بَلاَغٌ...﴾[2].

---

[1] نور الثقلین، ج ۵، ص ۲۳ به نقل از کافی.

[2] نور الثقلین، ج ۵، ص ۲۵ به نقل از روضة الواعظین.

سوره محمد(۴۷)

سوره محمد مدنی است و سی و هشت آیه دارد

[سوره محمد (۴۷): آیات ۱ تا ۶]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ﴾ ﴿اَلَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اَللَّهِ أَضَلَّ أَعْمَالَهُمْ ١ وَ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ وَ آمَنُوا بِمَا نُزِّلَ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَ هُوَ اَلْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ كَفَّرَ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَ أَصْلَحَ بَالَهُمْ ٢ ذٰلِكَ بِأَنَّ اَلَّذِينَ كَفَرُوا اِتَّبَعُوا اَلْبَاطِلَ وَ أَنَّ اَلَّذِينَ آمَنُوا اِتَّبَعُوا اَلْحَقَّ مِنْ رَبِّهِمْ كَذٰلِكَ يَضْرِبُ اَللَّهُ لِلنَّاسِ أَمْثَالَهُمْ ٣ فَإِذَا لَقِيتُمُ اَلَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ اَلرِّقَابِ حَتّٰى إِذَا أَثْخَنْتُمُوهُمْ فَشُدُّوا اَلْوَثَاقَ فَإِمَّا مَنًّا بَعْدُ وَ إِمَّا فِدَاءً حَتّٰى تَضَعَ اَلْحَرْبُ أَوْزَارَهَا ذٰلِكَ وَ لَوْ يَشَاءُ اَللَّهُ لَاَنْتَصَرَ مِنْهُمْ وَ لٰكِنْ لِيَبْلُوَا بَعْضَكُمْ بِبَعْضٍ وَ اَلَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اَللَّهِ فَلَنْ يُضِلَّ أَعْمَالَهُمْ ٤ سَيَهْدِيهِمْ وَ يُصْلِحُ بَالَهُمْ ٥ وَ يُدْخِلُهُمُ اَلْجَنَّةَ عَرَّفَهَا لَهُمْ ٦﴾

ترجمه آیات

به نام خداوند رحمان و رحیم. کسانی که کفر

ورزیدند و جلوگیری از راه خدا کردند اعمالشان را نابود می‌کند (۱).

و کسانی که ایمان آورده، اعمال صالح انجام می‌دهند و به آنچه بر محمد نازل شده که حق است و به راستی از ناحیه پروردگارشان است ایمان می‌آورند خداوند گناهانشان را با مغفرت خود محو می‌کند و دلهایشان را اصلاح می‌فرماید (۲).

و این بدان جهت است که آنها که کافر شدند باطل را پیروی کردند و آنان که ایمان آوردند حق را که از ناحیه پروردگارشان است پیروی نمودند. خداوند برای مردم این چنین مثل می‌زند (۳).

وقتی به کفار برخوردید باید با ایشان بجنگید تا وقتی که کشتگانتان زیاد شود آن وقت است که می‌توانید دست از کشتار کشیده اسیر بگیرید و در باره اسیران یا این است که منت بر آنان نهاده آزادشان می‌کنید و یا این است که فدیه می‌گیرید و آزاد می‌کنید و به این رفتار خود هم چنان ادامه می‌دهید تا جنگ تمام شود و این را بدان جهت گفتیم که اگر خدا می‌خواست می‌توانست از کفار انتقام بگیرد، و لیکن خواست تا بعضی از شما را به وسیله بعضی دیگر بیازماید و کسانی که در راه خدا کشته شدند خداوند هرگز اعمالشان را نابود نمی‌کند (٤).

بلکه بزودی هدایتشان نموده دلهایشان را اصلاح می‌فرماید (٥).

و به بهشتی داخلشان می‌سازد که برایشان تعریف کرده (٦).

بیان آیات

این سوره کفار را به اوصاف خبیثه و اعمال زشتی که از خصائص ایشان است توصیف می‌کند، و مؤمنین را با صفات طیب و اعمال نیکی که دارند می‌ستاید، آن گاه آثار صفات مؤمنین را که نعمت و کرامت است، و آثار صفات کفار را که نقمت و خواری است، بر می‌شمارد. و خلاصه در این سوره بین دو طائفه مقایسه شده، هم بین صفات و اعمالی که در دنیا دارند و هم بین آثاری که در آخرت مترتب بر اعمال آنان می‌شود. و در این میان بعضی از احکام جهاد و قتال را بیان می‌کند. و این سوره به طوری که از سیاق آیاتش استفاده می‌شود در مدینه نازل شده.

﴿اَلَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اَللَّهِ أَضَلَّ أَعْمَالَهُمْ﴾

کلمه «صد» که مصدر فعل «صدوا» است، به اعراض از راه خدا یعنی اسلام تفسیر شده - از بعضی[1] این طور نقل شده. بعضی[2] دیگر آن را به منع و جلوگیری مردم از ایمان آوردن به آنچه رسول خدا

---

[1] تفسیر روح المعانی، ج ۲۶، ص ۳۶.

[2] تفسیر روح المعانی، ج ۲۶، ص ۳۶.

(صلی الله علیه وآله و سلم) ایشان را بدان می‌خواند یعنی از ایمان به دین توحید تفسیر کرده‌اند.

و تفسیر دومی با سیاق آیات بعدی سازگارتر است، مخصوصا با آیاتی که مؤمنین را به قتال و اسیر گرفتن از جلوگیران و مانعین راه خدا و سایر کفار دستور می‌دهد بهتر می‌سازد.

پس مراد از جمله ﴿اَلَّذِينَ كَفَرُوا﴾ كفار مكه و سایر كفاری است كه از ایشان پیروی می‌كنند، و این كفار بودند كه مردم را از ایمان آوردن به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) منع كرده، و ایشان را وسوسه می‌نمودند. و نیز از زیارت مسجد الحرام جلوگیری می‌كردند.

اضلال و ابطال اعمال كافران، و در مقابل، پرده كشیدن بر سیئات مؤمنان صالح العمل و اصلاح قلب ایشان

﴿أَضَلَّ أَعْمَالَهُمْ﴾ یعنی خداوند اعمال ایشان را باطل كرد، در نتیجه، اعمالشان راه به مقصد نمی‌برد، چون مقصد آنان از اعمالشان این بود كه حق را باطل و باطل را زنده كنند، و هرگز نمی‌توانند. پس جمله مورد بحث نظیر جمله‌ای است كه خدای تعالی مكرر خاطرنشان نموده می‌فرماید: ﴿وَ اَللَّهُ لاَ يَهْدِي اَلْقَوْمَ اَلْكَافِرِينَ﴾[1] و خدای تعالی وعده داده كه حق را زنده كند، و باطل را میرانده و باطل كند، هم چنان كه فرموده: ﴿لِيُحِقَّ اَلْحَقَّ وَ يُبْطِلَ اَلْبَاطِلَ وَ لَوْ كَرِهَ اَلْمُجْرِمُونَ﴾[2].

---

[1] خدا كافران را هدایت نمی‌كند – بقره، آیه ۲۶۴.

[2] تا حق را محقق و باطل را نابود سازد هر چند كه مجرمان نخواهند – انفال،

و مراد از ضلالت اعمال کفار، باطل شدن و فساد آن است قبل از اینکه به نتیجه برسد، و خدای تعالی این معنا را به عنوان استعاره کنایی ضلالت خوانده است.

﴿وَ اَلَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ وَ آمَنُوا بِمَا نُزِّلَ عَلیَ مُحَمَّدٍ وَ هُوَ اَلْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ...﴾

ظاهر اینکه صدر آیه مطلق آمده، این است که مطلق دارندگان ایمان و عمل صالح منظورند، در نتیجه جمله ﴿وَ آمَنُوا بِمَا نُزِّلَ عَلیَ مُحَمَّدٍ﴾ که ایمان آوردن را مختص به یک طائفه می‌داند، قیدی احترازی خواهد بود، نه تاکید که صرفا به خاطر عنایتی که به ایمان دارد قید مزبور را آورده باشد.

﴿وَ هُوَ اَلْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ﴾ این قسمت، جمله‌ای است معترضه. و ضمیر «هو» راجع به ﴿بِمَا نُزِّلَ...﴾ است.

﴿کَفَّرَ عَنْهُمْ سَیِّئَاتِهِمْ وَ أَصْلَحَ بَالَهُمْ﴾ در مجمع البیان گفته: کلمه «بال» به معنای حال و شان است، و بال به معنای قلب نیز می‌آید، مثلا می‌گویند: «خطر

آیه ۸.

ببالی کذا - بدلم چنین افتاد» و این کلمه جمع ندارد، چون از آن دو کلمه دیگر یعنی حال و شان، مبهم‌تر و کلی‌تر است[1].

در این آیه شریفه، اضلال اعمال که در آیه قبلی بود با تکفیر سیئات و اصلاح بال مقابله شده، در نتیجه معنایش این می‌شود که: ایمان و عمل صالحشان به سوی غایت سعادتشان هدایت کرد. چیزی که هست چون این هدایت تمام نمی‌شود مگر با تکفیر گناهان، چون با بودن گناهان وصول به سعادت دست نمی‌دهد، لذا تکفیر سیئات را هم ضمیمه اصلاح بال نمود.

و معنای آیه این است که: خداوند با عفو و مغفرت خود پرده‌ای بر روی گناهانشان می‌کشد، و هم در دنیا و هم در آخرت دلهایشان را اصلاح می‌کند، اما در دنیا برای اینکه دین حق دینی است که با آنچه فطرت انسانی اقتضایش را دارد موافق است، و احکامش مطابق همان فطرتی است که خدای تعالی بشر را بر آن فطرت آفریده، و فطرت اقتضاء

---

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۹۶.

ندارد و نمی‌طلبد مگر چیزی را که کمال و سعادت انسان در آنست، و ایمان به آنچه خدا نازل کرده و عمل به آن وضع انسان را در مجتمع دنیایی‌اش اصلاح می‌کند. و اما در آخرت برای اینکه آخرت، عاقبت همین زندگی دنیا است، وقتی آغاز زندگی توأم با سعادت باشد، انجامش نیز سعید خواهد بود، هم چنان که قرآن کریم هم فرموده: ﴿وَ اَلْعَاقِبَةُ لِلتَّقْوىٰ﴾[1].

﴿ذٰلِکَ بِأَنَّ اَلَّذِینَ کَفَرُوا اِتَّبَعُوا اَلْبَاطِلَ وَ أَنَّ اَلَّذِینَ آمَنُوا اِتَّبَعُوا اَلْحَقَّ مِنْ رَبِّهِمْ...﴾

این آیه مطالبی را که در دو آیه قبل بود - یعنی بی نتیجه کردن اعمال کفار، و اصلاح حال مؤمنین و تکفیر گناهانشان - تعلیل می‌کند.

و اگر کلمه «حق» را مقید کرد به جمله ﴿مِنْ رَبِّهِمْ﴾ برای این است که اشاره کند به اینکه آنچه منسوب به خدا است حق است و هیچ باطلی با خدا نسبت ندارد، و به همین جهت، خودش متصدی اصلاح قلب مؤمنین شده، چون طریق حقی که

---

[1] طه، آیه ۱۳۲.

مؤمنین می‌پیمایند منتسب به خدا است. و اما کفار با آن اعمالی که دارند خدای تعالی کاری به کارشان ندارد، چون کارشان منسوب به او نیست. و اما اینکه بی‌نتیجه کردن کارهای آنان را به خدا نسبت داده معنایش این است که خدا اعمال آنان را به سوی نتیجه خوب و سعید هدایت نمی‌کند.

و در این آیه اشاره‌ای است به اینکه تنها و تنها ملاک در سعادت و شقاوت انسان پیروی حق و پیروی باطل است، علتش هم این است که حق به خدا انتساب دارد و باطل هیچ ارتباط و انتسابی به خدا ندارد.

﴿كَذَٰلِكَ يَضْرِبُ ٱللَّهُ لِلنَّاسِ أَمْثَالَهُمْ﴾ یعنی خداوند اوصاف آنان را عینا همان طور

که هست برایشان بیان می‌کند. و اگر اسم اشاره‌ای را به کار برده که مخصوص دور است برای بزرگداشت مثلی است که زده.

امر به کشتن بسیار کفار در رویارویی و جنگ با آنها، و سپس اسیر گرفتن آنان

﴿فَإِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ الرِّقَابِ...﴾

این آیه نتیجه‌گیری از سه آیه قبل است که مؤمن و کافر را وصف می‌کند، گویا فرموده: وقتی مؤمنین اهل حق باشند، و خدا آن انعامها را به ایشان بکند، و کفار، اهل باطل باشند، و خدا اعمالشان را خنثی و گمراه کند، پس مؤمنین باید در هنگام برخورد با صف کفار با ایشان قتال کنند و اسیر بگیرند تا حق که هدف مؤمنین است زنده شود و زمین از لوث باطلی که مسیر کفار است پاک گردد.

پس مراد از «لقاء» در جمله ﴿فَإِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ الرِّقَابِ﴾ برخورد با کفار است در جنگ. و کلمه «ضرب الرقاب» مفعول مطلق است که در جای فعل خود نشسته و عاملش در تقدیر است، و تقدیر جمله «فاضربوا ضرب الرقاب» است، یعنی گردنهایشان را بزنید زدنی کشنده، چون آسانترین و

سریع‌ترین راه کشتن دشمن، زدن گردن آنها است.

﴿حَتَّى إِذَا أَثْخَنْتُمُوهُمْ فَشُدُّوا الْوَثَاقَ﴾ در مجمع البیان گفته: کلمه «اثخان» به معنای بسیار کشتن، و غلبه و قهر بر دشمن است، و از همین جهت گفته می‌شود: «اثخنه المرض» ،یعنی مرضش شدید شد و «اثخنه الجراح» یعنی زخمهای کاری او بسیار است[1].

و در مفردات گفته: «وثقت به، أثق، ثقة» به معنای این است که من دل به او دادم، و به او اعتماد و اطمینان دارم. «اوثقته» به معنای این است که او را بستم «وثاق» به فتحه واو، همچنین «وثاق» به کسره واو، دو اسمند برای وسیله‌هایی که با آنها چیزی را می‌بندند[2].

و کلمه «حتی» غایت گردن زدن را معین می‌کند. و معنای جمله چنین است: با کفار آن قدر قتال بکنید تا قتل در آنان زیاد شود، آن وقت مشغول به اسیر گرفتن و بستن دست و پای اسراء شوید. پس مراد از «شد وثاق» اسیر گرفتن و محکم بستن آنان است، در نتیجه آیه شریفه در اینکه اسیر گرفتن را بعد از

---

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۹۷.

[2] مفردات راغب، ماده «وثق».

اثخان قرار داده، در معنای آیه ﴿مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرَىٰ حَتَّىٰ يُثْخِنَ فِي الْأَرْضِ﴾[1] است که می‌فرماید هیچ پیغمبری حق ندارد اسیر بگیرد، مگر وقتی که در زمین غالب شود.

﴿فَإِمَّا مَنًّا بَعْدُ وَ إِمَّا فِدَاءً﴾ یعنی بعد از آنکه اسیرشان کردید یا بر آنان منت نهاده آزادشان می‌کنید یا فدیه می‌گیرید، یعنی با گرفتن مال و یا آزادی اسیرانی که در دست آنان دارید، ایشان را آزاد می‌کنید.

﴿حَتَّىٰ تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزَارَهَا﴾ «اوزار حرب» به معنای سنگینی‌های جنگی یعنی اسلحه‌ای است که جنگجویان با خود حمل می‌کنند، و مراد از وضع آن، بطور کنایه تمام شدن جنگ است.

پس، از آنچه در معنای آیه گذشت خواننده عزیز به اشکالی که متوجه گفتار بعضی[2] از مفسرین هست متوجه می‌شود، و آن گفتار این است که: آیه مورد بحث ناسخ آیه شریفه ﴿مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ

---

[1] انفال، آیه ۶۷.

[2] مجمع البیان، ج ۹، ص ۹۷.

أَسْرىٰ حَتَّى يُثْخِنَ فِي اَلْأَرْضِ﴾[1] است چون سوره مورد بحث بعد از سوره انفال نازل شده پس ناسخ آن است.

و اشکال این است که: بین دو آیه منافاتی نیست، برای اینکه آیه سوره انفال از اسیر گرفتن قبل از اثخان نهی می‌کند، و آیه مورد بحث به اسیر گرفتن بعد از اثخان امر می‌نماید.

و همچنین اشکالی که متوجه گفتار بعضی[2] دیگر است که گفته‌اند: جمله ﴿فَشُدُّوا اَلْوَثَاقَ...﴾ به وسیله آیه شریفه ﴿فَاقْتُلُوا اَلْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتمُوهُمْ﴾[3] نسخ شده، گویا پنداشته‌اند هر جا عامی بعد از خاصی وارد شود ناسخ آن خاص خواهد بود، نه مخصص، در حالی که حق مطلب خلاف آن است که اگر کسی بخواهد دلیلش را ببیند باید به علم اصول مراجعه کند، و در آیه شریفه مباحثی مربوط به علم فقه هست که جایش در همانجا است.

---

[1] انفال، آیه ۶۷.

[2] مجمع البیان، ج ۹، ص ۹۷.

[3] توبه، آیه ۵.

کلمه «ذلک» به معنای «مطلب چنین است» می‌باشد، یعنی حکم خدا همان است که در آیه گفته شد.

﴿وَ لَوْ یَشَاءُ اَللَّهُ لاَنْتَصَرَ مِنْهُمْ﴾ ضمیر جمع به کفار برمی‌گردد، یعنی اگر خدا بخواهد از کفار انتقام می‌گیرد، هلاکشان می‌کند، شکنجه‌شان می‌دهد، بدون اینکه دستور به قتال با ایشان را بدهد.

﴿وَ لَکِنْ لِیَبْلُوَا بَعْضَکُمْ بِبَعْضٍ﴾ این جمله استدراک و استثناء مانندی است از مشیت انتقام، می‌فرماید اگر خدا بخواهد از ایشان انتقام می‌گیرد، الا اینکه هنوز نخواسته بگیرد،

بلکه دستورتان داده که کارزار کنید تا شما را به وسیله یکدیگر امتحان کند، مؤمنین را به وسیله کفار بیازماید و به جنگ با آنان وادار سازد، تا معلوم شود چه کسی اطاعت کرده و رنج جنگ را به خاطر امر خدا تحمل می‌کند، و چه کسی عصیان می‌ورزد. و کفار را هم به وسیله مؤمنین امتحان کند تا معلوم شود اهل شقاوت کیست، و موفق به توبه و بازگشت از باطل بسوی حق کیست؟

با این بیان روشن شد که جمله ﴿لِيَبْلُوَا بَعْضَكُمْ بِبَعْضٍ﴾ تعلیل حکم در آیه است. و خطاب در «بعضکم» به مجموع مؤمنین و کفار است، ولی روی سخن با مؤمنین است.

﴿وَالَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَلَنْ يُضِلَّ أَعْمَالَهُمْ﴾

این گفتار در سیاق شرط و حکم در آن عمومی است، می‌فرماید: کسانی که در راه خدا و در جهاد و قتال با دشمنان دین کشته می‌شوند، اعمال صالحشان که در راه خدا انجام داده‌اند هرگز باطل نمی‌شود.

بعضی[1] گفته‌اند: مراد از جمله ﴿وَالَّذِينَ قُتِلُوا فِي

---

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۹۸.

سَبِيلِ اَللَّهِ﴾ ، شهیدان در جنگ احد است. لیکن این سخن تخصیصی است بدون دلیل و سیاق آیه همانطور که گفتیم عمومی است.

معنای اینکه خداوند کسانی را که در راه او کشته شدند هدایت و اصلاح بال می‌نماید

﴿سَيَهْدِيهِمْ وَ يُصْلِحُ بَالَهُمْ﴾

ضمیر جمع به ﴿اَلَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اَللَّهِ...﴾ برمی‌گردد، در نتیجه آیه شریفه و آیه بعدش در مقام بیان حال شهداء بعد از شهادتشان می‌باشد که می‌فرماید: به زودی خدای تعالی ایشان را بسوی منازل سعادت و کرامت هدایت نموده، با مغفرت و عفو از گناهانشان، حالشان را اصلاح می‌کند و شایسته دخول در بهشت می‌شوند.

و وقتی این آیه را با آیه ﴿وَ لاَ تَحْسَبَنَّ اَلَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اَللَّهِ أَمْوَاتاً بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ﴾[1] ضمیمه کنیم، معلوم می‌شود مراد از اصلاح بال کشته شدگان راه خدا، زنده کردن ایشان است به حیاتی طیب که شایسته‌شان کند برای حضور در نزد پروردگارشان،

[1] آل عمران، آیه ۱۶۹.

حیاتی که با کنار رفتن پرده‌ها حاصل می‌شود.

در مجمع البیان گفته: علت این که در این چند آیه دو بار از اصلاح بال سخن به میان آمده این است که مراد از اولی اصلاح دل آنان در دین و دنیا و در دومی اصلاح حالشان در نعیم آخرت است، پس در حقیقت اولی سبب نعیم است، و دومی خود نعیم[1].

فرق بین وجه مرحوم طبرسی و وجهی که ما بیان کردیم این است که: بنا به گفته ما، اصلاح بال دومی، نظیر عطف تفسیری است برای جمله ﴿سَيَهْدِيهِمْ﴾ ، نه اصلاح در نعیم آخرت، و جمله ﴿وَ يُدْخِلُهُمُ اَلْجَنَّةَ﴾ بنا به گفته او به منزله عطف تفسیری است برای جمله ﴿وَ يُصْلِحُ بَالَهُمْ﴾ نه آنکه ما گفتیم که اصلاح حال آنان قبل از دخول جنت است.

﴿وَ يُدْخِلُهُمُ اَلْجَنَّةَ عَرَّفَهَا لَهُمْ﴾

این جمله منتهی الیه هدایت ایشان است. و جمله ﴿عَرَّفَهَا لَهُمْ﴾ حال از ﴿يُدْخِلُهُمُ﴾ است، یعنی به زودی ایشان را داخل بهشت می‌کند در حالی که بهشت را یا در دنیا و به وسیله وحی انبیاء و یا به

---

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۹۸.

وسیله بشارت در هنگام قبض روح، یا در قبر، و یا در قیامت، و یا در همه این مواقف به ایشان شناسانده باشد. این آن معنایی است که از سیاق استفاده می‌شود.

بحث روایتی (روایاتی در باره اسیر گرفتن کفار، و شان نزول آیه: ﴿وَ اَلَّذِينَ قُتِلُوا فِی سَبِيلِ اَللَّهِ...﴾)

در الدر المنثور است که ابن مردویه از علی (علیه السلام) روایت کرده که گفت: سوره محمد آیه‌ای است در ما و آیه‌ای است در بنی امیه[1].

مؤلف: قمی هم در تفسیر خود از پدرش از بعضی اصحاب امامیه از امام صادق (علیه السلام) مثل آن را روایت کرده[2].

و در مجمع البیان در ذیل جمله ﴿فَإِذَا لَقِيتُمُ اَلَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ اَلرِّقَابِ...﴾ گفته: از ائمه هدی (علیه السلام) روایت شده که اسیران جنگی دو جورند: گروهی قبل از تمام شدن جنگ دستگیر می‌شوند با اینکه هنوز تنور جنگ داغ است، امام مسلمین در باره

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۴۶.

[2] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۰۱.

آنان اختیار دارد، اگر خواست به قتل می‌رساند و اگر خواست یک دست و یک پایشان را به طور عکس قطع نموده رهایشان می‌کند، تا در اثر خونریزی بمیرند ولی نمی‌تواند بدون عوضی و یا با گرفتن عوض رهایشان کند.

قسم دوم از اسیران آنهایند که بعد از تمام شدن جنگ اسیر می‌شوند که امام مسلمین در باره آنان اختیار بیشتری دارد، هم می‌تواند بدون گرفتن فداء آزادشان کند و هم می‌تواند فداء پولی و یا انسانی بگیرد، و هم می‌تواند آنها را برده کند، و هم می‌تواند گردن بزند. و در

هر دو حال اگر مسلمان شدند تمامی آن شکنجه‌ها ساقط شده، حکمشان حکم مسلمین خواهد بود[1].

مؤلف: کافی هم حدیثی به این معنا از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده[2].

و در الدر المنثور است که ابن منذر از ابن جریح روایت کرده که در ذیل آیه ﴿وَ اَلَّذِينَ قُتِلُوا فِی سَبِيلِ اَللَّهِ فَلَنْ يُضِلَّ أَعْمَالَهُمْ﴾ گفته این آیه در باره کسانی از اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نازل شده که در جنگ احد کشته شدند[3].

مؤلف: خواننده گرامی به یاد دارد که گفتیم آیه عام است، اینک باز می‌گوییم سیاق استقبال در ﴿سَيَهْدِيهِمْ وَ يُصْلِحُ بَالَهُمْ﴾، تنها با عمومیت سازگار است، نه با شهدایی خاص. پس، از آیه شریفه برمی‌آید که در صدد بیان یک قاعده کلی است.

این نیز روایت شده که آیه ﴿حَتَّى إِذَا أَثْخَنْتُمُوهُمْ فَشُدُّوا اَلْوَثَاقَ...﴾ ناسخ آیه ﴿مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ

---

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۹۷.

[2] کافی، ج ۵، ص ۳۲.

[3] الدر المنثور، ج ۶، ص ۴۸.

لَهُ أَسْرىَ حَتَّى يُثْخِنَ...﴾ است. و نیز روایت شده که جمله ﴿فَاقْتُلُوا اَلْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ﴾ ناسخ آیه ﴿فَشُدُّوا اَلْوَثَاقَ فَإِمَّا مَنًّا بَعْدُ وَ إِمَّا فِدَاءً﴾ است[1]. و خواننده محترم در سابق توجه فرموده که اصلا نسخی در کار نیست.

[سوره محمد (۴۷): آیات ۷ تا ۱۵]

﴿يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا إِنْ تَنْصُرُوا اَللَّهَ يَنْصُرْكُمْ وَ يُثَبِّتْ أَقْدَامَكُمْ ۷ وَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا فَتَعْساً لَهُمْ وَ أَضَلَّ أَعْمَالَهُمْ ۸ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَرِهُوا مَا أَنْزَلَ اَللَّهُ فَأَحْبَطَ أَعْمَالَهُمْ ۹ أَ فَلَمْ يَسِيرُوا فِي اَلْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ اَلَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ دَمَّرَ اَللَّهُ عَلَيْهِمْ وَ لِلْكَافِرِينَ أَمْثَالُهَا ۱۰ ذَلِكَ بِأَنَّ اَللَّهَ مَوْلَى اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ أَنَّ اَلْكَافِرِينَ لاَ مَوْلَى لَهُمْ ۱۱ إِنَّ اَللَّهَ يُدْخِلُ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا اَلْأَنْهَارُ وَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا يَتَمَتَّعُونَ وَ يَأْكُلُونَ كَمَا تَأْكُلُ اَلْأَنْعَامُ وَ اَلنَّارُ مَثْوىً لَهُمْ ۱۲ وَ كَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ هِيَ أَشَدُّ قُوَّةً مِنْ قَرْيَتِكَ اَلَّتِي أَخْرَجَتْكَ أَهْلَكْنَاهُمْ فَلاَ نَاصِرَ لَهُمْ ۱۳ أَ فَمَنْ كَانَ عَلىَ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ كَمَنْ زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ وَ

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۴۸.

اِتَّبَعُوا أَهْوَاءَهُمْ ۱۴ مَثَلُ اَلْجَنَّةِ اَلَّتِی وُعِدَ اَلْمُتَّقُونَ فِیهَا أَنْهَارٌ مِنْ مَاءٍ غَیْرِ آسِنٍ وَ أَنْهَارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ یَتَغَیَّرْ طَعْمُهُ وَ أَنْهَارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِینَ وَ أَنْهَارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّی وَ لَهُمْ فِیهَا مِنْ کُلِّ اَلثَّمَرَاتِ وَ مَغْفِرَةٌ مِنْ رَبِّهِمْ کَمَنْ هُوَ خَالِدٌ فِی اَلنَّارِ وَ سُقُوا مَاءً حَمِیماً فَقَطَّعَ أَمْعَاءَهُمْ ۱۵﴾

ترجمه آیات

ای کسانی که ایمان آورده‌اید اگر دین خدا را یاری کنید خداوند شما را یاری کرده، قدمهایتان را ثابت می‌کند (۷). ـ

و کسانی که کفر ورزیدند سقوطی برنخاستنی نصیبشان است و اعمال خود را نابود می‌کنند (۸).

و این بدان جهت است که ایشان از آنچه خدا نازل کرده کراهت دارند خدا هم اعمالشان را بی‌نتیجه می‌کند (۹).

آیا نمی‌شد سیری در زمین کنند و ببینند عاقبت آنهایی که قبل از ایشان بودند چگونه بود، خدای تعالی آنچه داشتند بر سرشان خراب کرد و کافران در طول تاریخ همین سرنوشت را دارند (۱۰).

و این بدان جهت است که خدا تنها سرپرست مردم با ایمان است و کافران هیچ سرپرستی ندارند (۱۱).

خدا کسانی را که ایمان آورده اعمال صالح کردند به جنت‌هایی داخل می‌سازد که از زیر آن نهرها روان است و اما کسانی که کافر شدند سرگرم عیش و نوش دنیایند و می‌خورند آن طور که چارپایان می‌خورند و در آخرت جایشان آتش است (۱۲).

و چه بسیار اهالی قریه‌ها که از مردم قریه تو که تو را بیرون کردند نیرومندتر بودند ولی در هنگام نزول عذاب یاوری نداشتند (۱۳).

آیا کسی که با برهانی روشن پروردگار خود را یافته مثل کسی است که اعمال زشتش به وسیله شیطان در نظرش جلوه کرده و یکسره هوای نفس خود را پیروی می‌کنند؟ (۱٤).

مثل و صفت آن بهشتی که به مردم با تقوی وعده‌اش را داده‌اند این است که در آن نهرهایی از آب تازه و نمانده و نهرهایی از شیر هست، شیری که طعمش تغییر نمی‌کند. و نهرهایی از شراب است که برای نوشندگان لذت بخش است و نهرهایی از عسل خالص است و ایشان در بهشت از هر گونه ثمره برخوردارند و مغفرتی از پروردگارشان دارند آیا چنین کسانی مثل آن کس است که جاودانه در آتش قرار داشته آبی جوشیده می‌نوشند که اندرونشان را پاره پاره می‌کند؟ (۱۵).

بیان آیات

سیاق این آیات همان سیاقی است که آیات قبل داشتند.

معنای اینکه فرمود: اگر خدا را یاری کنید خدا یاریتان می‌کند

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ وَ يُثَبِّتْ أَقْدَامَكُمْ﴾

این آیه مؤمنین را تحریک می‌کند به جهاد، و وعده نصرتشان می‌دهد، در صورتی که خدا را نصرت دهند. و منظور از «نصرت دادن به خدا» جهاد در راه خدا و تنها به منظور تایید دین او و اعلای کلمه حق است، نه اینکه جهاد کنند تا در زمین سروری نمایند، و یا غنیمت به

چنگ آرند، و یا شجاعت و هنر خود را نشان دهند.

و مراد از اینکه فرمود: «خدا هم شما را یاری می‌کند» این است که اسباب غلبه بر دشمن را برایتان فراهم می‌سازد، مثلا ترسی از شما در دل کفار می‌اندازد، و امور را علیه کفار و به نفع شما جاری می‌کند و دلهای شما را محکم و شجاع می‌سازد. بنابراین، عطف ﴿يُثَبِّتْ أَقْدَامَكُمْ﴾ بر نصرت، عطف خاص بر عام می‌شود. و اگر تثبیت را اختصاص به «اقدام» داد و در بین انواع نصرت، فقط ثبات قدم را که کنایه‌ای است از تشجیع و تقویت دلها ذکر کرد برای این است که تقویت دلها روشن‌ترین مصادیق نصرت است.

﴿وَ الَّذِينَ كَفَرُوا فَتَعْساً لَهُمْ وَ أَضَلَّ أَعْمَالَهُمْ﴾

اینکه دنبال ذکر حال مؤمنین و نصرت ایشان، حال کفار را ذکر می‌کند، برای مقایسه بین حال دو طایفه است.

و کلمه «تعس» به معنای سقوط انسان و افتادن با صورت و به همین حال ماندن است. در مقابل آن

«انتعاش» است که به معنای سر پا ایستادن و بدین وجه نیفتادن است.

پس معنای «تعسا لهم» این است که کفار بیفتند این قسم افتادن. و این جمله و جمله بعدش نفرین بر کفار است، نظیر جمله ﴿قَاتَلَهُمُ اَللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ﴾[1] و آیه ﴿قُتِلَ اَلْإِنْسَانُ مَا أَكْفَرَهُ﴾[2]، و ممکن است نفرین نباشد، بلکه بطور کنایه خبری باشد از آینده کفار، و اینکه اثر اعمالشان خنثی خواهد شد، چون انسان عاجزترین هنگامش هنگامی است که با صورت به زمین افتاده باشد.

﴿ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَرِهُوا مَا أَنْزَلَ اَللَّهُ فَأَحْبَطَ أَعْمَالَهُمْ﴾

مراد از ﴿مَا أَنْزَلَ اَللَّهُ﴾ قرآن شریف و شرایع و احکامی است که خدای تعالی بر پیغمبرش نازل و خلق را مامور به اطاعت و انقیاد از آن کرده، و کفار نسبت به آن کراهت داشته و از پیرویش استکبار ورزیدند.

و این آیه که معنایش روشن است مضمون آیه قبلی را تعلیل می‌کند.

---

[1] توبه، آیه ۳۰.

[2] عبس، آیه ۱۷.

﴿أَ فَلَمْ يَسِيرُوا فِى اَلْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ اَلَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ دَمَّرَ اَللَّهُ عَلَيْهِمْ وَ لِلْكَافِرِينَ أَمْثَالُهَا﴾

کلمه «دمر» ماضی از مصدر «تدمیر» است که به معنای هلاک کردن است.

می‌گویند «دمره اللَّه» یعنی خدا او را هلاک کرد، و یا «دمر اللَّه علیه» یعنی خدا هر چه او داشت بر سرش خراب کرد، حتی خودش و خانواده و خانه و ملکش را. و بنابراین، عبارت «دمر علیه» به طوری که دیگران هم گفته‌اند[1] بلیغ‌تر از عبارت «دمر» است. و ضمیر در «امثالها» به کلمه «عاقبت» و یا عقوبتی که از مفاد کلام استفاده می‌شود برمی‌گردد.

و مراد از «کافرین» کفار عهد رسول خدا هستند، و معنای آیه این است که: ای محمد آنها که به تو کفر می‌ورزند امثال این عقوبت‌ها و یا عاقبت‌ها را دارند. و اگر به امثال آنها تهدید کرده، با اینکه اگر عقوبتی نازل شود یکی است و مثل است نه امثال، برای این بوده که کفار در معرض عقوبتهای بسیاری هستند، - دنیوی و اخروی - هر چند که برای نابودی آنان به بیش از یکی نیازی نیست. ممکن هم هست مراد از «کافرین» مطلق کفار باشد و جمله مورد بحث از باب تاسیس قاعده باشد.

توضیح اینکه در تعلیل نصرت مؤمنین و هلاکت کفار فرمود: خدا مولای

---

[1] تفسیر روح المعانی، ج ۲۶، ص ۴۵.

﴿ذَلِکَ بِأَنَّ اَللَّهَ مَوْلَی اَلَّذِینَ آمَنُوا وَ أَنَّ اَلْکَافِرِینَ لاَ مَوْلَی لَهُمْ﴾

کلمه «ذلک» اشاره به مطالب قبل یعنی نصرت مؤمنین و هلاکت و سوء عاقبت کفار است. و نباید به این سخن گوش داد که بعضی[1] گفته‌اند اشاره است به ثبوت عاقبت و یا عقوبت امت‌های گذشته برای کفار این زمان. و نه به این قول که گفته‌اند[2] تنها اشاره است به نصرت مؤمنین. برای اینکه آیه شریفه متعرض حال مؤمنین و کفار هر دو است.

و کلمه «مولی»، گویا مصدر میمی باشد و معنای وصفی از آن اراده شده باشد که در نتیجه به معنای «ولی» می‌شود، چون مولی بر مالک برده اطلاق می‌شود، زیرا در امور برده ولایت دارد، و بر ناصر هم اطلاق می‌شود، چون در امور منصور دخل و تصرف می‌کند، و به آن امور قوت و جان می‌دهد. و خدای سبحان هم از این جهت مولی است که مالک

---

[1] تفسیر روح المعانی، ج ۲۶، ص ۴۵.

[2] تفسیر روح المعانی، ج ۲۶، ص ۴۵.

بندگان و امور آنان در صراط تکوین است و هم مدبر آن امور است و هر جور بخواهد تدبیر می‌کند، می‌فرماید: ﴿مَا لَکُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِیٍّ وَ لاَ شَفِیعٍ﴾[1] و نیز می‌فرماید: ﴿وَ رُدُّوا إِلَی اَللَّهِ مَوْلاَهُمُ اَلْحَقِّ﴾[2] و هم از این جهت که مدبر امور بندگان در صراط سعادت است، ایشان را به سوی سعادتشان و به سوی بهشت هدایت می‌نماید و به اعمال صالح موفقشان می‌کند و بر دشمنان یاریشان می‌دهد. و مولویت به معنای دومی مختص به مؤمنین است، چون تنها ایشانند که در راه عبودیت و پیروی خواسته‌های خدا قرار دارند، نه کفار.

مؤمنین، ولی و مولایی دارند که خدای سبحان است، هم چنان که فرموده: ﴿ذَلِکَ بِأَنَّ اَللَّهَ مَوْلَی اَلَّذِینَ آمَنُوا﴾ و نیز فرموده: ﴿اَللَّهُ وَلِیُّ اَلَّذِینَ آمَنُوا﴾[3] و اما کفار بت‌ها و یا ارباب را مولای خود گرفتند، در نتیجه همانها مولای ایشانند، البته مولای خیالی،

---

[1] شما غیر از خدا ولی ندارید – الم سجده، آیه ۴.

[2] به سوی خدا، مولای حقیقیشان برگردانده می‌شوند – یونس، آیه ۳۰.

[3] بقره، آیه ۲۵۷.

هم چنان که قرآن بر اساس این خیال باطل آنان، به نوعی تهکم و تمسخر فرموده: ﴿وَ اَلَّذِینَ کَفَرُوا أَوْلِیَاؤُهُمُ اَلطَّاغُوتُ﴾[1] و بر اساس واقع و حقیقت امر، این ولایت خیالی را نفی نموده می‌فرماید: ﴿وَ أَنَّ اَلْکَافِرِینَ لاَ مَوْلیَ لَهُمْ﴾ آن گاه ولایت آنها را بطور مطلق، یعنی هم در تکوین و هم در تشریع نفی نموده می‌فرماید: ﴿أَمِ اِتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِیَاءَ فَاللَّهُ هُوَ اَلْوَلِیُّ﴾[2] و نیز فرموده: ﴿إِنْ هِیَ إِلاَّ أَسْمَاءٌ سَمَّیْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُکُمْ﴾[3].

پس معنای آیه این است که: یاری خدا از مؤمنین و تثبیت اقدام آنان و خذلان کفار و اضلال اعمال آنان و عقوبتشان همه به این علت بود که خدا مولای مؤمنین و ولی ایشان است، و کفار مولایی که یاریشان کند و اعمالشان را بسوی هدف هدایت کند و از عقوبت خدا نجاتشان دهد ندارند.

از آنچه گفتیم ضعف این نظریه روشن شد که

---

[1] بقره، آیه ۲۵۷.

[2] و یا به غیر از خدا ولی گرفته‌اند، با اینکه تنها خدا ولی است - شوری، آیه ۹.

[3] اینها به جز اسمایی نیستند که شما و پدرانتان بر مشتی سنگ و چوب نهاده‌اید - نجم، آیه ۲۳.

بعضی[1] گفته‌اند: کلمه «مولی» در آیه تنها به معنای ناصر است نه مالک، چون اگر به معنای مالک هم باشد، با آیه: ﴿وَ رُدُّوا إِلَى اَللَّهِ مَوْلاَهُمُ اَلْحَقِّ﴾[2] منافات خواهد داشت، و دلیل ضعف آن روشن است.

﴿إِنَّ اَللَّهَ يُدْخِلُ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِى مِنْ تَحْتِهَا اَلْأَنْهَارُ وَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا يَتَمَتَّعُونَ وَ يَأْكُلُونَ كَمَا تَأْكُلُ اَلْأَنْعَامُ وَ اَلنَّارُ مَثْوىً لَهُمْ﴾

در این آیه بین دو طائفه مقایسه شده. و اثر ولایت خدا برای مؤمنین و نیز عدم ولایتش برای کفار از حیث عاقبت و آخرت بیان شده است، می‌فرماید مؤمنین داخل بهشت شده، کفار مقیم در آتش خواهند گشت.

---

[1] تفسیر روح المعانی، ج ۲۶، ص ۴۵.

[2] یونس، آیه ۳۰.

و در این کلام به منشا آثاری که ذکر کرده بود اشاره فرموده، چون هر یک از دو طائفه را به بیانی که مناسب حالش باشد توصیف کرده. در اشاره به صفت مؤمنین فرموده: ﴿اَلَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ﴾ و در وصف کفار فرموده: ﴿یَتَمَتَّعُونَ وَ یَأْکُلُونَ کَمَا تَأْکُلُ اَلْأَنْعَامُ﴾ و با این دو وصف متقابل هم فهمانده مؤمنین در زندگی دنیایی خود رشد می‌یابند، و چون به خدا ایمان دارند و اعمال صالح می‌کنند، هر چه می‌کنند درست و حق است، پس راه رشد را طی کرده، به وظائف انسانیت عمل کرده‌اند.

و اما کفار عنایتی به این که به حق برسند ندارند و دلهایشان هیچ اعتنایی به وظائف انسانیت ندارد، بلکه تمام همشان شکم و شهوتشان است و سرگرم لذت‌گیری از زندگی دنیای کوتاه مدت‌اند و مانند چارپایان می‌خورند و غیر از این آرزو و هدفی ندارند.

پس این مؤمنین در تحت ولایت خدا هستند، چون راهی را پیش گرفته‌اند که خدایشان خواسته و به سوی آن هدایتشان کرده، و به همین جهت در

آخرت داخل بهشتی می‌شوند که از دامنه آن نهرها جاری است. و اما آن دسته دیگر - یعنی کفار - هیچ ولیی ندارند و به خودشان واگذار شده‌اند و به همین جهت جایگاه و منزلشان آتش است.

و اگر خدای تعالی داخل شدن مؤمنین در بهشت را به خود نسبت داده، اما منزل کردن کفار در آتش را به خود نسبت نداده، برای این است که حق ولایت مذکور چنین اقتضاء می‌کرده. آری خدای تعالی عنایت خاصی به اولیاء خود دارد. اما آنهایی که از تحت ولایت او بیرون شده‌اند کاری به کارشان ندارد، در هر وادی هلاک می‌شوند بشوند.

﴿وَ كَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ هِيَ أَشَدُّ قُوَّةً مِنْ قَرْيَتِكَ الَّتِي أَخْرَجَتْكَ أَهْلَكْنَاهُمْ فَلاَ نَاصِرَ لَهُمْ﴾

مراد از «قریه» اهل قریه است، چون می‌فرماید «ایشان را هلاک کردیم» و مراد از قریه‌ای که پیغمبر را بیرون کرد مکه است.

این آیه شریفه قلب رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را تقویت و اهل مکه را تهدید و تحقیر می‌کند، می‌فرماید خدای تعالی قریه‌های بسیاری را هلاک کرده که مردمش بسیار از مردم مکه نیرومندتر

بودند، با این حال یاوری پیدا نشد که یاریشان کند.

﴿أَ فَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ كَمَنْ زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ وَ اِتَّبَعُوا أَهْوَاءَهُمْ﴾

سیاقی که گفتیم حال مؤمنین را با حال کفار مقایسه می‌کند، دلالت دارد بر اینکه مراد از آنهایی که بینه‌ای از پروردگار خود دارند، مؤمنین هستند. پس مراد از اینکه بر بینه‌ای از پروردگار خود هستند، این است که دلیلی روشن از پروردگار خود دارند که عقائدشان را

یقینی کرده، و آن عبارت است از حجت برهانی.

پس مؤمنین همواره پیرو حجت قطعی هستند، حجتی که راه و روش صحیح را برای انسان بیان می‌کند، انسانی که باید عقل را به کار بسته و حق را پیروی کند.

و اما آنها که کافر شدند، دلداده اعمال زشت خود شدند، چون شیطان آن اعمال را در نظرشان جلوه داده و دلهایشان را ربوده. و چقدر فرق است بین آنان و بین مؤمنین.

وصف بهشتی که متقین بدان وعده داده شده‌اند

﴿مَثَلُ اَلْجَنَّةِ اَلَّتِی وُعِدَ اَلْمُتَّقُونَ...﴾

در این جمله بین دو فریق از نظر مال کارشان فرق گذاشته و در حقیقت همان بیان گذشته ﴿إِنَّ اَللَّهَ یُدْخِلُ اَلَّذِینَ آمَنُوا...﴾ را توضیح می‌دهد. پس در حقیقت این آیه توضیح و تفصیل آن آیه است.

﴿مَثَلُ اَلْجَنَّةِ اَلَّتِی وُعِدَ اَلْمُتَّقُونَ﴾ کلمه «مثل» بطوری که گفته‌اند[1] به معنای صفت است، یعنی صفت بهشتی که خدا به متقین وعده داده که در آن

---

[1] تفسیر فخر رازی، ج ۲۸، ص ۵۲.

داخلشان کند چنین و چنان است. و چه بسا از مفسرین[1] کلمه مذکور را حمل بر همان معنای معروفش کرده و از آن استفاده کرده‌اند که بهشت رفیع‌تر و درجه‌اش اعلای از آن است که بتوان با زبان و توصیف برایش حد معین کرد. و لفظ، تنها می‌تواند با آوردن مثل، ذهن را به نوعی به آن نزدیک کند، هم چنان که آیه ﴿فَلاَ تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ﴾[2]، به این معنا اشاره کرده است.

در آیه مورد بحث عبارت «آنها که ایمان آورده و اعمال صالح کردند» که در آیه قبلی بود، به عبارت «متقون» تبدیل شده، تبدیل لازم از ملزوم، چون تقوی و پرهیز از خدا مستلزم ایمان و اعمال صالح است.

﴿فِيهَا أَنْهَارٌ مِنْ مَاءٍ غَيْرِ آسِنٍ﴾ یعنی آبی که با زیاد ماندنش بو و طعم خود را از دست نمی‌دهد. ﴿وَ أَنْهَارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ﴾ نهرهایی از شیر که مانند شیر دنیا طعمش تغییر نمی‌کند. ﴿وَ أَنْهَارٌ مِنْ

---

[1] تفسیر فخر رازی، ج ۲۸، ص ۵۲.

[2] پس هیچ کس نمی‌داند که چه نور چشمی‌هایی برایش پنهان کرده‌اند – سجده، آیه ۱۷.

خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ﴾ یعنی نهرهایی از خمر که برای نوشندگان لذت بخش است. و کلمه «لذة» یا صفت مشبهه مؤنث و وصف خمر است و یا مصدری است که به وسیله آن، خمر با مبالغه توصیف شده است و یا مضافی از آن در تقدیر است، که تقدیر آن «من خمر ذات لذة» می‌باشد. ﴿وَ أَنْهَارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى﴾ ، یعنی عسل خالص و بدون موم و لرد و خاشاک و سایر چیزهایی که در عسل دنیا هست و آن را فاسد و معیوب می‌کند، «و

﴿لَهُمْ فِيهَا مِنْ كُلِّ اَلثَّمَرَاتِ﴾» در این جمله مطلب را عمومیت می‌دهد.

﴿وَ مَغْفِرَةٌ مِنْ رَبِّهِمْ﴾ آمرزشی که تمامی گناهان و بدیها را محو می‌کند و دیگر عیش آنها به هیچ کدورتی مکدر و به هیچ نقصی منقص نیست. و در تعبیر از خدا به کلمه «ربهم» اشاره است به اینکه رحمت خدا و رأفت الهیه‌اش سراپای آنان را فرا گرفته.

﴿كَمَنْ هُوَ خَالِدٌ فِي اَلنَّارِ﴾ در این جمله یکی از دو طرف قیاس حذف شده، تقدیرش این است که: آیا کسی که داخل چنین بهشتی می‌شود، مثل کسی است که او جاودانه در آتش است. و نوشیدنیشان آبی است بسیار بسیار داغ که روده‌هایشان را تکه تکه می‌کند و اندرونشان را بعد از نوشیدن می‌سوزاند؟ و نوشیدنشان هم به کراهت و جبر است، هم چنان که فرموده: ﴿وَ سُقُوا مَاءً حَمِيماً فَقَطَّعَ أَمْعَاءَهُمْ﴾. بعضی از مفسرین [1] گفته‌اند: جمله ﴿كَمَنْ هُوَ خَالِدٌ...﴾ بیانی است برای جمله قبلی که می‌فرمود:

---

[1] تفسیر روح المعانی، ج ۲۶، ص ۴۹.

﴿كَمَنْ زُيِّنَ...﴾ ولی این نظریه درست نیست.

بحث روایتی (چند روایت در ذیل آیه: ﴿ذَلِکَ بِأَنَّهُمْ کَرِهُوا مَا أَنْزَلَ اَللَّهُ﴾ و بعضی آیات گذشته دیگر)

در مجمع البیان در ذیل آیه ﴿ذَلِکَ بِأَنَّهُمْ کَرِهُوا مَا أَنْزَلَ اَللَّهُ﴾ می‌گوید: امام ابی جعفر فرمود: یعنی از آنچه که خدا در حق علی (علیه السلام) نازل کرده کراهت دارند[1].

و نیز در همان تفسیر است که در ذیل جمله «﴿كَمَنْ زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ﴾» از بعضی نقل کرده که گفته‌اند: منظور منافقین هستند. و این مطلب از امام ابی جعفر (علیه السلام) روایت شده[2].

مؤلف: احتمال دارد هر دو روایت از باب تطبیق مصداق بر کلی باشد.

و در تفسیر قمی در ذیل جمله ﴿كَمَنْ هُوَ خَالِدٌ فِی اَلنَّارِ وَ سُقُوا مَاءً حَمِيماً فَقَطَّعَ أَمْعَاءَهُمْ﴾ گفته: کسی که در چنین بهشتی قرار دارد، مثل کسی نیست که در چنین آتشی هست، هم چنان که دشمن خدا

---

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۹۹ و ۱۰۰.

[2] مجمع البیان، ج ۹، ص ۹۹ و ۱۰۰.

مثل ولی خدا نیست[1].

[سوره محمد (۴۷): آیات ۱۶ تا ۳۲]

﴿وَ مِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُ إِلَيْکَ حَتَّى إِذَا خَرَجُوا مِنْ عِنْدِکَ قَالُوا لِلَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ مَا ذَا قَالَ آنِفاً أُولَئِکَ الَّذِينَ طَبَعَ اللَّهُ عَلى قُلُوبِهِمْ وَ اِتَّبَعُوا أَهْوَاءَهُمْ ۱۶ وَ الَّذِينَ اِهْتَدَوْا زَادَهُمْ هُدىً وَ آتَاهُمْ تَقْوَاهُمْ ۱۷ فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلاَّ السَّاعَةَ أَنْ تَأْتِيَهُمْ بَغْتَةً فَقَدْ جَاءَ أَشْرَاطُهَا فَأَنَّى لَهُمْ إِذَا جَاءَتْهُمْ ذِكْرَاهُمْ ۱۸ فَاعْلَمْ أَنَّهُ لاَ إِلَهَ إِلاَّ اللَّهُ وَ اِسْتَغْفِرْ لِذَنْبِکَ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ وَ اللَّهُ يَعْلَمُ مُتَقَلَّبَكُمْ وَ مَثْوَاكُمْ ۱۹ وَ يَقُولُ الَّذِينَ آمَنُوا لَوْ لاَ نُزِّلَتْ سُورَةٌ فَإِذَا أُنْزِلَتْ سُورَةٌ مُحْكَمَةٌ وَ ذُكِرَ فِيهَا الْقِتَالُ رَأَيْتَ الَّذِينَ فِى قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ يَنْظُرُونَ إِلَيْکَ نَظَرَ الْمَغْشِيِّ عَلَيْهِ مِنَ الْمَوْتِ فَأَوْلى لَهُمْ ۲۰ طَاعَةٌ وَ قَوْلٌ مَعْرُوفٌ فَإِذَا عَزَمَ الْأَمْرُ فَلَوْ صَدَقُوا اللَّهَ لَكَانَ خَيْراً لَهُمْ ۲۱ فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِى الْأَرْضِ وَ تُقَطِّعُوا أَرْحَامَكُمْ ۲۲ أُولَئِکَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فَأَصَمَّهُمْ وَ أَعْمى أَبْصَارَهُمْ ۲۳ أَ فَلاَ يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا ۲۴ إِنَّ الَّذِينَ اِرْتَدُّوا عَلى

---

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳.

أَدْبَارِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْهُدَى الشَّيْطَانُ سَوَّلَ لَهُمْ
وَ أَمْلَى لَهُمْ ٢٥ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا لِلَّذِينَ كَرِهُوا مَا نَزَّلَ
اللَّهُ سَنُطِيعُكُمْ فِي بَعْضِ الْأَمْرِ وَ اللَّهُ يَعْلَمُ إِسْرَارَهُمْ ٢٦
فَكَيْفَ إِذَا تَوَفَّتْهُمُ الْمَلاَئِكَةُ يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَ
أَدْبَارَهُمْ ٢٧ ذَلِكَ بِأَنَّهُمُ اتَّبَعُوا مَا أَسْخَطَ اللَّهَ وَ كَرِهُوا
رِضْوَانَهُ فَأَحْبَطَ أَعْمَالَهُمْ ٢٨ أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ فِي
قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ أَنْ لَنْ يُخْرِجَ اللَّهُ أَضْغَانَهُمْ ٢٩ وَ لَوْ
نَشَاءُ لَأَرَيْنَاكَهُمْ فَلَعَرَفْتَهُمْ بِسِيمَاهُمْ وَ لَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي
لَحْنِ الْقَوْلِ وَ اللَّهُ يَعْلَمُ أَعْمَالَكُمْ ٣٠ وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ حَتَّى

نَعْلَمَ اَلْمُجَاهِدِينَ مِنْكُمْ وَ اَلصَّابِرِينَ وَ نَبْلُوَا أَخْبَارَكُمْ ۳۱ إِنَّ اَلَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اَللَّهِ وَ شَاقُّوا اَلرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ اَلْهُدىَ لَنْ يَضُرُّوا اَللَّهَ شَيْئاً وَ سَيُحْبِطُ أَعْمَالَهُمْ ۳۲﴾

ترجمه آیات

و بعضی از آن کفار به تلاوت قرآنت گوش می‌دهند ولی همین که بیرون می‌شوند از آنان که خداوند آگاهیشان داده می‌پرسند همین چند لحظه قبل چه گفت؟ اینان کسانی هستند که خدا بر دلهایشان مهر نهاده و در نتیجه هواهای نفسانی خود را پیروی می‌کنند (۱۶).

و کسانی را که راه یافته‌اند هدایتشان را بیشتر می‌کند و از مراحل تقوی آنچه را که اهلیت آن را دارند به ایشان می‌دهد (۱۷).

آیا این کفار منتظر آنند که قیامت ناگهانی بیاید آن وقت ایمان آورند اینک علامت‌های آن آمده، ایمان بیاورند و اما خود قیامت اگر بیاید دیگر کجا می‌توانند به خود آیند و از تذکر خود بهره‌مند شوند (۱۸).

پس بدان که هیچ معبودی جز او نیست و برای گناه خود و مؤمنین و مؤمنات استغفار کن که خدا به سکونت و انتقال شما آگاه است (۱۹).

و آنهایی که ایمان آوردند می‌گویند چرا سوره‌ای جدید نازل نمی‌شود ولی همین که سوره‌ای محکم نازل شد و در آن دستور قتال آمد، آنهایی که در دل بیماری دارند آن چنان به تو نگاه می‌کنند و خیره می‌شوند که محتضر دم مرگ به اطرافیان خود خیره می‌شود و باید هم چنین نظر کنند (۲۰).

(چون دروغ می‌گفتند که ما ایمان آوردیم) و گر نه معنای اینکه گفتند سمعا و طاعتا که در جای خود سخنی درست بود این بود که بر ما اعتماد کنند و وقتی فرمانی (از ناحیه خدا) داده می‌شود خدا را تصدیق کنند که اگر چنین می‌کردند برایشان بهتر بود (۲۱).

باید به ایشان گفت اگر تصدیق نکنید انتظار جز این از شما نمی‌رود که در زمین فساد راه انداخته رحم خود را قطع کنید (۲۲).

اینان کسانی هستند که خدا لعنتشان کرده و کر و کورشان ساخته است (۲۳).

چرا در قرآن تدبر نمی‌کنند، آیا بر دلهایشان قفل زده شده است؟ (۲٤).

کسانی که بعد از روشن شدن راه هدایت به کفر قبلی خود برمی‌گردند شیطان این عمل زشت را در نظرشان زینت داده و به آمالی کاذب آرزومندشان کرده است (۲۵).

و این را بدان جهت گفتیم که این بیماردلان به کفاری که از آیات خدا کراهت دارند گفتند: ما در

پاره‌ای امور شما را اطاعت خواهیم کرد و خدا بر اسرار نهانشان آگاه است (۲۶).

چطور است حالشان وقتی که ملائکه جانشان را می‌گیرند و به صورت و پشتشان می‌کوبند (۲۷).

و برای این می‌کوبند که همواره دنبال چیزی هستند که خدا را به خشم می‌آورد و از هر چه مایه خشنودی خدا است کراهت دارند، خدا هم اعمالشان را بی نتیجه و اجر کرد (۲۸).

بلکه این بیماردلان پنداشته‌اند که خدا کینه‌های درونی‌شان را بیرون نمی‌کند (۲۹).

و ما اگر بخواهیم تک تک آنان را به تو نشان می‌دهیم ولی تو خودت ایشان را هم به علامت‌هایشان خواهی شناخت و هم به لحن سخنانشان می‌شناسی و خدا از اعمال شما اطلاع دارد (۳۰).

و ما به طور قطع همه شما را می‌آزماییم تا معلوم کنیم مجاهدین و خویشتن‌داران چه کسانی هستند و اعمالتان خبر دهد که در باطن چه دارید (۳۱).

به درستی کسانی که کافر شدند و از راه خدا جلوگیری نموده با رسول دشمنی ورزیدند با اینکه

هدایت برایشان روشن گردید، هرگز ضرری به خدا نمی‌زنند و به زودی اعمالشان بی‌نتیجه و بی‌اجر می‌شود (۳۲).

بیان آیات

سیاق این آیات طبق سیاق آیات قبلی جریان یافته و در آن متعرض حال کسانی شده که منافق و بیمار دلند، و بعد از ایمان به کفر برمی‌گردند.

﴿وَ مِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُ إِلَيْکَ حَتَّى إِذَا خَرَجُوا مِنْ عِنْدِکَ قَالُوا لِلَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ مَا ذَا قَالَ آنِفاً...﴾

کلمه «آنفا» اسم فاعل است که بنا بر ظرفیت منصوب شده. ممکن هم هست نصب آن از این جهت باشد که مفعول فیه قرار گرفته و معنای آن «لحظه‌ای قبل از این لحظه» است. بعضی[1] گفته‌اند: معنای «آنفا» همین ساعت است. به هر حال این کلمه از واژه «انف – بینی» گرفته شده.

و ضمیر در جمله ﴿وَ مِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُ إِلَيْکَ﴾ به کفار برمی‌گردد. و مراد از گوش دادنشان به رسول خدا گوش دادن به قرآن خواندن آن جناب و بیاناتی

---

[1] تفسیر روح المعانی، ج ۲۶، ص ۵۰.

است که در اصول معارف و احکام دین داشته.

﴿حَتَّى إِذَا خَرَجُوا مِنْ عِنْدِکَ﴾ ضمیر در «خرجوا» به کلمه «من – کسی که» بر می‌گردد و اگر آن را جمع آورده، به اعتبار معنای آن است، هم چنان که اگر «یستمع» را مفرد آورده به اعتبار لفظ آن است.

و استفهام در جمله ﴿مَا ذَا قَالَ آنِفاً﴾ به قول بعضی[1] برای به دست آوردن حقیقت مطلب است، چون آنها غرق در کبر و غرور و پیروی هواهای خود بودند و این هواها نمی‌گذاشت سخن حق را بفهمند، هم چنان که در جای دیگر فرموده: ﴿فَمَا لِهَؤُلاَءِ الْقَوْمِ لاَ یَکَادُونَ یَفْقَهُونَ حَدِیثاً﴾[2]. بعضی[3] هم گفته‌اند: استفهام به منظور استهزاء است. بعضی[4] گفته‌اند: برای تحقیر است، تو گویی سخن حق در نظرشان پر از اباطیل بوده و اصلا معنای درستی نداشته. و برای هر یک از این سه قول وجهی است.

﴿أُولَئِکَ الَّذِینَ طَبَعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ﴾ این جمله در مقام معرفی کفار است، و جمله ﴿وَ اتَّبَعُوا

---

[1] تفسیر روح المعانی، ج ۲۶، ص ۵۰.

[2] چه می‌شود این قوم را که به هیچ وجه آمادگی ندارند چیزی را بفهمند – نساء، آیه ۷۸.

[3] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۰۲.

[4] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۰۲.

أَهْوَاءَهُمْ﴾ تعریفی دیگر و به منزله عطف تفسیر است برای تعریف اول و از آن بر می‌آید که در حقیقت معنای پیروی هواها، إمارت و فرماندهی طبع بر قلب و عقل است، پس قلبی که محکوم طبع نبوده و بر طهارت فطری و اصلی خود باقی مانده باشد، در فهم معارف دینی و حقائق الهی درنگی ندارد.

اثر متفاوت استماع قرآن در کفار مهر بر دل خورده و در مؤمنان هدایت یافته

﴿وَ اَلَّذِینَ اِهْتَدَوْا زَادَهُمْ هُدیً وَ آتَاهُمْ تَقْوَاهُمْ﴾ مقابله‌ای که بین این آیه و آیه قبلی به چشم می‌خورد، این نکته را می‌فهماند که مراد از «اهتداء» معنایی است مقابل ضلالتی که طبع در قلب ایجاد می‌کند. پس اهتداء عبارتست از تسلیم شدن و پیروی کردن هر حقی که فطرت سالم به سوی آن هدایت می‌کند، و زیادی هدایت در جمله «و هدایتشان را زیاد کرد» عبارت است از اینکه خدای سبحان درجه ایمان او را بالا ببرد. در سابق هم گفتیم که ایمان و هدایت مراتب مختلفی دارد و مراد از «تقوی» معنایی است مقابل پیروی هواها، که به صورت پرهیز از محارم الهی و اجتناب از ارتکاب

گناهان جلوه می‌کند.

با این بیان روشن شد که زیاد شدن هدایت مربوط به تکمیل در ناحیه علم است، و دادن تقوی مربوط به ناحیه عمل است. و نیز با مقابله مذکور روشن می‌شود که اثر طبع بر دلها نتیجه نداشتن کمال علم و پیروی هوای نفس، و نتیجه فقدان عمل صالح و محرومیت از آن است. و این با بیان گذشته ما که گفتیم جمله ﴿وَ اِتَّبَعُوا أَهْوَاءَهُمْ﴾ به منزله عطف تفسیری

است برای جمله ﴿طَبَعَ اَللَّهُ...﴾ منافاتی ندارد.

﴿فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلاَّ اَلسَّاعَةَ أَنْ تَأْتِيَهُمْ بَغْتَةً فَقَدْ جَاءَ أَشْرَاطُهَا...﴾

«نظر» که مصدر «ینظرون» است به معنای انتظار است. و کلمه «أشراط» جمع «شرط» به معنای علامت است. و اصل در معنای شرط همان توقف است، چیزی که هست از آنجایی که وجود شرط علامت وجود مشروط است، کلمه مزبور را در معنای علامت نیز استعمال می‌کنند، پس «اشراط قیامت» به معنای علامتهای آنست.

و چون سیاق آیه سیاق تهکم است، باید گفت کانه مردم در موقفی ایستاده‌اند که یا از حق پیروی می‌کنند و عاقبت به خیر می‌گردند، و یا منتظر قیامت هستند و به هیچ وظیفه‌ای عمل نمی‌کنند تا این که مشرف بر آن می‌شوند آن گاه یقین به وقوعش پیدا نموده و متذکر می‌شوند و ایمان آورده پیرو حق می‌گردند. اما امروز گوششان بدهکار پیروی حق نیست و با هیچ محبت و موعظه و یا عبرتی خاضع نمی‌شوند. اما تذکری که بعد از وقوع قیامت برایشان دست می‌دهد، هیچ سودی به حالشان ندارد، چون

قیامت بدون اطلاع قبلی می‌آید. وقتی علامت‌های آن پیدا می‌شود دیگر مهلتشان نمی‌دهد که به دنبال آن تذکر و خضوع و ایمان، دست به عملی صالح زنند تا تذکرشان مایه سعادتشان شود. و وقتی قیامت برپا شود دیگر وقت عمل باقی نمانده، چون آن روز، روز جزاء است، نه روز عمل، هم چنان که قرآن فرموده:

﴿یَوْمَئِذٍ یَتَذَکَّرُ اَلْإِنْسَانُ وَ أَنَّی لَهُ اَلذِّکْرَی یَقُولُ یَا لَیْتَنِی قَدَّمْتُ لِحَیَاتِی﴾[1].

مقصود از اشراط «علامات» قیامت و اینکه فرمود: علامت‌های قیامت آمده است

علاوه بر این، اشراط و علامتهای قیامت آمده و محقق شده. و شاید مراد از علامتهای آن، خلقت انسان و دو نوع بودن آن - نوعی صلحاء و نوعی مفسدین، نوعی متقیان و نوعی فجار - باشد که خود همین، قیامتی می‌خواهد تا بین این دو نوع جدایی بیندازد. یکی هم مرگ است که آن نیز از اشراط وقوع

---

[1] روزی که انسان متذکر می‌شود، و دیگر چه جای تذکر است، می‌گوید: ای کاش برای زندگیم چیزی از پیش می‌فرستادم - فجر، آیه ۲۳ و ۲۴.

قیامت است. بعضی[1] از مفسرین گفته‌اند: منظور از اینکه فرموده علامتهای قیامت آمده ظهور رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است که آخرین انبیاء است و در عهد او، شق القمر که یکی از علامتها است صورت گرفت، و یکی نزول قرآن است که آخرین کتب آسمانی است.

این آن معنایی است که تدبر در آیه به دست می‌دهد و به طوری که ملاحظه می‌کنید در عین اینکه جنبه اتمام حجت دارد حجتی برهانی نیز هست.

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۰۲.

و بنابراین، کلمه «بغتة» حال از آمدن قیامت است که آن را به منظور بیان واقع آورد، تا جمله ﴿فَأَنَّى لَهُمْ إِذَا جَاءَتْهُمْ ذِكْرَاهُمْ﴾ را بر آن متفرع کند و از آن نتیجه بگیرد، نه اینکه قید انتظار باشد تا معنا چنین شود: «کفار منتظر آنند که قیامت ناگهان بیاید» .و به خاطر دفع همین توهم بود که فرمود: ﴿إِلاَّ السَّاعَةَ أَنْ تَأْتِيَهُمْ بَغْتَةً﴾ و گر نه می‌فرمود: «هل ینظرون الا أن تاتیهم الساعة بغتة» .

﴿فَأَنَّى لَهُمْ إِذَا جَاءَتْهُمْ ذِكْرَاهُمْ﴾ کلمه «انی» خبری است که قبل از مبتداء آمده و کلمه «ذکریهم» مبتدایی است که مؤخر آمده. و جمله ﴿إِذَا جَاءَتْهُمْ﴾ جمله‌ای است معترضه که بین مبتداء و خبر فاصله شده. و معنای جمله این است که: چگونه می‌توانند متذکر شوند بعد از آمدن قیامت؟ یعنی چگونه از تذکر خود در آن روز انتفاع می‌برند، روزی که عمل سودی ندارد و فقط روز جزاء است.

مفسرین [1] در معنای جمله‌های آیه و معنای مجموع آن جملات اقوالی مختلف دارند که از نقل

---

[1] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۵۲-۵۵.

آن صرف نظر کردیم، اگر کسی بخواهد می‌تواند به تفاسیر مفصل مراجعه کند.

﴿فَاعْلَمْ أَنَّهُ لاَ إِلَهَ إِلاَّ اَللَّهُ وَ اِسْتَغْفِرْ لِذَنْبِکَ وَ لِلْمُؤْمِنِینَ وَ اَلْمُؤْمِنَاتِ...﴾

بعضی از مفسرین[1] گفته‌اند: این آیه نتیجه‌ای است که از همه آیات قبلی گرفته می‌شود، یعنی از سعادت مؤمنین و شقاوت کفار. گویا فرموده: حال که معلوم شد سعادت آن طائفه و شقاوت این دسته چه دلیلی دارد، پس نسبت به علمی که به وحدانیت خدای سبحان داری ثابت قدم باش. در نتیجه معنای «فاعلم»، «ثابت در علم باش» است.

ممکن هم هست آیه شریفه تفریع بر دو آیه قبل باشد، یعنی آیه ﴿وَ مِنْهُمْ مَنْ یَسْتَمِعُ إِلَیْکَ ... وَ آتَاهُمْ تَقْوَاهُمْ﴾ که می‌فرماید خدای تعالی مهر می‌زند بر دلهای مشرکین و به حال خود رهایشان می‌کند تا هر گناهی خواستند بکنند، و نسبت به کسانی که به راه توحید و ایمان به او هدایت یافته‌اند، عکس این عمل را رفتار می‌کند، پس گویا گفته شده: حال که جریان

---

[1] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۵۲-۵۵.

بدین قرار است، پس توبه علمی که به وحدانیت اله داری تمسک بجوی و از گناهت و گناه زنان و مردان مؤمن امتت طلب مغفرت کن، تا از آنهایی نباشی که خدا بر دلهایشان مهر زده و آنها را به سبب این که رهایشان کرده از نعمت تقوی محرومشان ساخته.

مؤید این وجه ذیل آیه است که می‌فرماید: ﴿وَ اَللَّهُ یَعْلَمُ مُتَقَلَّبَکُمْ وَ مَثْوَاکُمْ﴾ .

پس معنای جمله ﴿فَاعْلَمْ أَنَّهُ لاَ إِلَهَ إِلاَّ اَللَّهُ﴾ به طوری که سیاق هم تاییدش می‌کند،

این است که: تو به علمی که نسبت به ﴿لاَ إِلَهَ إِلاَّ اَللَّهُ﴾ داری تمسک بجوی و آن را رها نکن و برای گناهت طلب مغفرت کن. در سابق در معنای نسبت گناه به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) توضیحی گذشت، و نیز به زودی در تفسیر اول سوره فتح توضیحی در این زمینه خواهد آمد.

﴿وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ اَلْمُؤْمِنَاتِ﴾ این جمله دستور می‌دهد به رسول خدا که برای مؤمنین و مؤمنات از امتش طلب مغفرت کند. و حاشا بر خدای تعالی که دستور استغفار بدهد و آن استغفار را با مغفرت مواجه نسازد، دستور دعا بدهد و اجابت نکند.

معنای اینکه خدا متقلب و مثوای شما را می‌داند

﴿وَ اَللَّهُ يَعْلَمُ مُتَقَلَّبَكُمْ وَ مَثْوَاكُمْ﴾ این جمله، مطلب اول آیه که می‌فرمود: ﴿فَاعْلَمْ أَنَّهُ﴾ را تعلیل می‌کند و ظاهرا کلمه «متقلب» مصدر میمی به معنای انتقال از حالی به حالی باشد، و همچنین کلمه «مثوی» به معنای مصدری یعنی استقرار و سکونت باشد و مراد این باشد که خدای تعالی همه احوال شما را می‌داند، هم حال دگرگونگی شما را، و هم ثباتتان را، هم حرکتتان را، هم سکونتان را، پس چه

بهتر که بر دین توحید ثابت باشید و از او طلب مغفرت کنید و بترسید از اینکه مهر بر دلهایتان زده، مهارتان را به دست هواهایتان بسپارد.

بعضی از مفسرین[1] گفته‌اند: مراد از «متقلب» و «مثوی» تصرف در زندگی و دنیا و استقرار در آخرت است. بعضی[2] دیگر گفته‌اند: «تقلب» به معنای تصرف در بیداری، و «مثوی» به معنای محل خواب است. بعضی[3] دیگر گفته‌اند: تقلب، تصرف در معایش و کار و کسب، و مثوی استقرار در منازل است. ولی آنچه ما اختیار کردیم ظاهرتر و عمومی‌تر است.

﴿وَ يَقُولُ الَّذِينَ آمَنُوا لَوْ لاَ نُزِّلَتْ سُورَةٌ...﴾

کلمه «لولا» به معنای کلمه «هلا - چرا» است، می‌پرسند: چرا سوره‌ای نازل نشد و به این وسیله اظهار رغبت می‌کنند به اینکه سوره‌ای جدید نازل شود و تکالیفی جدید بیاورد، تا امتثالش کنند. و مراد از «سوره محکمه» سوره‌ای است که بیانش روشن و

---

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۰۲.
[2] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۶۶.
[3] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۶۶.

بدون تشابه باشد. و مراد از اینکه فرمود: «در آن قتال ذکر شود» ،این است که در آن به قتال امر شود.

و مراد از ﴿الَّذِينَ فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ﴾ مؤمنینی است که ایمانشان ضعیف است، نه منافقین، چون آیه صریح است در اینکه اظهار کنندگان مذکور که آن حرفها را زدند مؤمنین بوده‌اند، نه منافقین و نه اعم از مؤمنین و منافقین، چون عبارت ﴿الَّذِينَ آمَنُوا﴾ منافقین را شامل

نمی‌شود، مگر با نوعی مسامحه که آن هم لایق به کلام خدای تعالی نیست. پس آیه مورد بحث نظیر آیه ﴿أَ لَمْ تَرَ إِلَى اَلَّذِينَ قِيلَ لَهُمْ كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ وَ أَقِيمُوا اَلصَّلاَةَ وَ آتُوا اَلزَّكَاةَ فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ اَلْقِتَالُ إِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ يَخْشَوْنَ اَلنَّاسَ كَخَشْيَةِ اَللَّهِ أَوْ أَشَدَّ خَشْيَةً﴾[1] است که در باره طائفه‌ای از مؤمنین می‌فرماید وقتی جهاد بر آنان واجب شد، مانند سایر مردم یا بیشتر بترس افتادند.

و معنای جمله ﴿اَلْمَغْشِيِّ عَلَيْهِ مِنَ اَلْمَوْتِ﴾ محتضری است که در سکرات مرگ قرار گرفته. و کلمه «غشیه» و «غشاوة» به معنای پوشاندن و پیچیدن چیزی در لفافه است، و چون با صیغه مجهول گفته می‌شود «غشی علی فلان» ،معنایش این است که فلانی در اثر عارضه‌ای فهمش از کار افتاد. و ﴿نَظَرَ اَلْمَغْشِيِّ عَلَيْهِ مِنَ اَلْمَوْتِ﴾ نگاهی است که محتضر به تو می‌افکند بدون اینکه پلک را بهم زند.

در جمله ﴿فَأَوْلَى لَهُمْ﴾ احتمال دارد خبری باشد از مبتدایی محذوف که تقدیر آن «اولی لهم ذلک»

---

[1] نساء، آیه ۷۷.

است، یعنی سزاوارشان این است که اینطور نظر کنند، یعنی به حالت احتضار درآمده بمیرند. و از اصمعی[1] نقل شده که گفته: «اولی لک» کلمه تهدید است، و معنایش به فارسی «شر، یقه‌ات را گرفت» می‌باشد و این آیه نظیر آیه شریفه ﴿أَوْلیَ لَکَ فَأَوْلیَ ثُمَّ أَوْلیَ لَکَ فَأَوْلیَ﴾[2] است.

و معنای آیه این است که: آنهایی که ایمان آوردند، می‌گویند: چرا سوره‌ای نازل نشد، لیکن وقتی سوره‌ای محکم و بدون شبهه نازل شد و در آن مامور به قتال و جهاد شدند، می‌بینی افراد ضعیف الایمان از ایشان را که از شدت ترس به تو نظری می‌افکنند که محتضر به اطرافیان خود می‌افکند و سزاوارشان هم همین است.

معنای آیه: ﴿طَاعَةٌ وَ قَوْلٌ مَعْرُوفٌ...﴾ که در باره مؤمنان مریض القلبی است که از عمل به وظیفه قتال و جهاد سرباز می‌زدند

﴿طَاعَةٌ وَ قَوْلٌ مَعْرُوفٌ فَإِذَا عَزَمَ اَلْأَمْرُ فَلَوْ صَدَقُوا اَللَّهَ لَکَانَ خَيْراً لَهُمْ﴾

جمله ﴿عَزَمَ اَلْأَمْرُ﴾ به این معنا است که مساله

---

[1] تفسیر مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۰۳.

[2] قیامت، آیه ۳۴ و ۳۵.

جدی و منجز شد و جمله ﴿طَاعَةٌ وَ قَوْلٌ مَعْرُوفٌ﴾ گویا خبری است برای مبتدایی محذوف، که تقدیر آن «أمرنا طاعة...» و یا «امرهم طاعة...» و یا «شانهم طاعة...» و یا «ایمانهم بنا طاعة...» است، یعنی ایمان آنان به ما، طاعتی است که بر آن با ما پیمان بستند و قولی معروف و غیر منکر است که گفتند، و آن این بود که اظهار سمع و طاعت کردند. هم چنان که خدای تعالی در جای دیگر از ایشان

حکایت کرده، می‌فرماید: ﴿آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ وَ الْمُؤْمِنُونَ ... وَ قَالُوا سَمِعْنَا وَ أَطَعْنَا﴾[1].

و بنابراین جمله ﴿فَإِذَا عَزَمَ الْأَمْرُ فَلَوْ صَدَقُوا اللَّهَ لَكَانَ خَيْراً لَهُمْ﴾ کمال اتصال را به ما قبل خود دارد و معنایش این است که: امر همان است که به خدا بر سر آن امر اعتماد کرده و گفتند: «سمعنا و اطعنا»، پس اگر اینان در هنگامی که تکلیف منجز می‌شود خدا را در آنچه خود گفتند تصدیق نموده و در آنچه دستور داده - که از آن جمله امر به قتال است - اطاعت کنند، برایشان بهتر است.

احتمال هم دارد کلمه «طاعة...» خبری باشد برای ضمیری که به قتال مذکور بر می‌گردد و تقدیر چنین باشد: آن قتال که در این سوره نامش برده شد طاعتی است از مؤمنین و قولی است معروف، پس اگر ایشان در هنگامی که تکلیف منجز می‌شود خدا را در ایمانشان تصدیق کنند و او را اطاعت نمایند برایشان بهتر است. اما اینکه رفتن به قتال اطاعتی است از ایشان، روشن است. و اما اینکه قولی است

---

[1] بقره، آیه ۲۸۵.

معروف، دلیلش این است که واجب شدن قتال و امر به دفاع از مجتمع صالح اسلامی به منظور ابطال و خنثی کردن نقشه دشمن نیز قولی است پسندیده که همه عقلا آن را می‌پسندند.

بعضی[1] هم گفته‌اند: کلمه «طاعة...» مبتدایی است که خبرش حذف شده و تقدیر آن «طاعة و قول معروف خیر لهم» است، یعنی اطاعت خدا و قول معروف برای آنان بهتر است. بعضی[2] دیگر گفته‌اند: مبتدایی است که خبرش ﴿فَأَوْلَىٰ لَهُمْ﴾ در آیه قبلی است، پس این آیه تتمه آیه قبلی است. ولی این تفسیر بسیار ناپسند است و از آن بدتر این تفسیر است که بعضی[3] گفته‌اند: کلمه «طاعة...» صفت برای سوره است، آنجا که فرموده: ﴿فَإِذَا أُنْزِلَتْ سُورَةٌ﴾. و وجوهی دیگر نیز گفته‌اند.

﴿فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَ تُقَطِّعُوا أَرْحَامَكُمْ﴾

خطاب در این آیه به همان کسانی است که

---

[1] تفسیر روح المعانی، ج ۲۶، ص ۶۸.
[2] تفسیر روح المعانی، ج ۲۶، ص ۶۸.
[3] تفسیر روح المعانی، ج ۲۶، ص ۶۸.

فرمود: در دلهایشان مرض هست، و از رفتن به جهاد در راه خدا بهانه‌جویی می‌کردند، و به همین جهت خطاب را به ایشان کرد تا توبیخ و سرزنش شدیدتر کند، و استفهام در آیه استفهام تقریری است، می‌خواهد بفرماید شما این طورید. و کلمه «تولی» به معنای اعراض است و مراد از آن اعراض از کتاب خدا و

معارف آن و برگشتن به شرک و ترک کردن دین است.

و معنای آیه این است که: آیا از شما توقع می‌رفت که از کتاب خدا و عمل به آنچه در آن است که یکی از آنها جهاد در راه خدا است اعراض نموده و در نتیجه دست به فساد در زمین بزنید و با قتل و غارت و هتک عرض و به علت تکالب بر سر جیفه دنیا قطع رحم کنید؟ می‌خواهد بفرماید: در صورتی که اعراض کنید توقع همه این انحرافها از شما می‌رود.

با این بیان روشن گردید که آیه شریفه می‌خواهد جمله ﴿لَكَانَ خَيْراً لَهُمْ﴾ را که در آیه قبل بود تعلیل کند و به همین جهت در اول آن حرف «فاء» را آورد.

بعضی از مفسرین [1] گفته‌اند: مراد از «تولی» تصدی حکم و ولایت است و معنایش این است که آیا از شما انتظار می‌رفت که اگر به مقام ولایت رسیدید در زمین فساد کنید و با ریختن خونهای حرام و گرفتن رشوه، و جور در حکم قطع رحم

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۰۴.

نمایید. ولی این معنا از سیاق آیه بعید است.

﴿أُولَئِکَ اَلَّذِینَ لَعَنَهُمُ اَللَّهُ فَأَصَمَّهُمْ وَ أَعْمیَ أَبْصَارَهُمْ﴾

اشاره «اولئک - اینان» به مفسدین در زمین و قطع کنندگان رحم است. ایشان را چنین توصیف کرده که خدا لعنتشان کرده و کرشان ساخته دیگر سخن حق را نمی‌شنوند و چشمشان را کور کرده دیگر حق را نمی‌بینند، چون در واقع دیده آدمی کور نمی‌شود، بلکه دلهایی که در سینه‌ها است کور می‌گردد.

﴿أَ فَلاَ یَتَدبَّرُونَ اَلْقُرْآنَ أَمْ عَلیَ قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا﴾

استفهام در این جمله توبیخی است. و ضمیر جمع در «یتدبرون» به همان نامبردگان در آیه قبل برمی‌گردد. و اگر کلمه «قلوب» را نکره آورد برای این است که - به قول بعضی[1] - دلالت کند بر اینکه مراد، قلوب آنان و امثال ایشان است.

در مجمع البیان گفته: این آیه دلالت دارد بر بطلان این سخن که بعضی گفته‌اند:

جائز نیست کسی ظاهر قرآن را تفسیر کند، مگر

---

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۰۴.

به وسیله خبری که از ائمه رسیده باشد و یا انسان خودش از امام چیزی شنیده باشد[1].

﴿إِنَّ اَلَّذِينَ اِرْتَدُّوا عَلىَ أَدْبَارِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ اَلْهُدَى اَلشَّيْطَانُ سَوَّلَ لَهُمْ وَ أَمْلىَ لَهُمْ﴾

کلمه «ارتداد علی الادبار» به معنای برگشتن به عقب بعد از رو آوردن است، و این

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۰۴.

استعاره‌ای است که منظور از آن ترک کردن بعد از گرفتن است. و کلمه «تسویل» که مصدر «سول» است، به معنای جلوه دادن چیزی است که نفس آدمی حریص بر آن است، به طوری که زشتی‌هایش هم در نظر زیبا شود. و مراد از «املاء» امداد و یا طولانی کردن آرزو است.

﴿ذَلِکَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا لِلَّذِینَ کَرِهُوا مَا نَزَّلَ اَللَّهُ سَنُطِیعُکُمْ فِی بَعْضِ اَلْأَمْرِ وَ اَللَّهُ یَعْلَمُ إِسْرَارَهُمْ﴾

اشاره «ذلک» به تسویل شیطان و املاء او است که آیه قبل آن را بیان می‌داشت. و خلاصه اشاره به تسلط شیطان بر مرتدین است. و مراد از ﴿لِلَّذِینَ کَرِهُوا﴾ همان کفارند که در جمله ﴿وَ اَلَّذِینَ کَفَرُوا فَتَعْساً لَهُمْ وَ أَضَلَّ أَعْمَالَهُمْ﴾ در اوائل سوره نامشان برده شد و در آنجا هم می‌فرمود: ﴿ذَلِکَ بِأَنَّهُمْ کَرِهُوا مَا أَنْزَلَ اَللَّهُ﴾.

جمله ﴿سَنُطِیعُکُمْ فِی بَعْضِ اَلْأَمْرِ﴾ حکایت گفتاری است که مرتدین با کفار دارند و به ایشان وعده اطاعت می‌دهند. و از اینکه اطاعت خود را مقید می‌کنند به بعضی از امور، پیداست که مردمی بوده‌اند که نمی‌توانسته‌اند صریح حرف بزنند، چون

خود را در تظاهر به اطاعت مطلق از کفار در خطر می‌دیدند، لذا به طور سری به کفار قول می‌دهند که در پاره‌ای از امور یعنی تا آن حدی که خطر نداشته باشد، از آنها اطاعت می‌کنند، آن گاه این سر خود را مکتوم داشته، در انتظار فرصت بیشتری می‌نشینند.

مقصود از کسانی که مرتدین به آنها وعده اطاعت می‌دادند

و از این زمینه گفتار استفاده می‌شود که مرتدین مذکور قومی از منافقین بوده‌اند که با کفار سر و سری داشته‌اند، و قرآن آن اسرار را در اینجا حکایت کرده. مؤید این احتمال جمله ﴿وَ اَللَّهُ يَعْلَمُ إِسْرَارَهُمْ﴾ است.

و اما اینکه اینان چه کسانی بوده‌اند که مرتدین به آنان وعده اطاعت می‌دادند، مفسرین در آن اختلاف کرده‌اند: بعضی [1] گفته‌اند: یهودیان بودند که به منافقین از مسلمانان وعده می‌دادند و می‌گفتند اگر کفر خود را علنی کنید ما یاریتان می‌کنیم. بعضی [2] دیگر گفته‌اند: منافقین و یهودیان بوده‌اند که به

---

[1] تفسیر روح المعانی، ج ۲۶، ص ۷۵.

[2] تفسیر روح المعانی، ج ۲۶، ص ۷۵.

مشرکین وعده می‌دادند.

اشکالی که متوجه این دو قول است این است که گفتار در آیه راجع به مرتدین است که بعد از ایمان به کفر برگشتند و یهودیان اصلا ایمان نیاوردند تا مرتد شوند.

بعضی[1] دیگر گفته‌اند: منافقین بوده‌اند که به یهودیان وعده نصرت می‌دادند، هم چنان که خدای تعالی در جای دیگر فرموده: ﴿أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ نَافَقُوا يَقُولُونَ لِإِخْوَانِهِمُ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ لَئِنْ أُخْرِجْتُمْ لَنَخْرُجَنَّ مَعَكُمْ وَ لاَ نُطِيعُ فِيكُمْ أَحَداً أَبَداً وَ إِنْ قُوتِلْتُمْ لَنَنْصُرَنَّكُمْ﴾[2].

ولی آیه مورد بحث قابل انطباق با این آیه نیست، لیکن می‌شود آن را با یهود که به مشرکین وعده نصرت می‌دادند، تطبیق کرد، آنهم به زحمت و با این توجیه که در حقیقت یهودیان هم که علم به صدق رسالت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم)

---

[1] تفسیر روح المعانی، ج ۲۶، ص ۷۵.

[2] هیچ می‌بینی که منافقین به برادران کافر خود از اهل کتاب می‌گویند: اگر شما را بیرون کنند ما هم با شما بیرون خواهیم شد، و ابدا احدی را در باره شما اطاعت نمی‌کنیم، حتی اگر با شما بجنگند ما هم با شما علیه ایشان می‌جنگیم، و شما را یاری می‌کنیم - حشر، آیه ۱۱.

داشتند مرتد از دین خود بودند، ولی از ناحیه لفظ آیه دلیلی بر این تطبیق نیست، لذا باید بگوییم شاید قومی از منافقین بوده‌اند، نه یهود.

﴿فَكَيْفَ إِذَا تَوَفَّتْهُمُ الْمَلاَئِكَةُ يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَ أَدْبَارَهُمْ﴾

این آیه تفریع و نتیجه‌گیری از مطالب قبل است و معنایش چنین است: این است وضع آنان امروز که بعد از روشن شدن هدایت باز هر چه می‌خواهند می‌کنند، حال ببین در هنگامی که ملائکه جانشان را می‌گیرند و به صورت و پشتشان می‌کوبند چه حالی دارند.

﴿ذَلِكَ بِأَنَّهُمُ اتَّبَعُوا مَا أَسْخَطَ اللَّهَ وَ كَرِهُوا رِضْوَانَهُ فَأَحْبَطَ أَعْمَالَهُمْ﴾

ظاهرا مراد از ﴿مَا أَسْخَطَ اللَّهَ﴾، هواهای نفس و تسویلات شیطان است که گناهان کشنده را در پی دارد، هم چنان که فرموده: ﴿وَ اتَّبَعُوا أَهْوَاءَهُمْ﴾ و نیز فرموده: ﴿الشَّيْطَانُ سَوَّلَ لَهُمْ وَ أَمْلَى لَهُمْ﴾.

کلمه «سخط» و «رضا» نام دو صفت از صفات فعلی خدا است. و مراد از اولی، عقاب و از دومی،

ثواب او است.

و اشاره «ذلک» به مطالب در آیه قبل است که از عذاب ملائکه در هنگام گرفتن جان آنان سخن می‌گفت. می‌فرماید: سبب عقاب آنان این است که اعمالشان به خاطر پیروی از آنچه که مایه خشم خدا است، و به خاطر کراهتشان از خشنودی خدا، حبط می‌شود و چون دیگر عمل صالحی برایشان نمانده قهرا با عذاب خدا بد بخت و شقی می‌شوند.

﴿أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ أَنْ لَنْ يُخْرِجَ اللَّهُ أَضْغَانَهُمْ﴾

راغب می‌گوید: کلمه «ضغن» به کسره و به ضمه ضاد به معنای کینه شدید است، که جمعش «اضغان» می‌آید[1]. و مراد از جمله ﴿الَّذِينَ فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ﴾ اشخاص ضعیف

الایمان هستند و شاید کسانی باشند که از اول با ایمانی ضعیف ایمان آوردند، سپس به سوی نفاق متمایل شده و در آخر بعد از ایمان به سوی کفر برگشته‌اند.

---

[1] مفردات راغب، ماده «ضغن».

دقت در تاریخ صدر اسلام این معنا را روشن می‌کند که مردمی از مسلمانان که به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) ایمان آوردند، چنین وصفی داشته‌اند، هم چنان که قومی دیگر از ایشان از همان روز اول تا آخر عمرشان منافق بودند. و بنابراین، تعبیر از منافقین دسته اول به مؤمنین، به ملاحظه اوائل امرشان بوده است.

و معنای آیه این است که: نه، بلکه این منافقین که در دل بیمارند گمان کرده‌اند که خدا کینه‌های شدیدشان را نسبت به دین و اهل دین بیرون نمی‌ریزد.

معنای اینکه منافقان بیمار دل به سیمایشان و در لحن قولشان شناخته می‌شوند

﴿وَ لَوْ نَشَاءُ لَأَرَيْنَاكَهُمْ فَلَعَرَفْتَهُمْ بِسِيمَاهُمْ وَ لَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ وَ اللَّهُ يَعْلَمُ أَعْمَالَكُمْ﴾

کلمه «سیما» به معنای علامت است و معنای آیه چنین است: ما اگر بخواهیم این افراد بیمار دل را به تو معرفی می‌کنیم و علامتهایشان را می‌گوییم تا آنان را بشناسی.

﴿وَ لَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ﴾ راغب می‌گوید:

کلمه «لحن» بیشتر به معنای آن است که کلام را از سنتهای جاری‌اش برگردانی، یا اعراب آن را نگویی و یا نقطه‌ها و کلمات آن را جابجا کنی، و این عمل ناپسندی است، و گاهی هم در سربسته حرف زدن و بطور فحوی و کنایه سخن گفتن استعمال می‌شود، که این قسم استعمال در بازار شعرا و ادباء بیشتر رواج دارد و در نظر آنان پسندیده و جزء بلاغت است[1].

در نتیجه معنای آن این می‌شود: تو به زودی آنان را از طرز سخن گفتنشان خواهی شناخت، چون سخن ایشان کنایه‌دار و تعریض گونه است. و اگر «لحن القول» را ظرف برای شناختن قرار داد به نوعی عنایت مجازی بوده است.

﴿وَ اَللَّهُ یَعْلَمُ أَعْمَالَکُمْ﴾ یعنی خدا حقایق اعمال شما را می‌داند و اطلاع دارد که مقصود و نیت شما از آن اعمال چیست و به چه منظوری آن را انجام می‌دهید، و بر طبق آن نیات، مؤمنین را پاداش و غیر مؤمنین را کیفر می‌دهد، پس این جمله، هم وعده به

---

[1] مفردات راغب، ماده «لحن».

مؤمنین است و هم تهدید به کفار.

﴿وَ لَنَبْلُوَنَّكُمْ حَتَّى نَعْلَمَ اَلْمُجَاهِدِينَ مِنْكُمْ وَ اَلصَّابِرِينَ وَ نَبْلُوَا أَخْبَارَكُمْ﴾

کلمه «بلاء» و «ابتلاء» به معنای امتحان و آزمایش است. و آیه شریفه علت واجب

کردن قتال بر مؤمنین را بیان می‌کند، می‌فرماید: علتش این است که خدا می‌خواهد شما را بیازماید، تا برایتان معلوم شود مجاهدین در راه خدا و صابران بر مشقت تکالیف الهی چه کسانی هستند.

﴿وَ نَبْلُوَا أَخْبَارَكُمْ﴾ گویا مراد از اخبار، اعمال باشد، از این جهت که از صاحب عمل سر می‌زند و از او خبر می‌دهد. و «اختبار اعمال» آزمودن آنها است تا صالح آنها از طالحش متمایز شود، هم چنان که «اختبار نفوس» باعث می‌شود نفوس صالح خیر از دیگر نفوس متمایز شود. در بحث‌های گذشته گفتیم که مراد از دانستن خدای تعالی این نیست که چیزی را که نمی‌داند بداند، بلکه منظور، بر ملا شدن باطن بندگان و به نظری دقیق‌تر علم فعلی خداست که ربطی به ذات او ندارد.

﴿إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَ شَاقُّوا الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْهُدَى لَنْ يَضُرُّوا اللَّهَ شَيْئاً وَ سَيُحْبِطُ أَعْمَالَهُمْ﴾

مراد از ﴿الَّذِينَ كَفَرُوا﴾ در اینجا رؤسای کفر و ضلالت در مکه است. البته سایر رؤسای کفر نیز به آنها ملحقند و آیه شریفه شامل همه کسانی است که

مانع راه خدا می‌شوند و با رسول او دشمنی می‌ورزند، چیزی که هست کفار مکه فعلا مورد بحثند، چون آنها با رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به شدیدترین وجهی آن هم بعد از آنکه حق و هدایت برایشان روشن گردید دشمنی ورزیدند.

می‌فرماید: این کفار هیچ ضرری به خدا نمی‌زنند، چون کید ایشان و نقشه‌هایی که علیه خدا می‌کشند ضررش به خودشان برمی‌گردد، ﴿وَسَيُحْبِطُ أَعْمَالَهُمْ﴾ و به زودی اعمالشان را بی نتیجه می‌کند و نیرویی که برای هدم اساس دین مصرف می‌کنند و آنچه برای خاموش کردن نور خدا به کار می‌بندند هدر می‌رود.

بعضی از مفسرین[1] گفته‌اند: مراد این است که اعمال نیکشان حبط گشته، در آخرت اجر نمی‌برند. ولی معنای اول با سیاق آیه سازگارتر است، چون بنا بر معنای اول آیه شریفه در صدد تحریک و تشویق مؤمنین به قتال با مشرکین نیز هست. و نیز آنان را دلخوش می‌کند به اینکه سرانجام، پیروزی نصیبشان

---

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۰۷.

می‌شود، هم چنان که آیات بعد این نکته را خاطرنشان می‌سازند.

بحث روایتی (روایاتی در ذیل آیه: ﴿وَ مِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُ إِلَيْکَ...﴾ و در باره علائم قیامت، استغفار و صله رحم)

در مجمع البیان در ذیل آیه شریفه ﴿وَ مِنْهُمْ مَنْ يَسْتَمِعُ إِلَيْکَ...﴾ از اصبغ بن نباته از علی (علیه السلام) روایت آورده که فرمود: ما نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) می‌نشستیم و آن جناب از آنچه وحی شده بود به ما خبر می‌داد. من و بعضی دیگر از صحابه آیات وحی شده را حفظ می‌کردیم و همین که از مجلس آن جناب برمی‌خاستیم، صحابه یادشان می‌رفت و می‌پرسیدند: ﴿مَا ذَا قَالَ آنِفاً﴾، همین چند لحظه قبل چه گفت؟[1]

و در الدر المنثور است که احمد، بخاری، مسلم و ترمذی از انس روایت کرده‌اند که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: من و قیامت مثل این دو با هم مبعوث شده‌ایم. و اشاره کرد به

---

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۰۲.

انگشت سبابه و وسطی[1].

مؤلف: این عبارت از آن جناب به چند طریق دیگر از ابو هریره و سهل بن مسعود نیز روایت شده.

و نیز در همان کتابست که ابن ابی شیبه، بخاری، مسلم، ابن ماجه و ابن مردویه از ابو هریره روایت کرده‌اند که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) روزی در برابر مردم آشکار شد، مردی به حضورش آمده عرضه داشت: یا رسول اللّه! قیامت چه وقت است؟ فرمود: مسئول که منم داناتر از سائل که تو باشی نیست، لیکن از علامتهایش برایت می‌گویم: قیامت وقتی بپا می‌شود که کنیز، خانم خود را بزاید، این یکی از علامتهایش است. و وقتی که بی‌سر و پاها و گوسفندچرانها رؤسای مردم شوند، این هم یک علامتش. و وقتی که گوسفندچرانها بر سر بنیان[2] طغیان کنند، این هم یکی دیگر[3].

و در علل الشرائع به سندی که به انس بن مالک

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۵۰.

[2] احتمال دارد منظور این باشد که در بنای جامعه و اساس زندگی طغیان کنند. مترجم.

[3] الدر المنثور، ج ۶، ص ۵۰.

دارد از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) روایت کرده که در حدیثی طولانی که در آن به پرسشهای عبد اللَّه بن سلام پاسخ می‌داده، در پاسخ از اینکه علامتهای قیامت چیست فرمود: اما علامتهای قیامت آتشی است

که مردم را از طرف مشرق به سوی مغرب جمع می‌کند[1].

مؤلف: شاید مراد آن جناب ظاهر این عبارت نبوده و خواسته است چیز دیگری بفهماند. و روایات در علامتهای قیامت از طریق شیعه و اهل سنت، بیش از حد شمار است، که در آخر جلد پنجم این کتاب روایت سلمان از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و روایت حمران از امام صادق (علیه السلام) که دو روایت جامعی است در باب علامتهای قیامت گذشت[2].

و در مجمع البیان گفته: از حذیفة بن یمان به سندی صحیح روایت شده که گفت: من مردی بودم که نسبت به اهل خود بد زبان بودم، به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) عرضه داشتم: می‌ترسم این زبانم مرا داخل آتش کند. فرمود: تو چرا از استغفار استفاده نمی‌کنی؟ من همه روزه حتما صد بار استغفار می‌کنم[3]. و در الدر المنثور است که:

---

[1] نور الثقلین، ج ۵، ص ۳۴، به نقل از علل الشرائع.

[2] نور الثقلین، ج ۵، ص ۳۴.

[3] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۰۲.

احمد، ابن ابی شیبه، مسلم، ابو داوود، نسایی، ابن حبان و ابن مردویه از اعز مزنی روایت کرده‌اند که گفت رسول خدا فرمود: به درستی که پرده امیال بر قلبم کشیده می‌شود و من هر روز صد مرتبه استغفار می‌کنم.

و نیز در همان کتاب در ذیل جمله ﴿فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ...﴾ از بیهقی از جابر بن عبد اللّه روایت آورده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: رحم آدمی با زبانی گویا دست به دامن عرش خدا است، می‌گوید خدایا هر کس مرا پیوند کند تو با او پیوند کن و هر کس مرا قطع کند، تو او را از رحمت خود قطع کن[1].

مؤلف: روایات در باب صله رحم و قطع رحم بسیار زیاد است، در سابق یعنی در اول سوره نساء هم چند روایتی از آن نقل کردیم.

و در مجمع البیان در ذیل جمله ﴿أَ فَلاَ يَتَدَبَّرُونَ اَلْقُرْآنَ...﴾ می‌گوید: از امام صادق و موسی بن جعفر (علیه السلام) روایت شده که در معنای آن

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۶۳.

فرموده‌اند: چرا در قرآن تدبر نمی‌کنند تا حقی که به گردن دارند اداء کنند[1].

و در کتاب توحید به سندی که به محمد بن عماره دارد از وی نقل کرده که گفت: از امام صادق جعفر بن محمد (علیه السلام) پرسیدم: یا بن رسول اللّه! مرا خبر ده بدانم آیا خدا هم راضی و خشمگین می‌شود؟ فرمود: بله، لیکن نه آن طور که مخلوقین می‌شوند، بلکه غضب خدا عقاب او و رضایتش ثواب او است[2].

روایاتی راجع به اینکه در زمان پیامبر (صلی الله علیه وآله و سلم) دشمنی با علی (علیه السلام) علامت نفاق بوده است

و در مجمع البیان در ذیل جمله ﴿وَ لَتَعْرِفَنَّهُمْ فِی لَحْنِ اَلْقَوْلِ...﴾ از ابی سعید خدری روایت کرده که گفته است: ﴿لَحْنِ اَلْقَوْلِ﴾ عبارت است از عداوتی که با علی بن ابی طالب داشتند. می‌گوید: ما در زمان رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) برای شناختن مؤمنین واقعی و منافقین این محک را در دست داشتیم که هر کس علی را دوست می‌داشت او را

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۶۴.

[2] نور الثقلین، ج ۵، ص ۴۴ به نقل از توحید.

مؤمن می‌دانستیم و هر کس دشمنش می‌داشت می‌فهمیدیم که منافق است[1].

صاحب مجمع البیان سپس می‌گوید: نظیر این سخن از جابر بن عبد اللَّه انصاری نیز روایت شده. و باز می‌گوید: از عبادة بن صامت روایت شده که گفت: رسم ما این بود که فرزندان خود را با محبت به علی بن ابی طالب می‌آزمودیم، اگر یکی از بچه‌ها او را دوست نمی‌داشت، می‌فهمیدیم رشد فکری ندارد و واقع بین نیست[2].

و در الدر المنثور است که ابن مردویه از ابن مسعود روایت کرده که گفت: ما منافقین را در عهد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) جز با محک دشمنی با علی بن ابی طالب نمی‌شناختیم[3].

و در امالی طوسی به سندی که به علی بن ابی طالب دارد از آن جناب روایت کرده که: من چهار کلمه گفته‌ام که خدای تعالی هم در کتابش گفته مرا تصدیق فرموده: یکی اینکه من گفته‌ام: «المرء مخبوء

---

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۰۶.
[2] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۰۶.
[3] الدر المنثور، ج ۶، ص ۶۶.

تحت لسانه فاذا تكلم ظهر - شخصيت انسان در زير زبانش پنهان است، و همين كه سخن بگويد ظاهر مى‌شود» خداى تعالى هم در كلامش فرموده: ﴿وَ لَتَعْرِفَنَّهُمْ فِى لَحْنِ الْقَوْلِ﴾[1].

[سوره محمد (۴۷): آيات ۳۳ تا ۳۸]

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ لاَ تُبْطِلُوا أَعْمَالَكُمْ ۳۳ إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ ثُمَّ مَاتُوا وَ هُمْ كُفَّارٌ فَلَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ ۳۴ فَلاَ تَهِنُوا وَ تَدْعُوا إِلَى السَّلْمِ وَ أَنْتُمُ الْأَعْلَوْنَ وَ اللَّهُ مَعَكُمْ وَ لَنْ يَتِرَكُمْ أَعْمَالَكُمْ ۳۵ إِنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ إِنْ تُؤْمِنُوا وَ تَتَّقُوا يُؤْتِكُمْ أُجُورَكُمْ وَ لاَ يَسْئَلْكُمْ أَمْوَالَكُمْ ۳۶ إِنْ يَسْئَلْكُمُوهَا فَيُحْفِكُمْ تَبْخَلُوا وَ يُخْرِجْ أَضْغَانَكُمْ ۳۷ هَا أَنْتُمْ هَؤُلاَءِ تُدْعَوْنَ لِتُنْفِقُوا فِى سَبِيلِ اللَّهِ فَمِنْكُمْ مَنْ يَبْخَلُ وَ مَنْ يَبْخَلْ فَإِنَّمَا يَبْخَلُ عَنْ نَفْسِهِ وَ اللَّهُ الْغَنِىُّ وَ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ وَ إِنْ تَتَوَلَّوْا يَسْتَبْدِلْ قَوْماً غَيْرَكُمْ ثُمَّ لاَ يَكُونُوا أَمْثَالَكُمْ ۳۸﴾

ترجمه آيات

اى كسانى كه ايمان آورده‌ايد! خدا و رسول را

---

[1] نور الثقلين، ج ۵، ص ۴۴ به نقل از امالى شيخ طوسى.

اطاعت کنید و اعمال خود را باطل مسازید (۳۳).

به درستی آنان که کفر ورزیدند و از راه خدا جلوگیری کرده، در حال کفر مردند، هرگز خدا ایشان را نمی‌آمرزد (۳٤).

پس شما مسلمانان سست نشوید، و مشرکین را به صلح و صفا دعوت مکنید در حالی که شما پیروز و دست بالائید و خدا با شما است و هرگز پاداش اعمالتان را کم نمی‌کند (۳۵).

زندگی دنیا چیزی بجز بازیچه و بیهوده نیست (و اما اگر در همین زندگی) ایمان آورید و تقوی پیشه کنید خداوند پاداشهایتان را به شما می‌دهد و از اموالتان هم نمی‌خواهد (۳٦).

چون اگر به اموال شما طمع کند و از شما بخواهد که در اختیار او قرار دهید و خود تهی دست شوید بخل می‌ورزید و کینه‌های درونیتان به بیرون زبانه می‌کشد (۳۷).

همین شما وقتی دعوت می‌شوید که در راه خدا انفاق کنید بعضی از شما بخل می‌ورزد و هر کس بخل بورزد از سود بردن خودش بخل ورزیده و خدا احتیاجی به شما ندارد، این شمایید که سراپا فقیرید و اگر از دعوت اسلام سر برتابید، خداوند به جای شما قومی دیگر قرار می‌دهد که اصلا از شما اعراب نباشند و مثل شما هم رفتار نکنند (۳۸).

بیان آیات

خدای تعالی بعد از آنکه حال کفار را بیان کرد، و بیان حال بیماردلان و تثاقل آنان در امر قتال و حال مرتدین ایشان را بر آن بیان اضافه کرد، اینک در این آیات روی سخن را به مؤمنین برگردانده و بر حذرشان می‌دارد از اینکه مثل آن کفار و آن منافقین و آن مرتدین باشند و با مشرکین سازش نموده به سوی آنان متمایل شوند، در نتیجه تابع روشی شوند

که خدا را به خشم می‌آورد، و یا همانند منافقان از خوشنودی خدا کراهت داشته باشند، و در نتیجه عملشان حبط گردد. البته در این آیات ایشان را با ترغیب و ترهیب و تطمیع و تخویف، موعظه هم می‌کند، و با این بیانات سوره خاتمه می‌یابد.

مقصود از اطاعت خدا و اطاعت رسول (صلی الله علیه وآله و سلم) و مفاد جمله: ﴿لاَ تُبْطِلُوا أَعْمَالَكُمْ﴾ در آیه: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اَللَّهَ...﴾

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اَللَّهَ وَ أَطِيعُوا اَلرَّسُولَ وَ لاَ تُبْطِلُوا أَعْمَالَكُمْ﴾

این آیه اگر چه در مدلول خود مستقل، و از نظر معنا مطلق است، و حتی فقهاء با این قسمت از آیه که می‌فرماید ﴿وَ لاَ تُبْطِلُوا أَعْمَالَكُمْ﴾ استدلال کرده‌اند که بعد از شروع به نماز جایز نیست آن را باطل کرد، و لیکن اگر آن را با در نظر گرفتن سیاقی که با آیات قبل دارد، مورد دقت قرار دهیم، آیاتی که متعرض مساله قتال بود، و همچنین آیات بعد که آنها نیز در یک سیاق قرار دارند، و مخصوصا با ظاهر تعلیلی که در آیه ﴿إِنَّ اَلَّذِينَ كَفَرُوا...﴾ است، و با ظاهر تفریعی که در جمله ﴿فَلاَ تَهِنُوا وَ تَدْعُوا إِلَى اَلسَّلْمِ...﴾ به کار رفته، و خلاصه آیه مورد بحث را

با سیاقش در نظر بگیریم، آن وقت می‌فهمیم منظورش از اطاعت خدا اطاعت او در احکامی است که در قرآن نازل کرده، و منظورش از اطاعت رسول، اطاعت او است در همه آن دستوراتی که از ناحیه خدا نازل کرده، و آن دستوراتی که خودش از باب اینکه ولی مسلمین و زمامدار جامعه دینی ایشان است صادر فرموده. و در آخر ایشان را هشدار می‌دهد از اینکه از اطاعت این دو جور دستور سرباز زنند، که اگر چنین کنند اعمالشان حبط می‌شود، هم چنان

که عاقبت مخالفت بعضی از نامبردگان در آیات قبل این شد که بعد از روشن شدن هدایت کارشان به ارتداد کشیده شد.

پس مراد از اطاعت خدا به حسب مورد اطاعت او در احکام مربوط به قتال است، و مراد از «اطاعت رسول» اطاعت او است در هر دستوری که آن جناب مامور به آن و به ابلاغ آن شده، و نیز هر دستوریست که آن جناب به عنوان مقدمه قتال و به ولایتی که در آن داشته داده، و مراد از «ابطال اعمال» تخلف از حکم قتال است، آن طور که منافقان و مرتدین تخلف کردند.

ولی بعضی از مفسرین[1] گفته‌اند: مراد از «ابطال اعمال» و حبط شدن آن منت نهادن بر خدا و رسول است که ما ایمان آوردیم، و چنین و چنان کردیم، به شهادت اینکه در جای دیگر فرموده: «﴿يَمُنُّونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا﴾ بر تو منت می‌گذارند که اسلام آوردند».

بعضی[2] دیگر گفته‌اند: منظور از این ابطال، ابطال

---

[1] تفسیر روح المعانی، ج ۲۶، ص ۷۹.

[2] تفسیر روح المعانی، ج ۲۶، ص ۷۹.

به ریاء و خودنمایی است. بعضی[1] دیگر گفته‌اند: ابطال به وسیله عجب و خودپسندی است. بعضی[2] گفته‌اند: به وسیله کفر و نفاق است. و بعضی[3] گفته‌اند: مراد تنها ابطال صدقات به وسیله منت و اذیت است هم چنان که فرموده: ﴿لاَ تُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَ اَلْأَذىَ﴾[4]. و بعضی[5] گفته‌اند: ابطال به وسیله گناهان است. و بعضی[6] دیگر گفته‌اند: به وسیله گناهان کبیره است.

و اشکالی که متوجه همه این گفته‌ها می‌شود – به فرض اینکه هر یک در جای خود درست باشد – این است که هر کدام از آنها یکی از مصادیق آیه است، نه اینکه آیه در خصوص آن نازل شده. تازه این در صورتی است که ما از سیاق آیه صرف نظر. کنیم و گر نه گفتیم که سیاق تنها با این معنا سازگار است که منظور تخلف از جهاد باشد.

---

[1] تفسیر روح المعانی، ج ۲۶، ص ۷۹.
[2] تفسیر روح المعانی، ج ۲۶، ص ۷۹.
[3] تفسیر روح المعانی، ج ۲۶، ص ۷۹.
[4] بقره، آیه ۲۶۴.
[5] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۷۹.
[6] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۷۹.

﴿إِنَّ اَلَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اَللَّهِ ثُمَّ مَاتُوا وَ هُمْ كُفَّارٌ فَلَنْ يَغْفِرَ اَللَّهُ لَهُمْ﴾

از ظاهر سیاق برمی‌آید که این آیه تعلیل آیه قبل باشد، در نتیجه چنین می‌فهماند که:اگر شما خدا و رسول را اطاعت نکنید، و اعمال خود را با پیروی از روشی که خدا را به خشم می‌آورد باطل کنید، و از رضوان خدا کراهت داشته باشید، نتیجه‌اش این می‌شود که به کفار خواهید پیوست، کفاری که سد راه خدایند، و بعد از مردن این چنینی تا ابد مغفرت ندارند. و مراد از «صد عن سبیل اللّه» اعراض از ایمان، و یا جلوگیری مردم است از اینکه ایمان آورند.

﴿فَلاَ تَهِنُوا وَ تَدْعُوا إِلَى اَلسَّلْمِ وَ أَنْتُمُ اَلْأَعْلَوْنَ وَ اَللَّهُ مَعَكُمْ وَ لَنْ يَتِرَكُمْ أَعْمَالَكُمْ﴾

این آیه تفریع بر ما قبل است. و جمله ﴿فَلاَ تَهِنُوا﴾ به این معنا است که سستی و ضعف به خرج ندهید. و جمله ﴿وَ تَدْعُوا إِلَى اَلسَّلْمِ﴾ عطف است بر «تهنوا» که چون در زمینه نهی واقع شده، معنای «لا تدعوا الی السلم» را می‌دهد. و کلمه «سلم» - به فتحه سین - به معنای صلح است. و جمله ﴿وَ أَنْتُمُ اَلْأَعْلَوْنَ﴾ جمله‌ای است حالیه. می‌فرماید: تن به صلح ندهید، در حالی که شما غالب هستید. و مراد از «علو» همان غلبه است. و این خود استفاده‌ای است معروف.

و جمله ﴿وَ اَللَّهُ مَعَكُمْ﴾ عطف است بر جمله ﴿وَ أَنْتُمُ اَلْأَعْلَوْنَ﴾ که سبب علو و غلبه مؤمنین را بیان و تعلیل می‌کند. پس مراد از معیت (همراهی) خدای تعالی با مؤمنین، معیت نصرت است، نه معیت قیومیت که آیه ﴿وَ هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ﴾[1] بدان

---

[1] حدید، آیه ۴.

اشاره کرده است.

﴿وَلَنْ يَتِرَكُمْ أَعْمَالَكُمْ﴾ در مجمع البیان می‌گوید ماده «وتر» به معنای ناقص کردن چیزی است، و در حدیث هم آمده که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: «کسی که نماز عصرش فوت شود، مثل این می‌ماند که اهل و مال خود را وتر (ناقص) کرده باشد»[1].

و معنای اصلی این کلمه قطع است و از مشتقات آن یکی «تره» است که به معنای قطع به وسیله کشتن است، و یکی هم «وتر» است. و وتر به کسی و چیزی می‌گویند که با جدایی از دیگران منقطع شده باشد[2].

پس معنایش این می‌شود که: خداوند اعمال شما را ناقص نمی‌کند، یعنی اجرش را تمام و کمال به شما می‌دهد. بعضی[3] هم گفته‌اند: معنایش این است که: خدا اعمال شما را ضایع نمی‌کند. و بعضی[4] گفته‌اند: خدا به شما ظلم نمی‌کند. ولی همه این

---

[1] جوامع الجامع، ص ۴۵۱.
[2] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۰۶.
[3] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۸۰.
[4] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۸۰.

معانی نزدیک بهم‌اند.

و معنای آیه این است که: وقتی راه اطاعت نکردن خدا و رسول او و ابطال اعمال شما چنین راهی است، و کار شما را به محرومیت ابدی از آمرزش خدا می‌کشاند، پس زنهار که در امر قتال سستی و فتور مکنید، و هرگز مشرکین را به صلح و متارکه جنگ دعوت مکنید در حالی که شما غالبید و خدا ناصر شما علیه ایشان است، و چیزی از اجر شما را کم نمی‌کند،

بلکه اجرتان را بطور کامل به شما می‌دهد.

و در آیه شریفه، مؤمنین را به غلبه و پیروزی وعده می‌دهد، البته به شرطی که مؤمنین خدا و رسول را اطاعت کنند، پس آیه شریفه از نظر معنا نظیر آیه ﴿وَ لاَ تَهِنُوا وَ لاَ تَحْزَنُوا وَ أَنْتُمُ اَلْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾[1] می‌باشد.

﴿إِنَّمَا اَلْحَيَاةُ اَلدُّنْيَا لَعِبٌ وَ لَهْوٌ وَ إِنْ تُؤْمِنُوا وَ تَتَّقُوا يُؤْتِكُمْ أُجُورَكُمْ وَ لاَ يَسْئَلْكُمْ أَمْوَالَكُمْ﴾

در این آیه با بیان حقیقت زندگی دنیا و آخرت، مؤمنین را ترغیب می‌کند به زندگی آخرت، و نسبت به زندگی دنیا بی رغبت و بی میلی می‌کند به این که می‌فرماید: زندگی دنیا بازیچه و لهو است، که بیان آن در سابق گذشت.

﴿وَ إِنْ تُؤْمِنُوا...﴾ یعنی اگر ایمان آورید، و با اطاعت خدا و رسول تقوی گزینید، خدا پاداشهایتان را می‌دهد، و به ازای آنچه به شما می‌دهد مالی از شما نمی‌خواهد. و ظاهر سیاق این است که مراد از اموال همه اموال باشد، و آیه بعدی هم مؤید این معنا

---

[1] آل عمران، آیه ۱۳۹.

است.

﴿إِنْ يَسْئَلْكُمُوهَا فَيُحْفِكُمْ تَبْخَلُوا وَ يُخْرِجْ أَضْغَانَكُمْ﴾

کلمه «احفاء» که مصدر «یحفکم» است، به معنای اجهاد و تحمیل مشقت است. و مراد از «بخل» به طوری که گفته‌اند[1] خودداری از اعطاء است. و «أضغان» به معنای کینه‌ها است.

می‌فرماید: مالهایتان را از شما نمی‌خواهد، چون اگر همه اموال شما را طلب کند مشقت بزرگی به شما تحمیل کرده، و آن وقت دیگر حاضر نمی‌شوید چیزی بدهید چون اموالتان را دوست دارید، و این باعث می‌شود که کینه‌های درونیتان بیرون بریزد و گمراه شوید.

نکوهش بخل ورزندگان از انفاق مال در راه خدا

﴿هَا أَنْتُمْ هَؤُلَاءِ تُدْعَوْنَ لِتُنْفِقُوا فِی سَبِیلِ اَللَّهِ فَمِنْكُمْ مَنْ يَبْخَلُ...﴾

این آیه به منزله استشهادی است برای بیان آیه قبلی، گویا فرموده: اگر خدا همه اموال شما را طلب

---

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۰۷.

کند، شما دچار بخل خواهید شد، به شهادت اینکه خود شما وقتی دعوت می‌شوید که در راه خدا انفاق کنید – با اینکه انفاق پاره‌ای از مال است – بعضی از شما بخل می‌ورزد، پس از این وضع روشن می‌شود که اگر خدا همه اموال شما را طلب کند بخل

خواهید ورزید.

﴿وَ مَنْ يَبْخَلْ فَإِنَّمَا يَبْخَلُ عَنْ نَفْسِهِ﴾ یعنی هر کس بخل بورزد در حقیقت خیر را از خودش بریده، چون اگر خدا از ایشان مالی طلب می‌کند برای این نیست که از آن بهره‌مند شود، بلکه برای این است که خود صاحب مال بهره‌مند شود، چون در انفاق خیر دنیا و آخرت ایشان است پس اگر از انفاق خودداری کنند از خیر خود مضایقه کرده‌اند. جمله ﴿وَ اَللَّهُ اَلْغَنِیُّ وَ أَنْتُمُ اَلْفُقَرَاءُ﴾ نیز به این معنا اشاره می‌کند، و هر دو انحصار در ﴿وَ اَللَّهُ اَلْغَنِیُّ﴾ و ﴿أَنْتُمُ اَلْفُقَرَاءُ﴾ قصر قلب است، و معنایش این است که «الله هو الغنی دونکم - بی نیاز واقعی تنها خداست نه شما»، «و انتم الفقراء دون اللّه - و نیازمند تنها شمایید نه خدا».

﴿وَ إِنْ تَتَوَلَّوْا يَسْتَبْدِلْ قَوْماً غَيْرَكُمْ ثُمَّ لاَ يَكُونُوا أَمْثَالَكُمْ﴾ بعضی از مفسرین[1] گفته‌اند: این جمله عطف است بر جمله ﴿وَ إِنْ تُؤْمِنُوا وَ تَتَّقُوا﴾ . و معنای مجموع دو جمله این است که: اگر ایمان

[1] تفسیر روح المعانی، ج ۲۶، ص ۸۲.

بیاورید و تقوی پیشه کنید، پاداشهایتان را می‌دهد، و اگر اعراض نموده و پشت کنید، خداوند به جای شما قومی دیگر قرار می‌دهد، و آنان را موفق به ایمان می‌کند و مثل شما نمی‌باشند، بلکه ایمان می‌آورند و تقوی دارند و در راه او انفاق می‌کنند.

بحث روایتی (روایاتی در باره: ابطال اعمال، صلح نکردن با کفار، و استبدال قومی دیگر ﴿وَ إِنْ تَتَوَلَّوْا يَسْتَبْدِلْ قَوْماً غَيْرَكُمْ...﴾)

در کتاب ثواب الاعمال از ابی جعفر (علیه السلام) روایت آورده که فرمود: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: هر کس بگوید «سبحان اللَّه» خداوند با آن برایش درختی در بهشت می‌نشاند. و هر کس بگوید «الحمد للَّه» خداوند با آن برایش درختی در بهشت غرس می‌کند. و هر کس بگوید: «لا اله الا اللَّه» خدای تعالی با آن برایش درختی در بهشت می‌نشاند، و هر کس بگوید «اللَّه اکبر» خداوند با آن درختی در بهشت برایش می‌کارد.

مردی از قریش گفت: یا رسول اللَّه (صلی الله علیه وآله و سلم) پس در بهشت درختان بسیاری داریم، فرمود: بله، و لیکن بپرهیزید از اینکه آتشی

بفرستید و همه را بسوزاند، چون خدای عز و جل می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اَللَّهَ وَ أَطِيعُوا اَلرَّسُولَ وَ لاَ تُبْطِلُوا أَعْمَالَكُمْ﴾[1].

و در تفسیر قمی در ذیل جمله ﴿وَ إِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا﴾ امام فرموده: این آیه با آیه ﴿فَلاَ تَهِنُوا وَ تَدْعُوا إِلَى اَلسَّلْمِ وَ أَنْتُمُ اَلْأَعْلَوْنَ وَ اَللَّهُ مَعَكُمْ﴾ نسخ شده[2].

و در الدر المنثور آمده که: عبد الرزاق، عبد بن حمید، ترمذی، ابن جریر، ابن ابی حاتم، و طبرانی - در کتاب اوسط - و بیهقی - در کتاب دلائل - همگی از ابو هریره روایت کرده‌اند که گفت: روزی رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) این آیه را تلاوت کرد: ﴿وَ إِنْ تَتَوَلَّوْا يَسْتَبْدِلْ قَوْماً غَيْرَكُمْ ثُمَّ لاَ يَكُونُوا أَمْثَالَكُمْ﴾ مردم پرسیدند: ای رسول خدا این قوم چه کسانی هستند که اگر ما پشت به دین کنیم، خدای تعالی آنان را به جای ما می‌گذارد؟ رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) دست به شانه سلمان زد و

---

[1] ثواب الاعمال، ص ۲۶، ح ۳.

[2] تفسیر قمی، ج ۱، ص ۲۷۹.

فرمود: این و قوم این مرد است، به خدایی که جانم به دست او است، اگر ایمان به خدا را در ثریا آویزان کرده باشند، بالأخره مردمی از فارس آن را به دست می‌آورند[1].

مؤلف: الدر المنثور این روایت را به طرقی دیگر به همین عبارت از ابو هریره نقل کرده است، و همچنین مثل آن را از ابن مردویه از جابر آورده[2].

و در مجمع البیان می‌گوید: ابو بصیر از امام ابی جعفر (علیه السلام) روایت کرده که در ذیل جمله ﴿إِنْ تَتَوَلَّوْا﴾ فرمود: ای گروه عرب اگر به دین خدا پشت کنید ﴿يَسْتَبْدِلْ قَوْماً غَيْرَكُمْ﴾ خداوند به جای شما قومی دیگر قرار می‌دهد، یعنی موالی همین اقوامی که امروز از آنان برده گیری می‌کنید[3].

و در همان کتاب از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: به خدا سوگند خدا آن کار را کرد، و به جای عرب موالی را که بهتر از ایشان بودند

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۶۷.

[2] الدر المنثور، ج ۶، ص ۶۷.

[3] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۰۸.

گذاشت[1].

سوره فتح (۴۸)

سوره فتح مدنی است و بیست و نه آیه دارد

[سوره الفتح (۴۸): آیات ۱ تا ۷]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ﴾ ﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَکَ فَتْحاً مُبِيناً ۱ لِيَغْفِرَ لَکَ اَللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِکَ وَ مَا تَأَخَّرَ وَ يُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْکَ وَ يَهْدِيَکَ صِرَاطاً مُسْتَقِيماً ۲ وَ يَنْصُرَکَ اَللَّهُ نَصْراً عَزِيزاً ۳ هُوَ اَلَّذِی أَنْزَلَ اَلسَّكِينَةَ فِی قُلُوبِ اَلْمُؤْمِنِينَ لِيَزْدَادُوا إِيمَاناً مَعَ إِيمَانِهِمْ وَ لِلَّهِ جُنُودُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ كَانَ اَللَّهُ عَلِيماً حَكِيماً ٤ لِيُدْخِلَ اَلْمُؤْمِنِينَ وَ اَلْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا اَلْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَ يُكَفِّرَ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَ كَانَ ذَلِکَ عِنْدَ اَللَّهِ فَوْزاً عَظِيماً ۵ وَ يُعَذِّبَ اَلْمُنَافِقِينَ وَ اَلْمُنَافِقَاتِ وَ اَلْمُشْرِكِينَ وَ اَلْمُشْرِكَاتِ اَلظَّانِّينَ بِاللَّهِ ظَنَّ اَلسَّوْءِ

---

[1] مجمع البيان، ج ۹، ص ۱۰۸.

عَلَيْهِمْ دَائِرَةُ اَلسَّوْءِ وَ غَضِبَ اَللَّهُ عَلَيْهِمْ وَ لَعَنَهُمْ وَ أَعَدَّ لَهُمْ جَهَنَّمَ وَ سَاءَتْ مَصِيراً ٦ وَ لِلَّهِ جُنُودُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ كَانَ اَللَّهُ عَزِيزاً حَكِيماً ٧﴾

ترجمه آیات

به نام اللَّه که هم رحمان است و هم رحیم. به درستی که ما برایت فتحی نمایان کردیم (۱).

تا خداوند آثار گناهانی که بدهکار مشرکین بودی (و به خاطر آن تو را مستحق آزار و شکنجه می‌دانستند) از دلهای آنان بزداید، چه گذشته‌ات و چه آینده‌ات را، و نعمت خود بر تو تمام نموده به سوی صراط مستقیم رهنمونت شود (۲).

و به نصرتی شکست ناپذیر یاریت کند (۳).

او همان خدایی است که سکینت و آرامش و قوت قلب را بر دلهای مؤمنین نازل کرد تا ایمانی بر ایمان خود بیفزایند، آری برای خدا همه رقم لشکر در آسمان‌ها و زمین هست و خدا مقتدری شکست ناپذیر و حکیمی فرزانه است (٤).

و نیز چنین کرد تا مردان و زنان مؤمن را به جناتی درآورد که از زیر آن نهرها جاری است جناتی که ایشان در آن جاودانه‌اند و گناهانشان را جبران کند که این در آخرت (نزد خدا) رستگاری عظیمی است (٥).

و مردان و زنان منافق و مردان و زنان مشرک را که به خدا ظن بد می‌بردند عذاب نموده گردونه عذاب بر سرشان گرداند، و خدا بر آنان خشم و لعنت کرد و جهنم را که بازگشتگاه بدی است برایشان آماده نمود (٦).

و خدای را لشکریانی در آسمان‌ها و زمین است و خدا، مقتدری شکست ناپذیر و حکیمی فرزانه است (٧).

بیان آیات اشاره به مضامین سوره مبارکه فتح و

انطباق آن با ماجرای صلح حدیبیه

مضامین آیات این سوره با فصول مختلفی که دارد انطباقش بر قصه صلح حدیبیه که در سال ششم از هجرت اتفاق افتاد روشن است، و همچنین با سایر وقایعی که پیرامون این قصه اتفاق افتاد، مانند داستان تخلف اعراب از شرکت در این جنگ و نیز جلوگیری مشرکین از ورود مسلمانان به مکه، و نیز بیعتی که بعضی از مسلمانان در زیر درختی انجام دادند که تاریخ، تفصیل آنها را آورده، و ما هم به زودی قسمتی از روایاتش را در بحث روایتی آینده – ان شاء اللَّه – می‌آوریم.

پس غرض سوره بیان منتی است که خدای تعالی به رسول خدا نهاده، و در این سفر فتحی آشکار نصیبش فرموده. و نیز منتی که بر مؤمنین همراه وی نهاده و مدح شایانی است که از آنان کرده، و وعده جمیلی است که به همه کسانی از ایشان داده که ایمان آورده و عمل صالح کرده‌اند. و این سوره در مدینه نازل شده.

﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَکَ فَتْحاً مُبِیناً﴾

این جمله در زمینه منت نهادن قرار دارد. و اگر

مطلب را با کلمه «ان» و نسبت دادن فتح به نون عظمت (نا) و توصیف آن به کلمه «مبین» تاکید کرده، برای این است که نسبت به این فتح عنایتی داشته که با آن منت گذارده.

توضیح و توجیه اینکه مقصود از فتح مبین در آیه: ﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَکَ فَتْحاً مُبِیناً﴾ صلح حدیبیه است

و مراد از این «فتح» به طوری که قرائن کلام هم تایید می‌کند، فتحی است که خدا در صلح حدیبیه نصیب رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود.

و توضیح اینکه: تمامی پیشرفتهایی که در این سوره اشاره‌ای به آنها دارد، از روزی شروع شده که آن جناب از مدینه به سوی مکه بیرون رفت و سرانجام مسافرتش به صلح حدیبیه منتهی گردید، مانند منت نهادن بر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و مؤمنین، و مدح مؤمنین، و خشنودیش از بیعت ایشان، و وعده جمیلی که به ایشان داده که در دنیا به غنیمت‌های دنیایی و در آخرت به بهشت می‌رساند، و مذمت عربهای متخلف که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) خواست آنان را به سوی جنگ حرکت دهد، ولی حاضر نشدند، و مذمت مشرکین در اینکه سد راه رسول خدا و همراهیان آن جناب از داخل شدن به مکه شدند، و مذمت منافقین و تصدیق خدا رؤیای رسول گرامیش را، و همچنین

اینکه می‌فرماید: «او چیزهایی می‌داند که شما نمی‌دانید، و در پس این حوادث فتحی نزدیک قرار دارد» همه اینها اگر صریح نباشد نزدیک به صریح است که مربوط به خروج آن جناب از مدینه به سوی مکه که منتهی به صلح حدیبیه شد می‌باشد.

و اما اینکه این صلح فتحی مبین است که خدا به پیغمبرش روزی کرده، دقت در لحن آیات مربوط به این داستان، سرش را روشن می‌کند، چون بیرون شدن رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و مؤمنین به منظور حج خانه خدا، عملی بسیار خطرناک بود، آن قدر که امید برگشتن به مدینه عادتا محتمل نبود، و آیه ﴿بَلْ ظَنَنْتُمْ أَنْ لَنْ يَنْقَلِبَ اَلرَّسُولُ وَ اَلْمُؤْمِنُونَ إِلىٰ أَهْلِيهِمْ أَبَداً﴾ به همین معنا اشاره می‌کند، چون مسلمانان عده‌ای قلیل، یعنی هزار و چهار صد نفر بودند و با پای خود به طرف قریش می‌رفتند، قریشی که داغ جنگ بدر و احد و احزاب را از آنان در دل دارند، قریشی که دارای پیروانی بسیارند و نیز دارای شوکت و قوتند، و مسلمانان کجا می‌توانند حریف لشکر نیرومند مشرکین، آن هم در

داخل شهر آنان باشند؟

و لیکن خدای سبحان مساله را به نفع رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و مؤمنین و به ضرر مشرکین تغییر داد، به طوری که مشرکین به این مقدار راضی شدند که برای مدت ده سال صلح کنند، با اینکه مؤمنین چنین امیدی از آنان نداشتند، ولی سرانجام چنین شد، و صلح کردند که مدت ده سال جنگ نداشته باشند، و هر یک از قریش به طرف مسلمین رفت، و یا از طرف مسلمین به طرف قریش رفت، آزارش ندهند، و در امانش بدانند. و نیز رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آن سال را به مدینه برگردد، و سال بعد به مکه وارد شود، و مردم مکه، شهر را برای سه روز برای ایشان خالی کنند.

و این سرنوشت روشنترین فتح و پیروزی است که خدا نصیب پیامبرش کرد و مؤثرترین عامل برای فتح مکه در سال هشتم هجری شد، چون جمع کثیری از مشرکین در این دو سال بین «صلح و فتح مکه» اسلام آوردند، علاوه بر این، سال بعد از صلح، یعنی سال هفتم هجری، خیبر و قرای اطرافش را هم فتح کردند، و مسلمانان شوکتی بیشتر یافتند، و دامنه اسلام وسعتی روشن یافت، و نفرات مسلمین بیشتر شد، و آوازه‌شان منتشر شد، و بلاد زیادی را اشغال کردند. آن گاه در سال هشتم رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) برای فتح مکه حرکت کرد، در حالی که به جای هزار و چهار صد نفر در صلح حدیبیه، ده و یا دوازده هزار نفر لشکر داشت.

بعضی از مفسرین[1] در باره «فتح» گفته‌اند: مراد از آن، فتح مکه است، و معنای «﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَکَ﴾» این است که ما برایت مقدر کرده‌ایم که مکه را بعدها فتح کنی. اما این تفسیر با قرائن آیه نمی‌سازد.

---

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۰۹.

بعضی[1] دیگر گفته‌اند: مراد از این فتح، فتح خیبر است، و معنایش - بنابراینکه سوره در هنگام مراجعت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از صلح حدیبیه به مدینه نازل شده باشد - این است که ما برایت مقدر کرده‌ایم که خیبر را فتح کنی. این تفسیر نیز همانند تفسیر قبلی است.

بعضی[2] دیگر گفته‌اند: مراد از «فتح» فتح معنوی است، که عبارت است از پیروزی بر دشمنان از نظر مستدل بودن منطق، و از نظر معجزات درخشان و آشکاری که کلمه حق به وسیله آنها بر باطل غلبه کرد، و اسلام به وسیله آنها بر کفر غلبه یافت. این وجه هم هر چند در جای خود حرف بی اشکالی است، لیکن با سیاق آیات درست در نمی‌آید.

شرح مقصود از غفران ذنب متقدم و متاخر پیامبر (صلی الله علیه وآله و سلم) در آیه: ﴿لِيَغْفِرَ لَکَ اَللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِکَ وَ مَا تَأَخَّرَ...﴾ و ارتباط آن با فتح مبین

﴿لِيَغْفِرَ لَکَ اَللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِکَ وَ مَا تَأَخَّرَ وَ يُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْکَ وَ يَهْدِيَکَ صِرَاطاً مُسْتَقِيماً وَ يَنْصُرَکَ اَللَّهُ نَصْراً عَزِيزاً﴾

---

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۰۹.

[2] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۰۹.

لام در کلمه «لیغفر» به طوری که از ظاهر عبارت برمی‌آید لام تعلیل است، ظاهرش این است که غرض از این «فتح مبین» عبارت است از «آمرزش تو نسبت به گناهان گذشته و آینده‌ات» و ما می‌دانیم که هیچ رابطه‌ای بین فتح مذکور با آمرزش گناهان نیست و هیچ معنای معقولی برای تعلیل آن فتح به مغفرت به ذهن نمی‌رسد، پس چه باید کرد، و چطور آیه را معنا کنیم؟

بعضی از مفسرین[1] برای فرار از این اشکال گفته‌اند: «لام» در جمله «لیغفر» در عین اینکه صدای کسره دارد لام قسم است، و اصل آن «لیغفرن» بود که نون تاکید از آن حذف شده، و «راء» آن هم چنان به صدای بالا باقی مانده، تا بفهماند نون در اینجا حذف شده. لیکن این سخنی است غلط چون در میان عرب چنین استعمالی سابقه ندارد

و همچنین گفتار بعضی[2] دیگر که برای فرار از اشکال گفته‌اند: علت فتح، تنها آمرزش گناهان نیست، بلکه مجموع «آمرزش» ، «اتمام نعمت» ، «هدایت» و «نصرت عزیز» علت است، پس منافات ندارد که یکی از آنها به خصوص، یعنی آمرزش گناهان فی نفسه علت فتح نباشد.

این حرف نیز بسیار بی پایه است و هیچ ارزشی ندارد، چون بخشش گناه نه علت فتح است و نه جزء علت و نه حتی به نوعی با مطالبی که بر آن عطف شده ارتباط دارد تا بگوییم مساله آمرزش گناه با علل فتح مخلوط شده، پس هیچ مصححی برای اینکه به

---

[1] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۹۰.

[2] تفسیر روح المعانی، ج ۲۶، ص ۹۰.

تنهایی علت معرفی شود، و نه برای اینکه با علل دیگر و ضمن آنها مخلوط شود نیست.

و کوتاه سخن اینکه: این اشکال خود بهترین شاهد است بر اینکه مراد از کلمه «ذنب» در آیه شریفه، گناه به معنای معروف کلمه یعنی مخالفت تکلیف مولوی الهی نیست. و نیز مراد از «مغفرت» معنای معروفش که عبارت است از ترک عذاب در مقابل مخالفت نامبرده نیست، چون کلمه «ذنب» در لغت آن طور که از موارد استعمال آن استفاده می‌شود عبارت است از عملی که آثار و تبعات بدی دارد، حال هر چه باشد. و مغفرت هم در لغت عبارت است از پرده افکندن بر روی هر چیز، ولی باید این را هم بدانیم که این دو معنا که برای دو لفظ «ذنب» و «مغفرت» ذکر کردیم (و گفتیم که متبادر از لفظ «ذنب» مخالفت امر مولوی است که عقاب در پی بیاورد، و متبادر از کلمه «مغفرت» ترک عقاب بر آن مخالفت است) معنایی است که نظر عرف مردمان متشرع به آن دو لفظ داده، و گرنه معنای لغوی ذنب همان بود که گفتیم عبارت است از هر عملی که آثار

شوم داشته باشد، و معنای لغوی مغفرت هم پوشاندن هر چیز است.

حال که معنای لغوی و عرفی این دو کلمه روشن شد، می‌گوییم قیام رسول خدا به دعوت مردم، و نهضتش علیه کفر و وثنیت، از قبل از هجرت و ادامه‌اش تا بعد از آن، و

جنگهایی که بعد از هجرت با کفار مشرک به راه انداخت، عملی بود دارای آثار شوم، و مصداقی بود برای کلمه «ذنب» و خلاصه عملی بود حادثه آفرین و مساله ساز، و معلوم است که کفار قریش ما دام که شوکت و نیروی خود را محفوظ داشتند هرگز او را مشمول مغفرت خود قرار نمی‌دادند، یعنی از ایجاد دردسر برای آن جناب کوتاهی نمی‌کردند، و هرگز زوال ملیت و انهدام سنت و طریقه خود را، و نیز خون‌هایی که از بزرگان ایشان ریخته شده، از یاد نمی‌بردند، و تا از راه انتقام و محو اسم و رسم پیامبر کینه‌های درونی خود را تسکین نمی‌دادند، دست بردار نبودند.

اما خدای سبحان با فتح مکه و یا فتح حدیبیه که آن نیز منتهی به فتح مکه شد، شوکت و نیروی قریش را از آنان گرفت، و در نتیجه گناهانی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در نظر مشرکین داشت پوشانید، و آن جناب را از شر قریش ایمنی داد.

پس مراد از کلمه «ذنب» - و خدا داناتر است - تبعات بد، و آثار خطرناکی است که دعوت آن جناب

از ناحیه کفار و مشرکین به بار می‌آورد، و این آثار از نظر لغت ذنب است، ذنبی است که در نظر کفار وی را در برابر آن مستحق عقوبت می‌ساخت، هم چنان که موسی (علیه السلام) در جریان کشتن آن جوان قبطی خود را گناه کار قبطیان معرفی نموده می‌گوید: ﴿وَ لَهُمْ عَلَیَّ ذَنْبٌ فَأَخَافُ أَنْ یَقْتُلُونِ﴾[1] این معنای گناهان گذشته رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) است گناهانی که قبل از هجرت کرده بود و اما گناهان آینده‌اش عبارت است از خونهایی که بعد از هجرت از صنادید قریش ریخت، و مغفرت خدا نسبت به گناهان آن جناب عبارت است از پوشاندن آنها، و ابطال عقوبت‌هایی که به دنبال دارد، و آن به این بود که شوکت و بنیه قریش را از آنان گرفت. مؤید این معنا جمله ﴿وَ یُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَیْکَ ... وَ یَنْصُرَکَ اَللَّهُ نَصْراً عَزِیزاً﴾ است.

وجوه متعددی که در بیان معنی و مفاد آیه فوق گفته شده است

این آن معنایی است که از آیه، به ضمیمه سیاق به نظر ما رسید، ولی مفسرین مسلک‌های مختلف

---

[1] شعراء، آیه ۱۴.

دیگری دارند که هشت نظریه از آنها را در اینجا می‌آوریم.

۱ – مراد از ذنب رسول خدا گناهانی است که آن جناب کرد، و مراد از گناهان گذشته گناهان قبل از بعثت، و مراد از گناهان آینده گناهان بعد از بعثت آن حضرت است[۱]. بعضی دیگر گفته‌اند گناهان قبل از فتح مکه و بعد از آن است[۲].

این مسلک در صورتی صحیح است که ما صدور معصیت از انبیاء را جائز بدانیم، و این خلاف دلیل قطعی از کتاب و سنت و عقل است، چون این ادله بر عصمت انبیاء (علیه السلام) دلالت دارند که بحثش در جلد دوم این کتاب و جاهایی دیگر گذشت.

علاوه بر این، اشکال نامربوط بودن آمرزش گناهان با فتح مبین به جای خود باقی است.

۲ – مراد از مغفرت گناهان گذشته و آینده، مغفرت گناهانی است که قبلا مرتکب شده و آنچه

---

[۱] تفسیر مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۱۰.

[۲] تفسیر مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۱۰.

که بعدا مرتکب می‌شود. و منظور از مغفرت گناهانی که هنوز مرتکب نشده، وعده به آن است، چون اگر بگوییم خود مغفرت منظور است، اشکال می‌شود که گناه ارتکاب نشده مغفرت بردار نیست[1].

اشکال این وجه همان اشکال وجه قبلی است، علاوه بر اینکه آمرزش گناهان بعدی مستلزم آن است که تکلیف از آن جناب برداشته شده باشد، و این مخالف نص صریح کلام خدای تعالی است، آن هم در آیاتی بسیار، مانند آیه ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْکَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ فَاعْبُدِ اللَّهَ مُخْلِصاً لَهُ الدِّينَ﴾[2] و آیه ﴿وَ أُمِرْتُ لِأَنْ أَكُونَ أَوَّلَ الْمُسْلِمِينَ﴾[3] و آیاتی دیگر که سیاقشان استثناء نمی‌پذیرد.

علاوه بر اینکه بعضی از گناهان قابل آمرزش نیست، مانند شرک به خدا، افتراء و دروغ بر او، استهزاء به آیات خدا، افساد در زمین، و هتک محارم. و آیه مورد بحث بطور مطلق فرموده: گناهان

---

[1] تفسیر مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۱۰

[2] ما کتاب را به حق بر تو نازل کردیم، پس خدا را با دین خالص عبادت کن – زمر، آیه ۲.

[3] من مامور شده‌ام که اولین مسلمان باشم – زمر، آیه ۱۲.

آینده‌ات را آمرزیده، پس باید این گونه گناهان برای آن جناب جائز باشد، و این معقول نیست که خدا بنده‌ای از بندگان خود را برای اقامه دینش و اصلاح زمین مبعوث کند آن وقت این پیغمبر، همین که به نصرت خدا دعوتش ریشه کرد، و خدا او را بر هر چه که خواست غلبه داد، اجازه‌اش دهد تمامی اوامرش را مخالفت نموده، آنچه را که بنا کرده ویران سازد و آنچه را که اصلاح کرده تباه کند، و به او بفرماید: هر چه بکنی من تو را می‌آمرزم و از هر دروغ و افترایی که به من ببندی عفو می‌کنم، با اینکه عمل آن پیغمبر خود دعوت و تبلیغ عملی است، این از نظر عقل. و اما از نظر قرآن، آیه شریفه ﴿وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ، لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ﴾[1] صریح در این است که چنین ایمنی به رسول خدا

(صلی الله علیه وآله و سلم) داده نشده.

۱ - مراد از مغفرت گناهان گذشته آن جناب،

---

[1] اگر پاره‌ای نسبت‌های دروغ به ما ببندند با دست قدرتمان او را می‌گیریم، و رگ دلش را قطع می‌کنیم - الحاقه، آیه ۴۴ و ۴۶.

گناهان پدر و مادرش آدم و حوا، و مراد از مغفرت گناهان آینده‌اش آمرزش گناهان امت و به وسیله دعای آن جناب است[1]. اشکال این وجه همان اشکال وجه قبلی است.

۲ – این کلام گفتاری است بر حسب فرض، هر چند که از نظر سیاق به نظر می‌رسد کلامی تحقیقی باشد نه فرضی، و معنایش این است که: تا خدا گناهان قدیمی و آینده‌ات را اگر گناهی داشته باشی بیامرزد[2]. اشکال این وجه این است که خلاف ظاهر آیه است و خلاف ظاهر دلیل می‌خواهد که ندارد.

۳ – این کلام جنبه تعظیم و حسن خطاب دارد و معنای آن «غفر اللّه لک» می‌باشد هم چنان که چنین خطابی در آیه ﴿عَفَا اَللَّهُ عَنْکَ لِمَ أَذِنْتَ لَهُمْ﴾[3] آمده[4]. اشکال این وجه این است که در چنین خطابهایی معمولا لفظ دعاء به کار می‌برند – اینطور گفته‌اند.

۴ – مراد از ذنب در حق رسول خدا (صلی الله

---

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۱۰–۱۱۱.

[2] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۱۰–۱۱۱.

[3] خدا بیامرزدت چرا به آنان اجازه دادی – توبه، آیه ۴۳.

[4] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۱۰–۱۱۱.

علیه وآله و سلم) ترک اولی است، یعنی مخالفت اوامر ارشادی، نه تمرد از امتثال تکالیف مولوی، چون انبیاء با آن درجات قربی که دارند بر ترک اولی مؤاخذه می‌شوند، همانطور که دیگران بر معصیت‌های اصطلاحی مؤاخذه می‌شوند، هم چنان که معروف است که «حسنات الأبرار سیئات المقربین حسنه نیکان نسبت به مقربین گناه شمرده می‌شود»[1].

۵ – وجهی است که جمعی از علمای امامیه آن را پسندیده‌اند، و آن این است که مراد از مغفرت گناهان گذشته آن جناب، گناهان گذشته امت او، و مراد از گناهان آینده‌اش گناهانی است که امتش بعدها مرتکب می‌شوند و با شفاعت آن جناب آمرزیده می‌شود و نسبت دادن گناهان امت به آن جناب عیبی ندارد، چون شدت اتصال آن جناب با امت این را تجویز می‌کند[2].

و این وجه و وجه قبلی‌اش از همه اشکالات گذشته سالم می‌باشند، لیکن اشکال بی ربط بودن

---

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۱۰-۱۱۱.

[2] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۱۰-۱۱۱.

مغفرت با فتح مکه یا حدیبیه به حال خود باقی است.

۶ - پاسخی است که از سید مرتضی علم الهدی (رحمة اللَّه علیه) نقل شده که فرموده:

کلمه «ذنب» مصدر است، و مصدر می‌تواند هم به فاعل خود اضافه شود و هم به مفعول خود، و در اینجا کلمه «ذنب» به مفعول خود اضافه شده، و مراد از «ذنب» گناهانی است که مردم نسبت به آن جناب روا داشتند، و نگذاشتند آن جناب وارد مکه شود، و مانع از ورود او به مسجد الحرام شدند. و بنابراین، معنای آمرزش این گناه، نسخ احکام دشمنان آن جناب یعنی مشرکین است، می‌خواهد بفرماید: خداوند به وسیله فتح مکه و داخل شدنت در آن لکه ننگی که دشمنان می‌خواستند به تو بچسبانند زایل می‌سازد[1].

و این وجه خیلی قریب الماخذ با وجهی است که ما ذکر کردیم، و عیبی هم ندارد، جز اینکه کمی با ظاهر آیه ناسازگار است.

در جمله ﴿لِيَغْفِرَ لَکَ اَللَّهُ...﴾ که بعد از جمله ﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَکَ فَتْحاً مُبِيناً﴾ قرار گرفته، التفاتی از تکلم به غیبت به کار رفته، و شاید وجهش این باشد که از آنجا که حاصل مفاد سوره منت نهادن بر پیامبر

---

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۱۱

و مؤمنین بود، به اینکه فتح را نصیبشان کرد، و آرامش بر دلهایشان افکند، و یاریشان نمود، و سایر وعده‌هایی که به ایشان داد، در چنین زمینه‌ای مناسب بود نصرت دادن به پیغمبر و مؤمنین را به خدا نسبت دهد، چون نامبردگان، غیر خدا را نمی‌پرستیدند، و مشرکین، غیر خدا را به این امید که یاریشان کنند و هرگز نمی‌کردند می‌پرستیدند.

و اما اینکه چرا این سنت را در آیه اول با تعبیر «نا ما» ادا کرد، و فرمود: «ما برای تو فتح کردیم» ،برای این بود که تعبیر به «ما» که به عظمت اشعار دارد، با ذکر فتح مناسب‌تر است و این نکته عینا در آیه ﴿إِنَّا أَرْسَلْنَاکَ شَاهِداً...﴾ نیز جریان دارد.

﴿وَ یُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَیْکَ﴾ بعضی از مفسرین[1] گفته‌اند معنایش این است که: نعمت خود را هم در دنیا برایت تمام کند، و تو را بر دشمن غلبه داده بلند آوازه‌ات گرداند و دینت را رونق بخشد، و هم در آخرت تمام کند و درجه‌ات را بلند کند. بعضی[2] دیگر گفته‌اند: یعنی نعمت خود را با فتح مکه و خیبر

---

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۱۱

[2] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۱۱

و طائف بر تو تمام کند.

﴿وَ یَهْدِیَکَ صِرَاطاً مُسْتَقِیماً﴾ بعضی[1] گفته‌اند: یعنی تو را بر صراط مستقیم ثابت بدارد، صراطی که سالک خود را به سوی بهشت می‌کشاند. بعضی[2] دیگر گفته‌اند، یعنی: تو را در تبلیغ احکام و اجرای حدود به سوی صراط مستقیم رهنمون شود.

﴿وَ یَنْصُرَکَ اَللَّهُ نَصْراً عَزِیزاً﴾ بعضی[3] در معنای «نصر عزیز» گفته‌اند: آن نصرتی

است که هیچ جباری عنید و دشمنی نیرومند نتواند کاری به ایشان بکند، و خدای تعالی چنین نصرتی به رسول اسلام داد، برای اینکه دین او را خلل‌ناپذیرترین ادیان کرد، و سلطنت او را عظیم‌ترین سلطنت قرار داد. بعضی[4] گفته‌اند: مراد از نصر عزیز، آن نصری است که در عالم نمونه‌اش نادر و یا نایاب باشد، و نصرت خدای تعالی نسبت به پیامبر اسلام همین طور بوده. و این معنا با مقایسه

---

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۱۱

[2] تفسیر روح المعانی، ج ۲۶، ص ۹۱.

[3] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۱۱.

[4] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۹۱

حال آن جناب در اول بعثت و با حال او در آخر ایام دعوتش روشن می‌شود.

دقت در سیاق این دو آیه بر اساس آن معنایی که ما برای آیه ﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَکَ فَتْحاً مُبِیناً لِیَغْفِرَ لَکَ اَللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِکَ وَ مَا تَأَخَّرَ﴾ کردیم، این معنا را به دست می‌دهد که مراد از جمله ﴿وَ یُتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَیْکَ﴾ مقدمه‌چینی و فراهم شدن زمینه برای تمامیت کلمه توحید است، منظور این است که خداوند جو و افق را برای یک نصرت عزیز برایت تصفیه می‌کند، و موانع آن را به وسیله مغفرت گناهان گذشته و آینده تو (به آن معنایی که ما کردیم) بر طرف می‌سازد.

﴿وَ یَهْدِیَکَ صِرَاطاً مُسْتَقِیماً﴾ هدایت آن جناب بعد از تصفیه جو برای پیشرفت او، هدایت به سوی صراط مستقیم است، چون این تصفیه سبب شد که آن جناب بعد از مراجعت از حدیبیه بتواند خیبر را فتح کند و سلطه دین را در اقطار جزیره گسترش دهد، و در آخر، پیشرفتش به فتح مکه و طائف منتهی گردد.

﴿وَ یَنْصُرَکَ اَللَّهُ نَصْراً عَزِیزاً﴾ خدای تعالی آن جناب را نصرت داد نصرتی چشمگیر، که یا کم نظیر

و یا بی نظیر بود، چون مکه و طائف را برایش فتح کرد و اسلام را در سرزمین جزیره گسترش داد و شرک را ریشه کن و یهود را ذلیل و نصارای جزیره را برایش خاضع و مجوس ساکن در جزیره را برایش تسلیم نمود. و خدای تعالی دین مردم را تکمیل و نعمتش را تمام نمود و اسلام را برایشان دینی پسندیده کرد.

مراد از «سکینت» و انزال آن بر قلوب مؤمنین

﴿هُوَ اَلَّذِی أَنْزَلَ اَلسَّکِینَةَ فِی قُلُوبِ اَلْمُؤْمِنِینَ لِیَزْدَادُوا إِیمَاناً مَعَ إِیمَانِهِمْ...﴾

ظاهرا مراد از «سکینت» ارامش و سکون نفس و ثبات و اطمینان آن به عقائدی است که به آن ایمان آورده. و لذا علت نزول سکینت را این دانسته که: «﴿لِیَزْدَادُوا إِیمَاناً مَعَ إِیمَانِهِمْ﴾ تا ایمانی جدید به ایمان سابق خود بیفزایند» .در سابق در بحثی که راجع به سکینت در ذیل آیه ﴿أَنْ یَأْتِیَکُمُ اَلتَّابُوتُ فِیهِ سَکِینَةٌ مِنْ رَبِّکُمْ﴾[1] کردیم، گفتیم: این سکینت با روح

[1] بقره، آیه ۲۴۸.

ایمانی که در جمله ﴿وَ أَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ﴾[1] آمده منطبق است.

بعضی[2] گفته‌اند: سکینت به معنای رحمت است. بعضی[3] دیگر گفته‌اند: عقل است. بعضی[4] آن را به وقار و عصمتی معنا کرده‌اند که در خدا و رسولش هست. بعضی[5] آن را به تمایل به سوی دینی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آورده معنا کرده‌اند. بعضی[6] گفته‌اند: سکینت نام فرشته‌ای است که در قلب مؤمن منزل می‌کند. بعضی[7] گفته‌اند: چیزی است که سری مانند سر گربه دارد. و همه اینها اقاویلی است بدون دلیل.

مراد از «انزال سکینت در قلوب مؤمنین» ایجاد آن است بعد از آنکه فاقد آن بودند، چون بسیار می‌شود که قرآن کریم خلقت و ایجاد را انزال می‌خواند، مثلا

---

[1] مجادله، آیه ۲۲.
[2] تفسیر روح المعانی، ج ۲۶، ص ۹۲.
[3] تفسیر روح المعانی، ج ۲۶، ص ۹۲.
[4] تفسیر روح المعانی، ج ۲۶، ص ۹۲.
[5] تفسیر روح المعانی، ج ۲۶، ص ۹۲.
[6] تفسیر روح المعانی، ج ۲۶، ص ۹۲.
[7] تفسیر روح المعانی، ج ۲۶، ص ۹۲.

می‌فرماید: ﴿وَ أَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ الْأَنْعَامِ ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ﴾[1] و نیز ﴿وَ أَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ﴾[2]، و نیز ﴿وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلاَّ عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَ مَا نُنَزِّلُهُ إِلاَّ بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ﴾[3]، و اگر خلقت و ایجاد را انزال خوانده، به این منظور بوده که به علو مبدء آن اشاره کند.

بعضی[4] گفته‌اند: مراد از «انزال» اسکان و قرار دادن است، می‌گویند: «نزل فی مکان کذا فلانی در فلان مکان نازل شد» یعنی بار و بنه خود را در آنجا پیاده کرد.

لیکن این معنایی است که در کلام خدای تعالی معهود نیست، و یا اینکه موارد استعمال کلمه مذکور در کلام خدا بسیار است در هیچ جا به این معنا نیامده، و شاید باعث اینکه آقایان را وادار کرده این معنا را اختیار کنند این بوده که دیده‌اند کلمه «انزال» در آیه با حرف «فی» متعدی شده، ولی باید بدانند که آوردن کلمه «فی» به عنایت کلامیه‌ای بوده، یعنی در

---

[1] از چارپایان هشت جفت برایتان نازل کرد - زمر، آیه ۶.

[2] ما آهن را نازل کردیم - حدید، آیه ۲۵.

[3] هیچ چیز نیست مگر اینکه خزینه‌هایش نزد ما است، و ما آن را نازل نمی‌کنیم مگر به اندازه‌ای معلوم - حجر، آیه ۲۱.

[4] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۹۲.

کلام این معنا رعایت شده که سکینت مربوط به دلها است، و در دلها مستقر می‌شود، هم چنان که در اثر رعایت واقع شدن سکینت در دلها، از جهت علو تعبیر کرده به «انزال» ،هم در آیه مورد بحث و هم در آیه ﴿فَأَنْزَلَ اَللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلىَ رَسُولِهِ وَ عَلَى اَلْمُؤْمِنِينَ﴾[1] از چنین وقوعی

تعبیر به انزال کرده است.

و مراد از اینکه فرمود: تا ایمان خود را زیاد کنند، شدت یافتن ایمان به چیزی است، چون ایمان بهر چیز عبارت است از علم به آن به اضافه التزام به آن، به طوری که آثارش در عملش ظاهر شود، و معلوم است که هر یک از علم و التزام مذکور، اموری است که شدت و ضعف می‌پذیرد، پس ایمان که گفتیم عبارت است از علم و التزام نیز شدت و ضعف می‌پذیرد.

پس معنای آیه این است که: خدا کسی است که ثبات و اطمینان را که لازمه مرتبه‌ای از مراتب روح است در قلب مؤمن جای داد، تا ایمانی که قبل از

---

[1] توبه، آیه ۲۶.

نزول سکینت داشت بیشتر و کامل‌تر شود.

گفتاری در باره ایمان و زیاد شدن آن (بیان اینکه ایمان علم و عمل - با هم - است و شدت و ضعف ایمان ناشی از شدت و ضعف علم و عمل است)

ایمان، تنها و صرف علم نیست، به دلیل آیات زیر که از کفر و ارتداد افرادی خبر می‌دهد که با علم به انحراف خود کافر و مرتد شدند، مانند آیه ﴿إِنَّ اَلَّذِينَ اِرْتَدُّوا عَلىٰ أَدْبَارِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ اَلْهُدَى﴾[1] و آیه ﴿إِنَّ اَلَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اَللَّهِ وَ شَاقُّوا اَلرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ اَلْهُدىٰ﴾[2] و آیه ﴿وَ جَحَدُوا بِهَا وَ اِسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ﴾[3] و آیه ﴿وَ أَضَلَّهُ اَللَّهُ عَلىٰ عِلْمٍ﴾[4]، پس بطوری که ملاحظه می‌فرمایید این آیات، ارتداد و کفر و جحود و ضلالت را با علم جمع می‌کند.

پس معلوم شد که صرف علم به چیزی و یقین به

---

[1] کسانی که بعد از روشن شدن راه هدایت برایشان باز هم پشت می‌کنند - محمد، آیه ۲۵.

[2] آنان که بعد از روشن شدن راه هدایت برایشان، باز کافر شدند و از راه خدا جلوگیری کردند، و با رسول دشمنی ورزیدند - محمد، آیه ۳۲.

[3] آن را انکار کردند با اینکه به حقانیت آن یقین داشتند - نمل، آیه ۱۴.

[4] خدا در عین اینکه عالم بودند گمراهشان کرد - جاثیه، آیه ۲۳.

اینکه حق است، در حصول ایمان کافی نیست، و صاحب آن علم را نمی‌شود مؤمن به آن چیز دانست، بلکه باید ملتزم به مقتضای علم خود نیز باشد، و بر طبق مؤدای علم عقد قلب داشته باشد، به طوری که آثار عملی علم – هر چند فی الجمله – از وی بروز کند، پس کسی که علم دارد به اینکه خدای تعالی، الهی است که جز او الهی نیست، و التزام به مقتضای علمش نیز دارد، یعنی در مقام انجام

مراسم عبودیت خود و الوهیت خدا بر می‌آید، چنین کسی مؤمن است، اما اگر علم مزبور را دارد، ولی التزام به آن را ندارد، و علمی که علمش را بروز دهد و از عبودیتش خبر دهد ندارد چنین کسی عالم هست و مؤمن نیست.

و از اینجا بطلان گفتار بعضی[1] که ایمان را صرف علم دانسته‌اند، روشن می‌شود به همان دلیلی که گذشت. و نیز بطلان گفتار بعضی[2] که گفته‌اند: ایمان همان عمل است، چون عمل با نفاق هم جمع می‌شود، و ما می‌بینیم منافقین که حق برایشان ظهوری علمی یافته، عمل هم می‌کنند، اما در عین حال ایمان ندارند.

و چون ایمان عبارت شد از علم به چیزی به التزام به مقتضای آن، به طوری که آثار آن علم در عمل هویدا شود، و نیز از آنجایی که علم و التزام هر دو از اموری است که شدت و ضعف و زیادت و نقصان می‌پذیرد، ایمان هم که از آن دو تالیف شده قابل

---

[1] تفسیر روح المعانی، ج ۲۶، ص ۹۲ و ۹۳.

[2] تفسیر روح المعانی، ج ۲۶، ص ۹۲ و ۹۳.

زیادت و نقصان و شدت و ضعف است، پس اختلاف مراتب و تفاوت درجات آن از ضروریاتی است که به هیچ وجه نباید در آن تردید کرد.

این آن حقیقتی است که اکثر علماء آن را پذیرفته‌اند، و حق هم همین است، دلیل نقلی هم همان را می‌گوید، مانند آیه مورد بحث که می‌فرماید: ﴿لِيَزْدَادُوا إِيمَاناً مَعَ إِيمَانِهِمْ﴾ و آیاتی دیگر. و نیز احادیثی که از ائمه اهل بیت (علیه السلام) وارد شده، و از مراتب ایمان خبر می‌دهد[1].

سخن کسانی که گفته‌اند: ایمان شدت و ضعف نمی‌پذیرد و عمل ربطی به ایمان ندارد و بیان ضعف و بی‌پایگی این سخن

ولی در مقابل این اکثریت عده‌ای هستند – مانند ابو حنیفه و امام الحرمین و غیر آن دو – که معتقدند ایمان شدت و ضعف نمی‌پذیرد و استدلال کرده‌اند به اینکه ایمان نام آن تصدیقی است که به حد جزم و قطع رسیده باشد و جزم و قطع کم و زیاد بردار نیست، و صاحب چنین تصدیقی اگر اطاعت کند، و یا گناهان را ضمیمه تصدیقش سازد، تصدیقش تغییر

[1] اصول کافی، ج ۲، ص ۴۲.

نمی‌کند[1]. آن گاه آیاتی که خلاف گفته آنان را می‌رساند تاویل کرده گفته‌اند: منظور از زیادی و کمی ایمان زیادی و کمی عددی است، چون ایمان در هر لحظه تجدید می‌شود، و در مثل پیامبر ایمانهایش پشت سر هم است، و آن جناب حتی یک لحظه هم از برخورد با ایمانی نو فارغ نیست، به خلاف دیگران که ممکن است بین دو ایمانشان فترتهای کم و زیادی فاصله شود.

پس ایمان زیاد یعنی ایمانهایی که فاصله در آنها اندک است، و ایمان کم یعنی ایمانهایی که فاصله در بین آنها زیاد است.

و نیز ایمان یک کثرت دیگر هم دارد و آن کثرت چیزهایی است که ایمان متعلق به آنها می‌شود، و چون احکام و شرایع دین تدریجا نازل می‌شده، مؤمنین هم تدریجا به آنها ایمان پیدا می‌کردند، و ایمانشان هر لحظه از نظر عدد بیشتر می‌شده، پس مراد از زیاد شدن ایمان، زیاد شدن عدد آن است[2].

---

[1] و شاید این نظریه را بدین جهت اظهار کرده‌اند که اعمال خلاف سلاطین و خلفاء را توجیه نموده آنان را هم چنان مؤمن معرفی کنند. (مترجم).

[2] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۹۳.

ولی ضعف این نظریه بسیار روشن است. اما اینکه استدلال کردند که «ایمان نام تصدیق جزمی است» قبول نداریم، برای اینکه اولا گفتیم که ایمان نام تصدیق جزمی توأم با التزام است، مگر آنکه مرادشان از تصدیق، علم به التزام باشد. و ثانیا اینکه گفتند «این تصدیق زیادی و کمی ندارد» ادعایی است بدون دلیل، بلکه عین ادعاء را دلیل قرار دادن است، و اساسش هم این است که ایمان را امری عرضی دانسته، و بقاء آن را به نحو تجدد امثال پنداشته‌اند، و این هیچ فایده‌ای برای اثبات ادعایشان ندارد، برای اینکه ما می‌بینیم بعضی از ایمانها هست که تندباد حوادث تکانش نمی‌دهد، و از بینش نمی‌برد، و بعضی دیگر را می‌بینیم که به کمترین جهت زایل می‌شود، و یا با سست‌ترین شبهه‌ای که عارضش می‌شود از بین می‌رود، و چنین اختلافی را نمی‌شود با مساله تجدد امثال و کمی فترت‌ها و زیادی آن، تعلیل و توجیه کرد، بلکه چاره‌ای جز این نیست که آن را مستند به قوت و ضعف خود ایمان کنیم، حال چه اینکه تجدد امثال را هم بپذیریم یا نپذیریم.

علاوه بر این، مساله تجدد امثال در جای خود باطل شده.

و اینکه گفتند «صاحب تصدیق، چه اطاعت ضمیمه تصدیقش کند و چه معصیت، اثری در تصدیقش نمی‌گذارد» سخنی است که ما آن را نمی‌پذیریم، برای اینکه قوی شدن ایمان در اثر مداومت در اطاعت، و ضعیف شدنش در اثر ارتکاب گناهان چیزی نیست که کسی در آن تردید کند، و همین قوت اثر و ضعف آن کاشف از این است که مبدء اثر قوی و یا ضعیف بوده، خدای تعالی هم می‌فرماید: ﴿إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ﴾[1] و نیز فرموده: ﴿ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةَ الَّذِينَ أَسَاؤُا السُّوای أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَ كَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِؤُنَ﴾[2].

و اما اینکه آیات داله بر زیاد و کم شدن ایمان را تاویل کردند، تاویلشان درست نیست، برای اینکه تاویل اولشان این بود که ایمان زیاد، آن ایمانهای

---

[1] کلمه طیبه به سوی او بالا می‌رود، و عمل صالح در بالا بردنش مؤثر است – فاطر، آیه ۱۰.

[2] سرانجام عاقبت آنهایی که زشتی‌ها را مرتکب شدند این شد که به آیات خدا تکذیب و استهزاء کنند – روم، آیه ۱۰.

متعددی است که بین تک تک آنها فترت و فاصله زیادی نباشد، و ایمان اندک ایمانی است که عددش کم و فاصله بین دو عدد از آنها زیاد باشد، و این تاویل مستلزم آن است که صاحب ایمان اندک در حال فترت‌هایی که دارد کافر و در حال تجدد ایمان مؤمن باشد، و این چیزی است که نه قرآن با آن سازگار است و نه در سراسر کلام خدا چیزی که مختصر اشعاری به آن داشته باشد دیده می‌شود.

و اگر خدای تعالی فرموده: ﴿وَ مَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلاَّ وَ هُمْ مُشْرِكُونَ﴾[1] هر چند ممکن است به دو احتمال دلالت کند، یکی اینکه ایمان خودش شدت و ضعف بپذیرد - که نظر ما همین است - و یکی هم اینکه چنین دلالتی نداشته باشد، بلکه دلالت بر نفی آن داشته باشد. الا اینکه دلالت اولیش قوی‌تر است، برای اینکه مدلولش این است که مؤمنین در عین حال ایمانشان، مشرکند، پس ایمانشان نسبت به شرک، محض ایمان است، و شرکشان نسبت به ایمان محض شرک است، و این همان شدت و

---

[1] اکثرشان به خدا ایمان ندارند مگر اینکه مشرک هم هستند - یوسف، آیه ۱۰۶.

ضعف پذیری ایمان است.

و تاویل دومشان این بود که زیادی و کمی ایمان و کثرت و قلت آن بر حسب قلت و کثرت احکام نازله از ناحیه خدا است، و در حقیقت صفتی است مربوط به حال متعلق ایمان، و علت زیادی و کمی، ایمان است نه خودش. و این صحیح نیست، زیرا اگر مراد آیه شریفه ﴿لِيَزْدَادُوا إِيمَاناً مَعَ إِيمَانِهِمْ﴾ این بود، جا داشت این نتیجه را نتیجه تشریع احکامی زیاد قرار بدهد، نه نتیجه انزال سکینت در قلوب مؤمنین – دقت فرمایید.

بعضی[1] دیگر زیادت ایمان در آیه را حمل بر زیادی آثار آن که همان نورانیت قلب است کرده‌اند. این وجه نیز خالی از اشکال نیست، چون کمی و زیادی اثر بخاطر کمی و زیادی مؤثر است، و معنا ندارد ایمان قبل از سکینت که با ایمان بعد از سکینت از هر جهت مساوی است، اثر بعد از سکینتش بیشتر باشد.

---

[1] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۹۳.

بعضی[1] هم گفته‌اند: ایمانی که در آیه شریفه کلمه «مع» بر سرش در آمده ایمان فطری است، و ایمان قبلیش ایمان استدلالی است، و معنای جمله این است: ما بر دلهایشان سکینت نازل کردیم تا ایمانی استدلالی بر ایمان فطری خود بیفزایند. این توجیه هم درست

نیست، برای اینکه هیچ دلیلی نیست که بر آن دلالت کند. علاوه بر این، ایمان فطری هم ایمانی استدلالی است، و متعلق علم و ایمان به هر حال امری نظری است نه بدیهی.

بعضی[2] دیگر - مانند فخر رازی - گفته‌اند: نزاع در اینکه آیا ایمان زیادت و نقص می‌پذیرد یا نه، نزاعی است لفظی، آنهایی که می‌گویند نمی‌پذیرد، اصل ایمان را می‌گویند، یعنی تصدیق را، و درست هم می‌گویند، چون تصدیق زیاده و نقصان ندارد و مراد آنهایی که می‌گویند: می‌پذیرد، منظورشان سبب کمال ایمان است، یعنی اعمال صالح که اگر زیاد باشد ایمان کامل می‌شود، و الا نه، و درست هم

---

[1] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۹۴.

[2] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۹۳.

هست، و شکی در آن نیست.

لیکن این حرف به سه دلیل باطل است: اول اینکه خلط است بین تصدیق و ایمان، و حال آنکه گفتیم ایمان صرف تصدیق نیست، بلکه تصدیق با التزام است.

و دوم اینکه این نسبتی که به دسته دوم داد که منظورشان شدت و ضعف اصل ایمان نیست بلکه اعمالی است که مایه کمال ایمان است، نسبتی است ناروا، برای اینکه این دسته شدت و ضعف را در اصل ایمان اثبات می‌کنند، و معتقدند که هر یک از علم و التزام به علم که ایمان از آن دو مرکب می‌شود، دارای شدت و ضعف است.

سوم اینکه پای اعمال را به میان کشیدن درست نیست، زیرا نزاع در یک مطلب غیر از نزاع در اثری است که باعث کمال آن شود، و کسی در این که اعمال صالح و طاعات، کم و زیاد دارد، و حتی با تکرار یک عمل زیاد می‌شود نزاعی ندارد.

معنای اینکه فرمود: جنود آسمان‌ها و زمین از آن خدا است

﴿وَ لِلَّهِ جُنُودُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ﴾ کلمه «جند»

به معنای جمع انبوهی از مردم است که غرضی واحد، آنان را دور هم جمع کرده باشد، و به همین جهت به لشکری که می‌خواهند یک ماموریت انجام دهند «جند» گفته می‌شود. و سیاق آیه شهادت می‌دهد که مراد از جنود آسمانها، و زمین، اسبابی است که در عالم دست در کارند، چه آنهایی که به چشم دیده می‌شوند، و چه آنهایی که دیده نمی‌شوند. پس این اسباب واسطه‌هایی هستند بین خدای تعالی و خلق او، و آنچه را که او اراده کند اطاعت می‌کنند، و مخالفت نمی‌ورزند.

و آوردن جمله مورد بحث بعد از جمله ﴿هُوَ اَلَّذِی أَنْزَلَ اَلسَّكِينَةَ...﴾ برای این است که دلالت کند بر اینکه همه اسباب و عللی که در عالم هستی است از آن خدا است، پس او می‌تواند هر چه را بخواهد به هر چه که خواست برساند، و چیزی نیست که بتواند بر اراده او

غالب شود، برای اینکه می‌بینیم زیاد شدن ایمان مؤمنین را به انزال سکینت در دلهای آنان مستند می‌کند.

﴿وَ كَانَ اَللَّهُ عَلِيماً حَكِيماً﴾ یعنی خدا جانبی منیع دارد، به طوری که هیچ چیزی بر او غالب نمی‌شود. و در عملش متقن و حکیم است و هیچ عملی جز به مقتضای حکمتش نمی‌کند. و این جمله بیانی است تعلیلی برای جمله ﴿وَ لِلَّهِ جُنُودُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ﴾ هم چنان که بیان تعلیلی برای جمله ﴿هُوَ اَلَّذِی أَنْزَلَ اَلسَّكِينَةَ...﴾ نیز هست. پس گویا فرموده: سکینت را برای زیاد شدن ایمان مؤمنین نازل کرد، و می‌تواند نازل کند، چون تمامی اسباب آسمانها و زمین در اختیار او است، چون او عزیز و حکیم علی الاطلاق است.

بیان

﴿لِيُدْخِلَ اَلْمُؤْمِنِينَ وَ اَلْمُؤْمِنَاتِ جَنَّاتٍ تَجْرِی مِنْ تَحْتِهَا اَلْأَنْهَارُ...﴾

این آیه تعلیلی دیگر برای انزال سکینت در قلوب مؤمنین است، البته تعلیلی است به حسب معنا، هم

چنان که جمله ﴿لِيَزْدَادُوا إِيمَاناً﴾ تعلیلی است به حسب لفظ، گویا فرموده:

اگر مؤمنین را اختصاص داد به سکینت و دیگران را از آن محروم کرد، برای این بود که ایمان آنان اضافه شود. و حقیقت این اضافه شدن این است که آنان را داخل بهشت و کفار را داخل دوزخ کند. پس جمله «لیدخل» یا بدل از جمله «لیزدادوا...» است، و یا عطف بیان آن.

و در اینکه متعلق لام در «لیدخل» چیست؟ مفسرین اقوال دیگری دارند، مثل اینکه متعلق باشد به جمله «فتحنا»[1] یا جمله «یزدادوا»[2] یا به همه مطالب قبل[3] و از این قبیل اقوالی که فایده‌ای در نقل آنها نیست.

و اگر مؤمنات را در آیه، ضمیمه مؤمنین کرد برای این است که کسی توهم نکند بهشت و تکفیر گناهان مختص مردان است، چون آیه در سیاق سخن از جهاد است، و جهاد و فتح بدست مردان انجام

---

[1] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۹۴.
[2] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۹۴.
[3] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۹۴.

می‌شود، و به طوری که گفته‌اند: در چنین مقامی اگر کلمه مؤمنات را نمی‌آورد، جای آن توهم می‌بود.

و ضمیر در «خالدین» و در ﴿یُکَفِّرَ عَنْهُمْ سَیِّئَاتِهِمْ﴾ هم به مؤمنین برمی‌گردد و هم به مؤمنات و اگر تنها ضمیر مذکر آورد به خاطر تغلیب است.

و جمله ﴿وَ کَانَ ذَلِکَ عِنْدَ اَللَّهِ فَوْزاً عَظِیماً﴾ بیان این معنا است که دخول در چنین حیاتی سعادت حقیقی است، و شکی هم در آن نیست، چون نزد خدا هم سعادت حقیقی است و او جز حق نمی‌گوید.

﴿وَ يُعَذِّبَ اَلْمُنَافِقِينَ وَ اَلْمُنَافِقَاتِ وَ اَلْمُشْرِكِينَ وَ اَلْمُشْرِكَاتِ...﴾

این جمله عطف است بر جمله «یدخل»، به همان معنایی که گذشت. و اگر منافقین و منافقات را قبل از مشرکین و مشرکات آورد، برای این است که خطر آنها برای مسلمانان از خطر اینها بیشتر است، و چون عذاب اهل نفاق سخت‌تر از عذاب اهل شرک است، هم چنان که فرمود: «﴿إِنَّ اَلْمُنَافِقِينَ فِي اَلدَّرْكِ اَلْأَسْفَلِ مِنَ اَلنَّارِ﴾ منافقین در پایین‌ترین نقطه آتش قرار دارند».

﴿اَلظَّانِّينَ بِاللَّهِ ظَنَّ اَلسَّوْءِ﴾ کلمه «سوء» - به فتحه سین و سکون واو - مصدر و به معنای قبح است، به خلاف کلمه «سوء» - به ضم سین - که اسم مصدر است، و ظن سوء همان است که خیال می‌کردند خدا نمی‌تواند رسول خود را یاری کند. بعضی[1] هم گفته‌اند: ظن سوء اعم از آن و از سایر پندارهای زشت از قبیل شرک و کفر است.

﴿عَلَيْهِمْ دَائِرَةُ اَلسَّوْءِ﴾ نفرینی است بر منافقین، و

---

[1] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۹۴

یا حکمی است که خدای تعالی علیه آنان رانده. می‌فرماید: به زودی گردونه بلاء که می‌گردد تا هر که را می‌خواهد هلاک و عذاب کند، بر سرشان بچرخد، و یا به زودی می‌چرخد.

﴿وَ غَضِبَ اَللَّهُ عَلَيْهِمْ وَ لَعَنَهُمْ وَ أَعَدَّ لَهُمْ جَهَنَّمَ﴾ این جمله عطف است بر جمله ﴿عَلَيْهِمْ دَائِرَةُ...﴾، و جمله «و ساءت مصیرا» بیان بدی بازگشتگاه آنان است، هم چنان که جمله ﴿وَ كَانَ ذَلِكَ عِنْدَ اَللَّهِ فَوْزاً عَظِيماً﴾ در آیه قبلی بیان خوبی بازگشتگاه اهل ایمان بود.

﴿وَ لِلَّهِ جُنُودُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ﴾

معنای این جمله در سابق گذشت، و ظاهرا می‌خواهد مضمون دو آیه را تعلیل کند، یعنی آیه ﴿لِيُدْخِلَ اَلْمُؤْمِنِينَ وَ اَلْمُؤْمِنَاتِ ... وَ أَعَدَّ لَهُمْ جَهَنَّمَ﴾، طبق همان بیانی که در نظیر این آیه که مساله انزال سکینت در قلوب مؤمنین را تعلیل می‌کرد آوردیم.

بعضی از مفسرین[1] گفته‌اند: مضمون این جمله تنها مربوط به آیه اخیر است، پس تهدیدی است

[1] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۹۵

برای منافقین و مشرکین، و می‌فرماید: شما در قبضه قدرت خدا هستید، و خدا از شما انتقام خواهد گرفت. ولی وجه اول روشن‌تر است.

بحث روایتی [روایاتی پیرامون ماجرای صلح حدیبیه و نزول آیات: ﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَکَ فَتْحاً مُبِیناً...﴾]

در تفسیر قمی در ذیل جمله ﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَکَ فَتْحاً مُبِیناً﴾ می‌گوید: پدرم از ابن ابی

عمیر از ابن سنان از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: سبب نزول این آیه و این فتح چنان بود که خدای عز و جل رسول گرامی خود را در رؤیا دستور داده بود که داخل مسجد الحرام شود و در آنجا طواف کند، و با سر تراشان سر بتراشد. و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) این مطلب را به اصحاب خود خبر داد، و دستور داد تا با او خارج شوند.

همین که به ذو الحلیفه (مسجد شجره) رسیدند، احرام عمره بسته، و قربانی با خود حرکت دادند، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) هم شصت و شش قربانی با خود حرکت داد، در حالی که به احرام عمره تلبیه گفتند، و قربانیان خود را با جل و بی‌جل حرکت دادند.

از سوی دیگر وقتی قریش شنیدند که آن جناب به سوی مکه روان شده، خالد بن ولید را با دویست سواره فرستادند، تا بر سر راه آن جناب کمین بگیرد، و منتظر رسیدن آن جناب باشد. خالد بن ولید از راه کوهستان پا به پای لشکر آن جناب می‌آمد. در این

بین رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و اصحابش به نماز ظهر ایستادند، بلال أذان گفت، و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به نماز ایستاد. خالد بن ولید به همراهان خود گفت: اگر همین الان به ایشان که سرگرم نمازند بتازیم همه را از پای در خواهیم آورد. چون من می‌دانم که ایشان نماز را قطع نمی‌کنند، و لیکن بهتر است که در این نماز حمله نکنیم، صبر کنیم تا نماز دیگرشان برسد که از نور چشمشان بیشتر دوستش می‌دارند، همین که داخل آن نماز شدند حمله می‌کنیم در این بین جبرئیل بر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نازل شد، و دستور نماز خوف را آورد که می‌فرماید: ﴿وَ إِذَا كُنْتَ فِيهِمْ فَأَقَمْتَ لَهُمُ اَلصَّلاَةَ...﴾ .

امام صادق (علیه السلام) می‌فرماید: فردای آن روز رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به حدیبیه رسید، و آن جناب در بین راه اعرابی را که می‌دید دعوت می‌کرد تا به آن جناب بپیوندند، ولی احدی به وی نپیوست، و از در تعجب می‌گفتند: آیا محمد و اصحابش انتظار دارند داخل حرم شوند با اینکه قریش با ایشان در داخل شهرشان نبرد کرده و

به قتلشان رساندند و ما یقین داریم که محمد و اصحابش هرگز به مدینه برنمی‌گردند...[1].

و در مجمع البیان از ابن عباس روایت کرده که: گفت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به عزم مکه بیرون آمد، همین که به حدیبیه رسید شترش ایستاد، و هر چه به حرکت وادارش کرد قدم از قدم برنداشت و در عوض زانو به زمین زد. اصحابش پیشنهاد کردند ناقه را بگذار و برویم، فرمود: آخر این حیوان چنین عادتی نداشت، قطعا همان خدا که فیل (ابرهه)

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۰۹.

را از حرکت بازداشت، این حیوان را بازداشته.

آن گاه عمر بن خطاب را احضار کرد تا او را به سوی مکه بفرستد، تا از اهل مکه اجازه ورود به مکه را بگیرد، و در ضمن خودش در آنجا مراسم عمره را انجام داده قربانیش را ذبح کند. عمر عرضه داشت من در مکه یک دوست دلسوز ندارم، و از قریش بیمناکم، چون خودم با آنان دشمنم، و لیکن به نزد مردی راهنمایی می‌کنم که در مکه خواهان دارد، و در نظر اهل مکه عزیزتر از من است، و او عثمان بن عفان است. رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) تصدیق کرد.

لا جرم عثمان را احضار نموده نزد ابی سفیان و اشراف مکه فرستاد تا به آنان اعلام بدارد: پیامبر به منظور جنگ نیامده، بلکه تنها منظورش زیارت خانه خدا است، چون خانه خدا در نظر آن جناب بسیار بزرگ است. قریش وقتی عثمان را دیدند نزد خود نگه داشتند، و نگذاشتند نزد رسول برگردد.

از سوی دیگر به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و به مسلمانان رساندند که عثمان کشته شده، فرمود: حال که چنین است ما از اینجا تکان

نمی‌خوریم تا با این مردم بجنگیم، آن گاه مردم را دعوت کرد تا بار دیگر با او بیعت کنند، خودش از جای برخاست نزد درختی که آنجا بود رفت، و به آن تکیه کرد و مردم با او بر این پیمان بیعت کردند، که با مشرکین بجنگند و فرار نکنند.

عبد اللَّه بن مغفل می‌گوید: من آن روز بالای سر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) ایستاده بودم، و شاخه‌ای از چوب سمرة در دستم بود که مردم را از پیرامون آن جناب دور می‌کردم، تا یکی یکی بیعت کنند، و در آن روز نفرمود بر سر جان با من بیعت کنید، بلکه فرمود بر این بیعت کنید که فرار نکنید.

زهری و عروة بن زبیر و مسور بن مخرمه، در روایتی گفته‌اند: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از مدینه بیرون آمد و حدود هزار و چند نفر از اصحابش با او بودند، تا به ذو الحلیفه رسیدند. در آنجا رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) حسب معمول در حج قران و افراد کفش پاره‌ای به گردن قربانی‌های خود انداخت، و کوهان بعضی از آنها را خون‌آلود ساخت و به نیت عمره احرام بست و

شخصی از قبیله خزاعه را که در جنگها پیشقراول او بود پیشاپیش فرستاد تا از قریش خبر گرفته وی را آگاه سازد.

و هم چنان پیش می‌رفت تا گودال اشطاط که در نزدیکی غسفان است رسید. در آنجا پیشقراول خزاعی خدمتش رسیده عرضه داشت: من فامیل کعب بن لوئی و عامر بن لوئی را

دیدم که داشتند در اطراف، لشکر جمع می‌کردند، مثل اینکه بنا دارند با تو به جنگ برخیزند، و برمی‌خیزند و از رفتن به مکه جلوگیری می‌کنند. حضرت لشکر را دستور داد هم چنان پیش برانند. لشکر به راه خود ادامه داد تا آنکه در بین راه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: طلیعه لشکر دشمن به سرکردگی خالد بن ولید در غمیم است شما به طرف دست راست خود حرکت کنید.

لشکر هم چنان پیش رفت تا به ثنیه رسید، در آنجا شتر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) زانو به زمین زد، و برنخاست. رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود ناقه قصواء خسته نشده بلکه مانعی او را از حرکت جلوگیر شده، همان کسی که فیل ابرهه را جلوگیر شد.آن گاه فرمود: به خدا سوگند هیچ پیشنهادی که در آن رعایت حرمت‌های خدا شده باشد به من ندهند مگر آنکه می‌پذیرم. آن گاه شتر راهی کرد شتر از جای خود برخاست.

می‌گویند رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) مسیر را عوض کرد و پیش راند، تا رسید به بلندی

حدیبیه کنار گودالی آب که مردم در آن دست می‌زدند و ترشح می‌کردند، و نمی‌شد از آن استفاده کرد. مردم از عطش شکایت کردند، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) یک چوبه تیر از تیردان خود کشید و فرمود: این را در آب آن چاه بیندازید، و به خدا سوگند چیزی نگذشت که آب چاه جوشیدن گرفت، و آبی گوارا بالا آمد تا همه لشکریان سیراب شدند.

در همین حال بودند که بدیل بن ورقاء خزاعی با جماعتی از قبیله خزاعه که همگی مبلغین اسلام و مامورین رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بودند که در سرزمین تهامه مردم را با نصیحت به اسلام دعوت می‌کردند از راه رسید، و عرضه داشت من فامیل کعب بن لوئی و عامر بن لوئی را دیدم که علم و کتل معروف به عوذ المطافیل هم با خود داشتند و بنا داشتند با تو کارزار کنند، و نگذارند داخل خانه خدا شوی. حضرت فرمود: ما برای جنگ با آنان نیامده‌ایم، بلکه آمده‌ایم عمل عمره انجام دهیم، و قریش هم خوبست دست از ستیز بردارند، برای اینکه جنگ آنها را از پای در آورده و

خسارت زیادی برایشان بار آورده، و من حاضرم اگر بخواهند مدتی مقرر کنند که ما بعد از آن مدت عمره بیاییم، و با مردم خود برگردیم، و اگر خواستند مانند سایر مردم به دین اسلام درآیند، و اگر این را هم نپذیرند پیداست که هنوز سر ستیز دارند، و به آن خدایی که جانم به دست او است، بر سر دعوتم آن قدر قتال کنم که تا رگهای گردنم قطع شود و یا خدای سبحان مقدر دیگری اگر دارد انفاذ کند. بدیل گفت: من گفتار شما را به ایشان ابلاغ می‌کنم.

بدیل این را گفت و به سوی قریش روانه شد، و گفت من از نزد این مرد می‌آیم، او چنین و چنان می‌گوید. عروة بن مسعود ثقفی گفت: او راه رشدی به شما قریش پیشنهاد می‌کند، پیشنهادش را بپذیرید و اجازه بدهید من بدیدنش بروم. قریش گفتند: برو. عروه نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آمد و با او گفتگو کرد. رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) همان مطالبی را که به بدیل فرموده بود بیان کرد.

عروه در این هنگام گفت: ای محمد اگر در این جنگ پیروز شوی تازه اهل شهر و فامیل خودت را نابود کرده‌ای و آیا هیچ کس را سراغ داری که قبل از تو در عرب چنین کاری را با فامیل خود کرده باشد؟ و اگر طوری دیگر پیش آید یعنی فامیل تو غلبه کنند، من قیافه‌هایی در لشکرت می‌بینم که از سر و رویشان می‌بارد که در هنگام خطر پا به فرار بگذارند. ابو بکر گفت ساکت باش آیا ما از جنگ فرار می‌کنیم، و او را تنها می‌گذاریم؟ عروه پرسید: این مرد کیست؟ فرمود: ابو بکر است. گفت به آن خدایی که جانم در دست او است، اگر نبود یک عمل نیکی که با من

کرده بودی، و من هنوز تلافیش را در نیاورده‌ام، هر آینه پاسخت را می‌دادم.

راوی می‌گوید: سپس عروة بن مسعود شروع کرد با رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) گفتگو کردن، هر چه می‌گفت دستی هم به ریش رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) می‌کشید. مغیرة بن شعبه در آنجا بالای سر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) ایستاده بود، و شمشیری هم در دست و کلاهخودی بر سر داشت، وقتی دید عروة مرتب دست به ریش آن جناب می‌کشد، با دسته شمشیر به دست عروه می‌زد، و می‌گفت دست از ریش رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) پس بکش و گر نه دیگر دستت به طرف تو بر نمی‌گردد (یعنی دستت را قطع می‌کنم). عروه پرسید: این کیست؟ فرمود: مغیرة بن شعبه است. عروه گفت:ای حیله‌باز تو همان نیستی که خود من در اجرای حیله‌هایت کمک می‌کردم؟

راوی می‌گوید: مغیره در جاهلیت با یک عده طرح دوستی ریخت، و در آخر همه آنها را به نامردی

کشت، و اموالشان را تصاحب کرد، آن گاه نزد رسول خدا آمد و اموال را هم آورد که می‌خواهم مسلمان شوم. حضرت فرمود: اسلامت را قبول می‌کنیم، و اما اموالت را نمی‌پذیریم، چون با نیرنگ و نامردی به دست آورده‌ای.

آن گاه عروه شروع کرد با گوشه چشم اصحاب آن جناب را ورانداز کردن، و دید که وقتی رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) دستوری می‌دهد اصحابش در امتثال آن دستور از یکدیگر پیشی می‌گیرند، چون وضو می‌گیرد بر سر ربودن قطرات آب وضویش با یکدیگر نزاع

می‌کنند، و وقتی می‌خواهند با یکدیگر حرف بزنند آهسته صحبت می‌کنند، و از در تعظیم زیر چشمی به او می‌نگرند، و برویش خیره شده و تند نگاه نمی‌کنند.

می‌گوید عروه نزد قریش برگشت و گفت: ای مردم! به خدا سوگند من به محضر و دربار سلاطین بار یافته‌ام، دربار قیصر و کسری و نجاشی رفته‌ام، به همان خدا سوگند که هیچ پادشاهی تا کنون ندیده‌ام که مردمش او را مانند اصحاب محمد تعظیم کنند. وقتی دستوری می‌دهد، بر سر امتثال دستورش از یکدیگر سبقت می‌گیرند، و چون وضو می‌گیرد، برای ربودن آب وضویش یکدیگر را می‌کشند، و چون می‌خواهند صحبت کنند صدای خود را پایین آورده آهسته تکلم می‌کنند، و هرگز به رویش خیره نمی‌شوند، اینقدر او را تعظیم می‌کنند. و او پیشنهاد درستی با شما دارد پیشنهادش را بپذیرید.

مردی از بنی کنانه گفت: بگذارید من نزد او بروم، گفتند: برو. وقتی آن مرد به اصحاب محمد نزدیک شد، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم)

به اصحابش فرمود این که می‌آید فلانی است، و از قبیله‌ای است که قربانی کعبه را احترام می‌کنند شما قربانی‌های خود را بسویش ببرید، وقتی بردند و صدا به لبیک بلند کردند. او گفت: سبحان اللّه! سزاوار نیست این مردم را از خانه کعبه جلوگیری کنند.

مردی دیگر در بین قریش برخاست و گفت: اجازه دهید من نزد محمد روم. نام این مرد مکرز بن حفص بود. گفتند: برو. همین که مکرر نزدیک رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) رسید حضرت فرمود: این که می‌آید مکرز است، مردی است تاجر و بی حیا. مکرز شروع کرد با رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) صحبت کردن، و در بینی که صحبت می‌کرد، سهیل بن عمرو هم از طرف دشمن جلو آمد، و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از نام او تفال زد، و فرمود: امر شما سهل شد، بیا بین ما و خودت عهدنامه‌ای بنویس.

آن گاه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) علی ابن ابی طالب (علیه السلام) را صدا زد، و به او فرمود: بنویس بسم اللّه الرحمن الرحیم. سهیل گفت: به خدا سوگند من نمی‌دانم رحمان چیست؟

و لذا بنویسید «باسمک اللهم» مسلمانان گفتند: نه به خدا سوگند نمی‌نویسیم، مگر همان بسم اللّه الرحمن الرحیم را. رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: یا علی بنویس باسمک اللهم. این نامه حکمی است که محمد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) رانده. سهیل گفت اگر ما تو را رسول خدا می‌دانستیم، که از ورودت به خانه خدا جلوگیر نمی‌شدیم، و با تو جنگ نمی‌کردیم، باید کلمه رسول اللّه را پاک کنید، و بنویسید این نامه حکمی است که محمد بن عبد اللّه رانده. حضرت فرمود: من رسول خدا هستم

هر چند که شما تکذیبم کنید. آن گاه به علی (علیه السلام) فرمود: یا علی کلمه رسول اللَّه را محو کن علی عرضه داشت: یا رسول اللَّه دستم برای پاک کردن آن بفرمانم نیست. رسول خدا نامه را گرفت و خودش کلمه «رسول اللَّه» را محو کرد.

آن گاه فرمود بنویس: این نوشته معاهده‌ای است که محمد بن عبد اللَّه با عبد اللَّه سهیل بن عمرو می‌بندد، و بر این معنا صلح کردند که تا ده سال دیگر در بین طرفین جنگی نباشد، و مردم در بین هر دو طرف ایمن باشند، و از آزار یکدیگر دست بردارند. و نیز بر این معنا صلح کردند که هر کس از اصحاب محمد برای حج یا عمره به مکه آمد و یا جهت کسب وارد مکه شد، بر جان و مالش ایمن باشد، و هر کس از قریش به مدینه آمد، تا از آنجا به مصر و یا شام برود، بر جان و مالش ایمن باشد، و از این به بعد سینه‌های ما از کینه و نیرنگ پاک باشد، نه دیگر به روی هم شمشیر بکشیم، و نه یکدیگر را اسیر کنیم. و اینکه هر کس از دو طرف دوست داشت که داخل در عقد و بیعت محمد شود آزاد باشد، و هر کس که از دو طرف خواست داخل در عقد و بیعت قریش

شود آزاد باشد.

خزاعة از خوشحالی جست و خیز کردند، و گفتند ما در عقد و عهد محمدیم، و بنی بکر به جست و خیز در آمدند که ما در عقد و عهد قریش هستیم.

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: به شرطی که مانع ما از زیارت و طواف خانه نشوید. سهیل گفت: به خدا سوگند آیا عرب نمی‌نشینند و به یکدیگر نمی‌گویند که قریش را خفه‌گیر کردند؟ پس موافقت کنید سال دیگر این عمره را انجام دهید، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) موافقت کرد و این را هم نوشتند. سهیل گفت: من هم شرطی دارم و آن اینکه هر کس از ما به میان شما آمد، و لو به دین شما باشد به ما برگردانید، و هر کس از شما به میان ما آمد ما هم برگردانیم. مسلمانها سر و صدا کردند که سبحان اللّه! چگونه ممکن است کسی که از بین مشرکین آمده و مسلمان شده دوباره به مشرکین پس داده شود؟ رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: کسی که از بین ما به طرف مشرکین برود بگذار خدا او را دور کند. و کسی که از مشرکین بین

ما آید به آنان برمی‌گردانیم، زیرا اگر خدا اسلامی واقعی در او سراغ داشته باشد، خودش راه نجاتی برای او فراهم می‌کند.

سهیل گفت: شرطی دیگر دارم و آن این است که امسال به مدینه برگردی و از داخل شدن مکه صرفنظر کنی، همین که سال دیگر آمد، ما شهر مکه را خالی می‌کنیم شما داخل آن شوید و سه روز در آن توقف کنید، آن هم به شرطی که اسلحه با خود نیاورید مگر شمشیر در غلاف و آنچه یک سواره بدان محتاج است. و باز به شرطی که قربانیهای خود را از این

جلوتر نیاورید و در همین جا که از آن جلوگیری کرده‌ایم بمانند. حضرت فرمود: باشد ما (در راه خدا) قربانی می‌آوریم و شما آن را رد کنید.

در این بین ناگهان ابو جندل بن سهیل بن عمرو در حالی که پاهایش در زنجیر بود از راه رسید. معلوم شد از پایین مکه بیرون آمده و خود را در بین مسلمانان انداخت. سهیل گفت:ای محمد این اولین وفایی است که باید به عهد خود کنی، و این شخص را به ما برگردانی، حضرت فرمود: ما که هنوز عهدنامه را امضاء نکرده‌ایم، و تعهدی نداریم. سهیل گفت: به خدا سوگند حال که چنین شد دیگر ابدا با تو مصالحه نخواهم کرد. رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: پس او را در پناه من قرار بده، گفت هرگز قرار نمی‌دهم، فرمود: قرار بده گفت: هرگز چنین کاری نمی‌کنم. مکرز گفت: باشد قرارش می‌دهیم، در پناه تو باشد.ابو جندل بن سهیل گفت ای مسلمانان آیا بعد از این شکنجه‌ها که به من داده‌اند، و با اینکه مسلمان آمده‌ام مرا به مشرکین برمی‌گردانید؟

عمر بن خطاب می‌گوید: به خدا من از روزی که مسلمان شدم هیچ روزی مثل آن روز به شک نیفتادم، لا جرم نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) رفته عرضه داشتم: مگر تو پیغمبر نیستی؟ فرمود: چرا هستم. گفتم مگر ما بر حق نیستیم و مگر دشمن ما بر باطل نیست؟ فرمود: چرا همین طور است. گفتم: پس چرا در امر دینمان تن به ذلت دهیم؟ فرمود: من رسول خدایم و با اینکه خدا یاور من است من او را نافرمانی نمی‌کنم. گفتم: مگر تو نبودی که به ما می‌گفتی به زودی داخل بیت الحرام می‌شویم و طواف صحیح می‌کنیم؟ فرمود: چرا، ولی آیا گفتم که همین امسال داخل بیت الحرام می‌شویم؟ گفتم: نه فرمود: حالا هم می‌گویم که تو داخل مکه می‌شوی، و طواف هم می‌کنی. پس رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) یک شتر را قربانی کرد، و سرتراش خواست تا سر خود را بتراشد، آن گاه زنان مسلمان از مکه آمدند، و خدای تعالی این آیه را نازل کرد: ﴿يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا إِذَا جَاءَكُمُ اَلْمُؤْمِنَاتُ مُهَاجِرَاتٍ...﴾.

محمد بن اسحاق بن یسار می‌گوید: بریدة بن

سفیان از محمد بن کعب برایم نقل کرد، که گفت: کاتب رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در این عهدنامه، علی بن ابی طالب بود. رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به او فرمود: بنویس این صلحی است که محمد بن عبد اللّٰه با سهیل بن عمرو کرده، در اینجا علی (علیه السلام) دستش به نوشتن نمی‌رفت، و نمی‌خواست بنویسد مگر اینکه کلمه رسول اللّٰه را هم قید کند. رسول خدا فرمود: تو خودت هم یک چنین روزی داری، و چنین نامه‌ای را امضا می‌کنی، در حالی که مظلوم و

ناچار باشی. ناگزیر علی (علیه السلام) مطابق آنچه مشرکین گفتند نوشت.

آن گاه رسول خدا به مدینه برگشت، چیزی نگذشت که یک نفر از قریش به نام ابو بصیر که مسلمان شده بود از مکه گریخت، و در مدینه به محضر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) رسید، قریش دو نفر را فرستادند مدینه تا ابو بصیر را پس بگیرند. عرضه داشتند: به عهدی که با ما بستی وفا کن، و ابو بصیر را به ما برگردان، حضرت، ابو بصیر را به دست آن دو نفر داد از مدینه بیرون شدند، و هم چنان می‌رفتند تا به ذو الحلیفه رسیدند، در انجا پیاده شدند تا غذا بخورند، و از خرمایی که داشتند سد جوعی بکنند. ابو بصیر به یکی از آن دو نفر گفت: چه شمشیر خوبی داری؟ راستی بسیار عالی است، آن مرد شمشیرش را از غلاف درآورد و گفت: بله، خیلی خوبست، و من نه یک بار و نه دو بار آن را آزموده‌ام. ابو بصیر گفت ببینم چطور است. آن مرد شمشیرش را به دست ابو بصیر داد، ابو بصیر بیدرنگ شمشیر را بر او فرود آورد، و هم چنان فرود آورد تا به قتل رسید، مرد دیگر از ترس فرار کرده

خود را به مدینه رسانید، و شروع کرد دور مسجد چرخیدن و دویدن، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) وقتی او را وحشت زده یافت پرسید این چرا چنین می‌کند، مرد وقتی نزدیک آن جناب آمد فریاد زد به خدا رفیقم را کشت، و مرا هم خواهد کشت.

در این بین ابو بصیر از راه رسید و عرضه داشت: یا رسول اللَّه (صلی الله علیه وآله و سلم) خدا به عهد تو وفا کرد، تو عهد کرده بودی مرا به آنان برگردانی که برگرداندی و خدا مرا هم از آنان نجات داد، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: وای بر مادرش اگر او کس و کاری داشته باشد آتش جنگ شعله‌ور می‌شود. ابو بصیر وقتی این را شنید فهمید که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) دوباره او را به اهل مکه برمی‌گرداند، ناگزیر از مدینه بیرون شد، و به محلی به نام سیف البحر رفت.

نفر دوم که از بین اهل مکه فرار کرد، ابو جندل بن سهیل بود، او نیز خود را به ابی بصیر رسانید، از آن به بعد هر کس از مکه فرار می‌کرد، و به سوی اسلام می‌آمد، به ابی بصیر ملحق می‌شد، تا به تدریج

ابو بصیر دارای جمعیتی شد، گفت به خدا سوگند اگر بشنوم قافله‌ای از قریش از مکه به طرف شام حرکت کرده سر راهش را می‌گیرم، و همین کار را کرد و راه را بر تمامی کاروانها گرفت، و افراد کاروان را کشت، و اموالشان را تصاحب کرد.

قریش سفیری نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرستادند، و آن جناب را به خدا و به حق رحم سوگند داد که نزد ابو بصیر و نفراتش بفرستد، و آنان را از این کار باز دارد، و ما از برگرداندن فراریان خود صرفنظر کردیم، هر کس از ما قریش، مسلمان شد، و نزد شما

مسلمین آمد، ایمن است، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرستاد تا ابو بصیر را آوردند[1].

و در تفسیر قمی در حدیثی طولانی که اوائل آن را در اوائل همین بحث نقل کردیم می‌گوید: امام فرمود رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بعد از نوشتن عهدنامه حدیبیه فرمود: قربانیان خود را ذبح کنید، و سرهایتان را بتراشید. اصحاب امتناع کرده گفتند: چگونه قبل از طواف خانه و سعی بین صفا و مروه قربانی کنیم؟ حضرت سخت اندوهناک شد، و اندوه خود را با ام سلمه درد دل کرد. ام سلمه گفت: یَا رسول الله! شما خودت قربانی کن، و سر بتراش، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) چنین کرد، مردم هم در بین یقین و شک و دو دلی قربانی کردند[2].

مؤلف: این معنا در روایاتی دیگر از طرق شیعه و اهل سنت نقل شده، و آن روایتی که طبرسی آورده خلاصه‌ای است از روایتی که بخاری و ابو داوود و

---

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۱۶-۱۱۹.

[2] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۰۹.

نسایی از مروان و مسور نقل کرده‌اند.

و در الدر المنثور است که بیهقی از عروه نقل کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) وقتی از حدیبیه برمی‌گشت و به طرف مدینه می‌آمد، مردی از اصحابش گفت: به خدا ما فتحی نکردیم، برای اینکه مانع ما از زیارت خانه شدند، تنها نتیجه کار ما این شد که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در حدیبیه معطل شود، و دو نفر از مسلمانان اهل مکه را به آنان پس دهد.

این سخن به گوش رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) رسید که بعضی از مردم چنین می‌گویند. فرمود: بسیار بد حرفی زدند، زیرا این بزرگترین فتح برای ما بود، که مشرکین با آن همه ناراحتی که از شما دیدند، و خداوند چند نوبت شما را بر آنان ظفر داد، و شما که در کنار شهر ایشان بودید سالم و با غنیمت و ماجور برگرداند، و بدون خونریزی از بلاد ایشان دور شدید، و خود آنان تقاضای صلح نموده برای آمدن به نزد شما از خود رغبت نشان دادند، پس این بزرگترین فتح بود.

مگر روز احد فراموشتان شده که به منظور فرار

از دشمن به بالای بلندی‌ها می‌گریختید، و صدای من تنها به آخرین نفر شما می‌رسید؟ آیا از یادتان رفته جنگ احزاب را که از بالای مدینه و پایین آن بر شما تاختند و چشم‌هایتان از شدت ترس از کاسه بیرون می‌زد، و دلها تا گلوگاهها رسیده، در باره خدای تعالی پندارهایی می‌پنداشتید؟

مسلمانان گفتند: خدا و رسولش درست می‌گویند، راستی ماجرای حدیبیه فتحی عظیم و از عظیم‌ترین فتوح بود. به خدا سوگند ای پیامبر خدا ما در آنچه شما فکر کردید فکر نمی‌کردیم، و تو از ما به خدا و به امور داناتری. در اینجا بود که سوره فتح نازل شد[1].

مؤلف: احادیث در داستان حدیبیه بسیار است، آنچه ما نقل کردیم قسمتی از آن بود.

دو روایت در بیان معنای آیه: ﴿لِيَغْفِرَ لَکَ اَللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِکَ وَ مَا تَأَخَّرَ...﴾

و در تفسیر قمی به سند خود از عمر بن یزید بیاع سابری می‌گوید: به امام صادق (علیه السلام) عرضه داشتیم: آیه ﴿لِيَغْفِرَ لَکَ اَللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِکَ وَ مَا تَأَخَّرَ﴾ چه معنا دارد؟ فرمود: ایشان گناهی نداشتند، حتی تصمیم بر گناهی را هم نگرفتند، و لیکن خدای تعالی گناهان شیعه‌اش را بر او حمل کرد، و آن گاه آمرزید[2].

و در عیون الاخبار در روایاتی که مجلس مامون

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۶۸.

[2] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۱۴.

با حضرت رضا (علیه السلام) را حکایت می‌کند، به سند خود که به ابن جهم دارد روایت کرده که گفت: در مجلس مامون حاضر شدم، دیدم حضرت رضا (علیه السلام) نزد اوست، مامون از آن جناب می‌پرسید: یا بن رسول اللّه آیا رأی شما این نیست که انبیاء معصومند؟ فرمود: بله - تا آنجا که مامون گفت - پس بفرما ببینم معنای این کلام خدای عز و جل: ﴿لِيَغْفِرَ لَکَ اَللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِکَ وَ مَا تَأَخَّرَ﴾ چیست؟

حضرت فرمود: در نظر مشرکین عرب هیچ کس گناهکارتر و گناهش عظیم‌تر از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نبود، برای اینکه آنها سیصد و شصت خدا داشتند، و رسول خدا که آمد همه آنها را از خدایی انداخت و مردم را به اخلاص خواند، و این در نظر آنها بسیار سنگین و عظیم بود، گفتند: «﴿أَ جَعَلَ اَلْآلِهَةَ إِلَهاً وَاحِداً إِنَّ هَذَا لَشَیْءٌ عُجَابٌ وَ اِنْطَلَقَ اَلْمَلَأُ مِنْهُمْ أَنِ اِمْشُوا وَ اِصْبِرُوا عَلَى آلِهَتِکُمْ إِنَّ هَذَا لَشَیْءٌ یُرَادُ مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِی اَلْمِلَّةِ اَلْآخِرَةِ إِنْ هَذَا إِلاَّ اِخْتِلاَقٌ﴾ آیا آن همه خدا را یکی کرده این خیلی

شگفت‌آور است بزرگانشان برای تحریک مردم به راه افتادند که برخیزید و از خدایان خود دفاع کنید که این وظیفه‌ای است مهم، ما چنین چیزی را در هیچ کیشی نشنیده‌ایم این جز سخنی خود ساخته نیست»

.

این جاست که وقتی خدای تعالی مکه را برای پیامبرش فتح می‌کند، می‌فرماید:«﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَکَ فَتْحاً مُبِیناً لِیَغْفِرَ لَکَ اَللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِکَ وَ مَا تَأَخَّرَ﴾ یعنی ما این فتح آشکار را برایت کردیم، تا تبعات و آثار سویی را که دعوت گذشته و آینده‌ات در نظر مشرکین دارد از بین ببریم تا دیگر در صدد آزارت برنیایند» و همین طور هم شد، بعد از فتح مکه عده‌ای مسلمان شدند، و بعضی از مکه فرار کردند، آنهایی هم که ماندند قدرت بر انکار توحید نداشتند، و با

دعوت مردم آن را می‌پذیرفتند. پس با فتح مکه گناهانی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نزد مشرکین داشت آمرزیده شد، یعنی دیگر نتوانستند دست از پا خطا کنند. مامون عرضه داشت. خدا خیرت دهد یا ابا الحسن[1].

و در تفسیر عیاشی از منصور بن حازم، از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: از روزی که آیه ﴿إِنِّی أَخَافُ إِنْ عَصَیْتُ رَبِّی عَذَابَ یَوْمٍ عَظِیمٍ﴾ نازل شد، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آرام و قرار نداشت، و مرتب از آن سخن می‌گفت تا آنکه سوره فتح نازل شد، دیگر از آن آیه سخنی نگفت، و آن را مثل سابق مکرر برای مردم نخواند[2].

مؤلف: این معنا از طرق اهل سنت نیز روایت شده، ولی حدیث خالی از شبهه نیست، چون از آن برمی‌آید که قبول کرده کلمه «ذنب» به معنای نافرمانی خدا، و منافی با عصمت است، در حالی که

---

[1] عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۱۶۰.

[2] نور الثقلین، ج ۵، ص ۴۷ به نقل از عیاشی.

گفتیم معنایش این نیست.

روایتی در باره مراد از «سکینت» و روایتی در باره اینکه ایمان عمل است و شدت و ضعف و زیادت و نقصان دارد

و در کافی به سند خود از جمیل روایت کرده که گفت: من از امام صادق (علیه السلام) از معنای آیه ﴿هُوَ اَلَّذِی أَنْزَلَ اَلسَّکِینَةَ فِی قُلُوبِ اَلْمُؤْمِنِینَ﴾ پرسیدم که این سکینت چیست؟ فرمود: ایمان است هم چنان که دنبالش فرمود: ﴿لِیَزْدَادُوا إِیمَاناً مَعَ إِیمَانِهِمْ﴾[1]

مؤلف: ظاهر این روایت چنین می‌رساند که جمله ﴿لِیَزْدَادُوا إِیمَاناً مَعَ إِیمَانِهِمْ﴾ را تفسیر برای سکینت گرفته، و در همین معنا روایتی دیگر نیز هست.

و نیز در همان کتاب به سند خود از ابی عمرو زبیری از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که گفت: به حضورش عرضه داشتم: ای عالم مرا خبر ده از اینکه کدام یک از اعمال نزد خدا أفضل است؟ فرمود: آن چیزی که سایر اعمال جز به وسیله آن

---

[1] اصول کافی، ج ۲، ص ۱۵.

قبول نمی‌شود. پرسیدم آن چیست؟ فرمود: ایمان به خدایی که جز او معبودی نیست، این از همه اعمال درجه‌اش بالاتر و منزلتش شریف‌تر و برکاتش بیشتر است.

می‌گوید: پرسیدم: آیا مرا از ایمان خبر نمی‌دهی که آیا صرف گفتن شهادتین است و یا عمل کردن؟ فرمود: ایمان همه‌اش عمل است، و گفتن شهادتین هم عمل زبان است که خدا وجوب آن را در کتابش و نور واضحش بیان کرده، و دلیلش از ناحیه عقل هم تمام است. کتاب هم شاهد عقل است، و به سوی رهنمودهای عقل می‌خواند. عرضه داشتم: فدایت شوم توضیح بدهید تا بفهمم. فرمود: ایمان، حالات و درجات و صفات و منازلی دارد، بعضی از آن

مراتب مرتبه تام است، که دیگر به منتهی درجه رسیده است، و بعضی از آن ناقص است، و نقصانش روشن است، و بعضی از آن نه به آن تمامیت است و نه به این نقص، بلکه از طرف نقصان بسوی کمال ترجیح دارد.

عرضه داشتم مگر ایمان تام و ناقص، و کم و زیاد دارد؟ فرمود: بله. پرسیدم: چطور؟ فرمود: برای اینکه خدای تعالی ایمان را بر تمامی اعضای بنی آدم واجب، و در همه آنها تقسیم کرده، هیچ عضوی از اعضاء نیست مگر آنکه موظف به داشتن ایمانی است غیر آن ایمانی که اعضای دیگر دارند.

پس هر کس خدا را دیدار کند در حالی که اعضای خود را حفظ کرده، و هر یک را در انجام وظیفه‌ای که داشته به کار بسته، خدا را با ایمان کامل دیدار کرده، و اهل بهشت است. و هر کس که در یکی از آنها خیانت کرده و یا از حدودی که خدا معین نموده تعدی کند خدا را ناقص الایمان ملاقات کرده است.

عرضه داشتم: نقصان و کمال ایمان را فهمیدم حال بفرمایید این زیادتی ایمان از کجا می‌آید؟

فرمود: از آمادگی، هم چنان که خدای عز و جل پاسخ این سؤال را چنین می‌دهد:

﴿وَ إِذَا مَا أُنْزِلَتْ سُورَةٌ فَمِنْهُمْ مَنْ يَقُولُ أَيُّكُمْ زَادَتْهُ هَذِهِ إِيمَاناً فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا فَزَادَتْهُمْ إِيمَاناً وَ هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ وَ أَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَتْهُمْ رِجْساً إِلَى رِجْسِهِمْ﴾ و چون سوره‌ای نازل می‌شود، بعضی‌ها می‌پرسند: کدام یک از شما است که این سوره ایمانش را زیاد کرده باشد؟ و اما آنهایی که ایمان دارند، آن سوره ایمانی بر ایمانشان بیفزاید و خوشحال می‌شوند، و اما آنهایی که در دل مریضند همان سوره، پلیدی جدیدی بر پلیدیشان می‌افزایدو نیز می‌فرماید: «﴿نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ نَبَأَهُمْ بِالْحَقِّ، إِنَّهُمْ فِتْيَةٌ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَ زِدْنَاهُمْ هُدىً﴾ ما اخبار آنان را به حق برایت نقل می‌کنیم، آنان جوانمردانی بودند که به پروردگار خود ایمان آورده بودند، و ما هدایتشان را بیشتر کردیم».

و اگر ایمان در همه افراد یکی می‌بود، و هیچ زیادت و نقصانی در بین نبود، دیگر احدی بر دیگری برتری نمی‌داشت، و نعمت‌ها و مردم همه برابر

می‌شدند، و فضیلتی در کار نمی‌بود، و لیکن این تمامیت ایمان است که مؤمنین را بهشتی می‌کند، و این زیادتی آن است که مؤمنین را از نظر درجاتی که نزد خدا دارند مختلف می‌سازد، و این کمی ایمان است که مقصرین را داخل آتش می‌سازد[1].

[سوره الفتح (۴۸): آیات ۸ تا ۱۰]

﴿إِنَّا أَرْسَلْنَاکَ شَاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذِیراً ۸ لِتُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ تُعَزِّرُوهُ وَ تُوَقِّرُوهُ وَ تُسَبِّحُوهُ بُکْرَةً وَ أَصِیلاً ۹ إِنَّ الَّذِینَ یُبَایِعُونَکَ إِنَّمَا یُبَایِعُونَ اللَّهَ یَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَیْدِیهِمْ فَمَنْ نَکَثَ فَإِنَّمَا یَنْکُثُ عَلَی نَفْسِهِ وَ مَنْ أَوْفَی بِمَا عَاهَدَ عَلَیْهُ اللَّهَ فَسَیُؤْتِیهِ أَجْراً عَظِیماً ۱۰﴾

ترجمه آیات

ما تو را فرستادیم تا شاهد امت باشی و امت را بشارت و انذار دهی (۸).

تا شما امت به خدا و رسول ایمان آورده او را یاری و احترام کنید و صبح و شام تسبیحش گویید (۹).

به درستی آنهایی که با تو بیعت می‌کنند جز این

---

[1] اصول کافی، ج ۲، ص ۳۳.

نیست که با خدا بیعت می‌کنند چون دست خدا بالای دستشان است بنابراین هر کس بیعت خود را بشکند علیه خودش شکسته و هر کس وفا کند به عهدی که با خدا بر سر آن پیمان بسته خدای تعالی خیلی زود پاداش عظیمی به او می‌دهد (۱۰).

بیان آیات

این چند آیه، فصل دوم از آیات سوره است که در آن خدای سبحان پیامبر خود را از در تعظیم و تکریم چنین معرفی می‌کند که او را به عنوان شاهد و مبشر و نذیر فرستاده، اطاعت او

اطاعت خدا، و بیعت با او بیعت با خدا است.

فصل اول سوره در این مقام بود که بر پیامبر خود منت بگذارد به اینکه فتح و مغفرت و اتمام نعمت و هدایت و نصرت ارزانیش داشته، و بر مؤمنین منت بگذارد به اینکه سکینت را بر دلهایشان افکنده، و در نتیجه داخل بهشتشان می‌کند، و نیز مشرکین و منافقین را تهدید کند به غضب و لعنت و آتش.

﴿إِنَّا أَرْسَلْنَاکَ شَاهِداً وَ مُبَشِّراً وَ نَذِیراً﴾

مراد از شاهد بودن آن جناب، شهادتش بر اعمال امت، یعنی بر ایمان و کفر و عمل صالح و طالح آنها است. و مساله شهادت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در قرآن کریم مکرر آمده، و قبلا بحث مفصل پیرامون معنای این شهادت گذشت، و گفتیم که مراد از آن شهادت حمل در دنیا است، و اما اداء شهادتها جایش در آخرت است.

و مبشر بودن آن جناب به این بود که افراد با ایمان و با تقوی را به قرب خدا و ثواب جزیل او بشارت می‌داد. و نذیر بودنش بدین جهت بود که کفار و اعراض کنندگان را به عذاب دردناک خدا انذار و تخویف می‌کرد.

﴿لِتُؤْمِنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ تُعَزِّرُوهُ وَ تُوَقِّرُوهُ وَ تُسَبِّحُوهُ بُكْرَةً وَ أَصِيلاً﴾

در قرائت مشهور همه فعلهای چهارگانه با «تاء» که علامت خطاب است قرائت شده.

و در قرائت ابن کثیر و ابو عمرو با «یاء» که علامت غیبت است قرائت شده، و قرائت این دو با سیاق مناسب‌تر است[1].

و به هر حال لام در جمله «لتؤمنوا» لام تعلیل است، می‌فرماید: اگر ما تو را به عنوان شاهد و مبشر و نذیر فرستادیم برای این بود که به خدا و رسولش ایمان بیاورید. (و بنا بر قرائت دوم: ایمان بیاورند).

و «تعزیر» که مصدر «تعزروه» است - به طوری که گفته‌اند[2]- به معنای نصرت است. و «توقیر» که مصدر «توقروه» است به معنای تعظیم است، هم چنان که در جای دیگر فرموده: ﴿مَا لَكُمْ لاَ تَرْجُونَ لِلَّهِ وَقَاراً﴾[3]، و ظاهرا ضمیرهایی که در سه فعل آیه آمده همه به خدای تعالی برمی‌گردد. و معنای آیه این

---

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۱۲.

[2] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۱۲.

[3] چرا برای خدا وقاری امید نمی‌دارید - نوح، آیه ۱۳.

است که: ما تو را به عنوان شاهد و مبشر و نذیر فرستادیم تا مردم به خدا و رسولش ایمان آورند، و او را با دست و زبان یاری کنند و تعظیم و

تسبیح - که منظور تسبیح در نماز است - بنمایند هم در بامدادان و هم در عصر.

ولی بعضی از مفسرین[1] گفته‌اند: ضمیر در دو فعل «تعزروه» و «توقروه» به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) برمی‌گردد، و ضمیر در «تسبحوه» به خدای تعالی عود می‌کند. ولی یک نکته این توجیه را موهون می‌سازد و آن اتحاد سیاق است که با وحدت سیاق نمی‌شود مرجع ضمائر را مختلف کرد.

معنای «بیعت» و اینکه بیعت با پیامبر (صلی الله علیه وآله و سلم) بیعت با خدا است

﴿إِنَّ اَلَّذِينَ يُبَايِعُونَکَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اَللَّهَ يَدُ اَللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ...﴾

کلمه «بیعت» یک نوع پیمان است که بیعت کننده خود را مطیع بیعت شونده می‌سازد. راغب در

---

[1] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۹۶.

مفردات می‌گوید: وقتی می‌گویند با سلطان بیعت کرد که بیعتش متضمن بذل طاعت باشد، البته طاعت به قدر مقدور[1].

و این کلمه از ماده «بیع» - که معنای معروفی دارد - گرفته شده، و چون رسم عرب (و همچنین در ایران) این بود که وقتی می‌خواستند معامله را قطعی کنند، به یکدیگر دست می‌دادند، و گویا با این عمل مساله نقل و انتقال را نشان می‌دادند - چون نتیجه نقل و انتقال که همان تصرف است بیشتر بدست ارتباط دارد - لذا دست به دست یکدیگر می‌زدند، و به همین جهت دست زدن به دست دیگری در هنگام بذل اطاعت را «مبایعه» و «بیعت» می‌خواندند، و حقیقت معنایش این بود که بیعت کننده دست خود را به بیعت شونده می‌بخشید، و به سلطان بیعت شونده می‌گفت: این دست من مال تو است، هر کاری می‌خواهی با آن انجام بده.

پس اینکه فرمود: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ﴾ در حقیقت می‌خواهد بیعت با رسول خدا

---

[1] مفردات راغب، ماده «بیع».

(صلی الله علیه وآله و سلم) را به منزله بیعت با خدا قلمداد کند، به این ادعاء که این همان است، هر اطاعتی که از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بکنند در حقیقت از خدا کرده‌اند، چون طاعت او طاعت خدا است. آن گاه همین نکته را در جمله ﴿یَدُ اَللَّهِ فَوْقَ أَیْدِیهِمْ﴾ بیشتر بیان و تاکید کرده می‌فرماید: دست او دست خدا است. هم چنان که در آیه: ﴿وَ مَا رَمَیْتَ إِذْ رَمَیْتَ وَ لَکِنَّ اَللَّهَ رَمی﴾[1] نیز دست او را دست خدا خوانده است.

و در اینکه کارها و خصائص رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) کار خدا و شان

[1] تو سنگریزه نینداختی وقتی انداختی، بلکه خدا انداخت - انفال، آیه ۱۷.

خدا است، آیات بسیاری در قرآن عزیز آمده، مانند آیه ﴿مَنْ يُطِعِ اَلرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اَللَّهَ﴾[1] و آیه ﴿فَإِنَّهُمْ لاَ يُكَذِّبُونَكَ وَ لَكِنَّ اَلظَّالِمِينَ بِآيَاتِ اَللَّهِ يَجْحَدُونَ﴾[2]، و آیه ﴿لَيْسَ لَكَ مِنَ اَلْأَمْرِ شَيْءٌ﴾[3].

﴿فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلىَ نَفْسِهِ﴾ کلمه «نکث» به معنای پیمان‌شکنی و نقض بیعت است. جمله مورد بحث تفریع و نتیجه‌گیری از جمله ﴿إِنَّ اَلَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اَللَّهَ﴾ است و معنای مجموع آن دو چنین است: حال که بیعت تو بیعت خدا است پس کسی که بیعت تو را بشکند شکننده بیعت خدا است، و به همین جهت بجز خودش کسی متضرر نمی‌شود، هم چنان که اگر وفا کند کسی جز خودش از آن بیعت سود نمی‌برد، چون خدا غنی از همه عالم است.

﴿وَ مَنْ أَوْفىَ بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهُ اَللَّهَ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْراً عَظِيماً﴾ این جمله وعده جمیلی است به کسانی که

---

[1] هر کس رسول را اطاعت کند در حقیقت خدا را اطاعت کرده – نساء، آیه ۸۰.

[2] آنان تو را تکذیب نمی‌کنند، بلکه ستمکاران آیات خدا را تکذیب می‌کنند – انعام، آیه ۳۳.

[3] تو از خود هیچ اختیاری نداری – آل عمران، آیه ۱۲۸.

عهد و بیعت خدا را حفظ می‌کنند، و به آن وفا می‌نمایند.

و این آیه خالی از اشاره به این نکته نیست که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در هنگام بیعت دست خود را روی دست مردم می‌گذاشت، نه اینکه مردم دست روی دست آن جناب بگذارند.

اقوال مفسرین در معنای جمله: ﴿یَدُ اَللَّهِ فَوْقَ أَیْدِیهِمْ﴾ که در آیه مربوط به بیعت است

مفسرین در معنای جمله ﴿یَدُ اَللَّهِ فَوْقَ أَیْدِیهِمْ﴾ اقوال دیگری دارند:

بعضی[1] گفته‌اند: استعاره‌ای است تخییلیه، که به منظور تاکید مطالب قبل آمده، و این را تقریر می‌کند که بیعت با رسول، بیعت با خدا است، بدون هیچ گونه تفاوت، پس کانه اینطور به خیالها انداخته که خدا هم یکی از بیعت شوندگان است، آن وقت برای خدا دستی اثبات می‌کند که بالای دست بیعت کنندگان جای دست رسول قرار می‌گیرد.

ولی چنین توجیهی با ساحت قدس خدای تعالی

---

[1] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۹۶-۹۷.

سازگار نیست، و بزرگتر از آن است که آدمی او را به وجهی به خیالش اندازد که از آن منزه است.

بعضی[1] دیگر گفته‌اند: مراد از کلمه «ید» قوت و نصرت است، پس «ید اللَّه» به معنای نصرت اللَّه و قوت اللَّه می‌باشد، می‌خواهد بفرماید قوت و نصرت خدا فوق قوت و نصرت مردم

است، و یعنی ای پیامبر اعتمادت به نصرت خدا باشد، نه به نصرت آنان.

ولی این هم با مقام آیه جور نیست، برای اینکه مقام، مقام اعظام بیعت رسول خدا است، و اینکه بیعت مردم با آن جناب آن قدر مهم است که گویی بیعت با خود خدا است، و اعتماد از نصرت خدا هر چند کار خوبی است، لیکن اجنبی از مقام آیه است.

بعضی[2] دیگر گفته‌اند: مراد از کلمه «ید» عطیه و نعمت است، یعنی نعمت خدا بر مسلمین که یا ثواب است و یا توفیق بیعت، فوق نعمت و خدمتی است که آنها به تو کرده‌اند و با تو بیعت نمودند.

---

[1] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۹۶-۹۷.

[2] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۹۶-۹۷.

بعضی[1] دیگر گفته‌اند: نعمت خدا بر مردم که هدایتشان کرده عظیم‌تر از خدمتی است که آنها به تو کردند، و تو را اطاعت نمودند. و از این قبیل توجیه‌ها که ما فایده‌ای در بحث پیرامون آنها نمی‌بینیم.

بحث روایتی (روایتی در ذیل جمله: ﴿يَدُ اَللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ﴾ و روایتی در باره کیفیت بیعت)

در الدر المنثور است که ابن عدی، ابن مردویه، خطیب و ابن عساکر در کتاب تاریخ خود از جابر بن عبد اللَّه روایت کرده‌اند که گفت: وقتی آیه ﴿وَ تُعَزِّرُوهُ﴾ بر پیغمبر نازل شد، به اصحاب خود فرمود: می‌دانید یعنی چه؟ عرضه داشتند: خدا و رسولش داناتر است. فرمود: یعنی او را یاری می‌کنید.

و در عیون الاخبار به سند خود از عبد اللَّه بن صالح هروی روایت کرده که گفت: من به علی بن موسی الرضا (علیه السلام) عرضه داشتم: یا بن رسول اللَّه! شما در باره این حدیث که راویان

---

[1] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۹۶-۹۷.

حکایتش می‌کنند که مؤمنین خدا را از همان منزلهای بهشتی خود زیارت می‌کنند، چه می‌فرمایی؟ فرمود: ای ابا صلت! خدای تعالی پیغمبر خود را از تمامی خلائق حتی از ملائکه و انبیاء برتری داده، و طاعت او را طاعت خود خوانده، و بیعت با او را بیعت با خود خوانده، و زیارتش در دنیا و آخرت را زیارت خود خوانده و در باره اطاعتش فرموده: ﴿مَنْ يُطِعِ اَلرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اَللَّهَ﴾ ، و در باره بیعتش فرموده: ﴿إِنَّ اَلَّذِينَ يُبَايِعُونَکَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اَللَّهَ يَدُ اَللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ﴾ و خود رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرموده: «هر کس مرا زیارت

کند، چه در حیاتم و چه بعد از مرگم، خدا را زیارت کرده»،و درجه او در بهشت بالاترین درجات است، و کسی که رسول خدا را در درجه‌ای که دارد در بهشت و در منزل خودش زیارت کند، خدای تبارک و تعالی را زیارت کرده[1].

و در ارشاد مفید در حدیثی که بیعت حضرت رضا را حکایت می‌کند آمده: مامون نشست و برای حضرت رضا (علیه السلام) دو پشتی بزرگ گذاشت، خودش روی فرش نشست و حضرت رضا را در آن جایگاه نشانید، در حالی که عمامه‌ای بر سر و شمشیری حمایل داشت. آن گاه دستور داد به پسرش عباس که اولین کسی باشد که با آن جناب بیعت می‌کند. حضرت رضا دست مبارک خود را طوری بلند کرد که کف دستش رو به صورت عباس و سایر مردم بود. مامون عرضه داشت دست خود را دراز کن تا بیعت کنند. فرمود: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) اینطور بیعت می‌گرفت پس مردم آمدند، و با آن جناب در حالی که دستش بالای دست

---

[1] عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۹۳.

مردم بود بیعت کردند[1].

[سوره الفتح (۴۸): آیات ۱۱ تا ۱۷]

﴿سَيَقُولُ لَکَ اَلْمُخَلَّفُونَ مِنَ اَلْأَعْرَابِ شَغَلَتْنَا أَمْوَالُنَا وَ أَهْلُونَا فَاسْتَغْفِرْ لَنَا يَقُولُونَ بِأَلْسِنَتِهِمْ مَا لَيْسَ فِی قُلُوبِهِمْ قُلْ فَمَنْ يَمْلِکُ لَکُمْ مِنَ اَللَّهِ شَيْئاً إِنْ أَرَادَ بِکُمْ ضَرًّا أَوْ أَرَادَ بِکُمْ نَفْعاً بَلْ کَانَ اَللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيراً ۱۱ بَلْ ظَنَنْتُمْ أَنْ لَنْ يَنْقَلِبَ اَلرَّسُولُ وَ اَلْمُؤْمِنُونَ إِلیَ أَهْلِيهِمْ أَبَداً وَ زُيِّنَ ذَلِکَ فِی قُلُوبِکُمْ وَ ظَنَنْتُمْ ظَنَّ اَلسَّوْءِ وَ کُنْتُمْ قَوْماً بُوراً ۱۲ وَ مَنْ لَمْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ فَإِنَّا أَعْتَدْنَا لِلْکَافِرِينَ سَعِيراً ۱۳ وَ لِلَّهِ مُلْکُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ يَغْفِرُ لِمَنْ يَشَاءُ وَ يُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ وَ کَانَ اَللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً ۱٤ سَيَقُولُ اَلْمُخَلَّفُونَ إِذَا اِنْطَلَقْتُمْ إِلیَ مَغَانِمَ لِتَأْخُذُوهَا ذَرُونَا نَتَّبِعْکُمْ يُرِيدُونَ أَنْ يُبَدِّلُوا کَلاَمَ اَللَّهِ قُلْ لَنْ تَتَّبِعُونَا کَذَلِکُمْ قَالَ اَللَّهُ مِنْ قَبْلُ فَسَيَقُولُونَ بَلْ تَحْسُدُونَنَا بَلْ کَانُوا لاَ يَفْقَهُونَ إِلاَّ قَلِيلاً ۱۵ قُلْ لِلْمُخَلَّفِينَ مِنَ اَلْأَعْرَابِ سَتُدْعَوْنَ إِلیَ قَوْمٍ أُولِی بَأْسٍ شَدِيدٍ تُقَاتِلُونَهُمْ أَوْ يُسْلِمُونَ فَإِنْ تُطِيعُوا يُؤْتِکُمُ اَللَّهُ أَجْراً حَسَناً وَ إِنْ تَتَوَلَّوْا کَمَا تَوَلَّيْتُمْ مِنْ قَبْلُ

---

[1] ارشاد مفید، ص ۳۱۱.

يُعَذِّبْكُمْ عَذَاباً أَلِيماً ١٦ لَيْسَ عَلَى اَلْأَعْمى حَرَجٌ وَ لاَ عَلَى اَلْأَعْرَجِ حَرَجٌ وَ لاَ عَلَى اَلْمَرِيضِ حَرَجٌ وَ مَنْ يُطِعِ اَللَّهَ وَ رَسُولَهُ يُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ تَجْرِى مِنْ تَحْتِهَا اَلْأَنْهَارُ وَ مَنْ يَتَوَلَّ يُعَذِّبْهُ عَذَاباً أَلِيماً ١٧﴾

ترجمه آيات

از اعراب، آنهايى كه از حركت با تو تخلف كردند به زودى از در عذر خواهى خواهند گفت بى

سرپرستی اموال و خانواده ما را از شرکت در جهاد بازداشت از خدا برایمان طلب مغفرت کن. ولی این سخنی است که به زبان خود می‌گویند و دلهایشان چیز دیگر می‌گوید. به ایشان بگو اگر خدا بخواهد گرفتارتان کند و یا سودی برایتان بخواهد کیست که چنین اختیار و قدرتی را دارا باشد که جلو آن را بگیرد، بلکه خدا به آنچه می‌کنید دانا و با خبر است (۱۱).

این بود که پنداشتید رسول و مؤمنین از این جنگ به هیچ وجه به خانواده خود برنمی‌گردند و همین پندار در دلتان موجه جلوه کرد و ظن سویی بردید و مردمی هالک بودید (۱۲).

و کسی که به خدا و رسولش ایمان نیاورده بداند که ما برای کافران آتشی تهیه کرده‌ایم (۱۳).

ملک آسمانها و زمین از آن خدا است او هر که را بخواهد می‌آمرزد و هر که را بخواهد عذاب می‌کند و خدا همواره آمرزگار مهربان است (١٤).

به زودی آنهایی که از شرکت در جهاد تخلف کردند وقتی که می‌روید که غنیمت‌های جنگی را

بگیرید خواهند گفت بگذارید ما هم با شما بیاییم. اینان می‌خواهند کلام خدای را مبدل نمایند. بگو: نه، شما هرگز ما را پیروی نمی‌کنید و این را خدای تعالی قبلا به من خبر داده. وقتی این را بشنوند خواهند گفت: شما به ما حسد می‌ورزید ولی باید بدانند که جز اندکی فهم ندارند (۱۵).

بگو به اعرابی که تخلف کردند اگر راست می‌گویید به زودی به جنگی دیگر دعوت خواهید شد جنگ با مردمی دلاور که باید یا مسلمان شوند و یا با ایشان بجنگند اگر در آن روز اطاعت کردید خداوند اجری نیک به شما خواهد داد و اگر آن روز هم مثل جنگ قبلی تخلف ورزیدید خداوند به عذابی دردناک معذبتان می‌کند (۱۶).

در مساله جهاد بر افراد نابینا و لنگ و بیمار گناهی نیست (اگر تخلف کنند) و کسی که خدا و رسولش را اطاعت کند خداوند او را در جناتی داخل می‌کند که از دامنه آن نهرها روانست و کسی که اعراض کند خداوند تعالی به عذابی دردناک معذبش می‌کند (۱۷).

بیان آیات

این آیات فصل سومی است از آیات سوره، و در آن متعرض حال عربهایی است که از یاری رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) تقاعد ورزیدند، و در سفر حدیبیه شرکت نکردند، و به طوری که گفته‌اند آنها اعراب و قبائل اطراف مدینه بودند، یعنی جهینه، مزینه، غفار، اشجع، اسلم و دئل که از امر آن جناب تخلف کرده و گفتند: محمد و طرفدارانش به جنگ مردمی می‌روند که دیروز در کنج خانه خود به دست ایشان کشته دادند، و بطور قطع از این

سفر برنمی‌گردند و دیگر دیار و زن و فرزند خود را نخواهند دید.

خدای سبحان در این آیات به رسول گرامی‌اش خبر داد که اینان به زودی تو را می‌بینند، و از نیامدنشان اعتذار می‌جویند که سرگرم کارهای شخصی و رسیدگی به اهل و به مالها بودیم، و از تو می‌خواهند برایشان طلب مغفرت کنی، ولی خدا آنان را در آنچه می‌گویند تکذیب می‌کند، و تذکر می‌دهد که سبب نیامدنشان، چیزی است غیر از آنچه که اظهار می‌کنند، و آن سوء ظنشان است و خبر می‌دهد که به زودی درخواست می‌کنند تا دوباره به تو بپیوندند و تو نباید بپذیری، چیزی که هست به زودی دعوتشان خواهی کرد به جنگ قومی دیگر، اگر اطاعت کردند که اجری جزیل دارند و گر نه عذابی دردناک در انتظارشان هست.

عذری که تخلف کنندگان از همراهی با پیامبر (صلی الله علیه وآله و سلم) آوردند و گفتند: اشتغال به سرپرستی اموال و خانواده‌هایمان ما را باز داشت و جواب به آنها که سبب واقعی تخلفشان سوء ظن و ترس از کشته شدن بوده است

﴿سَيَقُولُ لَکَ اَلْمُخَلَّفُونَ مِنَ اَلْأَعْرَابِ شَغَلَتْنَا أَمْوَالُنَا وَ أَهْلُونَا فَاسْتَغْفِرْ لَنَا...﴾

در مجمع البیان گفته: «مخلف» به کسی گفته

می‌شود که در جای کسانی که از شهر خارج می‌شوند باقی گذاشته شود، و این کلمه مشتق از ماده «خلف» است، و ضد آن «مقدم» می‌باشد[1].

و کلمه «الاعراب» - به طوری که گفته‌اند - به معنای جماعتی از عربهای بادیه‌نشین است و بر عربهای شهرنشین اطلاق نمی‌گردد. و این کلمه اسم جمع است که از لفظ خودش مفرد ندارد.

﴿سَيَقُولُ لَکَ اَلْمُخَلَّفُونَ مِنَ اَلْأَعْرَابِ﴾ این آیه از آینده نزدیکی خبر می‌دهد که متخلفین از داستان حدیبیه به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) چنین و چنان خواهند گفت. و از عبارت آیه برمی‌آید که این آیات در مراجعت از حدیبیه به مدینه و قبل از ورود به آن نازل شده.

﴿شَغَلَتْنَا أَمْوَالُنَا وَ أَهْلُونَا فَاسْتَغْفِرْ لَنَا﴾ یعنی عاملی که ما را مشغول کرد از حرکت با اصحاب، و بازداشت از اینکه در خدمتت باشیم، اموال و زن و فرزندمان بود که کسی را نداشتیم برای سرپرستی آنان بگذاریم، و بیم آن داشتیم که در نبود ما دچار

---

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۱۳.

حادثه‌ای شوند، لذا ماندیم، و تو از خدا برای ما طلب مغفرت کن که خدا ما را بیامرزد، و به جرم تخلف مؤاخذه نفرماید.

و از اینکه طلب استغفار کردند، پیداست که تخلف از جهاد را گناه می‌دانسته‌اند، و نمی‌خواسته‌اند مساله زن و فرزند و مال و منال را عذر موجهی دانسته، بگویند به خاطر این

عذر، گناه کرده‌ایم، بلکه خواسته‌اند بگویند: علت اینکه این گناه را مرتکب شده‌ایم، علاقه به زن و فرزند و مال بوده.

﴿يَقُولُونَ بِأَلْسِنَتِهِمْ مَا لَيْسَ فِى قُلُوبِهِمْ﴾ این جمله گفتار و اعتذار آنان را تکذیب می‌کند، و می‌فرماید: نه گرفتاری مال و اولاد آنان را بازداشت و نه اعتنایی به استغفار تو دارند، بلکه همه اینها را می‌گویند تا روپوشی باشد که به وسیله آن از شر عتاب و توبیخ مردم در امان باشند.

﴿قُلْ فَمَنْ يَمْلِكُ لَكُمْ مِنَ اللَّهِ شَيْئاً إِنْ أَرَادَ بِكُمْ ضَرًّا أَوْ أَرَادَ بِكُمْ نَفْعاً﴾ جوابی است حلی از اعتذاری که می‌جویند، و خواهند گفت مال و اولاد ما بی‌صاحب بود. و حاصل جواب این است که: خدای سبحان، خالق و آمر و مالک و مدبر هر چیز است، غیر او ربی نیست. پس هیچ نفع و ضرری نیست جز با اراده و مشیت او، احدی از طرف خدا مالک هیچ چیز نیست، تا قاهر بر آن باشد، و از ضرر آن - اگر بخواهد ضرر برساند - جلوگیری کند، و یا نفع آن را جلب کند، اگر خدا ضررش را خواسته

باشد، و یا از خیرش جلوگیری کند، اگر این قاهر خیر آن را نخواهد، و چون چنین است پس انصراف شما از شرکت در لشکر پیغمبر برای یاری دین، و اشتغالتان به آن بهانه‌هایی که آوردید شما را از خدا به هیچ وجه بی نیاز نمی‌کند، یعنی عذرتان را پذیرفته نمی‌سازد، نه ضرری از شما دفع می‌کند اگر او ضررتان را خواسته باشد، و نه نفعی بسوی شما جلب می‌کند و یا در جلبش تعجیل می‌کند، اگر او خیر شما را خواسته باشد.

پس جمله ﴿قُلْ فَمَنْ يَمْلِكُ لَكُمْ...﴾ جواب از تعلل آنان است، به اینکه سرگرم زندگی بودیم، تازه اگر در این دعوی راست گفته باشند. و خلاصه‌اش این شد که: دلبستگی شما در دفع ضرر و جلب خیر به اسباب ظاهری - که یکی از آنها اداره و تدبیر امور زن و فرزند است - و ترک یک وظیفه دینی به این منظور، شما را در دفع ضرر و جلب منفعت هیچ سودی نمی‌دهد، بلکه امر تابع اراده خدای سبحان است. پس آیه شریفه در معنای آیه ﴿قُلْ لَنْ يُصِيبَنَا إِلاَّ مَا كَتَبَ اَللَّهُ لَنَا﴾ است.

و تمسک به اسباب و عدم لغویت آنها هر چند

کاری است مشروع، و حتی خدا به آن امر فرموده که باید تمسک به اسباب ظاهری جست، ولی این در صورتی است که معارض با امری مهم نباشد، و چنانچه امری مهمتر از تدبیر امور زندگی پیش آید، – مثلا دفاع از دین و کشور – باید از آن اسباب چشم پوشید و به دفاع پرداخت، هر چند که در این کار ناملایماتی هم محتمل باشد. مگر اینکه در این میان خطری قطعی و یقینی در کار باشد، که با وجود آن خطر ـ

دیگر دفاع و کوشش مؤثر نباشد، در آن صورت می‌شود دفاع را تعطیل کرد.

﴿بَلْ كَانَ اَللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيراً﴾ این جمله تعریض و کنایه به متخلفین است، و در آن به این نکته اشاره می‌کند که شما در این بهانه خود دروغ می‌گویید، اصلا علت تخلف شما مساله اشتغال به امور اموال و اولاد نبود.

﴿بَلْ ظَنَنْتُمْ أَنْ لَنْ يَنْقَلِبَ اَلرَّسُولُ وَ اَلْمُؤْمِنُونَ إِلىَ أَهْلِيهِمْ أَبَداً وَ زُيِّنَ ذَلِكَ فِي قُلُوبِكُمْ...﴾

این آیه علت واقعی تخلف را بیان می‌کند، و می‌فرماید تخلف شما از شرکت در جهاد برای اشتغال به امور مذکور نبود، بلکه این بود که شما پنداشتید رسول و مؤمنین هرگز از این جنگ برنمی‌گردند و هر کس در این سفر شرکت کرده به دست قریش که آن همه لشکر فراهم آورده و آن همه نیرو و شوکت دارد کشته خواهد شد، این بود علت تخلف شما.

﴿وَ زُيِّنَ ذَلِكَ فِي قُلُوبِكُمْ﴾ و اینکه فرمود: همین بهانه در دل شما است که بدست شیطان جلوه داده شد، و شما هم طبق آن عمل کردید، و آن این بود که

از حرکت به سوی جهاد تخلف کنید، تا مبادا شما هم کشته شوید و از بین بروید.

﴿وَ ظَنَنْتُمْ ظَنَّ اَلسَّوْءِ وَ كُنْتُمْ قَوْماً بُوراً﴾ کلمه «بور» - به طوری که گفته‌اند[1]- مصدر و به معنای فساد و یا هلاکت است، که البته منظور از آن معنای اسم فاعلی آنست، و معنایش:«و شما مردمی هالک و یا فاسد بوده‌اید» می‌باشد.

بعضی از مفسرین[2] گفته‌اند: مراد از «ظن سوء» همان پنداری بود که پنداشتند رسول و مؤمنین از سفر حدیبیه برنخواهند گشت. و بعید هم نیست، که مراد از آن، این پندار باشد که خدا رسولش را یاری نمی‌کند و دین خود را غلبه نمی‌دهد، که این احتمال در ذیل آیه ششم همین سوره گذشت، که می‌فرمود: ﴿اَلظَّانِّينَ بِاللَّهِ ظَنَّ اَلسَّوْءِ﴾ بلکه این احتمال روشن‌تر به نظر می‌رسد.

﴿وَ مَنْ لَمْ يُؤْمِنْ بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ فَإِنَّا أَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ سَعِيراً﴾

---

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۱۴.

[2] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۱۴.

در این آیات شریفه بین ایمان به خدا و ایمان به رسول جمع شده، و این برای آن است که بفهماند کفر به رسول و اطاعت نکردن از او کفر به خدا هم هست، و در این آیه لحنی است تهدیدآمیز.

در جمله ﴿فَإِنَّا أَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ سَعِيراً﴾ مقتضای ظاهر این بود که بفرماید «أعتدنا

لهم» چون کلمه کافرین قبلا گذشته بود و ضمیر کار آن کلمه را می‌کرد، پس اگر به جای ضمیر، خود کلمه را تکرار کرد برای این است که اشاره کند به اینکه آماده کردن سعیر دوزخ برای آنان چه علتی داشت، چون در اصطلاح اهل ادب معروف است که تعلیق حکم بر وصف، علیت آن وصف برای حکم را می‌رساند در نتیجه معنا چنین می‌شود که: اگر ما برای کفار آتش دوزخ فراهم کرده‌ایم، بدین علت است که آنها کافرند، لذا سعیری، یعنی آتشی، مسعر، یعنی مشتعل، برایشان فراهم کردیم. و اگر کلمه «سعیرا» را نکرده آورده برای این است که دلهره بیشتری ایجاد کند.

﴿وَ لِلَّهِ مُلْکُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ یَغْفِرُ لِمَنْ یَشَاءُ وَ یُعَذِّبُ مَنْ یَشَاءُ وَ کَانَ اَللَّهُ غَفُوراً رَحِیماً﴾

معنای آیه روشن است. و این آیه مطالب قبل را تایید می‌کند. و اگر در ذیل آیه که راجع به مالکیت مطلق خدا است دو نام «غفور» و «رحیم» را آورده، برای این است که اشاره کند به اینکه رحمتش از غضبش پیشی دارد، تا بندگانش به این وسیله

تحریک و تشویق به استغفار و استرحام شوند.

﴿سَيَقُولُ اَلْمُخَلَّفُونَ إِذَا اِنْطَلَقْتُمْ إِلىَ مَغَانِمَ لِتَأْخُذُوهَا ذَرُونَا نَتَّبِعْكُمْ...﴾

در این آیه خبر از یک آینده‌ای دیگر می‌دهد، و آن این است که مؤمنین به زودی جنگی می‌کنند که در آن جنگ فتح نصیبشان می‌شود، و غنیمت‌هایی عائدشان می‌گردد، آن وقت آنهایی که تخلف کردند پشیمان شده درخواست می‌کنند اجازه دهند به دنبالش به صحنه جنگ آیند تا از غنیمت بهره‌مند شوند. و این جنگ جنگ خیبر است که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و مؤمنین از آنجا گذشتند و آن را فتح نموده غنیمت‌هایی گرفتند. و خدای تعالی آن غنائم را به کسانی اختصاص داد که در سفر حدیبیه با او بودند، و غیر آنان را شرکت نداد.

و معنای آیه این است که: شما به زودی روانه جنگی می‌شوید که در آن غنیمت‌هایی به دست خواهید آورد، آن وقت این متخلفین خواهند گفت: بگذارید ما هم به شما بپیوندیم.

﴿يُرِيدُونَ أَنْ يُبَدِّلُوا كَلَامَ اَللَّهِ﴾ بعضی[1] گفته‌اند: مراد از این کلام خدا که «می‌خواهند تبدیلش کنند» همان وعده‌ای است که خدا به اهل حدیبیه داد که به زودی

غنیمت‌های خیبر را بعد از فتح خیبر به آنان اختصاص می‌دهد که به زودی داستانش در تفسیر آیه ﴿وَعَدَكُمُ اَللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَهَا فَعَجَّلَ لَكُمْ هَذِهِ﴾ خواهد آمد. و خدا در این آیه با جمله ﴿إِذَا اِنْطَلَقْتُمْ إِلَى مَغَانِمَ لِتَأْخُذُوهَا﴾ به همان داستان اشاره دارد.

﴿قُلْ لَنْ تَتَّبِعُونَا كَذَلِكُمْ قَالَ اَللَّهُ مِنْ قَبْلُ﴾ در این آیه به رسول گرامی خود می‌فرماید: ایشان را نگذار دنبالت بیایند. و در پاسخ جمله «ذرونا» بگو «لن تتبعونا».

مقصود از اینکه در باره متخلفانی که در خواستشان در مورد پیوستن به مجاهدان برای غنیمت گرفتن رد شد فرمود: جز اندکی نمی‌فهمند

﴿فَسَيَقُولُونَ بَلْ تَحْسُدُونَنَا﴾ یعنی متخلفین بعد از اینکه این درخواستشان که به دنبال آنها حرکت

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۱۴.

کنند پذیرفته نشود خواهند گفت: شما به ما حسد می‌ورزید. و در جمله ﴿بَلْ كَانُوا لاَ يَفْقَهُونَ إِلاَّ قَلِيلاً﴾ ، پاسخی است از اینکه گفتند شما به ما حسد می‌ورزید، ولی این جواب را صریحا متوجه خود آنان نکرد و نفرمود: «بل لا تکادون تفقهون...» ،شما حرف به خرجتان نمی‌رود، بلکه فرمود ایشان حرف به خرجشان نمی‌رود، و این بدان جهت بوده که حرف به خرجشان نمی‌رفته، و در مقامی که قرآن ادعاء می‌کند که آنها چنین هستند، دیگر معنا ندارد روی سخن را به خود آنان کند، لذا خطاب را متوجه رسول خدا کرد و فرمود: ﴿بَلْ كَانُوا لاَ يَفْقَهُونَ إِلاَّ قَلِيلاً﴾ .

و دلیل نفهمیشان این است که این گفتارشان «شما با ما حسادت می‌ورزید» اصلا ربطی به کلام رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) ندارد و آن جناب از غیب خبرشان داده بود که خدا از پیش اینچنین خبر داده که شما هرگز ما را پیروی نمی‌کنید، و آنها در پاسخ گفته‌اند اولا شما نمی‌گذارید ما پیرویتان کنیم و این معنا از ناحیه خدا نیست. و ثانیا جلوگیریتان از شرکت ما در غنائم برای این است که

می‌خواهید غنائم را خودتان به تنهایی بخورید و به ما ندهید.

و این پاسخ کلام کسی است که نه ایمان دارد و نه عقل. کسی که اینقدر قدرت تشخیص ندارد که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) معصوم است و در هیچ امری داخل و خارج نمی‌شود مگر به امر خدا، اگر بخواهیم حمل به صحت کنیم حد اقل این است که بگوییم مردمانی ساده و کم فهم بوده‌اند، که با ادعای اسلام و ایمان این طور با رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) سخن گفته‌اند.

از اینجا معلوم می‌شود که مراد از «نفهمیدنشان مگر اندک» بسیط بودن عقل و ضعف فهم آنان است، که سخن اشخاص را آن طور که باید درک نمی‌کنند، نه اینکه بعضی از قسمتهای کلام را می‌فهمند و بعضی را نمی‌فهمند و آنچه می‌فهمند کمتر و آنچه را نمی‌فهمند بیشتر است. و نه اینکه اقلیتی از آنان می‌فهمند و اکثریتی نمی‌فهمند، کما اینکه بعضی از

مفسرین[1] این طور معنا کرده‌اند.

﴿قُلْ لِلْمُخَلَّفِينَ مِنَ اَلْأَعْرَابِ سَتُدْعَوْنَ إِلىَ قَوْمٍ أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ تُقَاتِلُونَهُمْ أَوْ يُسْلِمُونَ﴾

مفسرین اختلاف کرده‌اند در اینکه این قوم دارای باس شدید چه کسانیند؟ بعضی[2]

گفته‌اند: قبیله هوازن هستند. بعضی[3] دیگر گفته‌اند: ثقیف‌اند. و بعضی[4] گفته‌اند: هر دو طایفه‌اند. بعضی[5] گفته‌اند: مردم روم‌اند که در دو جنگ موته و تبوک شرکت کردند. و بعضی[6] گفته‌اند: اهل رده هستند که ابو بکر بعد از رحلت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) با آنان جنگید. بعضی[7] هم گفته‌اند: ایرانیان هستند. و بعضی[8] گفته‌اند: عربها و کردهای ایران‌اند.

و از جمله «ستدعون» به نظر می‌رسد که منظور،

---

[1] تفسیر مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۱۵.
[2] تفسیر مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۱۵.
[3] تفسیر مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۱۵.
[4] تفسیر مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۱۵.
[5] تفسیر مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۱۵.
[6] تفسیر مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۱۵.
[7] تفسیر مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۱۵.
[8] تفسیر مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۱۵.

بعضی از اقوامی است که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بعد از فتح خیبر با آنها نبرد کرد، یعنی هوازن و ثقیف و روم و موته. و اینکه خدای تعالی از پیش خبر داد که «به متخلفین بگو شما ما را پیروی نخواهید کرد» ناظر به پیروی کردن آنان در جنگ خیبر است – این طور از سیاق استفاده می‌شود.

و جمله ﴿تُقَاتِلُونَهُمْ أَوْ يُسْلِمُونَ﴾ جمله‌ای است استینافی که تنویع را می‌رساند، می‌فرماید: یا این است که با ایشان نبرد می‌کنید، و یا اینکه مسلمان می‌شوند، شق سوم که جزیه گرفتن باشد در آنان نیست، چون مشرک‌اند، و جزیه از مشرک قبول نمی‌شود و حکم – جزیه مخصوص اهل کتاب است. مشرک یا باید مسلمان شود و یا جنگ کند.

و نمی‌شود جمله «تقاتلونهم» را صفت قوم بگیریم، چون مسلمین دعوت می‌شوند که – با قومی قتال کنند، نه اینکه با قومی که قتال می‌کنند قتال کنند. همچنین نمی‌شود آن را حال از نائب فاعل در «ستدعون» دانست، برای اینکه مسلمین دعوت می‌شوند تا با قومی قتال کنند نه اینکه در حال قتال

دعوت می‌شوند قتال کنند - آن چنان که بعضی[1] از مفسرین خیال کرده‌اند.

خدای سبحان سپس کلام خود را با وعده و وعید خاتمه می‌دهد. وعده در مقابل اطاعت، و وعید در مقابل معصیت. می‌فرماید: ﴿فَإِنْ تُطِيعُوا﴾ اگر اطاعت کنید و برای قتال بیرون شوید ﴿يُؤْتِكُمُ اَللَّهُ أَجْراً حَسَناً﴾ خدا اجر نیکی به شما می‌دهد ﴿وَ إِنْ تَتَوَلَّوْا﴾ و اگر روی

[1] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۱۰۴.

بگردانید و نافرمانی کنید و خارج نشوید ﴿كَمَا تَوَلَّيْتُمْ مِنْ قَبْلُ﴾ همانطوری که بار قبلی رو گرداندید، و در سفر حدیبیه خارج نشدید، آن وقت ﴿يُعَذِّبْكُمْ عَذَاباً أَلِيماً﴾ خدا در دنیا - به طوری که از ظاهر مقام استفاده می‌شود - و یا هم در دنیا و هم در آخرت شما را به عذابی الیم و دردناک معذب می‌کند.

﴿لَيْسَ عَلَى اَلْأَعْمىَ حَرَجٌ وَ لاَ عَلَى اَلْأَعْرَجِ حَرَجٌ وَ لاَ عَلَى اَلْمَرِيضِ حَرَجٌ﴾

در این آیه حکم جهاد را از معلولین که جهاد برایشان طاقت‌فرساست به لسان رفع لازمه‌اش برمی‌دارد، یعنی نمی‌فرماید اینها حکم جهاد ندارند، بلکه می‌فرماید لازمه آن را که حرج است ندارند.

آن گاه در اینجا نیز مانند آیه قبلی کلام را با وعده و وعید خاتمه می‌دهد. در وعده‌اش می‌فرماید: و هر کس خدا و رسول او را اطاعت کند خدا در بهشتی داخلش می‌سازد که نهرها از دامنه آن جاری است. و در وعیدش می‌فرماید و هر کس روی بگرداند خدا به عذابی دردناک معذبش می‌کند.

[سوره الفتح (۴۸): آیات ۱۸ تا ۲۸]

﴿لَقَدْ رَضِیَ اَللَّهُ عَنِ اَلْمُؤْمِنِینَ إِذْ یُبَایِعُونَکَ تَحْتَ اَلشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِی قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ اَلسَّکِینَةَ عَلَیْهِمْ وَ أَثَابَهُمْ فَتْحاً قَرِیباً ۱۸ وَ مَغَانِمَ کَثِیرَةً یَأْخُذُونَهَا وَ کَانَ اَللَّهُ عَزِیزاً حَکِیماً ۱۹ وَعَدَکُمُ اَللَّهُ مَغَانِمَ کَثِیرَةً تَأْخُذُونَهَا فَعَجَّلَ لَکُمْ هَذِهِ وَ کَفَّ أَیْدِیَ اَلنَّاسِ عَنْکُمْ وَ لِتَکُونَ آیَةً لِلْمُؤْمِنِینَ وَ یَهْدِیَکُمْ صِرَاطاً مُسْتَقِیماً ۲۰ وَ أُخْرَی لَمْ تَقْدِرُوا عَلَیْهَا قَدْ أَحَاطَ اَللَّهُ بِهَا وَ کَانَ اَللَّهُ عَلَی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیراً ۲۱ وَ لَوْ قَاتَلَکُمُ اَلَّذِینَ کَفَرُوا لَوَلَّوُا اَلْأَدْبَارَ ثُمَّ لاَ یَجِدُونَ وَلِیًّا وَ لاَ نَصِیراً ۲۲ سُنَّةَ اَللَّهِ اَلَّتِی قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اَللَّهِ تَبْدِیلاً ۲۳ وَ هُوَ اَلَّذِی کَفَّ أَیْدِیَهُمْ عَنْکُمْ وَ أَیْدِیَکُمْ عَنْهُمْ بِبَطْنِ مَکَّةَ مِنْ بَعْدِ أَنْ أَظْفَرَکُمْ عَلَیْهِمْ وَ کَانَ اَللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِیراً ۲۴ هُمُ اَلَّذِینَ کَفَرُوا وَ صَدُّوکُمْ عَنِ اَلْمَسْجِدِ اَلْحَرَامِ وَ اَلْهَدْیَ مَعْکُوفاً أَنْ یَبْلُغَ مَحِلَّهُ وَ لَوْ لاَ رِجَالٌ مُؤْمِنُونَ وَ نِسَاءٌ مُؤْمِنَاتٌ لَمْ تَعْلَمُوهُمْ أَنْ تَطَؤُهُمْ فَتُصِیبَکُمْ مِنْهُمْ مَعَرَّةٌ بِغَیْرِ عِلْمٍ لِیُدْخِلَ اَللَّهُ فِی رَحْمَتِهِ مَنْ یَشَاءُ لَوْ تَزَیَّلُوا لَعَذَّبْنَا اَلَّذِینَ کَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَاباً أَلِیماً ۲۵ إِذْ جَعَلَ اَلَّذِینَ کَفَرُوا فِی قُلُوبِهِمُ اَلْحَمِیَّةَ حَمِیَّةَ

اَلْجَاهِلِيَّةِ فَأَنْزَلَ اَللَّهُ سَكِينَتَهُ عَلىَ رَسُولِهِ وَ عَلَى اَلْمُؤْمِنِينَ وَ أَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ اَلتَّقْوىَ وَ كَانُوا أَحَقَّ بِهَا وَ أَهْلَهَا وَ كَانَ اَللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيماً ٢٦ لَقَدْ صَدَقَ اَللَّهُ رَسُولَهُ اَلرُّؤْيَا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلُنَّ اَلْمَسْجِدَ اَلْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اَللَّهُ آمِنِينَ مُحَلِّقِينَ رُؤُسَكُمْ وَ مُقَصِّرِينَ لاَ تَخَافُونَ فَعَلِمَ مَا لَمْ تَعْلَمُوا فَجَعَلَ مِنْ دُونِ ذَلِكَ فَتْحاً قَرِيباً ٢٧ هُوَ اَلَّذِى أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدىَ وَ دِينِ

اَلْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى اَلدِّينِ كُلِّهِ وَ كَفىَ بِاللَّهِ شَهِيداً ﴿۲۸﴾

ترجمه آیات

خدای تعالی آن روز که مؤمنین در زیر آن درخت با تو بیعت کردند از ایشان راضی شد چون از نیات درونیشان آگاه بود و به همین جهت آرامشی بر آنان نازل کرد و به عنوان پاداش، فتحی نزدیک روزیشان کرد (۱۸).

و نیز غنیمت‌هایی بسیار روزیشان کرد که به دست آورند و خدا همواره مقتدری شکست ناپذیر و حکیمی فرزانه است (۱۹).

خدا به شما وعده غنیمت‌های بسیاری داد که به دست آورید این یک غنیمت را زودرس کرد و دست شرارت مردم را از شما کوتاه کرد (برای مصالحی ناگفتنی) و برای اینکه آیتی باشد برای مؤمنین و شما را به سوی صراط مستقیم هدایت کند (۲۰).

و غنیمت دیگری که هنوز بدان دست نیافته‌اید خداوند به آن احاطه دارد و خدا بر هر چیزی قادر است (۲۱).

و اگر کفار با شما جنگ کنند پا به فرار خواهند گذاشت و دیگر سرپرست و یاوری نخواهند یافت (۲۲).

این سنت خدا است که تا امروز همواره جریان داشته و تو هرگز برای سنت خدا دگرگونگی نخواهی یافت (۲۳).

و او همان کسی است که در درون مکه در زیر پنجه دشمن دست کفار را از شما و دست شما را از ایشان کوتاه کرد بعد از آنکه در جنگهای قبلی شما را بر آنان پیروزی داد و خدا بدانچه می‌کنید بینا است (۲٤).

و اما اینکه دست شما را از ایشان کوتاه کرد با اینکه اینان همانهایی هستند که کفر ورزیدند و از ورود شما به مسجد الحرام جلوگیری نمودند و نگذاشتند قربانیهای شما به قربانگاه برسد برای این بود که خون مردان و زنان مؤمن را که در بین کفار هستند و شما نمی‌شناسید حفظ کند و دست شما به خون آن بی گناهان آلوده نگشته، در نتیجه بدون آگاهی به آثار سوء آن گرفتار نشوید تا خدا هر که را بخواهد داخل در رحمت خود کند و الا اگر آن

مؤمنین ناشناخته از بین کفار جدا شده بودند ما کفار را به عذابی دردناک گرفتار می‌کردیم (۲۵).

برای اینکه آنها که کافر شدند حمیت‌های جاهلیت را در دل پروریدند و خدا در مقابل آن نیروی

درونی کفار نیروی سکینت بر رسول و بر مؤمنین نازل کرد و کلمه تقوی را نیروی جدا ناشدنی ایشان کرد، و ایشان سزاوارترین کس به آن بودند و اهلیت آن را داشتند و خدا به هر چیزی دانا است (۲۶).

و خداوند آن رؤیا را که در خواب به تو نشان داد که ان شاء اللَّه به زودی داخل مسجد الحرام خواهید شد در حالی که از شر کفار ایمن باشید و سر بتراشید و بدون هیچ ترسی تقصیر کنید، دیدی که چگونه آن رؤیا را به حق به کرسی نشاند. آری او چیزهایی می‌دانست که شما نمی‌دانستید و به همین جهت قبل از فتح مکه فتحی نزدیک قرار داد (۲۷).

او کسی است که رسول خود را به هدایت و دین حق فرستاد تا دین حق را بر همه ادیان غالب سازد و این گواهی خدا کافی‌ترین گواهی است (۲۸).

بیان آیات

این آیات فصل چهارم از آیات سوره است که در آن شرحی از مؤمنین که با رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به حدیبیه رفتند ذکر نموده، و رضایت خود را از آنان که با آن جناب در زیر درخت بیعت کردند اعلام می‌دارد، آن گاه بر آنان منت می‌گذارد

که سکینت را بر قلبشان نازل کرده و به فتحی قریب و غنیمت‌هایی بسیار نویدشان می‌دهد.

و نیز خبری که در حقیقت نویدی دیگر است می‌دهد که مشرکین اگر با شما جنگ کنند فرار خواهند کرد، به طوری که پشت سر خود را نگاه نکنند. و می‌فرماید آن رؤیایی که در خواب به پیامبرش نشان داد رؤیای صادقه بود، و بر حسب آن، به زودی داخل مسجد الحرام خواهند شد، در حالی که ایمن باشند و سر خود را بتراشند، بدون اینکه از کسی واهمه‌ای کنند، چون خدا رسول خود را به هدایت و دین حق فرستاده تا دین حق را بر همه ادیان غلبه دهد، هر چند که مشرکین کراهت داشته باشند.

اشاره به اینکه مقصود از رضا و سخط خدا ثواب و عقاب او است و آیه: ﴿لَقَدْ رَضِیَ اَللَّهُ عَنِ اَلْمُؤْمِنِینَ إِذْ یُبَایِعُونَکَ تَحْتَ اَلشَّجَرَةِ...﴾ اخبار از پاداش و ثواب بیعت کنندگان است

﴿لَقَدْ رَضِیَ اَللَّهُ عَنِ اَلْمُؤْمِنِینَ إِذْ یُبَایِعُونَکَ تَحْتَ اَلشَّجَرَةِ﴾

«رضایت» حالتی است که در برخورد با هر چیز ملایم عارض بر نفس انسان می‌شود، و آن را

می‌پذیرد و از خود دور نمی‌کند. در مقابل رضایت، کلمه «سخط» قرار دارد، و این دو کلمه وقتی به خدای سبحان (که نه نفس دارد و نه دل) نسبت داده می‌شود مراد از آن ثواب و عقاب او خواهد بود، پس رضای خدا به معنای ثواب دادن و پاداش نیک دادن است، نه آن هیئتی که حادث و عارضی بر نفس است، چون خدای تعالی محال است در معرض حوادث قرار گیرد. از اینجا این را هم می‌فهمیم که رضایت و سخط از صفات فعل

خدایند، نه از صفات ذات او.

و کلمه رضا - به طوری که گفته‌اند[1] - هم به خودی خود متعدی می‌شود و مفعول می‌گیرد، و هم با حرف «عن» .چیزی که هست اگر به خودی خود متعدی نشود ممکن است مفعولش، هم ذات باشد مثل اینکه بگویی «رضیت زیدا - از زید خوشنودم» ،و هم ممکن است معنا باشد مثل اینکه بگویی «رضیت امارة زید - من از امارت و رهبری زید خوشنودم» همان طور که خداوند فرموده: ﴿وَ رَضِيتُ لَكُمُ اَلْإِسْلاَمَ دِيناً﴾[2]. و اگر با حرف «عن» متعدی شود مفعولش تنها ذات خواهد بود همان طور که خداوند فرموده: ﴿رَضِيَ اَللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ﴾[3]. و اگر با حرف «باء» متعدی شود مفعولش تنها معنا خواهد بود مثل این قول خداوند: ﴿أَ رَضِيتُمْ بِالْحَيَاةِ اَلدُّنْيَا مِنَ اَلْآخِرَةِ﴾[4].

و چون همان طور که گفتیم رضایت خدا صفت

---

[1] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۱۰۷.

[2] مائده، آیه ۳.

[3] بینه، آیه ۸.

[4] توبه، آیه ۳۸.

فعل او و به معنای ثواب و جزاء است، و جزاء همواره در مقابل عمل قرار می‌گیرد نه در مقابل ذات در نتیجه هر جا دیدیم که رضایت خدا به ذاتی نسبت داده شده، و با حرف «عن» متعدی گشته، همانطور که در آیه ﴿لَقَدْ رَضِیَ اَللَّهُ عَنِ اَلْمُؤْمِنِینَ﴾ این طور استعمال شده، باید بگوییم نوعی عنایت باعث شده که کلمه «رضا» با حرف «عن» متعدی شود و آن عنایت این است که بیعت گرفتن را که متعلق رضا است ظرف گرفته برای رضا، و دیگر چاره‌ای جز این نبوده که رضا متعلق به خود مؤمنین شود.

پس جمله ﴿لَقَدْ رَضِیَ اَللَّهُ عَنِ اَلْمُؤْمِنِینَ إِذْ یُبَایِعُونَکَ تَحْتَ اَلشَّجَرَةِ﴾ از ثواب و پاداشی خبر می‌دهد که خدای تعالی در مقابل بیعتشان در زیر درخت به ایشان ارزانی داشته.

و بیعت حدیبیه در زیر درختی به نام سمرة واقع شد، و همه مؤمنینی که با آن جناب بودند بیعت کردند. از اینجا معلوم می‌شود که ظرف ﴿إِذْ یُبَایِعُونَکَ﴾ متعلق است به رضایت در جمله ﴿لَقَدْ رَضِیَ﴾ و لام در این جمله لام سوگند است.

توضیحی راجع به تفریع جمله: ﴿فَعَلِمَ مَا فِی قُلُوبِهِمْ﴾ بر قلبش: ﴿لَقَدْ رَضِیَ

﴿فَعَلِمَ مَا فِی قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ اَلسَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَ أَثَابَهُمْ فَتْحاً قَرِيباً وَ مَغَانِمَ كَثِيرَةً يَأْخُذُونَهَا وَ كَانَ اَللَّهُ عَزِيزاً حَكِيماً﴾

این آیه به دلیل اینکه در آغازش «فاء» تفریع آمده نتیجه‌گیری از جمله ﴿لَقَدْ رَضِیَ

اَللَّهُ...﴾ است، و مراد از ﴿مَا فِی قُلُوبِهِمْ﴾ حسن نیت و صدق آن در بیعتشان است، چون عملی مرضی خدای تعالی واقع می‌شود که نیت در آن صادق و خالص باشد، نه اینکه صورتش زیبا و جالب باشد.

پس معنای آیه مورد بحث این است که: خدای تعالی از صدق نیت و خلوص آنها در بیعت کردنشان با تو آگاه است.

ولی بعضی از مفسرین[1] گفته‌اند: مراد از ﴿مَا فِی قُلُوبِهِمْ﴾ ایمان و صحت آن و حب دین و حرص بر آن است. بعضی[2] دیگر گفته‌اند: غیرت و تصمیم بر نشان ندادن نرمی در برابر مشرکین و صلح با ایشان است. و سیاق آیه با هیچ یک از این دو وجه سازگار نیست و این بر کسی پوشیده نمی‌باشد.

حال اگر بگویی: مراد از ﴿مَا فِی قُلُوبِهِمْ﴾ مطلق آنچه در دلهایشان بوده نیست، بلکه مراد نیت صادق و خالص آنان در خصوص بیعت است، که قبلا هم گفته شد، و علم خدای تعالی به چنین نیت صادقانه

---

[1] روح المعانی، ج ۲۹، ص ۱۰۸.

[2] روح المعانی، ج ۲۹، ص ۱۰۸.

و خالصانه باعث خشنودی او شده، نه اینکه رضا و خشنودی او باعث و سبب علم او باشد، و لازمه این حرف آن است که رضایت را تفریع بر علم کرده و فرموده باشد: «لقد علم ما فی قلوبهم فرضی عنهم» نه اینکه علم را متفرع بر رضایت کرده باشد همانطور که در آیه کرده است.

در پاسخ می‌گوییم: همان طور که مسبب متفرع بر سبب است، از این جهت که وجودش موقوف به وجود آن است، همچنین سبب هم متفرع بر مسبب هست، حال چه سبب تام و چه ناقص از این جهت که انکشاف و ظهور سبب به وسیله مسبب است، و رضایت همانطور که در سابق گفتیم صفت فعلی خدای تعالی است که از مجموع علم خدا و عمل صالح عبد منتزع می‌شود. باید عبد عمل صالح بکند تا رضایت خدا که همان ثواب و جزای او است محقق شود. و آنچه در مقام ما رضایت از آن انتزاع می‌شود مجموع علم خدا است به آنچه در دلهای مؤمنین است، و به انزال سکینت بر آن دلها، و به ثوابی که به صورت فتح قریب و مغانم کثیره به آنان

داد، رضایت از مجموع اینها انتزاع شده.

پس جمله ﴿فَعَلِمَ مَا فِی قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ اَلسَّكِينَةَ...﴾، متفرع است بر جمله ﴿لَقَدْ رَضِیَ اَللَّهُ عَنِ اَلْمُؤْمِنِينَ﴾ تا کشف کند حقیقت آن رضایت چیست، و دلالت کند بر مجموع اموری که با تحقق آنها رضایت متحقق می‌شود.

و آن گاه جمله ﴿فَأَنْزَلَ اَلسَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ﴾ متفرع شده است بر جمله ﴿فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ﴾ و همچنين جمله معطوف بر آن، يعنى جمله ﴿وَ أَثَابَهُمْ فَتْحاً قَرِيباً...﴾ .

و مراد از «فتح قريب» فتح خيبر است - اين طور از سياق استفاده مى‌شود - و همچنين مراد از ﴿مَغَانِمَ كَثِيرَةً يَأْخُذُونَهَا﴾، غنائم خيبر است. بعضى[1] هم گفته‌اند: مراد از فتح قريب، فتح مكه است. ولى سياق با اين قول مساعد نيست.

و جمله ﴿وَ كَانَ اَللَّهُ عَزِيزاً حَكِيماً﴾ به اين معنا است كه خدا در آنچه اراده مى‌كند مسلط و غالب است، و نيز آنچه را اراده مى‌كند متقن انجام مى‌دهد نه گزافى و كدره‌اى.

﴿وَعَدَكُمُ اَللَّهُ مَغَانِمَ كَثِيرَةً تَأْخُذُونَهَا فَعَجَّلَ لَكُمْ هَذِهِ...﴾

مراد از اين ﴿مَغَانِمَ كَثِيرَةً﴾ كه مؤمنين به زودى آنها را به دست مى‌آورند اعم از غنيمت‌هاى خيبر و غير خيبر است، كه بعد از مراجعت از حديبيه به

---

[1] روح المعانى، ج ۲۶، ص ۱۰۹.

دست آنان افتاد، در نتیجه جمله ﴿فَعَجَّلَ لَكُمْ هَذِهِ﴾ اشاره است به غنیمت‌های مذکور در آیه قبلی، یعنی غنیمت‌های خیبر، که از شدت نزدیکی به منزله غنیمت بدست آمده به حساب آورده.

البته این در صورتی است که آیه شریفه با آیات سابق نازل شده باشد، و اما بنا بر احتمالی که بعضی[1] داده‌اند که این آیه بعد از فتح خیبر نازل شده، در آن صورت معنای کلمه «هذه» روشن است. چیزی که هست معروف همین است که سوره فتح تمامی‌اش بعد از حدیبیه و قبل از رسیدن به مدینه نازل شده.

بعضی از مفسرین[2] گفته‌اند: کلمه «هذه» اشاره است به بیعت در حدیبیه و در زیر آن درخت. لیکن خواننده به نادرستی این قول واقف است.

مقصود از ناس در جمله ﴿وَ كَفَّ أَيْدِيَ النَّاسِ عَنْكُمْ﴾

﴿وَ كَفَّ أَيْدِيَ النَّاسِ عَنْكُمْ﴾ بعضی[3] گفته‌اند مراد از کلمه «ناس» دو قبیله اسد و غطفان است که تصمیم گرفتند بعد از مراجعت رسول خدا (صلی الله

---

[1] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۱۰۹.
[2] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۱۰۹.
[3] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۱۰۹.

علیه وآله و سلم) از خیبر به مدینه حمله نموده اموال و زن و بچه مسلمین را به غارت ببرند، و لیکن خدای تعالی وحشتی در دل آنان انداخت که از این کار بازشان داشت.

بعضی[1] دیگر گفته‌اند: مراد از «ناس» مالک بن عوف و عیینة بن حصین با بنی اسد و غطفان است که در جنگ خیبر آمدند تا یهودیان را یاری دهند ولی خدای تعالی ترس را بر دلهایشان مسلط کرد و از نیمه راه برگشتند.

بعضی[2] دیگر گفته‌اند: مراد از «ناس» اهل مکه و افراد پیرامون مکه است که دست به جنگ نزدند، و به صلح قناعت کردند.

﴿وَ لِتَكُونَ آيَةً لِلْمُؤْمِنِينَ﴾ این جمله عطف است بر مطالبی که در تقدیر است، و تقدیر کلام چنین است که: خدای تعالی مسلمانان را به این فتح و غنیمت‌های بسیار و ثوابهای اخروی وعده داد، برای اینکه چنین و چنان شود، و برای اینکه تو آیتی باشی،

---

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۱۶.

[2] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۱۰۹.

یعنی علامت و نشانه‌ای باشی، تا آنان را به حق راهنمایی کنی، و بفهمانی که پروردگارشان در وعده‌ای که به پیغمبر خود می‌دهد صادق، و در پیشگوییهایش راستگو است.

اخبارات غیبی و پیشگویی‌هایی که در سوره فتح آمده است

این سوره مشتمل بر یک عده پیشگویی و اخبار غیبی است که همین‌ها هدایتی است برای مردم با تقوی، مثلا جلوتر از آنکه مساله حرکت به سوی مکه پیش بیاید فرموده بود: ﴿سَيَقُولُ لَکَ اَلْمُخَلَّفُونَ مِنَ اَلْأَعْرَابِ شَغَلَتْنَا...﴾ ، و پیش از آنکه غنیمتی به دست آید، فرموده بود: ﴿سَيَقُولُ اَلْمُخَلَّفُونَ إِذَا اِنْطَلَقْتُمْ...﴾ . و نیز فرموده بود: ﴿قُلْ لِلْمُخَلَّفِينَ مِنَ اَلْأَعْرَابِ سَتُدْعَوْنَ...﴾ . و همچنین در آیات مورد بحث از به دست آمدن فتح و غنیمت خبر داده بود، و در آیات بعد فرموده: ﴿وَ أُخْرَ لَمْ تَقْدِرُوا عَلَيْهَا...﴾ و باز بعد از آن می‌فرماید: ﴿لَقَدْ صَدَقَ اَللَّهُ رَسُولَهُ اَلرُّؤْيَا...﴾ .

﴿وَ يَهْدِيَكُمْ صِرَاطاً مُسْتَقِيماً﴾ این جمله عطف است بر جمله «تکون» یعنی همه اینها برای این بود که آیتی باشی برای مؤمنین، و برای این بود که شما

را به سوی صراط مستقیم که طریقی است رساننده به اعلاء کلمه حق و بسط دین، هدایت فرماید.

بعضی از مفسرین[1] گفته‌اند: صراط مستقیم ثقه و اعتماد و توکل بر خدا است، در هر کاری که می‌کنید. ولی معنایی که ما کردیم با سیاق موافق‌تر است.

﴿وَ أُخْرىَ لَمْ تَقْدِرُوا عَلَيْهَا قَدْ أَحَاطَ اَللَّهُ بِهَا وَ كَانَ اَللَّهُ عَلىَ كُلِّ شَىْءٍ قَدِيراً﴾

یعنی: به شما غنیمت‌های دیگری وعده داده که خود شما قادر بر به دست آوردن آن نبودید، خدا به آن احاطه و تسلط داشت، و خدا بر هر چیزی قادر است.

پس کلمه «اخری» ،مبتداء و جمله ﴿لَمْ تَقْدِرُوا عَلَيْهَا﴾ صفت آن است، و جمله «﴿قَدْ أَحَاطَ اَللَّهُ بِهَا﴾» خبر ثانی آن است، و خبر اولش حذف شده، که تقدیر کلام چنین است: «ثمة غنائم اخری» یعنی: در این بین غنیمت‌های دیگر نیز هست که خدا بر آن احاطه دارد.

---

[1] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۱۰۹.

بعضی[1] گفته‌اند: کلمه «اخری» در باطن منصوب است، تا عطف باشد بر کلمه «هذه» و تقدیر کلام «و عجل لکم غنائم اخری» است. بعضی[2] دیگر گفته‌اند: منصوب است اما با فعلی که حذف شده، و تقدیر کلام «و قضی غنائم اخری» می‌باشد. بعضی[3] دیگر گفته‌اند: در باطن مجرور است و عامل آن کلمه «رب - چه بسا» است که در تقدیر می‌باشد، و تقدیر کلام «و رب غنائم اخری» است. ولی هیچ یک از این وجوه خالی از وهن نیست.

و مراد از کلمه «اخری» در آیه - به طوری که گفته‌اند[4] - غنیمت‌های جنگ هوازن است. بعضی[5] هم گفته‌اند: مراد غنائم فارس و روم است. و بعضی[6] گفته‌اند: مراد فتح مکه است، چیزی که هست موصوف آن حذف شده، و تقدیر کلام «و قریة اخری لم تقدروا علیها» است، یعنی: و قریه‌ای دیگر که قادر

---

[1] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۱۱۰.
[2] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۱۱۰.
[3] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۱۱۰.
[4] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۱۱۰.
[5] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۱۱۰.
[6] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۱۱۰.

بر فتح آن نبودید.

وجه اول از میان این وجوه از همه نزدیک‌تر به ذهن است.

﴿وَ لَوْ قَاتَلَكُمُ اَلَّذِينَ كَفَرُوا لَوَلَّوُا اَلْأَدْبَارَ ثُمَّ لاَ يَجِدُونَ وَلِيًّا وَ لاَ نَصِيراً﴾

این آیه پیشگویی دیگری است که در آن خدای تعالی از ناتوانی کفار در قتال با مؤمنین خبر می‌دهد، و می‌فرماید که: کفار هیچ ولیی که متولی امورشان باشد و هیچ یاوری که نصرتشان دهد ندارند. و خلاصه اینکه: نه خودشان یارای قتال دارند و نه کمکی از اعراب دارند که یاریشان کنند. و این پیشگویی فی نفسه بشارتی است برای مؤمنین.

﴿سُنَّةَ اَللَّهِ اَلَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَ لَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اَللَّهِ تَبْدِيلاً﴾

کلمه ﴿سُنَّةَ اَللَّهِ﴾ مفعول مطلق است برای فعلی مقدر که تقدیرش «سن اللّه سنة» است، و حاصلش این است که: ایمان سنتی است قدیمی از خدای سبحان که انبیاء و مؤمنین به انبیاء را در صورتی که در ایمان خود صادق و در نیاتشان خالص باشند بر

دشمنانشان غلبه می‌دهد، و تو هرگز برای سنت خدا تبدیلی نخواهی یافت. هم چنان که در جای دیگر فرموده:

﴿كَتَبَ اَللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا وَ رُسُلِی﴾[1] و آنچه صدمه و شکست که مسلمانان در جنگهای خود دیدند به خاطر پاره‌ای مخالفت‌ها بوده که با خدا و رسولش مرتکب شدند.

بیان آیاتی که راجع به جنگ نکردن با مشرکین مکه و صلح با آنان است

﴿وَ هُوَ اَلَّذِی كَفَّ أَيْدِيَهُمْ عَنْكُمْ وَ أَيْدِيَكُمْ عَنْهُمْ بِبَطْنِ مَكَّةَ مِنْ بَعْدِ أَنْ أَظْفَرَكُمْ عَلَيْهِمْ...﴾

ظاهرا مراد از نگهداری دست هر یک از دو طائفه از آزار به طائفه دیگر، همان صلحی

[1] خدا مقدر کرده که همواره من و پیامبرانم غالبیم – مجادله، آیه ۲۱.

باشد که در حدیبیه واقع شد، چون محل آن را بطن مکه معرفی کرده و حدیبیه هم در نزدیکی مکه و بطن آن قرار دارد، و حتی آن قدر اتصال به مکه دارد که بعضی گفته‌اند یکی از اراضی مکه و از حدود حرم آن است. و چون هر یک از این دو طائفه دشمن‌ترین دشمن نسبت به طائفه دیگر بودند، قریش تمامی قدرت خود را در جمع‌آوری لشکر از داخل شهر خود و از قوای اطراف به کار برده بود، مؤمنین هم با رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بیعت کرده بودند که تا آخرین قطره خون خود در برابر آنان مقاومت کنند، و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) هم تصمیم گرفته بود با آنان نبرد کند، و خدای تعالی رسول گرامی خود و مؤمنین را بر کفار پیروز کرد، برای اینکه مسلمانان داخل سرزمین کفار شده، و به داخل خانه آنان قدم نهاده بودند و در چنین وضعی جز جنگ و خونریزی هیچ احتمال دیگری نمی‌رفت، اما خدای سبحان دست کفار را از مؤمنین و دست مؤمنین را از کفار بازداشت و در عین حال مؤمنین را بر آنان پیروزی بخشید، و خدا به آنچه

می‌کنند دانا است.

﴿هُمُ اَلَّذِينَ كَفَرُوا وَ صَدُّوكُمْ عَنِ اَلْمَسْجِدِ اَلْحَرَامِ وَ اَلْهَدْيَ مَعْكُوفاً أَنْ يَبْلُغَ مَحِلَّهُ﴾

کلمه «عکوف» که مصدر کلمه «معکوف» است - به طوری که در مجمع البیان[1] گفته - به معنای اقامت در یک جا و ممنوع شدن از رفتن به این طرف و آن طرف است. اعتکاف در مسجد برای عبادت نیز به همین معنا است.

و معنای آیه این است که: مشرکین مکه همانهایند که به خدا کفر ورزیدند و نگذاشتند شما داخل مسجد الحرام شوید، و نیز نگذاشتند قربانیهایی که با خود آورده بودید به محل قربانی برسد، بلکه آنها را محبوس کردند. چون محل ذبح قربانی و نحر شتران در مکه است که قربانیان عمره باید آنجا قربانی شوند، و قربانیان حج در منی ذبح می‌شوند، و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و مؤمنین که با او بودند به احرام عمره محرم شده و به این منظور قربانی همراه آورده بودند.

---

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۲۲.

﴿وَ لَوْ لاَ رِجَالٌ مُؤْمِنُونَ وَ نِسَاءٌ مُؤْمِنَاتٌ لَمْ تَعْلَمُوهُمْ أَنْ تَطَؤُهُمْ فَتُصِيبَكُمْ مِنْهُمْ مَعَرَّةٌ بِغَيْرِ عِلْمٍ﴾

کلمه «وطا» که مصدر جمله «تطؤهم» است به معنای لگدمال کردن، و کلمه «معرة» به معنای مکروه و ناملایم است. و جمله «أن تطؤهم» بدل اشتمال است از مدخول

«لولا» ،و جواب «لولا» حذف شده، و تقدیر کلام «ما کف ایدیکم عنهم» است.

و معنای آیه این است که: اگر مردان و زنان مؤمن ناشناسی در بین مردم مکه نبودند، تا جنگ شما باعث هلاکت آن بی گناهان شود، و در نتیجه به خاطر کشتن آن بی گناهان دچار گرفتاری می‌شدید، هر آینه ما دست شما را از قتال اهل مکه باز نمی‌داشتیم و اگر باز داشتیم برای همین بود که دست شما به خون آن مؤمنین ناشناس آلوده نشود و به جرمشان گرفتار ناملایمات نشوید.

﴿لِيُدْخِلَ اَللَّهُ فِی رَحْمَتِهِ مَنْ يَشَاءُ﴾ لام در اول جمله متعلق است به کلمه‌ای که حذف شده، و تقدیر کلام «کف ایدیکم عنهم لیدخل فی رحمته...» است، یعنی خدا دست شما را از قتال کفار کوتاه کرد تا هر که از مؤمنین و مؤمنات را بخواهد داخل در رحمت خود کند، مؤمنین و مؤمناتی که در بین کفارند و مشخص نیستند، و نیز شما را هم از اینکه مبتلا به گرفتاری شوید حفظ کند.

بعضی از مفسرین[1] گفته‌اند: معنای آیه این است که: تا خدا داخل در رحمت خود کند هر یک از کفار را که بعد از صلح، اسلام آورند.

﴿لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا اَلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَاباً أَلِيماً﴾

کلمه «تزیل» به معنای تفرق است، و ضمیر در «تزیلوا» به همه نامبردگان در قبل از مؤمنین و کفار اهل مکه بر می‌گردد، و معنایش این است که: اگر مؤمنین مکه از کفار جدا بودند، ما آنهایی را که کافر بودند عذابی دردناک می‌کردیم، و لیکن از آنجایی که این دو طائفه درهم آمیخته بودند عذابشان نکردیم.

﴿إِذْ جَعَلَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا فِي قُلُوبِهِمُ اَلْحَمِيَّةَ حَمِيَّةَ اَلْجَاهِلِيَّةِ...﴾

راغب در مفردات می‌گوید: عرب از نیروی غضب وقتی فوران کند و شدت یابد تعبیر به «حمیت» می‌کند، می‌گوید: «حمیت علی فلان» یعنی علیه فلانی سخت خشم کردم. خدای تعالی هم این کلمه را آورده و فرموده: ﴿حَمِيَّةَ اَلْجَاهِلِيَّةِ﴾ و به استعاره از همین معنا است که می‌گویند: «حمیت

---

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۲۴.

المکان حمی» ،یعنی از مکان دفاع کردم و یا آن را حفظ کردم[1].

و ظرف در جمله ﴿إِذْ جَعَلَ﴾ متعلق است به جمله قبلی، یعنی ﴿وَ صَدُّوكُمْ﴾ . بعضی[2] هم گفته‌اند متعلق است به جمله ﴿لَعَذَّبْنَا﴾ . و بعضی[3] آن را متعلق دانسته‌اند به جمله «اذکر» تقدیری. و کلمه «جعل» به معنای القاء است، و فاعل این القاء ﴿اَلَّذِينَ كَفَرُوا﴾ است. و کلمه «حمیة» مفعول آن، و ﴿حَمِيَّةَ اَلْجَاهِلِيَّةِ﴾ بیان حمیت اولی است، و صفت «جاهلیة» در جای موصوف خود نشسته، و تقدیر «حمیة ملة الجاهلیة» است.

و اگر کلمه «جعل» به معنای قرار دادن باشد مفعول دومش باید مقدر باشد، و تقدیر کلام «به یاد آر آن زمان که کفار حمیت را در دل خود راسخ کردند» می‌باشد. و اگر در جمله ﴿إِذْ جَعَلَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا﴾ با اینکه اسم ﴿اَلَّذِينَ كَفَرُوا﴾ چند کلمه قبل برده شده بود، و می‌توانست در جمله مورد بحث

---

[1] مفردات راغب، ماده «حمی» .

[2] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۱۱۶.

[3] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۱۱۶.

بفرماید «اذ جعلوا» مجددا کلمه ﴿اَلَّذِینَ کَفَرُوا﴾ را تکرار کرد، برای این بود که به علت حکم اشاره کرده باشد، (و خواسته بفرماید: علت فوران حمیت کفار کفرشان بود).

و معنای آیه این است که: ایشان کسانی هستند که کفر ورزیدند، و شما را از خانه خدا جلوگیر شدند، و دلهای خود را به خاطر کفرشان پر از خشم کردند.

﴿فَأَنْزَلَ اَللَّهُ سَکِینَتَهُ عَلیَ رَسُولِهِ وَ عَلَی اَلْمُؤْمِنِینَ﴾ این جمله تفریع و نتیجه‌گیری از جمله ﴿جَعَلَ اَلَّذِینَ کَفَرُوا﴾ است، و خود نوعی از مقابله را می‌فهماند، کانه فرموده: آنان حمیت در دل راه دادند، خدا هم در مقابل سکینت را بر رسول و بر مؤمنین نازل کرد، و در نتیجه آرامش دل یافتند، و خشم و شجاعت دشمن سستشان نکرد، و بر عکس از خود سکینت و وقار نشان دادند، بدون اینکه دچار جهالتی شوند.

مقصود از ﴿کَلِمَةَ اَلتَّقْوی﴾ و اینکه مؤمنین احق به آن و اهل آن هستند

﴿وَ أَلْزَمَهُمْ کَلِمَةَ اَلتَّقْوی﴾ یعنی تقوی را ملازم

آنان کرد، به طوری که از آنان جدا نشود. و این کلمه تقوی به طوری که به نظر بسیاری از مفسرین[1] رسیده همان کلمه توحید است. ولی بعضی[2] گفته‌اند: مراد از آن ثبات بر عهد، و وفای به میثاق است. بعضی[3] گفته‌اند: همان سکینت است. و بعضی[4] گفته‌اند آن «بلی» است که در «روز أ لست» گفتند. و این از همه وجوه سخفیف‌تر است.

و اما از نظر ما بعید نیست که مراد از آن، روح ایمان باشد که همواره آدمی را امر به تقوی می‌کند. و خدای تعالی در آیه ﴿أُولَئِکَ کَتَبَ فِی قُلُوبِهِمُ الْإِیمَانَ وَ أَیَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ﴾[5] از آن خبر می‌دهد. گاهی هم خدای تعالی لفظ «کلمه» را به روح اطلاق کرده، از آن جمله فرموده: ﴿وَ کَلِمَتُهُ أَلْقَاهَا إِلَی مَرْیَمَ وَ رُوحٌ مِنْهُ﴾[6].

﴿وَ کَانُوا أَحَقَّ بِهَا وَ أَهْلَهَا﴾ اما اینکه مؤمنین احق

---

[1] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۱۱۸ و ۱۱۹.

[2] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۱۱۸ و ۱۱۹.

[3] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۱۱۸ و ۱۱۹.

[4] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۱۱۸ و ۱۱۹.

[5] اینان هستند که خدا ایمان را در دلهایشان نوشته و به روحی از خود تاییدشان کرده – مجادله، آیه ۲۲.

[6] کلمه‌ای که خود روحی از خدا بود و بر مریم القاء نمود – نساء، آیه ۱۷۱.

و سزاوارتر به کلمه تقوی بودند، علتش این است که استعدادشان برای تلقی چنین عطیه‌ای الهی تمام بود. آری، با اعمال صالح خود استعداد خود را تکمیل کرده بودند، پس همانا سزاوارتر به کلمه تقوی بودند تا دیگران. و اما اینکه اهل آن بودند باز برای این بود که به غیر ایشان کسی اهلیت چنین دریافتی را نداشت و کلمه «اهل» به معنای خاصه هر چیز است.

بعضی[1] گفته‌اند: مراد این است که آنان سزاوارتر به سکینت و اهل آن بودند. و بعضی[2] دیگر گفته‌اند: در این جمله تقدیم و تاخیری به کار رفته، اصل جمله «و کانوا اهلها و احق بها» بوده. ولی خود خواننده می‌داند که این حرف صحیح نیست.

﴿وَ كَانَ اَللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيماً﴾ این جمله به منزله دامنه کلامی است برای جمله ﴿وَ كَانُوا أَحَقَّ بِهَا وَ أَهْلَهَا﴾ و یا برای همه مطالب گذشته. و معنایش به هر دو تقدیر روشن است.

﴿لَقَدْ صَدَقَ اَللَّهُ رَسُولَهُ اَلرُّؤْيَا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلُنَّ

---

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۲۶.

[2] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۲۶.

اَلْمَسْجِدَ اَلْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اَللَّهُ آمِنِينَ مُحَلِّقِينَ رُؤُسَكُمْ وَ مُقَصِّرِينَ لاَ تَخَافُونَ...﴾

بعضی از مفسرین[1] گفته‌اند: فعل «صدق» و «کذب» که فعل ثلاثی مجردش تشدید ندارد، دو جور می‌تواند هر دو مفعول خود را بگیرید. یک جور با حرف «فی» مثل اینکه بگویی «صدقت زیدا فی حدیثه» و یا «کذبت زیدا فی حدیثه» و نیز بدون حرف مثل این که گفته می‌شود: «صدقت زیدا الحدیث» و «کذبته الحدیث» و اما اگر همین دو کلمه به باب تفعیل برود، و تشدید بردارد، آن وقت مفعول دومش را حتما با حرف «فی» می‌گیرد، مثلا می‌گویی «صدقت زیدا فی حدیثه» و «کذبته فی حدیثه».

لام در اول جمله ﴿لَقَدْ صَدَقَ اَللَّهُ﴾ لام سوگند است. و جمله ﴿لَتَدْخُلُنَّ اَلْمَسْجِدَ اَلْحَرَامَ﴾ پاسخ آن سوگند است. کلمه «بالحق» حال از رؤیا، و حرف «باء» در آن باء ملابست است. و آوردن جمله ﴿إِنْ شَاءَ اَللَّهُ﴾ به منظور این است که به بندگانش بیاموزد. و معنای آیه این است که: سوگند می‌خورم که خدا

---

[1] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۱۲۰ و ۱۲۲.

آن رؤیایی که قبلا نشانت داده بود، تصدیق کرد، آن رؤیا این بود که به زودی، شما ای مؤمنین داخل مسجد الحرام خواهید شد ان شاء

اللَّه، در حالی که از شر مشرکین ایمن باشید، و سرها را بتراشید و تقصیر بکنید بدون اینکه ترسی از مشرکین بر شما باشد.

﴿فَعَلِمَ مَا لَمْ تَعْلَمُوا فَجَعَلَ مِنْ دُونِ ذَلِکَ فَتْحاً قَرِیباً﴾ کلمه «ذلک» اشاره به همان مطلب قبل است که فرمود: به زودی در کمال ایمنی داخل مسجد الحرام می‌شوید. و مراد از جمله ﴿مِنْ دُونِ ذَلِکَ﴾ «اقرب من ذلک» است، و معنای آیه این است که: خدای تعالی از فوائد و مصالح داخل مسجد شدنتان چیزها می‌دانست، که شما نمی‌دانستید و به همین جهت قبل از داخل شدن شما به این وضع، فتحی قریب قرار داد تا داخل شدن شما به این وضع میسر گردد.

از اینجا این معنا روشن می‌شود که مراد از «فتح قریب» در این آیه، فتح حدیبیه است، چون این فتح بود که راه را برای داخل شدن مؤمنین به مسجد الحرام با کمال ایمنی و آسانی هموار کرد. اگر این فتح نبود ممکن نبود بدون خونریزی و کشت و کشتار داخل مسجد الحرام شوند، و ممکن نبود موفق به عمره شوند، و لیکن صلح حدیبیه و آن

شروطی که در آن گنجانیده شد این موفقیت را برای مسلمانان ممکن ساخت که سال بعد بتوانند عمل عمره را به راحتی انجام دهند.

از اینجا این معنا هم روشن می‌گردد اینکه بعضی از مفسرین[1] گفته‌اند: «مراد از فتح قریب» در آیه فتح خیبر است، سخنی است که از سیاق آیه به دور است. و اما اینکه بعضی[2] دیگر گفته‌اند: «مراد از آن، فتح مکه است» از آن قول بعیدتر است و سیاق آیه این معنا را می‌رساند که مراد از آن این است که شک و تردید را از بعضی مؤمنین که با رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بودند بر طرف سازد، چون مؤمنین خیال می‌کردند اینکه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در خواب دیده به زودی داخل مسجد الحرام می‌شوند، در حالی که سرها تراشیده و تقصیر هم کرده‌اند پیشگویی مربوط به همان سال است، و وقتی به این قصد از مدینه به سوی مکه حرکت کردند و مشرکین جلو آنان را در حدیبیه

---

[1] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۱۲۰ و ۱۲۲.

[2] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۱۲۲.

گرفتند و از ورودشان به مسجد الحرام جلوگیری نمودند، دچار شک و تردید شدند، خدای تعالی در این آیه خواست این شک و تردید را زایل سازد.

و حاصل آیه این است که: آن رؤیای حقی که خدا به رسولش نشان داد درست نشان

داد، رؤیای صادقه‌ای بود، لیکن اینکه داخل شدن شما در مسجد الحرام و سر تراشیدن و تقصیرتان را در آن سال عقب انداخت، برای این بود که قبلا فتح حدیبیه را نصیب شما بکند، تا داخل شدنتان به مسجد الحرام میسر گردد، چون خدا می‌دانست در همان سالی که رؤیا را نشان پیامبر داد شما نمی‌توانستید بدون ترس داخل مسجد شوید.

﴿هُوَ اَلَّذِی أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدیَ وَ دِینِ اَلْحَقِّ لِیُظْهِرَهُ عَلَی اَلدِّینِ کُلِّهِ...﴾

تفسیر این آیه در سوره توبه آیه ۲۰۳ گذشت. و معنای اینکه فرمود: «﴿وَ کَفیَ بِاللَّهِ شَهِیداً﴾» این است که خدا شاهد بر صدق نبوت رسولش است. و نیز شاهد بر صدق این وعده است که دینش به زودی بر همه ادیان غلبه می‌کند، و یا شاهد بر این است که رؤیای او صادقانه است. پس این جمله همان طور که ملاحظه می‌فرمایید، ذیلی است ناظر به مضمون این آیه و یا آیه قبلی.

بحث روایتی [روایاتی در باره روز شجره و تجدید بیعت مسلمانان با رسول اللَّه (صلی الله علیه وآله و سلم)]

در الدر المنثور در ذیل آیه ﴿لَقَدْ رَضِیَ اَللَّهُ عَنِ اَلْمُؤْمِنِینَ...﴾ آمده: ابن جریر و ابن ابی حاتم و ابن مردویه از سلمة بن اکوع روایت کرده‌اند که گفت: روزی در بینی که دراز کشیده بودیم تا خواب قیلوله‌ای کنیم منادی رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فریاد زد: ایها الناس! بیعت، بیعت، که جبرئیل امین نازل شده. ما به عجله پریدیم و نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) که زیر درخت سمرة نشسته بود رفتیم، و با آن جناب بیعت کردیم، در باره اینجا بود که خدای تعالی می‌فرماید: ﴿لَقَدْ رَضِیَ اَللَّهُ عَنِ اَلْمُؤْمِنِینَ إِذْ یُبَایِعُونَکَ تَحْتَ اَلشَّجَرَةِ﴾، و چون آن روز عثمان را به مکه فرستاده بود، خودش یک دست خود را دست عثمان حساب کرد و به دست دیگرش زد، ما گفتیم خوش به حال عثمان، هم بیعت کرد و هم در خانه کعبه طواف کرد، و ما اینجا از طواف محرومیم. رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: اگر فلان مقدار صبر می‌کرد طواف نمی‌کرد مگر بعد از طواف من[1].

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۶۴.

و نیز در آن کتابست که عبد بن حمید، مسلم، ابن مردویه از مفضل بن یسار روایت کرده‌اند که گفت: بیاد دارم که در روز شجره رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) با مردم بیعت می‌کرد و من شاخه‌ای از درخت را بر بالای سر آنها گرفته بودم، و ما هزار و چهار صد نفر

بودیم، و ما آن روز بر سر جان بیعت نکردیم، بلکه بر این معنا بیعت کردیم که فرار نکنیم[1].

مؤلف: اینکه مسلمانان در آن روز هزار و چهار صد نفر بوده‌اند در روایاتی دیگر نیز آمده. و در بعضی[2] از روایات آمده که هزار و سیصد. و در بعضی[3] هزار و هشتصد نفر بودند. و همچنین در بعضی[4] آمده که بیعت بر سر فرار نکردن بوده. و در بعضی[5] دیگر آمده بر سر جان دادن بوده است.

و نیز در همان کتاب است که احمد از جابر، و مسلم از ام بشر، از خود بشر از رسول خدا (صلی الله علیه واله و سلم) روایت کرده‌اند که فرمود: احدی از آنان که در زیر درخت بیعت کردند داخل آتش دوزخ نمی‌شود[6].

باز در همان کتابست که ابن ابی حاتم از ابن عباس روایت آورده که در تفسیر آیه ﴿فَعَلِمَ مَا فِی

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۷۴.
[2] الدر المنثور، ج ۶، ص ۷۴.
[3] الدر المنثور، ج ۶، ص ۷۴.
[4] الدر المنثور، ج ۶، ص ۷۴.
[5] الدر المنثور، ج ۶، ص ۷۴.
[6] الدر المنثور، ج ۶، ص ۷۴.

قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ اَلسَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ﴾ گفته: این سکینت تنها به کسانی نازل شد که خدا در آنان وفایی سراغ داشت[1].

همه شرکت کنندگان در بیعت روز شجره به پیمان خود وفا نکردند

مؤلف: این روایت، روایت قبلی را تخصیص می‌زند، و می‌فرماید چنان نیست که همه آنهایی که بیعت کردند داخل آتش نشوند، بلکه تنها مشمولین سکینت چنین هستند، دلیلش هم آیه قبل است که می‌فرماید: ﴿إِنَّ اَلَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اَللَّهَ يَدُ اَللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ وَ مَنْ أَوْفَى بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهُ اَللَّهَ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْراً عَظِيماً﴾ که ترجمه‌اش گذشت. و از آن برمی‌آید که بیعت کنندگان در آن روز همه بر بیعت خود وفا نکردند، و بعضی بیعت خود را شکستند، چون شرط کرده بود کسانی اجر عظیم دارند – و در نتیجه خدا هم از آنان راضی است – که وفا به عهد نموده آن را نشکستند. و قمی[2] هم این معنا را در تفسیر خود آورده، و گویا

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۷۴.

[2] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۱۵.

گفتارش کلام امام باشد.

و نیز در الدر المنثور در ذیل جمله ﴿إِذْ جَعَلَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا...﴾ آمده که ابن ابی شیبه، احمد، بخاری، مسلم، نسایی، ابن جریر، طبرانی، ابن مردویه و بیهقی - در کتاب دلائل - از سهل بن حنیف روایت کرده‌اند که در روز جنگ صفین گفت: نفس خود را متهم بدانید (و او را مورد اعتماد قرار ندهید، چون به زودی مسیر خود را تغییر می‌دهد) ما در روزن حدیبیه کوشش می‌کردیم آن صلحی که بین رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و مشرکین برقرار شد برقرار نشود، و تاخیر افتد، و میل داشتیم دست به جنگ نزنیم.

عمر نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آمد، عرضه داشت: یا رسول اللّه! مگر ما بر حق نیستیم، و مشرکین بر باطل نیستند؟ فرمود: آری همین طور است. عرضه داشت: مگر کشتگان ما در بهشت و کشتگان آنان در آتش نیستند؟ فرمود: بلی همین طور است. عرضه داشت: پس چرا دین خود را لکه‌دار کنیم، و تن به پستی دهیم، و بدون اینکه خدا بین ما و آنان حکم کند برگردیم؟ فرمود: ای پسر خطاب من فرستاده خدایم، و خدا هرگز و تا ابد مرا وا نمی‌گذارد.

عمر برگشت و خشمش فرو نشست، تا آنکه نزد ابو بکر رفت و پرسید: ای ابو بکر مگر ما بر حق نیستیم، و مشرکین بر باطل نیستند؟ گفت: چرا. پرسید مگر کشتگان ما در بهشت و کشتگان آنان در آتش نیستند؟ ابو بکر گفت: چرا. عمر گفت پس چرا ننگی در دین خود وارد آوردیم. گفت، ای پسر خطاب! او رسول خدا است، و خدای تعالی هرگز او را وا نمی‌گذارد. پس سوره فتح نازل شد، و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به دنبال عمر

فرستاد، و سوره را برایش قرائت کرد. عمر گفت: یا رسول اللّه! آیا این صلح فتح است؟ فرمود: بله[1]

و در کتاب کمال الدین به سند خود از منصور بن حازم از امام صادق (علیه السلام) روایت آورده که در تفسیر آیه ﴿لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَاباً أَلِيماً﴾ فرمود: اگر خدا کفاری که در پشت پدران مؤمنند و مؤمنینی که در پشت پدران کافرند بیرون می‌آورد، آن وقت کفار حاضر را عذاب می‌کرد[2].

مؤلف: این معنا در روایاتی دیگر نیز آمده.

چند روایت در باره مراد از ﴿كَلِمَةَ التَّقْوىٰ﴾ در جمله ﴿وَ أَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوىٰ﴾

و در کافی به سند خود از جمیل روایت کرده که گفت: من از امام صادق (علیه السلام) از کلام خدای عز و جل پرسیدم که می‌فرماید: ﴿وَ أَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوىٰ﴾ فرمود: کلمه تقوی همان ایمان است[3].

و در الدر المنثور است که ترمذی و عبد اللّه بن

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۷۹.

[2] نور الثقلین، ج ۵، ص ۷۰ به نقل از کمال الدین.

[3] نور الثقلین، ج ۵، ص ۷۳ به نقل از کافی.

احمد - در کتاب «زوائد المسند» - و ابن جریر و دارقطنی - در کتاب «الافراد» - و ابن مردویه و بیهقی - در کتاب «اسماء و صفات» - از ابی بن کعب از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) روایت کرده‌اند که فرمود: منظور از «کلمه تقوی» در جمله ﴿وَ أَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوىٰ﴾ کلمه «لا اله الا اللّه» است[1].

مؤلف: الدر المنثور این معنا را به طریقی دیگر از علی (علیه السلام) و سلمة بن اکوع و ابو هریره روایت[2] کرده. از طرق شیعه نیز روایت شده، هم چنان که در علل به سند خود از حسن بن عبد اللّه از آباء و از جدش حسن بن علی (علیه السلام) از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) روایت کرده که در ضمن حدیثی که «سبحان اللّه و الحمد للّه و لا اله الا اللّه و اللّه اکبر» را تفسیر کرده فرموده: لا اله الا اللّه به معنای وحدانیت خدا است و اینکه خدا اعمال را جز با توحید قبول نمی‌کند. و همین کلمه، کلمه تقوی است، که کفه ترازوی اعمال در روز قیامت با

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۸۰.

[2] الدر المنثور، ج ۶، ص ۸۰.

آن سنگین می‌شود[1].

روایاتی راجع به ماجرای جنگ و فتح خیبر

و در مجمع البیان در داستان فتح خیبر می‌گوید: وقتی رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از حدیبیه به مدینه آمد، بیست روز در مدینه ماند آن گاه برای جنگ خیبر خیمه زد.

ابن اسحاق به سندی که به مروان اسلمی دارد از پدرش از جدش روایت کرده که گفت: با رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به سوی خیبر رفتیم، همین که نزدیک خیبر شدیم و قلعه‌هایش از دور پیدا شد، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: بایستید. مردم ایستادند، فرمود: بار الها! ای پروردگار آسمانهای هفتگانه و آنچه که بر آن سایه افکنده‌اند، و ای پروردگار زمینهای هفتگانه و آنچه بر پشت دارند، و ای پروردگار شیطانها و آنچه گمراهی که دارند، از تو خیر این قریه و خیر اهلش و خیر آنچه در آنست را مسألت می‌دارم، و از شر این محل و شر اهلش و شر آنچه در آنست به تو پناه می‌برم، آن گاه

---

[1] نور الثقلین، ج ۵، ص ۷۴ به نقل از علل الشرائع.

فرمود: راه بیفتید به نام خدا

و از سلمة بن اکوع نقل کرده که گفت: ما با رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به سوی خیبر رفتیم شبی در حال حرکت بودیم مردی از لشکریان به عنوان شوخی به عامر بن اکوع گفت: کمی از شِرّ و ورهایت (یعنی از اشعارت) برای ما نمی‌خوانی؟ و عامر مردی شاعر بود شروع کرد به سرودن این اشعار:

لاهم لو لا أنت ما حجينا *** و لا تصدقنا و لا صلينا
فاغفر فداء لك ما اقتنينا *** و ثبت الاقدام ان لاقينا
و أنزلن سكينة علينا *** انا اذا صيح بنا اتينا
و بالصياح عولوا علينا... *** [1]

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) پرسید این که شتر خود را با خواندن شعر می‌راند کیست؟ عرضه داشتند عامر است. فرمود: خدا رحمتش کند. عمر که آن روز اتفاقا بر شتری خسته سوار بود شتری که مرتب خود را به زمین می‌انداخت، عرضه داشت یا رسول اللَّه عامر به درد ما می‌خورد از اشعارش استفاده می‌کنیم دعا کنیم زنده بماند. چون رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در باره هر کس که

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۱۹

می‌فرمود «خدا رحمتش کند» در جنگ کشته می‌شد.

می‌گویند همین که جنگ جدی شد، و دو لشکر صف‌آرایی کردند، مردی یهودی از لشکر خیبر بیرون آمد و مبارز طلبید و گفت:

قد علمت خیبر أنی مرحب *** شاکی السلاح بطل مجرب
اذا الحروب اقبلت تلهب... *** [1]

از لشکر اسلام عامر بیرون شد و این رجز را بگفت:

قد علمت خیبر أنی عامر *** شاکی السلاح بطل مغامر[2]

این دو تن به هم آویختند، و هر یک ضربتی بر دیگری فرود آورد، و شمشیر مرحب به سپر عامر خورد، و عامر از آنجا که شمشیرش کوتاه بود، ناگزیر تصمیم گرفت به پای یهودی بزند، نوک شمشیرش به ساق پای یهودی خورد، و از بس ضربت شدید بود شمشیرش، در برگشت به زانوی خودش خورد و کاسه زانو را لطمه زد، و از همان درد از دنیا رفت.

سلمه می‌گوید: عده‌ای از اصحاب رسول خدا

---

[1] یعنی: مردم خیبر مرا می‌شناسد، که مرحبم، و غرق اسلحه و قهرمانی هستم که همه قهرمانیم را تجربه کرده‌اند، و در مواقعی که تنور جنگ شعله می‌زند دیده‌اند.

[2] لشکر خیبر می‌داند که من عامر، غرق در سلاح و قهرمانی هستم که تا قلب لشکر دشمن پیش می‌روم.

(صلی الله علیه وآله و سلم) می‌گفتند عمل عامر بی اجر و باطل شد، چون خودش را کشت. من نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) شرفیاب شدم، و می‌گریستم عرضه داشتم یک عده در باره عامر چنین می‌گویند، فرمود: چه کسی چنین گفته. عرض کردم چند نفر از اصحاب. حضرت فرمود دروغ گفتند، بلکه أجری دو چندان به او می‌دهند.

می‌گوید: آن گاه اهل خیبر را محاصره کردیم، و این محاصره آن قدر طول کشید که دچار مخمصه شدیدی شدیم، و سپس خدای تعالی آنجا را برای ما فتح کرد، و آن چنین بود که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) لوای جنگ را به دست عمر بن خطاب داد، و عده‌ای از لشکر با او قیام نموده جلو لشکر خیبر رفتند، ولی چیزی نگذشت که عمر و همراهیانش فرار کرده نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) برگشتند، در حالی که او همراهیان خود را می‌ترسانید و همراهیانش او را می‌ترساندند، و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) دچار درد شقیقه شد، و از خیمه بیرون نیامد، و فرمود: وقتی سرم خوب شد بیرون خواهم آمد. بعد پرسید: مردم با خیبر چه کردند؟ جریان عمر را برایش گفتند فرمود: فردا حتما پرچم جنگ را به مردی می‌دهم که خدا و رسولش را دوست می‌دارد، و خدا و رسول او، وی را دوست می‌دارند، مردی حمله‌ور که هرگز پا به فرار نگذاشته، و از صف دشمن برنمی‌گردد تا

خدا خیبر را به دست او فتح کند[1].

بخاری و مسلم از قتیبة بن سعید روایت کرده‌اند که گفت: یعقوب بن عبد الرحمن اسکندرانی از ابی حازم برایم حدیث کرد، و گفت: سعد بن سهل برایم نقل کرد که: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در واقعه خیبر فرمود فردا حتما این پرچم جنگ را به مردی می‌دهم که خدای تعالی به دست او خیبر را فتح می‌کند، مردی که خدا و رسولش را دوست می‌دارد، و خدا و رسول او وی را دوست می‌دارند، مردم آن شب را با این فکر به صبح بردند که فردا رایت را به دست چه کسی می‌دهد. وقتی صبح شد مردم همگی نزد آن جناب حاضر شدند در حالی که هر کس این امید را داشت که رایت را به دست او بدهد.

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: علی ابن ابی طالب کجاست؟ عرضه داشتند یا رسول اللّه او درد چشم کرده. فرمود: بفرستید بیاید. رفتند و آن جناب را آوردند. حضرت آب دهان خود را به

---

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۱۹.

دیدگان علی (علیه السلام) مالید، و در دم بهبودی یافت، به طوری که گویی اصلا درد چشم نداشت، آن گاه رایت را به وی داد. علی (علیه السلام) پرسید: یا رسول اللّه! با آنان قتال کنم تا مانند ما مسلمان شوند؟ فرمود: بدون هیچ درنگی پیش روی کن تا به درون قلعه‌شان درآیی، آن گاه در آنجا به اسلام دعوتشان کن، و حقوقی را که خدا به گردنشان دارد برایشان بیان کن، برای اینکه به خدا سوگند اگر خدای تعالی یک مرد را به دست تو هدایت کند برای تو بهتر است از اینکه نعمت‌های مادی و گرانبها داشته باشی.

سلمه می‌گوید: از لشکر دشمن مرحب بیرون شد، در حالی که رجز می‌خواند، و می‌گفت: «قد علمت خیبر أنی مرحب...» ،و از بین لشکر اسلام علی (علیه السلام) به هماوردیش رفت در حالی که می‌سرود:

انا الذی سمتني امی حیدره *** کلیث غابات کریه المنظره
او فیهم بالصاع کیل السندره[1]... ***

آن گاه از همان گرد راه با یک ضربت فرق سر مرحب را شکافت و به خاک هلاکتش انداخت و خیبر به دستش فتح شد[2].

این روایت را مسلم[3] هم در صحیح خود آورده.

ابو عبد اللّه حافظ به سند خود از ابی رافع، برده آزاد شده رسول خدا، روایت کرده که گفت: ما با علی (علیه السلام) بودیم که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) او را به سوی قلعه خیبر روانه کرد، همین که آن جناب به قلعه نزدیک شد، اهل قلعه بیرون آمدند و با آن جناب قتال کردند. مردی یهودی

---

[1] من همانم که مادرم نامم را حیدر گذاشت، من چون شیر جنگلم که دیدنش وحشت است، و ضربت من مانند کیل سندره که احتیاج به دو بار وزن کردن ندارد احتیاج به تکرار ندارد.

[2] صحیح بخاری، ج ۵، ص ۱۷۱ و مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۲۰.

[3] صحیح مسلم، ج ۵، ص ۱۷۸.

ضربتی به سپر آن جناب زد، سپر از دست حضرتش بیفتاد، ناگزیر علی (علیه السلام) درب قلعه را از جای کند، و آن را سپر خود قرار داد و این درب هم چنان در دست آن حضرت بود و جنگ می‌کرد تا آن که قلعه به دست او فتح شد، آن گاه درب را از دست خود انداخت. به خوبی به یاد دارم که من با هفت نفر دیگر که مجموعا هشت نفر می‌شدیم هر چه کوشش کردیم که آن درب را تکان داده و جابجا کنیم نتوانستیم[1].

و نیز به سند خود از لیث بن ابی سلیم از ابی جعفر محمد بن علی روایت کرده که فرمود: جابر بن عبد اللّه برایم حدیث کرد که علی (علیه السلام) در جنگ خیبر درب قلعه را روی دست بلند کرد، و مسلمانان دسته دسته از روی آن عبور کردند با اینکه سنگینی آن درب به قدری بود که چهل نفر نتوانستند آن را بلند کنند[2].

و نیز گفته که از طریقی دیگر از جابر روایت شده که گفت: سپس هفتاد نفر دور آن درب جمع شدند

---

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۲۰ و ۱۲۱.

[2] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۲۰ و ۱۲۱.

تا توانستند آن را به جای اولش برگردانند[1].

و نیز به سند خود از عبد الرحمن بن ابی لیلی روایت کرده که گفت: علی

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۲۰ و ۱۲۱.

(علیه السلام) همواره در گرما و سرما، قبایی باردار و گرم می‌پوشید، و از گرما پروا نمی‌کرد، اصحاب من نزد من آمدند و گفتند: ما از امیر المؤمنین چیزی دیده‌ایم، نمی‌دانیم تو هم متوجه آن شده‌ای یا نه؟ پرسیدم چه دیده‌اید؟ گفتند: ما دیدیم که حتی در گرمای سخت با قبایی باردار و کلفت بیرون می‌آید، بدون اینکه از گرما پروایی داشته باشد، و بر عکس در سرمای شدید با دو جامه سبک بیرون می‌آید، بدون اینکه از سرما پروایی کند، آیا تو در این باره چیزی شنیده‌ای؟ من گفتم: نه چیزی نشنیده‌ام. گفتند: پس از پدرت بپرس شاید او در این باب اطلاعی داشته باشد، چون او با آن جناب همراز بود. من از پدرم ابی لیلی پرسیدم، او هم گفت: چیزی در این باب نشنیده‌ام.

آن گاه به حضور علی (علیه السلام) رفت و با آن جناب به راز گفتن پرداخت و این سؤال را در میان نهاد. علی (علیه السلام) فرمود: مگر در جنگ خیبر نبودی؟ عرضه داشتم چرا. فرمود یادت نیست که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) ابو بکر را صدا کرد، و بیرقی به دستش داده روانه جنگ یهود

کرد، ابو بکر همین که به لشکر دشمن نزدیک شد، مردم را به هزیمت برگردانید، سپس عمر را فرستاد و لوائی به دست او داده روانه‌اش کرد. عمر همین که به لشکر یهود نزدیک شد و به قتال پرداخت پا به فرار گذاشت.

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: رایت جنگ را امروز به دست مردی خواهم داد که خدا و رسول را دوست می‌دارد، و خدا و رسول هم او را دوست می‌دارند، و خدا به دست او که مردی کرار و غیر فرار است قلعه را فتح می‌کند، آن گاه مرا خواست، و رایت جنگ به دست من داد، و فرمود: بارالها او را از گرما و سرما حفظ کن. از آن به بعد دیگر سرما و گرمایی ندیدم. همه این مطالب از کتاب دلائل النبوة تالیف امام ابی بکر بیهقی نقل شده[1].

طبرسی می‌گوید: بعد از فتح خیبر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) مرتب سایر قلعه‌ها را یکی پس از دیگری فتح کرد و اموال را حیازت نمود،

---

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۲۱.

تا آنکه رسیدند به قلعه «وطیح» و قلعه «سلالم» که آخرین قلعه‌های خیبر بودند آن قلعه‌ها را هم فتح نمود و ده روز و اندی محاصره‌شان کرد[1].

ابن اسحاق می‌گوید: بعد از آنکه قلعه «قموص» که قلعه ابی الحقیق بود فتح شد، صفیه دختر حی بن اخطب و زنی دیگر که با او بود اسیر شدند. بلال آن دو را از کنار کشتگان یهود عبور داد، و صفیه چون چشمش به آن کشتگان افتاد، صیحه زد، و صورت خود را خراشید

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۲۱.

و خاک بر سر خود ریخت. چون رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) این صحنه را دید فرمود: این زن فتنه‌انگیز را از من دور کنید و دستور داد صفیه را پشت سر آن جناب جای دادند، و خود ردائی به روی او افکند. مسلمانان فهمیدند رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) او را برای خود انتخاب فرموده، آن گاه وقتی از آن زن یهودی آن وضع را دید به بلال فرمود ای بلال مگر رحمت از دل تو کنده شده که دو تا زن داغدیده را از کنار کشته مردانشان عبور می‌دهی؟

از سوی دیگر صفیه در ایام عروسی‌اش که بنا بود به خانه کنانة بن ربیع بن ابی الحقیق برود، شبی در خواب دید ماهی به دامنش افتاد، و خواب خود را به همسرش گفت. کنانه گفت: این خواب تو تعبیری ندارد جز اینکه آرزو داری همسر محمد پادشاه حجاز شوی، و سیلی محکمی به صورتش زد، به طوری که چشمان صفیه از آن سیلی کبود شد، و آن روزی که او را نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آوردند، اثر آن کبودی هنوز باقی مانده بود.

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) پرسید: این کبودی چشم تو از چیست؟ صفیه جریان را نقل کرد[1].

ابن ابی الحقیق شخصی را نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرستاد که در یک جا جمع شویم با شما صحبتی دارم. حضرت پذیرفت. ابن ابی الحقیق تقاضای صلح کرد، بر این اساس که خون هر کس که در قلعه‌ها مانده‌اند محفوظ باشد، و متعرض ذریه و اطفال ایشان نیز نشوند، و جمعیت با اطفال خود از خیبر و اراضی آن بیرون شوند، و هر چه مال و زمین و طلا و نقره و چارپایان و اثاث و لباس دارند برای مسلمانان بگذارند، و تنها با یک دست لباس که به تن دارند بروند. رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) هم این پیشنهاد را پذیرفت به شرطی که از اموال چیزی از آن جناب پنهان نکرده باشند، و گر نه ذمه خدا و رسولش از ایشان بری خواهد بود. ابن ابی الحقیق پذیرفت و بر این معنا صلح کردند.

---

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۲۱.

مردم فدک وقتی این جریان را شنیدند پیکی نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرستادند که به ما هم اجازه بده بدون جنگ از دیار خود برویم، و جان خود را سالم بدر ببریم، و هر چه مال داریم برای مسلمین بگذاریم. رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) هم پذیرفت. و آن کسی که بین رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و اهل فدک پیام رد و بدل می‌کرد، محیصة بن مسعود یکی از بنی حارثه بود.

بعد از آنکه یهودیان بر این صلحنامه تن در دادند، پیشنهاد کردند که اموال خیبر را به ما واگذار که ما به اداره آن واردتر هستیم تا شما، و عوائد آن بین ما و شما به نصف تقسیم شود. رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) هم پذیرفت به این شرط که هر وقت خواستیم شما را بیرون کنیم این حق را داشته باشیم. اهل فدک هم به همین قسم مصالحه کردند، در نتیجه اموال خیبر بین مسلمانان تقسیم شد، چون با جنگ فتح شده بود، ولی املاک فدک خالص برای رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) شد، برای اینکه مسلمانان در آنجا جنگی نکرده بودند.

آوردن گوسفند مسموم یک یهودیه برای رسول اللّه (صلی الله علیه وآله و سلم)

بعد از آنکه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آرامشی یافت زینب دختر حارث همسر سلام بن مشکم و برادرزاده مرحب گوسفندی بریان برای رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) هدیه فرستاد، قبلا پرسیده بود که آن جناب از کدام یک از اجزای گوسفند بیشتر خوشش می‌آید؟ گفته بودند از پاچه گوسفند، و بدین جهت از سمی که در همه جای

گوسفند ریخته بود، در پاچه آن بیشتر ریخت، و آن گاه آن را برای رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آورد، و جلو آن حضرت گذاشت. رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) پاچه گوسفند را گرفت و کمی از آن در دهان خود گذاشت، و بشر بن براء ابن معرور هم که نزد آن جناب بود، استخوانی را برداشت تا آن را بلیسد، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود از خوردن این غذا دست بکشید که شانه گوسفند به من خبر داد که این طعام مسموم است. آن گاه زینب را صدا زدند، و او اعتراف کرد، پرسید: چرا چنین کردی؟ گفت برای اینکه می‌دانی چه بر سر قوم من آمد؟ پیش خود فکر کردم اگر این مرد پیغمبر باشد، از ناحیه غیب آگاهش می‌کنند، و اگر پادشاهی باشد داغ دلم را از او گرفته‌ام، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از جرم او گذشت، و بشر بن براء با همان یک لقمه‌ای که خورده بود درگذشت.

می‌گوید: در مرضی که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به آن مرض از دنیا رفت مادر بشر

بن براء وارد شد بر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) تا از آن جناب عیادت کند، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: ای ام بشر آن لقمه‌ای که من با پسرت در خیبر خوردیم! مدام اثرش به من برمی‌گردد و اینک نزدیک است رگ قلب مرا قطع کند. و مسلمانان معتقدند که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) با اینکه خدای تعالی او را به نبوت گرامی داشته بود به شهادت از دنیا رفت[1].

[سوره الفتح (۴۸): آیه ۲۹]

﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اَللَّهِ وَ اَلَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى اَلْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعاً سُجَّداً يَبْتَغُونَ فَضْلاً مِنَ اَللَّهِ وَ رِضْوَاناً سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ اَلسُّجُودِ ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي اَلتَّوْرَاةِ وَ مَثَلُهُمْ فِي اَلْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوى عَلى سُوقِهِ يُعْجِبُ اَلزُّرَّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ اَلْكُفَّارَ وَعَدَ اَللَّهُ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَ أَجْراً عَظِيماً ۲۹﴾

ترجمه آیه

محمد رسول خدا است و کسانی که با او هستند

---

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۲۱.

علیه کفار شدید و بی رحمند و در بین خود رحیم و دلسوزند، ایشان را می‌بینی که همواره در رکوع و سجودند و در طلب فضل و رضوان خدایند. علامتشان در رخسارشان از اثر سجده نمایان است، این وصف ایشان است در تورات و اما وصف آنان در انجیل این است که چون زراعتی هستند که از شدت برکت پیرامونش جوانه‌هایی می‌زند و آن جوانه‌ها هم کلفت می‌شود و مستقیم بر پای خود می‌ایستد به طوری که برزگران را به شگفت می‌آورد (مؤمنین نیز این طورند)، این برای آن است که کفار را به خشم آورد، خدا به کسانی که ایمان آورده و از آن بین به کسانی که اعمال صالح هم می‌کنند وعده مغفرت و اجری عظیم داده (۲۹).

بیان آیه

این آیه خاتمه سوره است و پیامبر را توصیف می‌کند، و نیز آنهایی را که با اویند به

اوصافی می‌ستاید که در تورات و انجیل ستوده.

و مؤمنین را که عمل صالح انجام داده‌اند وعده جمیل می‌دهد. این آیه متصل به آیه قبل است، چون در آن آیه می‌فرمود که او رسول خود را به هدایت و دین حق فرستاده.

اوصاف کسانی که با پیامبر (صلی الله علیه وآله و سلم) بودند

﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اَللَّهِ...﴾

ظاهرا این جمله مرکب است از مبتدا و خبر، و کلامی است تمام. بعضی[1] گفته‌اند: «محمد» خبر مبتدایی است که حذف شده و آن ضمیری است که به کلمه «رسول» در آیه سابق برمی‌گردد و تقدیرش «هو محمد» می‌باشد و «رسول اللّه» عطف بیان و یا صفت و یا بدل است. بعضی[2] دیگر گفته‌اند: «محمد» مبتدا و «رسول اللّه» عطف بیان، یا صفت و یا بدل است و ﴿اَلَّذِینَ مَعَهُ﴾ هم عطف بر مبتدا و جمله ﴿أَشِدَّاءُ عَلَی اَلْکُفَّارِ...﴾ خبر مبتدا است.

﴿وَ اَلَّذِینَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَی اَلْکُفَّارِ رُحَمَاءُ بَیْنَهُمْ﴾

این جمله نیز مرکب است از مبتدا و خبر. پس کلام

---

[1] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۱۲۳.

[2] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۱۲۳.

در این صدد است که مؤمنین به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را توصیف کند، و «شدت» و «رحمت» که دو صفت متضاد است از صفات ایشان شمرده شده. و جمله ﴿أَشِدَّاءُ عَلَى اَلْكُفَّارِ﴾ را مقید کرد به جمله ﴿رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ﴾ تا توهمی که ممکن بود بشود دفع کرده باشد، و دیگر کسی نپندارد که شدت و بی‌رحمی نسبت به کفار، باعث می‌شود مسلمانان به طور کلی و حتی نسبت به خودشان هم سنگدل شوند لذا دنبال «اشداء» فرمود ﴿رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ﴾ یعنی در بین خود مهربان و رحیمند. و این دو جمله مجموعاً افاده می‌کند که سیره مؤمنین با کفار شدت و با مؤمنین رحمت است.

﴿تَرَاهُمْ رُكَّعاً سُجَّداً﴾ کلمه «رکع» و همچنین کلمه «سجد» جمع راکع و ساجد است. و مراد از اینکه فرمود: مؤمنین را راکع و ساجد می‌بینی این است که مؤمنین نماز می‌خوانند. و کلمه «تراهم» استمرار را می‌رساند. و حاصل معنای جمله این است که: مؤمنین مستمر در خواندن نمازند. و جمله مورد بحث خبر دوم است برای مبتدای گذشته، یعنی

کلمه ﴿وَ اَلَّذِینَ مَعَهُ﴾ .

﴿یَبْتَغُونَ فَضْلاً مِنَ اَللَّهِ وَ رِضْوَاناً﴾ کلمه «ابتغاء» که مصدر «یبتغون» است به معنای طلب است. و کلمه «فضل» به معنای عطیه است که در اینجا منظور از آن ثواب است. و کلمه «رضوان» به معنای خشنودی است، هم چنان که کلمه «رضا» به این معنا است، ولی کلمه رضوان در رساندن این معنا بلیغ‌تر است.

در جمله مورد بحث دو احتمال هست: یکی اینکه بیانی باشد برای نتیجه‌ای که از رکوع و سجود خود در نظر دارند که در این صورت مناسب‌تر آنست که جمله، حال از ضمیر مفعول یعنی ضمیر «هم» در جمله «تراهم» باشد. دیگر اینکه بیانی باشد برای نتیجه زندگی مؤمنین به طور کلی، هم چنان که ظاهرش هم همین است، آن وقت در این صورت این جمله نیز خبر سومی می‌شود برای ﴿وَ اَلَّذِينَ مَعَهُ﴾ .

﴿سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ اَلسُّجُودِ﴾ کلمه «سیما» به معنای علامت است. و جمله ﴿سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ﴾ روی هم مبتدا و خبر، و جمله ﴿مِنْ أَثَرِ اَلسُّجُودِ﴾ حال ضمیری است که در باطن خبر است و به سیما بر می‌گردد. و یا بیان است برای سیما، و معنایش این است که: سجده آنان برای خدا به عنوان تذلل و تخشع برای او است و این سجده در چهره آنان اثری گذاشته، و آن اثر سیمای خشوع برای خداست، که هر کس ایشان را ببیند با آن سیما ایشان را می‌شناسد. و قریب به این معنا روایتی است

از امام صادق (علیه السلام) که فرموده: «منظور شب‌زنده‌داری به نماز است» .و روایت را صدوق در کتاب فقیه[1]، و مفید در روضة الواعظین[2] بدون ذکر سند از عبد اللّه بن سنان از آن جناب نقل کرده‌اند.

بعضی از مفسرین[3] گفته‌اند: مراد از سیما، اثر خاکی است که در پیشانی دارند، چون مؤمنین همواره بر خاک سجده می‌کنند، نه بر فرش و جامه.

بعضی[4] دیگر گفته‌اند: مراد، سیمای مؤمنین در روز قیامت است که محل سجده آنان در آن روز مانند چراغ می‌درخشد و نور می‌دهد.

﴿ذَلِکَ مَثَلُهُمْ فِی اَلتَّوْرَاةِ وَ مَثَلُهُمْ فِی اَلْإِنْجِیلِ﴾

کلم «مثل» به معنای صفت است، یعنی این توصیفی که ما از ایشان کردیم و گفتیم اشداء بر کفار و مهربانان در بین خود هستند...، همان وصفی است که ما در دو کتاب تورات و انجیل ایشان را به آن اوصاف ستوده‌ایم.

---

[1] من لا یحضره الفقیه، ج ۱، ص ۴۷۳، ح ۳۶۶.

[2] نور الثقلین، ج ۵، ص ۷۸، به نقل از روضة الواعظین.

[3] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۲۷.

[4] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۲۷.

پس جمله ﴿وَ مَثَلُهُمْ فِی اَلْإِنْجِیلِ﴾ عطف است بر جمله ﴿مَثَلُهُمْ فِی اَلتَّوْرَاةِ﴾ . ولی بعضی از مفسرین[1] گفته‌اند: جمله ﴿وَ مَثَلُهُمْ فِی اَلْإِنْجِیلِ﴾ عطف بر ما قبل نیست، بلکه آغاز کلامی دیگر است، و مبتدایی است که خبرش جمله ﴿کَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ...﴾ می‌باشد، در

نتیجه وصف مؤمنین در تورات همان است که فرمود: ﴿أَشِدَّاءُ عَلَی اَلْکُفَّارِ﴾ تا جمله ﴿مِنْ أَثَرِ اَلسُّجُودِ﴾ . و وصفشان در انجیل این است که: ایشان مانند زرعی هستند که در اطرافش جوانه زده باشد...

﴿کَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَیٰ عَلَیٰ سُوقِهِ یُعْجِبُ اَلزُّرَّاعَ﴾ «شطا گیاه» به معنای آن جوانه‌هایی است که از خود گیاه به وجود می‌آید و در اطراف آن می‌روید، و کلمه «ایزار» که مصدر «ازره» است، به معنای اعانت و یاری است. و کلمه «استغلاظ» به معنای رو به غلظت نهادن است. و کلمه «سوق» جمع «ساق» است. و کلمه «زراع» جمع

---

[1] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۱۲۶.

«زارع» است.

و معنای آیه این است که: مثل مؤمنین مثل زراعت و گیاهی است که از کثرت برکت جوانه‌هایی هم در پیرامون خود رویانده باشد، و آن را کمک کند تا آن نیز قوی و غلیظ شده، مستقلا روی پای خود بایستد، بطوری که برزگران از خوبی رشد آن به شگفت درآمده باشند.

و این آیه به این نکته اشاره می‌کند که خدای تعالی در مؤمنین برکت قرار داده، و روز بروز به عده و نیروی آنان اضافه می‌شود. و به همین جهت دنبال این کلام فرمود: ﴿لِيَغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ﴾ تا خداوند به وسیله آنان کفار را به خشم آورد.

وعده خدا به مغفرت و اجر عظیم شامل همه کسانی که با پیامبر (صلی الله علیه وآله و سلم) بودند (صحابه) نمی‌شود

﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَ أَجْراً عَظِيماً﴾ ضمیر «منهم» به «الذین معه» برمی‌گردد. و کلمه «من» به طوری که از ظاهر چنین کلامی برمی‌آید تبعیض را می‌رساند، و از این کلام استفاده می‌شود که مغفرت و اجر عظیم در حدوث و بقائش هم مشروط به ایمان است و هم مشروط

است به عمل صالح. پس اگر از کسانی که با رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بودند افرادی بوده باشند که در باطن ایمان نداشته‌اند، و مانند منافقین ایمانشان زبانی بوده، و توانسته‌اند نفاق خود را از دیگران پنهان بدارند، (چون بعضی از منافقین معروف به نفاق بودند، و بعضی از آنها معروف به ایمان)، چنین کسانی مغفرت و اجر عظیم ندارند، هم چنان که آیه شریفه ﴿وَ مِنْ أَهْلِ اَلْمَدِينَةِ مَرَدُوا عَلَى اَلنِّفَاقِ لاَ تَعْلَمُهُمْ نَحْنُ نَعْلَمُهُمْ﴾[1] از وجود چنین منافقینی خبر می‌دهد.

و نیز اگر کسانی که با رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بودند در آغاز ایمان آوردند، ولی بعدا به شرک و کفر گرائیدند، آنان نیز مغفرت و اجر عظیم ندارند، هم چنان که

---

[1] بعضی از اهل مدینه به سوی نفاق گرائیدند، تو ایشان را نمی‌شناسی، ما می‌شناسیم – توبه، آیه ۱۰۱.

آیه شریفه ﴿إِنَّ اَلَّذِينَ اِرْتَدُّوا عَلىٰ أَدْبَارِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ اَلْهُدَى ... وَ لَوْ نَشَاءُ لَأَرَيْنَاكَهُمْ فَلَعَرَفْتَهُمْ بِسِيمَاهُمْ﴾[1] از وجود آنان خبر می‌دهد.

و نیز اگر کسی از اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) ایمان آورد – و واقعا هم ایمان آورد – و به سوی کفر و شرک برنگشت، ولی عمل صالح هم نکرد، او نیز مغفرت و اجر عظیم ندارد. هم چنان که از آیات افک هم این معنا استفاده می‌شود، چون بعضی از کسانی که در این واقعه دست داشتند صحابی بودند، بدری هم بودند، و در عین حال خدای تعالی در باره‌شان می‌فرماید: ﴿إِنَّ اَلَّذِينَ يَرْمُونَ اَلْمُحْصَنَاتِ اَلْغَافِلَاتِ اَلْمُؤْمِنَاتِ لُعِنُوا فِي اَلدُّنْيَا وَ اَلْآخِرَةِ وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾[2] با این حال آنهایی که نسبت زنا به عایشه دادند، جزء مؤمنین بودند ولی در عین حال، مغفرت و اجر عظیم ندارند. و نیز از آیه

---

[1] بدرستی، کسانی که مرتد شدند و به سوی شرک و کفر قبلی خود برگشتند، بعد از آنکه هدایت برایشان روشن گردید... و اگر می‌خواستیم آنان را معرفی می‌کردیم، ولی تو خودت ایشان را با سیمایشان شناختی – محمد، آیه ۳۰.

[2] کسانی که زنان بی گناه و بی خیال از گناه را نسبت زنا می‌دهند، در دنیا و آخرت لعنت شده و عذابی عظیم دارند – نور، آیه ۲۳.

«﴿إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا﴾ اگر فاسقی برایتان خبری آورد تحقیق کنید» که در باره ولید بن عقبه است برمی‌آید که در عین اینکه صحابی بود و جزء مؤمنین به شمار می‌رفت ولی فاسق شده، و به حکم آیه ﴿فَإِنَّ اَللَّهَ لاَ يَرْضىَ عَنِ اَلْقَوْمِ اَلْفَاسِقِينَ﴾[1] خدا از مردم فاسق راضی نمی‌شود.

و نظیر این اشتراط، یعنی شرط ایمان واقعی و عمل صالح، اشتراط وفاء است، که در آیه شریفه ﴿إِنَّ اَلَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اَللَّهَ يَدُ اَللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلىَ نَفْسِهِ وَ مَنْ أَوْفىَ بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهُ اَللَّهَ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْراً عَظِيماً﴾ گذشت. و ابن عباس هم در روایتی که آن نیز گذشت از آیه ﴿فَعَلِمَ مَا فِى قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ اَلسَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ﴾ این طور فهمید و گفت: سکینت بر کسی نازل می‌شود که خدا در دل او وفایی سراغ داشته باشد.[2]

باز نظیر آیه مورد بحث در اشتراط، شرایط مذکور در آیه ﴿وَعَدَ اَللَّهُ اَلَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا

---

[1] توبه، آیه ۹۶.

[2] الدر المنثور، ج ۶، ص ۷۴.

اَلصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِی اَلْأَرْضِ ... وَ مَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِکَ فَأُولَئِکَ هُمُ اَلْفَاسِقُونَ﴾[1] است که می‌فرماید «خدای تعالی به کسانی که ایمان آورده، و عمل صالح

کردند، وعده داده که ایشان را در زمین جانشین کند... و هر کس بعد از ایمان آوردن کفر بورزد، آنان فاسقانند».

نقل و رد این سخن که وعده مغفرت و اجر عظیم در آیه: ﴿وَعَدَ اَللَّهُ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ...﴾ شامل همه صحابه است

بعضی از مفسرین[2] گفته‌اند: کلمه «من» در آیه شریفه بیانیه است، نه تبعیضی، و در نتیجه «وعده» در آیه یعنی وعده مغفرت و اجر عظیم، شامل تمامی افرادی که با پیامبر بودند، یعنی شامل تمامی صحابه آن جناب، می‌شود، هر چند که منافق شناخته شده، یا منافق شناخته نشده و یا فاقد عمل صالح و یا فاسق بوده باشند.

این حرف صحیح نیست: زیرا به طوری که دیگران هم گفته‌اند کلمه «من» اگر بیانیه باشد به هیچ

---

[1] نور، آیه ۵۵.

[2] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۱۲۸.

وجه داخل بر ضمیر نمی‌شود، و در کلام عرب چنین چیزی سابقه ندارد. و اگر این مفسرین به آیه ﴿لَوْ تَزَيَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ﴾ استشهاد کنند که کلمه «من» با اینکه بیانیه است بر ضمیر «هم» داخل شده، جواب می‌گوییم این استشهاد وقتی درست است که ضمیر در «تزیلوا» تنها به مؤمنین برگردد، و ضمیر «منهم» به کفار برگردد، و حال آنکه در تفسیر آیه گفتیم هر دو ضمیر به مجموع مؤمنین و کفار مکه برمی‌گردد، و در نتیجه کلمه «من» در آنجا نیز تبعیضی است، نه بیانیه، پس استشهاد درست نیست.

و بعد از همه این حرفها اگر وعده مغفرت یا خود مغفرت شامل همه نامبردگان، به طور مطلق بشود و هیچ شرطی از ایمان و عمل صالح در کار نباشد، و همه آمرزیده باشند - چه ایمان داشته باشند، و چه مشرک باشند، چه عمل صالح کرده باشند و چه عمل فسق انجام داده باشند - باید به طور قطع و به روشنی ملتزم شویم به اینکه تمامی تکالیف دینی در باره غیر مؤمنین لغو و بیهوده بوده، و اصلا تکلیف از آنان برداشته شده. و این مطلبی است که قرآن و سنت آن

را به شدت دفع می‌کند.

پس اشتراط مذکور اشتراطی است صحیح که فی نفسه هر چند آیه و روایتی آن را نگفته باشد واقعیت دارد. خدای تعالی حتی در باره انبیایش فرموده: ﴿وَلَوْ أَشْرَكُوا لَحَبِطَ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾[1] و اشتراط ایمان را حتی در مورد انبیایش با اینکه معصوم بودند اثبات کرده، آن وقت چگونه می‌توانیم در دیگران آن را معتبر نشماریم.

حال اگر بگویی: اشتراط وعده مغفرت و اجر عظیم به ایمان و عمل صالح، اشتراطی است عقلی، که بیانش گذشت، و نمی‌شود آن را انکار کرد، و لیکن سیاق آیه ﴿وَعَدَ اَللَّهُ

[1] اگر انبیاء هم شرک بورزند تمامی مساعیشان بی نتیجه می‌شود – انعام، آیه ۸۸.

﴿اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ﴾ شهادت می‌دهد به اینکه اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) هم ایمان داشته‌اند و هم عمل صالح، و خلاصه واجد شرط بوده‌اند. مخصوصا با در نظر گرفتن اینکه کلمه «منهم» را بعد از جمله ﴿اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ﴾ آورد که می‌فهماند عمل صالح. جدای از آنان نبوده، بخلاف آیه ﴿وَعَدَ اَللَّهُ اَلَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ﴾[1] که به قول بعضی از مفسرین[2] چنین دلالتی ندارد. باز مؤید این حرف، مدحی است که از مؤمنین کرده، و فرموده: ﴿تَرَاهُمْ رُكَّعاً سُجَّداً يَبْتَغُونَ فَضْلاً مِنَ اَللَّهِ وَ رِضْوَاناً﴾ چون از این تعبیر استمرار در رکوع و سجود استفاده می‌شود.

در پاسخ می‌گوییم: اما اینکه کلمه «منهم» در آیه شریفه بعد از جمله ﴿اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ﴾ آمده، برای این نیست که دلالت کند بر اینکه عمل صالح منفک از اصحاب رسول خدا نبوده،

---

[1] نور، آیه ۵۵.

[2] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۱۲۸.

بلکه برای این است که موضوع حکم مجموع دو طائفه ﴿اَلَّذِینَ آمَنُوا﴾ و ﴿عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ﴾ بود، و اثر مغفرت و اجر بر صرف ایمان و بدون عمل صالح مترتب نمی‌شود، و کلمه «منهم» هم از آنجایی که متعلق به مجموع موضوع است، لذا جا دارد که بعد از تمام شدن موضوع یعنی بعد از ذکر ﴿اَلَّذِینَ آمَنُوا﴾ و نیز ﴿وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ﴾ گفته شود.

و اما در آیه شریفه ﴿وَعَدَ اَللَّهُ اَلَّذِینَ آمَنُوا مِنْکُمْ وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ لَیَسْتَخْلِفَنَّهُمْ﴾ که ضمیر «منکم» بعد از ذکر ایمان و قبل از ذکر عمل صالحات آمده، برای این بوده که وجهه کلام و هدف آن بشارت دادن مؤمنین است، و در چنین زمینه‌ای مناسب‌تر آنست که در مخاطب قرار دادن مؤمنین شتاب شود، تا زودتر خرسند گشته و از شنیدن بشارت خوشحال گردند. پس نمی‌توان گفت آیه مذکور دلالت دارد بر اینکه موضوع در آن تنها ایمان است، هر چند عمل صالح نداشته باشند، ولی در آیه مورد بحث دلالت دارد بر اینکه مؤمنین مورد نظر آن منفک از عمل صالح نیستند.

و اما اینکه گفتند[1] : جمله ﴿تَرَاهُمْ رُكَّعاً سُجَّداً...﴾ ، دلالت بر استمرار دارد، ما نیز در آن حرفی نداریم، اما استمرار تا روز نزول آیه، نه تا چندی که زنده‌اند، پس ممکن است افراد مورد نظر آیه تا روز نزول آیه، هم ایمان داشته باشند و هم عمل صالح، ولی بعدا ایمان خود و یا عمل صالح را از دست داده باشند، و اشکالی که در کار است مربوط است به لغویت احکام در آینده آنان، نه در گذشته، چون آمرزش گناهان گذشته منافات ندارد با اینکه همان

آمرزیدگان در آینده نیز مکلف باشند، نه تنها منافات ندارد، بلکه مؤکد آن نیز هست، بخلاف اینکه مغفرت مطلق باشد، و گناهان آینده را نیز شامل شود که دیگر با بقای تکلیف مولوی نمی‌سازد و دیگر معنا ندارد تکلیف باز هم معتبر باشد، ناگزیر باید بگوییم مشمولین این آیه بعد از نزول آیه، دیگر تکلیفی نداشته‌اند، و بطلان این حرف قطعی است. علاوه بر اینکه ارتفاع تکلیف مستلزم آنست که دیگر معصیتی

---

[1] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۱۲۸.

نباشد، و حتی بزرگترین گناهان، معصیت و نافرمانی نباشد، چون دیگر فرمانی نیست تا مخالفتش نافرمانی باشد، و وقتی نافرمانی نبود، مغفرت معنا ندارد، پس مغفرت این طوری مستلزم عدم مغفرت است.

سوره حجرات(۴۹)

سوره حجرات مدنی است و هیجده آیه دارد

[سوره الحجرات (۴۹): آیات ۱ تا ۱۰]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ﴾ ﴿يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا لاَ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ اَللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ اِتَّقُوا اَللَّهَ إِنَّ اَللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ١ يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا لاَ تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ اَلنَّبِيِّ وَ لاَ تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَ أَنْتُمْ لاَ تَشْعُرُونَ ٢ إِنَّ اَلَّذِينَ يَغُضُّونَ أَصْوَاتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اَللَّهِ أُولَئِكَ اَلَّذِينَ اِمْتَحَنَ اَللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوى لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ أَجْرٌ عَظِيمٌ ٣ إِنَّ اَلَّذِينَ يُنَادُونَكَ مِنْ وَرَاءِ اَلْحُجُرَاتِ أَكْثَرُهُمْ لاَ يَعْقِلُونَ ٤ وَ لَوْ أَنَّهُمْ صَبَرُوا حَتَّى تَخْرُجَ إِلَيْهِمْ لَكَانَ خَيْراً لَهُمْ وَ اَللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ ٥ يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْماً بِجَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلى مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ ٦ وَ اِعْلَمُوا أَنَّ فِيكُمْ رَسُولَ اَللَّهِ لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِنَ اَلْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ وَ

لَكِنَّ اَللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ اَلْإِيمَانَ وَ زَيَّنَهُ فِى قُلُوبِكُمْ وَ كَرَّهَ
إِلَيْكُمُ اَلْكُفْرَ وَ اَلْفُسُوقَ وَ اَلْعِصْيَانَ أُولَئِكَ هُمُ
اَلرَّاشِدُونَ ٧ فَضْلاً مِنَ اَللَّهِ وَ نِعْمَةً وَ اَللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ
٨ وَ إِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ اَلْمُؤْمِنِينَ اِقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا
فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى اَلْأُخْرَى فَقَاتِلُوا اَلَّتِى تَبْغِى
حَتَّى تَفِىءَ إِلَى أَمْرِ اَللَّهِ فَإِنْ فَاءَتْ فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا
بِالْعَدْلِ وَ أَقْسِطُوا إِنَّ اَللَّهَ يُحِبُّ اَلْمُقْسِطِينَ ٩ إِنَّمَا
اَلْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ وَ اِتَّقُوا اَللَّهَ
لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ ١٠﴾

ترجمه آیات

به نام اللَّه که رحمان و رحیم است ای کسانی که ایمان آورده‌اید در حکم کردن از خدا و رسول او پیشی مگیرید و از خدا پروا کنید که خدا شنوای دانا است (۱).

ای کسانی که ایمان آورده‌اید صدای خود را بلندتر از صدای رسول اللَّه برنیاورید و با او به صوت بلند سخن مگویید آن چنان که با یکدیگر سخن می‌گویید تا اعمالتان ندانسته بی نتیجه نشود (۲).

به درستی آنان که صوت خود را در برابر رسول خدا آهسته برمی‌آورند کسانیند که خدا دلهایشان را برای تقوی بیازموده، ایشان مغفرت و اجری عظیم دارند (۳).

به درستی آنان که تو را از پشت دیوار حجره‌ها بانگ می‌زنند بیشترشان تعقل ندارند (٤).

و اگر ایشان صبر کنند تا تو از خانه به سویشان در آیی برایشان بهتر است و خدا آمرزگار رحیم است (٥).

هان ای کسانی که ایمان آورده‌اید اگر فاسقی

خبری برایتان آورد تحقیق کنید تا مبادا ندانسته به قومی بی گناه حمله کنید و بعدا که اطلاع یافتید از کرده خود نادم شوید (٦).

و بدانید که رسول اللَّه در بین شما است باید که از او اطاعت کنید و اگر او شما را در بسیاری امور اطاعت کند خود شما به تنگ می‌آیید و لیکن خدای تعالی ایمان را محبوب شما کرد و در دلهایتان زینت داد و کفر و فسوق و عصیان را مورد نفرتتان قرار داد اینان رشد یافتگانند (٧).

رشدی که خود فضلی از خدا و نعمتی از او است و خدا دانای فرزانه است (٨).

اگر دو طائفه از مؤمنین به جان هم افتادند بینشان اصلاح کنید پس اگر معلوم شد یکی از آن دو طائفه بر دیگری ستم می‌کند با آن طائفه کارزار کنید تا به حکم اجبار تسلیم امر خدا شود و اگر به سوی خدا برگشت بین آن دو طائفه به عدل اصلاح کنید (و باز هم توصیه می‌کنم که) عدالت را گسترش دهید که خدا عدالت‌گستران را دوست می‌دارد (٩).

تنها مؤمنین برادر یکدیگرند پس بین برادران خود اصلاح کنید و از خدا پروا کنید، شاید مورد

رحمش قرار گیرید (۱۰).

بیان آیات مسائل و مطالبی که سوره مبارکه حجرات مشتمل بر آنست

این سوره مشتمل بر مسائلی از احکام دین است، احکامی که با آن سعادت زندگی

فردی انسان تکمیل می‌شود، و نظام صالح و طیب در مجتمع او مستقر می‌گردد. بعضی از آن مسائل ادب جمیلی است که باید بین بنده و خدای سبحان رعایت شود، و پاره‌ای آدابی است که بندگان خدا باید در مورد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) رعایت کنند، که در پنج آیه اول سوره آمده. بعضی دیگر آن، احکام مربوط به مسائلی است که مردم در برخورد با یکدیگر در مجتمع زندگی خود باید آن را رعایت کنند. قسمتی دیگر مربوط به برتری‌هایی است که بعضی افراد بر بعض دیگر دارند، و تفاضل و برتری افراد از اهم اموری است که جامعه مدنی انسان با آن منتظم می‌شود، و انسان را به سوی زندگی توأم با سعادت و عیش پاک و گوارا هدایت می‌کند، و با آن بین دین حق و باطل فرق می‌گذارد، و می‌فهمد کدام دین حق است، و کدام از سنن اجتماعی قومی است. و در آخر، سوره را با اشاره به حقیقت ایمان و اسلام ختم نموده، بر بشریت منت می‌گذارد که نور ایمان را به او افاضه فرموده است.

این سوره به شهادت مضامین آیاتش در مدینه

نازل شده، به استثنای آیه ﴿يَا أَيُّهَا اَلنَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَ أُنْثىَ...﴾ که بعضی در باره مدنی بودن آن حرف دارند، که به زودی خواهد آمد.

توضیح معنای جمله: ﴿لاَ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ اَللَّهِ وَ رَسُولِهِ﴾ و بیان اینکه مفاد آن این است که هیچ حکمی را بر حکم خدا و رسول مقدم مدارید

﴿يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا لاَ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ اَللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ اِتَّقُوا اَللَّهَ إِنَّ اَللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾

کلمه ﴿بَيْنَ يَدَيِ﴾ در باره هر چیز استعمال شود، به معنای جلوی آن چیز است، و این استعمالی است شایع، چیزی که هست یا مجازی است و یا استعاره‌ای. و اینکه این کلمه را هم به خدا نسبت داده و هم به رسول خدا، خود دلیل بر این است که منظور از آن، جلو چیزیست مشترک بین خدا و رسول و آن مقام حکمرانی است، که مختص است به خدای سبحان و - با اذنش - به رسول او هم چنان که در جای دیگر فرموده: ﴿إِنِ اَلْحُكْمُ إِلاَّ لِلَّهِ﴾[1]، و نیز فرموده: ﴿وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلاَّ لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اَللَّهِ﴾[2].

---

[1] حکم تنها از آن خداست - یوسف، آیه ۴۰.

[2] ما هیچ رسولی نفرستادیم مگر برای اینکه به اذن ما اطاعت شود - نساء،

و نیز شاهد بر اینکه مراد از «بین یدی» حکم است، این می‌باشد که آیه شریفه را با جمله «﴿یَا أَیُّهَا اَلَّذِینَ آمَنُوا﴾» آغاز، و با جمله «﴿وَ اِتَّقُوا اَللَّهَ إِنَّ اَللَّهَ سَمِیعٌ عَلِیمٌ﴾» ختم کرده، که از ظاهر آن برمی‌آید مراد از «بین یدی» آن مقامی است که ارتباط به مؤمنین متقی دارد، به کسانی ارتباط دارد که هم به خدا و رسولش ایمان دارند، و هم از آن دو پروا. و آن مقام همان

آیه ۶۴.

مقام حکم است که مؤمنین احکام اعتقادی و عملی خود را از آن مقام می‌گیرند.

با این تقریب روشن گردید که مراد از ﴿لاَ تُقَدِّمُوا﴾ هم این است که هیچ حکمی را بر حکم خدا و رسولش مقدم مدارید، حال یا مراد این است که قبل از گرفتن کلام و دستور خدا و رسول در باره حکم چیزی سخنی نگویید، و یا قبل از گرفتن دستور خدا عملی را انجام ندهید. لیکن از اینکه به دنبال کلام می‌فرماید: «﴿إِنَّ اَللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾ خدا شنوا و داناست» مثل اینکه برمی‌آید مراد تقدیم قول است، نه تقدیم فعل و نه اعم از آن دو، که هم شامل قول شود و هم فعل، و گر نه اگر مراد قول و فعل هر دو بود، می‌فرمود: «ان اللّه سمیع بصیر خدا نوا و بینا است» هم سخن شما را می‌شنود، و هم عمل شما را می‌بیند، هم چنان که در بسیاری از موارد که پای فعل در کار است کلمه «بصیر» را آورده، مثلا می‌فرماید: ﴿وَ اَللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ﴾[1]. پس حاصل معنای آیه این شد: ای کسانی که ایمان آورده‌اید، در جایی که

---

[1] خدا به آنچه می‌کنید بصیر است – حدید، آیه ۴.

خدا و رسول او حکمی دارند، شما حکم نکنید - یعنی حکمی نکنید مگر به حکم خدا و رسول او - و باید که همواره این خصیصه در شما باشد، که پیرو و گوش به فرمان خدا و رسول باشید.

و لیکن از آنجایی که هر فعل و ترک فعلی که آدمی دارد، بدون حکم نمی‌تواند باشد. و همچنین هر تصمیم و اراده‌ای که نسبت به فعل و یا ترک فعلی دارد آن اراده نیز خالی از حکم نیست، در نتیجه می‌توان گفت که مؤمن نه تنها در فعل و ترک فعلش باید گوش به فرمان خدا باشد، بلکه در اراده و تصمیمش هم باید پیرو حکم خدا باشد. و نهی در آیه شریفه ما را نهی می‌کند از اینکه هم به سخنی اقدام کنیم که از خدا و رسول نشنیده‌ایم و هم به فعلی و یا ترک فعلی اقدام کنیم که حکمش را از خدا و رسول نشنیده‌ایم، و هم نسبت به عملی اراده کنیم که حکم آن اراده را از خدا و رسولش نشنیده‌ایم. در نتیجه آیه شریفه نظیر و قریب المعنی با آیه ﴿بَلْ عِبَادٌ مُكْرَمُونَ لاَ يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ﴾[1]

---

[1] انبیاء، آیه ۲۷.

می‌شود که در باره اوصاف ملائکه می‌فرماید: از کلام خدا سبقت نمی‌گیرند، و همواره به امر او عمل می‌کنند. و این اتباعی که در جمله ﴿لاَ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ اَللَّهِ وَ رَسُولِهِ﴾ بدان دعوت می‌کند، همان داخل شدن در ولایت خدا، و وقوف در موقف عبودیت، و سیر در آن مسیر است، به طوری که عبد در مرحله تشریع مشیت خود را تابع مشیت خدا کند، همانطور که در مرحله تکوین مشیتش تابع

مشیت خدا است و خدای تعالی در آن باره فرموده: ﴿وَ مَا تَشَاؤُنَ إِلاَّ أَنْ يَشَاءَ اَللَّهُ﴾[1]، و نیز فرموده: ﴿وَ اَللَّهُ وَلِيُّ اَلْمُؤْمِنِينَ﴾[2]، و نیز فرموده: ﴿وَ اَللَّهُ وَلِيُّ اَلْمُتَّقِينَ﴾[3].

وجوه مختلف دیگری که مفسرین در معنای جمله فوق گفته‌اند

این بود نظریه ما در تفسیر آیه مورد بحث، و مفسرین وجوهی دیگر ذکر کرده‌اند که بعضی از آنها از نظر شما می‌گذرد:

۱ - «تقدیم» در این آیه به معنای «تقدم» است،

---

[1] شما نمی‌خواهید مگر بعد از آنکه خدا خواسته باشد - انسان، آیه ۳۰.

[2] و خدا سرپرست مؤمنان است - آل عمران، آیه ۶۸.

[3] خدا سرپرست متقیان است - جاثیه، آیه ۱۹.

یعنی اگر کلمه «تقدیم» در جاهای دیگر متعدی و به معنای جلو انداختن چیزیست، در اینجا به معنای تقدم و جلو افتادن است، و معنای آیه اینست که: از خدا و رسولش جلو نیفتید، و قبل از امر و نهی خدا و رسول امر و نهی نکنید، و قبل از دستور خدا و رسول هیچ کاری را فیصله ندهید.

و چه بسا گفته باشند که «تقدیم» در آیه به همان معنای معروف کلمه است، لیکن در اینجا با صرفنظر از متعلقاتش استعمال شده، مانند آیه ﴿یُحْیِی وَ یُمِیتُ﴾[1]، که معنایش متعدی است، ولی کاری ندارد به اینکه چه کسی را زنده و چه کسی را می‌میراند، در نتیجه معنایش همان معنای تقدم می‌شود، یعنی جلو قرار گرفتن چیزی از چیز دیگر. و چون لفظ آیه مطلق است تمامی انواع تقدم را می‌گیرد: تقدم در سخن گفتن، تقدم در عمل، و حتی تقدم در راه رفتن، و تقدم در نشستن، و تقدم در عبادتهایی که وقت معین دارد، مثل نماز ظهر خواندن در قبل از ظهر، و تقدمهای دیگر[2].

---

[1] زنده می‌کند و می‌میراند - حدید، آیه ۲.

[2] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۳۰.

۲ – مراد از آیه شریفه این است که مؤمنین را نهی کند از سخن گفتن قبل از رسول خدا، یعنی وقتی رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در مجلس حاضر است و شخصی از آن جناب سؤالی می‌کند، قبل از آنکه آن جناب پاسخ بگوید، شما در پاسخ گفتن جلو نیفتید[۱].

۳ – معنای آیه این است که: ما دام که خدا و رسول دستوری به شما نداده‌اند، هیچ سخنی مگویید، و هیچ عملی انجام ندهید[۲].

۴ – معنای آیه این است که: سخن خود را مقدم بر سخن رسول خدا مکنید، و عمل خود را مقدم بر عمل او نسازید، و به احدی اجازه ندهید جلوتر از او راه برود[۳].

اشکالی که در سه وجه اخیر است این است که منظور از آیه را نهی از تقدم بر رسول

---

[۱] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۳۰.
[۲] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۳۰.
[۳] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۳۰.

خدا دانسته‌اند، و حال آنکه در آیه نهی فرموده از تقدم بر خدا و بر رسول خدا، و ظاهرا خواسته‌اند بگویند آوردن کلمه «اللَّه» در آیه شریفه تنها جنبه تشریف دارد، مثل اینکه می‌گویی: «أعجبنی زید و کرمه - مرا به شگفت آورد زید و کرامت او» پس آوردن نام خدا قبل از نام رسول خدا تنها برای این است که اشاره کند به اینکه سبقت جستن به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) سبقت جستن بر خدا هم هست.

و شاید دقت در آنچه ما در تفسیر آیه گفتیم، خواننده را باز بدارد از اینکه یکی از این وجوه را بپذیرد.

﴿وَ اِتَّقُوا اَللَّهَ إِنَّ اَللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾ در این جمله بندگان را امر به تقوی می‌کند، و چون موقف بنده موقف پیروی و عبودیت است، و انسان جز ظرف عبودیت ظرفی دیگر ندارد، لذا تقوی را مطلق آورد و نفرمود از چه چیز بپرهیزید.

و جمله ﴿إِنَّ اَللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾ نهی از تقدم و امر به تقوی را تعلیل می‌کند، می‌فرماید از خدا بترسید، و این امر را اطاعت و آن نهی را امتثال کنید، و با زبان

سر و با زبان سر بر خدا و رسولش تقدم مجویید، که خدا سخنان شما را می‌شنود و از اعمال ظاهر و باطن شما خبر دارد.

مراد از اینکه فرمود: صدای خود را از صدای پیامبر بلندتر نکنید

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لاَ تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ...﴾

منظور از اینکه می‌فرماید: صدای خود را بلندتر از صدای رسول اللّه مکنید، این است که وقتی با آن جناب صحبت می‌کنید، صدایتان بلندتر از صدای آن جناب نباشد، چون - به طوری که گفته‌اند[1] - دو عیب در این عمل هست: یا منظور شخصی که صدای خود را بلند می‌کند این است که توهینی به آن جناب کرده باشد، که این کفر است. و یا منظوری ندارد و تنها شخصی بی ادب است که رعایت مقام آن جناب را نمی‌کند، و این خلاف دستور است، چون مسلمانان دستور دارند آن جناب را احترام و تعظیم کنند.

می‌فرماید: ﴿وَلاَ تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ

---

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۳۰.

لِبَعْضٍ﴾ با آن جناب آن طور که با یکدیگر صحبت می‌کنید داد و فریاد مکنید، چون رعایت احترام و تعظیم آن جناب اقتضاء دارد در هنگام تخاطب گوینده صدایش کوتاه‌تر از صدای آن حضرت باشد. پس به طور کلی، با صدای بلند صحبت کردن فاقد معنای تعظیم است، و با بزرگان به صدای بلند صحبت کردن. نظیر مردم عادی، خالی از اسائه ادب و وقاحت نیست.

توضیح راجع به جمله: ﴿أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَ أَنْتُمْ لاَ تَشْعُرُونَ﴾ و وجوهی که در باره ظهور آن در اینکه بدون کفرهم عمل حبط می‌شود گفته شده است

﴿أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَ أَنْتُمْ لاَ تَشْعُرُونَ﴾ یعنی «لئلا تحبط، أو کراهة ان تحبط اعمالکم» :به صدای بلند سخن مگویید تا اعمال شما حبط نشود. و این جمله متعلق به هر دو نهی است، معنایش این است که: اگر گفتیم به روی آن جناب فریاد نزنید و اینکه گفتیم به صدای بلند صحبت نکنید، آن طور که در بین خود صحبت می‌کنید برای این است که اعمالتان به این وسیله و ندانسته باطل نشود، چون این دو عمل باعث حبط و بطلان اعمال صالح است. و ما در جلد دوم این کتاب بحثی پیرامون مساله حبط اعمال گذرانیدیم.

بعضی از مفسرین[1] احتمال داده‌اند که جمله «أن تحبط» تعلیلی باشد برای عملی که از آن نهی شده، یعنی فریاد زدن و بلند حرف زدن، و معنا این باشد که: این عمل که به منظور حبط انجام می‌دهید عملی است که نهی شده، و فرق بین اینکه جمله مزبور

---

[1] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۱۳۵.

تعلیل نهی باشد، یا تعلیل منهی عنه، این است که در اولی فعل منهی عنه تعلیل شده و در دومی فعل تعلیل شده مورد نهی قرار گرفته. و خواننده محترم می‌داند که دومی توجیهی تکلف‌آور است.

و ظاهر آیه شریفه این است که بلند کردن صدای خود از صدای رسول خدا، و بلند سخن گفتن در حضور آن جناب، دو عمل گناه و موجب حبط عمل است، پس استفاده می‌شود که غیر از کفر گناهانی دیگر نیز هست که باعث حبط می‌شود.

عده‌ای آیه را چنین توجیه کرده‌اند که: مراد از حبط، ثواب نداشتن خود عمل است، نه اینکه این عمل مانند کفر، ثواب سایر اعمال را باطل می‌کند. در مجمع البیان می‌گوید: اصحاب ما گفته‌اند: معنای حبط عمل در جمله ﴿أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ﴾ این است که همین سخن گفتن مسلمانان با رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) اگر با رعایت ادب و تعظیم آن جناب باشد مستحق ثواب می‌باشند، و اگر همین سخن گفتن را طوری انجام دهند که رعایت احترام آن جناب نشود مستحق عقاب می‌شوند، و آن ثواب هم از دستشان می‌رود، پس همین عملشان حبط

شده، پس این آیه هیچ ربطی به اهل عذاب ندارد.

دلیل این گفتار ما این است که در آیه مورد بحث احباط به خود عمل معلق شده، و بعضی از مفسرین[1] آن را مربوط کرده‌اند به ثوابی که در برابر عمل مستحق می‌شود، و این خلاف ظاهر است.

این توجیه درست نیست، برای اینکه در حبط مربوط به کفر هم که بدون هیچ شکی

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۳۰.

منظور از آن حبط ثواب اعمال است نیز حبط معلق شده به خود اعمال، همان طور که در این آیه نیز چنین است. پس ناگزیریم در اینجا هم آیه را حمل کنیم به همان معنایی که آیه حبط مربوط به کفر را حمل کردیم. آنجا گفتیم که کفر، ثواب عمل را حبط می‌کند، اینجا نیز باید همین را بگوییم، و هیچ فرقی بین این دو مورد نیست. و این که گفتند خلاف ظاهر است قبول نداریم، برای اینکه بطلان عمل همین است که اثر مترتب بر آن باطل شود.

بعضی[1] دیگر آیه را چنین توجیه کرده‌اند که: تنها کفر باعث حبط است، و اگر در این آیه فریاد زدن به روی رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و بلند صحبت کردن را هم باعث حبط دانسته از این جهت نبوده که خود این رفتار باعث حبط می‌شود، بلکه از این جهت بوده که ممکن است گاهی این عمل باعث اذیت شدن آن جناب شود، و اذیت کردن رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) کفر و مایه حبط عمل است.

---

[1] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۱۳۶.

بعضی[1] هم گفته‌اند: هر چند در آیه از مطلق بلند حرف زدن نهی شده ولی ما می‌دانیم که ملاک آن پرهیز از عملی است که ممکن است باعث آزار رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) شود و چون آزار آن جناب به اتفاق مسلمین کفر و باعث حبط عمل است، لذا به طور مطلق از عملی که گمان آزار پیغمبر در آن هست نهی کرده، چه اینکه آزار باشد و چه نباشد. و این به دو منظور بوده یکی حمایت از حرمت آن جناب، و یکی پیش‌گیری و از بین بردن ماده فساد.

و چون این عمل مورد نهی، دو قسم بوده، یکی به حد کفر می‌رسیده و آن صورتی است که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را آزار دهد، و یکی هم به حد کفر نمی‌رسیده، و نیز از آنجا که دلیلی نبوده این دو قسم عمل را مشخص کند، و اگر هم فرض کنیم بوده مردم در بیشتر مواقع توجهی به آن نداشتند لذا مکلفین باید به عنوان احتیاط از هر دو قسم، احتیاط می‌کردند، تا از آن هم که به حد اذیت

---

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۳۰.

می‌رسیده اجتناب کرده باشند.

و جمله ﴿أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَ أَنْتُمْ لاَ تَشْعُرُونَ﴾ هم به همین مشخص نبودن این دو قسم اشاره می‌کند، و الا اگر به صدای بلند سخن گفتن با آن جناب به طور مطلق حرام می‌بود - چه به حد اذیت برسد و چه نرسد - دیگر جا نداشت بفرماید «ندانسته اعمالتان حبط شود» چون مورد تکلیف منحصر به یک قسم بود، یعنی بلند حرف زدن، حال اگر به حد آزار برسد کفر هم

بود، و اگر نرسد حد اقل حرام بود پس به طور قطع بلند حرف زدن حرام بوده، دیگر چه معنا دارد عدم شعور و عدم تشخیص را در اینجا بیاورند، با اینکه شعور بطور مطلق ثابت است – این بود خلاصه گفتار صاحب مجمع البیان.

اشکال این قول این است که تکلیف مذکور در آیه ﴿لاَ تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ اَلنَّبِيِّ وَ لاَ تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ﴾ را نهی مقدمی از باب احتیاط گرفته است در حالی که بدون هیچ تردیدی تکلیف در آن تکلیفی نفسی است. و اینکه گفته: مردم در بیشتر مواقع توجهی به هر یک از دو عمل ندارند صحیح نیست، بلکه تشخیص این دو گونه بلند حرف زدن چیزیست که عقل هر عاقلی از عهده آن برمی‌آید، و عقل هر عاقلی قبل از نهی شرعی هم آن را تشخیص می‌دهد که عمل زشتی است، و تشخیص زشتی آن مانند تشخیص زشتی افتراء و افک و دروغ است.

و کسانی که در صدر اسلام این عمل را مرتکب می‌شدند مؤمنین بودند، به شهادت اینکه در اول آیه

فرموده: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾ . و مؤمنين با اين تشخيص كه اين عمل، عمل زشتى است مرتكب مى‌شدند، از باب اينكه در خيلى از گناهان مسامحه مى‌كردند، و خيال مى‌كردند خيلى مهم نيست، ولى نمى‌دانستند كه اين عمل باعث حبط و بطلان عبادات و اعمال صالحشان مى‌شود، و اگر مى‌دانستند هرگز راضى به بطلان آن نمى‌شدند.

لذا خداى تعالى متوجهشان كرده كه اين عمل چنين خطرى دارد، و شما نمى‌دانيد و فرموده: ﴿أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُكُمْ وَ أَنْتُمْ لاَ تَشْعُرُونَ﴾ شما نمى‌دانيد كه اين عمل شما اثرى هولناك و خطرى عظيم دارد، و آن اين است كه اعمالتان را حبط مى‌كند، پس زنهار، متوجه باشيد و هيچ يک از اين دو قسم حرف زدن را مرتكب نشويد كه اعمالتان باطل مى‌شود و خود متوجه نيستيد.

پس جمله ﴿وَ أَنْتُمْ لاَ تَشْعُرُونَ﴾ ناظر است به حالى كه مؤمنين قبل از نهى داشتند، و آن اين است كه مى‌دانستند عملشان زشت است، ولى نمى‌دانستند اين عمل زشتشان چقدر زشت است، و زشتيش به اين حد از عظمت است، و اما بعد از صدور بيان الهى

فهمیدند که خطر احباط در این اعمالشان هست.

پس آیه شریفه از یک نقطه نظر شبیه آیه شریفه: ﴿وَ تَحْسَبُونَهُ هَيِّناً وَ هُوَ عِنْدَ اَللَّهِ عَظِيمٌ﴾[1] است که راجع به مساله افک است می‌فرماید: شما خیال می‌کنید افک عمل

کوچکی است، در حالی که نزد خدا عملی است عظیم. و از نظر دیگر نظیر آیه ﴿وَ بَدَا لَهُمْ مِنَ اَللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ﴾[2] است، که راجع به قیامت است و می‌فرماید: در آن روز از ناحیه خدا چیزهایی برایشان ظاهر می‌شود که هرگز احتمالش را هم نمی‌دادند.

﴿إِنَّ اَلَّذِينَ يَغُضُّونَ أَصْوَاتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اَللَّهِ أُولَئِكَ اَلَّذِينَ اِمْتَحَنَ اَللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوىٰ...﴾

کلمه «غض صوت» معنای خلاف «رفع الصوت» را می‌دهد. و کلمه «امتحان» به معنای ابتلاء و اختیار است، و امتحان را وقتی به کار می‌برند که بخواهند وضع چیزی که تا کنون برایشان مجهول بوده معلوم

---

[1] نور، آیه ۱۵.

[2] زمر، آیه ۴۷.

کنند، و چون این معنا در مورد خدای تعالی محال است، ناگزیر باید بگوییم که امتحان در مورد خدای تعالی به معنای تمرین دادن و عادت دادن است – هم چنان که بعضی[1] اینطور معنا کرده‌اند. و یا امتحان را به معنای محنت و مشقت دادن به قلب معنا کنیم، و بگوییم خدای تعالی این مشقت‌ها را بر دلها تحمیل می‌کند تا قلبها به تقوی عادت کنند.

سیاق این آیه سیاق وعده جمیلی است در برابر آهسته کردن صدا پیش روی رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بعد از آنکه مؤمنین را توصیف می‌کند به اینکه خداوند دلهایشان را برای تقوی تمرین داده. و این خود تاکید و تقویتی است برای مضمون آیه قبلی تا مؤمنین را تشویق کند به اینکه نهی در آن آیه را عمل کنند.

و در اینکه در این آیه از پیامبر اسلام تعبیر کرد به «رسول اللَّه» و در آیه قبلی تعبیر کرد به «نبی» اشاره‌ای است به ملاک حکم، خواسته بفهماند شخص رسول بدان جهت که رسول است هر قسم

---

[1] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۱۳۷.

رفتاری که با آن جناب بشود با مرسل و فرستنده او شده است، اگر او را تعظیم و احترام کنند خدا را احترام کرده‌اند، پس آهسته سخن گفتن نزد او، احترام و تعظیم و بزرگداشت خدای سبحان است، و مداومت بر این سیره - که از کلمه «یغضون» استفاده می‌شود، چون مضارع استمرار را می‌رساند - کاشف از این است که این کسانی که چنین ادبی دارند تقوی خلق آنان شده، و خدا دلهایشان را برای تقوی تمرین داده.

﴿لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ أَجْرٌ عَظِيمٌ﴾ این نیز وعده جمیلی است در برابر تقوایی که در دل دارند، هم چنان که فرموده: ﴿وَ الْعَاقِبَةُ لِلتَّقْوىٰ﴾ .

﴿إِنَّ اَلَّذِينَ يُنَادُونَکَ مِنْ وَرَاءِ اَلْحُجُرَاتِ أَكْثَرُهُمْ لاَ يَعْقِلُونَ﴾

از سیاق آیه چنین برمی‌آید که از واقعه‌ای خبر می‌دهد که واقع شده، و اشخاص جفا کار بوده‌اند که آن جناب را از پشت دیوار حجره‌هایش صدا می‌زدند، و در حقش رعایت ادب و احترام نمی‌کردند، و خدای تعالی در این آیه مذمتشان می‌کند، و به نادانی و نداشتن عقل توصیفشان می‌فرماید و به حیوانات و چارپایان تشبیهشان می‌کند.

﴿وَ لَوْ أَنَّهُمْ صَبَرُوا حَتَّى تَخْرُجَ إِلَيْهِمْ لَكَانَ خَيْراً لَهُمْ وَ اَللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾

یعنی اگر این جفاکاران صبر کنند و تو را صدا نزنند، تا خودت به دیدنشان از خانه در آیی برای آنان بهتر است، برای اینکه هم ادبی است نیکو، و هم تعظیم و احترام مقام رسالت است، و هم رعایت این ادب آنان را به مغفرت خدا و رحمت او نزدیک می‌کند، چون او پروردگاری است غفور و رحیم.

پس جمله ﴿وَ اَللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ گویا ناظر است به همان صبری که بدان توصیه می‌فرمود. ممکن هم

هست ناظر باشد به اینکه اکثرشان عقل ندارند. و معنای مجموع جملات این باشد که: آنچه از این افراد جفاکار صادر شد و آن جهالت و سوء ادبشان، مورد عفو قرار گرفت، برای اینکه از روی عقل مرتکب نشدند، بلکه ناشی از قصور فهمشان بوده، و خدا هم غفور و رحیم است.

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا...﴾

کلمه «فاسق» به طوری که گفته‌اند به معنای کسی است که از طاعت خارج و به معصیت گرایش کند. و کلمه «نبا» به معنای خبر مهم و عظیم الشان است. و کلمه «تبین» و نیز کلمه «استبانة» و «ابانة» - به طوری که در صحاح آمده - همه به یک معنا است، و این کلمه هم متعدی استعمال می‌شود و مفعول می‌گیرد، و هم لازم استعمال می‌شود، و چون متعدی شود معنای ایضاح و اظهار را می‌دهد، مثلا وقتی گفته می‌شود: «تبینت الامر» و یا «استبنته» و یا «أبنت الامر» معنایش این است که من فلان امر را روشن و اظهار کردم. و چون به طور لازم استعمال شود، به

معنای اتضاح و ظهور خواهد بود، وقتی گفته می‌شود «ابان الامر» و یا «استبان الامر» و یا «تبین الامر» معنایش این است که فلان امر واضح شد.

و معنای آیه چنین است: ای کسانی که ایمان آورده‌اید! اگر فاسقی نزد شما خبری مهم آورد، خبرش را تحقیق و پیرامون آن بحث و فحص کنید، تا به حقیقت آن واقف شوید، تا مبادا بدون جهت و به نادانی بر سر قومی بتازید، و بعدا از رفتاری که با آنان کرده‌اید پشیمان شوید.

خدای سبحان در این آیه اصل عمل به خبر را که اصلی است عقلایی امضاء کرده، چون اساس زندگی اجتماعی بشر به همین است که وقتی خبری را می‌شنوند به آن عمل کنند، چیزی که هست در خصوص خبر اشخاص فاسق دستور فرموده تحقیق کنید، و این در حقیقت نهی از عمل به خبر فاسق است، و حقیقت این نهی این است که می‌خواهد از بی اعتباری و عدم حجیت خبر فاسق پرده بردارد، و این هم خودش نوعی امضاء است، چون عقلا هم رفتارشان همین است که خبر اشخاص بی‌بندوبار را حجت نمی‌دانند، و به خبر کسی عمل می‌کنند که به وی وثوق داشته باشند.

توضیحی راجع به نقش «خبر» در زندگی اجتماعی انسان و اقسام خبر و لزوم تبین و تفحص در باره اخبار فاسق

توضیح اینکه: حیات آدمی حیاتی است علمی، و انسان سلوک طریق زندگی‌اش را بر این اساس بنا نهاده که آنچه به چشم خود می‌بیند، به همان عمل کند، حال چه خیر باشد و نافع و چه شر باشد و مضر. و چون ما یحتاج زندگی‌اش و آنچه مربوط و متعلق به زندگی او است منحصر در دیدنیها و

شنیدنیهای خودش نیست بلکه بیشتر آنها از حیطه دید و علم او غایب است، ناگزیر می‌شود که بقیه حوائج خود را که گفتیم از حیطه علم او غایب است از راه علم دیگران تکمیل و تتمیم کند، علمی که دیگران با مشاهده و یا با گوش خود بدست آورده‌اند، و این همان خبر است.

پس اعتماد به خبر به این معنا است که عملا ترتیب اثر به آن بدهیم و با مضمون آن تا حدی معامله علمی بکنیم که گویا خود از راه مشاهده بدست آورده‌ایم، و این همان طوری که گفتیم لازمه زندگی اجتماعی انسان است، و احتیاج ابتدایی او است، و بنای عقلا و مدار عملکرد آنان بر قبول خبر دیگران است.

حال اگر خبری که به ما می‌دهند متواتر باشد یعنی از بسیاری آورندگان آن برای انسان یقین آور باشد و یا اگر به این حد از کثرت نیست حد اقل همراه با قرینه‌هایی قطعی باشد که انسان نسبت به صدق مضمون آن یقین پیدا کند، چنین خبری

حجت[1] و معتبر است.

و اما اگر خبر متواتر نبود، و همراه با قرینه‌هایی قطعی نیز نبود، و در نتیجه بعد از شنیدن خبر یقین به صحت آن حاصل نشد، و به اصطلاح علمی خبر واحد بود، چنین خبری در نظر عقلا وقتی معتبر است که اگر برای انسان یقین نمی‌آورد، حد اقل وثوق و اطمینانی بیاورد، حال یا به حسب نوعش خبری وثوق‌آور باشد، (مانند خبری که متخصص یک فن به ما می‌دهد) و یا به حسب شخصش وثوق‌آور باشد، (مثل اینکه شخص آورنده خبر مورد وثوق ما باشد)، عقلا بنا دارند که بر این خبر نیز ترتیب اثر دهند. و سرش هم این است که عقلا یا به علم عمل می‌کنند، و یا به چیزی که اگر علم حقیقی

---

[1] معنای اینکه می‌گوییم حجت است، این است که اگر به آن خبر عمل کردیم و اتفاقا اشتباه بود، هیچ مرجعی نمی‌تواند ما را مؤاخذه کند که چرا چنین کردی، می‌گوییم چون همه چنین گفتند، و نمی‌تواند بگوید چرا به خبر همه عمل کردی چون می‌گوییم یقین بدرستی گفته‌هایشان داشتیم. و نیز اگر ما به آن خبر عمل نکنیم و اتفاقا خبر صحیحی بود، هر مرجعی می‌تواند ما را مؤاخذه کند که چرا آن عمل را انجام ندادی و نمی‌توانیم بگوییم چون خودم به چشم ندیدم و بگوش نشنیدم، زیرا می‌گوید خبر قطعی داشتی، پس خبر متواتر و خبر توأم با قرائن قطعی خبری است که هم من می‌توانم در برابر هر مرجعی به آن احتجاج کنم، و هم مراجع مربوطه می‌توانند علیه من به آن خبر احتجاج کنند، این است معنای حجت. مترجم.

نیست علم عادی هست، و آن عبارت است از مظنه و اطمینان.

حال که این مقدمه روشن گردید، می‌گوییم: اینکه در آیه شریفه دستور به تحقیق و بررسی خبر فاسق را تعلیل فرموده به اینکه ﴿أَنْ تُصِيبُوا قَوْماً بِجَهَالَةٍ...﴾ می‌فهماند که آنچه بدان امر فرموده، رفع جهالت است، و اینکه انسان اگر خواست به گفته فاسق ترتیب اثر دهد، و به آن عمل کند باید نسبت به مضمون خبر او علم حاصل کند، پس در آیه شریفه همان چیزی اثبات شده که عقلا آن را ثابت می‌دانند، و همان عملی نفی شده که عقلا هم آن را نفی می‌کنند، و این همان امضاء است، نه تاسیس حکمی جدید.

﴿وَاعْلَمُوا أَنَّ فِيكُمْ رَسُولَ اللَّهِ لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ...﴾

کلمه «عنت» به معنای گناه، و نیز به معنای هلاکت است. و کلمه «طوع» و اطاعت هر چند به معنای انقیاد و گردن نهادن است، و لیکن بیشتر به معنای امتثال أمر و مشی بر طبق خطی است که آمر

برای مامور ترسیم کرده - این نظریه راغب است[1] -. لیکن چه بسا ممکن است که امر به عکس شود، یعنی ما فوق بر طبق خواسته زیردست خود عمل کند، آن طور که او دلش می‌خواهد، در اینجا متبوع و آمر از تابع و زیردست اطاعت کرده. و اتفاقا در آیه مورد بحث اطاعت به همین معنا است، می‌فرماید «﴿لَوْ يُطِيعُكُمْ﴾ اگر پیغمبر شما را اطاعت کند» چون عمل رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را بر طبق دلخواه مؤمنین اطاعت آن جناب از مؤمنین خوانده.

و این آیه به طوری که از سیاقش برمی‌آید تتمه گفتار در آیه قبل است، می‌خواهد حکم در آن آیه را تعمیم دهد، و بفرماید رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نه تنها نباید خبر فساق را بدون تحقیق بپذیرد، بلکه خواسته شما را هم نباید اطاعت کند، به همان علتی

---

[1] مفردات راغب، ماده «طوع».

که گفتیم نباید به خبر فساق عمل کند. در آنجا گفتیم اگر عمل کند گرفتار جهالت و بنای عمل بر اساس جهالت شده است، اطاعت کردنش از شما هم همین محذور را دارد.

مضمون این آیه روشن کردن مؤمنین است به اینکه خدای سبحان ایشان را به جاده رشد انداخته، و به همین جهت است که ایمان را محبوبشان کرده و در دلهایشان زینت داده، و کفر و فسوق و عصیان را از نظرشان انداخته، پس باید که از این معنا غفلت نکنند که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را دارند. کسی را دارند که مؤید از ناحیه خداست. کسی را دارند که از ناحیه پروردگارش بینه‌ای دارد که هرگز جز به راه رشد نمی‌برد، و به سوی چاه و گمراهی نمی‌کشاند، پس باید او را اطاعت کنند، و هر چه او اراده می‌کند اراده کنند، و هر چه او اختیار می‌کند اختیار کنند، و اصرار نورزند که آن جناب ایشان را در آراء و اهوائشان اطاعت کند، چون اگر او ایشان را در بسیاری از امور اطاعت کند، هلاک می‌شوند، و به تعب می‌افتند.

پس جمله ﴿وَ اِعْلَمُوا أَنَّ فِيكُمْ رَسُولَ اَللَّهِ﴾

عطف است بر جمله ﴿فَتَبَيَّنُوا﴾ ی در آیه قبل، و اگر در جمله مورد بحث خبر را بر مبتدا مقدم داشته، و به جای اینکه بفرماید «ان رسول اللَّه فیکم» فرموده ﴿أَنَّ فِيكُمْ رَسُولَ اَللَّهِ﴾ برای این بوده که انحصار را برساند و بفهماند این تنها شمایید که چنین نعمتی در اختیار دارید. و نیز به لازمه این انحصار هم اشاره کرده باشد، و بفهماند لازمه اینکه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) تنها در اختیار شما است، این است که شما هم به رشد او چنگ بزنید، و از گمراهی اجتناب بکنید، و در امور به او مراجعه نموده، اطاعتش کنید، و دنبال راهش حرکت کنید، نه اینکه دنباله هواهای نفسانی خود را گرفته، توقع داشته باشید که آن جناب هم تابع هواهای شما شود.

پس معنای جمله این شد که: فراموش مکنید که رسول خدا تنها در بین شما است - و این کنایه است از اینکه واجب است در امور خود به او مراجعه کنند و (با سایر اقوامی که از چنین نعمتی برخوردار نیستند فرق داشته باشند) در هر پیشامدی که با آن مواجه می‌شوند طبق نظریه آن جناب رفتار نموده هر چه او

دستور می‌دهد عمل کنند، بدون اینکه کمترین دخالتی به هوای نفس خود دهند.

لزوم پیروی از رسول اللّه (صلی الله علیه وآله و سلم) و وجه و سبب اینکه آن جناب نباید از دیگران اطاعت کند

﴿لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ﴾ - یعنی اگر رسول خدا در بسیاری از امور به دلخواه شما رفتار کند به زحمت می‌افتید و هلاک می‌شوید. و این جمله تقریبا به منزله جواب از سؤالی است تقدیری، گویا کسی پرسیده: به چه دلیل در امور و حوادث به آن جناب مراجعه کنیم و او به ما مراجعه نکند، و به دلخواه ما رفتار ننماید؟ در پاسخ فرموده «برای اینکه اگر به

دلخواه شما عمل کند، به زحمت می‌افتید و هلاک می‌شوید».

﴿وَ لَكِنَّ اَللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ اَلْإِيمَانَ وَ زَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ﴾ کلمه «لکن» در ابتدای این جمله استدراک و اعراض از مطلبی است که جمله قبل آن را هم شامل می‌شود، یعنی جمله ﴿لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِنَ اَلْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ﴾ این معنا را هم می‌فهماند که شما مسلمانان در معرض هلاکت و گمراهی هستید و کلمه «لکن» می‌خواهد این را استثناء کند، بفرماید: نه، شما به خاطر اینکه خدا ایمان را محبوب دلهایتان کرده، و این انعام را بر شما کرده که ایمان را در دلهایتان زینت داده، و کفر را از نظرتان انداخته، و دیگر اشتهایی به کفر و فسوق و عصیان ندارید، لذا مشرف به هلاکت و گمراهی نیستید.

محبوب کردن ایمان در دل مؤمنین به این معنا است که: خدای تعالی ایمان را به زیوری آراسته که دلهای شما را به سوی خود جذب می‌کند، به طوری که دلهای شما به آسانی دست از آن برنمی‌دارد، و از آن رو به سوی چیزهای دیگر نمی‌کند.

﴿وَ كَرَّهَ إِلَيْكُمُ اَلْكُفْرَ وَ اَلْفُسُوقَ وَ اَلْعِصْيَانَ﴾ این جمله عطف است بر جمله «حبب»، و معنای مکروه کردن کفر و فسوق و عصیان این است که دلهای شما را طوری کرده که خود به خود از کفر و توابع آن تنفر دارد. و فرق بین فسوق و عصیان - به طوری که گفته‌اند[1]- این است که فسوق عبارتست از خروج از طاعت به سوی معصیت، و عصیان عبارتست از خود معصیت. به عبارت دیگر عصیان عبارتست از همه گناهان. بعضی[2] هم گفته‌اند: مراد از فسوق دروغ است، به قرینه آیه قبلی که از خبر دروغین فساق سخن می‌گفت، و عصیان عبارتست از بقیه گناهان.

﴿أُولَئِکَ هُمُ اَلرَّاشِدُونَ﴾ این جمله مساله محبوب کردن ایمان و مجذوب کردن دلهای مؤمنین در برابر آن، و نیز مکروه کردن کفر و فسوق و عصیان را بیان می‌کند، می‌فرماید همین سبب رشدی است که هر انسانی به فطرت خود در جستجوی آنست، و در مقابل باز به فطرت خود از گمراهی متنفر است، پس بر مؤمنین لازم است که دست از ایمان برندارند،

---

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۳۳.

[2] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۳۳.

و از کفر و فسوق و عصیان اجتناب ورزند، تا رشد یابند که اگر رشد یابند تابع رسول می‌شوند، و دیگر هواهای خود را پیروی نمی‌کنند.

و چون دوست داشتن ایمان و مجذوب شدن در برابر آن، و تنفر از کفر و توابع آن، صفت بعضی از افرادی بوده که رسول در بین آنان بوده است و تمامی اصحاب آن جناب،

دارای چنین صفاتی نبوده‌اند - همان طور که آیه قبلی هم تصریح به آن می‌کرد - و اگر خطاب را متوجه همه اصحاب کرده با اینکه محبت به ایمان و کراهت از کفر و فسق و عصیان در همه اصحاب نبود، هم چنان که آیه سابق بر آن شهادت می‌داد، برای این بود که خواست وحدتشان محفوظ باشد، و خلاصه به گردن آنهایی هم که چنین نیستند بگذارد که چنین هستید، و باید چنین باشید، و به همین جهت در آخر آیه، سیاق را تغییر داد، و خطاب را متوجه شخص رسول اللّه (صلی الله علیه وآله و سلم) نمود و فرمود: اینان رشد یافتگانند. و اشاره به کلمه «اینان» اشاره به خصوص آنهایی است که چنین صفاتی دارند، یعنی آنهایی که دلهایشان دوستدار ایمان و متنفر از کفر و فسوق و عصیان است، تا به این وسیله، هم این افراد را مدح کرده باشد و هم آنهایی را که چنین نبوده‌اند تشویق نموده باشد.

این را هم باید دانست که در جمله ﴿وَ اِعْلَمُوا أَنَّ فِیکُمْ رَسُولَ اَللَّهِ لَوْ یُطِیعُکُمْ فِی کَثِیرٍ مِنَ اَلْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ﴾ اشعاری است به اینکه یک دسته از مؤمنین اصرار داشته‌اند که خبر فاسق مشار الیه در آیه قبلی، مورد

قبول واقع شود و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به آن خبر ترتیب اثر دهد و اتفاقا جریان از همین قرار هم بوده که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) ولید بن عقبه را (که مردی فاسق بود) به میان قبیله «بنی المصطلق» فرستاد تا زکات آنان را جمع‌آوری نموده بیاورد. ولید، نزد این قبیله رفت و مردم قبیله وقتی او را دیدند دلواپس شدند، و او بدون اینکه چیزی به ایشان بگوید، به مدینه برگشت و عرضه داشت که مردم بنی المصطلق از دین برگشته‌اند، و زکات نمی‌دهند. رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) تصمیم گرفت لشکر به سویشان بفرستد، و با ایشان کارزار کند که آیه مورد بحث نازل شد، و ایشان منصرف گردیدند و در بین مسلمانان عده‌ای اصرار داشتند که چه خوبست با بنی المصطلق کارزار کنیم - که به زودی اصل این داستان در بحث روایتی خواهد آمد.

﴿فَضْلاً مِنَ اَللَّهِ وَ نِعْمَةً وَ اَللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ﴾

این جمله رفتاری را که در جملات قبل خدای تعالی با مؤمنین داشت تعلیل می‌کند، یعنی

می‌فرماید: اگر خدای تعالی ایمان را محبوب دلهایشان کرد و کفر و فسوق و عصیان را مورد نفرتشان قرار داد، صرفا عطیه و نعمتی بود که به ایشان ارزانی داشت، نه اینکه خواسته باشد عوضی از ناحیه مؤمنین عایدش گردد، البته این عمل بیهوده و گزافی هم نبوده و بدون حکمت و علتی مؤمنین را به چنین عطیه‌ای اختصاص نداده، چون او علیم است، می‌داند عطیه خود و نعمتش را کجا مصرف کند، و حکیم است هرگز عملی را بیهوده و گزاف و بدون حکمت انجام نمی‌دهد، هم چنان که در سوره فتح می‌فرمود: ﴿وَ أَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوىٰ وَ كَانُوا أَحَقَّ

بِهَا وَ أَهْلَهَا وَ كَانَ اَللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيماً﴾[1].

امر به اصلاح بین دو طایفه از مؤمنین که به جنگ با هم پرداخته‌اند و تعلیل آن به اینکه مؤمنان برادر یکدیگرند

﴿وَ إِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ اَلْمُؤْمِنِينَ اِقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا...﴾

کلمه «اقتتال» و «تقاتل» به یک معنا است، هم چنان که «استباق» و «تسابق» به یک معنا است. و برگردانیدن ضمیر جمع به دو طائفه، به اعتبار معنا است (چون هر چند دو طائفه بودند، و می‌باید ضمیر تثنیه به آن دو برگردد، ولی چون دو طائفه چندین نفر هستند، پس از حیث نفر جمعند) هم چنان که در عبارت ﴿فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا﴾ که ضمیر تثنیه به آن بر می‌گردد، به اعتبار لفظ «طائفتان» می‌باشد.

از بعضی از مفسرین[2] نقل شده که در وجه فرق بین دو ضمیر، که چرا یک جا ضمیر جمع به طائفتان برگردانیده، و یک جا ضمیر تثنیه گفته‌اند: سرش این

---

[1] و اگر کلمه تقوی را صفت جدا ناشدنی آنان کرد، برای این بود که خود آنان سزاوارتر به آن بودند از دیگران، و ایشان اهل آن بودند و خدا به هر چیزی دانا است - فتح، آیه ۲۶.

[2] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۱۵۰.

است که در اولی (که ضمیر جمع برگردانده) دو طائفه در حال جنگ، یک طائفه مخلوط به هم هستند، و چون جمعیتی هستند، ضمیر جمع به آنها برمی‌گردد، و در دومی که ضمیر تثنیه برگردانده، به این جهت است که در آن حال دو طائفه جدا از همند.

﴿فَإِنْ بَغَتْ إِحْدَاهُمَا عَلَى اَلْأُخْرىَ فَقَاتِلُوا اَلَّتِى تَبْغِى حَتَّى تَفِىءَ إِلىَ أَمْرِ اَللَّهِ﴾ کلمه «بغی» که مصدر «بغت» است، به معنای ظلم و تعدی بدون حق است، و کلمه «فی» که جمله «تفیء» از آن اشتقاق یافته، به معنای برگشتن است. و مراد از «أمر اللّه» دستوراتی است که خدای تعالی داده. و معنای آیه این است که: اگر یکی از دو طائفه مسلمین به طائفه دیگر بدون حق ستم کرد، باید با آن طائفه که تعدی کرده قتال کنند تا به امر خدا برگردند و دستورات الهی را گردن نهند.

﴿فَإِنْ فَاءَتْ فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا بِالْعَدْلِ﴾ یعنی اگر با قتال شما طائفه تجاوزکار سر جای خود نشست، و اوامر خدا را گردن نهاد، آن وقت در مقام اصلاح بین آن دو طائفه برآیید. اما اصلاح تنها به این نباشد که

سلاح‌ها را زمین بگذارید، و دست از جنگ بکشید، بلکه اصلاحی توأم با عدل باشد، به این معنا که احکام الهی را در مورد هر کسی که به او تجاوز شده – مثلا کسی از او کشته شده، و یا عرض و مال او و یا حق او تضییع شده – اجراء کنید.

﴿وَ أَقْسِطُوا إِنَّ اَللَّهَ يُحِبُّ اَلْمُقْسِطِينَ﴾ کلمه «اقساط» – به کسره همزه – به معنای آن است که به هر یک، آن حقی را که مستحق است و آن سهمی را که دارد بدهی. پس عطف

این جمله به جمله ﴿فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا بِالْعَدْلِ﴾ ، از قبیل عطف مطلق بر مقید به منظور تاکید است. و جمله ﴿إِنَّ اَللَّهَ يُحِبُّ اَلْمُقْسِطِينَ﴾ ، هم علت دستور به اصلاح و عدالت را تعلیل می‌کند، و هم آن تاکیدی را که گفتیم از عطف دو جمله به یکدیگر استفاده می‌شود، برای بار دوم تاکید می‌نماید، گویا فرموده: بین آن دو طائفه به عدالت اصلاح کنید، باز هم می‌گویم، دائما عدالت کنید، و در همه امور عدالت را رعایت نمایید، برای اینکه خداوند عدالت‌گستران را به خاطر عدالتشان دوست دارد.

﴿إِنَّمَا اَلْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ﴾

این جمله هر چند مطلب جدیدی را بیان می‌کند، لیکن باز مطالب قبلی را تاکید می‌نماید، و اگر ارتباط بین مؤمنین را منحصر کرد در ارتباط اخوت، برای این بود که مقدمه و زمینه‌چینی باشد برای تعلیلی که برای حکم صلح می‌آورد، و می‌فرماید «پس بین دو برادر خود اصلاح کنید» ،و در نتیجه بفهماند این دو طائفه‌ای که شمشیر به روی یکدیگر کشیدند، به خاطر وجود اخوت در بین آن دو، واجب است که صلح در بینشان برقرار گردد، و اصلاحگران هم به

خاطر اینکه برادران آن دو طائفه هستند، واجب است صلح را در هر دو طائفه برقرار نموده، هر دو را از نعمت صلح برخوردار سازند - نه اینکه به طرف یک طائفه متمایل شوند.

و این که در جمله مورد بحث فرمود: ﴿فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ﴾ با اینکه می‌توانست بفرماید «فاصلحوا بین الاخوین» ،برای این بود که در کوتاهترین عبارت، لطیف‌ترین بیان را کرده باشد، چون جمله مورد بحث دو چیز را می‌فهماند: یکی اینکه دو طائفه‌ای که با هم جنگ می‌کنند برادر یکدیگرند، و باید صلح بین آن دو برقرار شود، دوم اینکه سایر مسلمانان هم برادر هر دو طرف جنگ هستند، و آنان باید رعایت برادری و اصلاح را در بین هر دو طائفه بنمایند.

﴿وَ اِتَّقُوا اَللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ﴾ و از خدا بترسید شاید مشمول رحمت خدا گردید. این جمله هر سه طائفه، یعنی دو طائفه مقاتل، و طائفه اصلاحگر را موعظه و نصیحت می‌کند.

گفتاری در معنای اخوت

باید دانست که جمله ﴿إِنَّمَا ٱلْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ﴾ قانونی را در بین مسلمانان مؤمن تشریع می‌کند، و نسبتی را برقرار می‌سازد که قبلا برقرار نبود، و آن نسبت برادری است که آثاری

شرعی، و حقوقی قانونی نیز دارد. ما در بعضی از مباحث گذشته این تفسیر پیرامون مساله ابوت، بنوت و اخوت و سایر انواع قرابت و خویشاوندی گفتیم که این نسبت‌ها دو قسمند: یکی حقیقی و طبیعی که عبارت از این است که دو فرد از بشر یا بدون واسطه و یا با یک یا چند واسطه بالآخره منتهی به پشت یک پدر و یا رحم یک مادر، و یا منتهی به هر دو شوند. یکی هم نسبت‌های اعتباری و قراردادی است، برای اینکه آثاری خاص بر آنها مترتب شود، مثلا از یکدیگر ارث ببرند، و یا نفقه یکی بر دیگری واجب باشد، و یا اینکه ازدواج آن دو با یکدیگر حرام باشد، و یا احکامی دیگر.

پس معلوم شد که قرابت و نسبت اعتباری، غیر از قرابت طبیعی است، البته گاهی می‌شود که هر دو با هم جمع می‌شوند، مثل قرابتی که بین دو برادر و یا یک زن و شوهر مشروع هست که قرابتشان هم طبیعی است و هم اینکه قانون و اعتبار این قرابت را قرابت می‌داند، و آثاری بر آن مترتب می‌کند. و گاهی طبیعی هست ولی اعتباری نیست، مانند فرزند متولد

شده از زنا که از نظر طبیعت، این فرزند، فرزند پدر و مادر زناکار خود هست، و اما از نظر قانون و اعتبار هیچ ارتباطی با آن دو ندارد، نه از آن دو ارث می‌برد، و نه آن دو از وی ارث می‌برند، و گاه هم می‌شود قرابت اعتباری هست ولی طبیعی نیست، مانند پسر خوانده که در بعضی از قوانین (مانند قانون جاهلیت عرب) پسر شمرده می‌شد، ولی پسر طبیعی نبود.

و معتبر شمردن امور اعتباری هر چند همانطور که گفتیم به منظور این است که آثار حقیقی بر آن امر اعتباری مترتب کنیم، مثلا یک فرد از جامعه را سر جامعه فرض کنیم تا نسبت او به جامعه نسبت سر به بدن باشد، همان طور که سر امور بدن را تدبیر می‌کند، او هم امور جامعه را تدبیر کند، و در بین جامعه حکم براند، همانطور که سر در بدن می‌راند، و لیکن این را هم باید دانست که عقل آدمی بدون جهت و بیهوده چیزی را که فاقد حقیقتی است، دارای آن حقیقت فرض نمی‌کند، و اگر فرض کند، حتما به خاطر مصلحتی است که وادارش کرده چنین فرضی بکند. این را بدان جهت خاطرنشان کردیم که بگوییم: وقتی به خاطر مصلحتی قرار شد چیز فاقد

حقیقتی را واجد آن حقیقت فرض کنیم و آثار آن حقیقت را بر این امر فرضی هم مترتب سازیم، از آثار حقیقت آنچه که مصلحت اقتضا کند مترتب می‌کنیم. اگر مصلحت اقتضا کرد همه آنها را مترتب کنیم، می‌کنیم، و اگر اقتضا کرد بعضی از آن آثار را مترتب کنیم همان بعض را مترتب خواهیم کرد.

مثل یک معجون که مرکب حقیقی از چند جزء است، اگر یک جزء آن نباشد ـ

معجون، دیگر آن معجون نخواهد بود، ولی در یک معجون اعتباری به نام نماز که مرکب از چند جزء است، هم ممکن است بگوییم اگر خواندن حمد در آن نباشد نماز خوانده نشده - چه اینکه سوره عملا ترک شود و چه سهوا - و هم می‌توانیم بگوییم اگر عمدا ترک شود نماز باطل است، چون نماز انجام نشده، ولی اگر سهوا ترک شود عیب ندارد. و شارع اسلام شق دوم را اعتبار کرده، و فرموده من نماز بی سوره را با اینکه بی سوره است، در صورتی که سوره آن سهوا فراموش شده باشد نماز دارای سوره فرض می‌کنم، و آن را صحیح می‌دانم.

و باز به همین جهت است که می‌بینیم آثار معنا به حسب اختلاف موارد، مختلف می‌شود، مثلا اگر در نماز رکوع دو بار بیاید و یا اصلا ترک شود، چه عمدا و چه سهوا نماز باطل می‌شود، ولی قرائت حمد و سوره این طور نیست - که شرحش گذشت - پس جائز و ممکن است که آثار مترتبه بر یک معنای اعتباری به حسب اختلاف مواردش مختلف شود.

لیکن این را هم باید در نظر داشت که آثار

اعتباری تنها بر موضوعات اعتباری مترتب می‌شود، نه بر موضوعات طبیعی هر چند که اعتبار نداشته باشد، مثلا اثر مالکیت انسان نسبت به خانه‌اش، این است که بتواند در آن تصرف کند، اما این اثر بدین جهت مترتب است که صاحب خانه مالک اعتباری آن است، یعنی در عالم اعتبار و در قانون، مالک شناخته شده، نه بدین جهت که انسان است. و همچنین برادر در عالم اعتبار اسلامی از برادر خود ارث می‌برد، نه بدین جهت که برادر طبیعی او، یعنی متولد از پدر یا از مادر و یا از پدر و مادر او است، تا برادر ولد زنا هم از پدرش ارث ببرد، چون برادر طبیعی او است بلکه از این جهت ارث می‌برد که در عالم اعتبار اسلامی برادر شناخته شده است.

«اخوت» نیز یک معنایی است که هم می‌تواند طبیعی باشد و هم اعتباری. و اخوت طبیعی در شرایع و قوانین هیچ اثری ندارد، و قوانین به صرف اینکه دو انسان دارای یک پدر و یا یک مادر و یا یک پدر و مادر باشند ارتباطی بین این دو از نظر قانون نمی‌بیند، ولی اخوت اعتباری در اسلام آثاری

اعتباری دارد. و اخوت در اسلام عبارت است از نسبتی که بین دو نفر برقرار است، و در نکاح و ارث آثاری دارد، حال چه اینکه اخوت طبیعی باشد و چه رضاعی که البته اخوت رضاعی آثاری در مساله ازدواج دارد ولی در ارث ندارد – و چه اخوت دینی که آثاری اجتماعی دارد، و در نکاح و ارث اثر ندارد. و به زودی کلامی از امام صادق (علیه السلام) در باره حقوق اخوت دینی خواهد آمد که فرموده: مؤمن برادر مؤمن و چشم او و راهنمای او است، به او خیانت نمی‌کند، و ستم بر او روا نمی‌دارد و او را فریب نمی‌دهد، و

اگر وعده‌ای به او داد خلف وعده نمی‌کند[1].

و این معنا بر بعضی از مفسرین[2] مخفی مانده و اطلاق اخوت در آیه را در باره مؤمنین، اطلاقی مجازی و از باب استعاره گرفته و گفته‌اند: شرکت دو نفر در داشتن ایمان، شبیه است به شرکت آن دو در اصل تولد، برای اینکه هم تولد، اصلی است برای بقاء، چون منشا حیات است، و هم ایمان منشای است برای بقاء ابدی در بهشت. بعضی[3] هم گفته‌اند: این اخوت از باب تشبیه بلیغ است، از این حیث که مؤمنین همه به یک ریشه منسوبند آن هم ایمان است، که باعث بقاء ابدی است.

بحث روایتی روایاتی در ذیل آیه: ﴿لاَ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ اَللَّهِ وَ رَسُولِهِ﴾ و ﴿لاَ تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ اَلنَّبِيِّ﴾

در مجمع البیان در ذیل آیه ﴿يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا﴾ می‌گوید: زراره از امام باقر (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: هنوز هیچ شمشیری در اسلام کشیده

---

[1] اصول کافی، ج ۲، ص ۱۶۶، ح ۳.

[2] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۱۵۱.

[3] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۱۵۱.

نشده، و هیچ صف نمازی وصف جنگی بر پا نشده بود، و هیچ اذانی به صدای بلند گفته نشده بود، و هیچ خطاب «﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾» نازل نشده بود که افراد قبیله اوس و خزرج مسلمان شدند[1].

مؤلف: و از ابن عباس هم روایت شده که گفته است: هیچ خطابی به ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾ در مکه نازل نشد، هم چنان که هیچ خطابی به ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ﴾ در مدینه نازل نشد[2]- تا آخر حدیث - ولی بعضی[3] در باره ذیل این حدیث تردید کرده‌اند. در این میان روایات دیگری در الدر المنثور[4] و تفسیر قمی[5] در سبب نزول آیه ﴿لاَ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ﴾ نقل شده، که با مضمون آیه آن طور که باید مطابقت ندارد، و ما متعرض آنها نشدیم، اگر کسی خواسته باشد می‌تواند به این دو تفسیر مراجعه کند.

و در الدر المنثور است که احمد، بخاری، مسلم، ابو یعلی و بغوی - در کتاب معجم

---

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۳۰.
[2] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۱۳۱.
[3] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۱۳۱.
[4] الدر المنثور، ج ۶، ص ۸۳.
[5] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۱۸.

الصحابه -، و ابن منذر، طبرانی، ابن مردویه و بیهقی - در کتاب دلائل - از انس روایت کرده‌اند که گفته: وقتی آیه ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لاَ تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ اَلنَّبِيِّ ... وَ أَنْتُمْ لاَ تَشْعُرُونَ﴾ نازل شد، ثابت بن قیس بن شماس که مردی درشت صدا بود گفت: این من بودم که صدایم را بلند کردم، و حتما اعمال صالح من حبط شده، و من اهل جهنم شده‌ام، و از آن به بعد غمگین در خانه خود نشست.

رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) روزی پرسید: ثابت بن قیس کجا است که او را نمی‌بینم؟ بعضی از حاضران شتابان به سراغ ثابت رفتند که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) احوال تو را می‌پرسید مگر تو را چه شده؟ گفت: من صدایم را بلندتر از صدای رسول اللّه (صلی الله علیه وآله و سلم) کرده‌ام، و آیه شریفه در باره من نازل شده، و اینک همه اعمال صالحم بیهوده گشته، و من اهل آتش شده‌ام. افراد مذکور به حضور رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) رسیدند، و جریان را باز گفتند حضرت فرمود: نه، او اهل آتش نیست، بلکه اهل بهشت است، این بود تا آنکه ثابت در حادثه

جنگ یمامه به شهادت رسید[1].

مؤلف: جمله «این بود تا آنکه ثابت در جنگ یمامه کشته شد» کلام راوی است، می‌خواسته بگوید شهادت او در جنگ یمامه تصدیق همان وعده‌ای است که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) داد، و فرمود: او اهل بهشت است. البته این روایت با مختصر اختلافی به طرق مختلف دیگری نیز نقل شده.

و نیز در همان کتاب است که بخاری - در کتاب الادب - و ابن ابی الدنیا و بیهقی از داوود بن قیس روایت آورده‌اند که گفت: من حجره‌ها (ی همسران رسول خدا) را دیدم که از شاخه‌های بی برگ درخت خرما ساخته شده بود، و از پشت، آن را با پلاس مویی پوشیده بودند، و به گمانم عرض و فاصله بین در خانه تا در حجره چادری، حدود شش و یا هفت ذراع[2] بود.

و آخرین نقطه خانه (که به اصطلاح فارسی

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۸۴.

[2] فاصله بین آرنج و نوک انگشت وسطی را یک ذراع گویند، و بعضی از اهل لغت آن را بین پنجاه تا هفتاد سانت تخمین زده‌اند.

پستوی خانه گفته می‌شود) ده ذراع بود، و من گمان می‌کنم بلندی سقف این حجره‌ها بین هفت تا هشت ذراع بود[1].

مؤلف: نظیر صدر این روایت را از ابن سعد از عطاء خراسانی روایت کرده که

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۸۷.

گفت: من حجره‌های همسران رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را دیدم که از شاخه‌های بی برگ درخت خرما ساخته شده بود، و بر در خانه‌ها پلاسی از موی سیاه افتاده بود[1].

روایتی در باره شان نزول آیه: ﴿إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا﴾

و نیز در همان کتاب است که احمد، ابن ابی حاتم، طبرانی، ابن منده و ابن مردویه به سند خود از حارث بن ضرار خزاعی روایت کرده که گفت: من وارد بر رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) شدم، مرا به اسلام دعوت فرمود. پس به حضورش رفتم، و اسلام آوردم مرا دعوت کرد به دادن زکات آن را هم پذیرفتم و عرضه داشتم: یا رسول اللّه! به سوی قوم و قبیله‌ام برمی‌گردم، و ایشان را به اسلام و دادن زکات می‌خوانم، هر کس اجابتم کرد زکاتش را می‌گیرم، و شما حدود فلان و فلان روز شخصی بفرستید تا هر چه زکات جمع‌آوری کرده‌ام بدهم بیاورد.

حارث بین قوم خود رفت و دعوتش پذیرفته

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۸۷.

شد، و زکاتها را از آنان که مسلمان شدند جمع کرد، ولی در آن تاریخی که معین کرده بود فرستاده‌ای از ناحیه رسول خدا نرسید. حارث پیش خود فکر کرد حتما حادثه‌ای رخ داده و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) از دست او خشمگین شده، لذا محترمین از قوم خود را خواست و به ایشان گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) تاریخی معین کرد که در آن تاریخ فرستاده‌ای برای گرفتن زکات نزد من می‌فرستد، و رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) هرگز خلف وعده نمی‌کند، و من خیال می‌کنم این تاخیر جز برای این نیست که آن جناب خشمگین شده، به راه بیفتید تا نزد آن جناب برویم.

از آن سو رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) در رأس همان تاریخ ولید بن عقبه را به سوی حارث روانه کرد، تا زکاتهایی را که از اشخاص گرفته تحویل بگیرد، و ولید در بین راه وحشت می‌کند و برمی‌گردد، و به عرض رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) می‌رساند که من نزد حارث رفتم و او از دادن زکات خودداری کرد، و می‌خواست مرا بکشد. رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فورا لشکری

به سوی حارث و قبیله‌اش روانه می‌کند. لشکر آن جناب در بین راه به حارث و نفراتش برمی‌خورند که از قبیله بیرون شده و دارند می‌آیند. لشکریان گفتند این خود حارث است که می‌آید، حارث و نفراتش را دوره کردند. حارث پرسید به سوی چه کسی ماموریت یافته‌اید؟ گفتند بسوی تو. پرسید: برای چه؟ گفتند رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) ولید بن عقبه را نزد تو فرستاده و او برگشته و گفته که من نزد

حارث رفتم، ولی او زکات را به من نداد، و خواست مرا به قتل برساند. حارث گفت به آن خدایی که محمد را به حق مبعوث کرده چنین نبوده، و من اصلا ولید را ندیده‌ام، و ولید نزد من نیامده.

و بعد از آنکه حارث به حضور رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) رسید (حضرت) پرسید: آیا زکات را ضبط کردی و خواستی فرستاده مرا به قتل برسانی؟ عرضه داشت: نه به آن خدایی که تو را به حق مبعوث فرموده من اصلا ولید را ندیدم و او هم مرا ندیده و من نیامدم مگر بعد از آنکه دیدم در تاریخی که معین فرمودی کسی را نفرستادی. ترسیدم خدا و رسول بر من خشم گرفته باشد، لذا آمده‌ام که علت تاخیر را بپرسم. در اینجا بود که آیه ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا ... حَكِيمٌ﴾ نازل شد[1].

مؤلف: نزول آیه مذکور در داستان ولید بن عقبه در روایات وارده از طرق اهل سنت مستفیض است، و همچنین روایات وارده از طرق شیعه. ابن عبد البر

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۸۷.

در کتاب استیعاب می‌گوید: در بین اهل علم آنهایی که دانای به تاویل قرآن هستند تا آنجا که من خبر دارم هیچ اختلافی نیست در اینکه آیه ﴿إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا﴾ در باره ولید بن عقبه نازل شده است[1].

حب همان دین است و دین همان حب است

و در کتاب محاسن به سند خود از زیاد حذاء از امام ابی جعفر (علیه السلام) روایت کرده که در ضمن حدیثی به او فرمود: ای زیاد وای بر تو مگر دین به غیر از محبت، چیز دیگری است؟ مگر کلام خدا را نمی‌بینی که می‌فرماید: «﴿إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اَللَّهَ فَاتَّبِعُونِی يُحْبِبْكُمُ اَللَّهُ وَ يَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ﴾ اگر دوستدار خدا هستید مرا پیروی کنید تا خدا هم شما را دوست بدارد و گناهان شما را برایتان بیامرزد» و مگر خطاب او را به رسول گرامی‌اش محمد (صلی الله علیه وآله و سلم) نمی‌بینید که می‌فرماید: «﴿حَبَّبَ إِلَيْكُمُ اَلْإِيمَانَ وَ زَيَّنَهُ فِی قُلُوبِكُمْ﴾ ایمان را محبوب شما کرد و در دلهایتان زینت داد» ،و نیز

---

[1] الاصابة، حرف «واو» به نقل از ابن عبد البر.

می‌فرماید: «﴿يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ﴾ مسلمانان هر کسی را که به سوی ایشان هجرت کند دوست می‌دارند» و فرمود: حب همان دین است، و دین همان حب است[1].

مؤلف: در کافی هم به سند خود از فضیل بن یسار از امام صادق (علیه السلام) حدیثی روایت کرده که در معنای همین حدیث است. و عبارت آن حدیث این است که: مگر

[1] محاسن برقی، ص ۲۶۲، ح ۳۲۷.

ایمان غیر از حب و بغض است. آن گاه این آیه را تلاوت فرمود: ﴿حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ...﴾[1].

و در مجمع البیان است که بعضی گفته‌اند: کلمه «فسوق» به معنای کذب است - نقل از ابن عباس و ابن زید، و نیز منقول از امام ابی جعفر (علیه السلام)[2].

مؤلف: در این معنا روایات دیگری نیز هست.

و در کافی به سند خود از علی بن عقبه از امام صادق (علیه السلام) روایت آورده که فرمود: مؤمن برادر مؤمن، و چشم او و راهنمای او است. به او خیانت و ظلم نمی‌کند، او را فریب نمی‌دهد، و اگر وعده‌ای به او داد خلف وعده نمی‌کند[3].

مؤلف: و در معنای این حدیث روایات دیگری از آن جناب نقل شده که در بعضی از آنها به جای مؤمن فرموده: مسلمان برادر مسلمان است، او را ظلم نمی‌کند، و اگر دیگران به او ظلم کنند بی یاورش نمی‌گذارد، و نیز دنبال سر او بدگویی

---

[1] اصول کافی، ج ۲، ص ۱۲۵، ح ۵.
[2] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۳۳.
[3] اصول کافی، ج ۲، ص ۱۶۶.

نمی‌کند[1].

و در کتاب محاسن به سند خود از ابی حمزه ثمالی از امام ابی جعفر باقر (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: مؤمن برادر مؤمن است، برادر پدری و مادریش، برای اینکه خدای عز و جل مؤمن را از طینت باغهای آسمانی آفریده، و از باد و بوی جنان بر او دمیده و بهمین جهت مؤمن، برادر پدری و مادری مؤمن است[2].

چند روایت در باره اخوت ایمانی و شان نزول آیه: ﴿وَ إِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اِقْتَتَلُوا...﴾

و در الدر المنثور است که احمد، بخاری، مسلم، ابن جریر، ابن منذر، ابن مردویه و بیهقی - در کتاب سنن - از انس روایت کرده‌اند که گفت: شخصی به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) عرضه داشت چه خوب بود سری به عبد اللّه بن ابی (وی بزرگ منافقین بود) بزنی. رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) بدون درنگ بر الاغی سوار شد و مسلمانان هم با او به راه افتادند، و راهی که می‌باید طی می‌کردند

---

[1] اصول کافی، ج ۲، ص ۱۶۷، ح ۱۱.

[2] محاسن، باب ۴، ص ۱۳۴، ح ۱۲.

زمینی خشک و شوره‌زار بود، همین که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) به عبد اللَّه و همفکرانش رسید عبد اللَّه گفت: دور شو از من، به خدا سوگند بوی الاغت ناراحتم کرد.

مردی از انصار گفت: به خدا سوگند الاغ رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) خوشبوتر از تو است. بعضی از یاران عبد اللَّه به حمایت او برخاسته و بعضی از یاران رسول خدا

(صلی الله علیه وآله و سلم) به حمایت از آن جناب برخاستند، و هر دو طایفه عصبانی بودند، دست به شاخه‌های خرما برده، بعضی با دست و با کفش به یکدیگر زدند، اینجا بود که آیه ﴿وَ إِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ اَلْمُؤْمِنِينَ اِقْتَتَلُوا فَأَصْلِحُوا بَيْنَهُمَا﴾ نازل شد[1].

مؤلف: و در بعضی از روایات - به طوری که در مجمع البیان نقل شده - آمده: آن کسی که به عبد اللَّه بن ابی بن سلول آن پاسخ را داد عبد اللَّه بن رواحه بود، و زد و خوردی که رخ داد بین فامیل او از اوس و فامیل عبد الله بن ابی از خزرج بود[2]. ولی در انطباق آیه و مضمون آن و حکمی که در آن آمده با این روایات خفایی هست.

[سوره الحجرات (۴۹): آیات ۱۱ تا ۱۸]

﴿يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا لاَ يَسْخَرْ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ عَسىٰ أَنْ يَكُونُوا خَيْراً مِنْهُمْ وَ لاَ نِسَاءٌ مِنْ نِسَاءٍ عَسىٰ أَنْ يَكُنَّ خَيْراً مِنْهُنَّ وَ لاَ تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ وَ لاَ تَنَابَزُوا بِالْأَلْقَابِ

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۹۰.

[2] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۳۲.

بِئْسَ اَلِاسْمُ اَلْفُسُوقُ بَعْدَ اَلْإِيمَانِ وَ مَنْ لَمْ يَتُبْ فَأُولَئِکَ
هُمُ اَلظَّالِمُونَ ١١ يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا اِجْتَنِبُوا كَثِيراً مِنَ
اَلظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ اَلظَّنِّ إِثْمٌ وَ لاَ تَجَسَّسُوا وَ لاَ يَغْتَبْ
بَعْضُكُمْ بَعْضاً أَ يُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتاً
فَكَرِهْتُمُوهُ وَ اِتَّقُوا اَللَّهَ إِنَّ اَللَّهَ تَوَّابٌ رَحِيمٌ ١٢ يَا أَيُّهَا
اَلنَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَ أُنْثَى وَ جَعَلْنَاكُمْ شُعُوباً
وَ قَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اَللَّهِ أَتْقَاكُمْ إِنَّ اَللَّهَ
عَلِيمٌ خَبِيرٌ ١٣ قَالَتِ اَلْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لَكِنْ
قُولُوا أَسْلَمْنَا وَ لَمَّا يَدْخُلِ اَلْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ وَ إِنْ
تُطِيعُوا اَللَّهَ وَ رَسُولَهُ لاَ يَلِتْكُمْ مِنْ أَعْمَالِكُمْ شَيْئاً إِنَّ اَللَّهَ
غَفُورٌ رَحِيمٌ ١٤ إِنَّمَا اَلْمُؤْمِنُونَ اَلَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ
رَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا وَ جَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فِي
سَبِيلِ اَللَّهِ أُولَئِکَ هُمُ اَلصَّادِقُونَ ١٥ قُلْ أَ تُعَلِّمُونَ اَللَّهَ
بِدِينِكُمْ وَ اَللَّهُ يَعْلَمُ مَا فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ مَا فِي اَلْأَرْضِ
وَ اَللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ١٦ يَمُنُّونَ عَلَيْکَ أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ
لاَ تَمُنُّوا عَلَيَّ إِسْلاَمَكُمْ بَلِ اَللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَاكُمْ
لِلْإِيمَانِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ١٧ إِنَّ اَللَّهَ يَعْلَمُ غَيْبَ
اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ اَللَّهُ بَصِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ ١٨﴾

ترجمه آیات

ای کسانی که ایمان آورده‌اید هیچ قومی حق ندارد قومی دیگر را مسخره کند چه بسا که آنان از ایشان بهتر باشند، هیچ یک از زنان حق ندارند زنانی دیگر را مسخره کنند چون ممکن است آنان از ایشان بهتر باشند. و هرگز عیبهای خود را بر ملا مکنید (که اگر عیب یکی از خودتان را بر ملا کنید در واقع عیب خود را بر ملا کرده‌اید) و لقب بد بر یکدیگر منهید که این بد رقم یادآوری از یکدیگر است که بعد از ایمان باز هم یکدیگر را به فسوق یاد کنید و هر کس توبه نکند همه آنان از ستمکارانند (۱۱).

هان ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از بسیاری گمانها اجتناب کنید که بعضی از گمانها گناه است، و از عیوب مردم تجسس مکنید و دنبال سر یکدیگر غیبت مکنید، آیا یکی از شما هست که دوست بدارد گوشت برادر مرده خود را بخورد؟ قطعا از چنین کاری کراهت دارید و از خدا پروا کنید که خدا توبه پذیر مهربان است (۱۲).

هان ای مردم ما شما را از یک مرد و یک زن آفریدیم و شما را تیره‌هایی بزرگ و تیره‌هایی

کوچک قرار دادیم تا یکدیگر را بشناسید نه اینکه به یکدیگر فخر کنید و فخر و کرامت نزد خدا تنها به تقوی است و گرامی‌ترین شما با تقوی‌ترین شما است که خدا دانای با خبر است (۱۳).

اعراب بادیه‌نشین به تو گفتند ایمان آوردیم. بگو: نه، هنوز ایمان نیاورده‌اید و باید بگویید اسلام آوردیم چون هنوز ایمان در دلهای شما داخل نشده و اگر خدا و رسول را اطاعت کنید خدا از پاداش اعمالتان چیزی کم نمی‌کند که خدا آمرزگار رحیم است (١٤).

مؤمنین تنها انهایی هستند که به خدا و رسولش ایمان آورده و دیگر شک به خود راه ندادند و با اموال و جانهای خود در راه خدا جهاد کردند تنها اینان صادقند (١٥).

بگو آیا خدا را از ایمان خود با خبر می‌سازید و حال آنکه خدا می‌داند آنچه در آسمانها و آنچه در زمین است، و او به هر چیزی دانا است (١٦).

بر تو منت می‌نهند که اسلام آوردند بگو اسلام خود را بر من منت ننهید بلکه این خدا است که بر

شما منت دارد که به ایمان هدایتتان کرد اگر به راستی ایمان داشته باشید (۱۷).

آری، تنها خدا است که غیب آسمانها و زمین را می‌داند و خدا به آنچه می‌کنید بینا است (۱۸).

بیان آیات نهی از مسخره کردن یکدیگر و عیبجویی و بد زبانی کردن

﴿یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لاَ یَسْخَرْ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ عَسیَ أَنْ یَکُونُوا خَیْراً مِنْهُمْ وَ لاَ نِسَاءٌ مِنْ نِسَاءٍ عَسیَ أَنْ یَکُنَّ خَیْراً مِنْهُنَّ...﴾

کلمه «سخریه» که مبدء اشتقاق کلمه «یسخر» است، به معنای استهزاء می‌باشد. و استهزاء عبارت است از اینکه چیزی بگویی که با آن، کسی را حقیر و خوار بشماری، حال چه اینکه چنین چیزی را به زبان بگویی و یا به این منظور اشاره‌ای کنی، و یا عملا تقلید طرف را در آوری، به طوری که بینندگان و شنوندگان بالطبع از آن سخن، و یا اشاره، و یا تقلید بخندند. و کلمه «قوم» به معنای جماعت است، که البته در اصل به معنای جماعتی از مردان است، و شامل زنان نمی‌شود، چون مردانند که به امور مهمه قیام می‌کنند نه زنان. و مراد از «قوم» در آیه مورد بحث همین معنا است چون این لفظ در مقابل «نساء» قرار گرفته.

و دو جمله ﴿عَسیَ أَنْ یَکُونُوا خَیْراً مِنْهُمْ﴾ و ﴿عَسیَ أَنْ یَکُنَّ خَیْراً مِنْهُنَّ﴾ حکمت نهی را بیان

می‌کند.

و آنچه از سیاق استفاده می‌شود این است که می‌خواهد بفرماید: هیچ کسی را مسخره نکنید، چون ممکن است آن کس نزد خدا از شما بهتر باشد. چیزی که هست چون غالبا مردان، مردان را، و زنان، زنان را مسخره می‌کنند، فرموده هیچ مردی مرد دیگری را و هیچ زنی زن دیگری را مسخره نکند، و گر نه ممکن است گاهی اوقات یعنی در غیر غالب مردی زنی را، و یا زنی مردی را مسخره کند.

﴿وَ لاَ تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ﴾ کلمه «لمز» که مصدر «تلمزوا» است - به طوری که گفته‌اند[1] - به معنای این است که شخصی را به عیبش آگاه سازی. و اگر کلمه مزبور را مقید به قید «انفسکم - خود را» نموده، برای اشاره به این است که مسلمانان در یک مجتمع زندگی می‌کنند، و در حقیقت همه از همند، و فاش کردن عیب یک نفر در حقیقت فاش کردن عیب خود است. پس باید از لمز دیگران به طور جدی احتراز جست (همان طور که از لمز خودت احتراز داری، و

---

[1] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۱۵۳.

هرگز عیب خودت را نمی‌گویی) و همانطور که حاضر نیستی دیگران عیب تو را بگویند. پس کلمه «أنفسکم» با همه کوتاهی‌اش حکمت نهی را بیان می‌کند.

﴿وَ لاَ تَنَابَزُوا بِالْأَلْقَابِ بِئْسَ اَلاِسْمُ اَلْفُسُوقُ بَعْدَ اَلْإِيمَانِ﴾ کلمه «نبز» - به فتح حرف اول و دوم - به معنای لقب است، و - به طوری که گفته‌اند[1] - اختصاص دارد به لقب‌های زشت. پس «تنابز» که باب تفاعل و طرفینی است به معنای این است که مسلمانان به یکدیگر لقب زشت از قبیل فاسق، سفیه و امثال آن بدهند.

معنای جمله: ﴿بِئْسَ اَلاِسْمُ اَلْفُسُوقُ﴾

و مراد از کلمه «اسم» در جمله ﴿بِئْسَ اَلاِسْمُ اَلْفُسُوقُ﴾ ذکر است، و از این باب است که در فارسی هم می‌گوییم اسم فلانی به سخاوت در رفته، یعنی ذکرش سر زبانها است. و بنابراین معنای «بئس الاسم»، «بئس الذکر» است، یعنی بد ذکری است ذکر مردمی که ایمان آورده‌اند به فسوق، و اینکه آنان را

---

[1] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۱۵۴.

به بدی یاد کنی، چون مؤمن بدان جهت که مؤمن است سزاوارتر است که همواره به خیر یاد شود، و به او طعنه زده نشود، و باید چیزی که اگر بشنود ناراحت می‌شود در باره‌اش گفته نشود، مثلا نگویند پدرش چنین، و یا مادرش چنان بوده.

ممکن هم هست مراد از کلمه «اسم» سمت و علامت باشد، و معنای جمله این باشد که: بد علامتی است اینکه انسانی را بعد از ایمان به داغ فسوق علامت بگذاری، و به علامتی زشت یادش کنی، مثلا به کسی که یک روزی گناهی کرده و بعد توبه نموده، تا آخر عمرش به او بگویند فلان کاره. و یا معنا این باشد که: این بد علامتی است که تو با بدگویی مردم برای خود قرار می‌دهی، و همه تو را به عنوان مردی بد زبان بشناسند که همواره افراد را به زشتی یاد می‌کنی. و به هر یک از این معانی باشد جمله مذکور اشاره‌ای به حکمت نهی دارد.

﴿وَ مَنْ لَمْ يَتُبْ فَأُولَئِکَ هُمُ الظَّالِمُونَ﴾ یعنی هر کس توبه نکند و از این گونه گناهان که سابقا کرده بوده دست بر ندارد، و با این که بر آن نهی نازل شده هم چنان مرتکب شود، و از آن پشیمان نگردد، و با

ترک آن به سوی خدای سبحان برگشت نکند، چنین کسانی حقا ستمکارند، چون با اینکه خدای تعالی علمشان را از معاصی دانسته و از آن نهی فرموده، با این حال عمل بدی نمی‌دانند.

از جمله مورد بحث یعنی جمله ﴿وَ مَنْ لَمْ يَتُبْ...﴾ این معنا هم فهمیده می‌شود که در زمان نزول آیه کسانی از مؤمنین بوده‌اند که مرتکب چنین گناهی می‌شدند.

مقصود از «اجتناب از ظن» و مفاد قید «کثیرا» در آیه: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اِجْتَنِبُوا كَثِيراً مِنَ اَلظَّنِّ...﴾

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اِجْتَنِبُوا كَثِيراً مِنَ اَلظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ اَلظَّنِّ إِثْمٌ...﴾

مراد از ظنی که در این آیه مسلمین مامور به اجتناب از آن شده‌اند، ظن سوء است، و گر نه ظن خیر که بسیار خوب است، و به آن سفارش هم شده، هم چنان که از آیه ﴿لَوْ لاَ إِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ اَلْمُؤْمِنُونَ وَ اَلْمُؤْمِنَاتُ بِأَنْفُسِهِمْ خَيْراً﴾[1] هم استفاده می‌شود.

و مراد از «اجتناب از ظن» اجتناب از خود ظن نیست، چون ظن، خود نوعی ادراک نفسانی است، و در دل باز است، ناگهان ظنی در آن وارد می‌شود و آدمی نمی‌تواند برای نفس و دل خود دری بسازد، تا از ورود ظن بد جلوگیری کند، پس نهی کردن از خود ظن صحیح نیست. بله، مگر آنکه از پاره‌ای مقدمات اختیاری آن نهی کند. پس منظور آیه مورد بحث نهی از پذیرفتن ظن بد است، می‌خواهد بفرماید: اگر در باره کسی ظن بدی به دلت وارد شد

---

[1] چرا مؤمنین و مؤمنات وقتی تهمت‌ها را می‌شنوند به یکدیگر حسن ظن نمی‌ورزند - نور، آیه ۱۲.

آن را نپذیر و به آن ترتیب اثر مده.

و بنابراین، پس اینکه فرمود بعضی از ظن‌ها گناه است، باز خود ظن را نمی‌گوید، (چون ظن به تنهایی چه خوبش و چه بدش گناه نیست، برای اینکه گفتیم اختیاری نیست)، بلکه ترتیب اثر دادن به آن است که در بعضی موارد گناه است، (مثل اینکه نزد تو از کسی بدگویی کنند، و تو دچار سوء ظن به او شوی و این سوء ظن را بپذیری، و در مقام ترتیب اثر دادن بر آمده او را توهین کنی، و یا همان نسبت را که شنیده‌ای به او بدهی و یا اثر عملی دیگری بر مظنه‌ات بار کنی که همه اینها آثاری است بد و گناه و حرام).

و مراد از اینکه فرمود ﴿كَثِيراً مِنَ الظَّنِّ﴾ با در نظر گرفتن اینکه کلمه «کثیرا» را نکره آورده، تا دلالت کند بر اینکه ظن گناه فی نفسه زیاد است، نه با مقایسه با سایر مصادیق ظن که همان بعض ظنی است که فرموده گناه است - پس ظن گناه فی نفسه زیاد است، هر چند که بعضی، از مطلق ظن است، و نسبت به مطلق ظن اندک است.

ممکن هم هست که مراد اعم از خصوص ظن

گناه باشد، مثلا خواسته باشد بفرماید از بسیاری از مظنه‌ها اجتناب کنید، چه آنهایی که می‌دانید گناه است، و چه آنهایی که نمی‌دانید تا در نتیجه یقین کنید که از ظن گناه اجتناب کرده‌اید، که در این صورت امر به اجتناب از بسیاری از ظن‌ها، امری احتیاطی خواهد بود، (مثل اینکه بگوییم از مالهایی که نمی‌دانی حلال است اجتناب کن، چه از آنهایی که می‌دانی حرام است، و چه از آنها که

نمی‌دانی حرام است یا حلال، تا در نتیجه یقین کنی که از مال حرام دوری جسته‌ای).

نهی از تجسس عیوب دیگران و از غیبت کردن و بیان مفسده غیبت و تجسس ﴿وَ لاَ تَجَسَّسُوا وَ لاَ یَغْتَبْ بَعْضُکُمْ بَعْضاً...﴾

﴿وَ لاَ تَجَسَّسُوا﴾ کلمه «تجسس» - با جیم - به معنای پی‌گیری و تفحص از امور مردم است، اموری که مردم عنایت دارند پنهان بماند و تو آنها را پی‌گیری کنی تا خبردار شوی.

کلمه «تحسس» - با حاء بی نقطه - نیز همین معنا را می‌دهد، با این تفاوت که تجسس - با جیم - در شر استعمال می‌شود، و تحسس - با حاء - در خیر به کار می‌رود، و به همین جهت بعضی[1] گفته‌اند: معنای آیه این است که: دنبال عیوب مسلمانان را نگیرید، و در این مقام بر نیایید که اموری را که صاحبانش می‌خواهند پوشیده بماند تو آنها را فاش سازی.

﴿وَ لاَ یَغْتَبْ بَعْضُکُمْ بَعْضاً أَ یُحِبُّ أَحَدُکُمْ أَنْ یَأْکُلَ لَحْمَ أَخِیهِ مَیْتاً فَکَرِهْتُمُوهُ﴾ کلمه «غیبت» - به

---

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۳۷.

طوری که در مجمع البیان[1] معنا کرده – عبارت است از اینکه در غیاب کسی عیبی از او بگویی که حکمت و و جدان بیدار تو را از آن نهی کند. البته فقهاء این کلمه را به خاطر اختلافی که در مصادیقش از حیث وسعت دارد، به عبارتهای مختلفی تفسیر کرده‌اند که برگشت همه آن عبارتها به این است که در غیاب کسی در باره او چیزی بگویی که اگر بشنود ناراحت شود. و به همین جهت بدگویی دنبال سر فردی که تظاهر به فسق می‌کند را جزء غیبت نشمرده‌اند، (چون اگر بشنود که دنبال سرش چنین گفته‌اند ناراحت نمی‌شود).

و شارع اسلام از این جهت از غیبت نهی فرموده که: غیبت اجزای مجتمع بشری را یکی پس از دیگری فاسد می‌سازد، و از صلاحیت داشتن آن آثار صالحی که از هر کسی توقعش می‌رود ساقط می‌کند، و آن آثار صالح عبارت است از اینکه هر فرد از افراد جامعه با فرد دیگر بیامیزد و در کمال اطمینان خاطر و سلامتی از هر خطری با او یکی شود، و ترسی از

---

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۳۷.

ناحیه او به دل راه ندهد، و او را انسانی عادل و صحیح بداند، و در نتیجه با او مانوس شود. نه اینکه از دیدن او بیزار باشد و او را فردی پلید بشمارد. در این هنگام است که از تک تک افراد جامعه آثاری صالح عاید جامعه می‌گردد، و جامعه عینا مانند یک تن واحد متشکل می‌شود. و اما اگر در اثر غیبت و بدگویی از او بدش بیاید و او را مردی معیوب بپندارد، به همین مقدار با او قطع رابطه می‌کند، و این قطع رابطه را هر چند اندک باشد، وقتی در بین همه افراد جامعه در نظر بگیریم، آن وقت می‌فهمیم که چه خسارت بزرگی به ما وارد آمده، پس در حقیقت عمل غیبت و این بلای جامعه سوز به منزله خوره‌ای است که در بدن شخص راه یابد، و اعضای او را یکی پس از دیگری بخورد، تا جایی که به کلی رشته حیاتش را قطع سازد.

و انسان که از روز ازل به حکم ضرورت، اجتماع تشکیل داد، برای این تشکیل داد که یک زندگی اجتماعی داشته باشد، و در اجتماع دارای منزلتی شایسته و صالح باشد، منزلتی که به خاطر آن دیگران با او بیامیزند، و او با دیگران بیامیزد، او از خیر دیگران بهره‌مند، و دیگران از خیر او برخوردار شوند. و غیبت عامل مؤثری است برای اینکه او را از این منزلت ساقط کند و این هویت را از او بگیرد. در آغاز یک فرد را از عدد مجتمع صالح کم کند، و سپس فرد دوم و سوم را، تا آنجا که در اثر شیوع غیبت تمامی افراد جامعه از صلاحیت زندگی اجتماعی ساقط شوند، و صلاح جامعه به فساد مبدل گردد، و آن وقت دیگر افراد جامعه با هم انس نگیرند، و از یکدیگر ایمن نباشند، و به یکدیگر اعتماد نکنند، آن وقت است که دواء که همان تشکیل جامعه از روز نخست بود، به صورت دردی بی دواء درمی‌آید.

پس غیبت در حقیقت ابطال هویت و شخصیت اجتماعی افرادی است که خودشان از جریان اطلاعی ندارند و خبر ندارند که دنبال سرشان چه چیزهایی

می‌گویند، و اگر خبر داشته باشند و از خطری که این کار برایشان دارد اطلاع داشته باشند از آن احتراز می‌جویند و نمی‌گذارند پرده‌ای را که خدا بر روی عیوبشان انداخته به دست دیگران پاره شود، چون خدای سبحان این پرده‌پوشیها را بدین منظور کرده که حکم فطری بشر اجراء گردد، یعنی اینکه فطرت بشر او را وامی‌داشت تا به زندگی اجتماعی تن در دهد، این غرض حاصل بشود، و افراد بشر دور هم جمع شوند، با یکدیگر تعاون و معاضدت داشته باشند، و گر نه اگر این پرده‌پوشی خدای تعالی نبود، با در نظر گرفتن اینکه هیچ انسانی منزه از تمامی عیوب نیست، هرگز اجتماعی تشکیل نمی‌شد.

و جمله ﴿أَ يُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتاً فَكَرِهْتُمُوهُ﴾ در ضمن مثالی به همین حقیقت اشاره می‌کند. در این جمله نخست استفهام انکاری به کار برده، و حب منفی را به «أحد» یعنی یکی از مسلمانان نسبت داده، و نه به بعضی از مسلمانان، یعنی نفرموده: «أ یحب بعضکم» و یا تعبیری دیگر تا مشمول نفی واضح‌تر شود. و باز به همین منظور نفی

مذکور را با جمله «کرهتموه» تاکید فرمود، و با اینکه می‌توانست همین کراهت را به احد نسبت داده بفرماید «فکرهه» .

و حاصل معنای آیه این است که: غیبت کردن مؤمن به منزله آن است که یک انسانی گوشت برادر خود را در حالی که او مرده است بخورد. حال چرا فرمود گوشت برادرش؟ برای اینکه مؤمن برادر او است، چون از افراد جامعه اسلامی است که از مؤمنین تشکیل یافته، و خدای تعالی فرموده: ﴿إِنَّمَا اَلْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ﴾ . و چرا او را مرده خواند؟ برای اینکه

آن مؤمن، بی خبر از این است که دارند از او غیبت می‌کنند.

و اینکه فرمود «فکرهتموه» و نفرمود «فتکرهونه» ،اشعار دارد به اینکه کراهت شما امری است ثابت و محقق، و هیچ شکی در این نیست که شما هرگز راضی نمی‌شوید یک انسانی را که برادر شما است و مرده است، بخورید. پس همان طور که این کار مورد کراهت و نفرت شما است، باید غیبت کردن برادر مؤمنتان، و بدگویی در دنبال سر او نیز مورد نفرت شما باشد، چون این هم در معنای خوردن برادر مرده شما است.

این را نیز بدان که همین تعلیلی که در جمله ﴿أَ يُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ...﴾ برای حرمت غیبت آمده، تعلیل برای حرمت تجسس نیز هست، چون فرق غیبت با تجسس تنها در این است که غیبت اظهار عیب مسلمانی است برای دیگران - چه اینکه عیبش را خود ما دیده باشیم و چه اینکه از کسی شنیده باشیم - و تجسس عبارت است از اینکه به وسیله‌ای علم و آگاهی به عیب او پیدا کنیم. ولی در اینکه هر

دو عیب جویی است مشترکند، در هر دو می‌خواهیم عیبی پوشیده بر ملا شود. در تجسس برای خود ما بر ملا شود، و در غیبت برای دیگران. و به همین جهت بعید نیست که جمله ﴿أَ يُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتاً...﴾ تعلیل باشد برای هر دو جمله، یعنی هم جمله ﴿وَ لاَ تَجَسَّسُوا﴾ و هم جمله ﴿وَ لاَ يَغْتَبْ بَعْضُكُمْ بَعْضاً﴾ .

این را هم باید دانست که در این کلام اشعار و یا دلالتی هست بر اینکه حرمت غیبت تنها در باره مسلمان است، به قرینه اینکه در تعلیل آن عبارت ﴿لَحْمَ أَخِيهِ﴾ را آورده، و ما می‌دانیم که اخوت تنها در بین مؤمنین است.

﴿وَ اِتَّقُوا اَللَّهَ إِنَّ اَللَّهَ تَوَّابٌ رَحِيمٌ﴾ ظاهر این عبارت این است که عطف باشد بر جمله ﴿اِجْتَنِبُوا كَثِيراً مِنَ اَلظَّنِّ﴾ . البته این ظهور در صورتی است که مراد از تقوی، اجتناب از همین گناهانی باشد که قبلا مرتکب شده بودند، و بعد از نزول این دستور از آن توبه کنند، آن وقت معنای ﴿إِنَّ اَللَّهَ تَوَّابٌ رَحِيمٌ﴾ این می‌شود که: خدا بسیار پذیرای توبه است، و نسبت به بندگان تائب که به وی پناهنده می‌شوند

مهربان است.

و اما اگر مراد از تقوی اجتناب و پرهیز از مطلق گناهان باشد - هر چند که تا کنون مرتکب آن نشده باشند - آن وقت مراد از جمله ﴿إِنَّ اَللَّهَ تَوَّابٌ رَحِيمٌ﴾ این می‌شود که: خدا بسیار به بندگان با تقوایش مراجعه نموده در صدد هدایت بیشتر آنان برمی‌آید، و هر لحظه با فراهم کردن اسباب، آنان را از اینکه در مهلکه‌های شقاوت قرار گیرند، حفظ می‌کند، و نسبت به ایشان مهربان است.

و اینکه گفتیم دو احتمال دارد، بدین جهت است که توبه از جانب خدا دو گونه است: یک توبه خدا قبل از توبه بنده است، و آن به این است که به بنده خود رجوع نموده، او را موفق به توبه می‌نماید، هم چنان که فرموده: ﴿ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا﴾[1]، و یک توبه دیگرش بعد از توبه بنده است، یعنی وقتی بنده‌اش توبه کرد، دوباره به او رجوع می‌کند تا او را بیامرزد و توبه‌اش را بپذیرد، هم چنان که فرموده: ﴿فَمَنْ تَابَ مِنْ بَعْدِ ظُلْمِهِ وَ أَصْلَحَ فَإِنَّ اَللَّهَ يَتُوبُ عَلَيْهِ﴾[2].

توضیح دلالت آیه: ﴿يَا أَيُّهَا اَلنَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَ أُنْثَى وَ جَعَلْنَاكُمْ شُعُوباً وَ قَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا...﴾ بر نفی و رد تفاخر به انساب و نژادها و طبقات

﴿يَا أَيُّهَا اَلنَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَ أُنْثَى وَ جَعَلْنَاكُمْ شُعُوباً وَ قَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اَللَّهِ أَتْقَاكُمْ...﴾

کلمه «شعوب» جمع «شعب» – به کسره شین و سکون عین – است و – به طوری که در مجمع البیان[3]

---

[1] سپس به ایشان مراجعه می‌کند تا ایشان توبه کنند – توبه، آیه ۱۱۸.

[2] پس هر کس بعد از ظلم و گناهش توبه کند و خود را اصلاح نماید خدا هم به او برمی‌گردد، و توبه‌اش می‌پذیرد – مائده، آیه ۳۹.

[3] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۳۸.

گفته – به معنای قبیله بزرگی از مردم است، مانند قبیله ربیعه و مضر. و کلمه «قبائل» جمع «قبیله» است که جمعیتی کوچکتر از شعب است و تیره‌ای از آن است مانند «تیم» که یکی از تیره‌های «مضر» است.

بعضی[1] هم گفته‌اند: مطلب به عکس است، و شعوب جمعیت‌های کمتر از قبائل است به طوری که چند شعب یک قبیله را تشکیل می‌دهد. و اگر این جمعیت‌ها را شعب خوانده‌اند چون از یک قبیله منشعب می‌شوند.

راغب می‌گوید: شعب عبارت است از قبیله‌ای که از یک قبیله دیگر منشعب گردد، و جمع آن شعوب می‌آید، در کلام خدای عز و جل هم آمده ﴿شُعُوباً وَ قَبَائِلَ﴾. و اما کلمه «شعب» در مورد زمین عبارت است از دامنه چند دره که اگر از طرف دامنه نگاه کنی به نظرت می‌رسد یک زمین است که در آخر، چند شقه شده، و اگر از طرف دره‌ها نگاه کنی به نظرت می‌رسد که چند تکه زمین است که در آخر یکی شده و لذا بعضی گفته‌اند: این کلمه، هم به جای

---

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۳۸.

کلمه اجتماع استعمال می‌شود، مثلا می‌گویی «شعبت» یعنی من جمع شدم. و هم به جای کلمه تفرقه استعمال می‌شود، مثل اینکه می‌گویی «شعبت» یعنی من جدا شدم[1].

بعضی[2] دیگر گفته‌اند: کلمه «شعوب» به معنای نژادهای غیر عرب از قبیل ترک و فارس و هندی و آفریقایی و امثال اینها است. و کلمه «قبائل» به معنای تیره‌های عربی است.

و ظاهرا برگشت این قول به یکی از همان دو قول قبلی است، و به زودی در بحث روایتی آینده تتمه این گفتار می‌آید - ان شاء اللّه تعالی.

مفسرین[3] گفته‌اند: آیه شریفه در این مقام است که ریشه تفاخر به انساب را بزند. و بنابراین، مراد از جمله ﴿مِنْ ذَكَرٍ وَ أُنْثىٰ﴾ آدم و حوا خواهد بود، و معنای آیه چنین می‌شود: ما شما مردم را از یک پدر و یک مادر آفریدیم، همه شما از آن دو تن منتشر شده‌اید، چه سفیدتان و چه سیاهتان، چه عربتان و

---

[1] مفردات راغب، ماده «شعب».

[2] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۱۶۲.

[3] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۱۶۱.

چه عجمتان. و ما شما را به صورت شعبه‌ها و قبیله‌های مختلف قرار دادیم، نه برای اینکه طائفه‌ای از شما بر سایرین برتری و کرامت داشت، بلکه صرفا برای این که یکدیگر را بشناسید و امر اجتماعتان و مواصلات و معاملاتتان بهتر انجام گیرد، چون اگر فرض شود که مردم همگی یک جور و یک شکل باشند و نتیجتا یکدیگر را نشناسند، رشته اجتماع از هم می‌گسلد، و انسانیت فانی می‌گردد. پس غرض از این که مردم را شعبه شعبه و قبیله قبیله کرد این بود، نه اینکه به یکدیگر تفاخر کنند، تفاخر به انساب، و تفاخر به پدران و مادران.

و بعضی[1] از مفسرین گفته‌اند: مراد از ذکر و انثی مطلق مرد و زن است، و آیه شریفه در این مقام است که مطلق تفاضل به طبقات به سفید پوستی و سیاه پوستی و عربیت و عجمیت و غنی بودن و فقیر بودن و به بردگی و مولایی و به مردی و زنی را از بین ببرد. و معنای آیه این است که: هان ای مردم، ما شما را از یک مرد و یک زن آفریدیم، پس هر یک از شما

---

[1] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۱۶۲.

انسانی هستید متولد از دو انسان، و از این جهت هیچ فرقی با یکدیگر ندارید، و اختلافی هم که در بین شما هست و شما را شعبه شعبه و قبیله قبیله کرده، اختلافی است مربوط به جعل الهی، نه به خاطر کرامت و فضیلت بعضی از شما بر بعضی دیگر، بلکه برای این است که یکدیگر را بشناسید و نظام اجتماعتان کامل شود.

و سپس همان مفسرین[1] اعتراض کرده‌اند به اینکه: آیه شریفه در این سیاق است که تفاخر به انساب را از بین ببرد، و آن را نکوهش کند، به شهادت اینکه می‌فرماید ﴿وَ جَعَلْنَاكُمْ شُعُوباً وَ قَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا﴾ ، و ترتب این فرض بنابراین وجهی که شما ذکر کردید، روشن نیست،

چون بنا بر وجه شما سخن از مذمت تفاخر به حسب و نسب در بین نمی‌آید، شما می‌گویید: آیه در صدد الغاء مطلق تفاضل است. ولی ممکن است به این معترض گفته شود که: اختلاف در انساب هم یکی از مصادیق اختلاف طبقاتی است، و بنای وجه

---

[1] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۱۶۲.

بالا بر این اساس است که می‌گوید آیه در صدد نفی اختلاف طبقاتی به تمامی مصادیق آن است، و هم چنان که ممکن است تفاخر به انساب را نفی و مذمت کنیم، به این دلیل که همه انساب و دودمانها منتهی به یک مرد و زن می‌شوند، و تمامی مردم در این پدر و مادر شریکند. همچنین ممکن است همین مطلب را نفی و مذمت بکنیم به این دلیل که هر انسانی متولد از دو انسان می‌شود، و همه مردم در این جهت شریکند.

ولی حق مطلب این است که جمله ﴿وَ جَعَلْنَاكُمْ شُعُوباً وَ قَبَائِلَ﴾ اگر بگوییم ظهور در مذمت تفاخر به خصوص انساب دارد، وجه اول وجیه‌تر است، و گر نه وجه دوم بهتر است، چون عمومی‌تر است.

توضیح اینکه تقوا تنها کرامت و امتیاز حقیقی است ﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اَللَّهِ أَتْقَاكُمْ﴾

﴿إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اَللَّهِ أَتْقَاكُمْ﴾ این جمله مطلب تازه‌ای را بیان می‌کند، و آن عبارت از این است که چه چیزی نزد خدا احترام و ارزش دارد. تا قبل از این جمله می‌فرمود:

مردم از این جهت که مردمند همه با هم برابرند،

و هیچ اختلاف و فضیلتی در بین آنان نیست، و کسی بر دیگری برتری ندارد، و اختلافی که در خلقت آنان دیده می‌شود که شعبه شعبه و قبیله قبیله هستند تنها به این منظور در بین آنان به وجود آمده که یکدیگر را بشناسند، تا اجتماعی که در بینشان منعقد شده نظام بپذیرد، و ائتلاف در بینشان تمام گردد، چون اگر شناسایی نباشد، نه پای تعاون در کار می‌آید و نه ائتلاف، پس غرض از اختلافی که در بشر قرار داده شده این است، نه اینکه به یکدیگر تفاخر کنند، یکی به نسب خود ببالد، یکی به سفیدی پوستش فخر بفروشد، و یکی به خاطر همین امتیازات موهوم، دیگران را در بند بندگی خود بکشد، و یکی دیگری را استخدام کند، و یکی بر دیگری استعلا و بزرگی بفروشد، و در نتیجه کار بشر به اینجا برسد که فسادش تری و خشکی عالم را پر کند، و حرث و نسل را نابود نموده، همان اجتماعی که دوای دردش بود، درد بی درمانش شود.

در این جمله می‌خواهد امتیازی را که در بین آنان باید باشد بیان کند، اما نه امتیاز موهوم، امتیازی که نزد خدا امتیاز است، و حقیقتا کرامت و امتیاز است.

توضیح اینکه: این فطرت و جبلت در هر انسانی است که به دنبال کمالی می‌گردد که با داشتن آن از دیگران ممتاز شود، و در بین اقران خود دارای شرافت و کرامتی خاص گردد. و از آنجایی که عامه مردم دل‌بستگیشان به زندگی مادی دنیا است قهرا این امتیاز و

کرامت را در همان مزایای زندگی دنیا، یعنی در مال و جمال و حسب و نسب و امثال آن جستجو می‌کنند، و همه تلاش و توان خود را در طلب و به دست آوردن آن به کار می‌گیرند، تا با آن به دیگران فخر بفروشند، و بلندی و سروری کسب کنند.

در حالی که این گونه مزایا، مزیت‌های موهوم و خالی از حقیقت است، و ذره‌ای از شرف و کرامت به آنان نمی‌دهد، و او را تا مرحله شقاوت و هلاکت ساقط می‌کند.

آن مزیتی که مزیت حقیقی است و آدمی را بالا می‌برد، و به سعادت حقیقیش که همان زندگی طیبه و ابدی در جوار رحمت پروردگار است می‌رساند، عبارت است از تقوی و پروای از خدا. آری، تنها و تنها وسیله برای رسیدن به سعادت آخرت همان تقوی است که به طفیل سعادت آخرت سعادت دنیا را هم تامین می‌کند، و لذا خدای تعالی فرموده ﴿تُرِيدُونَ عَرَضَ اَلدُّنْيَا وَ اَللَّهُ يُرِيدُ اَلْآخِرَةَ﴾[1]. و نیز فرموده ﴿وَ تَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ اَلزَّادِ اَلتَّقْوىٰ﴾[2]، و وقتی

---

[1] شما متاع دنیا رای می‌خواهید، ولی خدا آخرت را - انفال، آیه ۶۷.

[2] برای زندگی ابدی خود توشه جمع کنید که بهترین توشه تقوی است -

یگانه مزیت تقوی باشد، قهرا گرامی‌ترین مردم نزد خدا با تقوی‌ترین ایشان است، هم چنان که در آیه مورد بحث هم همین را فرموده.

و این آرزو و این هدفی که خدای تعالی به علم خود آن را هدف زندگی انسان ها قرار داده، هدفی است که بر سر به دست آوردن آن دیگر پنجه به رخ یکدیگر کشیدن پیش نمی‌آید، بخلاف هدفهای موهوم مذکور که برای به دست آوردن آن مزاحمتها، جنگها و خونریزیها پیش می‌آید. او می‌خواهد بیش از دیگران ثروت را به خود اختصاص دهد، و این می‌خواهد قبل از دیگران به ریاست برسد. او می‌خواهد در تجمل دادن به زندگی از دیگران سبقت بگیرد، و این می‌خواهد آوازه‌اش همه آوازه‌ها را تحت الشعاع قرار دهد، و همچنین سایر مزایای موهوم، همچون انساب و غیره.

﴿إِنَّ اَللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ﴾ این جمله مضمون جمله قبل را تاکید می‌کند، و در ضمن اشاره‌ای هم به این معنا دارد که اگر خدای تعالی از بین سایر مزایا تقوی

بقره، آیه ۱۹۷.

را برای کرامت یافتن انسان ها برگزید، برای این بود که او به علم و احاطه‌ای که به مصالح بندگان خود دارد می‌داند که این مزیت، مزیت حقیقی و واقعی است، نه آن مزایایی که انسان ها برای خود مایه کرامت و شرف قرار داده‌اند، چون آنها همه، مزایایی وهمی و باطل است. زینتهای زندگی مادی دنیایند که خدای تعالی در باره آنها فرموده: ﴿وَ مَا هَذِهِ اَلْحَيَاةُ اَلدُّنْيَا إِلاَّ لَهْوٌ وَ لَعِبٌ وَ إِنَّ اَلدَّارَ

اَلْآخِرَةَ لَهِیَ اَلْحَیَوَانُ لَوْ کَانُوا یَعْلَمُونَ﴾[1].

آیه شریفه دلالت دارد بر اینکه بر هر انسانی واجب است که در هدفهای زندگی خود تابع دستورات پروردگار خود باشد، آنچه او اختیار کرده اختیار کند، و راهی که او به سویش هدایت کرده پیش گیرد. و خدا راه تقوی را برای او برگزیده، پس او باید همان را پیش گیرد.

علاوه بر این، بر هر انسانی واجب است که از بین همه سنتهای زندگی دین خدا را سنت خود قرار دهد.

معنای اینکه فرمود: به اعراب بگو ایمان نیاورده‌اید بلکه بگویید اسلام آورده‌ایم

﴿قَالَتِ اَلْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَ لَکِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَ لَمَّا یَدْخُلِ اَلْإِیمَانُ فِی قُلُوبِکُمْ...﴾

این آیه و آیات بعدش تا آخر سوره متعرض حال اعراب است که ادعای ایمان می‌کردند، و بر پیامبر منت می‌نهادند که ما ایمان آورده‌ایم. و سیاق این آیه که حکایت کلام آنان و مامور شدن رسول خدا

---

[1] این زندگی دنیا چیزی بجز لهو و لعب نیست، و خانه آخرتست که زندگی واقعی است، اگر می‌توانستند بفهمند - عنکبوت، آیه ۶۴.

(صلی الله علیه وآله و سلم) است به اینکه در پاسخشان بفرماید: نه، هنوز ایمان نیاورده‌اید، دلالت دارد بر اینکه مراد از «اعراب» بعضی از عربهای بادیه‌نشین بوده، نه همه آنان، به شهادت آیه ﴿وَ مِنَ اَلْأَعْرَابِ مَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ اَلْيَوْمِ اَلْآخِرِ﴾[1] که می‌فرماید: بعضی از اعراب به خدا و روز جزا ایمان دارند.

﴿قَالَتِ اَلْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا﴾ یعنی به تو می‌گویند ایمان آوردیم و ادعای ایمان می‌کنند، بگو: نه، هنوز ایمان نیاورده‌اید، و آنان را در ادعایشان تکذیب کن. و جمله ﴿وَ لَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا﴾ استدراک و اعراض از آن معنایی است که جمله قبلی بر آن دلالت داشت، و تقدیر کلام چنین است: نگویید ایمان آوردیم بلکه بگویید اسلام آوردیم.

﴿وَ لَمَّا يَدْخُلِ اَلْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ﴾ این جمله می‌رساند که: با اینکه انتظار می‌رفت ایمان داخل در دل‌های شما شده باشد، هنوز نشده، و به همین جهت در این جمله نفی ایمانی که در جمله قبلی بود تکرار

---

[1] توبه، آیه ۹۹.

نشده. در آن جا می‌فرمود: «بگو ایمان نیاورده‌اید» و در اینجا می‌فرماید «با اینکه انتظار آن هست هنوز ایمان داخل در قلوب شما نشده» پس تکرار یک مطلب نیست.

از اینکه در این آیه شریفه نخست ایمان را از اعراب نفی می‌کند و سپس توضیح می‌دهد که منظور این است که ایمان کار دل است، و دلهای شما هنوز با ایمان نشده، و در

عین حال اسلام را برای آنان قائل می‌شود، بر می‌آید که فرق بین اسلام و ایمان چیست.

ایمان معنایی است قائم به قلب و از قبیل اعتقاد است، و اسلام معنایی است قائم به زبان و اعضاء، چون کلمه اسلام به معنای تسلیم شدن و گردن نهادن است. تسلیم شدن زبان به اینست که شهادتین را اقرار کند، و تسلیم شدن سایر اعضاء به این است که هر چه خدا دستور می‌دهد ظاهرا انجام دهد، حال چه اینکه واقعا و قلبا اعتقاد به حقانیت آنچه زبان و عملش می‌گوید داشته باشد، و چه نداشته باشد، و این اسلام آثاری دارد که عبارت است از محترم بودن جان و مال، و حلال بودن نکاح وارث او.

﴿وَ إِنْ تُطِيعُوا اَللَّهَ وَ رَسُولَهُ لاَ يَلِتْكُمْ مِنْ أَعْمَالِكُمْ شَيْئاً﴾ کلمه «یلتکم» از ماده «لیت» اشتقاق یافته که به معنای نقص است. وقتی گفته می‌شود «لاته، یلیته، لیتا» که چیزی از مفعول فعل کم کرده باشد. و مراد از اطاعت، اطاعت خالص و واقعی است، به طوری که باطن انسان با ظاهرش مطابقت داشته باشد، نه اینکه چون منافقان تقلید اطاعت کاران واقعی را در آورد. و اطاعت خدا استجابت دعوت او است در هر

چه که بدان دعوت می‌کند، چه اعتقاد و چه عمل. و اطاعت رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) تصدیق رسالت او و پیرویش در آنچه که بدان امر می‌کند می‌باشد، او امری که مربوط به ولایت او در امور امت است. و مراد از کلمه «اعمال» ،جزای اعمال است، و مراد از نقص اعمال ناقص نکردن جزای آن است.

و معنای آیه این است که: اگر خدا را در آنچه به شما امر می‌کند - که خلاصه‌اش پیروی دین او بر حسب اعتقاد است - و رسول را در آنچه به شما امر می‌کند اطاعت کنید از پاداشهای اعمالتان چیزی کم نمی‌کند.

و جمله ﴿إِنَّ اَللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ ، همان کم نکردن اعمال بندگان در صورت اطاعتشان از خدا و رسول را تعلیل می‌کند، (می‌فرماید اجر شما را کم نمی‌کند برای اینکه او آمرزگار مهربان است).

مؤمنان واقعی این چنین هستند

﴿إِنَّمَا اَلْمُؤْمِنُونَ اَلَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا وَ جَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اَللَّهِ

أُولَئِکَ هُمُ اَلصَّادِقُونَ﴾

در آیه قبلی اجمالا تعریف کرد که ایمان داخل در دلهایشان شده (چون از جمله ﴿لَمْ تُؤْمِنُوا﴾ و ﴿لَمَّا يَدْخُلِ اَلْإِيمَانُ فِی قُلُوبِكُمْ﴾ که راجع به مسلمانان بی ایمان بود این تعریف اجمالی استفاده می‌شد) و اینک در این آیه همان تعریف اجمالی را به طور مفصل بیان می‌کند.

پس جمله ﴿إِنَّمَا اَلْمُؤْمِنُونَ اَلَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ﴾ می‌خواهد مؤمنین را منحصر در

کسانی کند که به خدا و رسول او ایمان داشته باشند. پس تعریف مؤمنین به اینکه به خدا و رسول ایمان دارند، و به سایر صفاتی که در آیه آمده، تعریفی است که هم جامع صفات مؤمن است و هم مانع، یعنی هیچ غیر مؤمنی مشمول آن نمی‌شود، در نتیجه هر کس متصف به این صفات باشد مؤمن حقیقی است، هم چنان که هر کس یکی از این صفات را نداشته باشد، مؤمن حقیقی نیست.

و ایمان به خدا و رسولش عقدی است قلبی بر توحید خدای تعالی و حقانیت آنچه که پیامبرش آورده، و نیز عقد قلبی بر صحت رسالت و پیروی رسول در آنچه دستور می‌دهد.

﴿ثُمَّ لَمْ يَرْتَابُوا﴾ یعنی مؤمنین آنهایی هستند که ایمان به خدا و رسول او بیاورند، و دیگر در حقانیت آنچه ایمان آورده‌اند شک نکنند، و ایمانشان ثابت و آن چنان مستقر باشد که شک آن را متزلزل نکند. و اگر در آغاز جمله کلمه «ثم» را آورد، نه کلمه «واو» را - به طوری که می‌گویند[1] - برای این است که

---

[1] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۱۶۸.

دلالت کند بر اینکه این شک نکردن آنان منحصر به یک زمان نیست، بلکه در زمانهای آینده نیز شک نمی‌کنند، تو گویی عروض شک چیزی است که دائما خطرش وجود دارد، در نتیجه این کلمه می‌فهماند که باید استحکام اولی ایمان باقی بماند. و اگر فرموده بود «و لم یرتابوا» تنها ایمانی را شامل می‌شد که در آغاز مقارن با شک و تردید نباشد، ولی دیگر نسبت به ما بعد ساکت بود.

﴿وَ جَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فِی سَبِیلِ اَللَّهِ﴾ کلمه «مجاهده» که مصدر «جاهدوا» است، به معنای بذل جهد و به‌کارگیری تمامی توان خویش در پیشبرد راه خدا است. و کلمه «سبیل اللَّه» به معنای دین خدا است. و منظور از مجاهده به اموال و انفس، عمل و به کار گرفتن تا آخرین درجه قدرت است در انجام تکلیف مالی الهی، از قبیل زکات و سایر انفاقات واجب، و انجام تکالیف بدنی چون نماز و روزه و حج و غیره.

و معنای آیه این است که: مؤمنین واقعی کوشش می‌کنند تا تکالیف مالی و بدنی اسلامی خود را انجام دهند، و در حالی انجام می‌دهند - و یا عملشان چنین

حالی دارد - که در دین خدا و در راه او است.

﴿أُولَئِکَ هُمُ اَلصَّادِقُونَ﴾ این جمله بر ایمان مؤمنین نامبرده ما دام که آن صفات را حفظ کرده باشند صحه گذاشته و تصدیق می‌کند.

﴿قُلْ أَ تُعَلِّمُونَ اَللَّهَ بِدِینِکُمْ وَ اَللَّهُ یَعْلَمُ مَا فِی اَلسَّمَاوَاتِ وَ مَا فِی اَلْأَرْضِ وَ اَللَّهُ بِکُلِّ

شَیۡءٍ عَلِیمٌ﴾

این آیه شریفه اعراب را از این جهت توبیخ می‌کند که گفتند ما ایمان آوردیم. در حالی که لازمه این ادعاء این است که در سخن خود صادق باشند، و بر ایمان خود پافشاری به خرج داده باشند. بعضی دیگر گفته‌اند: بعد از آنکه آیه قبلی نازل شد، اعراب سوگند خوردند که ما مؤمن و صادق در ادعای خود هستیم، این آیه نازل شد که: شما می‌خواهید با دین خود به خدا چیز یاد بدهید. و معنای آیه روشن است و احتیاج به توضیح ندارد.

﴿یَمُنُّونَ عَلَیۡکَ أَنۡ أَسۡلَمُوا قُلۡ لَا تَمُنُّوا عَلَیَّ إِسۡلَامَکُمۡ بَلِ ٱللَّهُ یَمُنُّ عَلَیۡکُمۡ أَنۡ هَدَاکُمۡ لِلۡإِیمَانِ إِنۡ کُنۡتُمۡ صَادِقِینَ﴾

یعنی ای پیامبر بر تو منت می‌گذارند که اسلام آورده‌اند، و چه خطایی در این منت گذاری خود مرتکب شده‌اند، زیرا اولا حقیقت آن چیزی که بر آن منت می‌گذارند ایمان است که کلید سعادت دنیا و آخرتست، نه اسلامی که جز فوائد صوری، از قبیل تامین جانی و شرکت با مسلمانان واقعی در جواز نکاح وارث خاصیتی ندارد. و ثانیا همین اسلام را هم

نباید بر پیامبر منت بگذارند، برای اینکه آن جناب شخصی است که از طرف خدای تعالی مامور شده اسلام را به شما برساند (نه از اسلام آوردن آنهایی که اسلام آوردند چیزی عاید شخص او می‌شود و نه از اسلام نیاوردن آنها که نیاوردند چیزی از دست می‌دهد)، پس احدی از مسلمانان بر او منتی ندارد.

و اگر منتی باشد برای خدای سبحان است که ایشان را هدایت فرموده، چون دین، دین او است، و خود او هم از دینش بهره‌مند نمی‌شود تا هر کس دین او را پذیرفت بر او منت بگذارد، بلکه بهره‌مند از دین او در دنیا و آخرت مؤمنین هستند، زیرا خدای تعالی غنی علی الاطلاق است، پس منت را خدا بر آنان دارد که هدایتشان کرده، نه آنان بر خدا.

به طوری که ملاحظه می‌فرمایید کلمه اسلام را از دهان منت‌گذاران گرفته و در سخن خود آن را مبدل به ایمان کرد تا بفهماند منت همه و هر چه هست به ایمان است، نه به اسلام که تنها در ظواهر زندگی آثاری دارد.

پس جمله ﴿قُلْ لاَ تَمُنُّوا عَلَيَّ إِسْلاَمَكُمْ بَلِ اَللَّهُ

يَمُنُّ...﴾ متضمن این اشاره است که خطای این منت‌گذاران از هر دو جهت است: اول اینکه منت‌گذاری خود را متوجه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) کردند، با اینکه او یک رسول است و بس، و غیر از رسالت چیزی ندارد. و در این باره فرموده: «﴿لاَ تَمُنُّوا عَلَيَّ إِسْلاَمَكُمْ﴾ اسلام خود را بر من منت نگذارید».

و جهت دوم اینکه منت را - البته اگر منتی باشد - به اسلام خود نهادند با اینکه باید به ایمان خود گذاشته باشند. و در ذیل آیه گفتیم که کلمه اسلام را بدین سبب مبدل به ایمان کرد تا اشاره به جهت دوم کند.

﴿إِنَّ اَللَّهَ يَعْلَمُ غَيْبَ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ اَللَّهُ بَصِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ﴾

این جمله خاتمه سوره است که تمامی مطالب سوره را - یعنی آنچه که نهی و امر در سوره بود، و آنچه حقایق در آن آمده بود، و آنچه که از ایمان قومی و عدم ایمان قومی دیگر خبر داده بود، همه آنها را - تعلیل می‌کند.

و مراد از غیب آسمانها و زمین، هر غیبی است که در خصوص آسمانها و زمین است. و یا منظور از آن تمامی غیبها است، چه آنچه که در این دو ظرف قرار دارد و چه آنچه خارج از این دو ظرف است.

بحث روایتی روایاتی در مورد نهی از مسخره کردن یکدیگر، بد زبانی و تنابز به القاب، غیبت و سوء ظن، در ذیل آیات مربوطه گذشته

در الدر المنثور است که ابن ابی حاتم از مقاتل

روایت کرده که در تفسیر آیه ﴿یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لاَ یَسْخَرْ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ﴾ گفته: این آیه در باره عده‌ای از بنی تمیم نازل شد که بلال، سلمان، عمار، خباب، صهیب، ابن فهیره و سالم مولای ابی حذیفه را مسخره می‌کردند[1].

و در مجمع البیان می‌گوید: آیه ﴿یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لاَ یَسْخَرْ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ﴾ در باره ثابت بن قیس بن شماس نازل شده که گوشش سنگین بود و هر وقت وارد مسجد می‌شد مردم به او راه می‌دادند تا نزدیک رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) برسد، و در آنجا بنشیند تا صدای آن جناب را بشنود.

روزی گویا برای نماز صبح وارد مسجد شد و هنوز هوا تاریک بود، و مردم از نماز فارغ شده بودند، و هر کس در جای خود نشسته بود، او شروع کرد از سر و گردن مردم رد شدن، و می‌گفت راه بدهید راه بدهید، تا رسید به مردی. آن مرد گفت: تو مگر بیش از یک جا می‌خواهی؟ خوب همین جا بنشین. قیس در حالی که سخت ناراحت بود، همانجا پشت سر

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۹۱.

آن مرد نشست، وقتی هوا روشن شد پرسید این کیست. گفت: من فلانیم. ثابت گفت آهان پسر فلان زنی! و نام مادرش را برد. و این رسم جاهلیت بود که مردم را با نام بردن از مادرشان

سرزنش می‌کردند. آن مرد سرش را از خجالت پایین انداخت، و در اینجا بود که این آیه نازل شد - نقل از ابن عباس[1].

و در همان کتاب است که جمله ﴿وَ لاَ نِسَاءٌ مِنْ نِسَاءٍ﴾ در باره زنان رسول خدا نازل شد، که ام سلمه را مسخره می‌کردند - نقل از انس. و داستان چنین بود که ام سلمه کمر خود را با پارچه‌ای سفید می‌بست و دو طرف پارچه را به هم گره می‌زد و آویزان می‌کرد، عایشه به حفصه گفت: این را نگاه کن، چطور این زبان سگ را دنبال خود می‌کشد، و منظور این دو نفر مسخره کردن او بود. بعضی هم گفته‌اند عایشه ام سلمه را در کوتاه قدی سرزنش می‌کرد، و با دستش اشاره می‌کرد که ام سلمه اینقدر است - نقل از حسن[2].

و در الدر المنثور است که: احمد، عبد بن حمید و بخاری - در کتاب الادب - و ابو داوود، ترمذی، نسایی، ابن ماجه، ابو یعلی، ابن جریر، ابن منذر و بغوی - در کتاب معجم - و ابن قیان و شیرازی - در

---

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۳۵.

[2] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۳۵.

کتاب الالقاب - و طبرانی و ابن السنی - در کتاب عمل الیوم و اللیله - و حاکم (وی حدیث را صحیح دانسته) و ابن مردویه و بیهقی - در کتاب شعب الایمان - از ابی جبیرة بن ضحاک نقل می‌کنند که آیه ﴿وَ لاَ تَنَابَزُوا بِالْأَلْقَابِ﴾ در باره قبیله ما بنی سلمه نازل شده، و داستان چنین بود که وقتی رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) وارد مدینه شد، هیچ یک از مردم ما قبیله نبود مگر آنکه دارای دو اسم و یا سه اسم بود، وقتی رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) یک نفر را به یکی از این اسمها صدا می‌زدند، اصحاب می‌گفتند: یا رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) او از این اسم بدش می‌آید، اینجا بود که آیه ﴿وَ لاَ تَنَابَزُوا بِالْأَلْقَابِ﴾ نازل شد[1].

باز در همان کتاب آمده که: ابن ابی حاتم از سدی نقل کرده که وقتی سلمان فارسی با دو نفر دیگر سفری کردند، و در سفر، سلمان آن دو نفر را خدمت می‌کرد، و از طعام خود به آن دو می‌داد، روزی در بین راه سلمان خوابش برد و از آن دو نفر عقب ماند،

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۹۱.

آن دو نفر وقتی به منزل رسیدند، متوجه شدند که سلمان دنبال سرشان نیست، پیش خود گفتند: او مرد رندی کرده، خواسته است وقتی می‌رسد که چادر زده شده باشد و غذا حاضر باشد، مشغول شدند چادر را زدند، همین که سلمان رسید، او را فرستادند نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) تا خورشتی از آن جناب برایشان بگیرد، سلمان به راه افتاد و نزد رسول خدا (صلی الله

علیه وآله و سلم) رفت. عرضه داشت: یا رسول اللّه رفقایم مرا فرستاده‌اند تا اگر خورشتی داری به ایشان بدهی. حضرت فرمود رفقای تو خورشت می‌خواهند چه کنند، آنها خورشت خوردند.

سلمان برگشت و پاسخ رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را به آن دو باز گفت. آن دو نفر نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آمدند و سوگند خوردند به آن خدایی که تو را به حق مبعوث کرده، ما از آن ساعتی که پیاده شده‌ایم طعامی نخورده‌ایم. فرمود: چرا شما سلمان را با آن حرفها که دنبال سرش زدید خورشت خود کردید. اینجا بود که آیه ﴿أَ يُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتاً﴾ نازل شد[1].

و در همان کتاب است که ضیاء مقدسی از انس روایت کرده که گفت: عرب را رسم چنین بود که در سفرها به یکدیگر خدمت می‌کردند، و با ابو بکر و عمر مردی همراه بود که آن دو را خدمت می‌کرد، روزی آن دو به خواب رفتند، و چون بیدار شدند

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۹۴.

طعامی آماده نیافتند، به یکدیگر گفتند: این مرد چقدر خوابش سنگین است، او را بیدار کردند که برو نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) و بگو ابو بکر و عمر سلام می‌رسانند و از تو خورشتی می‌خواهند. رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود ابو بکر و عمر خورشت خوردند. آن مرد نزد ابو بکر و عمر آمد و کلام رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را باز گفت. آن دو نزد رسول خدا آمدند که یا رسول اللّه، ما چه خورشتی خورده‌ایم؟ فرمود: گوشت برادرتان را. به آن خدایی که جانم به دست او است، گوشت او را بین دندانهایتان می‌بینم. گفتند: یا رسول اللّه پس برایمان استغفار کن. فرمود به همان برادرتان که گوشتش را جویدید بگویید برایتان استغفار کند[1].

مؤلف: چنین به نظر می‌رسد که این دو داستان که در این دو روایت آمده یک داستان باشد، چیزی که هست در روایت اول نام سلمان را برده، و آن دوی دیگر را به عنوان دو نفر یاد کرده، و در روایت

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۹۴.

دوم نام آن دو نفر را که ابو بکر و عمر باشد برده و نام همسفرشان را به عنوان مردی همسفر یاد کرده. مؤید این احتمال روایتی است که از جامع الجوامع نقل شده که گفته است: روایت شده که ابو بکر و عمر، سلمان را نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرستادند که از آن جناب طعامی بگیرد، و برای آن دو بیاورد، رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) او را نزد اسامة بن زید که نگهبان بار و بنه‌اش بود فرستاد، اسامه به سلمان گفت نزد من هیچ طعامی نیست. سلمان نزد ابو بکر و عمر برگشت، آن دو گفتند: اسامه بخل

ورزیده، ما اگر سلمان را به چاه پر آبی هم بفرستیم آن چاه خشک می‌شود.

بعد خودشان نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) رفتند. حضرت فرمود: من اثر خوردن گوشت را در دهان شما می‌بینم. عرضه داشتند: یا رسول اللَّه ما امروز اصلا لب به گوشت نزده‌ایم، فرمود: مدتی طولانی گوشت سلمان و اسامه را می‌خوردید. آن گاه آیه نازل شد[1].

و در عیون به سند خود از محمد بن یحیی بن ابی عباد، از عمویش روایت کرده که گفت: روزی از حضرت رضا (علیه السلام) شنیدم که شعری می‌خواند، با اینکه ایشان خیلی کم شعر می‌خواند و آن شعر این بود:

كلنا نامل مدا فی الاجل *** و المنایا هن آفات الامل
لا یغرنك أباطیل المنی *** و الزم القصد و دع عنك العلل
انما الدنیا كظل زائل *** حل فیه راكب ثم رحل[2]

من پرسیدم: خدا عزت امیر را زیاد کند، این شعر

---

[1] نور الثقلین، ج ۵، ص ۹۵. به نقل از جوامع الجامع.

[2] یعنی: همه ما اینطوریم که وظائف روزمره خود را به این امید که حالا وقت بسیار است تاخیر می‌اندازیم، و همین امیدها است که آفت رسیدن به مقصد است. زنهار که امیدهای باطل فریبت ندهد، و همواره به سوی هدف بکوش، و بهانه‌ها را کنار بگذار، برای اینکه عمر دنیا بسیار اندک و زودگذر است و مثل سایه‌ای زودگذر می‌ماند که مسافری لحظه‌ای در آن نیاساید، و سپس به راه خود ادامه دهد.

از کیست؟ فرمود از عراقی خودتان است. عرضه داشتم: من آن را از ابو العتاهیه[1] شنیده‌ام که برای خودش می‌سرود. حضرت فرمود اسم اصلیش را ببر، و هیچ وقت او را به این کنیه یاد مکن.

که خدای عز و جل می‌فرماید ﴿وَ لاَ تَنَابَزُوا بِالْأَلْقَابِ﴾ و شاید - صاحب این شعر از این اسم خوشش نیاید[2].

و در کافی به سند خود از حسین بن مختار از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که فرمود: امیر المؤمنین (صلوات اللّه علیه) در یکی از کلماتش فرمود: همواره کار برادر مسلمانت را حمل بر صحت و بلکه بر بهترین وجهش کن، تا وقتی که دلیلی قطعی وظیفه‌ات را تغییر دهد، و دلت را از او برگرداند. و هرگز کلمه‌ای را که از برادر مسلمانت می‌شنوی حمل بر بد مکن، ما دام که می‌توانی محمل خیری برای آن کلمه پیدا کنی[3].

و در نهج البلاغه فرموده: وقتی صلاح بر روزگار

---

[1] پدر سفاهت، یا کم عقلی.

[2] عیون اخبار الرضا (علیه السلام)، ج، ص ۱۷۵.

[3] اصول کافی، ج ۲، ص ۲۱۴.

و اهل روزگار مسلط باشد، در چنین جوی اگر یک نفر سوء ظنی به کسی پیدا کرد که از او خطایی ندیده، نباید آن ظن بد را از دل خود بپذیرد و اگر بپذیرد ظلم کرده. و اگر فساد بر زمان و اهل زمان مسلط شد، در چنین جوی اگر یک نفر نسبت به کسی حسن ظن پیدا کند، خود را فریب داده[1].

مؤلف: این دو روایت تعارضی با هم ندارد، برای اینکه روایت دومی ناظر به خود ظن است، و روایت اولی راجع به ترتیب اثر دادن عملی بر ظن است.

چند روایت دال بر اینکه غیبت از زنا شدیدتر است

و در کتاب خصال از اسباط بن محمد به سندی که به رسول اللّه (صلی الله علیه وآله و سلم) دارد از آن جناب روایت کرده که فرمود: غیبت از زنا شدیدتر است. پرسیدند: یا رسول اللّه چرا چنین است؟ فرمود: زناکار می‌تواند توبه کند، و خدا هم توبه‌اش را بپذیرد، چون سر و کارش تنها با خدا است، ولی مرتکب غیبت می‌خواهد توبه کند، اما خدا توبه‌اش را نمی‌پذیرد مگر وقتی که شخص

---

[1] نور الثقلین، ج ۵، ص ۹۲، به نقل از نهج البلاغه.

غیبت شده از او درگذرد[1].

مؤلف: این روایت را الدر المنثور هم از ابن مردویه، و بیهقی از ابی سعید، و جابر از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) روایت کرده، به این عبارت که رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: غیبت از زنا شدیدتر است. گفتند: یا رسول اللّه چطور غیبت از زنا شدیدتر است؟ فرمود: برای اینکه ممکن است مردی زنا کند و بعد توبه کند، خدا هم توبه‌اش را بپذیرد، ولی مرتکب غیبت آمرزیده نمی‌شود، مگر وقتی که شخص غیبت شده او را ببخشد[2].

و در کافی به سند خود از سکونی از امام صادق (علیه السلام) روایت آورده که فرمود: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: غیبت در تباه کردن دین مسلمان سریعتر از خوره‌ای است که اندرون او را بخورد[3].

و در همان کتاب به سند خود از حفص بن عمر،

---

[1] نور الثقلین، ج ۵، ص ۹۳ به نقل از خصال.

[2] الدر المنثور، ج ۶، ص ۹۷.

[3] اصول کافی، ج ۲، ص ۳۵۶.

از امام صادق (علیه السلام) روایت کرد که فرمود: شخصی از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) پرسید: کفاره گناه غیبت چیست؟ فرمود: برای آن کس که غیبتش کرده‌ای، به تلافی غیبتش استغفار کن[1].

و در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿وَ جَعَلْنَاكُمْ شُعُوباً وَ قَبَائِلَ﴾ فرمود: شعوب، ملتهای غیر عرب است و قبائل به معنای طوائف عرب[2].

مؤلف: این روایت را صاحب مجمع البیان به امام صادق (علیه السلام) نسبت داده[3].

روایاتی در باره اینکه تنها ملاک فضیلت تقوا است

و در الدر المنثور است که ابن مردویه و بیهقی از جابر بن عبد اللّه روایت آورده‌اند که گفت: در وسط ایام تشریق (یازدهم و دوازدهم و سیزدهم ذی الحجه که روز وسطش دوازدهم می‌شود) رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) برای ما خطبه وداع را ایراد کرد و فرمود: ایها الناس! آگاه باشید که پروردگارتان یکی

---

[1] اصول کافی، ج ۲، ص ۳۵۷.

[2] تفسیر قمی، ج ۹، ص ۳۲۲.

[3] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۳۸.

است، پدرتان یکی است و هیچ فضیلتی برای عربی بر غیر عرب نیست، و هیچ غیر عربی بر عرب فضیلتی ندارد و هیچ سیاهی بر سرخی، و هیچ سرخی بر سیاهی، فضیلت ندارد مگر به تقوی. و گرامی‌ترین شما نزد خدا با تقوی‌ترین شما است. با شما هستم آیا ابلاغ کردم؟ همه گفتند بله یا رسول اللّه. فرمود: پس حاضرین به غائبین برسانند[1].

و در کافی به سند خود از ابو بکر حضرمی از امام صادق (علیه السلام) روایت آورده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) ضباعة دختر زبیر بن عبد المطلب را (که دختر عموی خودش بود) برای مقداد بن اسود تزویج کرد، و این کار را نکرد مگر برای اینکه امر ازدواج را آسان کند، و مردم به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) تاسی کنند، و بدانند که گرامی‌ترین آنان نزد خدا با تقوی‌ترینشان است[2].

و در روضه کافی به سند خود از جمیل بن دراج

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۹۸.

[2] نور الثقلین، ج ۵، ص ۹۷، به نقل از کافی.

روایت کرده که گفت: به امام صادق (علیه السلام) عرضه داشتم بفرمایید «کرم» چیست؟ فرمود کرم تقوی است[1].

و در کافی به سند خود از یونس از یعقوب از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که در ضمن حدیثی فرمود: اسلام قبل از ایمان است، بر مدار اسلام است که مسلمانان با هم ازدواج می‌کنند و از یکدیگر ارث می‌برند، و بر مدار ایمان است که در آخرت اجر می‌برند[2].

و در خصال از أعمش از جعفر بن محمد (علیه السلام) روایت کرده که در ضمن

---

[1] نور الثقلین، ج ۵، ص ۱۰۰، به نقل از روضه کافی.

[2] نور الثقلین، ج ۵، ص ۱۰۱، به نقل از کافی.

حدیثی فرمود: اسلام غیر از ایمان است، و هر مؤمنی مسلمان هست، لیکن هر مسلمانی مؤمن نیست[1].

و در الدر المنثور در ذیل آیه ﴿قَالَتِ اَلْأَعْرَابُ آمَنَّا﴾ می‌گوید: ابن جریر از قتاده روایت کرده که گفت: آیه ﴿قَالَتِ اَلْأَعْرَابُ آمَنَّا﴾ در باره بنی اسد نازل شده[2].

مؤلف: این روایت از مجاهد و غیر او نیز نقل شده[3].

و نیز در همان کتاب است که ابن ماجه و ابن مردویه و طبرانی و بیهقی - در کتاب شعب الایمان - از علی بن ابی طالب روایت کرده‌اند که فرمود: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: ایمان عبارت است از معرفت به قلب، اقرار به زبان و عمل به ارکان[4].

و نیز در همان کتاب آمده که نسایی و بزاز و ابن

---

[1] نور الثقلین، ج ۵، ص ۱۰۳، به نقل از خصال.

[2] الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۰۰.

[3] الدر المنثور، ج ۶، ص ۹۹.

[4] الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۰۰.

مردویه از ابن عباس روایت کرده‌اند که گفت: بنی أسد نزد رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) آمدند و عرضه داشتند: یا رسول اللَّه! ما بدون اینکه با تو جنگ کنیم مسلمان شدیم، در حالی که عرب با تو جنگ کرد. اینجا بود که آیه ﴿یَمُنُّونَ عَلَیْکَ أَنْ أَسْلَمُوا﴾ نازل شد[1].

مؤلف: در این معنا روایاتی دیگر نیز هست[2].

سوره ق (۵۰)

سوره ق مکی است و چهل و پنج آیه دارد

[سوره ق (۵۰): آیات ۱ تا ۱۴]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِیمِ﴾ ﴿ق وَ اَلْقُرْآنِ اَلْمَجِیدِ ۱ بَلْ عَجِبُوا أَنْ جَاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ فَقَالَ اَلْکَافِرُونَ هَذَا شَیْءٌ عَجِیبٌ ۲ أَ إِذَا مِتْنَا وَ کُنَّا تُرَاباً ذَلِکَ رَجْعٌ بَعِیدٌ ۳ قَدْ عَلِمْنَا مَا تَنْقُصُ اَلْأَرْضُ مِنْهُمْ وَ عِنْدَنَا

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۰۰.

[2] الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۰۰.

كِتَابٌ حَفِيظٌ ٤ بَلْ كَذَّبُوا بِالْحَقِّ لَمَّا جَاءَهُمْ فَهُمْ فِي
أَمْرٍ مَرِيجٍ ٥ أَ فَلَمْ يَنْظُرُوا إِلَى اَلسَّمَاءِ فَوْقَهُمْ كَيْفَ
بَنَيْنَاهَا وَ زَيَّنَّاهَا وَ مَا لَهَا مِنْ فُرُوجٍ ٦ وَ اَلْأَرْضَ مَدَدْنَاهَا
وَ أَلْقَيْنَا فِيهَا رَوَاسِيَ وَ أَنْبَتْنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ ٧
تَبْصِرَةً وَ ذِكْرىٰ لِكُلِّ عَبْدٍ مُنِيبٍ ٨ وَ نَزَّلْنَا مِنَ اَلسَّمَاءِ
مَاءً مُبَارَكاً فَأَنْبَتْنَا بِهِ جَنَّاتٍ وَ حَبَّ اَلْحَصِيدِ ٩ وَ اَلنَّخْلَ
بَاسِقَاتٍ لَهَا طَلْعٌ نَضِيدٌ ١٠ رِزْقاً لِلْعِبَادِ وَ أَحْيَيْنَا بِهِ بَلْدَةً
مَيْتاً كَذٰلِكَ اَلْخُرُوجُ ١١ كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَ
أَصْحَابُ اَلرَّسِّ وَ ثَمُودُ ١٢ وَ عَادٌ وَ فِرْعَوْنُ وَ إِخْوَانُ
لُوطٍ ١٣ وَ أَصْحَابُ اَلْأَيْكَةِ وَ قَوْمُ تُبَّعٍ كُلٌّ كَذَّبَ اَلرُّسُلَ
فَحَقَّ وَعِيدِ ١٤

ترجمه آيات

به نام اللَّه كه هم رحمان است و هم رحيم. ق. به قرآن مجيد سوگند (١).

تو را ما فرستاديم ليكن كفار تعجب كردند كه از جنس خودشان كسى به عنوان بيمرسان از ناحيه خدا آيد، لذا كفار گفتند اين چيز عجيبى است (٢).

آيا وقتى مرديم و خاك شديم؟ اين برگشتن بعيدى است (٣). ـ

با اینکه ما می‌دانیم که زمین از ایشان چه مقدار کم می‌کند و نزد ما کتابی است که (از خطر اشتباه و یا حوادث) محفوظ است (٤).

بلکه اینان با حق دشمنی دارند و آن را هر چه باشد تکذیب می‌کنند پس ایشان در امری حیرت آورند (با اینکه حق را تشخیص می‌دهند باز انکار می‌کنند) (٥).

مگر تا کنون سر بلند نکرده و به آسمان بالای سر خود نگاهی نینداخته‌اند که چگونه آن را بنا کردیم و آن را با ستارگان زینت دادیم (٦).

و مگر زمین زیر پای خود را ندیدند که گسترده‌اش کردیم و کوه‌های ریشه‌دار در آن جایگزین کردیم و در آن از هر صنف گیاه مسرت‌انگیز رویاندیم (٧).

تا مایه بصیرت و تذکر هر بنده‌ای باشد که دائما به سوی ما توبه می‌آورد (٨).

و از آسمان، آبی پر برکت نازل کردیم و به دنبالش باغها و دانه‌های درو کردنی رویاندیم (٩).

درختان خرمای بلند با میوه‌های روی هم چیده

(۱۰).

تا رزق بندگان باشد، هم چنان که با آن آب پر برکت شهری مرده را زنده کردیم زنده کردن انسان ها نیز این طور است (۱۱).

قبل از این کفار، قوم نوح و اصحاب رس و ثمود تکذیب کردند (۱۲).

و همچنین عاد و فرعون و مردم لوط (۱۳).

و اصحاب الایکه و قوم تبع که همه آنان رسولان را تکذیب کردند و تهدید خدا در باره‌شان محقق شد (۱٤).

بیان آیات محتوای سوره مبارکه ق

این سوره مساله دعوت اسلام را بیان می‌کند. و به آنچه در این دعوت است اشاره می‌کند، یعنی انذار به معاد و انکار مشرکین به معاد، و تعجبی که از آن داشتند که بعد از مردن و بطلان شخصیت آدمی و خاک شدنش چگونه دوباره زنده می‌شود و به همان صورت و وضعی که قبل از مرگ داشت برمی‌گردد؟ آن گاه تعجب آنان را رد می‌کند به این که علم الهی محیط به ایشان است، و کتاب حفیظ که هیچ یک از احوال خلقش و هیچ حرکت و سکون آنها - چه

خردش و چه کلانش - از قلم آن کتاب نیفتاده نزد او است. آن گاه این منکرین را تهدید می‌کند به اینکه اگر به راه نیایند بر سرشان همان خواهد آمد که بر سر امت‌های گذشته و هلاک شده آمد.

و آن گاه برای بار دوم باز به علم و قدرت خدای تعالی پرداخته از راه تدبیری که در خلقت آسمانها و آراستن آن با ستارگان بی حرکت و با حرکت و تدابیر دیگری که به کار برده و نیز تدبیری که در خلقت زمین به کار برده و آن را گسترده و کوه‌های ریشه دار در آن جایگزین ساخته گیاهان نر و ماده در آن رویانیده و نیز به اینکه آب را از آسمان فرستاده و ارزاق بندگان را تامین نموده و زمین را با آن آب زنده کرده است، علم و قدرت او را اثبات می‌کند.

و نیز به همین منظور به بیان حال انسان می‌پردازد که از اولین روزی که خلق شده و تا زنده است در تحت مراقبت شدید و دقیق قرار دارد، حتی یک کلمه در فضای دهانش نمی‌آورد، و از این بالاتر یک خاطره را در دلش خطور نمی‌دهد، و نفسش آن را وسوسه نمی‌کند، مگر آنکه همه‌اش را ثبت می‌کنند.

و آن گاه بعد از آنکه مرد با او چه معامله می‌شود و بعد از زنده شدنش برای پس دادن حساب، هم چنان در تحت مراقبت هست تا آنکه از حساب فارغ شود، یا به آتش در آید اگر از تکذیب کنندگان حق باشد، و یا به بهشت و قرب پروردگار اگر از متقین باشد.

و کوتاه سخن آنکه: زمینه گفتار در این سوره مساله معاد است، و یکی از آیات برجسته آن آیه ﴿لَقَدْ كُنْتَ فِی غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ اَلْيَوْمَ حَدِيدٌ﴾ و یکی دیگر آیه ﴿يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ اِمْتَلَأْتِ وَ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ﴾ و یکی هم آیه ﴿لَهُمْ مَا يَشَاؤُنَ فِيهَا وَ لَدَيْنَا مَزِيدٌ﴾ است.

و این سوره به این دلیل گفتیم مکی است که سیاق آیاتش بر آن گواهی می‌دهند. اما بعضی گفته‌اند که آیه ﴿وَ لَقَدْ خَلَقْنَا اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ...﴾، و یا این آیه و آیه بعدش در مدینه نازل شده. ولی در لفظ آیه هیچ شاهدی بر آن نیست.

و در این آیاتی که نقل کردیم به طور اجمال به مساله معاد و اینکه مشرکین آن را امری بعید می‌پنداشتند اشاره شده، و نخست جوابی اجمالی با تهدید می‌دهد، و سپس به طور مفصل از آن جواب داده، باز برای بار دوم تهدید می‌کند.

﴿ق وَ اَلْقُرْآنِ اَلْمَجِيدِ﴾

در مجمع البیان می‌گوید: کلمه «مجد» که کلمه «مجید» از آن اشتقاق یافته به معنای شرف وسیع

است، وقتی گفته می‌شود «مجد الرجل و مجد» - به فتح و ضم جیم - که بزرگوار و کریم باشد و در اصل این کلمه از این قول گرفته شده که می‌گویند: «مجدت الإبل مجودا» یعنی شتر آن قدر علف بهاری خورده که شکمش بزرگ شده[1].

اقوال مختلف در باره جواب قسم ﴿وَ اَلْقُرْآنِ اَلْمَجِیدِ﴾۵۰۵

جمله ﴿وَ اَلْقُرْآنِ اَلْمَجِیدِ﴾ سوگندی است که پاسخش حذف شده، چون جمله بعدی می‌فهماند که پاسخ چیست، و تقدیر کلام «و القرآن المجید ان البعث حق» و یا «و القرآن المجید انک لمن المنذرین» و یا «و القرآن المجید ان الانذار حق» می‌باشد، یعنی «به قرآن مجید سوگند که قیامت حق است» و یا «تو از انذارکنندگانی» و یا «انذار حق است».

بعضی از مفسرین[2] گفته‌اند: جواب قسم ذکر شده و آن جمله ﴿بَلْ عَجِبُوا...﴾ است. و بعضی[3] دیگر گفته‌اند: جمله ﴿قَدْ عَلِمْنَا مَا تَنْقُصُ...﴾ است.

---

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۴۰.
[2] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۱۷۲.
[3] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۱۷۲.

و بعضی[1] گفته‌اند ﴿مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ...﴾ ، و بعضی[2] گفته‌اند ﴿إِنَّ فِی ذَلِکَ لَذِکْرَیٰ...﴾ و بعضی[3] گفته‌اند ﴿مَا يُبَدَّلُ اَلْقَوْلُ لَدَیَّ...﴾ است. ولی همه اینها سخنانی بیهوده است که نباید دنبال شود.

﴿بَلْ عَجِبُوا أَنْ جَاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ فَقَالَ اَلْكَافِرُونَ هَذَا شَیْءٌ عَجِيبٌ﴾

این آیه اعراض از مضمون جواب قسمی است که گفتیم حذف شده. پس گویا فرموده: به قرآن مجید سوگند که ما تو را به عنوان نذیر فرستادیم، لیکن به تو ایمان نیاورده تعجب کردند که یک نفر از خود آنان به عنوان بیم‌رسان به سویشان گسیل شود. و یا فرموده: به قرآن مجید سوگند که آن بعثی که از آن انذارشان کردی حق است، اما به آن ایمان نیاورده بلکه تعجب کردند و از آن به شگفت در آمده بعیدش دانستند.

و ضمیر «منهم» در جمله ﴿بَلْ عَجِبُوا أَنْ جَاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ﴾ به کفار برمی‌گردد، اما نه از این جهت

---

[1] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۱۷۲.
[2] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۱۷۲.
[3] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۱۷۲.

که کافرند (تا خدای نخواسته چنین معنا دهد که شخص منذر هم از همان قماش ایشان است) بلکه از این جهت که انسانند، آن وقت معنایش «منذری از جنس خود آنان و از نوع بشر» خواهد بود. و این که گفتیم «کفار بدان جهت که انسانند» از این جهت است که به طور کلی مذهب وثنیت و بت‌پرستی منکر این هستند که انسان بتواند پیامبر شود، که ما در این کتاب مکرر در این باره سخن گفته‌ایم. ممکن هم هست ضمیر به کفار بر گردد، از این جهت که عربند، آن وقت معنا چنین می‌شود: بلکه تعجب کردند از اینکه بیم رسانی از قوم خودشان و به زبان خودشان به سویشان بیاید و حق را برایشان به زبانی وافی‌تر بیان کند. و بنا به احتمال دوم آیه شریفه در سرزنش عرب بلیغ‌تر می‌شود.

﴿فَقَالَ الْكَافِرُونَ هَذَا شَيْءٌ عَجِيبٌ﴾ در این جمله منکرین نبوت را به وصف «کافرون» توصیف کرده - با اینکه می‌توانست بفرماید «و قال المشرکون» و یا عبارتی دیگر مثل آن - و این بدان منظور بوده که دلالت کند بر اینکه مشرکین می‌خواسته‌اند با این تعجب

خود حق را پوشیده بدارند، چون کفر به معنای پنهان کردن است. و اشاره در جمله ﴿هَذَا شَیْءٌ عَجِیبٌ﴾ به مساله بعث و بازگشت به سوی خدا است، می‌گویند مساله معاد امری است عجیب، هم چنان که آیه بعدش همین را تفسیر می‌کند و از قول آنان می‌فرماید:

﴿أَ إِذَا مِتْنَا وَ کُنَّا تُرَابا ... أَ إِذَا مِتْنَا وَ کُنَّا تُرَاباً ذَلِکَ رَجْعٌ بَعِیدٌ﴾

کلمه «رجع» و «رجوع» هر دو یک معنا دارند. و مراد از بعید بودن، بعید بودن از جهت عقل است.

و جواب کلمه «اذا» در جمله ﴿أَ إِذَا مِتْنَا وَ کُنَّا تُرَاباً﴾ حذف شده، چون جمله «﴿ذَلِکَ رَجْعٌ بَعِیدٌ﴾» بر آن دلالت می‌کرد و تقدیر کلام «ء اذا متنا و کنا ترابا نبعث و نرجع ذلک رجع بعید - آیا وقتی مردیم و خاک شدیم مبعوث می‌شویم و برمی‌گردیم، این چه برگشتن بعیدی است» می‌باشد، و استفهام در آن به اصطلاح استفهام تعجبی است، یعنی استفهامی که منظور از آن به شگفت واداشتن شنونده است.

و اگر جواب «اذا» حذف شده برای این است که اشاره کند به اینکه آن قدر عجیب است که اصلا

گفتنی نیست، چون عقل هیچ صاحب عقلی آن را نمی‌پذیرد، و این آیه همان مضمونی را افاده می‌کند که آیه ﴿وَ قَالُوا أَ إِذَا ضَلَلْنَا فِی اَلْأَرْضِ أَ إِنَّا لَفِی خَلْقٍ جَدِیدٍ﴾[1] آن را افاده می‌کند.

و معنای آیه این است که: مشرکین تعجب می‌کنند و می‌گویند: آیا وقتی که ما مردیم و خاک شدیم و ذات ما آن چنان باطل و نابود شد که دیگر اثری از آن به جای نماند دوباره مبعوث می‌شویم و برمی‌گردیم؟ آن وقت گویا گوینده‌ای به ایشان می‌گوید: از چه چیزی تعجب می‌کنید؟ در پاسخ می‌گویند: آخر این برگشتن برگشتنی باور نکردنی است، و عقل آن را نمی‌پذیرد، و زیر بار آن نمی‌رود.

مفاد آیه: ﴿قَدْ عَلِمْنَا مَا تَنْقُصُ اَلْأَرْضُ مِنْهُمْ...﴾ که در مقام رد سخن مشرکین مبنی بر استبعاد معاد است

﴿قَدْ عَلِمْنَا مَا تَنْقُصُ اَلْأَرْضُ مِنْهُمْ وَ عِنْدَنَا کِتَابٌ حَفِیظٌ﴾

این آیه سخن آنان و استبعادشان نسبت به بعث و رجع را رد می‌کند، چون آنان استناد جستند به

---

[1] گفتند: آیا بعد از آنکه در زمین گم شدیم آیا دوباره خلقتی جدید به خود می‌گیریم؟ - الم سجده، آیه ۱۰.

اینکه بعد از مردن به زودی متلاشی می‌شویم و بدنهایمان خاک می‌شود، و با خاکهای دیگر مخلوط می‌گردد، خاک هم که با خاک فرقی ندارد تا مشتی از آن، خاک

من باشد و مشتی دیگرش خاک یک فرد دیگر، و یا مشتی از آن سر و گردن من باشد و مشتی دیگرش دست و پای من. آیه مورد بحث جواب می‌دهد که: ما دانا هستیم به آنچه که زمین از بدنهای شما می‌خورد، و آنچه از بدنهایتان ناقص می‌سازد، و علم ما چنان نیست که جزئی از اجزاء شما را از قلم بیندازد تا برگرداندن آن به خاطر نامعلوم بودن دشوار و یا نشدنی باشد.

ممکن هم هست معنایش چنین باشد: ما می‌دانیم چه کسی از آنان می‌میرد و در زمین دفن می‌شود، و در نتیجه از جمع آنان یک انسان کم می‌گردد. در احتمال اول کلمه «من» تبعیضی و در احتمال دوم بیانیه خواهد بود.

﴿وَ عِنْدَنَا كِتَابٌ حَفِيظٌ﴾ یعنی و نزد ما کتابی است که حافظ هر چیز است، بلکه آثار و احوال هر چیزی را هم ضبط می‌کند. و یا معنایش این است که: نزد ما کتابی است که خود آن کتاب محفوظ است و حوادث، آن را دچار دگرگونی و تحریف نمی‌کند. و آن کتاب عبارت است از لوح محفوظ که

تمامی آنچه بوده، و آنچه هست و آنچه تا قیامت خواهد بود در آن کتاب محفوظ است.

و اینکه بعضی از مفسرین[1] گفته‌اند که «مراد از کتاب نامه‌های اعمال است» سخن درستی نیست، اولا از این جهت که خدا این کتاب را حافظ آنچه زمین از مردم کم می‌کند معرفی کرده و آنچه زمین از مردم کم می‌کند ربطی به اعمال که کتاب اعمال حافظ آن است ندارد.

و ثانیا خدای سبحان این کتاب را در کلام مجیدش به لوح محفوظ توصیف کرده نه به نامه اعمال. پس حمل این کتاب که مورد بحث است بر نامه اعمال آن هم بدون شاهد قرآنی حمل صحیحی نیست.

و حاصل جوابی که خدای تعالی به کفار و منکرین معاد می‌دهد، این است که کفار خیال کرده‌اند مردن و خاک شدن و متلاشی شدن ذرات وجودشان، به طوری که دیگر اجزای آن تمایزی از هم نداشته باشند، آنان را برای ما هم مجهول الاجزاء

---

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۴۰.

می‌کند، و دیگر نمی‌توانیم آن اجزاء را جمع‌آوری نموده، دوباره برگردانیم. و لیکن این خیال، خیالی است باطل، برای اینکه ما می‌دانیم چه کسی از ایشان مرده، و اجزای بدنش که قبلا به صورت گوشت یا خون یا استخوان بود فعلا به چه صورتی درآمده و کجا رفته؟ همه را می‌دانیم، و نزد ما کتابی حفیظ است که هر چیزی در آن ثبت است و آن عبارت است از لوح محفوظ.

مقصود از اینکه فرمود تکذیب کنندگان قیامت حق را تکذیب کرده در «امر مریج» هستند

﴿بَلْ كَذَّبُوا بِالْحَقِّ لَمَّا جَاءَهُمْ فَهُمْ فِي أَمْرٍ مَرِيجٍ﴾

کلمه «مرج» که کلمه «مریج» از آن مشتق شده به معنای اختلاط و اشتباه است، و در آیه شریفه از آنچه که آیه قبلی اشاره‌ای به آن داشت اعراض کرده. توضیح اینکه از آیه قبلی این معنا به ذهن می‌رسید که کفار به این حقیقت جاهلند که خدا عالم است، و اگر از مساله بعث و رجوع تعجب می‌کنند بدین جهت است که نمی‌دانند خدا دانا است و چیزی از احوال و آثار خلقش از او پنهان نیست، و نمی‌دانند که تمامی این جزئیات در لوح محفوظ نزد او نوشته شده، به طوری که حتی ذره‌ای از قلمش نیفتاده.

و چون از آیه قبلی بوی چنین توهمی می‌آمد، آیه مورد بحث با کلمه «بل» می‌خواهد آن را رد کند، و بفرماید: انکار کفار نسبت به قیامت از جهلشان به مقام پروردگار و به علم او به جزئیات نیست، و حتی تجاهل هم نمی‌خواهند بکنند، بلکه اینان به طور کلی منکر حقند و چون فهمیده‌اند مساله معاد حق است آن را هم انکار می‌کنند، پس اینان از این جهت منکر

حقند که با آن معاند و دشمن‌اند، نه اینکه جاهل محق باشند، و از ادراک حق قاصر باشند، پس ایشان در وصفی مریج بسر می‌برند، و با وضعی نامنظم و گیج کننده حق را درک می‌کنند، و در عین حال تکذیب هم می‌کنند، با اینکه لازمه درک حق و علم به حقانیت هر چیز این است که آن را تصدیق نموده به آن ایمان بیاورند.

بعضی از مفسرین[1] گفته‌اند: منظور از اینکه فرمود «در امری مریج هستند» این است که بعد از انکار حق دچار تحیر و سرگردانی شده‌اند، و معطل مانده‌اند که چه بگویند. یک وقت می‌گویند: پیامبر به خدا دروغ می‌بندد، یک وقت دیگر می‌گویند او ساحر است، یا می‌گویند شاعر است، یا می‌گویند کاهن است، و یا می‌گویند مضرت دیده (یعنی أجنه به او لطمه زده‌اند).

و به همین جهت دنبال این کلام، آیات و نشانه‌های علم و قدرت خودش را آورده تا سرزنشی به ایشان باشد، و سپس به عنوان تهدید سرنوشت

---

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۴۱.

امت‌های گذشته را نقل می‌کند که به جرم تکذیب حق چگونه هلاک و منقرض شدند.

﴿أَ فَلَمْ يَنْظُرُوا إِلَى اَلسَّمَاءِ فَوْقَهُمْ كَيْفَ بَنَيْنَاهَا وَ زَيَّنَّاهَا وَ مَا لَهَا مِنْ فُرُوجٍ﴾

کلمه «فروج» جمع «فرجه» یعنی سوراخ و شکاف است. و اگر کلمه «سماء» را مقید کرد به کلمه «فوقهم - بالای سرشان» به این منظور بوده که بفهماند هر چیز را انکار

کنند این آسمان را نمی‌توانند انکار کنند، چون جلو چشمشان و بالای سرشان است. و منظور از اینکه فرمود: آسمان را زینت دادیم، این است که ستارگان درخشان را با آن جمال بدیعی که دارند در آسمان آفریدیم، پس خود ساختمان این بنای بدیع با آن جمال خیره‌کننده‌اش، و با اینکه هیچ ترک و شکافی در آن نیست، صادق‌ترین شاهد بر قدرت قاهره، و علم محیط او به تمامی خلائق است.

﴿وَ اَلْأَرْضَ مَدَدْنَاهَا وَ أَلْقَيْنَا فِيهَا رَوَاسِيَ وَ أَنْبَتْنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ﴾

«مد زمین» به معنای گستردن آن است. و خدای تعالی زمین را طوری گسترده آفریده که با زندگی انسان ها سازگار باشد، (و اگر مانند کره ماه بود این سازگاری را نداشت). و کلمه «رواسی» جمع «راسیه» و به معنای هر چیز ثابت است. و در اینجا به معنای کوه است. و این کلمه صفتی است که موصوفش حذف شده (تقدیر آن «و ألقینا فیها جبالا رواسی» است). و کلمه «بهیج» از ماده بهجت است.

صاحب مجمع البیان[1] «بهجت» را به معنای آن حسنی گرفته که مانند گلها و درختان خرم و باغهای سبز دیدنش لذت‌آور است. بعضی[2] هم گفته‌اند: مراد از «بهیج» مبهوج است یعنی چیزی که هر کس با آن اظهار مسرت و خوشحالی می‌کند.

و مراد از «رویاندن هر جفتی بهیج» رویاندن هر نوعی از گیاهان خوش منظر است. پس خلقت زمین، و تدابیر الهی که در آن جریان دارد، بهترین دلیل است که می‌تواند عقل را بر کمال قدرت و علم صانع آن رهنمون شود.

﴿تَبْصِرَةً وَ ذِكْرىٰ لِكُلِّ عَبْدٍ مُنِيبٍ﴾

کلمه «تبصرة» مفعول له است، و چنین معنا می‌دهد که: اگر انجام دادیم آنچه را که انجام دادیم، و اگر آسمان را بنا و زمین را گسترده کردیم، و اگر عجائبی از تدبیر در آن جاری ساختیم، همه برای این بود که تبصره‌ای باشد تا انسان ها بصیرت یابند و ذکرایی باشد تا آنان تذکر یابند. البته معلوم است تنها از انسان ها، بصیرت و تذکر آن افرادی بکار می‌افتد

---

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۴۲.

[2] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۴۲.

که زیاد به سوی خدا رجوع می‌کنند.

﴿وَ نَزَّلْنَا مِنَ اَلسَّمَاءِ مَاءً مُبَارَكاً فَأَنْبَتْنَا بِهِ جَنَّاتٍ وَ حَبَّ اَلْحَصِيدِ﴾

کلمه «سماء» به معنای جهت بالا است، و منظور از «ماء مبارک» بارانست. و اگر آن را مبارک خوانده بدین جهت است که خیرات آن به زمین و اهل زمین عاید می‌شود. و

منظور از «حب الحصید» حبه و دانه درو شده است. و اضافه کلمه «حب» بر کلمه «حصید» از باب اضافه موصوف به صفت است، و معنای آیه روشن است.

﴿وَ اَلنَّخْلَ بَاسِقَاتٍ لَهَا طَلْعٌ نَضِيدٌ﴾

کلمه «باسقات» جمع «باسقه» است، که به معنای طویل و بلند بالا است و «نخل باسق» یعنی درخت خرمای بلندقامت. و کلمه «طلع» به معنای خرما در اولین أوان پیدایش آن است. و کلمه «نضید» به معنای «منضود» است، یعنی چیده شده و ردیف شده روی هم، چون خرما بر درخت به همین صورت است که گویی دانه دانه روی هم چیده شده‌اند. و معنای آیه روشن است.

﴿رِزْقاً لِلْعِبَادِ وَ أَحْيَيْنَا بِهِ بَلْدَةً مَيْتاً كَذَلِكَ اَلْخُرُوجُ﴾

کلمه «رزق» به معنای هر چیزی است که بقاء موجودی بدان ادامه یابد. و کلمه «رزقا» مفعول له است، یعنی علت را بیان می‌کند، می‌فرماید: ما این باغها و این دانه‌های درو شده و نخلهای بلند بالا با طلعهای روی هم چیده را رویاندیم، برای اینکه

رزقی باشد برای بندگان. پس کسی که این نباتات را آفرید، تا بندگان را روزی دهد، با آن تدابیر وسیع و محیر العقولی که در آنها به کار برده، دارای علمی بی نهایت و قدرتی است که از زنده کردن انسان ها بعد از مردن – هر چند اجزایشان متلاشی و جسمشان در زمین گم شده باشد – عاجز نمی‌باشد.

اشاره به برهانی که جمله: ﴿وَ أَحْيَيْنَا بِهِ بَلْدَةً مَيْتاً كَذَلِكَ اَلْخُرُوجُ﴾، در رد استبعاد معاد توسط مشرکین متضمن است

و جمله ﴿وَ أَحْيَيْنَا بِهِ بَلْدَةً مَيْتاً كَذَلِكَ اَلْخُرُوجُ﴾ برهانی دیگر برای مساله بعث و معاد است، غیر از برهان قبلی. بلکه برهانی است که علیه ادعایی اقامه می‌شود که منکرین معاد صریحا آن ادعاء را نکرده بودند، بلکه از طی کلامشان استفاده می‌شود، و آن این است که اصلا زنده شدن مردگان امکان ندارد. و در این جمله با اثبات امکان آن از راه نشان دادن نمونه‌ای که همان زنده کردن گیاهان بعد از مردن آنها است اثبات می‌کند که پس چنین چیزی ممکن است، زیرا زنده کردن مردگان عینا مثل زنده کردن گیاهان در زمین است، بعد از آنکه مرده و از رشد افتاده‌اند. ولی برهان قبلی معاد را از راه اثبات علم و قدرت

خدای تعالی اثبات می‌کرد، و استبعاد و تعجب کفار را رد می‌نمود.

و ما این برهان را در ذیل همه آیاتی که از راه زنده کردن زمین بعد از مردنش معاد را اثبات می‌کرد مکرر بیان کرده‌ایم. بر خواننده محترم لازم است که به سایر مجلدات این کتاب مراجعه کند.

﴿كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ ... كُلٌّ كَذَّبَ اَلرُّسُلَ فَحَقَّ وَعِيدِ﴾

این آیه تهدید و انذاری است برای کفار، به خاطر اینکه حق را بعد از اینکه در

دسترسشان قرار گرفت و آن را شناختند، از در عناد و لجاجت انکار کردند - که قبلا هم صحبتش شد. و همچنین سرگذشت اصحاب رس، در تفسیر سوره فرقان و اصحاب أیکه - که همان قوم شعیب باشند - در سوره حجر و سوره شعراء و سوره ـ ص، و داستان قوم تبع در سوره دخان گذشت.

و در اینکه فرمود: ﴿كُلٌّ كَذَّبَ اَلرُّسُلَ فَحَقَّ وَعِيدِ﴾ اشاره‌ای است به اینکه اصولا وعید و تهدید به هلاکت همیشه هست، ولی وقتی در باره قومی منجز و حتمی می‌شود که رسولان را تکذیب کنند، خدای تعالی می‌فرماید: ﴿فَسِيرُوا فِي اَلْأَرْضِ فَانْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ اَلْمُكَذِّبِينَ﴾[1] یعنی این سرنوشت سرنوشتی است عمومی، هر قومی چنین باشد چنان سرنوشتی دارد.

بحث روایتی (روایاتی در باره کوه قاف و بیان اینکه این روایات غیر قابل اعتماد و مردودند)

در الدر المنثور است که ابن ابی حاتم از ابن

---

[1] در زمین سیر کنید بنگرید که عاقبت تکذیب کنندگان چگونه است - نحل، آیه ۳۶.

عباس روایت کرده که گفت: خدای تعالی در ورای این زمین دریایی خلق کرده محیط به زمین، و در پشت آن دریای محیط، کوهی است که به آن کوه قاف آسمان دنیا می‌گویند، که آن دریا را پوشانده. و در ما ورای آن کوه زمین دیگری مثل همین زمین، ولی هفت برابر آن آفریده. و در ما ورای آن زمین دریای محیطی به آن و در ورای آن دریا کوهی دیگر به نام قاف آسمان دوم و محیط به آن دریا آفرید. و همچنین شمرد تا به هفت زمین و هفت دریا و هفت کوه و هفت آسمان رسید. آن گاه گفت: و این است معنای آیه ﴿وَ اَلْبَحْرُ یَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ﴾[1].

و نیز در آن کتاب آمده که ابن منذر، ابن مردویه، ابو الشیخ و حاکم از عبد اللّه بن بریدة روایت کرده‌اند که گفت: «ق» کوهی است از زمرد که محیط به دنیا است که دو طرف آسمان روی آن قرار دارد[2].

باز در همان کتابست که ابن ابی الدنیا - در کتاب عقوبات - و ابو الشیخ - در کتاب العظمه - از ابن عباس روایت کرده‌اند که گفت: خدا کوهی آفریده

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۰۱.

[2] الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۰۱.

که نامش قاف است و سراسر عالم را فرا گرفته و ریشه‌هایش تا آن صخره‌ای که زمین روی آن است فرو رفته، و چون

خدا بخواهد شهر و قریه‌ای را دچار زلزله کند، به آن کوه دستور می‌دهد تا ریشه‌های خود را تکان دهد - البته آن ریشه‌ای را که از کنار این قریه عبور کرده - کوه هم آن ریشه خود را تکان می‌دهد، و آن محل را می‌لرزاند، از این جهت است که یک جا زلزله می‌شود، و جای دیگر نمی‌شود[1].

مؤلف: قمی هم به سند خود از یحیی بن میسره خثعمی، از امام باقر (علیه السلام) نظیر آن روایت را از عبد اللّه بن بریده، و روایت دیگری را که در معنای آن است بدون ذکر سند، و بدون ذکر نام امام نقل کرده و فرموده: کوهی محیط به دنیا است که در ورای آن یاجوج و ماجوج قرار دارند[2].

و به هر حال این روایات به هیچ وجه قابل اعتماد نیستند، و امروز بطلان آنها یا ملحق به بدیهیات است و یا خود بدیهی است.

و در تفسیر قمی در ذیل جمله ﴿فَقَالَ اَلْكَافِرُونَ هَذَا شَیْءٌ عَجِیبٌ﴾ گفته: این آیه در باره ابی بن خلف نازل شد که به ابی جهل گفت: نزدیک من بیا

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۰۲.

[2] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۲۳.

تا تو را از محمد (صلی الله علیه وآله و سلم) به شگفت آورم. آن گاه یک تکه استخوان در دست گرفت آن را خرد کرد، بعد گفت: ای محمد تو معتقدی که این استخوان زنده می‌شود؟ اینجا بود که خدای تعالی فرمود: ﴿بَلْ كَذَّبُوا بِالْحَقِّ لَمَّا جَاءَهُمْ فَهُمْ فِي أَمْرٍ مَرِيجٍ﴾[1].

[سوره ق (۵۰): آیات ۱۵ تا ۳۸]

﴿أَ فَعَيِينَا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ ۱۵ وَ لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَ نَعْلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ ۱۶ إِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِّيَانِ عَنِ الْيَمِينِ وَ عَنِ الشِّمَالِ قَعِيدٌ ۱۷ مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلاَّ لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ ۱۸ وَ جَاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ ذَلِكَ مَا كُنْتَ مِنْهُ تَحِيدُ ۱۹ وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ ذَلِكَ يَوْمُ الْوَعِيدِ ۲۰ وَ جَاءَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَعَهَا سَائِقٌ وَ شَهِيدٌ ۲۱ لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ ۲۲ وَ قَالَ قَرِينُهُ هَذَا مَا لَدَيَّ عَتِيدٌ ۲۳ أَلْقِيَا فِي جَهَنَّمَ كُلَّ كَفَّارٍ عَنِيدٍ ۲۴ مَنَّاعٍ لِلْخَيْرِ مُعْتَدٍ مُرِيبٍ ۲۵ الَّذِي جَعَلَ مَعَ اللَّهِ إِلَهاً

---

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۲۳.

آخرَ فَأَلْقِيَاهُ فِى اَلْعَذَابِ اَلشَّدِيدِ ٢٦ قَالَ قَرِينُهُ رَبَّنَا مَا
أَطْغَيْتُهُ وَ لَكِنْ كَانَ فِى ضَلَالٍ بَعِيدٍ ٢٧ قَالَ لاَ تَخْتَصِمُوا
لَدَىَّ وَ قَدْ قَدَّمْتُ إِلَيْكُمْ بِالْوَعِيدِ ٢٨ مَا يُبَدَّلُ اَلْقَوْلُ
لَدَىَّ وَ مَا أَنَا بِظَلاَّمٍ لِلْعَبِيدِ ٢٩ يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ
اِمْتَلَأْتِ وَ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ ٣٠ وَ أُزْلِفَتِ اَلْجَنَّةُ
لِلْمُتَّقِينَ غَيْرَ بَعِيدٍ ٣١ هَذَا مَا تُوعَدُونَ لِكُلِّ أَوَّابٍ
حَفِيظٍ ٣٢ مَنْ خَشِىَ اَلرَّحْمَنَ بِالْغَيْبِ وَ جَاءَ بِقَلْبٍ
مُنِيبٍ ٣٣ اُدْخُلُوهَا بِسَلاَمٍ ذَلِكَ يَوْمُ اَلْخُلُودِ ٣٤ لَهُمْ مَا
يَشَاؤُنَ فِيهَا وَ لَدَيْنَا مَزِيدٌ ٣٥ وَ كَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنْ
قَرْنٍ هُمْ أَشَدُّ مِنْهُمْ بَطْشاً فَنَقَّبُوا فِى اَلْبِلاَدِ هَلْ مِنْ
مَحِيصٍ ٣٦ إِنَّ فِى ذَلِكَ لَذِكْرَىَ لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ
أَلْقَى اَلسَّمْعَ وَ هُوَ شَهِيدٌ ٣٧ وَ لَقَدْ خَلَقْنَا اَلسَّمَاوَاتِ وَ
اَلْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا فِى سِتَّةِ أَيَّامٍ وَ مَا مَسَّنَا

مِنْ لُغُوبٍ ۳۸﴾

ترجمه آیات

مگر ما از آفریدن بار نخست عالم خسته شدیم؟ نه همه این حرفها را می‌دانند ولی نسبت به خلقت جدید در قیامت شک دارند (۱۵).

با اینکه ما انسان را آفریدیم و می‌دانیم چه چیزهایی را دلش وسوسه می‌کند و ما از رگ گردن به او نزدیکتریم (۱۶).

(کافی است به یاد آری این معنا را که) دو مامور ما در طرف راست و چپ او نشسته اعمال او را می‌گیرند (۱۷).

هیچ سخنی در فضای دهان نمی‌آورد مگر آنکه در همانجا مراقبی آماده است (۱۸).

و سکرات مرگ که قضاء حتمی خدا است می‌آید و به انسان گفته می‌شود این همان بود که برای فرار از آن حیله می‌کردی (۱۹).

و چون در صور دمیده می‌شود به او می‌گویند این است آن روزی که بدان تهدید می‌شدی (۲۰).

و هر فرد که به عرصه قیامت می‌آید یک نفر از

پشت سر او را می‌راند و یک نفر هم گواه با او است (۲۱).

به او گفته می‌شود این وضع که می‌بینی در دنیا هم بود اما تو از آن در پرده‌ای از غفلت بودی ما امروز پرده‌ات را کنار زدیم اینک دیدگانت امروز تیزبین شده است (۲۲).

فرشته موکل بر او می‌گوید اینک نامه عمل او نزد من حاضر است (۲۳).

(به آن دو خطاب می‌رسد) به دوزخ اندازید هر کافر معاند را (۲٤).

و هر مناع خیر و متجاوز و هر کس که مردم را در راه هدایت متحیر می‌کرد (۲۵).

همانی که با خدا، خدایی دیگر گرفته پس داخل عذاب شدید بیفکنیدش (۲٦).

قرین او (شیطان) می‌گوید پروردگارا من او را به طغیان وا نداشتم و لیکن او خودش در ضلالتی بعید بود (۲۷).

(خطاب می‌رسد) نزد من مخاصمه مکنید که من قبلا همه شما را هشدار داده بودم (۲۸).

نزد من هیچ سخنی تبدیل نمی‌پذیرند و من

نسبت به بندگان، ستمکار نیستم (و این عذاب مولود عمل خود آنان است) (۲۹).

روزی که به دوزخ می‌گوییم آیا پر شدی و می‌گوید آیا باز هم هست (۳۰).

روزی که بهشت را به نزدیک متقین می‌آورند به فاصله‌ای که دور نباشد (۳۱).

این است آنچه وعده‌اش را به شما و به هر توبه کاری که احکام او را حفظ می‌کند داده (۳۲).

به هر کسی که به غیب از خدای رحمان بترسد و با قلبی بیاید که همواره به سوی خدا مراجعه می‌کرده (۳۳).

او را به سلامت داخل بهشت کنید امروز روز جاودانه است (۳٤).

و ایشان نه تنها هر چه بخواهند در اختیار دارند بلکه چیزهایی در اختیارشان خواهد بود که از حیطه خواستشان بیرون است (۳۵).

و چه بسیار از امت‌ها که قبل از اینان هلاک کردیم با اینکه از اینان نیرومندتر بودند و به داعی فرار از نیستی در بلاد دیگر رخنه می‌کردند (۳٦).

به درستی که در این معنا تذکری است برای هر کس که فهم داشته و گوش فرا دهد و حاضر باشد (۳۷).

و چگونه تذکر نباشد با اینکه ما آسمانها و زمین و آنچه را بین آن دو است در شش روز بیافریدیم و

دچار خستگی هم نشدیم (۳۸).

بیان آیات

آیه اولی از این آیات تتمه حجتی است که در آخر آیات قبلی بر علم و قدرت خدای تعالی اقامه کرده بود. و آن حجت عبارت بود از خلقت آسمانها و زمین و آنچه در آن دو از خلائق و تدابیر است. آن تدبیرهایی که کاملترین تدبیرها و تمام‌ترین تدبیرها است. همه این مذکورات مربوط می‌شد به خلقت نخستین و نشاه نخستین، آن گاه این حجت را تکمیل کرد با اشاره به این جهت که: آیا مگر ما از آن خلقت نخستین خسته شدیم؟ و از آن نتیجه می‌گیرد که آن خدایی که قادر بود عالم را بدون الگو و برای اولین بار خلق کند، قادر است که در نشاه‌ای دیگر با خلقتی جدیدش بیافریند، و همان علمی که در خلقت نخستین داشت، در خلقت دوم نیز دارد، چون هر دو در خلقت مثل همه، وقتی برایش یکی از این دو خلقت ممکن باشد، دومی هم ممکن است، و برای خلقت دومش مانند اولش نمونه‌ای نمی‌خواهد، جز اینکه بگوید «باش» و همین کافی است که عالم بار

دیگر موجود شود، ﴿إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ﴾

آن گاه از بیان گذشته اعراض می‌کند و می‌فرماید: با اینکه هر دو خلقت مثل هم

است، باز هم در باره خلقت جدید در شک‌اند. و سپس اشاره می‌کند به خلقت نخستین انسان، و اینکه خدا حتی خطورات قلبی او را می‌داند، و رقبایی بر او گمارده تا با دقیقترین وجه مراقبتش کنند، آن گاه سکرات مرگ او را می‌گیرد، و بعد از آن یا داخل بهشت می‌شوند و یا داخل آتش. بعد برای بار دوم به سرگذشت اقوام گذشته که آیات خدا و معاد را تکذیب کردند و دچار خشم الهی و عذاب انقراض گشتند، با اینکه از شما مردم نیرومندتر بودند، اشاره نموده، می‌فرماید: همان خدایی که آنان را آن طور کیفر داد قادر است شما را نیز کیفر کند.

رد استبعاد اعاده خلقت و بیان امکان آن با استناد به وقوع خلقت نخستین

﴿أَ فَعَيِينَا بِالْخَلْقِ الْأَوَّلِ بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ﴾

کلمه «عی» که مصدر «عیینا» است - به طوری که راغب می‌گوید - به معنای ناتوانی و کسالتی است که بعد از انجام کاری و یا سخنرانی عارض می‌شود. وقتی می‌گوییم: «أعیانی کذا» و یا «عییت بکذا» معنای اولی این است که فلان کار مرا خسته کرد، و

دومی این است که من از فلان کار خسته شدم[1]. و مراد از خلق اول، خلقت این نشاه طبیعت با نظامی است که در آن جاری است، و یکی از انواع موجودات آن خلقت همانا انسان است، البته انسان دنیایی. پس وجهی نیست در اینکه ما نیز مانند فخر رازی[2] خلق اول را منحصر در خلقت آسمانها و زمین بدانیم. هم چنان که وجهی نیست که مانند بعضی دیگر از مفسرین[3] آن را منحصر در خلقت انسان بدانیم و بگوییم چون در ذیل آیه آمده که «کفار در اشتباهی از خلقت جدیدند» و خلقت جدید مربوط به انسان ها است لذا خلقت اول هم منحصر در انسان است، برای اینکه خلقت جدید شامل آسمان و زمین نیز می‌شود، هم چنان که فرموده: ﴿یَوْمَ تُبَدَّلُ اَلْأَرْضُ غَیْرَ اَلْأَرْضِ وَ اَلسَّمَاوَاتُ وَ بَرَزُوا لِلَّهِ اَلْوَاحِدِ اَلْقَهَّارِ﴾[4]، و خلقت جدید به معنای خلقت نشاه جدید است که منظور از آن، نشاه آخرت است. و استفهام در آیه

---

[1] مفردات راغب، ماده «عی».

[2] تفسیر فخر رازی، ج ۲۸، ص ۱۶۲.

[3] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۱۷۷.

[4] روزی که زمین و آسمان مبدل به زمینی دیگر و آسمانی دیگر می‌شود، و مردم همگی برای خدای واحد قهار آشکار می‌شوند - ابراهیم، آیه ۴۸.

انکاری است.

و معنای آیه این است که: مگر خلقت نخستین، ما را عاجز و ناتوان کرد که نتوانیم برای بار دوم خلق کنیم؟ یعنی: نه، ما از خلق اول عاجز نشدیم، با اینکه خلقت اول آفریدن از هیچ و بدون الگو است، پس چگونه خلقت دوم که اعاده همان خلق است ما را عاجز می‌کند.

این معنا در صورتی است که کلمه «عی» را به معنای عاجز شدن بگیریم، و اگر به معنای تعب و خستگی بگیریم، هم چنان که بعضی آن را ترجیح داده‌اند، معنا چنین می‌شود که: مگر ما از خلقت نخستین خسته شده‌ایم که دیگر بار نتوانیم خلقتی جدید کنیم؟ که در حقیقت صاحبان این پندار خدای تعالی را با خود قیاس کرده‌اند، چون انسان - و همچنین سایر حیوانات - وقتی کاری انجام می‌دهد، و زیاد هم انجام می‌دهد سرانجام دچار خستگی و کوفتگی بدن می‌شود، و همین کوفتگی نمی‌گذارد به کار خود ادامه دهد، و از سر گیرد، ولی اگر از سر می‌گرفت همان کاری را که از او برمی‌آمد انجام می‌داد، لیکن اگر از سر نگرفت چون توانایی نداشت و خسته شده بود، اما چنین نیست که انجام دادن برایش محال باشد، نه، باز هم ممکن است، چون آنچه می‌کند با آنچه کرده مثل همند.

و این معنای بدی نیست، و لیکن بعضی[1] گفته‌اند استعمال کلمه «عی» در معنای عجز فصیح‌تر است.

---

[1] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۱۷۷.

علاوه بر این، سوق دادن حجت از طریق عجز محال بودن عمل و نفی آن را هم می‌رساند و مطلوب هم همان است. آیه شریفه می‌خواهد محال بودن را نفی کند، به خلاف اینکه حجت را از راه خستگی سوق دهیم، چون تنها دشواری عمل را می‌رساند نه محال بودنش را. و آنهایی که منکر معادند نمی‌خواهند بگویند این عمل دشوار است، بلکه می‌خواهند بگویند محال است، و چنین چیزی ممکن نیست.

﴿بَلْ هُمْ فِی لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِیدٍ﴾ کلمه «لبس» به معنای التباس و اشتباه است، و مراد از خلق جدید، تبدیل نشاه دنیا به نشاه‌ای دیگر و دارای نظامی دیگر غیر از نظام طبیعی است که در دنیا حاکم است، برای اینکه در نشاه اخری - که همان خلق جدید است - دیگر مرگ و فنایی در کار نیست، تمامش زندگی و بقاء است. چیزی که هست اگر انسان اهل سعادت باشد نعمتش خالص، نعمت است و نقمت و عذابی ندارد. و اگر از اهل شقاوت باشد بهره‌اش یکسره نقمت و عذاب است و نعمتی ندارد، بخلاف نشاه

اول، و نظام در خلق اول که درست بر خلاف آن است (چون هم نعمتش آمیخته با ناگواریها است و هم عذابش آمیخته با لذت است، چیزی که هست در اول لذت بیشتر از الم، و در دوم الم بیشتر از لذت است).

و معنای جمله مورد بحث این است که: اگر ما عالم را از آسمان و زمینش گرفته تا همه موجودات در آن را خلق کردیم و به بهترین نظامی تدبیرش نمودیم، با قدرت و علم خود

کردیم، این قدرت و علم ما هنوز باقی است و چیزی از آن کم نشده، پس ما عاجز از خلقتی جدید و اینکه خلقت دنیایی عالم را به خلقتی دیگر مبدل کنیم نیستیم، پس دیگر در قدرت ما نباید شک کرد، ولی کفار در همین شک دارند و با داشتن شک نمی‌توانند به آخرت و خلقت جدید ما ایمان بیاورند.

احتجاج به علم شامل و فراگیر خدای تعالی در خلقت اول و نزدیک بودن او به انسان

﴿وَ لَقَدْ خَلَقْنَا اَلْإِنْسَانَ وَ نَعْلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ اَلْوَرِيدِ﴾

راغب می‌گوید: کلمه «وسوسه» به معنای خطور افکار زشت در دل است، و اصل آن از «وسواس» است که به معنای صدای زیور آلات زنان، و نیز به معنای آهسته سخن گفتن است[1].

و مراد از خلقت انسان، وجود تدریجی او است که مدام تحول می‌پذیرد و وضع جدید به خود می‌گیرد، نه تنها تکوین در اول خلقتش. هر چند که

---

[1] مفردات راغب، ماده «وسوس».

تعبیر در آیه تعبیر گذشته است، چون فرموده «﴿وَ لَقَدْ خَلَقْنَا اَلْإِنْسَانَ﴾ ما انسان را خلق کردیم» ولی از آنجایی که انسان - و همچنین هر مخلوق دیگر که حظی از بقاء دارد - همان طور که در ابتدای به وجود آمدنش محتاج به پروردگار خویش است، همچنین در بقاء خود نیز محتاج به عطای او است.

و به خاطر همین نکته‌ای که گفته شد، جمله ﴿وَ نَعْلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ﴾ که علم خدا در آن به صیغه مضارع آمده که مفید استمرار است - عطف شده بر جمله ﴿وَ لَقَدْ خَلَقْنَا اَلْإِنْسَانَ﴾ که به صیغه ماضی آمده لیکن مفید استمرار است. و همچنین جمله ﴿وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ اَلْوَرِيدِ﴾ که آن نیز مفید ثبوت و دوام و استمرار است به استمرار وجود انسان. و معنایش این است که: ما انسان را خلق کردیم و ما همواره تا هستی او باقی است از خاطرات قلبیش آگاهیم، و نیز همواره از رگ قلبش به او نزدیکتریم.

و این آیه شریفه از این جهت که بر علم و قدرت خدای تعالی در خلقت اول احتجاج می‌کند به اینکه پس بر خلقت جدید هم قادر است، متصل به آیه قبل

است که می‌فرمود: ﴿أَ فَلَمْ يَنْظُرُوا إِلَى اَلسَّمَاءِ...﴾ و نیز از جهتی دیگر که سخن از وسوسه قلبی انسان دارد، اتصالی هم به آیه قبل دارد که می‌فرمود: ﴿بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ﴾ . پس آیه مورد بحث در سیاقی قرار دارد که می‌فهماند خدای تعالی قادر بر خلقت انسان و عالم به وضع او است حال یا بدون واسطه یا با وساطت فرشتگان حفیظ و نویسنده.

پس جمله ﴿وَ لَقَدْ خَلَقْنَا اَلْإِنْسَانَ﴾ با در نظر داشتن اینکه لام در آن لام سوگند است دلالت می‌کند بر اینکه او قادر است خلق را ثابت بدارد.

﴿وَ نَعْلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ﴾ در این جمله خفی‌ترین اصناف علم را ذکر کرده که عبارت است از حضور نفسانی خفی، تا اشاره کند به اینکه علم خدای تعالی همه چیز را فرا گرفته است، گویا فرموده: ما از ظاهر و باطن انسان و حتی از خاطرات قلبی‌اش و از آن وسوسه‌ای که در امر معاد دارد خبر داریم و می‌دانیم که در دل خود می‌گوید: چگونه انسان بعد از مردن و خاک شدن و متلاشی گشتن اجزاء و درهم‌وبرهم شدن بدنش دوباره مبعوث می‌شود؟

پس از آنچه گفته شد به دست آمد که کلمه «ما» در جمله ﴿مَا تُوَسْوِسُ بِهِ﴾ موصوله است، و ضمیر «به» به انسان برمی‌گردد، و حرف «باء» در آن، باء آلت، و یا سببیت است. و اگر وسوسه را به نفس آدمی نسبت داده، نه به شیطان با اینکه منسوب به شیطان نیز هست، برای این بوده که سخن پیرامون علم خدای سبحان و احاطه‌اش به احوال آدمی بود،

و می‌خواست بفرماید: حتی به آنچه در زوایای دلش می‌گذرد آگاه است.

﴿وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ اَلْوَرِيدِ﴾ کلمه «ورید» به معنای رگی است که «از قلب جدا شده» و در تمامی بدن منتشر می‌شود، و خون در آن جریان دارد. بعضی[1] هم گفته‌اند: به معنای رگ گردن و حلق است. و به هر معنا که باشد در آیه شریفه آن را طناب خوانده، چون شبیه به طناب است. و اضافه حبل به ورید اضافه بیانیه است.

و معنای جمله این است که: ما به انسان از رگ وریدش که در تمامی اعضائش دویده و در داخل هیکلش جا گرفته نزدیک‌تریم، آن وقت چگونه به او و به آنچه در دل او می‌گذرد آگاه نیستیم؟

این جمله می‌خواهد مقصود را با عبارتی ساده و همه کس فهم اداء کرده باشد و گر نه مساله نزدیکی خدا به انسان مهم‌تر از این و خدای سبحان بزرگتر از آن است، برای اینکه خدای تعالی کسی است که نفس آدمی را آفریده و آثاری برای آن قرار داده، پس

---

[1] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۱۷۸.

خدای تعالی بین نفس آدمی و خود نفس، و بین نفس آدمی و آثار و افعالش واسطه است، پس خدا از هر جهتی که فرض شود و حتی از خود انسان به انسان نزدیکتر است، و چون این معنا معنای دقیقی است که تصورش برای فهم بیشتر مردم دشوار است، لذا خدای تعالی به اصطلاح دست

کم را گرفته که همه بفهمند، و به این حد اکتفاء کرده که بفرماید: «ما از طناب ورید به او نزدیک‌تریم» .و یا در جای دیگر قریب به این معنا را آورده بفرماید: «﴿أَنَّ اَللَّهَ یَحُولُ بَیْنَ اَلْمَرْءِ وَ قَلْبِهِ﴾ خدا بین انسان و قلبش واسطه و حائل است» .

مفسرین در معنای این آیه وجوه زیادی ذکر کرده‌اند که چون فائده‌ای در نقل آن ندیدیم از نقلش صرفنظر نموده خواننده را به مراجعه کتب آنان توصیه می‌کنیم[1].

علم خدا به انسان از طریق فرشتگان کاتب اعمال

﴿إِذْ یَتَلَقَّی اَلْمُتَلَقِّیَانِ عَنِ اَلْیَمِینِ وَ عَنِ اَلشِّمَالِ قَعِیدٌ﴾

کلمه «تلقی» و «تلقن» به معنای گرفتن است. و مراد از «متلقیان» به طوری که از سیاق استفاده می‌شود دو فرشته‌ای است که موکل بر انسانند، و عمل او را تحویل گرفته آن را با نوشتن حفظ می‌کنند.

و جمله ﴿عَنِ اَلْیَمِینِ وَ عَنِ اَلشِّمَالِ قَعِیدٌ﴾ در

---

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۴۴.

تقدیر «عن الیمین قعید و عن الشمال قعید» است یعنی دو فرشته‌ای که یکی در سمت راست نشسته و یکی در سمت چپ نشسته.

و منظور از سمت راست و سمت چپ، راست و چپ آدمی است. و کلمه «قعید» به معنای قاعد، یعنی نشسته می‌باشد.

و حرف «اذ» در جمله ﴿إِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِّيَانِ﴾ ظاهرا متعلق به محذوف است، و تقدیر آن «اذکر اذ یتلقی المتلقیان» است، یعنی به یاد آر و متوجه باش این را که دو فرشته عمل انسان را می‌گیرند. و منظور از این دستور این است که به علم خدای تعالی اشاره کند و بفهماند که خدای سبحان از طریق نوشتن اعمال انسان ها توسط ملائکه به اعمال انسان علم دارد، علاوه بر آن علمی که بدون وساطت ملائکه و هر واسطه‌ای دیگر دارد.

بعضی از مفسرین[1] گفته‌اند که: ظرف مذکور متعلق به کلمه «أقرب» در آیه قبل است، و معنای آن این است که: ما از رگ ورید به او نزدیک‌تریم زمانی

---

[1] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۱۷۹.

که فرشتگان موکل او اعمالش را برای نوشتن می‌گیرند. ولی به نظر می‌رسد که وجه قبلی با سیاق موافق‌تر باشد، برای اینکه در این وجه بر این اساس ظرف را متعلق به کلمه «اقرب» دانسته که غرض عمده بیان اقربیت خدای تعالی به انسان و علمش به اوضاع و احوال او باشد، و بقیه جزئیات مقصود اصلی نیستند، بلکه پیرامون همان غرض عمده دور می‌زنند، در حالی که ظاهر سیاق و مخصوصا با در نظر گرفتن آیه بعدی این است که هر دو قسم علم مقصود اصلی و مستقل

هستند، هم علم از طریق اقربیت و هم علم از طریق گرفتن ملائکه و نوشتن اعمال بندگان.

بعضی دیگر از مفسرین[1] کلمه «اذ» را اصلا ظرفیه ندانسته‌اند بلکه آن را تعلیلی و به معنای «زیرا» گرفته و گفته‌اند: علمی را که از مفاد جمله ﴿وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾ استفاده می‌شود، با مفاد مدخول خودش تعلیل می‌کند (که معنای آن و مدخولش چنین می‌شود: زیرا دو فرشته گیرنده که

[1] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۱۷۹.

در راست و چپ هر انسان نشسته‌اند اعمال او را می‌گیرند).

در رد این نظریه می‌گوییم: این از مذاق قرآن کریم بدور است که علم خدای تعالی را با علم ملائکه یا حفظ و نوشتن آنها تعلیل کند.

و جمله ﴿عَنِ اَلْيَمِينِ وَ عَنِ اَلشِّمَالِ قَعِيدٌ﴾ می‌خواهد موقعیتی را که ملائکه نسبت به انسان دارند تمثیل کند، و دو طرف خیر و شر انسان را که حسنات و گناهان منسوب به آن دو جهت است به راست و چپ محسوس انسان تشبیه نماید، (و گر نه فرشتگان موجوداتی مجردند که در جهت قرار نمی‌گیرند).

﴿مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلاَّ لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ﴾ کلمه «لفظ» به معنای پرت کردن است، و اگر سخن گفتن را لفظ نامیده‌اند، به نوعی تشبیه است. و کلمه «رقیب» به معنای محافظ، و کلمه «عتید» به معنای کسی است که فراهم کننده مقدمات آن ضبط و حفظ است، خلاصه یکی مقدمات را برای دیگری فراهم می‌کند تا او از نتیجه کار وی آگاه شود.

و این آیه شریفه بعد از جمله ﴿إِذْ يَتَلَقَّى

اَلْمُتَلَقِّيَانِ﴾ که آن نیز در باره فرشتگان موکل است، دوباره راجع به مراقبت دو فرشته سخن گفته با اینکه جمله اول تمامی کارهای انسان را شامل می‌شد و جمله دوم تنها راجع به تکلم انسان است، از باب ذکر خاص بعد از عام است که در همه جا می‌فهماند گوینده نسبت به خاص عنایتی بیشتر دارد، (مثل اینکه شما به پسر بزرگ خود وصیت کنی ارحام و خویشاوندان را پاس بدار، فلان پسر عمویت را پاس بدار، که می‌رساند در باره آن شخص عنایتی بیشتر داری).

﴿وَ جَاءَتْ سَكْرَةُ اَلْمَوْتِ بِالْحَقِّ ذَلِكَ مَا كُنْتَ مِنْهُ تَحِيدُ﴾

کلمه «حید» که مصدر فعل «تحید» است به معنای عدول و برگشتن به عنوان فرار است، (کسی که به منظور فرار دارد راه خود را کج می‌کند، این حالت را عرب «حید» می‌گوید) و مراد از سکره و مستی موت، حال نزع و جان کندن آدمی است، که مانند مستان

مشغول به خودش است، نه می‌فهمد چه می‌گوید و نه می‌فهمد اطرافیانش در باره‌اش چه می‌گویند.

معنای اینکه فرمود: سکره موت «به حق» آمد

و اگر آمدن سکره موت را مقید به قید «حق» کرد، برای این است که اشاره کند به اینکه مساله مرگ جزء قضاهای حتمی است که خدای تعالی در نظام عالم رانده، و از خود مرگ غرض و منظور دارد، هم چنان که از آیه ﴿كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ وَ نَبْلُوكُمْ بِالشَّرِّ وَ الْخَيْرِ فِتْنَةً وَ إِلَيْنَا تُرْجَعُونَ﴾[1] که تفسیرش در همان سوره گذشت - نیز این معنا استفاده می‌شود، چون می‌فهماند منظور از میراندن همگی شما آزمایش شما است. و مردن عبارت است از انتقال از یک خانه به خانه‌ای که بعد از آن و دیوار به دیوار آن قرار دارد، و این مرگ و انتقال حق است، همانطور که بعث و جنت و نار حق است. این معنایی است که از کلمه «حق» می‌فهمیم ولی دیگران اقوالی دیگر دارند، که فائده‌ای در نقل آنها نیست.

---

[1] انبیاء، آیه ۳۵.

و جمله ﴿ذَلِکَ مَا کُنْتَ مِنْهُ تَحِیدُ﴾ اشاره است به اینکه انسان طبعا از مرگ کراهت دارد، چون خدای تعالی زندگی دنیا را به منظور آزمایش او در نظرش زینت داده و خودش فرموده: ﴿إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى اَلْأَرْضِ زِينَةً لَهَا لِنَبْلُوَهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً وَ إِنَّا لَجَاعِلُونَ مَا عَلَيْهَا صَعِيداً جُرُزاً﴾[1].

﴿وَ نُفِخَ فِی اَلصُّورِ ذَلِکَ یَوْمُ اَلْوَعِیدِ﴾

این انتقال دومی است که مردگان را به عالم قیامت و جاودانه منتقل می‌کند، هم چنان که نفخه اول مردم را می‌میراند و به عالم برزخ می‌برد. و مراد از نفخ صور در اینجا یا نفخه دوم است و یا مجموع هر دو نفخه است، و خواسته است از مطلق نفخه یاد کند.

و مراد از روز وعید، روز قیامت است که خدای تعالی تهدیدهایی را که در دنیا به مجرمین از بندگانش می‌کرد، منجز می‌سازد.

---

[1] ما زندگی زمینی را به وسیله آنچه که در روی زمین است در نظر شما زینت داده و دلفریبش کردیم تا شما را بیازماییم که کدام یک بهتر عمل می‌کنید و ما به زودی همین زینتها را از نظرتان می‌اندازیم آن چنان که خاک خشک در نظرتان بی‌جلوه است - کهف، آیه ۷ و ۸.

﴿وَ جَاءَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَعَهَا سَائِقٌ وَ شَهِيدٌ﴾

کلمه «سیاقه» که مصدر «سائق» است، به معنای وادار کردن حیوان به راه رفتن است، که در این صورت راننده در عقب حیوان قرار دارد، و حیوان را می‌راند. به عکس «قیادت» که به معنای کشیدن حیوان از جلو است.

و این که فرموده: ﴿وَ جَاءَتْ كُلُّ نَفْسٍ﴾ معنایش این است که هر نفسی به سوی خدا می‌آید، و در محضر او برای فصل قضاء و پس دادن حساب حضور به هم می‌رساند. به دلیل اینکه در جای دیگر فرموده: ﴿إِلَى رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمَسَاقُ﴾[1].

مقصود از سائق و شهیدی که در قیامت همراه هر کسی می‌آیند و بیان اینکه مخاطب آیه: ﴿لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا...﴾ کیست و مفهوم آن چیست

و معنای آیه این است که: هر کسی در روز قیامت به محضر خدای تعالی حاضر می‌شود، در حالی که سائقی با او است که او را از پشت سر می‌راند و شاهدی همراه دارد که به آنچه وی کرده گواهی می‌دهد. ولی در آیه شریفه تصریح نشده که این سائق و شهید ملائکه‌اند یا همان نویسندگانند و یا از جنس غیر ملائکه‌اند، چیزی که هست از سیاق آیات چنین به ذهن می‌رسد که آن دو از جنس ملائکه‌اند، و به زودی روایاتی در این باب خواهد آمد.

و نیز تصریح نشده به اینکه در آن روز شهادت منحصر به این یک شاهدی است که در آیه آمده. و

---

[1] امروز تو را به سوی پروردگارت می‌رانند – قیامت، آیه ۳۰.

لیکن آیات وارده در باره شهدای روز قیامت عدم انحصار آن را می‌رساند. و نیز آیات بعدی هم که بگومگوی انسان را با قرین خود حکایت می‌کند دلالت دارد بر اینکه با انسان در آن روز غیر از سائق و شهید کسانی دیگر نیز هستند.

﴿لَقَدْ كُنْتَ فِی غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ اَلْيَوْمَ حَدِيدٌ﴾

وقوع این آیه در سیاق آیات قیامت و قرائنی که پیرامون آن است، اقتضا دارد که این آیه نیز از خطابات روز قیامت و خطاب کننده در آن خدای سبحان، و مورد خطاب در آن همان انسانی باشد که در جمله ﴿وَ جَاءَتْ كُلُّ نَفْسٍ﴾ سخن از او به میان آمده، و این معنا را دست می‌دهد که خطاب در آن خطابی است عمومی و متوجه به تمامی انسان ها.

الا اینکه توبیخ و عتابی که از آن استشمام می‌شود چه بسا اقتضا کند که بگوییم خطاب در آن تنها متوجه منکرین معاد باشد، علاوه بر این، سیاق این آیات اصلا سیاق رد منکرین معاد است که گفته بودند ﴿أَ إِذَا مِتْنَا وَ كُنَّا تُرَاباً ذَلِكَ رَجْعٌ بَعِيدٌ﴾.

و اشاره به کلمه «هذا» به آن حقایقی است که

انسان در قیامت با چشم خود معاینه می‌کند و می‌بیند که تمامی اسباب از کار افتاده، و همه چیز ویران گشته، و به سوی خداوند واحد قهار برگشته است، و همه این حقایق در دنیا هم بود. اما انسان به خاطر رکون و اعتمادی که به اسباب ظاهری داشت از این حقایق غافل شده بود، (و خیال می‌کرد سببیت آن اسباب از خود آنها است، و نمی‌دانست که هر چه دارند از خداست و خدا روزی سببیت را از آنها

خواهد گرفت)، تا آنکه در قیامت خدای تعالی این پرده غفلت را از جلو چشم او کنار زد، آن وقت حقیقت امر برایش روشن شده فهمید، و به مشاهده عیان فهمید، نه به استدلال فکری.

و به همین جهت این طور خطاب می‌شود: ﴿لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا﴾ تو در دنیا از اینهایی که فعلا مشاهده می‌کنی و به معاینه می‌بینی در غفلت بودی، هر چند که در دنیا هم جلو چشمت بود و هرگز از تو غایب نمی‌شد، لیکن تعلق و دل‌بستگی‌ات به اسباب، تو را از درک آنها غافل ساخت و پرده و حائلی بین تو و این حقائق افکند، اینک ما آن پرده را از جلو درک و چشمت کنار زده‌ایم، «فبصرک» در نتیجه بصیرت و چشم دلت «الیوم» امروز که روز قیامت است «حدید» تیزبین و نافذ شده، می‌بینی آنچه را که در دنیا نمی‌دیدی.

از این آیه دو نکته استفاده می‌شود: اول اینکه روز قیامت را به روزی معرفی می‌کند که در آن روز پرده غفلت از جلو چشم بصیرتش کنار می‌رود در نتیجه حقیقت امر را مشاهده می‌کند، و این نکته در آیاتی

بسیار دیگر نیز آمده، مانند آیه ﴿وَ اَلْأَمْرُ یَوْمَئِذٍ لِلَّهِ﴾[1]، و آیه ﴿لِمَنِ اَلْمُلْکُ اَلْیَوْمَ لِلَّهِ اَلْوَاحِدِ اَلْقَهَّارِ﴾[2] و آیاتی دیگر نظیر اینها.

و دوم اینکه آنچه خدا برای فردای قیامت انسان تهیه دیده، از همان روزی تهیه دیده که انسان در دنیا بوده، چیزی که هست از چشم بصیرت او پنهان بوده است و مخصوصا از همه بیشتر این حقیقت برای او پنهان بوده که روز قیامت روز کنار رفتن پرده‌ها، و مشاهده پشت پرده است.

برای اینکه اولا غفلت وقتی تصور دارد که در این میان چیزی باشد و ما از بودنش غافل باشیم. از سوی دیگر تعبیر به غطاء (پرده) کرده، و این تعبیر در جایی صحیح است که پشت پرده چیزی باشد و پرده آن را پوشانده و بین بیننده و آن حائل شده باشد. و از سوی سوم تعبیر به حدت و تیزبینی در جایی صحیح است، و چشم تیزبین در جایی به درد می‌خورد که بخواهد یک دیدنی بسیار دقیقی را ببیند و الا

---

[1] امروز کار و امر همه به دست خدا است - انفطار، آیه ۱۹.

[2] امروز ملک و حکمرانی از آن کیست؟ تنها از آن خدای واحد قهار - مؤمن، آیه ۱۶.

احتیاجی به چشم تیزبین پیدا نمی‌شود.

و یکی از سخیف‌ترین و بی‌پایه‌ترین تفسیرها این است که گفته‌اند: خطاب خدای تعالی در این آیه، به پیامبرش است، و معنای آیه این است که: ای پیامبر تو قبل از رسالتت از این حقایقی که امروز به تو وحی می‌شود در غفلت بودی، و ما پرده‌ات را کنار زدیم، و حالا چشمت تیزبین شده، وحی را درک می‌کند و یا فرشته وحی را می‌بیند و وحی را از او

می‌گیرد[1].

سخافت و بی‌پایه بودن این تفسیر از این جهت است که با هیچ چیز آیه درست در نمی‌آید، نه با لفظ آن و نه با سیاقش.

معنای آیه: ﴿وَ قَالَ قَرِينُهُ هَذَا مَا لَدَيَّ عَتِيدٌ﴾

﴿وَ قَالَ قَرِينُهُ هَذَا مَا لَدَيَّ عَتِيدٌ﴾

سیاق آیه خالی از چنین ظهوری نیست که مراد از این «قرین» همان ملک موکلی باشد که در دنیا با او بود، حال اگر سائق هم همان باشد معنا چنین می‌شود: خدایا این است آن انسانی که همواره با من بود و اینک حاضر است. و اگر مراد از کلمه «قرین» شهید می‌باشد که او نیز با آدمی است، معنا چنین می‌شود: این است – در حالی که به نامه اعمال آن انسان اشاره می‌کند، اعمالی که در دنیا از او دیده – آنچه من از اعمال او تهیه کرده‌ام.

بعضی از مفسرین[2] گفته‌اند: مراد از قرین، شیطانی است که یک عمر با او بوده و گمراهش

---

[1] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۱۸۴.

[2] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۱۸۵.

می‌کرده. و معنای کلام خدای سبحان بنابراین چنین می‌شود: این است آن انسانی که من متصدی گمراهی‌اش بودم، و زمام نفسش را به دست داشتم، اینک برای رفتن به دوزخ حاضر است.

﴿أَلْقِيَا فِي جَهَنَّمَ كُلَّ كَفَّارٍ عَنِيدٍ مَنَّاعٍ لِلْخَيْرِ مُعْتَدٍ مُرِيبٍ﴾

کلمه «کفار» - به فتح کاف - اسم مبالغه از کفر و به معنای بسیار کفرانگر است. و کلمه «عنید» به معنای معاند حق است که از در عناد حق را مسخره می‌کند. و کلمه «معتدی» به معنای کسی است که از حد خود تجاوز و از حق تخطی کند. و کلمه «مریب» به معنای کسی است که دارای شک است، و یا کسی است که مردم را به شک می‌اندازد، و در آیه که صحبت از قیامت است مردم را در امر قیامت به شک می‌اندازد.

در بین این چند صفت که در آیه شمرده شده یک نحوه استلزام و ارتباطی هست، برای اینکه وقتی کسی کفار - یعنی بسیار کفرانگر - شد همین صفت، او را وا می‌دارد هر حقی که به آن برخورد کند رد نماید، و ثمره این کار قهرا این است که با حق

دشمنی شود، و بر این دشمنی اصرار ورزد، و اصرار بر دشمنی هم باعث می‌شود که آدمی از بسیاری از خیرات محروم گردد، چون پر واضح است که هیچ خیری نیست مگر آنکه حق هم هست، و اصلا خیر بودن هر چیزی از ناحیه حق بودن آن است، چون در باطل هیچ خیر نیست. و این هم مستلزم

آن است که آدمی همواره از حد حق (که خود نیز مصداقی از حق است) خارج شود، و به طرف باطل برود، و از حد عبودیت خارج گشته به طرف استکبار و طغیان رود، و چنین کسی قهرا مردم را نسبت به دین حق که بالفطره دنبالش می‌گردند به شک می‌اندازد. پس کفار، عنید هم هست و عنید، مناع خیر نیز هست و مناع خیر، معتدی هم هست، و معتدی، مریب نیز می‌باشد.

خطاب در آیه شریفه از خدای تعالی است، و ظاهر سیاق آیات چنین می‌نماید که مورد خطاب در آن همان دو فرشته سائق و شهید باشد که موکل بر انسانند. ولی بعضی[1]

احتمال داده‌اند که خطاب به دو فرشته دیگر از فرشتگان موکل بر آتش و از خازنان دوزخ باشد.

﴿اَلَّذِی جَعَلَ مَعَ اَللَّهِ إِلَهاً آخَرَ فَأَلْقِیَاهُ فِی اَلْعَذَابِ اَلشَّدِیدِ﴾

در این آیه با اینکه می‌توانست با یک کلمه «مشرک» صفت پنجم آن انسان را بیان کند، چنین

---

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۴۷.

نکرد، بلکه مطلب را طول داد و فرمود: همان کسی که با خدا خدایی دیگر قرار داد، و این برای آن بود که اشاره کند به اینکه صفت پنجم از همه گناهان مزبور مهم‌تر و عظیم‌تر است، و در حقیقت مادر همه جرائمی است که مرتکب شده، و ریشه همه صفات پستی است که کسب کرده، یعنی کفر و عناد و منع خیر و اعتداء و ارابه.

﴿فَأَلْقِيَاهُ فِي الْعَذَابِ الشَّدِيدِ﴾ این جمله تاکید همان امر قبلی است که می‌فرمود ﴿أَلْقِيَا فِي جَهَنَّمَ﴾ ، و از آن چنین استشمام می‌شود که می‌خواهد امر خود را به خاطر شرک، تاکید و تشدید کند، و به همین منظور هم دنبالش فرموده: ﴿فِي الْعَذَابِ الشَّدِيدِ﴾ او را در عذابی شدید بیندازید.

پاسخ خدای تعالی به عذری که قرین شیطانی مشرک دوزخی می‌آورد

﴿قَالَ قَرِينُهُ رَبَّنَا مَا أَطْغَيْتُهُ وَ لَكِنْ كَانَ فِي ضَلَالٍ بَعِيدٍ﴾

مراد از قرین در اینجا مسلما قرین شیطانی است که در کلام مجید خدای تعالی مکرر نامش آمده، و آن عبارت است از همان شیطانی که همواره با آدمی

هست و غوایت و ضلالت را به آدمی وحی می‌کند. از آن جمله قرآن در باره‌اش فرموده: ﴿وَ مَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ اَلرَّحْمَنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطَاناً فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ وَ إِنَّهُمْ لَيَصُدُّونَهُمْ عَنِ اَلسَّبِيلِ وَ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُهْتَدُونَ حَتَّى إِذَا جَاءَنَا قَالَ يَا لَيْتَ بَيْنِي وَ بَيْنَكَ بُعْدَ اَلْمَشْرِقَيْنِ فَبِئْسَ اَلْقَرِينُ﴾[1].

پس معنای جمله «قال قرینه» این است که: آن شیطانی که یک عمر با او بود و گمراهش می‌کرد، گفت: «ربنا» ای پروردگار ما، یعنی پروردگار من و این انسان که من قرینش بودم (چون مقام مقام احتجاج و اختصام است)، ﴿مَا أَطْغَيْتُهُ﴾ من او را مجبور بر طغیان نکردم، ﴿وَ لَكِنْ كَانَ فِي ضَلَالٍ بَعِيدٍ﴾ لیکن خودش آماده و مستعد بود که دعوتهای مرا بپذیرد، هر چه به او پیشنهاد می‌کردم او به اختیار خود قبولش می‌کرد، پس من مسئول گناهان و طغیان

---

[1] و کسی که از یاد خدای رحمان اعراض کند شیطانی برایش قرار می‌دهیم تا همواره با او باشد، این شیطانها بطور مسلم این گونه افراد را از راه بدر می‌برند، آن وقت خیال می‌کنند که راه یافتگانند تا آنکه یکی از ایشان نزد ما آید، آن وقت است که به حسرت می‌گوید ای کاش بین من و آن قرین به فاصله مشرق و مغرب دوری بود، که چه بد قرینی بود - زخرف، آیه ۳۶-۳۸.

او نیستم.

در سوره صافات شرح مفصلی از اختصام و احتجاج ستمگران با همسرانشان در ذیل آیه ﴿اُحْشُرُوا اَلَّذِینَ ظَلَمُوا وَ أَزْوَاجَهُمْ﴾[1] تا آخر آیاتش گذشت.

﴿قَالَ لاَ تَخْتَصِمُوا لَدَیَّ وَ قَدْ قَدَّمْتُ إِلَیْکُمْ بِالْوَعِیدِ﴾

گوینده این پاسخ خدای تعالی است، و خطابش عمومی است، گویا روی سخنش با عموم مشرکین طاغی و قرینان ایشان است. خطابی است که قهرا منحل به خطابهایی جزئی می‌شود، و هر انسانی را با قرینش شامل می‌گردد، مثل این است که به هر یک از انسان و قرینش فرموده باشد «لا تختصما لدی - نزد من بگو مگو مکنید».

و اینکه فرمود ﴿وَ قَدْ قَدَّمْتُ إِلَیْکُمْ بِالْوَعِیدِ﴾ جمله‌ای است حالیه که حال از فاعل در جمله «لا تختصموا» است، و کلمه «بالوعید» مفعولی است برای جمله «قدمت» و باء آن به اصطلاح باء وصلت

---

[1] صافات، آیه ۲۲.

است.

و معنای آیه این است که: نزد من بگو مگو مکنید که هیچ سودی برایتان ندارد، چون من تهدید و وعید خود را به همه مشرکین و ستمکاران ابلاغ نمودم. و تهدیدهای مذکور از قبیل آیات زیر است که به ابلیس فرموده ﴿اِذْهَبْ فَمَنْ تَبِعَکَ مِنْهُمْ فَإِنَّ جَهَنَّمَ جَزَاؤُکُمْ جَزَاءً مَوْفُوراً﴾[1] و نیز فرموده ﴿فَالْحَقُّ وَ اَلْحَقَّ أَقُولُ لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْکَ وَ مِمَّنْ تَبِعَکَ مِنْهُمْ أَجْمَعِینَ﴾[2]، و یا فرموده

﴿لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ اَلْجِنَّةِ وَ اَلنَّاسِ أَجْمَعِینَ﴾[3].

﴿مَا یُبَدَّلُ اَلْقَوْلُ لَدَیَّ وَ مَا أَنَا بِظَلاَّمٍ لِلْعَبِیدِ﴾

آنچه از سیاق برمی‌آید این است که این آیه مطلبی نو و جدید را بیان می‌کند، و به منزله جوابی است از سؤالی تقدیری و فرضی. گویا کسی پرسیده است: خدایا گیرم که قبلا تهدید خود را ابلاغ کرده‌ای، آیا آن را تغییر نمی‌دهی، و تهدید شدگان را

---

[1] برو که هر کس از انسان ها، تو را پیروی کند، جهنم جزای تو و همه آنان خواهد بود – اسری، آیه ۶۳.

[2] پس حق است و حق را می‌گویم که جهنم را از تو و از هر کس که تو را پیروی کند از همگیتان پر خواهم کرد – ص، آیه ۸۴ و ۸۵.

[3] بطور قطع جهنم را از جنیان و انسیان پر خواهیم کرد – سجده، آیه ۱۳.

عفو نمی‌فرمایی؟ پاسخ داده است: ﴿مَا يُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَيَّ﴾ ، در درگاه من هیچ سخنی تغییر نمی‌کند. و منظور از «قول» مطلق قضاهای حتمی است که خدا رانده، و خدای تعالی چنین حکم کرده که هر کس با حال کفر بمیرد داخل جهنم شود، و قهرا و به حسب مورد با آن وعیدی که خدا ابلیس و پیروانش را تهدید به آن کرده منطبق می‌شود.

پس روشن شد که جمله مورد بحث استینافی است، و منظور از مبدل نشدن قول، دگرگون نشدن قضاء حتمی است. کلمه «لدی - نزد من» ظرفی است متعلق به تبدیل - ما از سیاق اینطور می‌فهمیم، ولی بعضی از مفسرین در اعراب و مفردات جمله مورد بحث چیزهایی دیگر گفته‌اند، و احتمالاتی بسیار دور از فهم داده‌اند که اگر بخواهیم آن را نقل کنیم خواننده در فهمش دچار سردرگمی می‌شود، و به همین جهت از ایرادش صرفنظر کردیم.

و جمله ﴿وَ مَا أَنَا بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ﴾ متمم معنای جمله قبلی است، و معنای مجموع آن دو این است که: سخن در درگاه من دو تا نمی‌شود، و هیچ قضاء

رانده شده و حتمی شده‌ای مبدل نمی‌گردد، و شما عذاب خواهید شد، و این من نیستم که در باره بندگان خود ستم نموده طبق وعیدی که قبلا اعلام کردم، بلکه این خودشان هستند که خود را بعد از اتمام حجت و در عین انکار کردن حق، مستحق عذاب نمودند.

و به وجهی دیگر: این من نیستم که بندگان خود را با عذاب مجازات می‌کنم، بلکه این جزای اعمالشان است، اعمالی که قبلا کرده بودند. پس در حقیقت این همان عمل ایشان است که در این عالم به این صورت درآمده و به خودشان برمی‌گردد، هم چنان که از ظاهر آیه ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ كَفَرُوا لاَ تَعْتَذِرُوا الْيَوْمَ إِنَّمَا تُجْزَوْنَ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾[1] نیز همین معنا استفاده می‌شود، چون می‌فرماید: ای کسانی که کفر ورزیدید، امروز دیگر عذر نیاورید، برای اینکه ما که به شما کاری نکردیم، و این عذاب که می‌بینید برگشت اعمال خود شما است.

و اینکه از جمله ﴿وَ مَا أَنَا بِظَلاَّمٍ﴾ نفی ظلم کثیر

---

[1] تحریم، آیه ۷.

استفاده می‌شود، مستلزم آن نیست که بگوییم ظلم کم می‌کند، چون ظلمی که تصور کنیم خدای تعالی بکند، هر قدر هم ناچیز باشد به خاطر زیاد بودن افرادش باز ظلمی بسیار می‌شود، و خطاب در آیه هم خطاب به یک نفر نیست، بلکه خطاب به تمامی انسان های مشرک در عصر نزول آیه و در آینده است، با قرینهایی که با خود همراه دارند. و معلوم است که اینگونه افراد بسیار زیادند و خدای سبحان اگر در جزا دادن به ایشان کمترین حد ظلم را به آنها بکند، باز هم ظلام و بسیار ستمگر خواهد بود[1].

وجوهی که در باره سؤال و جواب در آیه: ﴿يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ اِمْتَلَأْتِ وَ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ﴾ و مفاد آن گفته شده است

﴿يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ اِمْتَلَأْتِ وَ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ﴾

---

[1] ولی به نظر احتمالی مترجم، معنایی دیگر از این کلمه که صیغه مبالغه است منظور بوده، و آن این است که می‌خواهد شدت عذاب قیامت را بفهماند، و بفرماید عذاب دوزخ عذابی است که اگر شخصی خالی الذهن ببیند که خدایی بنده خود را با چنان عذابی شکنجه می‌کند، بدون درنگ حکم می‌کند به اینکه خدایی است بسیار ظالم و بیرحم، و او نمی‌داند که این شکنجه بیرحمانه اصلا از ناحیه خدا نیست بلکه از ناحیه خود بنده است، خودش درست کرده، چون عین عمل دنیایی او است که در اینجا به این شکل در آمده

خطابی است از خدای تعالی به جهنم، و پاسخی است که جهنم به خدا می‌دهد.

مفسرین در حقیقت این گفتگو اختلاف کرده، بعضی[1] گفته‌اند: هم سؤال و هم جواب زبان حال است. ولی این حرف، صحیح نیست، به دلیل اینکه اگر زبان حال بود اختصاص به خدای تعالی نداشت، و هر کس جهنم را بدان حال می‌دید و آن سؤال را می‌کرد، آن جواب را می‌فهمید، پس بطور مسلم در اختصاص یافتن خدای تعالی به این سؤال نکته‌ای هست که توجیه مذکور نمی‌تواند آن را بیان کند.

بعضی[2] دیگر گفته‌اند: خطاب در حقیقت به خازنان جهنم است، جواب هم جواب ایشان است، هر چند که به ظاهر آن را به جهنم نسبت داده. ولی این خلاف ظاهر است، و حمل بر خلاف ظاهر وقتی صحیح است که قرینه و دلیلی در کلام باشد، و انسان مجبور شود مرتکب آن گردد.

بعضی[3] هم گفته‌اند: خطاب و پاسخش به همان

---

[1] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۱۸۷.

[2] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۱۸۷.

[3] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۱۸۷.

معنای ظاهری است، و دلیلی هم نداریم که این خطاب و جواب را جائز نداند، چطور ممکن است جائز نباشد با اینکه خدای سبحان در کلام مجیدش از سخن گفتن دستها و پاها و پوست بدنها خبر داده. و این وجه وجه

صحیحی است، و ما در تفسیر سوره فصلت هم گفتیم که علم و شعور در تمامی موجودات جاری و ساری است.

جمله ﴿هَلِ اِمْتَلَأْتِ﴾ استفهامی است تقریری و اثباتی، و همچنین این جمله که از جهنم نقل کرده که می‌گوید ﴿هَلْ مِنْ مَزِيدٍ﴾. و گویا با ایراد این سؤال و جواب می‌خواهد اشاره کند به اینکه قهر خدای تعالی و عذاب او از اینکه به همه مجرمین احاطه یابد و جزای آنچه را که استحقاق دارند ایفا کند قاصر نیست، هم چنان که در جای دیگر فرموده: ﴿وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ﴾[1].

بعضی از مفسرین[2] به این وجه اشکال کرده‌اند که

---

[1] جهنم به کفار احاطه دارد – توبه، آیه ۴۹.

[2] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۱۸۷.

این با صریح آیه ﴿لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ﴾ منافات دارد، چون این آیه صریحا دلالت دارد بر پر شدن جهنم، و آیه مورد بحث صریحا می‌گوید: جهنم پر شدنی نیست.

و بعضی[1] هم در پاسخ می‌گویند: پر شدن یک ظرف و یا مکان، همه جا به معنای این نیست که دیگر ظرفیتی ندارد. بعضی از جاها پر شدن به این معنا است که همه طبقاتش دارای سکنه هست، و هیچ یک از آن طبقات از سکنه خالی نیست، هم چنان که وقتی می‌گویند شهر از سکنه پر است، معنایش همین است. علاوه بر اینکه ممکن هم هست این پاسخ جهنم، قبل از داخل شدن تمامی دوزخیان در دوزخ باشد.

و بعضی[2] هم اصل استفهام در جمله ﴿هَلْ مِنْ مَزِيدٍ﴾ را استفهام انکاری گرفته و گفته‌اند معنایش این است که: نه، دیگر جایی زیادی در من نیست که افرادی دیگر را در آن بیندازی، چون پر شده‌ام. آن وقت اشاره‌ای است به همان حکمی که در آیه

---

[1] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۱۸۷.

[2] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۱۸۷.

﴿لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ اَلْجِنَّةِ وَ اَلنَّاسِ أَجْمَعِينَ﴾[1] رانده، و فرموده: از جنیان و مردمان آن قدر در دوزخ می‌اندازم تا پر شود. و سؤال ﴿هَلِ اِمْتَلَأْتِ﴾ هم سؤال از این نیست که آیا باز جا داری یا نه؟ بلکه سؤال از محقق شدن آن قضایی است که رانده بود، می‌پرسد: آیا اینکه گفتم و قضا راندم که جهنم را پر می‌کنم محقق شده یا خیر؟ و جمله ﴿هَلْ مِنْ مَزِيدٍ﴾ پاسخ به این سؤال است، و معنایش این است که: بله، پر شده‌ام و آن وعده‌ات محقق شد.

و چه بسا این وجه را بتوان با آیه ﴿مَا يُبَدَّلُ اَلْقَوْلُ لَدَيَّ﴾ نیز تایید کرد، البته در صورتی که منظور از قول همان وعده ﴿لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ اَلْجِنَّةِ وَ اَلنَّاسِ أَجْمَعِينَ﴾ باشد.

---

[1] سجده، آیه ۱۳.

﴿وَ أُزْلِفَتِ اَلْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ غَيْرَ بَعِيدٍ﴾

از این آیه شروع می‌شود به توصیف حال متقین که در روز قیامت چه وصفی دارند. و کلمه «ازلاف» که مصدر فعل «ازلفت» است، به معنای نزدیک کردن است. و کلمه ﴿غَيْرَ بَعِيدٍ﴾ به طوری[1] که گفته‌اند - صفت ظرفی است تقدیری، و تقدیر کلام «فی مکان غیر بعید» است.

و معنای آیه این است که: در آن روز بهشت برای مردم با تقوی نزدیک می‌شود، در حالی که در جای دوری قرار نگیرد، یعنی در پیش رویشان باشد، و داخل شدنشان در آن زحمتی نداشته باشد.

﴿هَذَا مَا تُوعَدُونَ لِكُلِّ أَوَّابٍ حَفِيظٍ﴾

کلمه «هذا» اشاره به ثوابی است که قبلا وعده‌اش را داد. و کلمه «أواب» از ماده «اوب» است که معنای رجوع را می‌دهد، و اگر آن را به صیغه مبالغه آورد و فرمود «این بهشتی که وعده داده شده‌اید، برای هر کسی است که بسیار رجوع کند» منظورش بسیار

---

[1] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۱۸۸.

رجوع کردن به توبه و اطاعت است. و کلمه «حفیظ» به معنای آن کسی است که در حفظ آنچه خدا با او عهد کرده مداومت دارد، و نمی‌گذارد عهد خدا ضایع و متروک شود. و جمله ﴿لِكُلِّ أَوَّابٍ حَفِيظٍ﴾ خبر دومی است برای کلمه «هذا» و یا حال است.

﴿مَنْ خَشِيَ الرَّحْمَنَ بِالْغَيْبِ وَ جَاءَ بِقَلْبٍ مُنِيبٍ﴾

این آیه جمله ﴿لِكُلِّ أَوَّابٍ﴾ را بیان می‌کند، و منظور از «خشیت به غیب» ترس از عذاب خدا است، در حالی که آن عذاب را به چشم خود ندیده‌اند. و کلمه «منیب» از مصدر «انابه» است که آن نیز به معنای رجوع است. و منظور از اینکه فرمود «﴿جَاءَ بِقَلْبٍ مُنِيبٍ﴾ - با دلی رجوع کننده بیاید» این است که عمر خود را با رجوع به خدا بگذراند، و در نتیجه هنگام مرگ با قلبی به دیدار پروردگارش رود که انابه و رجوع به خدا در اثر تکرار شدنش در طول عمر، ملکه و صفت آن قلب شده باشد.

﴿ادْخُلُوهَا بِسَلَامٍ ذَلِكَ يَوْمُ الْخُلُودِ﴾

این آیه خطاب به متقین است، و معنایش این است که: به متقین گفته می‌شود با سلامت داخلش

شوید در حالی که از هر مکروه و ناملایمی ایمن باشید. و یا این است که: داخل شوید در حالی که خدا و ملائکه بر شما سلام می‌دهند. ﴿ذَٰلِکَ یَوْمُ اَلْخُلُودِ﴾ این جمله

بشارتی است که متقین با شنیدن آن خرسند می‌گردند.

معنای اینکه در باره بهشت متقین فرمود: ﴿لَهُمْ مَا يَشَاؤُنَ فِيهَا وَ لَدَيْنَا مَزِيدٌ﴾

﴿لَهُمْ مَا يَشَاؤُنَ فِيهَا وَ لَدَيْنَا مَزِيدٌ﴾

ممکن است کلمه «فیها» در این آیه متعلق باشد به کلمه «یشاءون» یعنی هر چه را در بهشت می‌خواهند در اختیار دارند. و ممکن هم هست متعلق باشد به موصول، و تقدیرش «لهم ما یشاءونه حالکونهم فیها - آنچه را بخواهند در اختیار دارند در حالی که در بهشتند» و اولی با سعه کرامت و احترامی که متقین نزد خدای سبحان دارند مساعدتر است.

و حاصل معنایش این است که: اهل بهشت در حالی که در بهشتند مالک و صاحب اختیار در هر چیزی هستند که مشیت و اراده‌شان به آن تعلق بگیرد. و خلاصه هر چه را بخواهند در اختیارشان قرار می‌گیرد، بدون هیچ قیدی و استثنایی. پس هر چیزی که ممکن باشد اراده و مشیت انسان به آن تعلق بگیرد، آن را دارند.

﴿وَ لَدَيْنَا مَزِيدٌ﴾ یعنی نزد ما از این بیشتر هم

هست - از سیاق اینطور استفاده می‌شود. و وقتی قرار شد که اهل بهشت آنچه را که ممکن است مشیت و خواست آدمی به آن تعلق گیرد، و آنچه از مقاصد و لذائذ که علم آدمی سراغش را داشته باشد در اختیار داشته باشند، قهرا زیادتر از آن امری است که عظیم‌تر از آن است که علم و مشیت انسان آن را درک کند، چون کمالاتی است ما فوق آنچه که دست علم بشر بدان می‌رسد.

بعضی[1] هم گفته‌اند: مراد از کلمه «مزید» زیادتر از آن مقداری است که از جنسی می‌خواهند مثلا اگر رزقی بخواهند بیشتر از یکی و بهتر و عجیب‌تر از آن در اختیارشان قرار می‌دهند، هم چنان که از بعضی[2]، روایت شده که گفته‌اند: ابر، از پیش رویشان می‌گذرد، و می‌پرسد چه می‌خواهید؟ هر چه بخواهند برایشان می‌بارد، پس اهل بهشت هر چه را بخواهد برایشان باریده می‌شود.

ولی این وجه صحیح نیست، زیرا بدون هیچ دلیلی اطلاق کلام را مقید کرده است، چون ظاهر

---

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۴۹.

[2] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۱۹۰.

جمله ﴿لَهُمْ مَا يَشَاؤُنَ فِيهَا﴾ این است که آنچه را که برایشان ممکن باشد بخواهند می‌توانند بخواهند، نه این که آنچه را بخواهند به ایشان داده می‌شود، تا در نتیجه معنای زیادتر از آن، زیادی عددی از آن چیزی باشد که مثلا یکی یا دو تا از آن خواسته‌اند. بلکه معنای زیادتر از آن، زیادتری از هر چیزی است که ممکن باشد مورد خواست آنها قرار گیرد. به عبارت

ساده‌تر: چیزی است که اصلا خود آنها آن را نخواسته‌اند، چون عقلشان نمی‌رسیده که چنان چیزی را بخواهند.

بعضی[1] هم گفته‌اند مراد این است که خداوند حسنه آنان را ده برابر می‌کند. اشکال این وجه هم همان اشکال وجه قبلی است.

﴿وَ كَمْ أَهْلَكْنَا قَبْلَهُمْ مِنْ قَرْنٍ هُمْ أَشَدُّ مِنْهُمْ بَطْشاً فَنَقَّبُوا فِي اَلْبِلاَدِ هَلْ مِنْ مَحِيصٍ﴾

کلمه «تنقیب» که مصدر فعل ماضی «نقبوا» است، به معنای سیر است. و کلمه «محیص» به معنای پناهگاه و گریزگاه است.

این آیه شریفه بعد از آیات قبل که به خلقت انسان و علم خدا به آن و سیر به سوی خدایش را بیان می‌کرد، ناگهان مساله انذار و تخویف را پیش می‌کشد. و عین این جریان در اول سوره بود، که داشت بر مساله معاد احتجاج می‌کرد، و ناگهان به تخویف و انذار پرداخت فرمود ﴿كَذَّبَتْ قَبْلَهُمْ قَوْمُ نُوحٍ وَ أَصْحَابُ اَلرَّسِّ وَ ثَمُودُ...﴾

---

[1] روح المعانی، ج ۲۶، ص ۱۹۰.

و معنای آیه این است که: چه بسیار از أقوام که قبل از این مشرکین فعلی بودند، و خیلی هم از ایشان نیرومندتر بودند، و با نیروی خود به سرزمین‌ها رفته، آنجاها را فتح کردند، آیا توانستند از عذاب و هلاک کردن خدا گریزگاهی بیابند؟ اگر آنها توانستند این مشرکین هم خواهند توانست.

﴿إِنَّ فِی ذَٰلِکَ لَذِکْرَیٰ لِمَنْ کَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَی اَلسَّمْعَ وَ هُوَ شَهِیدٌ﴾

کلمه «قلب» به معنای آن نیرویی است که آدمی به وسیله آن تعقل می‌کند و حق را از باطل تمیز می‌دهد، و خیر را از شر جدا می‌کند و بین نافع و مضر فرق می‌گذارد. و اگر تعقل نکند و چنین تشخیص و جداسازی نداشته باشد، در حقیقت وجود او مثل عدمش خواهد بود، چون چیزی که اثر ندارد وجود و عدمش برابر است. و معنای القاء سمع همان گوش دادن است، گویا انسان در هنگام گوش دادن به سخن کسی گوش خود را در اختیار او می‌گذارد، تا هر چه خواست به او بفهماند. و کلمه «شهید» به معنای حاضر و مشاهده کننده است.

و معنای آیه این است که: در آنچه از حقائق که از آن خبر دادیم، و آنچه از داستانهای امت‌های هلاک شده که بدان اشاره نمودیم تذکری است که هر کس تعقل کند با آن متذکر می‌گردد، و آنچه خیر و نفعش در آن است انتخاب می‌نماید و هر کس که گوش

بدهد و آن را بشنود، و اشتغالات غیر حق، او را از شنیدن حق مشغول نکرده باشد، و در عین حال حاضر به شنیدن و فرا گرفتن شنیده‌های خود باشد، از آن متذکر می‌شود.

در این آیه بین کسی که قلب دارد و کسی که گوش دهد در حالی که شاهد هم باشد، تردید شده، فرموده یا آن باشد یا این، و این تردید بدین جهت است که مؤمن به حق دو جور است، یا کسی است که دارای عقل است، و می‌تواند حق را دریابد و بگیرد، و در آن تفکر کند و بفهمد حق چیست، و به آن اعتقاد بیابد، و یا کسی است که تفکرش نیرومند نیست، تا حق و خیر و نافع را از باطل و شر و مضر تمیز دهد، چنین کسی باید از دیگران بپرسد و پیروی کند. و اما کسی که نه نیروی تعقل دارد و نه حاضر است از گواهان، سخن حق را بشنود، هر چند آن گواه و شاهد رسالت داشته باشد، و او را انذار کند، چنین کسی جاهلی است لجباز، نه قلب دارد و نه گوش، هم چنان که در جای دیگر قرآن می‌بینیم که می‌فرماید: ﴿وَ قَالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِی

أَصْحَابِ اَلسَّعِيرِ﴾[1].

﴿وَ لَقَدْ خَلَقْنَا اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا فِی سِتَّةِ أَيَّامٍ وَ مَا مَسَّنَا مِنْ لُغُوبٍ﴾

کلمه «لغوب» به معنای تعب و خستگی است، و معنای آیه روشن است.

بحث روایتی روایاتی در ذیل آیه: ﴿أَ فَعَيِينَا بِالْخَلْقِ اَلْأَوَّلِ...﴾ و در باره دو فرشته نویسنده حسنات و سیئات

در کتاب توحید به سند خود از عمرو بن شمر، از جابر بن یزید روایت کرده که گفت: من از امام ابی جعفر (علیه السلام) پرسیدم: آیه شریفه ﴿أَ فَعَيِينَا بِالْخَلْقِ اَلْأَوَّلِ بَلْ هُمْ فِی لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ﴾ چه معنا دارد؟ حضرت فرمود: ای جابر، تاویل این آیه چنین است که وقتی این عالم و این خلقت فانی شود، و اهل بهشت در بهشت و اهل آتش در آتش جای گیرند، خدای تعالی دست به خلقت عالمی غیر این عالم می‌زند، و خلقتی جدید می‌آفریند، بدون اینکه مرد و زنی داشته باشند، تنها کارشان عبادت و

---

[1] و گفتند اگر از عقلاء می‌شنیدیم و یا اگر خود تعقل می‌کردیم در زمره مردم دوزخ نمی‌بودیم - ملک، آیه ۱۰.

توحید خدا است، و برایشان سرزمینی خلق می‌کند غیر از این زمین تا آن خلایق را بر دوش خود بکشد، و آسمانی برایشان خلق می‌کند غیر از این آسمان، تا بر آنان سایه بگستراند.

و شاید تو خیال می‌کردی خدا تنها همین یک عالم را خلق کرده، و یا می‌پنداشتی

که غیر از شما دیگر هیچ بشری نیافریده. به خدا سوگند هزار هزار عالم، و هزار هزار آدم آفریده که تو فعلا در آخرین آن عوالم هستی، و در دودمان آخرین آن آدمها قرار داری[1].

مؤلف: و در کتاب خصال، قسمت اول این حدیث را به سند خود از محمد بن مسلم از آن جناب نقل کرده[2]. و چه بسا مراد از اینکه فرمود «تاویل این آیه چنین است» این باشد که این مطلب نیز بر آیه منطبق است، نه اینکه آیه تنها می‌خواهد این را بگوید.

و از جوامع الجامع از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) روایت کرده که فرمود: نویسنده حسنات در طرف راست آدمی، و نویسنده سیئات در طرف چپ آدمی قرار دارند و دست راستی بر دست چپی فرماندهی دارد، و دست چپی به فرمان او کار می‌کند. بنابراین، اگر انسان عمل نیکی انجام دهد، دست راستی ده برابرش را می‌نویسد، و اگر عمل زشتی مرتکب شود به دست چپی می‌گوید: هفت

---

[1] نور الثقلین، ج ۵، ص ۱۰۸ به نقل از توحید صدوق.

[2] خصال، ج ۲، باب السبعة، ح ۴۵.

ساعت مهلتش بده، شاید تسبیحی گوید و استغفاری کند، (اگر نکرد آن وقت گناهش را بنویس)[1].

و در معنای این حدیث روایات دیگری هست، و به جای هفت ساعت، شش ساعت هم روایت شده.

مؤلف: و در نهج البلاغه در معنای آیه ﴿وَ جَاءَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَعَهَا سَائِقٌ وَ شَهِيدٌ﴾ فرموده: سائقی که او را به سوی محشر می‌برد، و شاهدی که علیه او به آنچه کرده است شهادت می‌دهد[2].

روایتی دال بر اینکه خطاب ﴿أَلْقِيَا فِي جَهَنَّمَ كُلَّ كَفَّارٍ عَنِيدٍ﴾ به پیامبر و علی (علیهما الصلاة و السلام) می‌شود

و در مجمع البیان است که ابو القاسم حسکانی به سند خود از اعمش روایت کرده که گفت: ابو المتوکل تاجر[3]، از ابی سعید خدری روایت کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: چون روز قیامت شود، خدای تعالی به من و به علی فرمان می‌دهد: هر کس شما را به خشم آورده

---

[1] نور الثقلین، ج ۵، ص ۱۱۱ به نقل از جوامع الجامع.

[2] نهج البلاغه، خطبه ۸۵.

[3] در مجمع البیان «ابو المتوکل الناجی» می‌باشد.

در آتش افکنید، و هر کس (خوشنودتان کرده) دوستتان داشته داخل بهشت سازید، این است معنا (و یا تاویل) آیه ﴿أَلْقِيَا فِي جَهَنَّمَ كُلَّ كَفَّارٍ عَنِيدٍ﴾[1].

مؤلف: این حدیث را شیخ الطائفه شیخ طوسی (علیه الرحمة) نیز در امالی خود به

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۴۷.

سندی که به ابی سعید خدری دارد از آن جناب روایت کرده[1].

و در الدر المنثور است که ابن ابی الدنیا - در کتاب ذکر الموت - و ابن ابی حاتم، و ابو نعیم - در کتاب حلیه - از جابر بن عبد اللّه روایت کرده که گفت: من از رسول خدا شنیدم که فرمود: فرزند آدم، از آن آینده‌ای که برایش مقدر شده چقدر غافل است. خدای تعالی وقتی می‌خواهد این بنده را بیافریند به فرشته می‌گوید: رزق او را بنویس، آثارش را بنویس، اجلش را هم بنویس، این را هم که آیا سعید است یا شقی ثبت کن. آن گاه این فرشته بالا می‌رود، و خدای تعالی فرشته دیگری روانه می‌کند تا او را حفظ کند، آن فرشته نیز همواره مراقب او است، تا وی به حد رشد برسد، او نیز بالا می‌رود. و خدای تعالی دو فرشته دیگر را موکل بر او می‌کند، تا حسنات و گناهانش را ثبت کنند، و این دو فرشته هم چنان هستند تا آنکه مرگ آن بنده فرا رسد، آن وقت این دو فرشته نویسنده بالا می‌روند، فرشته

---

[1] نور الثقلین، ج ۵، ص ۱۱۳، به نقل از امالی شیخ طوسی.

موت می‌آید تا جان او را بگیرد، و چون او را داخل قبر کنند، دوباره جانش را به کالبدش برگرداند، و دو فرشته قبر آمده او را امتحان می‌کنند سپس بالا می‌روند.

و چون روز قیامت شود، دو فرشته نویسنده حسنات و گناهان، دوباره به سراغش می‌آیند، و نامه عمل او را باز کرده به گردنش می‌افکنند، و هم چنان با او هستند، یکی به عنوان سائق و دیگری به عنوان شهید (تا به عرصه‌اش برسانند). آن گاه رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود به درستی در پیش رو، امری عظیم دارید، امری ما فوق قدرتتان، از خدای عظیم استقامت بجویید[1].

چند روایت در ذیل آیه: ﴿یَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ اِمْتَلَأْتِ...﴾ و راجع به اینکه در باره متقین در بهشت فرموده: ﴿لَهُمْ مَا یَشَاؤُنَ فِیهَا وَ لَدَیْنَا مَزِیدٌ﴾ و...

و در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿یَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ اِمْتَلَأْتِ وَ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِیدٍ﴾ می‌گوید: این استفهام از این جهت شده که خدای تعالی وعده داده بود جهنم را پر کند و جهنم مالامال آتش شود. از او

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۰۶.

می‌پرسد آیا پر شده‌ای؟ او می‌پرسد: مگر باز هم هست؟ و منظورش این است که دیگر جای خالی ندارم[1].

مؤلف: همان طور که ملاحظه می‌کنید بنای این معنا که در این حدیث برای آیه شده، بر این اساس است که استفهام در آن انکاری باشد.

و در الدر المنثور است که احمد، بخاری، مسلم، ترمذی، نسایی، ابن جریر، ابن مردویه و بیهقی – در کتاب اسماء و صفات – از انس روایت کرده‌اند که گفت: رسول خدا

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۲۶.

(صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: پیوسته در جهنم ریخته می‌شود و او هم چنان داد ﴿هَلْ مِنْ مَزِيدٍ﴾ ش بلند است، تا آنکه رب العزه پای خود را در آن بگذارد، آن وقت است که اجزایش از هم جدا شده، و می‌گوید بس است بس است، تو را به عزت و کرمت سوگند.

و همیشه در بهشت هم جای زیادی هست، تا آنکه خدا مخلوقی دیگر بیافریند، و آنان را در قصرهای بهشت جای دهد[1].

مؤلف: «پا نهادن خدا در آتش» و اینکه آتش بگوید «بس است بس است» در روایات زیادی آمده. اما همه از طرق اهل سنت است.

و در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿لَهُمْ مَا يَشَاؤُنَ فِيهَا وَ لَدَيْنَا مَزِيدٌ﴾ گفته: منظور از «مزید» نظر کردن به رحمت خداست[2].

و در الدر المنثور است که بزاز و ابن منذر و ابن ابی حاتم و ابن مردویه و لالکائی - در کتاب السنة - و بیهقی - در کتاب البعث و النشور - از انس روایت

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۰۷.

[2] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۲۷.

کرده که در تفسیر جمله ﴿وَ لَدَيْنَا مَزِيدٌ﴾ گفته: «مزید» این است که خدای تعالی برایشان تجلی می‌کند[1].

و در کافی از بعضی از علمای امامیه، بدون ذکر بقیه سند از هشام بن حکم روایت کرده که گفته: ابو الحسن موسی بن جعفر (علیه السلام) فرمود: ای هشام خدای عز و جل در کتاب عزیزش می‌فرماید: ﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرَىٰ لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ﴾ و منظورش از قلب عقل است[2].

و در الدر المنثور است که: خطیب در تاریخ خود از عوام ابن حوشب روایت کرده که گفت: من از ابو مجلز در باره مردی پرسیدم که می‌نشیند و پاهای خود را رویهم می‌اندازد این چطور است؟ گفت: عیبی ندارد، یهودیان این را بد می‌دانند، و خیال می‌کنند که این گونه نشستن، مخصوص خدا است، چون خدای تعالی بعد از آنکه عالم را در ظرف شش روز خلق کرد، و از خلقت آسمانها و زمین فارغ شد

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۰۸.

[2] اصول کافی، ج ۱، کتاب العقل و الجهل، ص ۱۶.

برای رفع خستگی این طور نشست، و اینجا بود که خداوند این آیه را نازل کرد: ﴿وَ لَقَدْ خَلَقْنَا اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا فِی سِتَّةِ أَيَّامٍ وَ مَا مَسَّنَا مِنْ لُغُوبٍ﴾ که هر چند ما آسمانها و زمین را در شش روز آفریدیم اما خسته نشدیم[1].

مؤلف: این معنا از ضحاک[2] و قتاده نیز نقل شده، و مفید هم چنین معنایی در روضة الواعظین[3] در روایتی ضعیف نقل کرده. و سند اصلی اینکه خلقت موجودات در شش روز از ایام هفتگانه هفته تقسیم شده تورات و قرآن است و هر چند قرآن مکرر سخن از خلقت اشیاء در شش روز گفته، و لیکن نفرموده این شش روز از چه روزهایی است، آیا از روزهای هفته است یا نه. و حتی اشاره‌ای هم به آن نکرده.

و اگر به خاطر داشته باشید در آغاز تفسیر این سوره گفتیم که: بعضی از مفسرین، آیه ﴿وَ لَقَدْ خَلَقْنَا اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ...﴾ را مدنی دانسته‌اند، اینکه می‌گوییم: عاملی که ایشان را به این نظریه وادار کرده

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۱۰.

[2] الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۱۰.

[3] نور الثقلین، ج ۵، ص ۱۱۶، به نقل از روضة الواعظین.

همین روایات است که پنداشته‌اند بر حسب این روایات، آیه شریفه پاسخ به یهود است (و یهودیان در مدینه بودند نه در مکه) ولی در آیه هیچ دلالتی نیست که اگر می‌خواهد کلام یهود را رد کند، در مدینه نازل شده باشد، برای اینکه در آیات مکی هم سخن از یهود به میان آمده، هم چنان که در سوره اعراف چنین است.

[سوره ق (۵۰): آیات ۳۹ تا ۴۵]

﴿فَاصْبِرْ عَلىٰ مَا يَقُولُونَ وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ اَلشَّمْسِ وَ قَبْلَ اَلْغُرُوبِ ۳۹ وَ مِنَ اَللَّيْلِ فَسَبِّحْهُ وَ أَدْبَارَ اَلسُّجُودِ ٤٠ وَ اِسْتَمِعْ يَوْمَ يُنَادِ اَلْمُنَادِ مِنْ مَكَانٍ قَرِيبٍ ٤١ يَوْمَ يَسْمَعُونَ اَلصَّيْحَةَ بِالْحَقِّ ذَلِكَ يَوْمُ اَلْخُرُوجِ ٤٢ إِنَّا نَحْنُ نُحْيِي وَ نُمِيتُ وَ إِلَيْنَا اَلْمَصِيرُ ٤٣ يَوْمَ تَشَقَّقُ اَلْأَرْضُ عَنْهُمْ سِرَاعاً ذَلِكَ حَشْرٌ عَلَيْنَا يَسِيرٌ ٤٤ نَحْنُ أَعْلَمُ بِمَا يَقُولُونَ وَ مَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِجَبَّارٍ فَذَكِّرْ بِالْقُرْآنِ مَنْ يَخَافُ وَعِيدِ ٤٥﴾

ترجمه آیات

پس در برابر آنچه می‌گویند خویشتن داری کن و به حمد پروردگار خود تسبیح گوی، هم قبل از طلوع خورشید و هم قبل از غروب (۳۹).

و پاره‌ای از شب را، و به دنبال سجده‌ات او را تسبیح گوی (٤٠).

و بگوش باش روزی که منادی از مکانی نزدیک ندا برمی‌آورد (٤١).

روزی که همه آن صیحه را که قضائش حتمی است می‌شنوند که روز خروج از قبرها است (٤٢).

به درستی این ماییم که زنده می‌کنیم و می‌میرانیم

و بازگشت به سوی ما است (٤٣).

بازگشت در روزی که زمین به زودی از روی آنان می‌شکافد و آن حشری است که برای ما آسان است (٤٤).

ما به آنچه می‌گویند داناییم و تو نمی‌توانی مردم را به آنچه می‌خواهی مجبور کنی پس تنها با قرآن

کسانی را تذکر بده که از تهدید خدا بیمناکند (٤٥).

بیان آیات [بیان آیات آخر سوره که پیامبر (صلی الله علیه وآله و سلم) را امر به صبر و تسبیح خدا می‌کند و روز قیامت را به یاد می‌آورد]

این آیات خاتمه سوره است، که در آن رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را دستور می‌دهد که در برابر آنچه می‌گویند و نسبتهایی که می‌دهند - مثلا می‌گویند سحر و جنون و شعر است - صبر کن.

و نیز در مقابل لجبازیها و استهزایی که نسبت به معاد و برگشتن به سوی خدای تعالی دارند، حوصله به خرج ده، و پروردگار خود را با تسبیح عبادت کن، و منتظر روز قیامت باش که با یک صیحه آغاز می‌شود، و کسانی را که از خدای ندیده می‌ترسند با قرآن تذکر بده.

﴿فَاصْبِرْ عَلیَ مَا یَقُولُونَ وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ قَبْلَ طُلُوعِ اَلشَّمْسِ وَ قَبْلَ اَلْغُرُوبِ﴾

این آیه تفریع و نتیجه‌گیری از همه مطالب گذشته است که از آن جمله است مساله انکار معاد از ناحیه مشرکین، و سخن از جزئیات معاد و

استدلال بر آن، و تهدید منکرین و مکذبین نبوت خاتم الانبیاء، و تهدیدشان به این که سرنوشت همان است که مکذبین از امت‌های گذشته بدان مبتلا شدند.

﴿وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ...﴾ این جمله رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) را دستور می‌دهد که خدای تعالی را از آنچه در باره‌اش می‌گویند تسبیح کند و منزه بدارد، تنزیهی که توأم با حمد او باشد. و حاصلش این است که می‌خواهد تا برای او فعل جمیل اثبات نموده، هر نقص و ننگی را از او دور بدارد. و تسبیح قبل از طلوع آفتاب می‌تواند با نماز صبح منطبق شود، یعنی می‌شود گفت مراد از آن، نماز صبح، و مراد از تسبیح قبل از غروب، نماز عصر و یا ظهر و عصر باشد.

﴿وَ مِنَ اَللَّیْلِ فَسَبِّحْهُ وَ أَدْبَارَ اَلسُّجُودِ﴾

یعنی در پاره‌ای از شب، تسبیح گو، که این نیز می‌تواند با نمازهای مغرب و عشاء منطبق باشد.

﴿وَ أَدْبَارَ اَلسُّجُودِ﴾ کلمه «ادبار» جمع «دبر» است، و در عبارت است از منتهی الیه هر چیز، البته

منتهی الیه آن و ما بعدش. و گویا مراد از آن، تسبیح بعد از همه نمازها باشد، چون سجده، در آخر هر رکعت از نماز است، و قهرا با تعقیبات نمازهای پنجگانه منطبق

می‌شود. بعضی[1] گفته‌اند: مراد از آن نافله‌هایی است که هر نمازی دارد. و بعضی[2] گفته‌اند: مراد دو رکعت و یا چند رکعت نماز بعد از نماز مغرب است. و بعضی[3] گفته‌اند: مراد از آن نماز وتر است که در آخر نافله‌های شب قرار دارد.

﴿وَ اِسْتَمِعْ يَوْمَ يُنَادِ اَلْمُنَادِ مِنْ مَكَانٍ قَرِيبٍ﴾

در این آیه «استماع» را به معانی مختلفی تفسیر کرده‌اند، و از همه به ذهن نزدیکتر این است که متضمن معنای انتظار باشد، یعنی منتظر روزی باش که در آن روز بشنوی ندای منادی را از مکانی نزدیک. و جمله ﴿يَوْمَ يُنَادِ اَلْمُنَادِ﴾ روی هم مفعول «و استمع» است، و مراد از ندای منادی همان نفخه صور است که مسئول آن به طوری که از آیه بعد استفاده می‌شود در آن می‌دمد.

و اینکه فرمود: «ندا از مکانی نزدیک است» بدین جهت است که ندا آن چنان به خلائق احاطه دارد که به نسبت مساوی بگوش همه می‌رسد، و افراد نسبت

---

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۵۰.
[2] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۵۰.
[3] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۵۰.

به آن دور و نزدیک نیستند، چون ندا - همانطور که گفتیم - نفخه بعث و کلمه حیات است.

﴿یَوْمَ یَسْمَعُونَ اَلصَّیْحَةَ بِالْحَقِّ ذَلِکَ یَوْمُ اَلْخُرُوجِ﴾

این آیه بیان آن روزی است که منادی ندا می‌دهد. و اگر فرمود: صیحه‌ای است به حق، برای این است که قضایی است حتمی، همان طور که در تفسیر جمله ﴿وَ جَاءَتْ سَکْرَةُ اَلْمَوْتِ بِالْحَقِّ...﴾ گفتیم.

و معنای اینکه فرمود ﴿ذَلِکَ یَوْمُ اَلْخُرُوجِ﴾ این است که امروز روز خروج از قبرها است، هم چنان که در جای دیگر فرموده ﴿یَوْمَ یَخْرُجُونَ مِنَ اَلْأَجْدَاثِ سِرَاعاً﴾[1].

﴿إِنَّا نَحْنُ نُحْیِی وَ نُمِیتُ وَ إِلَیْنَا اَلْمَصِیرُ﴾

مراد از «احیاء» افاضه حیات بر جسدهایی است که در دنیا مرده‌اند. و مراد از «اماته» همان میراندن در دنیا است، که عبارت است از منتقل شدن به عالم قبر. و مراد از جمله ﴿وَ إِلَیْنَا اَلْمَصِیرُ﴾ به طوری که از سیاق برمی‌آید احیاء در روز قیامت است.

---

[1] روزی که به سرعت از قبرها بیرون می‌شوند - معارج، آیه ۴۳.

﴿يَوْمَ تَشَقَّقُ الْأَرْضُ عَنْهُمْ سِرَاعاً ذَلِكَ حَشْرٌ عَلَيْنَا يَسِيرٌ﴾

کلمه «تشقق» در اصل «تتشقق» و از باب «تفعل» است که به معنای شکافته شدن است، و معنایش این است که: زمین از روی ایشان شکافته می‌شود، و ایشان به سرعت به

سوی دعوت کننده بیرون می‌شوند.

﴿ذَلِکَ حَشْرٌ عَلَيْنَا يَسِيرٌ﴾ یعنی آنچه گفتیم (که از قبور شکافته شده به سرعت بیرون می‌شوند) حشری است که انجامش برای ما آسان است.

﴿نَحْنُ أَعْلَمُ بِمَا يَقُولُونَ وَ مَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِجَبَّارٍ فَذَكِّرْ بِالْقُرْآنِ مَنْ يَخَافُ وَعِيدِ﴾

این جمله در مقام تعلیل جمله ﴿فَاصْبِرْ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ﴾ است، می‌فرماید در برابر آنچه می‌گویند صبر کن، برای اینکه ما می‌دانیم که چه می‌گویند، و تو که نمی‌توانی مجبورشان سازی، پس تنها وظیفه‌ات این است که با قرآن تذکرشان دهی تا آنان که از تهدید خداوندشان می‌ترسند متذکر شوند. و کلمه «جبار» در این آیه به معنای تسلطی است که بتواند مردم را بر اجرای خواسته‌های خود مجبور سازد.

و معنای آیه این است که: تو بر آنچه می‌گویند صبر کن، و به حمد پروردگارت تسبیح گوی، و منتظر بعث باش که ما می‌دانیم چه می‌گویند، و به زودی سزایشان را در برابر و مطابق آنچه کرده‌اند کف دستشان می‌گذاریم، و تو مسلط بر آنان نیستی

که بتوانی بر اجرای خواسته خود مجبورشان سازی، و در نتیجه آنچه را دعوتشان می‌کنی انجام دهند - یعنی به خدا و روز جزا ایمان بیاورند - و وقتی حال و وضع آنان چنین است پس تو وظیفه خودت را انجام ده، و کسانی را با قرآن تذکر بده که از تهدید من می‌هراسند.

بحث روایتی [چند روایت در ذیل آیه: ﴿وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ قَبْلَ طُلُوعِ اَلشَّمْسِ وَ قَبْلَ اَلْغُرُوبِ﴾ و مراد از ﴿أَدْبَارَ اَلسُّجُودِ﴾]

در الدر المنثور است که طبرانی - در کتاب اوسط - و ابن عساکر از جریر بن عبد اللّه از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) روایت کرده‌اند که در معنای آیه شریفه ﴿وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ قَبْلَ طُلُوعِ اَلشَّمْسِ وَ قَبْلَ اَلْغُرُوبِ﴾ فرمود: قبل از طلوع شمس، نماز صبح، و قبل از غروب شمس، نماز عصر است[1].

و در مجمع البیان است که از امام صادق (علیه السلام) روایت شده که در پاسخ شخصی که پرسید منظور از آیه ﴿وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ قَبْلَ طُلُوعِ اَلشَّمْسِ

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۱۰.

وَ قَبْلَ اَلْغُرُوبِ﴾ چیست، فرمود: صبح که شد ده مرتبه می‌گویی «لا اله الا اللّه وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر» و همین ده مرتبه را در عصر هم می‌گویی[1].

مؤلف: امام این معنا را از اطلاق تسبیح در آیه استفاده کرده‌اند، هر چند که موردش خاص نماز صبح و عصر باشد، پس منافاتی بین این دو روایت نیست، چون مورد مخصص نمی‌شود.

و در کافی به سند خود از حریز از زراره از امام باقر (علیه السلام) روایت کرده که گفت: به حضورش عرضه داشتم معنای جمله ﴿وَ أَدْبَارَ اَلسُّجُودِ﴾ چیست؟ فرمود: چند رکعت بعد از مغرب است[2].

مؤلف: این روایت را قمی هم در تفسیر خود به سندی که به ابن ابی بصیر دارد از حضرت رضا (علیه السلام) نقل کرده، و عبارت آن چنین است: چهار رکعت بعد از مغرب است[3].

---

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۵۶.

[2] نور الثقلین، ج ۵، ص ۱۱۸، به نقل از کافی.

[3] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۲۷.

و در الدر المنثور است که مسدد در مسند خود، و ابن منذر و ابن مردویه از علی بن ابی طالب (علیه السلام) روایت کرده‌اند که فرمود: از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) معنای ﴿أَدْبَارَ السُّجُودِ﴾ را پرسیدم، فرمود: منظور دو رکعت بعد از مغرب است، و منظور از «ادبار النجوم» دو رکعت قبل از نماز صبح است[1].

مؤلف: نظیر این روایت از ابن عباس و عمر از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نقل شده[2]. و در مجمع البیان آن را مستند به حسن بن علی (علیه السلام) نیز کرده که آن جناب از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نقل کرده است[3].

و در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿فَذَكِّرْ بِالْقُرْآنِ مَنْ يَخَافُ وَعِيدِ﴾ آمده که امام فرمود: یعنی ای محمد! با آن وعده‌های عذابی که در قرآن داده‌ایم ایشان را تذکر بده[4].

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۱۰.
[2] الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۱۰.
[3] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۵۰.
[4] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۲۷.

سوره ذاریات(۵۱)

سوره ذاریات مکی است و شصت آیه دارد

[سوره الذاریات (۵۱): آیات ۱ تا ۱۹]

﴿بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ وَ اَلذَّارِيَاتِ ذَرْواً ۱ فَالْحَامِلاَتِ وِقْراً ۲ فَالْجَارِيَاتِ يُسْراً ۳ فَالْمُقَسِّمَاتِ أَمْراً ٤ إِنَّمَا تُوعَدُونَ لَصَادِقٌ ٥ وَ إِنَّ اَلدِّينَ لَوَاقِعٌ ٦ وَ اَلسَّمَاءِ ذَاتِ اَلْحُبُكِ ۷ إِنَّكُمْ لَفِي قَوْلٍ مُخْتَلِفٍ ۸ يُؤْفَكُ عَنْهُ مَنْ أُفِكَ ۹ قُتِلَ اَلْخَرَّاصُونَ ۱۰ اَلَّذِينَ هُمْ فِي غَمْرَةٍ سَاهُونَ ۱۱ يَسْئَلُونَ أَيَّانَ يَوْمُ اَلدِّينِ ۱۲ يَوْمَ هُمْ عَلَى اَلنَّارِ يُفْتَنُونَ ۱۳ ذُوقُوا فِتْنَتَكُمْ هَذَا اَلَّذِي كُنْتُمْ بِهِ تَسْتَعْجِلُونَ ١٤ إِنَّ اَلْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ ۱۵ آخِذِينَ مَا آتَاهُمْ رَبُّهُمْ إِنَّهُمْ كَانُوا قَبْلَ ذَلِكَ مُحْسِنِينَ ١٦ كَانُوا قَلِيلاً مِنَ اَللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ ۱۷ وَ بِالْأَسْحَارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ ۱۸ وَ فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ لِلسَّائِلِ وَ اَلْمَحْرُومِ ۱۹﴾

ترجمه آیات

به نام خدا که هم رحمان است و هم رحیم.

سوگند به بادهایی که ذرات سر راه خود را به اطراف می‌پراکند (۱).

و پس از آن سوگند به ابرهای سنگین بار از آب (۲).

و سپس سوگند به کشتی‌هایی که به آسانی در دریاها در حرکتند (۳).

و آن گاه به فرشتگانی سوگند که امر خدا را در بین خود تقسیم می‌کنند (٤).

که آنچه بدان تهدید شده‌اید صادق و آمدنی است (٥).

و محققا روز جزا واقع شدنی است (٦).

به آسمان آراسته سوگند (٧).

که شما در سخنانی مختلف سرگردانید (٨).

سخنانی که هر کس از کتاب خدا منحرف می‌شود به وسیله آن منحرف می‌شود (٩).

خدا بکشد کسانی را که بی دلیل و برهان در باره روز جزاء سخن می‌گویند (و مردم را منحرف می‌کند) (١٠).

آنهایی که در جهلی عمیق غرق در غفلتند (١١).

و در چنین ظلمت و غفلتی می‌پرسند روز جزاء کی است (١٢).

روزی است که همین خراصان در آتش گداخته می‌شوند (١٣).

و به ایشان گفته می‌شود بچشید ان عذابی را که می‌خواستید در آمدنش عجله شود (١٤).

محققا مردم با تقوی در بهشت‌ها و چشمه‌سارهایی وصف‌ناپذیرند (١٥).

در حالی که به آنچه پروردگارشان به ایشان می‌دهد راضی‌اند، چون در دنیا از نیکوکاران بودند (١٦).

آری، اندکی از شب‌ها را می‌خوابیدند (۱۷).

و در سحرها استغفار می‌کردند (۱۸).

و در اموال خود برای سائل و محروم حقی قائل بودند (۱۹).

بیان آیات [بیان غرض و مفاد این آیات شریفه]

دعوت پیامبر اسلام همواره لبه تیزش به طرف وثنیت بود، که ایشان را به توحید در ربوبیت می‌خواند، و می‌خواست به آنها بفهماند که خدای تعالی تنها رب آنان و رب تمامی عالم است. و این دعوتش از دو طریق بود، یکی از راه بشارت و نوید، و یکی از راه انذار و تهدید که مخصوصا بر این انذار بیشتر تکیه داشت. و انذارش به دو چیز بود: یکی عذاب دنیا که اقوام و ملل گذشته را به جرم تکذیب منقرض ساخت. و یکی هم عذاب آخرت که عذابی است جاودانه. و در پیشبرد دعوت همین انذار مؤثر و عمده بود، چون اگر حساب و جزای روز قیامت نباشد، ایمان به وحدانیت خدا و نبوت انبیاء لغو و بی اثر است.

هم چنان که مشرکین به همین منظور خدای

آسمان و زمین را با خدایان دروغین معاوضه کردند، و شدیدا با اصول سه‌گانه توحید و نبوت و معاد مخالفت و انکار می‌ورزیدند.

آری می‌خواستند با انکار معاد و اصرار در اینکه چنین چیزی نیست و مسخره کردن آن به هر راهی که ممکن باشد خود را از قید و بند آزاد کنند، چون آنها هم این قدر می‌فهمیدند که اگر بتوانند اصل سوم یعنی معاد را باطل کنند آن دو اصل دیگر خود به خود باطل می‌شود.

و این سوره متعرض مساله معاد و انکار مشرکین نسبت به آن است. و با این مساله ختم می‌شود. اما نه از این جهت که خود معاد را اثبات کند، هم چنان که در مواردی از کلام مجیدش، معاد بدان جهت که معاد است مورد نظر قرار گرفته، بلکه از این جهت متعرض آن شده که روز جزاء است، و کسی که وعده آن را داده خدای تعالی است، و خدای تعالی هم یگانه رب ایشان است، و وعده او صدق است، و در آن شکی نیست.

و به همین منظور وقتی رشته کلام به احتجاج بر مساله معاد می‌کشد، بر مساله توحید احتجاج می‌کند، و آیات بیرونی - از زمینی و آسمانی - و آیات درونی را به رخ می‌کشد. و عذابهایی که با آن

عذابها امت‌های گذشته را به دنبال دعوت به توحید عقوبت کرد - وقتی دعوت انبیا را نپذیرفتند، و نبوتشان را تکذیب کردند - ذکر می‌کند، و این نیست مگر برای همین منظور که با اثبات توحید، روز جزاء را که خدای واحد وعده داده اثبات کند، خدایی که هرگز خلف وعده نمی‌کند، از سوی دیگر روز جزاء را اثبات کند که دعوت نبویه از آن خبر داده، (دعوتی که هرگز دروغ و فریب در آن وجود ندارد)، تا در نتیجه راهی برای انکار معاد برایشان باقی نماند، و نتوانند از راه انکار معاد مساله توحید و نبوت را هم لغو جلوه دهند، که بیانش گذشت.

این سوره به شهادت سیاق آیاتش، در مکه نازل شده، و احدی هم در این معنا اختلاف ندارد. و هر چند همه آیاتش برجسته است، اما یکی از برجسته‌ترین آیاتش آیه شریفه ﴿وَ مَا خَلَقْتُ اَلْجِنَّ وَ اَلْإِنْسَ إِلاَّ لِيَعْبُدُونِ﴾ است.

و این نوزده آیه‌ای که از اول سوره در اینجا آوردیم، در حقیقت آغاز گفتار است، و در آن خاطرنشان می‌سازد این وعده‌ای که داده شده‌اند وعده‌ای است حق و صدق، و انکارشان نسبت به آن

و لجبازیشان در انکار آن به جز تخمین و احتمال دلیلی ندارد، آن گاه به توصیف روز جزاء می‌پردازد که متقین در آن روز چه وصفی دارند، و منکرین چه حالی.

﴿وَ اَلذَّارِیَاتِ ذَرْواً فَالْحَامِلاَتِ وِقْراً فَالْجَارِیَاتِ یُسْراً فَالْمُقَسِّمَاتِ أَمْراً﴾

کلمه «ذاریات» جمع «ذاریه» است، و ذاریه از «ذرو» گرفته شده. وقتی می‌گویند «ذرت الریح التراب» و یا می‌گویند «تذور الریح التراب ذروا» معنایش این است که باد، خاکها را پراکنده کرد، و به پرواز دراورد. و کلمه «وقر» - به کسره واو و سکون قاف -

به معنای سنگینی بار در پشت و یا شکم است.

اشاره به اینکه سوگندهای چهار گانه در آیات:﴿وَ اَلذَّارِیَاتِ ذَرْواً...﴾ سوگند به همه اسباب مؤثر در تدبیر سراسر جهان است

و اینکه در این آیات پشت سر هم سوگند خورده، برای این بوده که مطلبی را که بر سر آن سوگند می‌خورد تاکید کند، و آن مطلب عبارت است از آمدن روزی که در آن روز جزای اعمال داده می‌شود. در جمله ﴿وَ اَلذَّارِیَاتِ ذَرْواً﴾ سوگند می‌خورد به نسیم‌هایی که خاک را بلند می‌کند و به هوا می‌برد، و جمله ﴿فَالْحَامِلاَتِ وِقْراً﴾ با فایی که در آغازش دارد و تاخیر و ترتیب را می‌فهماند، جمله‌ای است که عطف بر جمله «الذاریات» شده، و سوگندی است به ابرهای حامله و باردار از باران، و جمله ﴿فَالْجَارِیَاتِ یُسْراً﴾ که باز عطف به جمله قبلی است، سوگندی است به کشتی‌هایی که به سهولت در دریا روانند.

و جمله ﴿فَالْمُقَسِّمَاتِ أَمْراً﴾ که عطف بر جمله قبلی است سوگندی است به ملائکه‌ای که کارشان این است که به امر پروردگار عمل می‌کنند، و اوامر خدا را در بین خود به اختلاف مقامهایی که دارند

تقسیم می‌کنند.

آری، امر پروردگار صاحب عرش، در خلقت و تدبیر، امری است واحد، ولی وقتی این امر واحد را ملائکه‌ای حمل می‌کنند که پست‌های مختلف و ماموریت‌های گوناگون دارند، قهرا همان امر واحد بر طبق اختلاف مقامات ایشان تقسیم و تکه تکه می‌شود، و همچنین این تقسیم ادامه دارد تا به دست فرشتگانی برسد که مامور پدید آوردن حوادث جزئی عالمند، در آنجا دیگر بیشتر تکه تکه می‌شود و تکثیر می‌پذیرد.

و این آیات چهارگانه به طوری که ملاحظه می‌فرمایید تمامی تدابیر عالم را در زیر پوشش خود می‌گیرد، و به همه اشاره دارد، چون هم نمونه‌ای از تدبیر امور خشکیها را که همان ﴿وَ اَلذَّارِيَاتِ ذَرْواً﴾ باشد آورده و هم نمونه‌ای از تدابیر امور دریاها را در جمله ﴿فَالْجَارِيَاتِ يُسْراً﴾ ذکر کرده، و هم نمونه‌ای از تدابیر مربوط به فضا را در عبارت ﴿فَالْحَامِلَاتِ وِقْراً﴾ خاطرنشان ساخته، و هم تدابیر مربوط به تمامی باقی ماندگان زوایای عالم، و بالآخره مجموع

عالم را در عبارت ﴿فَالْمُقَسِّمَاتِ أَمْراً﴾ اشاره کرده که گفتیم منظور از آن ملائکه است که واسطه‌های تدبیر هستند، و اوامر خدای تعالی را تقسیم می‌کنند.

پس این آیات چهارگانه در این معنا است که فرموده باشد: سوگند می‌خورم به تمامی اسبابی که در تدبیر سراسر جهان مؤثرند که مطلب چنین و چنان است. در روایاتی که از طرق شیعه[1] و سنی[2] از علی (علیه افضل الصلوات و السلام) نقل شده آیات مزبور به همان معنایی

که گذشت تفسیر شده.

ولی از فخر رازی حکایت می‌کنند که در تفسیر کبیر[3] خود گفته: این به ذهن نزدیکتر است که هر چهار آیه را حمل کنیم بر همان بادها، چون بادها، هم ذاریاتند، و خاک را بالا می‌برند، و هم حاملاتند، چون به بارانها آبستنند، و هم جاریاتند که به سهولت در فضا جریان دارند، و هم مقسماتند برای اینکه ابرها را در بین اقطار مختلف زمین تقسیم می‌کنند.

---

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۵۳.

[2] الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۱۱.

[3] تفسیر فخر رازی، ج ۲۸، ص ۱۹۵.

ولی حق مطلب این است که آنچه که وی آن را نزدیک به ذهن خوانده از ذهن دور است، و آنچه ما گفتیم منیع‌تر از توجیه او است.

تاکید بر صدق و وقوع معاد و جزا

﴿إِنَّمَا تُوعَدُونَ لَصَادِقٌ وَ إِنَّ اَلدِّينَ لَوَاقِعٌ﴾

کلمه «ما» موصوله است و ضمیر در «توعدون» به آن برمی‌گردد، چیزی که هست ضمیر حذف شده، و تقدیر آن «ان الذی توعدونه» است. البته ممکن است «ما» مصدریه، و جمله «توعدون» از وعده باشد، نه از وعید، هم چنان که وقوع جمله ﴿إِنَّ اَلدِّينَ لَوَاقِعٌ﴾ این معنا را تایید می‌کند، چون کلمه دین به معنای مطلق جزا است، چه وعده باشد و چه وعید. بعضی[1] هم گفته‌اند: جمله «توعدون» از «ایعاد» مصدر «وعید» است، و تنها شامل عذاب می‌شود، نه مطلق جزاء هم چنان که آیه ﴿فَذَكِّرْ بِالْقُرْآنِ مَنْ يَخَافُ وَعِيدِ﴾[2] نیز مؤید آن است.

و اگر وعده «و یا وعید» را صادق خوانده، با اینکه

---

[1] روح المعانی، ج ۲۷، ص ۴.

[2] ق، آیه ۴۵.

در حقیقت صادق، وعده و وعید دهنده است، از باب مجاز در نسبت است، همان طور که این مجاز در جمله «﴿فِی عِیشَةٍ رَاضِیَةٍ﴾»[1] نیز به کار رفته، چون در حقیقت صاحب عیش راضی است نه خود عیش. و یا از باب این است که مضافی از آن حذف شده و تقدیرش «وعدة ذو صدق» است، یعنی وعده کسی که دارای صدق می‌باشد، هم چنان که نظیر این را در جمله ﴿فِی عِیشَةٍ رَاضِیَةٍ﴾ گفته‌اند، و کلمه «دین» به معنای جزاء است.

و به هر حال جمله ﴿إِنَّمَا تُوعَدُونَ لَصَادِقٌ﴾ جواب قسم است، یعنی همان مطلبی است که برای اثبات و تاکید ثبوتش آن سوگندها را خورد. و جمله ﴿وَ إِنَّ الدِّینَ لَوَاقِعٌ﴾ عطف است بر آن، و به منزله تفسیر آن است. و معنای مجموع کلام این است که: به چه و چه سوگند می‌خورم که آنچه وعده داده شده‌اید (یعنی آن وعده‌هایی که در قرآن هست و یا رسول خدا

---

[1] الحاقه، آیه ۲۱.

(صلی الله علیه وآله و سلم)، به وسیله وحی به شما وعده می‌دهد که روز جزایی هست و به زودی در آن روز به سزای اعمالتان می‌رسید، اگر اعمالتان خیر است، به جزای خیرش و اگر شر است به سزای شرش می‌رسید) صادق است، و روز جزاء آمدنی است.

معنای آیه: ﴿وَ اَلسَّمَاءِ ذَاتِ اَلْحُبُکِ﴾ و مقصود از اینکه کفار در ﴿قَوْلٍ مُخْتَلِفٍ﴾ هستند

﴿وَ اَلسَّمَاءِ ذَاتِ اَلْحُبُکِ﴾

کلمه «حبک» به معنای حسن و زینت است، و به معنای خلقت عادلانه نیز هست، و وقتی به «حبیکه» یا «حباک» جمع بسته می‌شود معنایش طریقه یا طرایق است، یعنی آن خطها و راههایی که در هنگام وزش باد به روی آب پیدا می‌شود.

و معنای آیه بنا بر معنای اول چنین می‌شود: به آسمان دارای حسن و زینت سوگند می‌خورم. در این صورت این آیه به آیه ﴿إِنَّا زَيَّنَّا اَلسَّمَاءَ اَلدُّنْيَا بِزِينَةٍ اَلْكَوَاكِبِ﴾[1] شباهت خواهد داشت. و بنا بر معنای

[1] صافات، آیه ۶.

دوم چنین می‌شود: به آسمان که خلقتی معتدل دارد سوگند. و در این صورت به آیه ﴿وَ اَلسَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ﴾[1] شباهت دارد. و بنا بر معنای سوم چنین می‌شود: به آسمانی که دارای خطوط است سوگند. در این صورت به آیه ﴿وَ لَقَدْ خَلَقْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعَ طَرَائِقَ﴾[2] نظر دارد.

و بعید نیست که ظهورش در معنای سوم بیشتر باشد، برای اینکه آن وقت سوگند با جوابش مناسب‌تر خواهد بود، چون جواب قسم عبارت است از اختلاف مردم و تشتت آنان در طریقه‌هایی که دارند. هم چنان که ظهور قسم‌های سه‌گانه قبل، یعنی ذاریات و حاملات و جاریات، در معنای جری و سیر با جوابش که جمله «انما توعدون...» است، در معنای جری مشترک است، چون جواب قسم نیز متضمن معنای رجوع و سیر به سوی خدا می‌باشد.

﴿إِنَّكُمْ لَفِی قَوْلٍ مُخْتَلِفٍ يُؤْفَكُ عَنْهُ مَنْ أُفِكَ﴾

قول مختلف سخن متناقضی را گویند که ابعاضش با یکدیگر نسازد، و یکدیگر را تکذیب

---

[1] ذاریات، آیه ۴۷.

[2] مؤمنون، آیه ۱۷.

کنند. و از آنجایی که زمینه کلام اثبات صدق قرآن و یا دعوت و یا صدق گفتار آن جناب در وعده‌هایی است که از مساله بعث و جزاء می‌دهد، ناگزیر مراد از قول مختلف – البته این که می‌گوییم قطعی نیست لیکن از احتمالات دیگر به ذهن نزدیک‌تر است – سخنان مختلفی است که کفار به منظور انکار آنچه قرآن اثبات می‌کند می‌زدند، اینک فهرستی از سخنان ایشان:

۱ - می‌گفتند: این کتاب سحر است، و آورنده‌اش ساحر.

۲ - می‌گفتند: جن به او صدمه زده و دیوانه‌اش کرده.

۳ - می‌گفتند: القاءهای شیطانهای جنی است و خود او مردی کاهن و رمال است.

۴ - این کتاب شعر و آورنده‌اش شاعر است.

۵ - می‌گفتند: دروغهایی است که به خدا می‌بندد.

۶ - می‌گفتند: فردی از بشر او را درس می‌دهد.

۷ - همه اینها که می‌گوید خرافات کهنه‌ای است که از جایی پیدا کرده، و از روی آن نوشته است.

وجوه مختلف در معنای جمله: ﴿يُؤْفَكُ عَنْهُ مَنْ أُفِكَ﴾

﴿يُؤْفَكُ عَنْهُ مَنْ أُفِكَ﴾ کلمه «افک» به معنای صرف و منحرف کردن است. و ضمیر «عنه» به کتاب برمی‌گردد، اما از این جهت که مشتمل بر وعده به آمدن قیامت، و اثبات جزاء است. و معنایش این است که: منحرف می‌شود از قرآن هر کس که

منحرف می‌شود. و بعضی[1] ضمیر «عنه» را به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) برگردانیده، گفته‌اند: معنای جمله این است که منحرف می‌شود از ایمان به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) هر کس که می‌شود. ولی خواننده محترم توجه دارد که معنای قبلی با سیاق موافقتر است، هر چند که برگشت هر دو به یک معنا است.

و از بعضی از مفسرین[2] حکایت شده که گفته‌اند: ضمیر «عنه» به کلمه «ما توعدون» و یا به «دین» برمی‌گردد زیرا خدای تعالی اول سوگند خورد به «ذاریات» و آن چند چیز دیگر که بعث و جزاء حق است، سپس سوگند خورد به آسمان که کفار در باره وقوع بعث در قولی مختلف هستند، بعضی شک دارند و بعضی منکرند، آن گاه می‌فرمایدمنحرف می‌شوند از اقرار به امر قیامت و جزاء، اشخاصی که به دست دیگران منحرف شده‌اند. و این وجه هم قریب به همان وجه سابق است.

---

[1] روح المعانی، ج ۲۷، ص ۵ و ۶.

[2] روح المعانی، ج ۲۷، ص ۵ و ۶.

و از بعضی[1] دیگر حکایت شده که گفته‌اند: ضمیر در «عنه» به قول مختلف بر می‌گردد، و کلمه «عن» تعلیل را می‌رساند، هم چنان که در آیه ﴿وَ مَا نَحْنُ بِتَارِكِی آلِهَتِنَا عَنْ قَوْلِكَ﴾[2] علت را افاده می‌کند، و در نتیجه جمله مورد بحث صفتی می‌شود برای قول، و معنایش این است که: شما در قولی مختلف هستید، قولی انحرافی که به سبب اشخاص

منحرف کننده، انحرافی شده است. و این وجه خوبی است.

بعضی[3] دیگر گفته‌اند: ضمیر در «انکم» به مسلمان و کافر، هر دو برمی‌گردد، و در نتیجه منظور از قول مختلف قول مسلمین است که می‌گویند بعث و جزاء واقع شدنی است، و قول کفار این است که می‌گویند: واقع شدنی نیست. و شاید سیاق آیه با این وجه خیلی سازگار نباشد. و بعضی دیگر وجوهی دیگر ذکر کرده‌اند، که خیلی بی اساس است و

---

[1] روح المعانی، ج ۲۷، ص ۵ و ۶.

[2] ما دست از خدایان خود برنمی‌داریم به علت اینکه تو می‌گویی دست بردارید - هود، آیه ۵۳.

[3] روح المعانی، ج ۲۷، ص ۶.

فایده‌ای در نقل آنها نیست.

﴿قُتِلَ اَلْخَرَّاصُونَ اَلَّذِينَ هُمْ فِی غَمْرَةٍ سَاهُونَ يَسْئَلُونَ أَيَّانَ يَوْمُ اَلدِّينِ﴾

اصل کلمه «خرص» عبارت است از سخنی که با گمان و تخمین و بدون علم زده شود، و چون چنین سخنی در خطر این هست که دروغ در آن رخنه کرده باشد، لذا کذاب دروغپرداز را هم «خراص» گفته‌اند. و اما اینکه منظور از خراصان چه کسانی هستند، از هر احتمالی به ذهن نزدیک‌تر این احتمال است که بگوییم مراد همان کسانی هستند که بدون علم و بدون دلیل علمی در باره بعث و جزاء داوری می‌کردند، و در آن از روی مظنه و تخمین شک و تردید نموده، منکر آن می‌شدند.

و جمله ﴿قُتِلَ اَلْخَرَّاصُونَ﴾ نفرینی است بر آنان که کشته شوند. و این کنایه‌ای است از نوعی طرد و محروم کردن کسی از رستگاری. و آن مفسری[1] هم که کلمه «قتل» را به معنای «لعن» گرفته برگشت سخنش به همین معنا است.

---

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۵۳.

﴿الَّذِينَ هُمْ فِي غَمْرَةٍ سَاهُونَ﴾ کلمه «غمرة» به طوری که راغب[1] می‌گوید: آب بسیار زیادی است که بستر خود را پوشانده باشد، یعنی ته آب پیدا نباشد. و این کلمه مثلی شده است برای جهاتی که صاحبش را پوشانده باشد. و مراد از سهو – به طوری که گفته‌اند[2]– مطلق غفلت است.

و معنای آیه با در نظر داشتن اینکه در وصف خراصون است، این است که: این خراصان در جهالتی عمیق قرار دارند، آن چنان جهل بر آنان احاطه دارد که از حقیقت آنچه به ایشان خبر می‌دهند غافلند.

﴿يَسْئَلُونَ أَيَّانَ يَوْمُ الدِّينِ﴾ ضمیر جمع در جمله «یسالون – می‌پرسند» به همان

---

[1] مفردات راغب، ماده «غمز».

[2] روح المعانی، ج ۲۷، ص ۶.

خراصان برمی‌گردد. آنها بودند که به عنوان استهزاء عجله می‌کردند که باید بگویی روز جزاء چه وقت است، هم چنان که در جای دیگر از ایشان حکایت کرده که پرسیدند ﴿مَتىَ هَذَا اَلْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾[1].

توضیحی در مورد جمله: ﴿أَيَّانَ يَوْمُ اَلدِّينِ﴾ که سؤال «خراصون» از زمان روز قیامت است

کلمه «ایان» وضع شده برای پرسش از زمان وقوع چیزی که این کلمه بر سر آن در آمده، و پرسش کفار با این کلمه از «یوم الدین» - که ظاهر در زمان است - بدین عنایت بوده که بر آن وعده داده شده و ملحق به زمانیات است و لذا با این کلمه سؤال شده، زیرا قیامت شؤونی دارد که آن شؤون ملحق به زمانیات است. همان طور که از زمانیات با کلمه «ایان» و «متی» سؤال می‌شود. مثلا گفته می‌شود: «متی یوم العید - روز عید چه زمانی است» - برخی از مفسرین چنین گفته‌اند[2].

ممکن هم هست استعمال این گونه کلمات از

---

[1] چه وقت است این وعده اگر راست می‌گویید - یس، آیه ۴۸.

[2] روح المعانی، ج ۲۷، ص ۶.

باب مجاز و توسعه دادن در معنای ظرفیت و زمان باشد، به اینکه اوصاف مخصوص ظرف زمان را هم مجازا زمان بخوانند آن وقت بپرسند زمان این زمان، یعنی زمان رخ دادن این اوصاف کی است، بعد از چه زمانی واقع می‌شود، و یا قبل از چه زمانی بوده، مثل اینکه می‌پرسند: روز عید کی است؟ و جواب می‌دهند: ده روز دیگر. و یا می‌پرسند: روز عید کی بود؟ می‌گویند ده روز جلوتر بود، در حالی که اصل این سؤال مجازی است، چون روز عید خودش روز و زمان است زمان که در زمان قرار نمی‌گیرد، بلکه اوصاف مختص به آن است که در زمان واقع می‌شود، و این گونه سؤالات مختص به کلام عرب نیست. و در قرآن کریم نیز بسیار آمده.

﴿يَوْمَ هُمْ عَلَى اَلنَّارِ يُفْتَنُونَ﴾

ضمیر جمع به خراصان برمی‌گردد، و کلمه «فتن» در اصل به معنای این عمل بوده که طلا را در آتش کنند تا خوبی و بدیش معلوم شود، آن وقت استعمالش را توسعه داده داخل کردن هر چیز در آتش و یا سوزاندنش را فتنه خوانده‌اند. و ظرف «یوم» متعلق به فعلی است که در کلام نیامده. و یا

متعلق است به مبتدایی که در کلام نیامده، و تقدیرش این است که: «یوم الدین در روزی واقع می‌شود که خراصان در آتش معذبند و یا می‌سوزند» .

و این آیه جواب از سؤال آنان بود که می‌پرسیدند ﴿أَيَّانَ يَوْمُ اَلدِّينِ﴾ ، چیزی که هست به جای اینکه تاریخ آن را در پاسخ معین کند صفت آن را بیان کرد، و اشاره کرد به اینکه کفار در آن روز چه حالی دارند، و این بدان جهت بود که وقت قیامت جزء مسائل غیبی

است، آن غیب‌هایی که احدی از آن اطلاع ندارد، و جز خدا کسی را بدان آگاهی نیست، چون خدای تعالی بعضی از مسائل غیبی را به بعضی از انبیایش اطلاع می‌دهد، ولی قیامت از آن حوادثی است که علمش مخصوص به خود اوست، هم چنان که فرموده: ﴿لاَ يُجَلِّيهَا لِوَقْتِهَا إِلاَّ هُوَ﴾ .

﴿ذُوقُوا فِتْنَتَكُمْ هَذَا الَّذِى كُنْتُمْ بِهِ تَسْتَعْجِلُونَ﴾

این آیه حکایت می‌کند آن خطابی را که خدای تعالی و یا ملائکه‌اش به امر او در روز قیامت به خراصان می‌کنند، در حالی که در آتش افتاده می‌سوزند.

و معنای آن این است که: به ایشان گفته می‌شود بچشید عذابی را که مخصوص شما است، این عذاب همان بود که عجله می‌کردید، و به عنوان استهزاء می‌گفتید: چه وقت می‌رسد.

﴿إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِى جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ﴾

این جمله حال متقین را بیان می‌کند، آن حالی را که در قیامت دارند.

و اگر جنات و عیون را نکره (بدون الف و لام) آورده برای این است که به عظمت مقام و منزلت آن

اشاره نموده، بفهماند وضع بهشت طوری نیست که اشخاص بتوانند با زبان، توصیف کنند. در اینجا این سؤال پیش می‌آید که قرار گرفتن متقیان در بهشت درست است، چون بالآخره بهشت منزلگاهی است، ولی چشمه‌ها که قرارگاه نیستند، چرا فرموده: متقیان در چشمه‌ها هستند؟ جواب این است که این تعبیر از باب توسعه و مجاز است، و معنای تحت اللفظی منظور نیست.

﴿آخِذِينَ مَا آتَاهُمْ رَبُّهُمْ إِنَّهُمْ كَانُوا قَبْلَ ذَلِكَ مُحْسِنِينَ﴾

یعنی آنها قابلیت آنچه را که پروردگار مهربان به آنها اعطاء کرده دارند در حالی که از خداوند و از آنچه به آنها داده راضی‌اند. این معنا از تعبیر به «آخذین» و «ایتاء» و از نسبت ایتاء به پروردگارشان فهمیده می‌شود. این آیه مطالب قبل خود را تعلیل کرده می‌فرماید: اگر متقین چنین وضعی دارند به خاطر این است که قبلا یعنی در دنیا در اعمالشان نیکوکار بودند، و اعمال نیکی داشتند.

﴿كَانُوا قَلِيلاً مِنَ اَللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ﴾

این آیه و آیات بعدش توضیح می‌دهد که چگونه نیکوکار بودند، مگر چه می‌کردند.

کلمه «هجوع» که مصدر فعل «یهجعون» است، به معنای خواب در شب است. بعضی[1] هم گفته‌اند اصلا به معنای خواب اندک است.

ممکن است کلمه «ما» زائده باشد و کلمه «یهجعون» خبر باشد برای کلمه «کانوا» ،و کلمه «قلیلا» ظرفی باشد متعلق به «یهجعون» و ممکن هم هست کلمه «قلیلا» صفت باشد برای مفعول مطلقی که در کلام نیامده، که تقدیر آن «یهجعون هجوعا قلیلا»

[1] روح المعانی، ج ۲۷، ص ۸.

باشد. و کلمه «من اللیل» در هر حال متعلق است به کلمه «قلیلا»، و معنای آیه این است که: متقین در دنیا زمان اندکی از شب را می‌خوابیدند. و یا: می‌خوابیدند خوابیدنی اندک

معنای اینکه در وصف متقین فرمود: ﴿كَانُوا قَلِيلاً مِنَ اللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ﴾

همه اینها در صورتی بود که: کلمه «ما» زائده باشد، ممکن هم هست آن را موصوله گرفت، و ضمیری که باید به آن برگردد حذف شده باشد، و کلمه «قلیلا» خبر کلمه «کانوا» و موصول، فاعل آن باشد، که بنابراین معنایش چنین می‌شود: کم بود از شب که در آن می‌خوابیدند.

و باز احتمال دارد «ما» مصدریه باشد، و مصدری که این کلمه از آن و از مدخولش به دست می‌آید فاعل «قلیلا» و خود کلمه «قلیلا» خبر باشد، برای «کانوا».

و به هر حال باید دید اندکی از شب چه معنا دارد، اگر آن را با مجموع زمان همه شبها قیاس کنیم، آن وقت معنایش این می‌شود که «متقین از هر شب زمان اندکی را می‌خوابند، و بیشترش را به عبادت

می‌پردازند» و اگر با مجموع شبها مقایسه کنیم، آن وقت معنایش این می‌شود که: «ایشان در کمترین شبی می‌خوابند، بلکه بیشتر شبها تا به صبح بیدارند» .

﴿وَ بِالْأَسْحَارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ﴾

یعنی در سحرها از خدای تعالی آمرزش گناهان خود را می‌طلبند. بعضی [1] هم گفته‌اند: مراد از استغفار، نماز است ولی این قول بی اشکال نیست.

﴿وَ فِی أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ لِلسَّائِلِ وَ الْمَحْرُومِ﴾

آن دو آیه که گذشت سیره متقین نسبت به درگاه خدای سبحان را بیان می‌کرد و می‌فرمود شب زنده دارند و در سحرها استغفار می‌کنند، ولی این آیه سیره آنان را در برابر مردم بیان می‌کند، و آن این است که به سائل و محروم کمک مالی می‌کنند. و اما اینکه فرمود: در اموال آنان حقی است برای سائل و محروم، با اینکه حق مذکور تنها در اموال آنان نیست، در اموال همه هست، برای این بوده که بفهماند متقین با صفایی که در فطرتشان هست این معنا را درک

---

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۵۵.

می‌کنند، و خودشان می‌فهمند که سائل و محروم حقی در اموال آنان دارد، و به همین جهت عمل هم می‌کنند، تا رحمت را انتشار داده، نیکوکاری را بر امیال نفسانی خود مقدم بدارند.

«سائل» عبارت است از کسی که از انسان چیزی بخواهد و نزد انسان اظهار فقر کند. ولی «محروم» به معنای کسی است که از رزق محروم است، و کوشش او به جایی نمی‌رسد، هر چند که از شدت عفتی که دارد سؤال نمی‌کند.

بحث روایتی [چند روایت در باره مراد از ذاریات، حاملات، جاریات و مقسمات]

در تفسیر قمی است که پدرم از ابن ابی عمیر از جمیل از امام صادق (علیه السلام) روایت کرد که در معنای آیه ﴿وَ اَلذَّارِیَاتِ ذَرْواً﴾ فرمود: ابن الکواء از امیر المؤمنین (علیه السلام) پرسید: این آیه چه معنا دارد؟ حضرت فرمود: منظور از «ذاریات» باد است. و از ﴿فَالْحَامِلاَتِ وِقْراً﴾ پرسید. فرمود: ابر است. و از ﴿فَالْجَارِیَاتِ یُسْراً﴾ پرسید. فرمود: کشتیها است. از ﴿فَالْمُقَسِّمَاتِ أَمْراً﴾ پرسید. فرمود: ملائکه است[1].

مؤلف: این حدیث از طرق اهل سنت هم روایت شده، و روح المعانی آن را آورده[2].

و در الدر المنثور است که عبد الرزاق، فاریابی، سعید بن منصور، حارث ابن ابی اسامه، ابن جریر، ابن منذر، ابن ابی حاتم و ابن انباری - در کتاب المصاحف - و حاکم (وی حدیث را صحیح دانسته) و بیهقی - در شعب الایمان - از چند طریق از علی

---

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۲۷.

[2] روح المعانی، ج ۲۷، ص ۲.

ابن ابی طالب روایت کرده‌اند که فرمود: ﴿وَ اَلذَّارِيَاتِ ذَرْواً﴾ بادها است، ﴿فَالْحَامِلاَتِ وِقْراً﴾ ابرها است، ﴿فَالْجَارِيَاتِ يُسْراً﴾ کشتیها است، ﴿فَالْمُقَسِّمَاتِ أَمْراً﴾ ملائکه است[1].

و در مجمع البیان می‌گوید: امام باقر و امام صادق (علیه السلام) فرمودند: برای احدی جایز نیست سوگند بخورد مگر به خدا. و خدا به هر یک از مخلوقاتش بخواهد می‌تواند سوگند بخورد[2].

و در الدر المنثور است که ابن منیع از علی بن ابی طالب روایت کرده که شخصی از آن جناب از آیه «﴿وَ اَلسَّمَاءِ ذَاتِ اَلْحُبُکِ﴾» سؤال کرد، فرمود: یعنی دارای خلقتی زیبا است[3].

مؤلف: نظیر این روایت را صاحب مجمع البیان نیز آورده، به این عبارت که بعضی گفته‌اند: یعنی دارای حسن و زینت است - نقل از علی (علیه السلام)[4] - و در جوامع الجامع اینطور آورده: و از

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۱۱.
[2] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۵۳.
[3] الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۱۲.
[4] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۵۳.

علی (علیه السلام) نقل شده که فرمود: منظور حسن و زینت آسمان است[1].

و در بعضی از اخبار، آیه ﴿إِنَّكُمْ لَفِي قَوْلٍ مُخْتَلِفٍ يُؤْفَكُ عَنْهُ مَنْ أُفِكَ﴾ بر مساله ولایت تطبیق شده[2].

روایاتی در معنای ﴿وَ اَلسَّمَاءِ ذَاتِ اَلْحُبُكِ﴾، ﴿قَلِيلاً مِنَ اَللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ﴾، ﴿وَ بِالْأَسْحَارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ﴾ و مراد از «سائل» و «محروم»

و در مجمع البیان در ذیل آیه ﴿كَانُوا قَلِيلاً مِنَ اَللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ﴾ می‌گوید: بعضی گفته‌اند معنایش این است که: کمترین شبی است که بر آنان بگذرد، مگر آنکه مشغول نمازند - این معنا از امام صادق (علیه السلام) نقل شده[3].

و در همان کتاب در ذیل کلام خدای تعالی که می‌فرماید: ﴿وَ بِالْأَسْحَارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ﴾، می‌گوید: امام صادق (علیه السلام) فرموده: منظور این است که در نماز وتر، که آخرین نماز شب است، و در نزدیکهای صبح انجام می‌شود، هفتاد بار استغفار می‌کنند[4].

---

[1] نور الثقلین، ج ۵، ص ۱۲۲، به نقل از جوامع الجامع.
[2] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۲۹.
[3] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۵۵.
[4] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۵۵.

و در الدر المنثور است که ابن مردویه از انس روایت کرده که گفت: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: برای شب‌زنده‌داری و نماز شب، آخر شب را بیشتر از اول شب دوست دارم چون خدای تعالی فرموده: ﴿وَ بِالْأَسْحَارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ﴾[1]. و در همان کتابست که ابن مردویه از ابن عمر از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) روایت کرده که در پاسخ کسی که از معنای جمله ﴿وَ بِالْأَسْحَارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ﴾ پرسید، فرمود: یعنی نماز می‌خوانند[2].

مؤلف: شاید تفسیر استغفار به نماز از این جهت است که استغفار جزئی از نماز شب، یعنی نماز وتر است، هم چنان که در آیه ﴿وَ قُرْآنَ الْفَجْرِ إِنَّ قُرْآنَ الْفَجْرِ كَانَ مَشْهُوداً﴾[3] منظور از «قرآن فجر» همان نماز است.

و در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿وَ فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ لِلسَّائِلِ وَ الْمَحْرُومِ﴾ فرموده: سائل کسی است که

---

[1] الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۱۳.

[2] الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۱۳.

[3] اسری، آیه ۷۸.

سؤال می‌کند، و محروم کسی است که از تلاشش جلوگیری شده است[1].

و در تهذیب به سند خود از صفوان جمال از امام صادق (علیه السلام) روایت کرده که در معنای همان آیه فرموده: محروم، آن اهل حرفه‌ای است که مزد روزانه‌اش کفاف خرید و فروشش را نمی‌دهد[2].

و نیز می‌گوید: در روایتی دیگر آمده که امام باقر و امام صادق (علیه السلام) فرمودند: محروم مردی است که در عقلش کمبودی نیست، و اهل حرفه هم هست، ولی تنگ روزی است[3].

[سوره الذاریات (۵۱): آیات ۲۰ تا ۵۱]

﴿وَ فِی اَلْأَرْضِ آیَاتٌ لِلْمُوقِنِینَ ۲۰ وَ فِی أَنْفُسِکُمْ أَ فَلاَ تُبْصِرُونَ ۲۱ وَ فِی اَلسَّمَاءِ رِزْقُکُمْ وَ مَا تُوعَدُونَ ۲۲ فَوَ رَبِّ اَلسَّمَاءِ وَ اَلْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقٌّ مِثْلَ مَا أَنَّکُمْ تَنْطِقُونَ ۲۳ هَلْ أَتَاکَ حَدِیثُ ضَیْفِ إِبْرَاهِیمَ اَلْمُکْرَمِینَ ۲٤ إِذْ دَخَلُوا عَلَیْهِ فَقَالُوا سَلاَماً قَالَ سَلاَمٌ قَوْمٌ مُنْکَرُونَ ۲۵ فَرَاغَ إِلیَ أَهْلِهِ فَجَاءَ بِعِجْلٍ سَمِینٍ ۲٦

---

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۳۰.

[2] نور الثقلین، ج ۵، ص ۱۲۳، به نقل از تهذیب.

[3] نور الثقلین، ج ۵، ص ۱۲۳، به نقل از تهذیب.

فَقَرَّبَهُ إِلَيْهِمْ قَالَ أَ لاَ تَأْكُلُونَ ٢٧ فَأَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً
قَالُوا لاَ تَخَفْ وَ بَشَّرُوهُ بِغُلاَمٍ عَلِيمٍ ٢٨ فَأَقْبَلَتِ اِمْرَأَتُهُ
فِى صَرَّةٍ فَصَكَّتْ وَجْهَهَا وَ قَالَتْ عَجُوزٌ عَقِيمٌ ٢٩ قَالُوا
كَذَلِكَ قَالَ رَبُّكِ إِنَّهُ هُوَ اَلْحَكِيمُ اَلْعَلِيمُ ٣٠ قَالَ فَمَا
خَطْبُكُمْ أَيُّهَا اَلْمُرْسَلُونَ ٣١ قَالُوا إِنَّا أُرْسِلْنَا إِلىَ قَوْمٍ
مُجْرِمِينَ ٣٢ لِنُرْسِلَ عَلَيْهِمْ حِجَارَةً مِنْ طِينٍ ٣٣
مُسَوَّمَةً عِنْدَ رَبِّكَ لِلْمُسْرِفِينَ ٣٤ فَأَخْرَجْنَا مَنْ كَانَ فِيهَا
مِنَ اَلْمُؤْمِنِينَ ٣٥ فَمَا وَجَدْنَا فِيهَا غَيْرَ بَيْتٍ مِنَ
اَلْمُسْلِمِينَ ٣٦ وَ تَرَكْنَا فِيهَا آيَةً لِلَّذِينَ يَخَافُونَ اَلْعَذَابَ
اَلْأَلِيمَ ٣٧ وَ فِى مُوسىَ إِذْ أَرْسَلْنَاهُ إِلىَ فِرْعَوْنَ بِسُلْطَانٍ
مُبِينٍ ٣٨ فَتَوَلَّى بِرُكْنِهِ وَ قَالَ سَاحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ ٣٩
فَأَخَذْنَاهُ وَ جُنُودَهُ فَنَبَذْنَاهُمْ فِى اَلْيَمِّ وَ هُوَ مُلِيمٌ ٤٠ وَ
فِى عَادٍ إِذْ أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ اَلرِّيحَ اَلْعَقِيمَ ٤١ مَا تَذَرُ مِنْ
شَىْءٍ أَتَتْ عَلَيْهِ إِلاَّ جَعَلَتْهُ كَالرَّمِيمِ ٤٢ وَ فِى ثَمُودَ إِذْ
قِيلَ لَهُمْ تَمَتَّعُوا حَتَّى حِينٍ ٤٣ فَعَتَوْا عَنْ أَمْرِ رَبِّهِمْ
فَأَخَذَتْهُمُ اَلصَّاعِقَةُ وَ هُمْ يَنْظُرُونَ ٤٤ فَمَا اِسْتَطَاعُوا مِنْ
قِيَامٍ وَ مَا كَانُوا مُنْتَصِرِينَ ٤٥ وَ قَوْمَ نُوحٍ مِنْ قَبْلُ إِنَّهُمْ
كَانُوا قَوْماً فَاسِقِينَ ٤٦ وَ اَلسَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ وَ إِنَّا
لَمُوسِعُونَ ٤٧ وَ

اَلْأَرْضَ فَرَشْنَاهَا فَنِعْمَ اَلْمَاهِدُونَ ٤٨ وَ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ ٤٩ فَفِرُّوا إِلَى اَللَّهِ إِنِّى لَكُمْ مِنْهُ نَذِيرٌ مُبِينٌ ٥٠ وَ لاَ تَجْعَلُوا مَعَ اَللَّهِ إِلَهاً آخَرَ إِنِّى لَكُمْ مِنْهُ نَذِيرٌ مُبِينٌ ٥١﴾

ترجمه آيات

هم در زمين آياتى هست براى اهل يقين (٢٠).

و هم در درون وجود خودتان چرا آن آيات را نمى‌بينيد (٢١).

و در آسمان، هم رزق شما هست و هم آنچه كه وعده داده شده‌اید (٢٢).

پس به رب آسمانها و زمين سوگند كه آنچه وعده داده شده‌اید عينا مثل اينكه شما سخن مى‌گوييد حق است (٢٣).

آيا هيچ داستان ميهمانان محترم ابراهيم را شنيده‌اى؟ (٢٤).

آن گاه كه بر او وارد شده سلام كردند و او هم سلام گفت در حالى كه زير لب مى‌گفت:

ناشناسند (٢٥).

و سپس محرمانه نزد اهل خود شده گوساله‌اى

چاق و بریان حاضر کرد (۲٦).

گوساله را نزدیک آنان گذاشت و وقتی دید نمی‌خورند پرسید چرا نمی‌خورید (۲۷).

در اینجا بود که در باطن احساس ترس کرد. گفتند مترس، و او را به فرزندی دانا بشارت دادند (۲۸).

همسرش در حالی که جمعی با او بودند نزدیک آمد و به روی خود می‌زد و می‌گفت: آیا من بچه‌دار می‌شوم در حالی که عجوزی نازا هستم (۲۹).

گفتند: آری، پروردگارت این چنین خواسته و او حکیم و علیم است (۳۰).

ابراهیم پرسید برای چه مهمی آمده‌اید ای فرستاده شدگان؟ (۳۱).

گفتند ما به سوی قومی مجرم فرستاده شده‌ایم (۳۲).

تا سنگی از گل بر سر آنان رها کنیم (۳۳).

سنگهایی که همه نزد پروردگارت برای اسرافگران نشان شده (۳٤).

پس ما از مؤمنین هر که در آنجا بود بیرون کردیم (۳۵).

و به غیر از یک خانوار مسلمان کسی در آنجا نیافتیم (۳٦). ـ

و از آن قریه چیزی باقی نگذاشتیم مگر نشانه‌ای، تا آنها که از عذاب الیم می‌ترسند از آن عبرت گیرند (۳۷).

و در موسی هم آیتی است آن وقت که با برهانی محکم او را به سوی فرعون فرستادیم (۳۸).

فرعون که همه اعتمادش به لشکرش بود گفت وی یا ساحر است یا جن زده (۳۹).

پس او و لشکریانش را گرفتیم و در دریا پرت کردیم در حالی که خود را ملامت می‌کرد (٤٠).

و در عاد نیز آیتی است آن وقت که بادی خشک و بی فایده به سویشان روانه کردیم (٤١).

هیچ چیزی سر راه خود نیافت مگر آنکه چون جسمی پوسیده به صورت پودر درآورد (٤٢).

و در ثمود هم آیتی است آن زمان که به ایشان گفته شد تنها چند روز دیگر مهلت خوشگذرانی دارید (٤٣).

در آن چند روز هم به سوی پروردگار خود برنگشتند و هم چنان از امر پروردگارشان طغیان ورزیدند پس صاعقه ایشان را گرفت در حالی که خود تماشا می‌کردند (٤٤).

حتی نتوانستند از آنجا که نشسته بودند برخیزند و کسی را هم نیافتند که به یاری خویش بطلبند (٤٥).

و در قوم نوح هم که قبل از همه نامبردگان بودند آیتی است و آنان مردمی فاسق بودند (٤٦).

در آسمان هم آیتی است که ما با قدرت خود بنایش کردیم و روز بروز وسعتش می‌دهیم (٤٧).

و در زمین آیتی است که آن را گسترده و قابل زیست کردیم (٤٨).

و از هر چیزی جفت خلق کردیم باشد که شما متذکر شوید (٤٩).

پس به سوی خدا بگریزید که من شما را بیم‌رسانی روشنگرم (٥٠).

و با اللّه هیچ اله دیگری مگیرید که من برای شما نذیری آشکارم (٥١).

بیان آیات

این آیات به تعدادی از نشانه‌های دلالت کننده بر وحدانیت خدای تعالی در ربوبیت، و نیز برگشت امر تدبیر در آسمان و زمین و مردم و ارزاق آنان به خدای

سبحان، اشاره می‌کند که لازمه آن این است که چنین خدایی می‌تواند از طریق رسالت، دینی را بفرستد، و نه تنها می‌تواند بلکه واجب است که بفرستد. و لازمه این وجوب آن است که بر خلایق هم لازم است که دعوت نبوی را در آنچه که دین او متضمن آن است از وعده بعث و جزا تصدیق کنند، و قبول کنند که آنچه آن حضرات وعده می‌دهند صدق است. و دین که همان روز جزا است

واقع شدنی است. در سابق هم گفتیم که خصوصیت این سوره همین است که در سلوک احتجاج بر اثبات معاد، به توحید نیز می‌پردازد.

﴿وَ فِی اَلْأَرْضِ آیَاتٌ لِلْمُوقِنِینَ﴾

از نتیجه‌ای که در آخر این آیات یعنی در آیه ﴿فَفِرُّوا إِلَی اَللَّهِ ... وَ لاَ تَجْعَلُوا مَعَ اَللَّهِ إِلَهاً آخَرَ﴾ گرفته، فهمیده می‌شود که اصلا سیاق این آیات و دلائلی که در آنها برای اثبات وحدانیت خدای تعالی آمده، همه برای اثبات یکتایی او در ربوبیت است، نه اینکه بخواهد با آن ادله اصل وجود خدای تعالی را اثبات نموده و یا خلقت عالم را منتهی به او بداند، و یا چیزی نظیر این از مسائل توحید را اثبات کند.

و در آیه مورد بحث اشاره‌ای است به آن عجائب و نشانه‌های روشنی که در زمین هست، و بر یکتایی تدبیر دلالت می‌کند، و معلوم است که یکتایی تدبیر، قائم به یکتایی مدبر است. پس مدبر در خشکی و دریا و کوه‌ها و تلها و چشمه‌ها و نهرها و معادن و منافعی که دارند یکی است، منافعی که به یکدیگر متصل و به نحوی با هم سازگارند، که منافعی که

موجودات جاندار، از نبات و حیوان گرفته (تا انسان) از آن بهره‌مند می‌شوند، نظامی که هم چنان ادامه دارد و به صرف تصادف و اتفاق پدید نیامده، و آثار قدرت و علم و حکمت از سراپایش هویداست، و می‌فهماند که خلقت و تدبیر امرش منتهی به خالقی است مدبر و قادر و علیم و حکیم.

پس به هر سو از جوانب عالم که توجه کنیم، و به هر حیث از جهات تدبیر عام جاری در آن روی آوریم، می‌بینیم آیتی است روشن و برهانی است قاطع بر وحدانیت رب آن، و اینکه رب عالم شریکی ندارد. برهانی که در آن حق و حقیقت برای اهل یقین جلوه می‌کند، پس در این عالم آیاتی است برای اهل یقین.

اقسام آیاتی که در انفس انسان ها هست و بر یکتایی خداوند در ربوبیت دلالت می‌کند

﴿وَ فِی أَنْفُسِکُمْ أَ فَلاَ تُبْصِرُونَ﴾

این جمله عطف است بر جمله «فی الارض» می‌فرماید: و در انفس خود شما آیات روشنی است برای کسی که آن را ببیند و به نظر دقت در آن بنگرد، آیا نمی‌بینید؟!

و آیات و نشانه‌هایی که در نفوس خود بشر هست چند جور است. یک عده آیات موجود در خلقت انسان مربوط به طرز ترکیب‌بندی اعضای بدن، و قسمتهای مختلف اجزای آن اعضا و اجزای اجزا است، تا برسد به عناصر بسیط آن. و نیز آیاتی در افعال و آثار آن اعضا است که در همه آن اجزا با همه کثرتش اتحاد دارد، و در عین اتحادش احوال مختلفی در بدن پدید می‌آورد. بدن انسان یک روز جنین است، روز دیگر طفل، یک روز نورس، و روزی دیگر

جوان، و روز آخر پیر می‌شود.

آیاتی دیگر در تعلق نفس، یعنی تعلق روح به بدن است که یکی از آن آیات پدید آمدن حواس پنجگانه بینایی و شنوایی و چشایی و لامسه و بویایی است که اولین رابطه‌ای است که انسان را به محیط خارج خود آگاه می‌سازد، و به وسیله این حواس خیر را از شر و نافع را از مضر تمیز می‌دهد، تا پس از تمیز به سوی آنچه که کمالش در آن است به حرکت افتاده آن کمال خود را به دست آورد، و از آنچه شر و مضر است دور شود.

تازه در هر یک از این حواس پنجگانه نظامی حیرت انگیز و وسیع است، نظامی که ذاتا هیچ ربطی به نظام دیگری ندارد. چشم، هیچ خبری از نظام گوش و طرز عمل او ندارد، و گوش هیچ اطلاعی از نظام موجود در چشایی و عمل کرد او ندارد، و همچنین سایر حواس، با اینکه این حواس پنجگانه بیگانه از هم در عین اینکه جدای از همند، در تحت یک تدبیر اداره می‌شوند، و مدبر همه آنها یکی است، آنهم نفس آدمی است، و خدای تعالی در ورای نفس محیط به آن و به عملکرد آن است.

و بعضی دیگر از آیات نفوس، که آن نیز از قبیل آیات قبلی است، سایر قوایی است که از نفوس منبعث می‌شوند، و در بدنها خود را نشان می‌دهند، مانند قوه غضب و نیروی شهوت و لواحق و فروع این دو نیرو، که این قوا و فروع آنها هم هر یک با دیگری از نظر نظامی که دارد جدا است، در عین اینکه هر دو قوا در تحت یک تدبیر اداره می‌شوند، و فروع هر یک دست به دست هم می‌دهند، تا خدمتگزاران آن نیرو باشند.

و این نظام تدبیر که برای هر یک از این قوا هست از همان اولین روزی که وجود یافت موجود بود، بدون حتی یک لحظه فاصله، و چنین نبود که در آغاز وجودش آن نظام را نداشته و بعدا بر حسب سلیقه خودش برای خود ایجاد کرده باشد، یا خودش به تنهایی نشسته و فکر کرده باشد که چگونه خودم را اداره کنم، و یا با کمک دیگری این کار را کرده باشد. پس، از اینجا می‌فهمیم و یقین می‌کنیم که نظام تدبیر هر یک از این قوا، همانند خود آن قوا، از صنع صانع او است، و نظام عام او و تدبیرش اقتضاء می‌کرده که

چنین نظامی به این قوا بدهد.

و یک دسته آیات نفوس، آیات روحی است که کسانی به آن اطلاع می‌یابند که به نفوس مراجعه نموده، آیاتی را که خدای سبحان در آنها قرار داده آیاتی که هیچ زبانی نمی‌تواند آن را وصف کند، ببینند، آن وقت است که باب یقین برایشان گشوده می‌شود، و چنین کسانی در زمره اهل یقین قرار می‌گیرند، آنان که ملکوت آسمانها و زمین را خواهند دید، و خدای تعالی

در باره یکی از آنان، یعنی ابراهیم (علیه السلام) می‌فرماید: ﴿وَ كَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ لِيَكُونَ مِنَ اَلْمُوقِنِينَ﴾[1].

وجوه مختلف در معنای اینکه فرمود: ﴿وَ فِي اَلسَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَ مَا تُوعَدُونَ﴾

﴿وَ فِي اَلسَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَ مَا تُوعَدُونَ﴾

بعضی از مفسرین گفته‌اند: مراد از کلمه «سماء» جهت بالا است، چون هر چیزی که بالای سر ما باشد و ما را در زیر پوشش خود قرار داده چنین چیزی را در لغت عرب «سماء» می‌گویند. و مراد از رزق، باران است که خدای تعالی آن را از آسمان یعنی از جهت بالای سر ما بر زمین نازل می‌کند، و به وسیله آن انواع گیاهانی که در مصرف غذا و لباس و سایر انتفاعات ما صرف می‌شود بیرون می‌آورد. هم چنان که فرموده: ﴿وَ مَا أَنْزَلَ اَللَّهُ مِنَ اَلسَّمَاءِ مِنْ رِزْقٍ فَأَحْيَا بِهِ اَلْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا﴾[2] به طوری که ملاحظه می‌فرمایید همان باران را نیز رزق خوانده. پس مراد

---

[1] و ما این چنین ملکوت آسمانها و زمین را به ابراهیم نشان دادیم (تا چنین و چنان شود) و تا وی از موقنین گردد – انعام، آیه ۷۵.

[2] و آنچه از رزق که خدا از آسمان نازل کرده، و به وسیله آن رزق زمین را بعد از مردنش زنده کرده است – جاثیه، آیه ۵.

از رزق در این آیه هم که می‌فرماید «رزق شما از آسمان است» سبب رزق است، البته ممکن است همین کلمه سبب را در تقدیر گرفته گفت مضاف رزق از آیه حذف شده، و تقدیر آن «و فی السماء سبب رزقکم» است.

بعضی[1] هم گفته‌اند: منظور از رزق مذکور در آسمان، باران نیست بلکه سایر اسباب رزق است، یعنی خورشید و ماه و ستارگان و اختلافی که در طول سال در نقطه‌های طلوع و غروب آنها هست، که همین اختلاف باعث پدید آمدن فصول چهارگانه و پشت سر هم قرار گرفتن شب و روز است، و همه اینها اسباب رزقند. پس در آیه شریفه یا مضاف کلمه رزق حذف شده که تقدیر آن «و فی السماء اسباب رزقکم» است و یا مجاز گویی شده، بدین معنی که وجود سبب رزق در آسمان را وجود خود رزق خوانده.

بعضی[2] دیگر گفته‌اند: منظور از اینکه فرمود «رزق شما در آسمانست» این است که اندازه‌گیری

---

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۵۶.

[2] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۵۶.

رزق شما در آسمان می‌شود، در آنجا است که معین می‌کنند هر کسی چقدر رزق دارد. و یا منظور این است که ارزاق شما در آسمان یعنی در لوح محفوظ که در آسمان است نوشته شده.

ممکن هم هست بگوییم اصلا منظور از آسمان معنای لغوی کلمه – که جهت بالا

باشد - نیست، بلکه منظور از آن، عالم غیب باشد، چون همه اشیاء از عالم غیب به عالم شهود می‌آیند، که یکی از آنها رزق است که از ناحیه خدای سبحان نازل می‌شود. مؤید این معنا آیات زیر است که همه موجودات را نازل شده از ناحیه خدا می‌داند: ﴿وَ أَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ الْأَنْعَامِ ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ﴾[1] و ﴿وَ أَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ﴾[2]، و آیه ﴿وَ إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلاَّ عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَ مَا نُنَزِّلُهُ إِلاَّ بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ﴾[3] که به طور کلی همه موجودات را نازل شده از ناحیه خدا می‌داند. و مراد از رزق هم تمامی موجوداتی است که انسان در بقائش بدانها محتاج و از آنها بهره‌مند است، از خوردنیها و نوشیدنیها و پوشیدنیها و مصالح ساختمانی و همسران و فرزندان و علم و قوت و سایر اینها از فضائل نفسانی.

﴿وَ مَا تُوعَدُونَ﴾ این جمله عطف است به کلمه «رزقکم» ،یعنی: آنچه که وعده داده شده‌اید نیز در

---

[1] از چارپایان هشت جفت برایتان نازل کرد - زمر، آیه ۶.

[2] ما آهن را که در آن قوتی شدید است نازل کردیم - حدید، آیه ۲۵.

[3] هیچ چیز در عالم نیست جز آنکه منبع و خزینه آن نزد ما است و ما از آن (به عالم خلق) نمی‌فرستیم مگر به مقدار معلوم - حجر، آیه ۲۱.

آسمان است. حال ببینیم منظور از آن چیست؟ ظاهرا مراد از آن، بهشتی است که به انسان ها وعده‌اش را داده، و فرموده ﴿عِنْدَهَا جَنَّةُ اَلْمَأْوىَ﴾[1] و اینکه بعضی[2] گفته‌اند که مراد از آن، بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب هر دو است، با آیه شریفه ﴿إِنَّ اَلَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَ اِسْتَكْبَرُوا عَنْهَا لاَ تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوَابُ اَلسَّمَاءِ وَ لاَ يَدْخُلُونَ اَلْجَنَّةَ حَتَّى يَلِجَ اَلْجَمَلُ فِي سَمِّ اَلْخِيَاطِ﴾[3] نمی‌سازد، (چون می‌فرماید: چنین کسانی درهای آسمانی برویشان گشوده نمی‌شود، پس معلوم می‌شود جهنم در آسمانها نیست).

بله، در قرآن کریم مکرر نازل شدن عذاب دنیوی را، به آسمان نسبت داده و مثلا فرموده: ﴿فَأَنْزَلْنَا عَلَى اَلَّذِينَ ظَلَمُوا رِجْزاً مِنَ اَلسَّمَاءِ﴾[4] و آیاتی دیگر نیز این معنا را می‌رساند.

---

[1] نجم، آیه ۱۵.

[2] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۵۶.

[3] کسانی که آیات ما را تکذیب کردند، و از پذیرفتن آن استکبار ورزیدند، چنین کسانی درهای بهشت به رویشان گشوده نمی‌شود، و داخل شدنشان در بهشت، امری است مانند رد شدن طناب از سوراخ سوزن - اعراف، آیه ۴۰.

[4] پس ما بر آنان که ستم کردند عذابی از آسمان نازل کردیم - بقره، آیه ۵۹.

و از بعضی از مفسرین نقل شده که در ترکیب جمله ﴿وَ مَا تُوعَدُونَ﴾ گفته‌اند: عطف

به «رزقکم» نیست، بلکه مبتدایی است که خبرش جمله ﴿فَوَ رَبِّ اَلسَّمَاءِ وَ اَلْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقٌّ﴾ است، و واو در اول جمله مورد بحث اصلا عاطفه نیست، بلکه استینافیه است که در آغاز جمله می‌آورند، هر چند جمله مربوط به ما قبل نباشد، و در نتیجه معنای جمله مورد بحث این می‌شود: و آنچه شما وعده داده شده‌اید، به پروردگار آسمان و زمین سوگند که آن حق است. لیکن این توجیه دور از فهم است.

﴿فَوَ رَبِّ اَلسَّمَاءِ وَ اَلْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقٌّ مِثْلَ مَا أَنَّكُمْ تَنْطِقُونَ﴾

کلمه «نطق» به معنای تکلم و سخن گفتن است. و ضمیر در «انه» به مطالب قبل بر می‌گردد که می‌فرمود «رزق شما و آنچه وعده داده شده‌اید در آسمان است» .و کلمه «حق» به معنای ثابت و نیز به معنای قضایی است که خدای تعالی رانده، و آن را حتمی کرده باشد، نه اینکه امری تبعی و یا اتفاقی باشد.

و معنای آیه این است که: پس به پروردگار آسمان و زمین سوگند که آنچه ما گفتیم که رزقتان

است و آنچه که وعده داده شده‌اید که همان بهشت باشد - که خود رزقی دیگر است - در آسمان است. و این مطلبی است ثابت، و قضایی است حتمی، مثل حق بودن سخن گفتن خودتان، همان طور که در سخن گفتن خود شکی ندارید، در این گفته ما هم شک نداشته باشید. و اما اینکه گفتیم بهشت هم رزقی است، دلیلش قرآن کریم است که در آیه شریفه ﴿لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ﴾[1] بهشت را رزقی کریم خوانده.

بعضی از مفسرین[2] احتمال داده‌اند که ضمیر در «آیه» به جمله «ما توعدون» به تنهایی، و یا به کلمه «رزق» به تنهایی، و یا به رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم)، و یا به قرآن، و یا به «دین» در جمله ﴿وَ إِنَّ الدِّينَ لَوَاقِعٌ﴾، و یا به کلمه «یوم» در جمله ﴿أَيَّانَ يَوْمُ الدِّينِ﴾، و یا به همه آنهایی که از اول سوره تا اینجا ذکر شده برمی‌گردد. و به نظر ما همانطور که قبلا گفتیم بعید نیست که برگرداندن آن، به آنچه در جمله ﴿وَ فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَ مَا تُوعَدُونَ﴾ ذکر شده

---

[1] انفال، آیه ۷۴.

[2] روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۰.

از سایر وجوه موجه‌تر باشد، و معنایش این است که: آنچه وعده داده شده‌اید حق است.

گفتاری در کافی بودن رزق برای روزی‌خواران

کلمه رزق (به معنای مصدری‌اش عبارت است از روزی دادن و به معنای اسم

مصدریش) عبارت است از هر چیزی که موجودی دیگر را در بقای حیاتش کمک نماید، و در صورتی که آن رزق ضمیمه آن موجود و یا به هر صورتی ملحق به آن شود، بقائش امتداد می‌یابد، مانند غذایی که حیات بشر و بقائش به وسیله آن امتداد پیدا می‌کند که غذا داخل بدن آدمی شده و جزء بدن او می‌گردد. و نیز مانند همسر که در ارضاء غریزه جنسی آدمی او را کمک نموده و مایه بقاء نسل او می‌گردد. و به همین قیاس هر چیزی که دخالتی در بقاء موجودی داشته باشد رزق آن موجود شمرده می‌شود.

و این معنا واضح است که موجودات مادی بعضی از بعضی دیگر ارتزاق می‌کنند، مثلا انسان با گوشت (و شیر حیوانات) و نیز با گیاهان ارتزاق می‌کند (و نیز حیوانات با گیاهان، و گیاهان با آب و هوا). پس آنچه از رزق که منتقل به مرزوق و ضمیمه آن می‌شود، و آن مقداری که در بقای آن دخالت دارد، و به صورت احوال و اشکال گوناگون آن موجود درمی‌آید، همانطور که اشکالی است از عالم کون که ملحق به مرزوق شده، و فعلا به او نسبت

می‌دهیم، همچنین خود آن مرزوق نیز اشکالی از عالم کون است که لاحق به رزق و منسوب به آن می‌شود، هر چند که چه بسا اسماء تغییر کند. پس همان طور که انسان از راه خوردن غذا دارای اجزایی جدید در بدن خود می‌شود، همچنین آن غذا هم جزء جدیدی از بدن او می‌شود که نامش مثلا فلان چیز است.

این نیز روشن است که قضایی که خدای تعالی در جهان رانده، محیط به عالم است و تمامی ذرات را فرا گرفته، و آنچه در هر موجودی جریان دارد، چه در خودش و چه در اشکال وجودش همه از ان قضاء است. و به عبارتی دیگر: سلسله حوادث عالم با نظام جاری در آن تالیف شده از علتهای تامه و معلولهایی است که از علل خود تخلف نمی‌کند.

از اینجا روشن می‌شود که رزق و مرزوق دو امر متلازمند، که به هیچ وجه از هم جدا شدنی نیستند، پس معنا ندارد موجودی با انضمام و لاحق شدنش به وجود چیزی دیگر در وجودش شکلی جدید به خود بگیرد، و آن چیز منضم و لاحق در این شکل با

او شرکت نداشته باشد. پس نه این فرض معنا دارد که مرزوقی باشد که در بقاء خود از رزقی استمداد جوید، ولی رزقی با آن مرزوق نباشد. و نه این فرض ممکن است که رزقی وجود داشته باشد ولی مرزوقی نباشد. و نه این فرض ممکن است که رزق مرزوقی از آنچه مورد حاجت او است زیادتر باشد، و نه این فرض ممکن است که مرزوقی بدون رزق بماند. پس رزق داخل در قضاء الهی است، و دخولش هم اولی و اصلی است، نه بالعرض و تبعی، و این معنای همین عبارت است که می‌گوییم «رزق حق است».

بیان

داستان وارد شدن ملائکه مامور به هلاک ساختن قوم لوط بر ابراهیم (علیه السلام) و آنچه بین میزبان و میهمانان گذشت

﴿هَلْ أَتَاکَ حَدِیثُ ضَیْفِ إِبْرَاهِیمَ اَلْمُکْرَمِینَ﴾

این آیه شریفه به داستان وارد شدن ملائکه بر ابراهیم اشاره می‌کند که بر آن جناب در آمدند، و او و همسرش را بشارتی داده گفتند: آمده‌ایم تا قوم لوط را هلاک کنیم. و در این داستان آیتی است بر وحدانیت خدای تعالی در ربوبیت، هم چنان که قبلا نیز اشاره‌ای به آن شد.

و در جمله ﴿هَلْ أَتَاکَ حَدِیثُ﴾ تعظیمی از امر این قصه شده است. و منظور از کلمه «مکرمین» ملائکه‌ای است که بر ابراهیم وارد شدند، و این کلمه، وصف است برای کلمه «ضیف» .و اگر این کلمه را مفرد آورده، با اینکه میهمانان ابراهیم چند نفر بودند، (به شهادت اینکه در وصف آنان فرمود «مکرمین» یعنی محترمین) برای این است که در اصل کلمه «ضیف» مصدر است، و مصدر تثنیه و جمع ندارد.

﴿إِذْ دَخَلُوا عَلَیْهِ فَقَالُوا سَلاَماً قَالَ سَلاَمٌ قَوْمٌ

مُنْكَرُونَ﴾

ظرف «اذ» متعلق به کلمه «حدیث - داستان» در آیه قبلی است. و کلمه «سلاما» مقول قول (حکایت سخن) ملائکه است، و عامل آن حذف شده و تقدیرش «قالوا نسلم علیک سلاما» می‌باشد.

﴿قَالَ سَلَامٌ﴾ این کلام ابراهیم حکایت پاسخی است که وی به فرشتگان داد. و کلمه «سلام» مبتدایی است که خبرش حذف شده، تقدیر آن «سلام علیکم» است. و اگر ابراهیم پاسخ خود را در قالب جمله‌ای اسمیه آورد، برای این بود که پاسخ بهتری به آنان داده باشد، چون ملائکه سلام خود را در قالب جمله فعلیه آورده و گفتند «نسلم علیک سلاما» ،و جمله فعلیه تنها بر حدوث فعل دلالت دارد، و دیگر دوام و ثبوت آن را نمی‌رساند، به خلاف جمله اسمیه که دوام را می‌رساند. در حقیقت آنان گفته‌اند یک سلام بر تو، و وی فرموده همیشه سلام بر شما.

﴿قَوْمٌ مُنْكَرُونَ﴾ از ظاهر کلام برمی‌آید که این جمله نیز حکایت کلام ابراهیم (علیه السلام) باشد، اما نه کلامی که به گوش میهمانان هم رسانده باشد، بلکه کلامی است که خودش با خود گفته، و معنایش

این است که: وقتی ایشان را دید، به نظرش ناشناس آمد، در دل با خود گفت اینها چه کسانی هستند من اینها را نمی‌شناسم. و این با آیه هفتاد سوره هود که می‌فرماید «﴿فَلَمَّا رَأىَ أَيْدِيَهُمْ لاَ تَصِلُ إِلَيْهِ نَكِرَهُمْ﴾ و چون دید دست به سوی طعام دراز نمی‌کنند، فهمید غریبه و ناشناسند» منافات ندارد تا بگویی در آیه مورد بحث فرموده: به محض دیدن، فهمید غریبه‌اند. و در آیه هود فرموده: در سر سفره فهمید غریبه‌اند و بدش آمد،

برای اینکه در آیه مورد بحث سخن دل او را حکایت می‌کند، و در آیه سوره هود آثار دلخوریش از ایشان را که در رخساره‌اش هویدا شده بود نقل می‌کند.

و این توجیه ما بهتر از توجیهی است که جمعی از مفسرین[1] کرده‌اند که جمله ﴿قَوْمٌ مُنْكَرُونَ﴾ سخن زبانی ابراهیم بوده، و تقدیر آیه چنین است: «انتم قوم منکرون» (برای اینکه میزبان کریم و بزرگواری چون ابراهیم هرگز به میهمان تازه وارد خود نمی‌گوید: علیکم السلام شما مردمی ناشناخته هستید).

﴿فَرَاغَ إِلَىٰ أَهْلِهِ فَجَاءَ بِعِجْلٍ سَمِينٍ﴾

کلمه «روغ» که مصدر فعل ماضی «راغ» است - به طوری که راغب گفته[2]- به معنای این است که انسان طوری از حضور حاضران برود که نفهمند برای چه می‌رود، و خلاصه با نوعی حیله برود. دیگران گفته‌اند به معنای رفتن پنهانی است. ولی برگشت معنای اولی هم به همان معنای دوم است.

و مراد از «عجل سمین» گوساله چاقی است که

---

[1] روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۰.

[2] مفردات راغب، ماده «روغ».

بریان کرده باشند، هر چند ظاهر - لفظ همان گوساله چاق است، چون دنبالش آمده ﴿فَقَرَّبَهُ إِلَيْهِمْ﴾ بعد از آنکه آن را نزد میهمانان آوردند، ابراهیم آن را نزدیک ایشان برد. ممکن هم هست حرف «فاء» را فصیحه بگیریم و بگوییم تقدیر کلام «فجاء بعجل سمین فذبحه و شواه و قربه الیهم» است، یعنی پس گوساله‌ای چاق آورد، و آن را ذبح کرد، و سپس کباب نموده نزدیک میهمانان گذاشت.

﴿فَقَرَّبَهُ إِلَيْهِمْ قَالَ أَلاَ تَأْكُلُونَ﴾

طعام را نزدیک ایشان برد، و گفت چرا نمی‌خورید. چون میهمانان را بشر پنداشته بود.

﴿فَأَوْجَسَ مِنْهُمْ خِيفَةً قَالُوا لاَ تَخَفْ...﴾

در این جمله کلمه «فاء» فصیحه است، و از حذف جزئیاتی از کلام خبر می‌دهد و تقدیر کلام چنین است: «فلم یمدوا الیه أیدیهم، فلما رأی ذلک نکرهم، و أوجس منهم خیفة - میهمانان دست به سوی آن طعام دراز نکردند، و ابراهیم چون این را بدید بدش آمد و از ایشان احساس ترس کرد» و کلمه «ایجاس» که مصدر فعل ماضی «اوجس» است

به معنای احساس در باطن قلب می‌باشد. و کلمه «خیفة» به معنای نوعی ترس است، و معنای جمله این است

که: ابراهیم در باطن خود احساس نوعی ترس کرد، (که با ترسهای دیگر فرق داشت).

﴿قَالُوا لاَ تَخَفْ﴾ این جمله بدون واو عاطفه آمده، و به اصطلاح ادبیات به فصل آمده نه وصل، و این بدان جهت است که در حقیقت در معنای جواب از سؤالی است تقدیری، گویا کسی پرسیده: خوب، بعد از آنکه احساس ترس کرد چه شد؟ در پاسخ می‌گوید: فرشتگان گفتند مترس، و او را به فرزندی دانا مژده دادند، و ترسش را مبدل به امنیت و سرور کردند. و مراد از ﴿بِغُلاَمٍ عَلِيمٍ﴾ اسماعیل و یا اسحاق است که اختلاف در آن در جلدهای دیگر این کتاب نقل شد.

﴿فَأَقْبَلَتِ امْرَأَتُهُ فِي صَرَّةٍ فَصَكَّتْ وَجْهَهَا وَ قَالَتْ عَجُوزٌ عَقِيمٌ﴾

در مجمع البیان می‌گوید: کلمه «صرة» به معنای فریاد شدید است، و از «صریر» دروازه گرفته شده، که هنگام باز و بسته شدن صدا می‌کند، و این کلمه در مورد جماعت هم به همین شکل استعمال

می‌شود. و کلمه «صک» زدن با اعتماد شدید است[1].

و معنای آیه این است که: (در این میان) همسر ابراهیم - که بشارت را شنیده بود - با فریاد و زاری آمد در حالی که سیلی به صورت خود می‌زد، و می‌گفت: آخر من پیر زنی هستم که در جوانی‌ام نازا بودم چگونه حالا که پیر شده‌ام بچه می‌آورم؟ و یا معنایش این است که:آیا هیچ سابقه دارد که زنی عجوز و عقیم بچه بزاید.

بعضی از مفسرین[2] گفته‌اند: مراد از کلمه «صرة» جماعت است، و همسر ابراهیم با جماعتی نزد فرشتگان آمد، و به صورت خود زده و گفته است آنچه را که گفته. ولی معنای اول با سیاق موافقتر است.

﴿قَالُوا كَذَٰلِكَ قَالَ رَبُّكِ إِنَّهُ هُوَ الْحَكِيمُ الْعَلِيمُ﴾

اشاره با کلمه «کذلک» اشاره است به بشارتی که ملائکه به این زن و شوهر با این وضعی که دارند دادند. به زن و شوهری بشارت فرزنددار شدن دادند که زن آن وقتی که جوان بود زنی نازا بود، تا چه رسد

---

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۵۶ و ۱۵۷.

[2] روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۲.

به امروز که پیر هم شده. و مرد، پیر مردی است که کهولت و پیری بر او مسلط شده است. و پروردگار ابراهیم حکیم است، یعنی هیچ اراده‌ای نمی‌کند مگر بر طبق حکمت، و علیم است یعنی هیچ امری نیست که علت و یا جهتی از جهاتش بر او پوشیده باشد.

﴿قَالَ فَمَا خَطْبُكُمْ أَيُّهَا الْمُرْسَلُونَ ... لِلْمُسْرِفِينَ﴾

کلمه «خطب» به معنای امری عظیم و مهم است.

و کلمه ﴿حِجَارَةً مِنْ طِينٍ﴾ به

معنای کلوخی که چون سنگ محکم شده باشد.

و کلمه «تسویم» به معنای علامت نهادن بر هر چیز است، چون از مصدر «سومة» اشتقاق یافته، که به معنای علامت است.

و معنای آیه این است که: «قال» ابراهیم گفت ﴿فَمَا خَطْبُكُمْ﴾ پس بدنبال چه کار مهمی آمده‌اید ﴿أَيُّهَا الْمُرْسَلُونَ﴾ ای فرستاده شدگان خدا. «قالوا» ملائکه به ابراهیم گفتند: ﴿إِنَّا أُرْسِلْنَا إِلَىٰ قَوْمٍ مُجْرِمِينَ﴾ ، ما را به سوی مردمی مجرم فرستاده، که همان قوم لوط باشند، ﴿لِنُرْسِلَ عَلَيْهِمْ حِجَارَةً مِنْ طِينٍ﴾ تا رها کنیم بر سرشان سنگی از گل، گلی که چون سنگ سفت باشد. و خدای سبحان در کتاب مجیدش این گل را «سجیل» هم خوانده. «مسومة» در حالی که آن سنگها، نزد پروردگارت نشان دارند، و برای نابود کردن همان قوم نشان‌گذاری شده‌اند. و ظاهرا الف و لام در کلمه ﴿الْمُرْسَلُونَ﴾ الف و لام عهد باشد، و چنین معنا دهد «پس برای چه کاری آمده‌اید، ای کسانی که قبلا گفتید ما فرستاده شده‌ایم» .

﴿فَأَخْرَجْنَا مَنْ كَانَ فِيهَا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ ... الْعَذَابَ

اَلْأَلِيمَ﴾

حرف «فاء» که بر سر آیه آمده، فصیحه است، یعنی می‌فهماند جزئیاتی از داستان در اینجا حذف شده، تا با اتکاء به فهم خواننده رعایت کوتاه گویی شده باشد، و آن جزئیات این است که: ملائکه بعد از بیرون شدن از محضر ابراهیم به سوی قوم لوط رفتند، و به خانه خود او درآمده. مردم لوط که جوانانی زیباروی دیده بودند، به خانه لوط حمله‌ور شدند، تا آنجا که فرشتگان، اهل خانه را از قریه بیرون بردند - تفصیل این داستان در چند جای قرآن آمده -

«فاخرجنا» - ملائکه در این جمله مقدمات کار را شرح می‌دهند. و ضمیر در کلمه «فیها» به قریه برمی‌گردد، هر چند که کلمه «قریه» قبلا در آیه نیامده بود، و لیکن از مفهوم سیاق فهمیده می‌شود. و منظور از جمله ﴿بَيْتٍ مِنَ اَلْمُسْلِمِينَ﴾ خانه لوط است که در آن قریه تنها این خانه مسلمان بودند. «﴿وَ تَرَكْنَا فِيهَا آيَةً﴾» بعد از بیرون کردن اهل آن یک خانه، یک آیت در آن قریه به جای گذاشتیم. و این جمله اشاره

است به هلاکت همه اهل قریه و زیر و رو شدن سرزمینشان و مراد از جمله «ترکنا» بطور کنایه این است که آثاری از این عذاب را در آن قریه باقی گذاشتیم.

آیتی که خداوند با عذاب قوم لوط و هلاکتشان بر جای گذاشت

و معنای آیه این است که: وقتی فرشتگان به قریه لوط رسیدند، و آن حوادث در آنجا پیش آمد ﴿فَأَخْرَجْنَا مَنْ كَانَ فِيهَا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ﴾ . خواستیم هر چند نفری که دارای ایمان بودند از قریه بیرون کنیم، و غیر از یک خانوار ﴿مِنَ الْمُسْلِمِينَ﴾ از مسلمانان در آنجا نیافتیم، و آن خانواده لوط پیغمبر بودند، ﴿وَتَرَكْنَا فِيهَا﴾ و ما در سرزمین ایشان با زیر و رو کردن آن سرزمین، و نابود کردن مردم «آیة» یک آیت و نشانه‌ای از ربوبیت خود و از بطلان شرکاء، در آنجا باقی گذاشتیم، یک آیت ﴿لِلَّذِينَ يَخَافُونَ الْعَذَابَ الْأَلِيمَ﴾ برای مردمی که از عذاب الیم

بیمناکند، و ایشان را به ربوبیت ما رهنمون می‌شود.

﴿وَ فِی مُوسیَ إِذْ أَرْسَلْنَاهُ إِلیَ فِرْعَوْنَ بِسُلْطَانٍ مُبِینٍ﴾

این جمله عطف است بر جمله ﴿وَ تَرَکْنَا فِیهَا آیَةً﴾ و تقدیر کلام چنین است «و در داستان موسی هم آیتی است» (که ما او را از نظر ظاهر با دست خالی به سراغ فرعون فرستادیم) اما با سلطانی آشکار و برهانی قاطع، و معجزات خیره کننده.

﴿فَتَوَلَّی بِرُکْنِهِ وَ قَالَ سَاحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ﴾

کلمه «تولی» از مصدر «تولی» است، که به معنای اعراض است. و حرف «باء» در جمله «برکنه» بای مصاحبت است. و منظور از «رکن فرعون» جنود او است، هم چنان که آیه بعدی نیز این معنا را تایید می‌کند. و معنای آیه این است که: فرعون با لشکریانش از موسی روی گردانده دعوتش را نپذیرفتند. بعضی[1] هم گفته‌اند: حرف باء در اینجا معنا نمی‌دهد، و تنها به منظور متعدی کردن فعل لازم

---

[1] روح المعانی، ج ۲۷، ص ۱۳ و مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۵۹.

آمده، چون «تولی» فعل لازم است، حرف باء را آورده تا معنای واداری به اعراض را برساند، و در نتیجه معنای آیه چنین شود: فرعون لشکر خود را وادار کرد به اینکه از موسی اعراض کنند.

﴿وَ قَالَ سَاحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ﴾ یعنی فرعون یک بار گفت که موسی مجنون است، که حکایت این گفتارش در آیه ﴿إِنَّ رَسُولَكُمُ الَّذِی أُرْسِلَ إِلَيْكُمْ لَمَجْنُونٌ﴾[1] آمده، و یک بار دیگر گفت که وی ساحر است، و حکایت این تهمتش در آیه ﴿إِنَّ هَذَا لَسَاحِرٌ عَلِيمٌ﴾[2] آمده است.

اشاره به هلاکت فرعون و لشکریانش و هلاکت عاد، ثمود و قوم نوح (علیه السلام)

﴿فَأَخَذْنَاهُ وَ جُنُودَهُ فَنَبَذْنَاهُمْ فِی الْيَمِّ وَ هُوَ مُلِيمٌ﴾

کلمه «نبذ» که فعل «نبذناهم» از آن گرفته شده، به معنای پرت کردن و دور انداختن چیزی است به طوری که از بی‌اعتنایی به آن حکایت کند. و کلمه «یم» به معنای دریا است. و کلمه «ملیم» به معنای

---

[1] این رسولی که به سوی شما ارسال شده قطعا دیوانه است - شعراء، آیه ۲۷.

[2] این مرد محققا ساحری زبردست است - شعراء، آیه ۳۴.

ننگ‌آور، و یا به عبارت دیگر کسی است که کاری کند که مستحق ملامت شود، و این کلمه از کلمه «ألام» گرفته شده، مانند کلمه «أغرب» که به معنای کسی است که امری غریب انجام دهد.

و معنای آیه شریفه این است که: ما او و لشکریانش را که رکن و مایه اعتماد او بودند، گرفتیم و به دریا ریختیم، و این بعد از آن بود که وی از کفر و لجبازی و طغیان، به مرحله‌ای رسیده بود که مستحق ملامت بود. و اگر تنها فرعون را ملامت کرده با اینکه تمامی

لشکریانش شریک با او بودند، بدین جهت است که فرعون امام و رهبر آنان به سوی هلاکت بود، هم چنان که در باره او صریحا فرموده: ﴿يَقْدُمُ قَوْمَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَأَوْرَدَهُمُ النَّارَ﴾[1].

و در این آیه اشاره‌ای به عظمت قدرت و هول‌انگیزی عذاب خدا نیز شده، می‌فهماند که خدا چگونه فرعون و لشکریانش را خوار کرد، و این اشاره بر کسی پوشیده نیست.

﴿وَ فِی عَادٍ إِذْ أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الرِّيحَ الْعَقِيمَ﴾

این آیه شریفه عطف است بر ما قبل که می‌فرمود «و فی موسی» و معنایش این است که: در داستان قوم عاد هم آیتی است که ما بادی عقیم به سوی آنان رها کردیم، (توجه داشته باشید که کلمه «أرسلنا» در این آیه به معنای رها کردن است).

و باد عقیم - به طوری که می‌گویند - آن بادی است که از آوردن فایده‌ای که در بادها مطلوبست، مانند حرکت دادن ابرها، تلقیح درختان، باد دادن خرمنها، پرورش حیوانات و تصفیه هوا امتناع دارد و

---

[1] فرعون قوم خود را در روز قیامت دنبال سر خود می‌آورد، تا همه را در داخل آتش کند - هود، آیه ۹۸

از آن عقیم است، و چنین بادی تنها اثرش هلاک کردن مردم است، هم چنان که آیه بعدی بدان اشاره دارد.

﴿مَا تَذَرُ مِنْ شَیْءٍ أَتَتْ عَلَیْهِ إِلاَّ جَعَلَتْهُ کَالرَّمِیمِ﴾

«ما تذر» - یعنی هیچ چیز را رها نمی‌کند، مگر آنکه چون استخوان پوسیده آردش می‌سازد. و کلمه «رمیم» به معنای هر چیزی است که هلاک و پوسیده شده باشد، مانند استخوان پوسیده پودر شده. و معنای آیه روشن است.

﴿وَ فِی ثَمُودَ إِذْ قِیلَ لَهُمْ تَمَتَّعُوا حَتَّی حِینٍ ... مُنْتَصِرِینَ﴾

این آیه شریفه نیز عطف است بر ما قبلش که می‌فرمود «و فی عاد» یعنی و در داستان قوم ثمود هم آیتی است که به ایشان گفته شد: «تا چند روزی خوش باشید» و گوینده این تهدید پیغمبرشان صالح (علیه السلام) بود که به ایشان فرمود: «تا سه روز دیگر در خانه‌هایتان خوش باشید که این وعده‌ای است تکذیب ناشدنی»[1] و این تهدید را وقتی به

---

[1] هود، آیه ۶۵.

ایشان گفت که ماده شتری را که به معجزه از شکم کوه بیرون شد کشتند. صالح (علیه السلام) سه روز مهلتشان داد، تا در این سه روز از کفر و طغیان خود برگردند، ولی این مهلت سودشان نبخشید، و کلمه عذاب بر آنان حتمی شد.

﴿فَعَتَوْا عَنْ أَمْرِ رَبِّهِمْ فَأَخَذَتْهُمُ الصَّاعِقَةُ وَ هُمْ يَنْظُرُونَ﴾ کلمه «عتو» - به طوری که راغب گفته[1] - به معنای امتناع ورزیدن و شانه خالی کردن

از اطاعت است که قهرا با تمرد منطبق می‌شود. و مراد از این تمرد و عتو، تمرد از امر خدا و رجوع به سوی خدا در آن سه روزه مهلت است، پس اشکال نشود که تمردشان از امر خدا (به طوری که از تفصیل داستان برمی‌آید) مقدمه‌ای بود برای خوشگذرانی در ایام مهلت، و حال آنکه آیه شریفه بر عکس این دلالت دارد (تاریخ می‌گوید: تمرد قوم ثمود باعث آن تهدید شد که بیش از سه روز مهلت ندارند و آیه شریفه می‌فرماید در همان سه روز از بازگشت به سوی خدا تمرد کردند).

---

[1] مفردات راغب، ماده «عتو».

﴿فَأَخَذَتْهُمُ اَلصَّاعِقَةُ وَ هُمْ يَنْظُرُونَ﴾ اینکه در اینجا عذاب قوم صالح را صاعقه خوانده، منافات با آیه شریفه ﴿وَ أَخَذَ اَلَّذِينَ ظَلَمُوا اَلصَّيْحَةُ﴾[1] ندارد، که عذاب آن قوم را صیحه دانسته، برای اینکه ممکن است در عذاب آنان هم صاعقه دخالت داشته باشد و هم صیحه.

﴿فَمَا اِسْتَطَاعُوا مِنْ قِيَامٍ وَ مَا كَانُوا مُنْتَصِرِينَ﴾ بعید نیست که کلمه «استطاعوا» در اینجا متضمن معنای تمکن باشد، چون کلمه استطاعت برای گرفتن مفعول «من» نمی‌خواهد، و در اینجا با «من» مفعول گرفته، فرموده «من قیام» پس معنایش این می‌شود که: متمکن از برخاستن از آنجا که نشسته بودند نشدند، و خلاصه مهلت نبود که از عذاب خدا فرار کنند. و این تعبیر کنایه است از اینکه خداوند این قدر به ایشان مهلت نداد که از جای خود برخیزند.

﴿وَ مَا كَانُوا مُنْتَصِرِينَ﴾ این جمله عطف است بر جمله ﴿فَمَا اِسْتَطَاعُوا﴾ و معنای دو جمله این است

---

[1] هود، آیه ۶۷.

که: نه خودشان توانستند برخیزند، و نه کسی دیگر یاریشان کرد و عذاب را از ایشان برگردانید.

﴿وَ قَوْمَ نُوحٍ مِنْ قَبْلُ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْماً فَاسِقِينَ﴾

این جمله عطف است بر داستانهای سابق، و اگر کلمه «قوم» منصوب شده به خاطر این است که مفعول فعلی تقدیری است، که تقدیرش «و أهلکنا قوم نوح» است. می‌فرماید ما قبل از قوم عاد و ثمود، قوم نوح را هلاک کردیم که مردمی فاسق و روی‌گردان از امر خدا بودند.

پس معلوم می‌شود که در زمان نوح هم امر و نهی از ناحیه خدای سبحان به مردم می‌شده، و مردم مکلف بودند دستورات خدا را که پروردگار ایشان و پروردگار هر موجودی است اطاعت کنند. خداوند مردم هر عصری را به زبان پیامبر آن عصر به سوی این حق دعوت می‌کرده، پس آنچه انبیاء گفته‌اند، حق و از ناحیه خداست، و یکی از گفته‌های آنان مساله وعده و وعید و پاداش و کیفر قیامت، و اصل قیامت است (و همین خود برهانی است بر مساله معاد، و حاجت به برهانی دیگر نیست).

معنای آیه: ﴿وَ السَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ وَ إِنَّا لَمُوسِعُونَ﴾

﴿وَ اَلسَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ وَ إِنَّا لَمُوسِعُونَ﴾

از این آیه به بعد، به سیاق سابق سوره که می‌فرمود: ﴿وَ فِی اَلْأَرْضِ آیَاتٌ لِلْمُوقِنِینَ...﴾

برگشته. و کلمه «اید» ،هم به معنای قدرت می‌آید و هم به معنای نعمت، ولی اگر به معنای قدرت باشد کلمه «موسعون» یک معنا می‌دهد و اگر به معنای نعمت باشد معنایی دیگر می‌دهد.

بنا بر معنای اول آیه چنین می‌شود که: ما آسمان را با قدرتی بنا کردیم که با هیچ مقیاسی توصیف و اندازه‌گیری نمی‌شود، و ما دارای وسعتی در قدرت هستیم، که هیچ چیز آن قدرت را مبدل به عجز نمی‌کند.

و بنا بر معنای دوم آیه چنین می‌شود که: ما آسمان را بنا کردیم در حالی که بنا کردنش مقارن با نعمتی بود که آن نعمت را با هیچ مقیاسی نمی‌توان تقدیر کرد، و ما دارای نعمتی واسع هستیم، و دارای غنائی مطلق می‌باشیم، و خزانه‌های ما با اعطاء و رزق دادن پایان نمی‌پذیرد، و از آسمان هر که را بخواهیم و به هر جور بخواهیم رزق می‌دهیم.

احتمال هم دارد که کلمه «موسعون» از این اصطلاح گرفته شده باشد که می‌گویند: «فلان اوسع فی النفقة - فلانی در نفقه توسعه داد» یعنی خیلی خرج کرد، در نتیجه منظور توسعه دادن به خلقت

آسمان خواهد بود، که بحث‌های ریاضی امروز هم آن را تایید می‌کند.

﴿وَ الْأَرْضَ فَرَشْنَاهَا فَنِعْمَ الْمَاهِدُونَ﴾

کلمه «فرش» به معنای گستردن است، و همچنین کلمه «مهد» .و معنای آیه این است که: ما زمین را گستردیم و مسطحش کردیم تا شما بتوانید روی آن قرار گیرید، و در آن ساکن شوید، پس ما چه خوب گسترنده‌ای هستیم. البته باید دانست که این مسطح کردن زمین با کروی بودن آن منافات ندارد.

﴿وَ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ﴾

کلمه «زوجین» به معنای هر دو چیزی است که مقابل هم باشند، یکی فاعل و مؤثر باشد، دیگری منفعل و متاثر، از آنکه فاعل است عملی سر زند، و بر آنکه منفعل است واقع شود، مانند زن و شوهر. بعضی[1] گفته‌اند: این کلمه به معنای مطلق هر دو چیز متقابل است، مانند زن و شوهر، زمین و آسمان، شب و روز، خشکی و دریا، و انس و جن. و بعضی[2]

---

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۶۰.

[2] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۶۰.

گفته‌اند: اصلا این کلمه به معنای زن و شوهر است نه به معنای دو چیز متقابل.

﴿لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ﴾ یعنی اگر از هر چیزی جفت خلق کردیم برای این است که شاید شما متذکر شوید و بفهمید که خالق آن، خودش زوج ندارد و منزه از داشتن زوج و شریک است، بلکه واحدی است که سراسر جهان شاهد بر یکتایی او است.

﴿فَفِرُّوا إِلَى اَللَّهِ إِنِّى لَكُمْ مِنْهُ نَذِيرٌ مُبِينٌ وَ لاَ تَجْعَلُوا مَعَ اَللَّهِ إِلَهاً آخَرَ إِنِّى لَكُمْ

مِنْهُ نَذِيرٌ مُبِينٌ﴾

در این دو آیه تفریعی شده است بر حجتهایی که قبلا بر وحدانیت خدا در ربوبیت و الوهیت اقامه شده بود، و داستانهای متعددی از امت‌های گذشته که به خدا و رسولان او کفر می‌ورزیدند، و سرانجام کارشان به انقراض انجامید، در آن آمده بود.

در این دو آیه نتیجه می‌گیرد: حال که چنین است پس به سوی خدا فرار کنید. و مراد از فرار کردن به سوی خدا، انقطاع به سوی او است به دست برداشتن از کفر، و گریزان بودن از عقابی که کفر به دنبال دارد، و متوسل شدن به ایمان به خدای تعالی به تنهایی، و اینکه او را یگانه معبودی بی شریک برای خود بگیرند.

جمله ﴿وَ لاَ تَجْعَلُوا مَعَ اَللَّهِ إِلَهاً آخَرَ﴾ به منزله تفسیری است برای جمله «﴿فَفِرُّوا إِلَى اَللَّهِ﴾» و معنایش این است: این که گفتیم به سوی خدا بگریزید، و دست از غیر او بردارید، مرادمان این است که به خدای یکتا برگردید، به خدایی که شریکی در الوهیت و معبودیت ندارد.

و خدای تعالی جمله ﴿إِنِّی لَکُمْ مِنْهُ نَذِیرٌ مُبِینٌ﴾ را مکرر آورده تا انذار را تاکید کند. و این دو جمله از زبان رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) حکایت شده است.

بحث روایتی (روایاتی در باره آیات انفسی، رزق، ید داشتن خدا، و خلق زوجین از هر چیز و...)

در تفسیر قمی در ذیل آیه ﴿وَ فِی أَنْفُسِکُمْ أَ فَلاَ تُبْصِرُونَ﴾ می‌گوید: امام فرمود: آیتی که خدا در خود تو دارد، این است که تو را شنوا و بینا کرده، یک بار خشم می‌کنی و یک بار راضی می‌شوی، گاهی گرسنه می‌شوی و گاهی سیر، و همه اینها آیتهای خدا است[1].

مؤلف: در مجمع البیان این تفسیر را به امام صادق (علیه السلام) نسبت داده[2].

و در کتاب توحید به سند خود از هشام بن سالم روایت کرده که گفت: اشخاص از امام صادق سؤالاتی می‌کردند، از آن جمله شخصی پرسید:

---

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۳۰.

[2] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۵۶.

پروردگار خود را با چه چیزی شناختی؟ فرمود: به اینکه تصمیم قطعی بر عملی می‌گیرم، ولی چیزی نمی‌گذرد که تصمیم سست می‌شود، و بر کاری همت می‌گمارم ولی آن کار نمی‌شود، پس معلومم شد که من تصمیم می‌گیرم و او آن را فسخ می‌کند، من همت می‌گمارم و او آن را نقض می‌کند[1].

مؤلف: این روایت را صاحب خصال از آن جناب از پدر و جد بزرگوارش از امیر

---

[1] توحید صدوق، ص ۲۸۹، ح ۸.

المؤمنين (علیه السلام) نقل کرده[1].

و در الدر المنثور است که خرائطی - در کتاب مساوی الاخلاق - از علی بن ابی طالب روایت آورده که در تفسیر جمله «﴿وَ فِی أَنْفُسِکُمْ أَ فَلاَ تُبْصِرُونَ﴾» فرموده: آیتی که خدا در خود انسان قرار داده مجرای بول و غائط است[2].

مؤلف: این روایت مانند دو روایت قبلی در مقام بیان مصداقی از راه‌های معرفت است، نه اینکه آیت نفسی تنها اینها باشند.

و نیز در آن کتاب آمده که ابن نقور و دیلمی از علی (علیه السلام) از رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) روایت آورده که در ذیل آیه ﴿وَ فِی اَلسَّمَاءِ رِزْقُکُمْ وَ مَا تُوعَدُونَ﴾ فرموده: منظور از این رزق که در آسمان است، باران می‌باشد[3].

مؤلف: نظیر این روایت را قمی هم در تفسیر خود بدون ذکر سند و بدون ذکر نام امام نقل کرده[4]

---

[1] نور الثقلین، ج ۵، ص ۱۲۴ نقل از خصال.

[2] الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۱۴.

[3] الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۱۴.

[4] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۳۰.

و در ارشاد مفید از علی (علیه السلام) روایت آمده، که در ضمن حدیثی فرمود: به طلب رزق برخیزید، که رزق تنها برای طالب رزق ضمانت شده[1].

و در کتاب توحید به سند خود از ابی البختری روایت کرده که گفت: جعفر بن محمد از پدرش از جدش از علی بن ابی طالب (علیه السلام) برایم حدیث کرد که فرمود: رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) فرمود: یا علی به درستی که یقین این است که احدی را با خشم خدا خشنود نسازی، و احدی را به سبب آنچه خدا به تو داده نستایی، و احدی را به سبب آنچه که خدا به تو نداده مذمت نکنی، که رزق نه با حرص حریص به دست می‌آید، و نه کراهت اکراه کننده می‌تواند آن را برگرداند...[2].

و در مجمع البیان در ذیل جمله ﴿فَأَقْبَلَتِ اِمْرَأَتُهُ فِی صَرَّةٍ﴾ گفته: بعضی گفته‌اند:

یعنی با جماعتی آمد نقل از امام صادق (علیه

---

[1] نور الثقلین، ج ۵، ص ۱۲۵، به نقل از ارشاد.

[2] توحید صدوق، ص ۳۷۵، ح ۲۰.

السلام)[1].

و در الدر المنثور است که فاریابی و ابن منذر از علی بن ابی طالب (علیه السلام) روایت کرده‌اند که فرمود «ریح عقیم» عبارت است از[2] نکباء[3].

و در کتاب توحید به سند خود از محمد بن مسلم روایت کرده که گفت: من از امام باقر (علیه السلام) پرسیدم: معنای اینکه خدای عز و جل فرموده: «﴿يَا إِبْلِيسُ مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِيَدَيَّ﴾» چیست؟ فرمود: منظور از کلمه «ید» در کلام عرب نیرو و نعمت است، مثلا در آیه ﴿وَ اُذْكُرْ عَبْدَنَا دَاوُدَ ذَا الْأَيْدِ﴾ و آیه ﴿وَ السَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ﴾ و آیه شریفه ﴿وَ أَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ﴾ **به معنای قوت است. و در اینکه عرب می‌گوید: «لفلان عندی ید بیضاء - فلانی نزد من دستی سفید دارد» به معنای نعمت است**[4].

و در توحید به سند خود از ابی الحسن، حضرت رضا (علیه السلام) روایت کرده که در خطبه‌ای

---

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۵۷.

[2] الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۱۵.

[3] «نکباء» بادی است که از جهت وزش بادهای چهارگانه منحرف شود و میان دو باد وزد و آن باعث هلاکت مواشی است. (لغتنامه دهخدا).

[4] توحید صدوق، ص ۱۵۳.

طولانی فرمود: خدای تعالی با این که شعور را شعور کرد به این معنا شناخته شد که کسی او را دارای شعور نکرده، و با اینکه جوهرها را جوهر کرده شناخته شده به اینکه خودش جوهر ندارد، و با اینکه بین موجودات ضدیت برقرار کرد، شناخته شده به اینکه خودش ضد ندارد، و با اینکه بین بسیاری از موجودات مقارنه قرار داده شناخته شده به اینکه خود قرین ندارد. او بود که بین نور و ظلمت، خشکی و تری، خشونت و نرمی و سرد و گرم ضدیت برقرار کرد، و باز او بود که بین دو چیز ناسازگار الفت و بین دو چیز نزدیک به هم جدایی انداخت، و با همین جدایی انداختنها فهماند که جدا کننده‌ای در کار است، و با این الفت اندازیها فهماند که الفت دهنده‌ای در بین است، و در همین مقام فرموده: ﴿وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ﴾.

بین قبل و بعد جدایی انداخت تا معلوم شود خودش قبل و بعدی ندارد، غریزه‌هایی که در موجودات هست شهادت می‌دهد به اینکه پدید آورنده و سازنده غریزه‌ها، خود غریزه ندارد. و با

اینکه وقت را وقت کرد فهمانید که وقت کننده وقت، خود وقت ندارد، و با اینکه بعضی از موجودات حجاب بعضی دیگر شد، فهماند بین خود او و خلقش حجابی نیست[1].

و در مجمع البیان در ذیل جمله ﴿فَفِرُّوا إِلَى اَللَّهِ﴾ می‌گوید: بعضی گفته‌اند معنایش این است که: برای فرار از گناهان به حج بروید - نقل از امام صادق (علیه السلام)[2].

مؤلف: این روایت را کافی[3] و معانی الاخبار[4] هم به سند خود از ابی الجارود از امام باقر (علیه السلام) نقل کرده‌اند، و بعید نیست که از باب تطبیق باشد.

[سوره الذاریات (۵۰): آیات ۵۲ تا ۶۰]

﴿كَذَلِكَ مَا أَتَى اَلَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلاَّ قَالُوا سَاحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ ۵۲ أَ تَوَاصَوْا بِهِ بَلْ هُمْ قَوْمٌ طَاغُونَ ۵۳ فَتَوَلَّ عَنْهُمْ فَمَا أَنْتَ بِمَلُومٍ ۵٤ وَ ذَكِّرْ فَإِنَّ اَلذِّكْرَى تَنْفَعُ اَلْمُؤْمِنِينَ ۵۵ وَ مَا خَلَقْتُ اَلْجِنَّ وَ اَلْإِنْسَ

---

[1] توحید صدوق، ص ۳۴.

[2] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۶۰.

[3] نور الثقلین، ج ۵، ص ۱۳۰ به نقل از کافی.

[4] معانی الاخبار، ط جامعه مدرسین قم، ص ۲۲۲.

إِلاَّ لِيَعْبُدُونِ ٥٦ مَا أُرِيدُ مِنْهُمْ مِنْ رِزْقٍ وَ مَا أُرِيدُ أَنْ يُطْعِمُونِ ٥٧ إِنَّ اَللَّهَ هُوَ اَلرَّزَّاقُ ذُو اَلْقُوَّةِ اَلْمَتِينُ ٥٨ فَإِنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا ذَنُوباً مِثْلَ ذَنُوبِ أَصْحَابِهِمْ فَلاَ يَسْتَعْجِلُونِ ٥٩ فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ يَوْمِهِمُ اَلَّذِي يُوعَدُونَ ٦٠﴾

ترجمه آيات

اين چنين بود كه هيچ رسولى به سراغ كفار قبل از اين كفار نيامد مگر اينكه گفتند يا ساحر است و يا جن‌زده (٥٢).

آيا يكديگر را به آن سفارش مى‌كردند، نه، مساله سفارش نيست بلكه همه طاغى‌اند (٥٣).

پس تو هم از آنان روى بگردان كه هيچ سرزنشى بر تو نيست (٥٤).

و تذكر بده كه تذكر به حال مؤمنين نافع است (٥٥).

و من جن و انس را نيافريدم مگر براى اينكه عبادتم كنند (٥٦).

و من از آنان نه رزقى مى‌خواهم و نه مى‌خواهم چيزى به من بچشانند (٥٧).

بدرستی یگانه رزاق و دارای قوت و متانت خداست (۵۸).

پس به درستی آنهایی که در این امت ستم کردند همان نصیبی را دارند که هم مسلکانشان در

امت‌های گذشته داشتند پس خیلی به عجله وادار مکنید (۵۹).

پس وای بر کسانی که کفر ورزیدند از آن روزی که وعده‌اش به ایشان داده شده (۶۰).

بیان آیات

این آیات خاتمه سوره است، و در آن به همان مطالبی که سوره با آن آغاز شده بود برگشت شده، که همان انکار معاد مشرکین و معارضه با مقام رسالت با سخنانی مختلف بود، و سپس ایشان را به روز موعود تهدید می‌کرد.

﴿كَذَٰلِكَ مَا أَتَى ٱلَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ رَسُول إِلاَّ قَالُوا سَاحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ﴾

یعنی: مطلب از این قرار است که قبل از این قوم هم هیچ رسولی به سوی مردم نیامد، مگر آنکه یا گفتند ساحر است، و یا گفتند مجنون است. و بنابراین، کلمه «کذلک» نظیر خلاصه‌گیری از مطالب قبل است که گفتیم معاد را انکار می‌کردند، و با رسالت رسولان با سخنانی مختلف مقابله می‌نمودند.

و جمله ﴿مَا أَتَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ﴾ بیان است برای کلمه «کذلک».

﴿أَ تَوَاصَوْا بِهِ بَلْ هُمْ قَوْمٌ طَاغُونَ﴾

کلمه «تواصی» به معنای این است که مردمی یکدیگر را به امری سفارش کنند. و ضمیر «به» به قول برمی‌گردد و استفهام تعجبی است و معنای آیه چنین است که: آیا این امت‌ها به یکدیگر سفرش کرده بودند، و هر امتی که قبلا بوده به امت بعدی خود یاد داده و سفارش کرده که او هم همین حرفها را بزند؟ نه، و لیکن همه این اقوام طاغی بودند، و این حرفها زائیده طغیان است.

طغیان و استکبار، علیت مشترک تکذیب اقوام مکذب بوده است

﴿فَتَوَلَّ عَنْهُمْ فَمَا أَنْتَ بِمَلُومٍ﴾

این جمله تفریع بر طغیان و استکبار و اصرار آنان بر عناد و لجاجت و نتیجه‌گیری از آن است.

و معنای آیه چنین است. حال که وضع چنین است، و مردم دعوت تو را اجابت نمی‌کنند مگر به مثل همان اجابتی که امت‌های گذشته کردند، و پیغمبر خود را ساحر و یا مجنون خواندند و اگر دعوت تو بیش از عناد در آنان اثر نگذاشت روی از

آنان بگردان، و مجادله مکن که حق را به آنان بقبولانی، که اگر چنین کنی سرزنش نمی‌شوی، برای اینکه تو معجزه را به ایشان نشان دادی و حجت را بر آنان تمام کردی.

﴿وَ ذَكِّرْ فَإِنَّ اَلذِّكْرىٰ تَنْفَعُ اَلْمُؤْمِنِينَ﴾

این جمله تفریع و نتیجه‌گیری از دستوری است که قبلا داد و فرمود: از کفار روی بگردان. پس در حقیقت امری است به تذکر بعد از نهی از جدال با آنان، و معنایش این می‌شود که: تو دست از تذکر دادن خود بر مدار، و هم چنان که تا کنون ایشان را با مواعظت تذکر می‌دادی تذکر ده، چون تذکر، مفید به حال مؤمنین است، و ربطی به استدلال و جدال با آن طاغیان ندارد. استدلال و جدال به جز زیادتر شدن طغیان و کفر اثر دیگری در آنان ندارد.

بررسی مفاد آیه: ﴿وَ مَا خَلَقْتُ اَلْجِنَّ وَ اَلْإِنْسَ إِلاَّ لِيَعْبُدُونِ﴾ و توضیحاتی در باره اینکه غرض از خلقت انس و جن عبادت خدا است

﴿وَ مَا خَلَقْتُ اَلْجِنَّ وَ اَلْإِنْسَ إِلاَّ لِيَعْبُدُونِ﴾

در این آیه، سیاق کلام از تکلم با غیر به متکلم وحده تغییر یافته. و این تغییر سیاق برای آن بوده که کارهایی که در سابق ذکر می‌شد و به خدا نسبت می‌داد، مانند خلقت و ارسال رسل و انزال عذاب، کارهایی بود که واسطه برمی‌داشت، و مثلا ملائکه و سایر اسباب در آن واسطه بودند، بخلاف غرض از خلقت و ایجاد - که همان عبادت باشد - که امری

است مختص به خدای سبحان و احدی در آن شرکت ندارد.

و جمله ﴿إِلاَّ لِيَعْبُدُونِ﴾ استثنایی است از نفی، و شکی نیست که این استثناء ظهور در این دارد که خلقت بدون غرض نبوده، و غرض از آن منحصرا عبادت بوده، یعنی غرض این بوده که خلق، عابد خدا باشند، نه اینکه او معبود خلق باشد، چون فرموده «الا لیعبدون» یعنی: تا آنکه مرا بپرستند، و نفرموده: تا من پرستش شوم یا تا من معبودشان باشم.

علاوه بر این، غرض هر چه باشد پیداست امری است که صاحب غرض به وسیله آن استکمال می‌کند، و حاجتش را برمی‌آورد، در حالی که خدای سبحان از هیچ جهت نقص و حاجتی ندارد. تا به وسیله آن غرض نقص خود را جبران نماید و حاجت خود را تامین کند.

و نیز از جهتی دیگر فعلی که بالآخره منتهی به غرضی که عاید فاعلش نشود لغو و سفیهانه است، لذا نتیجه می‌گیریم که خدای سبحان در کارهایی که

می‌کند غرضی دارد، اما غرضش ذات خودش است، نه چیزی که خارج از ذاتش باشد، و کاری که می‌کند از آن کار سود و غرضی در نظر دارد، ولی نه سودی که عاید خودش گردد، بلکه سودی که عاید فعلش شود.

اینجاست که می‌گوییم خدای تعالی انسان را آفرید تا پاداش دهد، و معلوم است که ثواب و پاداش عاید انسان می‌شود، و این انسان است که از آن پاداش منتفع و بهره‌مند می‌گردد، نه خود خدا، زیرا خدای عز و جل بی نیاز از آن است. و اما غرضش از ثواب دادن خود ذات متعالیش می‌باشد، انسان را بدین جهت خلق کرد تا پاداش دهد، و بدین جهت

پاداش دهد که اللَّه است.

پس پاداش کمالی است برای فعل خدا، نه برای فاعل فعل که خود خدا است، پس عبادت غرض از خلقت انسان است، و کمالی است که عاید انسان می‌شود، هم عبادت غرض است و هم توابع آن - که رحمت و مغفرت و غیره باشد. و اگر برای عبادت غرضی از قبیل معرفت در کار باشد، معرفتی که از راه عبادت و خلوص در آن حاصل می‌شود در حقیقت غرض أقصی و بالاتر است، و عبادت غرض متوسط است.

بیان اینکه الف و لام در «الجن و الانس» الف و لام جنس، و لام در «لیعبدون» لام غرض است

حال خواهی گفت: حمل کردن لام در جمله «لیعبدون» بر لام غرض معارض است با آیه شریفه ﴿وَ لاَ یَزَالُونَ مُخْتَلِفِینَ إِلاَّ مَنْ رَحِمَ رَبُّکَ وَ لِذَلِکَ خَلَقَهُمْ﴾[1] و با آیه شریفه ﴿وَ لَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ کَثِیراً مِنَ اَلْجِنِّ وَ اَلْإِنْسِ﴾[2] برای اینکه ظاهر آیه اول این

---

[1] و بشر با هم اختلاف می‌کنند مگر آن افرادی که پروردگارت به آنان رحم کرده باشد که برای همین هم خلقشان کرد - هود، آیه ۱۱۸ و ۱۱۹.

[2] ما برای جهنم بسیاری از جن و انس را تهیه دیده‌ایم - اعراف، آیه ۱۷۹.

است که غرض از خلقت اختلاف است، و ظاهر آیه دوم این است که غرض از خلقت رفتن بسیاری از افراد جن و انس به جهنم است ناگزیر ما باید از حمل لام بر لام غرض صرف نظر نموده بگوییم لام غایت است (در این صورت معنای هر سه آیه این می‌شود که: خدای تعالی انسان را نه برای عبادت و نه برای اختلاف و نه برای جهنم آفرید بلکه انسانی آفریده که بعضی او را عبادت می‌کنند و بعضی از خلقت خود اختلاف را نتیجه می‌گیرند و بعضی جهنمی شدن را).

در پاسخ می‌گوییم: اما آیه اول که اشاره «و لذلک - و برای همین هم خلقشان کرده‌ایم» اشاره به رحمت است، نه به اختلاف. و اما آیه دوم هر چند لام در آن لام غرض است، می‌فرماید به منظور ریختن در دوزخ و یا اختلاف خلقشان کرده‌ایم، و لیکن این غرض، غرض اصلی نیست، بلکه تبعی و به قصد ثانوی است، که گفتار مفصل ما در تفسیر این دو آیه گذشت.

حال اگر بگویی در صورتی که لام در جمله «لیعبدون» لام غرض باشد این اشکال متوجه می‌شود

که اگر غرض از خلقت، عبادت بندگان باشد، با در نظر داشتن اینکه تخلف مراد او از اراده‌اش امری محال است، باید تمامی بندگان او را عبادت می‌کردند و حال آنکه می‌بینیم که بسیاری از آنان او را نمی‌پرستند، و این خود بهترین دلیل است بر اینکه لام در آیه، لام غرض نیست، و اگر هم لام غرض باشد مراد از عبادت، عبادت تشریعی و دینی نیست، بلکه عبادت تکوینی است، که در آیه ﴿وَ إِنْ مِنْ شَیْءٍ إِلاَّ یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ﴾[1] از آن خبر

می‌دهد.

و یا مراد از خلقت بندگان برای عبادت، این باشد که: ما آنان را طوری آفریده‌ایم که صلاحیت برای عبادت داشته باشند، و هر کس بخواهد او را عبادت کند بتواند، چون آنان را دارای اعتبار و عقل و استطاعت کردیم. و این توجیه خیلی هم دور نیست چون استعمال کلمه و نام یک عمل در صلاحیت و استعداد برای انجام فعلی که معنای آن کلمه است،

---

[1] هیچ موجودی نیست مگر آنکه خدا را با تسبیحش حمد می‌گوید - اسری، آیه ۴۴.

استعمالی مجازی و شایع است، مثلا می‌گوییم «گاو برای شخم زدن خلق شده» و معنایش این است که صلاحیت و استعداد شخم را دارد، و یا می‌گوییم «خانه برای سکنی ساخته شده» که باز معنایش این است که استعداد برای سکنی دارد.

در پاسخ می‌گوییم: مبنا و اساس این اشکال این است که الف و لام در دو کلمه «الجن» و «الانس» الف و لام استغراق باشد، و معنای آیه این باشد که «ما تمامی افراد جن و تمامی افراد انس را تنها به غرض عبادت آفریدیم» آن وقت تخلف این غرض در بعضی افراد منافی با این غرض می‌شود، و اشکال می‌شود که تخلف مراد از اراده خدای تعالی محال است.

و اما اگر ما این دو الف و لام را الف و لام جنس بدانیم، نه استغراق در آن صورت وجود عبادت در دو نوع جن و انس و لو در بعضی از افراد آن دو کافی است، که این تخلف محال پیش نیاید، چون وجود افرادی که خدا را عبادت نمی‌کنند ضرری نمی‌زند، بله، اگر به طور کلی در جنس جن و بشر عبادت ورمی‌افتاد، و حتی یک نفر هم خدا را عبادت

نمی‌کرد، با غرض خدای سبحان منافات داشت، و آن وقت می‌شد بگوییم غرض خدای سبحان تخلف شده، و همان طور که خدای تعالی در خلقت افراد غرض دارد، در خلقت نوع هم غرض دارد، و ممکن است غرضش از خلقت این دو نوع وجود افرادی عابد در این دو نوع باشد.

و اما این احتمال که مراد از عبادت، عبادت تکوینی باشد نه دینی، احتمالی است ضعیف، برای اینکه در این صورت مطلب منحصر به جن و انس نمی‌شود، بلکه خلقت تمامی عالم برای عبادت تکوینی است. علاوه بر این، سیاق آیه سیاق توبیخ کفار است، که چرا عبادت تشریعی ندارند. و می‌خواهد کفار را به خاطر اینکه قیامت و حساب و جزاء را منکر شده‌اند تهدید کند، و معلوم است که حساب و جزاء مربوط به عبادت تشریعی است، نه تکوینی.

و نیز اینکه عبادت را حمل کردند بر استعداد و صلاحیت عبادت، و گفته‌اند: غرض

از خلقت جن و انس این است که صلاحیت و استعداد عبادت را داشته باشند، و یا مورد امر و نهی عبادی قرار بگیرند، احتمالی است ضعیف، برای اینکه این معنا بسیار واضح است که اگر کسی از چیزی استعداد و صلاحیت فعلی را می‌خواهد، برای این می‌خواهد که آن فعل را انجام دهد، و به فرضی هم که به گفته شما غرض از خلقت صلاحیت عبادت باشد، باز غرض اصلی و اولی عبادت است، و صلاحیت و استعداد مقدمه آن است.

پس نمی‌توانیم عبادت در آیه را حمل کنیم بر صلاحیت و استعداد عبادت، و اگر حمل کنیم در حقیقت اعتراف کرده‌ایم به اینکه غرض اولی و بالذات، خود عبادت است، و اینجاست که دوباره اشکال - البته اگر اشکالی باشد - برمی‌گردد.

پس حق همین است که بگوییم الف و لام در دو کلمه «الجن» و «الانس» الف و لام جنس است، نه استغراق، و مراد از عبادت، خود عبادت است نه صلاحیت و استعداد آن. و اگر غرض به استعداد هم تعلق گرفته باشد غرض ثانوی و جزئی است تا مقدمه باشد برای غرض اولی و اعلا که همان

عبادتست، هم چنان که خود عبادت یعنی اعمالی که عبد با اعضاء و جوارح خود انجام می‌دهد، برمی‌خیزد، می‌ایستد، رکوع می‌کند، به سجده می‌افتد، غرض به همه اینها تعلق گرفته، و لذا می‌بینیم به آنها امر فرموده، اما این غرض برای مطلوب دیگر و غرض بالاتر است، و آن این است که بندگی و ذلت عبودیت بنده را در برابر رب العالمین نشان دهد، ذلت عبودیت و فقر مملوکیت محض خود را در قبال عزت مطلق و غنای محض مجسم و ممثل سازد، هم چنان که چه بسا این معنا از آیه شریفه ﴿قُلْ مَا يَعْبَؤُا بِكُمْ رَبِّي لَوْ لاَ دُعَاؤُكُمْ﴾[1] نیز استفاده شود، چون در این آیه «عبادت» را «به دعاء» مبدل کرده است.

پس معلوم می‌شود که حقیقت عبادت این است که بنده، خود را در مقام ذلت و عبودیت واداشته، رو به سوی مقام رب خود آورد. و همین، منظور آن مفسریست که عبادت را به معرفت تفسیر کرده،

---

[1] بگو پروردگار من اعتنایی به شما و سرنوشت شما ندارد، اگر دعایتان نبود – فرقان، آیه ۷۷.

می‌خواهد بگوید: حقیقتش آن معرفتی است که از عبادت ظاهری به دست می‌آید.

پس غرض نهایی از خلقت همان حقیقت عبادت است، یعنی این است که بنده از خود و از هر چیز دیگر بریده، به یاد پروردگار خود باشد، و او را ذکر گوید.

این بود آنچه با تدبر در آیه مورد بحث استفاده می‌شود، و اگر «جن» را در آن جلوتر از

«انس» آورده، برای این است که سخن از خلقت است و خلقت جن قبل از خلقت انس بوده، به شهادت اینکه می‌فرماید: ﴿وَ اَلْجَانَّ خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نَارِ اَلسَّمُومِ﴾[1]. و عبادت غرض و نتیجه‌ای است که عاید فعل خدا می‌شود، نه عاید فاعل که خود خدا باشد، به همان بیانی که گذشت.

و از اینکه در آیه شریفه به وسیله نفی و استثناء، غرض را منحصر در عبادت کرده فهمیده می‌شود که خدای تعالی هیچ عنایتی به آنان که عبادتش نمی‌کنند ندارد، هم چنان که گفتیم آیه شریفه ﴿قُلْ مَا يَعْبَؤُا بِكُمْ رَبِّي لَوْلا دُعَاؤُكُمْ﴾ به آن تصریح می‌کند.

معنای اینکه فرمود: ﴿مَا أُرِيدُ مِنْهُمْ مِنْ رِزْقٍ وَ مَا أُرِيدُ أَنْ يُطْعِمُونِ﴾

﴿مَا أُرِيدُ مِنْهُمْ مِنْ رِزْقٍ وَ مَا أُرِيدُ أَنْ يُطْعِمُونِ﴾

کلمه «اطعام» به معنای دادن طعام به کسی است که آن را بچشد و بخورد، در قرآن کریم فرموده: ﴿وَ اَلَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَ يَسْقِينِ﴾[2] و نیز فرموده: ﴿اَلَّذِي أَطْعَمَهُمْ مِنْ جُوعٍ﴾[3] و بنابراین، ذکر اطعام بعد از

---

[1] جن را قبل از این از نار سموم آفریدیم – حجر، آیه ۲۷.
[2] خدایی که به من اطعام می‌کند و مرا سیراب می‌گرداند – شعراء، آیه ۷۹.
[3] خدایی که به آنان که همه گرسنه بودند طعام داد – ایلاف، آیه ۴.

رزق، از قبیل ذکر خاص بعد از عام است که معمولا در جایی به کار می‌رود که گوینده نسبت به خاص عنایتی بیشتر دارد. و در اینجا خدای تعالی خواسته است در بین همه انحاء رزق عنایت بیشتر خود را نسبت به طعام بفهماند و این بدان جهت است که احتیاج به طعام خوردن و سوخت بدن را تامین کردن، از سایر حوائج انسان وسیع‌تر است، و سایر حوائجش به آن اهمیت نیست، زیرا بدن همواره سوخت و سوز دارد، هر طعامی که می‌خورد وقتی می‌خورد که گرسنه است، و بعد از خوردن هم آن را دفع نموده، دوباره گرسنه می‌شود.

بعضی از مفسرین[1] گفته‌اند: منظور از رزق، روزی دادن بندگان به بندگان است، می‌خواهد بفرماید: من از بندگانم نه می‌خواهم که بندگان را روزی دهند، و نه اینکه به خود من چیزی اطعام کنند.

بعضی[2] دیگر گفته‌اند: مراد از اطعام تقدیم طعام به درگاه خدا است، آن طور که یک برده طعامی را

---

[1] روح المعانی، ج ۲۷، ص ۲۲.

[2] روح المعانی، ج ۲۷، ص ۲۳.

نزد مولایش، و یک خدمتکار طعامی را نزد مخدوم خود می‌برد، می‌خواهد بفرماید: من نمی‌خواهم بندگانم برای من رزقی تحصیل کنند، و نیز از ایشان نمی‌خواهم که

طعامی برایم درست کنند و به من پیشکش کنند تا من با آن رزق ارتزاق کنم، و آن طعام را بخورم.

﴿إِنَّ اَللَّهَ هُوَ اَلرَّزَّاقُ ذُو اَلْقُوَّةِ اَلْمَتِينُ﴾

این جمله آیه قبلی را که می‌فرمود ﴿مَا أُرِيدُ مِنْهُمْ مِنْ رِزْقٍ...﴾ تعلیل می‌کند. و در این آیه التفاتی به کار رفته، چون در آیه قبلی سیاق، سیاق تکلم وحده بود، می‌فرمود «من نمی‌خواهم چنین و چنان کنند» و در آیه مورد بحث خدای تعالی غایب فرض شده می‌فرماید «خدا چنین و چنان است» و این بدان منظور است که تعلیل مذکور مستقیما مستند به اسم جلاله شود که هر موجودی آغازش از آن اسم، و انجامش نیز به سوی آنست، گویا فرموده: من از ایشان رزقی نمی‌خواهم، چون رزاق منم، زیرا من اللَّه هستم.

و اگر از رازق بودن خود با صیغه مبالغه «رزاق –

بسیار روزی دهنده» تعبیر کرد، با اینکه ظاهر سیاق اقتضاء داشت که اکتفاء کند به این که بفرماید: خدا خودش رازق همه است، برای این است که وقتی تنها خدای تعالی رازق باشد، رزاق هم خواهد بود. برای اینکه روزی‌خوارانش بی حساب و بسیارند، پس این آیه نظیر آیه شریفه «﴿وَ مَا أَنَا بِظَلاَّمٍ لِلْعَبِيدِ﴾» است که نظیر این بیان در تفسیر آن نیز گذشت.

و کلمه «ذو القوة» یکی از اسماء خدای تعالی و به معنای «قوی» است، با این تفاوت که این کلمه از کلمه «قوی» رساتر است. و کلمه «متین» نیز یکی از اسماء خدای تعالی است که به معنای نیرومندی است که هیچ کاری ناتوانش نمی‌کند.

و تعبیر به این سه اسم برای این است که بر انحصار روزی دادن در خدای تعالی دلالت کند، و بفهماند که خدا در رساندن رزق به روزی‌خواران - با همه کثرتی که دارند - ناتوان و ضعیف نمی‌شود.

﴿فَإِنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا ذَنُوباً مِثْلَ ذَنُوبِ أَصْحَابِهِمْ فَلاَ يَسْتَعْجِلُونِ﴾

کلمه «ذنوب» به معنای سهم و نصیب است، و کلمه «استعجال» به معنای این است که از دیگری

بخواهی عجله کند، و او را بر انجام خواسته‌ات تحریک کنی. این آیه شریفه متفرع بر لازمه معنایی است که جمله ﴿وَ مَا خَلَقْتُ اَلْجِنَّ وَ اَلْإِنْسَ إِلاَّ لِيَعْبُدُونِ﴾ آن را افاده می‌کند، چون این جمله غرض از خلقت جن و انس را عبادت معرفی کرده و لازمه این معنا آن است که هر کس او را عبادت نکند ستمکار باشد، آیه مورد بحث هم می‌فرماید: ستمکاران این امت نیز نصیبی از عذاب دارند، مثل نصیب هم مسلکانشان در امت‌های دیگر.

و معنای آیه چنین می‌شود: حال که این ستمکاران خدا را عبادت نمی‌کنند، و خدا

عنایتی به هدایت آنان ندارد، و در نتیجه از ناحیه خدا سعادتی ندارند، و هیچ سعادتی شامل ایشان نمی‌شود، قهرا نصیبی از عذاب دارند، مثل نصیب هم مسلکانشان در امت‌های گذشته که هلاک شدند، پس با این حال این چه عجله‌ای است که دارند، و به تو می‌گویند که زودتر عذاب ما را بیاور، و می‌گویند: «﴿مَتىَ هَذَا اَلْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾ پس وعده چه وقت می‌رسد اگر راست می‌گویید» و «﴿أَيَّانَ يَوْمُ اَلدِّينِ﴾ روز قیامت چه وقت است»؟.

در این آیه شریفه التفاتی از غیبت به تکلم به کار رفته، (در آیه قبلی خدا را غایب فرض کرده بود، و او را به اوصاف ذو القوة و رزاق و متین توصیف می‌کرد، و در آیه مورد بحث خود خدای تعالی گوینده به حساب آمده، می‌فرماید آنهایی که از این امت ستمکارند، چنین و چنان هستند، و در حقیقت می‌توان گفت این التفات جدیدی نیست، بلکه بر گشتن به سیاق قبلی است، که باز در آن خدای تعالی گوینده بود، و می‌فرمود: من جن و انس را خلق نکردم (مگر برای...)، چون سخن در آیه مورد بحث از شاخه‌های آن آیه است.

﴿فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ يَوْمِهِمُ الَّذِي يُوعَدُونَ﴾

این آیه تفریع و نتیجه‌گیری از جمله ﴿فَإِنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا ذَنُوباً...﴾ ، و هم هشداری است به اینکه این ذنوب و نصیب در روز قیامت برای آنان محقق و حتمی است، هر چند که زودرس شدن قسمتی از آن در همین دنیا ممکن باشد، و قیامت روزی است که برای آنان به غیر از ویل و هلاکت چیزی نیست، و آن همان روزی است که وعده‌اش داده شده.

و اگر تعبیر ﴿لِلَّذِينَ ظَلَمُوا﴾ که در آیه قبلی بود، در این آیه به ﴿لِلَّذِينَ كَفَرُوا﴾ تبدیل شده، برای این بود که توجه دهد، به اینکه مراد از ظلم در آنجا ظلم کفر است نه ظلم به مردم.

بحث روایتی (روایاتی در ذیل آیه: ﴿وَ ذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ﴾ و آیه: ﴿وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلاَّ لِيَعْبُدُونِ﴾ و در باره طلب روزی)

در مجمع البیان می‌گوید: با اسنادی از مجاهد روایت شده که گفت: روزی علی بن ابی طالب (علیه السلام) با عمامه بیرون آمد، در حالی که پیراهنش را به خود پیچیده بود، پس فرمود: وقتی جمله ﴿فَتَوَلَّ

عَنْهُمْ فَمَا أَنْتَ بِمَلُومٍ﴾ نازل شد، احدی از ما نماند مگر آن که یقین کرد که عذاب خواهد آمد، چون رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) مامور شده بود از بین امت بیرون شود، ولی همین که این جمله نازل شد: ﴿وَ ذَكِّرْ فَإِنَّ اَلذِّكْرىٰ تَنْفَعُ اَلْمُؤْمِنِينَ﴾ دلهایمان آرام گرفت، چون معنای این جمله این است که: با قرآن، کسانی را که از بین قومت به تو ایمان آورده‌اند موعظه کن، که موعظه به حال مؤمنین سود می‌دهد - نقل از

کلبی[1].

مؤلف: این روایت را الدر المنثور از کلبی و نیز نظیر آن را از ابن راهویه و همچنین ابن مردویه، از رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) نقل کرده[2].

و در توحید به سند خود از ابن ابی عمیر روایت کرده که گفت: به حضرت ابی الحسن موسی بن جعفر (علیه السلام) عرضه داشتم: معنای این حدیث رسول خدا (صلی الله علیه وآله و سلم) که فرموده: «اعملوا فکل میسر لما خلق له - عمل کنید که هر کس برای هر چه خلق شده، رسیدن به آن غرض را برایش آسان کرده‌اند» چیست؟ فرمود: خدای عز و جل جن و انس را آفرید برای اینکه بندگی‌اش کنند، و نیافریده که نافرمانی‌اش کنند، چون خودش فرموده: ﴿وَ مَا خَلَقْتُ اَلْجِنَّ وَ اَلْإِنْسَ إِلاَّ لِيَعْبُدُونِ﴾ پس وقتی خدای تعالی همه را برای این غرض مقدس خلق کرده، قطعا هر کس می‌تواند به آن هدف برسد، پس وای بر کسی که کوری را بر هدایت

---

[1] مجمع البیان، ج ۹، ص ۱۶۱.

[2] الدر المنثور، ج ۶، ص ۱۱۶.

ترجیح داده، آن را انتخاب کند[1].

و در علل الشرائع به سند خود از امام صادق (علیه السلام) روایت آورده که فرمود:

روزی حسین بن علی (علیه السلام) بین اصحابش آمد و فرمود: خدای عز و جل خلق را نیافرید مگر برای اینکه او را بشناسند، چون اگر او را بشناسند، عبادتش هم می‌کنند، و اگر عبادتش کنند، به وسیله عبادت او از پرستش غیر او بی نیاز می‌شوند[2].

و نیز در همان کتاب به سند خود از ابی بصیر روایت کرده که گفت: من از امام صادق (علیه السلام) از کلام خدای عز و جل پرسیدم که می‌فرماید ﴿وَ مَا خَلَقْتُ اَلْجِنَّ وَ اَلْإِنْسَ إِلاَّ لِيَعْبُدُونِ﴾ ، فرمود: آنان را آفرید تا امر به عبادتشان کند[3].

مؤلف: قمی هم در تفسیر خود این حدیث را آورده، اما نه سندش را ذکر کرده و نه نام مبارک امام

---

[1] نور الثقلین، ج ۵، ص ۱۳۲، به نقل از توحید.

[2] علل الشرائع، باب ۹، ص ۹، ح ۱.

[3] علل الشرائع، باب ۹، ص ۱۳، ح ۱۰.

را[1]. و در تفسیر آیه شریفه، بیانی گذشت که معنای این روایات را روشن می‌سازد، زیرا در آنجا گفتیم غرضهایی که در خلقت است - یعنی تکلیف و عبادت و معرفت - اغراضی است که هر یک از دیگری حاصل می‌شود.

و در تفسیر عیاشی از یعقوب بن سعید از امام صادق (علیه السلام) روایت آورده که گفت: از آن جناب از معنای این کلام خدا پرسیدم که می‌فرماید ﴿وَ مَا خَلَقْتُ اَلْجِنَّ وَ اَلْإِنْسَ إِلاَّ لِيَعْبُدُونِ﴾ فرمود: بندگان را برای عبادت آفرید. پرسیدم آخر در آیه ﴿وَ لاَ يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ إِلاَّ مَنْ رَحِمَ رَبُّکَ وَ لِذَلِکَ خَلَقَهُمْ﴾ می‌فرماید آنان را برای رحمت آفریدم فرمود این که تو خواندی بعد از آن آیه نازل شد[2].

مؤلف: یعنی آیه ﴿وَ لاَ يَزَالُونَ...﴾ ، بعد از آیه ﴿وَ مَا خَلَقْتُ...﴾ نازل شده، و امام خواسته است بفرماید آیه ﴿وَ مَا خَلَقْتُ...﴾ نسخ شده. و در تفسیر قمی، در حدیثی دیگر نیز آمده که آیه مذکور با آیه

---

[1] تفسیر قمی، ج ۲، ص ۳۳۱.

[2] نور الثقلین، ج ۵، ص ۱۳۲ به نقل از تفسیر عیاشی.

﴿وَ لاَ يَزَالُونَ...﴾ نسخ شده[1]. و مراد از اين نسخ، بيان و رفع ابهام است، نه نسخ اصطلاحى، چون نسخ در كلام ائمه (عليه السلام) به معناى بيان و رفع ابهام بسيار آمده، هم چنان كه در تفسير آيه ﴿مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنْسِهَا...﴾[2] به اين معنا اشاره كرديم.

و مراد امام (عليه السلام) اين بوده كه غرض اعلاى از خلقت، رحمت خاص الهى است كه تنها به وسيله عبادت حاصل مى‌شود، و سعادتى است خاص كه از راه معرفت بدست مى‌آيد.

و در تهذيب به سند خود از سدير روايت كرده كه گفت: به امام صادق (عليه السلام) عرضه داشتم: انسان در طلب رزق چه مقدار وظيفه دارد؟ فرمود: همين كه در مغازه‌ات را باز كنى، و بساطت را پهن نمايى وظيفه‌ات را انجام داده‌اى[3].

الحمد للّه رب العالمين

---

[1] تفسير قمى، ج ۲، ص ۳۳۱.

[2] بقره، آيه ۱۰۶.

[3] تهذيب الاحكام، ج ۶، ص ۳۲۳، ح ۸۸۶.

فهرست مطالب جلد هیجدهم

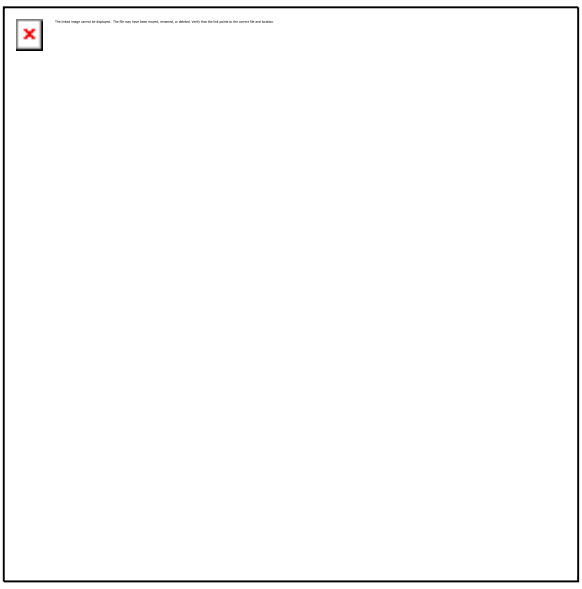

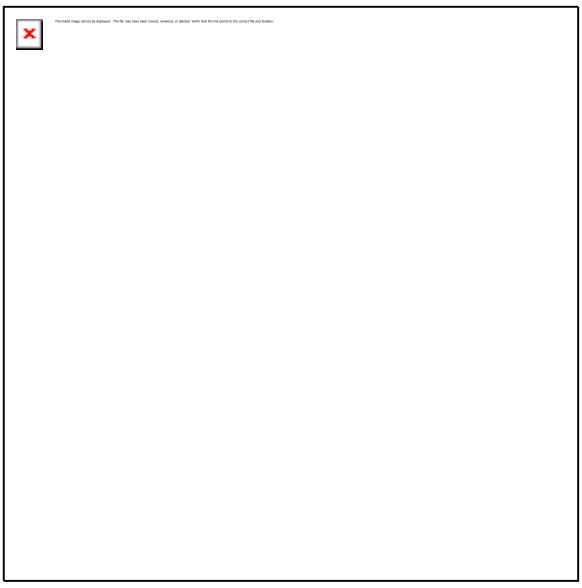
The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

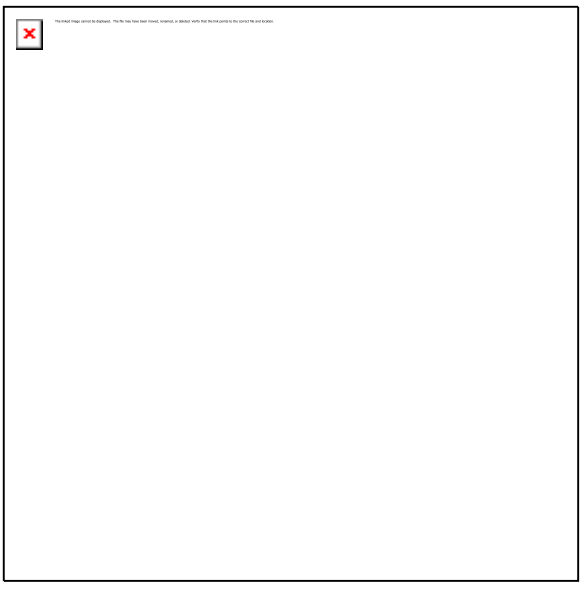

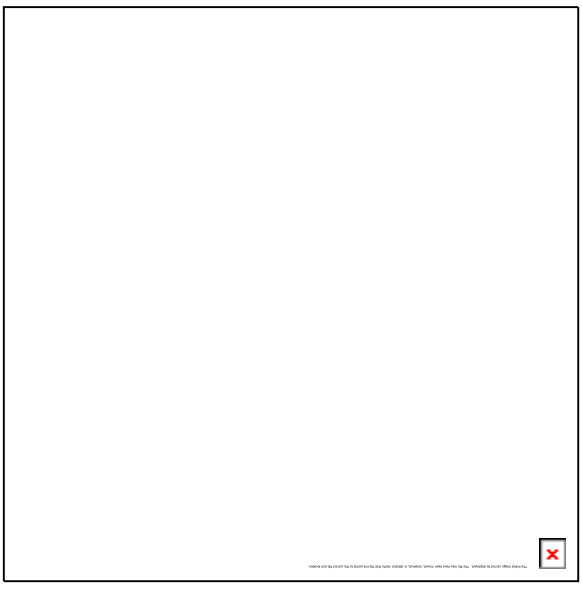

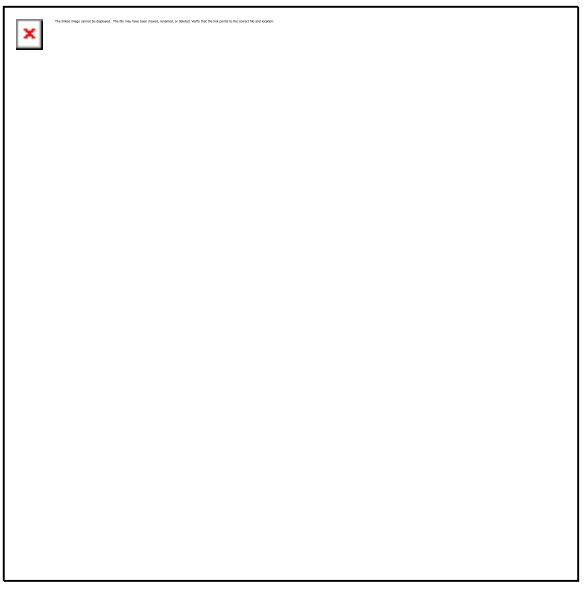
The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

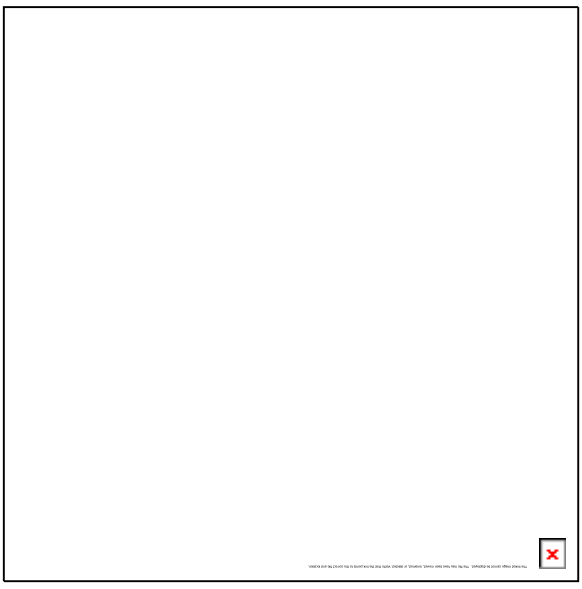

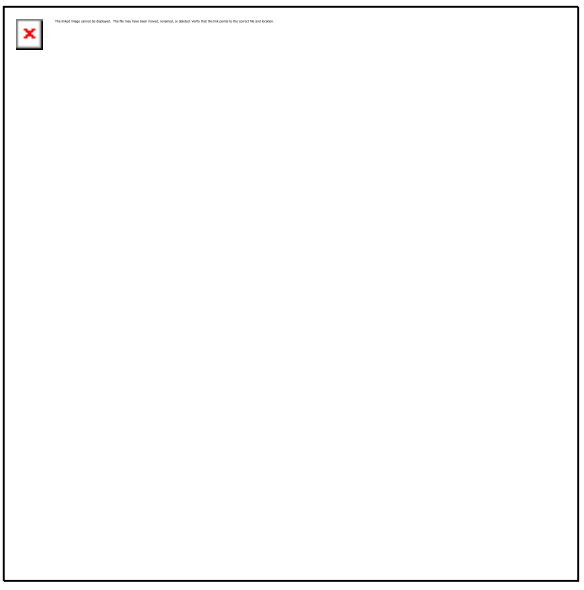
The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

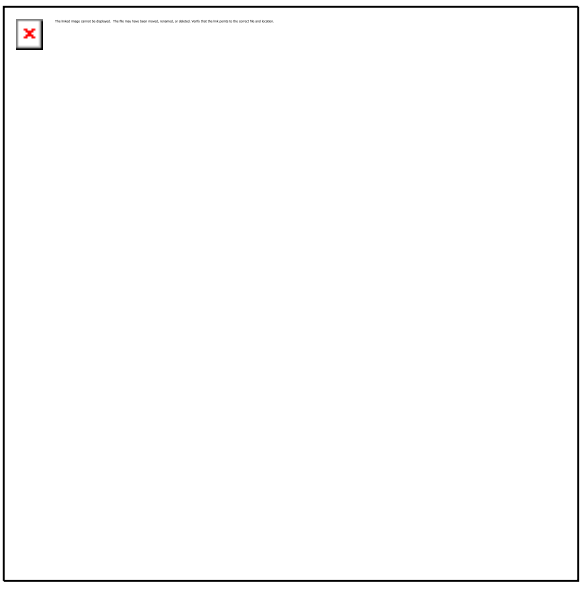
The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

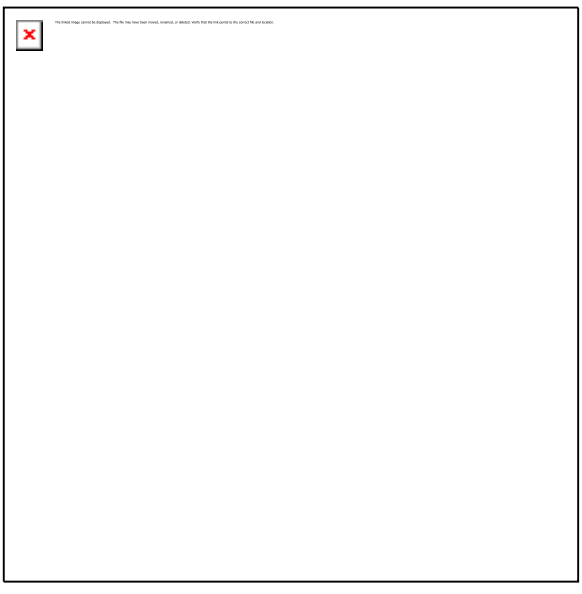
The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

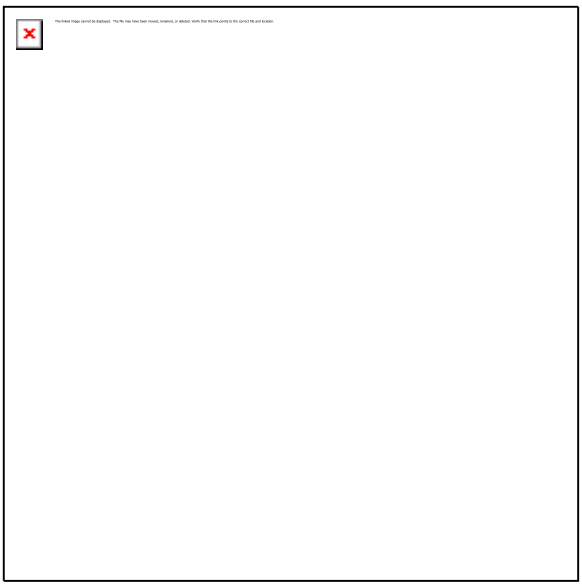
The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

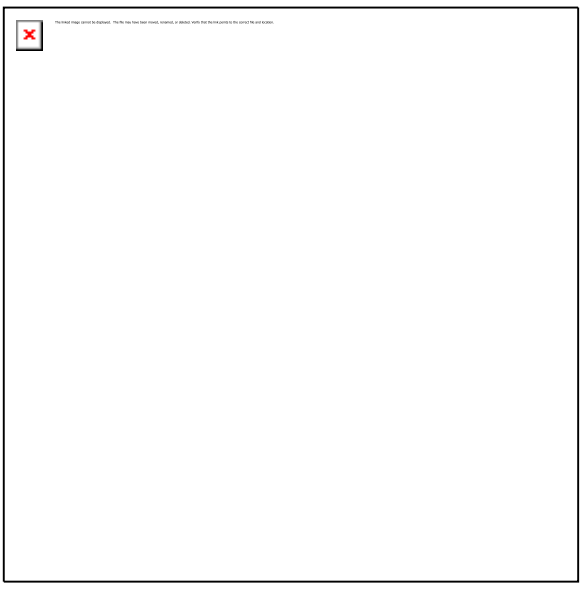
The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

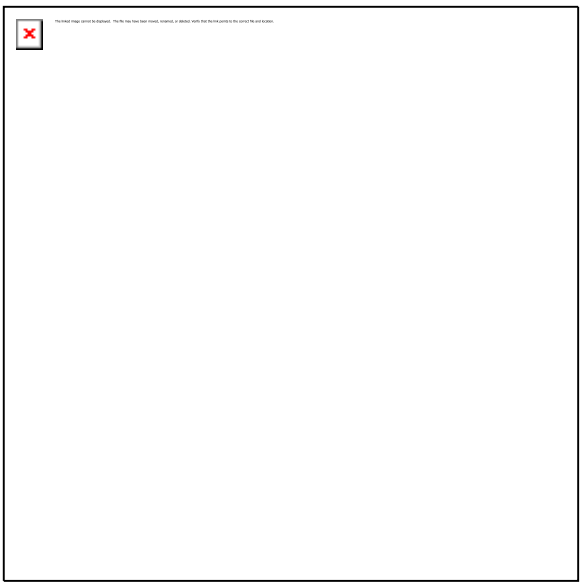
The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

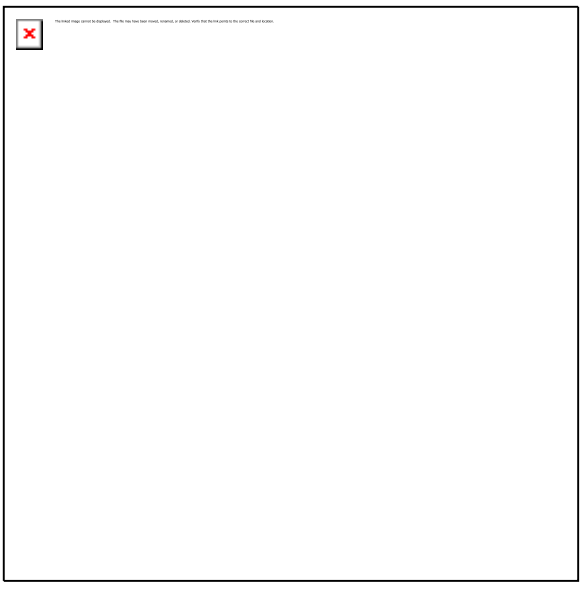
The linked image cannot be displayed. The file may have been moved, renamed, or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.